انتشارات دانشگاه تهران

با انجمن فرهنگی ایران
و هند (دهلی) تقدیم
شد

مزدیسنا
و تأثیر آن
در ادبیات پارسی

تألیف

دکتر محمد معین

دانشیار دانشکده ادبیات

۱۳۲۶

چاپخانهٔ دانشگاه

مآخذ کتاب (۱)

I - مآخذ پارسی و عربی

آتشکده (تذکرهٔ). لطفعلی بیگ آذر. بمبئی ۱۲۹۹.

الاثار الباقیه عن القرون الخالیة. ابوریحان بیرونی. باهتمام زاخو **Sachau**. چاپ لیپزیک. ۱۹۲۳ میلادی.

اخلاق ایران باستان. دینشاه جی‌جی باهای ایرانی. ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی (چاپ دوم) تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ (۲)

اردا ویرافنامه. بقلم مؤلف کتاب. تهران. مطبعهٔ باکتچی. ۱۳۲۵.

اشعة اللمعات (مجموعهٔ) شامل (اشعة اللمعات جامی، مقصد اقصی و مبدأ و معاد و زبدة الحقایق عزیز نسفی و جواهر الاسرار، منتخب مفتاح الاسرار آذری). چاپ تهران. سال ۱۳۰۳ قمری.

امثال و حکم. آقای علی اکبر دهخدا چهار مجلد. تهران چاپخانهٔ مجلس. ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱.

انجمن آرای ناصری. (فرهنگ پارسی). رضاقلی هدایت. تهران، دار الطباعهٔ خاصهٔ همایونی. ۱۲۸۸ قمری.

ایران امروز (مجلهٔ) بمدیریت آقای محمد حجازی. تهران. سال سوم.

ایرانشاه. پورداود. ازانتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. بمبئی. ۱۹۲۴ میلادی

ایران در زمان ساسانیان. آ. ن. کریستنسن. ترجمهٔ آقای یاسمی. شرکت چاپ رنگین ۱۳۱۷.

ایران و اهمیت آن در ترقی و تمدن بشر پ. پ. بلسارا. ترجمهٔ آقای عبدالحسین سپنتا. نشریهٔ انجمن ایران لیگ. بمبئی ۱۹۳۶ میلادی.

بحر الجواهر محمد بن یوسف طبیب هروی. تهران. ۱۲۸۸ قمری.

برهان جامع. (فرهنگ پارسی). محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی. تبریز، چاپ مطبعهٔ آقاعلی. ۱۲۶۰ قمری.

برهان قاطع (فرهنگ پارسی). محمد حسین برهان. چاپ شرکت طبع کتاب دو مجلد. تهران ۱۳۱۷.

بوستان. (سعدی نامه). سعدی شیرازی. باهتمام ذکاء الملك فروغی. تهران. چاپخانهٔ بروخیم. ۱۳۱۶.

---

(۱) بترتیب حروف تهجی نام کتاب. (۲) اعداد مطلق (بدون قید اضافی) همه معرف سال هجری شمسی میباشد.

تجلیات روح ایرانی . آقای کاظم زاده ایرانشهر . چاپ دوم . تهران. بنگاه پروین ۱۳۲۰ .

تحفة المؤمنین. محمدمؤمن حسینی. باهتمام ملاعلی و سیدحسین اصفهانی. ۱۲۷۴ قمری.

تذکرة الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار . دو مجلد. تهران . بسرمایهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۲۱ .

تعلیم و تربیت (مجله) . وزارت معارف . سال پنجم شماره های ۳، ٤ و ٦ (یادگار زردیران) بقلم آقای بهار.

تفسیر ابوالفتوح رازی. چاپ قدیم (پنج مجلد) که دو مجلد اول و قسمتی از مجلد سوم بامر مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ قمری در مطبعهٔ شاهنشاهی و بقیه از طرف وزارت معارف در سالهای ۱۳۱۳ و ١٤ و ١٥ شمسی بچاپ رسیده . و چاپ جدید آن بتصحیح آقای قمشهٔ از طرف شرکت علمی در ۱۰ مجلد طبع شده است.

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه . طوبیا العنیسی الحلبی اللبنانی . چاپ دوم باهتمام یوسف توما البستانی . مصر . ۱۹۳۲ میلادی .

تفسیر القرآن . سید عبدالله بن محمد رضا حسینی معروف بشبر . مصحح آقای تقوی تهران ١٣١٤.

تفسیر قمی . ابوالحسن علی ابن ابراهیم بن هاشم قمی . باهتمام حاج محمد حسین کاشانی ۱۳۱۳ قمری .

التنبیه علی حدوث التصحیف . ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی

التنبیه و الاشراف . ابوالحسن علی بن حسین مسعودی . مصحح عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره ۱۳۵۷ قمری .

توریة . جزو دورهٔ (کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید) چاپ لندن ۱۹۰۱ میلادی.

جام جم . اوحدی مراغهٔ . ضمیمهٔ سال هشتم مجلهٔ ارمغان. چاپخانهٔ فردوسی ۱۳۰۷.

جذبات الهیه .(منتخب غزلیات مولانای رومی) باهتمام آقای اسدالله ایزد گشسب اصفهانی اخگر ۱۳۲۰ .

جشن سده. بقلم گروهی از محققان. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی. شمارهٔ ۲ تهران ١٣٢٤.

جواهر الاسرار . (منتخب مفتاح الاسرار) علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری (درجزو مجموعهٔ اشعة اللمعات) ۱۳۵۳ قمری.

جنات الخلود. محمد رضای امامی (ضمیمهٔ حملهٔ حیدری) تهران ۱۲۷۰ قمری.

چهار مقاله . احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بتصحیح و تحشیهٔ آقای محمد قزوینی . لیدن مطبعهٔ بریل ۱۳۲۷ قمری .

بیان الادیان. ابوالمعالی محمد حسینی علوی. مصحح آقای اقبال. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲

تاج العروس. ابوالفیض سید محمد بن محمد بن محمد مشهور بمرتضی الحسینی. چاپ مصر ده مجلد. ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ قمری.

تاریخ ادبیات ایران. آقای بدیع الزمان فروزانفر. از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه. طهران. شرکت سهامی چاپ. سال ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷.

تاریخ ادبیات ایران. آقای دکتر شفق. چاپ دوم. شرکت مطبوعات چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵.

تاریخ الامم والملوك. (تاریخ طبری). ابوجعفر محمد بن جریر طبری. چاپ اول. مطبعهٔ حسینیهٔ مصریه. ۱۲ مجلد (با ضمیمه)

تاریخ ایران باستان. پیرنیا (مشیرالدوله). سه مجلد. چاپ مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۱ - ۱۳۱۳.

تاریخ بخارا. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی. ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی. ملخص محمد بن زفر بن عمر. مصحح آقای مدرس رضوی. بسرمایهٔ کتابفروشی سنائی. ۱۳۱۷.

تاریخ بلعمی، (ترجمهٔ تاریخ طبری) ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی. چاپ کانپور (هند) و نسخهٔ خطی کهن متعلق بکتابخانهٔ آقای علی اکبر دهخدا.

تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق. مصحح آقای بهمنیار. چاپخانهٔ کاویان ۱۳۰۸.

تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء. ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی. چ مطبعهٔ کاویانی برلن ۱۳۴۰ قمری.

تاریخ سیستان (؟) مصحح آقای ملك الشعراء بهار. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱۴

تاریخ قم حسن بن محمد بن حسن قمی. ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی. مصحح آقای سید جلال طهرانی. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳.

تاریخ گزیده. حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی. جلد اول باهتمام ادوارد براون. لیدن ۱۹۱۰ میلادی و ضمیمهٔ آن باهتمام براون و نیکلسن ۱۹۱۳ میلادی

تاریخ مفصل ایران. (جلد اول. تاریخ مغول). آقای عباس اقبال. طهران. مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۲

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام. منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی. چاپ اول طبع طهران (ضمیمه کتاب قصص العلماء) ۱۳۰۹ قمری. چاپ دوم مصحح آقای اقبال. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳.

تجلیات روح ایرانی . آقای کاظم زاده ایرانشهر . چاپ دوم . تهران. بنگاه پروین ۱۳۲۰ .

تحفة المؤمنین. محمدمؤمن حسینی. باهتمام ملاعلی و سیدحسین اصفهانی. ۱۲۷۴ قمری.

تذکرة الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار . دو مجلد. تهران . بسرمایهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۲۱ .

تعلیم و تربیت (مجله) وزارت معارف . سال پنجم شماره های ۳، ٤ و ٦ (یادگارزریران) بقلم آقای بهار.

تفسیر ابوالفتوح رازی. چاپ قدیم (پنج مجلد) که دو مجلد اول و قسمتی از مجلد سوم بامر مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ قمری درمطبعهٔ شاهنشاهی و بقیه از طرف وزارت معارف درسالهای ۱۳۱۳ و ۱٤ و ۱۵ شمسی بچاپ رسیده . و چاپ جدید آن بتصحیح آقای قمشهٔ از طرف شرکت علمی در ۱۰ مجلد طبع شده است.

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه. طوبیا العنیسی الحلبی البستانی . چاپ دوم باهتمام یوسف توما البستانی . مصر . ۱۹۳۲ میلادی .

تفسیر القرآن . سید عبدالله بن محمد رضا حسینی معروف بشبر . مصحح آقای تقوی تهران ۱۳۱٤

تفسیر قمی . ابوالحسن علی ابن ابراهیم بن هاشم قمی . باهتمام حاج محمد حسین کاشانی ۱۳۱۳ قمری .

التنبیه علی حدوث التصحیف ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی

التنبیه و الاشراف. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی . مصحح عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره ۱۳۵۷ قمری .

توریة . جزو دورهٔ (کتاب مقدس. عهد عتیق و عهد جدید) چاپ لندن ۱۹۰۱ میلادی.

جام جم . اوحدی مراغهٔ . ضمیمهٔ سال هشتم مجلهٔ ارمغان. چاپخانهٔ فردوسی ۱۳۰۷.

جذبات الهیه (منتخب غزلیات مولانای رومی) باهتمام آقای اسدالله ایزدگشسب اصفهان . اخگر ۱۳۲۰ .

جشن سده بقلم گروهی از محققان. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی. شمارهٔ ۲ تهران ۱۳۲٤.

جواهر الاسرار . (منتخب مفتاح الاسرار) علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری (درجزو مجموعهٔ اشعة اللمعات) ۱۳۵۳ قمری.

جنات الخلود محمد رضای امامی (ضمیمهٔ حملهٔ حیدری) تهران ۱۲۷۰ قمری.

چهار مقاله . احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بتصحیح و تحشیهٔ آقای محمد قزوینی . لیدن مطبعهٔ بریل ۱۳۲۷ قمری .

بیان الادیان ابوالمعالی محمد حسینی علوی. تصحیح آقای اقبال. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲

تاج العروس ابوالفیض سید محمد بن محمد بن محمد مشهور بمرتضی الحسینی چاپ مصر. ده مجلد. ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ قمری.

تاریخ ادبیات ایران. آقای بدیع الزمان فروزانفر. از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه. طهران. شرکت سهامی چاپ. سال ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷.

تاریخ ادبیات ایران. آقای دکتر شفق. چاپ دوم. شرکت مطبوعات چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵.

تاریخ الامم والملوك. (تاریخ طبری). ابوجعفر محمد بن جریر طبری. چاپ اول. مطبعهٔ حسینیهٔ مصریه. ۱۲ مجلد (با ضمیمه)

تاریخ ایران باستان. پیرنیا (مشیرالدوله). سه مجلد. چاپ مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۱ - ۱۳۱۳.

تاریخ بخارا. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی. ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی. تلخیص محمد بن زفر بن عمر. مصحح آقای مدرس رضوی بسرمایهٔ کتابفروشی سنائی ۱۳۱۷.

تاریخ بلعمی، (ترجمهٔ تاریخ طبری) ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی. چاپ کانپور (هند) و نسخهٔ خطی کهن متعلق بکتابخانهٔ آقای علی اکبر دهخدا.

تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق مصحح آقای بهمنیار چاپخانهٔ کاویان ۱۳۰۸

تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی. چاپ مطبعهٔ کاویانی برلن ۱۳٤۰ قمری.

تاریخ سیستان (؟) مصحح آقای ملك الشعراء بهار بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱٤.

تاریخ قم حسن بن محمد بن حسن قمی. ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی مصحح آقای سید جلال طهرانی. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳.

تاریخ گزیده. حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی جلد اول باهتمام ادوارد براون لندن ۱۹۱۰ میلادی و جلد دوم آن باهتمام براون و نیکلسن ۱۹۱۳ میلادی

تاریخ مفصل ایران (جلد اول: تاریخ مغول) آقای عباس اقبال. طهران. مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۲

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام. منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی. چاپ اول طبع طهران (ضمیمهٔ کتاب قصص العلماء) ۱۳۰۹ قمری. چاپ دوم مصحح آقای اقبال. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳.

روزشماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی. مؤلف کتاب حاضر. تهران . مطبعهٔ پاکتچی ۱۳۲۵.

ریاض العارفین .رضاقلی هدایت. (چاپ دوم) بسرمایهٔ کتابخانهٔ مهدیه . تهران ۱۳۱۶.

زراتشت نامه.زرتشت بن بهرام بن پژدو . باهتمام فریدریك رزنبرگ .پطرزبورگ ۱۹۰۴ میلادی .

سخنوران دوران پهلوی .دینشاه ایرانی .جلد اول . از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. بمبئی ۱۹۳۳ میلادی.

سخن وسخنوران.آقای بدیع الزمان فروزانفر . دو مجلد. بسرمایهٔ شرکت محدود طبع کتاب.چاپخانهٔ مجلس ۱۳۰۸ .

سعدی نامه.بقلم جمعی ازفضلاء . بجای شماره های ۱۱و۱۲ مجلهٔ تعلیم و تربیت. سال ۱۳۱۶ و نیز جداگانه باهتمام آقای یغمائی درهمانسال چاپ و منتشر گردیده.

سلطنت قباد وظهور مزدك .کریستنسن . ترجمهٔ آقایان فلسفی و بیرشک.تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۰۹ -۱۳۲۰.

سوشیانس (موعود زرتشتی) . آقای ابراهیم پور داود .بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی.چاپخانهٔ هور بمبئی ۱۹۲۷ میلادی .

سیر تمدن و تربیت در ایرآن باستان.آقای دکتر بیژن . جلد اول . چاپخانهٔ روشنائی ۱۳۱۶.

شاهنامهٔ فردوسی .باهتمام مرتضی حسینی. چاپ مطبعهٔ نادری بمبئی.۱۳۰۸ قمری و چاپ کتابفروشی بروخیم (دورهٔ ۱۰ جلدی) ار روی چاپ وولرس با مقابلهٔ با دیگر نسخ ۱۳۱۳.

الشاهنامه. ترجمهٔ فتح بن علی بنداری. مصحح آقای دکتر عبدالوهاب عزام . قاهره ۱۳۵۰ قمری .

شرح الاسباب والعلامات فی الامراض ومعالجتها.برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم متطبب کرمانی. کلکته ۱۸۳۶ میلادی.

شرح قاموس . (ترجمان اللغة) . شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر (قاموس اللغة) ۱۳۰۳-۱۳۰۸ قمری .

شرح گلشن راز. شرح محمد بن یحیی بن علی لاهیجی. تهران. مطبعهٔ میرزا عباس. ۱۳۱۰ قمری .

شرق(مجله) .بمدیریت آقای رمضانی وسردبیری آقای سعید نفیسی .(مجموعه های دورهٔ اول) ۱۳۰۳- ۱۳۱۰ .

الصراح من الصحاح.ترجمهٔ پارسی صحاح . ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی.چاپ نولکشور(هند) ۱۰۳۵ قمری.

حافظ شیرین سخن . مؤلف کتاب. مجلد اول. بسرمایهٔ بنگاه پروین. تهران ۱۳۱۹.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه. ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی. بمبئی ۱۲۷۰ قمری.
حماسه سرائی در ایران . آقای دکتر ذبیح الله صفا. تهران. چاپخانهٔ خود کار ایران ۱۳۲۴ .
خرده اوستا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پورداود. ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ (از نفقهٔ پشوتن مارکر) ۱۳۱۰ .
درالنظیم . رضای همدانی . تهران چاپخانهٔ میرزا علی اکبر . ۱۲۷۶ قمری .
دساتیر . بخط میرزا محمد علی کشکول مطبعهٔ دت پرشاد ۱۳۰۵ قمری .
دیوان ابونواس . چاپ مصر . سال ۱۲۷۷ قمری .
دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی . مصحح آقای محمد قزوینی و آقای دکتر قاسم غنی. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۰.
دیوان افضل الدین ابراهیم خاقانی شروانی. مصحح عبدالرسولی. تهران. چاپخانهٔ سعادت . ۱۳۱۶.
دیوان ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی باهتمام آقای مدرس رضوی . بسرمایهٔ شرکت طبع کتاب . ۱۳۲۰ .
دیوان فخرالدین عراقی (کلیات) . چاپ نولکشور. کانپور (هند) ۱۳۲۶ قمری.
دیوان قصاید و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری. مصحح آقای سعید نفیسی . بسرمایهٔ کتابفروشی اقبال ۱۳۱۹ .
دیوان محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری باهتمام آقای عباس اقبال . بسرمایهٔ کتابفروشی اسلامیه . تهران ۱۳۱۸ .
دیوان ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی. چاپ تهران باهتمام عبدالکریم فریدنی. ۱۲۹۵ قمری و چاپ پاریس باهتمام کاز یمیرسکی ۱۸۸۶ میلادی .
دیوان ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی . مصحح آقای تقوی با مقدمه بقلم آقای تقی زاده . کتابفروشی تهران مطبعهٔ مجلس . سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷.
دیوان سید احمد هاتف اصفهانی با مقدمه بقلم آقای یاسمی . کتابفروشی خاور . ۱۳۰۷.
راحة الصدور و آیة السرور (تاریخ سلجوقی) . محمد بن علی بن سلیمان راوندی . مصحح آقای محمد اقبال لیدن ۱۹۲۱ میلادی.
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی . آقای بدیع الزمان فروزانفر. تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵.
روایات داراب هرمزدیار . باهتمام موبد مانك رستم اونوالا . دو مجلد . بمبئی ۱۹۲۱ میلادی .

لطیفهٔ غیبیه . محمد بن محمد دارابی . تهران ۱۳۰٤ .

لغت فرس .علی بن احمد اسدی طوسی . مصحح آقای عباس اقبال. تهران.چاپخانهٔ مجلس۱۳۱۹ .

لغت نامه . آقای علی اکبر دهخدا . مجلد اول ودوم . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۵ (درکتاب حاضر بنام فرهنگ دهخدا یاد شده ✡)

مثنوی . جلال الدین مولوی .باهتمام نیکلسن.۳ مجلد(متن فارسی)لیدن .مطبعهٔ بریل ۱۹۲۵-۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی .

مجالس المؤمنین.قاضی نورالله بن شریف شوشتری.تهران مطبعهٔ میرباقر ۱۲٦۸ قمری.

مجمع الفرس . (فرهنگ پارسی) سروری . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

مجمل التواریخ والقصص .(؟) مصحح آقای ملک الشعراء بهار. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور۱۳۱۸ .

مجموعةفی الحکمة الالهیة شیخ شهاب الدین سهروردی مصحح آقای هانری کربن. جلد اول . استانبول۱۹٤۵ میلادی .

مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی. باهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید. قاهره۱۳۵۷ قمری(در٤جزء)

مصباح الارواح . اوحدی کرمانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای فروزانفر استاد دانشگاه.

مصیبت نامه.شیخ فریدالدین عطار تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی مرکزی۱۳۵٤ قمری.

الملل والنحل. شهرستانی بتصحیح ویلیام کرتن . لیپزیك . ۱۹۲۳ میلادی وچاپ مصر ۱۲٦۳ قمری .

منطق الطیر . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری . نولکشور (هند) ۱۳۵۲قمری.

مهر (مجله) . بمدیریت آقای مجید موقر سال هفتم شمارههای۳،٤و۵-٦ (زرتشت بهرام پژدو) بعلم مؤلف .

نظام التواریخ .قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی باهتمام آقای کریمی . تهران . کتابفروشی علمی.۱۳۱۳ .

نفایس الفنون فی عرایس العیون . محمد بن محمود آملی. باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

نوروزنامه منسوب بخیام . مصحح آقـای مجتبی مینوی . تهـران . کتابفروشی کاوه ۱۳۱۲ .

(✡) چون درجریان طبع کتاب حاضر، هنوز نام قطعی فرهنگ فوق تعیین نشده بود .

غرائب القرآن ورغائب الفرقان (تفسیر نیشابوری). حسن بن محمد حسین نظام نیشابوری(سه مجلد)تهران ۱۲۸۰ قمری

غیاث اللغات (فرهنگ پارسی و تازی).چاپ نولکشور(هند) ۱۸۹۰ میلادی .

فارسنامه . ابن البلخی . باهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون . مطبعهٔ کمبریج . ۱۹۲۱ میلادی .

فتوح البلدان . احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری.چاپ اول. قاهره ۱۳۱۹ قمری.

فردوسی نامه . بقلم جمعی از فضلا . از انتشارات مجلهٔ مهر (شمارهٔ ۵و۶ سال دوم)۱۳۱۳.

فرهنگ جهانگیری. جمال الدین حسین انجو (عضدالدوله) دو مجلد . چاپ لکنهو ۱۲۹۳ قمری .

فرهنگ رشیدی . ملا عبدالرشید تتوی.مصحح مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی . کلکته چاپ بپتست مشن پرس ۱۸۷۲ میلادی . ودو نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

فرهنگنامهٔ پارسی .آقای سعید نفیسی . جلد اول .چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

فلسفهٔ ایران باستان . دینشاه ایرانی . از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان بمبئی. بمبئی ۱۳۱۱.

قاموس کتاب مقدس . هاکس آمریکائی . بیروت ۱۹۲۸ میلادی.

قرآن با کشف الایات . باهتمام میرزا علیمحمد کاشانی بخط محمدصادق گلپایگانی ۱۲۹۸ قمری .

کاوه (مجله).بمدیریت آقای حسن تقی زاده . شامل دودورهٔ قدیم و جدید.چاپ برلین (دورهٔ جدید ازغرهٔ جمادی الاولی ۱۳۳۸ قمری شروع و تا سال ۱۳۴۰ قمری منتشر گردید.)

کنز الحقایق . شیخ محمود شبستری . نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف کتاب .

گاتها . (سرودهای زرتشت).تألیف و ترجمهٔ آقای پورداود.چاپ اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ ۱۳۰۵ خورشیدی. چاپ دوم این کتاب که طبع آن در دو مجلد در بمبئی بپایان رسیده بود در تابستان ۱۳۲۴ دچار حریق گردید(نگارنده از نسخهٔ مؤلف محترم استفاده کرده است.)

گاه شماری در ایران قدیم . آقای حسن تقی زاده . بسرمایهٔ کتابفروشی تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶.

گلستان . سعدی شیرازی . مصحح فروغی . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

گرشاسب نامه . علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی . تهران چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۷ .

Corbin (Henry) Sihâbaddîn Yahyâ As – Suhrawardî, Opera Metaphysica et Mystica . Istanbul, 1945 .

-Recherches philosophiques autour de Zarathustra (conférence donnée le 22 mai à l' institut Franco - Iranien)

Darmesteter (James) Etudes Iraniennes . Paris . 1883 .

-Le Zend - Avesta, 3 vol . Paris , 1892-93.

Dhalla (M. N .) : History of Zoroastrianism , New York, 1938.

-Zoroastrian Theology, New York . 1914 .

-Our Perfecting World , New York , 1930.

Geiger (Wilhelm) Handbuch der Awestasprach ; Erlängen, 1879.

Gray (L H) The Foundations of the Iranian Religions (K .R. Cama Oriental Institute . No . 5) Bombay .

Harlez (C de) Manuel du Pehlevi des livres religieux et historiques de la Perse. Paris, 1880 .

Herzfeld (E E) Archaeological History of Iran. London, 1935.

Horn (Paul) Grundriss der Neupersischen Etymologie. Strass–burg , 1893 .

-Geschichte der Persischen Litteratur, Zweite Ausgabe. Leipzig, 1909.

Inostranzev (M) : Iranian Influence in Moslem Literature . (translated by Nariman) Bombay , 1918 .

Jackson (A V W) : Zoroaster , The prophet of Ancient Iran, New York , 1901 .

Kapadia (S A) : The Teachings of Zoroaster and the philosophy of the Parsi religion . London , 1905

Laufer (Berthold) : Sino – Iranica, Chinese contributions to the History of civilization in Ancient Iran . Chicago , 1919 .

Lommel (H) : Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt . Tubingen, 1930.

Massé (H) : Essai sur le poète Saadi . Paris, 1919 .

Meillet (A) : Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta . Paris, 1925.

Minorský (V.) : Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S. 1946, XI/4.)

Modi (M . E . J) : Aiyâdegâr - i - Zâriran , Shatrôîhâ -i - Airân, and Afdiya va Sahigiya -i Sistan. Bombay, 1899 .

-Qisseh - i Zartûshtiân - i Hindûstân va Bayan - i Atash Behrâm - i Naosari, (K .R Cama Oriental Institute Publications No 25) Bombay, 1933.

وجه دین ناصر بن خسرو قبادیانی. از سلسلهٔ انتشارات کاویانی. برلین.
وندیداد. ترجمهٔ آقای ابراهیم پورداود. نسخهٔ خطی مؤلف محترم.
ویس و رامین. فخرالدین اسعد گرگانی. تهران بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم ۱۳۱٤.
یادنامهٔ پورداود. بقلم جمعی از محققان. باهتمام مؤلف کتاب حاضر و سرمایهٔ انجمن زرتشتیان تهران ۱۳۲۵.
یادنامهٔ دینشاه. بقلم جمعی از دانشمندان. بمبئی ۱۹٤۳ میلادی.
یسنا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پور داود. جلد اول از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایرانلیگ بمبئی ۱۳۱۲.
یشتها. تفسیر و تألیف آقای پور داود از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایرانلیگ. جلد اول در ۱۳۰۷ و جلد دوم در ۱۳۰۸ در بمبئی بچاپ رسیده.

II - مآخذ اروپائی (۱)

Asana (Dastur J M Jamasp) Pahlavi Texts. vol II, Bombay, 1913.

Bailey (H. W) Zoroastrian Problems in the Ninth century Books. (Ratanbai Katrak Lectures) Oxford, 1943.

Bartholomae (Ch) Altiranisches worterbuch. Strassburg, 1904.

Benveniste (E) · Le Mémorial de Zarêr, Journal Asiatique, Tome CCXX, pp. 245 – 293.

Burey (R G.) The Fourth Gospel and the Logos Doctrine. Cambridge, 1940.

Christensen (Arthur) Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique Kobenhavn, 1928.

- L'Iran sous les Sassanides. Kobenhavn. 1936- deuxième édition revue · Copenhague, 1944.

- Les Kayanides Kobenhavn, 1932.

- Quelques notices sur les plus anciennes périodes du Zoroastrisme (Ex Actorum Orientalium volumine IV excerptum)

- Les Types du premier homme et premier roi dans l' histoire légendaire des Iraniens. Stockholm et Leide, 1917 – 1934.

---

(۱) بترتیب الفبائی (لاتینی) نام خانوادگی مؤلفان.

Corbin (Henry) Sihâbaddîn Yahyâ As – Suhrawardî, Opera Metaphysica et Mystica . Istanbul, 1945 .

-Recherches philosophiques autour de Zarathustra (conférence donnée le 22 mai à l' institut Franco - Iranien)

Darmesteter (James) Etudes Iraniennes . Paris . 1883 .

-Le Zend - Avesta, 3 vol . Paris , 1892-93

Dhalla (M. N .) : History of Zoroastrianism , New York, 1938.

-Zoroastrian Theology, New York . 1914 .

-Our Perfecting World , New York , 1930.

Geiger (Wilhelm) Handbuch der Awestasprach ; Erlängen, 1879.

Gray (L H) The Foundations of the Iranian Religions (K .R. Cama Oriental Institute . No . 5) Bombay .

Harlez (C de) Manuel du Pehlevi des livres religieux et historiques de la Perse. Paris, 1880 .

Herzfeld (E E.) Archaeological History of Iran. London, 1935.

Horn (Paul) Grundriss der Neupersischen Etymologie. Strass–burg , 1893 .

-Geschichte der Persischen Litteratur, Zweite Ausgabe. Leipzig, 1909.

Inostranzev (M) : Iranian Influence in Moslem Literature . (translated by Nariman) Bombay , 1918 .

Jackson (A.V.W) :Zoroaster , The prophet of Ancient Iran, New York , 1901 .

Kapadia (S A) :The Teachings of Zoroaster and the philosophy of the Parsi religion . London , 1905

Laufer (Berthold) : Sino – Iranica, Chinese contributions to the History of civilization in Ancient Iran . Chicago , 1919 .

Lommel (H) : Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt . Tubingen, 1930.

Massé (H) ; Essai sur le poète Saadi . Paris, 1919 .

Meillet (A .) : Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta . Paris, 1925.

Minorsky (V) : Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S. 1946, XI/4.)

Modi (M . E . J) : Aiyâdegâr -i - Zariran , Shatrôîhâ -i - Airân, and Afdiya va Sahigiya -i Sistan. Bombay, 1899 .

-Qisseh - i Zartûshtiân - i Hindûstân va Bayan - i Atash Behrâm - i Naosari, (K .R Cama Oriental Institute Publications No 25) Bombay, 1933.

وجه دین ناصر بن خسرو قبادیانی. ازسلسله انتشارات کاویانی. برلین.
وندیداد. ترجمهٔ آقای ابراهیم پورداود. نسخهٔ خطی مؤلف محترم.
ویس ورامین. فخرالدین اسعد گرگانی. تهران بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم ۱۳۱٤.
یادنامهٔ پورداود. بقلم جمعی ازمحققان. باهتمام مؤلف کتاب حاضر و بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان تهران ۱۳۲۵.
یادنامهٔ دینشاه بقلم جمعی ازدانشمندان بمبئی ۱۹٤۳ میلادی.
یسنا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پور داود جلد اول از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران‌لیگ بمبئی ۱۳۱۲.
یشتها. تفسیر وتألیف آقای پور داود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران‌لیگ جلد اول در ۱۳۰۷ وجلد دوم در ۱۳۰۸ در بمبئی بچاپ رسیده.

II – مآخذ اروپائی (۱)

Asana (Dastur J M Jamasp) Pahlavi Texts . vol II, Bombay, 1913 .

Bailey (H W) Zoroastrian Problems in the Ninth century Books . (Ratanbai Katrak Lectures) Oxford , 1943 .

Bartholomae (Ch) Altiranisches Worterbuch. Strasburg, 1904.

Benveniste (E) Le Mémorial de Zarêr ; Journal Asiatique, Tome CCXX , pp . 245 – 293 .

Burey (R G.) The Fourth Gospel and the Logos Doctrine . Cambridge , 1940.

Christensen(Arthur) Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique Kobenhavn , 1928 .

- L'Iran sous les Sassanides . Kobenhavn. 1936- deuxième édition revue Copenhague, 1944 .

- Les Kayanides Kobenhavn, 1932.

- Quelques notices sur les plus anciennes périodes du Zoroastrisme (Ex Actorum Orientalium volumine IV excerptum)

- Les Types du premier homme et premier roi dans l' histoire légendaire des Iraniens . Stockholm et Leide , 1917 – 1934 .

---

(۱) بترتیب الفبائی (لاتینی) نام خانوادگی مؤلفان.

نشانه‌های اختصاری

I - پارسی

الف - نشانه‌های عمومی و نامها

پ. د = پورداود

ق. م = قبل ازمیلاد (تاریخ)

ج = مجلد (کتاب)

ك = کریستنسن

ح = حاشیه

م = میلادی (تاریخ)

رك = رجوع کنید

م - م = مؤلف کتاب

ص = صفحه (کتاب)

ن. ل = نسخه بدل

ظ = ظاهراً، شاید

هـ = هجری (تاریخ)

ب - نشانه های کتابها

ا. ب = ایران باستان. پیرنیا (سه مجلد)

انجمن = انجمن آرای ناصری.

ایران. ساسان = ایران درزمان ساسانیان. کریستنسن. ترجمهٔ پارسی.

برهان = برهان قاطع.

زند اوستا = زند اوستای دارمستتر (سه مجلد)

شاهنامهٔ بخ = شاهنامه چاپ بروخیم (دورهٔ ده جلدی)

صراح = الصراح من الصحاح.

غیاث = غیاث اللغات.

گاتها = گاتها. پورداود. چاپ اول

یسنا = یسنا. پورداود. جلد اول.

یشت۱ = یشتها. پورداود. جلد اول.

یشت۲ = یشتها. پورداود. جلددوم.

یشتها = یشتها. پورداود مجلد اول ودوم.

Moïn (M.) : Literary Aspects of Achaemenian Inscriptions, in «Ahang» quarterly. Delhi · vol II. 1946.

-A Piece of Poetry in Old Persian. Tehran, 1944.

-Yusht -i Fryân and Marzabân Nâmah, Tehran, 1945.

Nöldeke (Th) The Iranian National Epic, or The Shahnamah, translated by L. Bogdanov (K·R Cama Oriental Institute Publications No 7)

Nyberg (H. S) Hilfsbuch des Pehlevi, 2 Bände. Uppsala, 1928–1931.

Reichelt (Hans) · Avesta Reader. Textes, Notes, Glossary and Index. Strassburg, 1911.

Rieu (Charles) · Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, 3 volumes and the supplement. London, 1879, 1881 1883 and 1895.

Spiegel (Fr) : Die Traditionnelle Literatur der Parsen. Wien, 1860.

-Avesta die Heiligen Schriften der Parsen. 3 Bande; Leipzig, 1852-63

Tareporewala (I J S) : The Religion of Zarathushtra. Madras, 1926

West (E. W) · Mainyo-i-Khard (translated) Stuttgart and London, 1871.

-Sacred Books of the East. vol. V (Dinkard), vol XXIV, Oxford, 1885 and vol. XLVII; Oxford, 1897.

Westergaard (N L) ·Zendavesta or the Religious Books of the Zoroastrians vol 1· Kobenhavn, 1852 – 54.

Wolf (Fritz) :Glossary zu Firdosis Schahname. Berlin, 1935.

✫ ✫ ✫

Encylopédie de l' Islam. 1913 – 1938 ·

Encyclopaedia Britannica, eleventh edition.

La Grande Encylopédie, 31 volumes. Paris.

Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von Wilh. Geiger und Ernst Kuhn. Strassburg, 1896 - 1901.

Arda Viraf, by Jamaspji Asa and M. Haug, Bombay and London, 1872.

Andrees Handatlas, sechste Auflage. Bielefeld und Leipzig, 1914.

Journal of the American Oriental Society, Boston and New Haven, 1849 sqq.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain. London, 1827 sqq.

جدول تطبیق حروف لاتینی باحروف پارسی

زبانشناسان برای سهولت قرائت کلمات زبانها ولهجه‌های گوناگون، الفبای لاتینی را اقتباس کرده، باتغییراتی جزئی الفبائی ترتیب داده‌اندکه بدان، حروف مصوت وغیر مصوت زبانها ولهجه‌های خاوری وباختری بآسانی نوشته وخوانده میشود. چون برخی ازحروف مقررالفبای مزبوردر چاپخانه‌های تهران موجود نیست، ازاینرو الفبای ذیل در کتاب حاضر بکاربرده شده است:

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
☆ a	ا (همزهٔ مفتوح)	abr ابر
â	آ (الف ممدود)	âbâd آباد
à	آ (در بینی تلفظ شود)	àxna آخنه (اوستائی) = لگام
o	ا (همزهٔ مضموم کوتاه)	to تو
ô	ا (همزهٔ مضموم کشیده)	ôyûm اویوم (اوستائی) = یك
u	او (کوتاه)	ushtra (اوستائی) اوشتره = شتر
û	او (کشیده)	pîrûzhkar پیروژکر (پهلوی) = پیروزگر
e	ا (همزهٔ مکسور کوتاه)	emrûz امروز
ə	ا (نوعی ازهمزهٔ مکسور (کوتاه درقدیم)	ərəsh ارش (اوستائی) = راست
ê	ا (همزهٔ مکسور کشیده)	xvêsh خش (پهلوی) = خویش
i	ای (کوتاه)	rûzi روزی
î	ای (کشیده)	shîr شیر (لبن)
b	ب	bâr بار
p	پ	por پر
t	ت	tâb تاب
th	ث	tholth ثلث (عربی) سه یك
J	ج	borj برج (عربی)

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
ç	چ	Çerâ چرا
x	خ	taxt تخت
d	د	dûd دود
dh	ذ	puxdha پوخذه (اوستائی) = پنجم
r	ر	râz راز
z	ز	zâr زار
zh	ژ	bâzh باژ
s	س	sâl سال
sh	ش	shâm شام
f	ف	barf برف
q	ق	tâq طاق
k	ك	kâr کار
g	گ	gûr گور
l	ل	lâl لال
m	م	mâdar مادر
n	ن	nâm نام
v	و	vâm وام
h	ه	râh راه
y	ی (یای اول ویای مشدد)	yâr یار

☆ a در آخر کلمات؛ در نگارش پارسی بصورت هاء غیر ملفوظ نوشته شد مانند پوخذه در جدول فوق.

II ـ نشانه های اروپائی

الف ـ نشانه های عمومی و نامها

Cf = رجوع شود به

Dar = Darmesteter دارمستتر

Ibid = ایضاً ، همانکتاب

Jam = جاماسب حی

Ji = حیوانجی

P = صفحه

Sqq = بعد

V, vol = جلد،مجلد

Zor = Zoroastrianisme

ب ـ نشانه های کتابها

Air Wb = Altiranisches wörterbuch von Bartholomae

DK = Dînkart.

E B = Encyclopaedia Britannica

Ir Na = Iranisches Namenbuch von Justi

J A O S = Journal of the American Oriental Society

J R A S = Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain

L XX = Larousse du xxe. siècle.

S B E = Sacred Books of the East.

Vend = Vendidad

Yt = Yachts

Z-A = Le Zend-Avesta, par Darmesteter

Zor = Zoroaster, by Jackson

Z s p = Zadsaparam

فهرست جدولها

فهرست تصویرها

- چهاردهم -

فهرست کلی کتاب

☆ در آغاز هر بخش فهرست بهره ها وعنوان های جزء درج گردیده است وفهرست کامل موضوعهای کتاب بترتیب الفبائی درپایان آن ثبت خواهد شد .

هوای خاص خود و با وضع کوه و دره و رود ودشت وکویرخویش مردمان مخصوصی میپروراند و بساهم اقوام بیگانه راکه بدین سرزمین تاختند و اعقاب آنان چندی در اینجا زیستند تغییر ماهیت یافته بشکل و طبع بومیان در آمدند. در هرخاك و محیطی این خاصیت نهفته است جزاینکه در سرزمین ایران بیشتر بروز داده شده و آزمایش یافته است. تاریخ ایران این مسئله‌را بخوبی ثابت کرده‌است. بسا بیگانگانی کـه بدین کشور رسیدند و پس از دوسه پشت، در زمرهٔ خاندان های ایرانی بشمار آمدنـد. حتی در مهمترین و بزرگترین امر معنوی قومی کـه دین است ، همین تحول در ایران روی‌داد. دینی که ازفاتحین عرب بایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته، تشیع خوانـده شد و از مذهب اهل سنت امتیاز یافت. همچنین فارسی که نویسندگان ایرانی پس از استیلای عرب آثارگرانبهای خود را بدین زبان بیادگار گذاشتند، با هجوم هزارها لغت تازی، اساس ایرانی خود را از دست نداد.
بنابر این اگر بگوئیم ادبیات فارسی بیرون از تأثیر مزدیسنا یعنی دین دیرین ایران نیست بخطا نرفته‌ایم. اگر این تأثیر و یا نفوذ بچشم همه‌کس نیاید برای این‌است که از ادبیات ایران پیش از اسلام آگاه نیستیم و آن‌را ندیده‌ایم چنانکه نمیدانیم اینهمه آداب و رسوم و عادات زندگی ما ازکجا سرچشمه گرفته است. اگر آداب و رسوم و طرز زندگی ولهجات گوناگون ایران را جستجوکنیم و داستانها و افسانهائی که در درگوشه وکنار از مردمان کوه و دره و دشت و دیه و شهر شنیده میشودگرد آوریم و درکتابی مدون سازیم، خواهیم دیدکه این گونه عادات و رسوم بیش از آنست کـه گاهی در اینجا و آنجا از این و آن دیده وشنیده‌ایم و اگر هم از ایران باستان اطلاعی داشته باشیم خواهیم‌دانست که بیشترآنها ازایران باستان بیادگارمانده است.
خود نگارنده بسیاری از این عادات و داستانهارا در سراسر ایران وسرزمین‌هائی که ایرانی‌نشین بـوده و هست مانند ترکستان روسیه وافغانستان سراغ دارم که بخوبی یادآور ایران‌باستان است وگاهی‌هم مفهوم یك جملهٔ اوستایی‌را روشن میکند ومعنیٔ خبری‌راکه یکی‌ازنویسندگان قدیم‌یونان و رم دربارهٔ ایران یادکرده وگنگ مینماید، معلوم میسازد. همچنین است تأثیر مزدیسنا در ادبیات فارسی؛ تا دراین‌زمینه تحقیقی

بقلم آقای ابراهیم پورداود

استاد اوستا و فرهنگ ایران باستان

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی‌ده و رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

تأثیر آئین ایران باستان نه فقط در منظومه هایی چون شاهنامه و گرشاسبنامه و در آثار منثوری مانند قابوسنامه و سیاستنامه و جزاینها دیده میشود ، بلکه در سراسر ادبیات هزار سالهٔ فارسی چه نظم و چه نثر نیزهویداست و نبایستی هم جزاین باشد ، زیرا اقلیم و نژاد و زبان ما همان است که در چند هزارسال پیش بود ، با این تفاوت که سرزمین کنونی ما پاره‌ایست از ایران‌زمین بزرگ و دراستیلای بیگانگان نژاد غیرآریایی باین دیار راه یافت و زبان ما مانند همهٔ زبانهای زندهٔ روی زمین در گردش طولانی خود تغییری یافته از فرس هخامنشی بهیئت فارسی درآمد . آنچه اکنون در این مرز و بوم داریم هیچیك نوزاد نیست ، بهریك از شئون ملی خود بپردازیم می‌بینیم راه چندین هزار ساله سپرده و از ریشه و بن بسیار کهنسال سرزده است زندگی و طرز فکر ، مانند نژاد وزبان ما، دنبالهٔ زندگی و اندیشه و نژاد و زبان مردمانی است که خودنیاگان‌ما درچند هزار سال پیش بشمارانْد آنچه درسیر تاریخ براین‌دیار گذشت و تحولاتی که در رفت‌وآمد بیگانگان روی داد ، وتندبادهای حوادث زمان که بدین مرز و بوم وزید درخت تناور ملیت ما راریشه کن نکرد، فقط شاخه های نو از آن سرزده،اما خود تنه و ریشه همچنان پابرجاست و از سرچشمهٔ دیرین خود سیراب است . ایران با همهٔ پیش‌آمدهای ناگوار مشخصات خود را از دست نداده است هنوز مردمان این کشور با اینهمه تاخت و تاز اقوام بیگانه، درخطهٔ آسیا علائم خصوصی خودرا دارا هستند وباطوایف سامی و مغول نژاد مشتبه نمیشوند و حتی از همنژادان آریایی خود که در سرزمین‌های دیگر آسیا هستند ، بازشناخته میگردند و با نام دیرین خود ایرانی خوانده میشوند . این امتیاز فقط در نام نیست ، بلکه در تمام شئون ملی که بدان اشاره کردیم نمایان و آشکار است . ایران با آب و

آتشکده ها ، باز آتشکدهٔ عشق است و درمان دردش در دست پیر مغانی است که دیرگاهی است ازدیار دیرین خود رخت بربسته دیگردست کسی بدامن وی نمیرسد. این گوینده که روی بآتش کرده و دست نیاز بسوی مغان برآورده مانند یك شاعر عیسوی کیش یونانی به المپ (Olympia) پناه نمیبرد واز باخس (Bachos) چاره نمی‌جوید

گفتیم موضوع این نامه بدست دادن رشته ایست که ادبیات فارسی را بادبیات مزدیسنا میپیوندد، یا بعبارت دیگر از یکسو نشان دادن برخی لغات و اصطلاحات نظم و نثر فارسی است که معادل آنها در اوستایی که هنوز در دست داریم نیز دیده میشود و ازسوی دیگر نمودن افکار ومفاهیم مزدیسنا در ادبیات فارسی است.این امر که تاکنون سابقه نداشته بکوشش آقای دکتر محمدمعین صورت گرفت وخدمت شایانی نسبت بادبیات فارسی انجام گردید پیداست که چنین خدمتی باید بدستیاری کسی صورت پذیرد که ازادبیات فارسی بهره‌مند وباادبیات مزدیسنا نیز آشناباشد.خوشبختانه گردآورندهٔ فاضل‌این‌نامهٔ بزرگ‌وسودمند ازاین هردو برخورداراست.خودنگارنده که گواه‌کار دشوارایشان بودم بخوبی‌میدانم که‌درهنگام‌هشت‌سال‌چه‌رنجی‌درسر اینکار بردندتا چنین گنجی‌اندوختند گذشته ازکاروکوشش بسیارکه‌ازمشخصات ایشان‌است، چنین تألیفی‌بدون دخیرهٔ علمی و شوق سرشار صورت نمیگیرد . خوانندگان این‌نامهٔ ارجمند خود خواهند دریافت که یك رشته از لغات مزدسناکه در ادبیات فارسی بکار رفته آنچنانکه باید توضیح و ریشه و بن آنها نشان داده شده است و در هرجملهٔ از نظم و نثر که این واژه‌ها آمده ابهام برطرف گردیده است ، همچنان خواهند دانست معانئی که درفرهنگها برای آنها یاد شده چیزی جزحدس ناخوش و سست نیست .

ازاینها گذشته بسیاری‌ازمسائل‌مزدیسنا دراین‌نامه یادشده که دانستن آنها ادیبان فارسی‌زبان رابایسته‌است

برنج اندر آری بس را رواست | که خود رنج‌بردن بدانش‌سزاست

برنج اندراست ای خردمند گنج | نیابدکسی گنج نابرده‌رنج(فردوسی)

پورداود

تهران. خرداد ماه ۱۳۲۶

نکنیم و نتیجه را در کتابی مدون نسازیم نمیتوانیم دریابیم که تاچه اندازه گویندگان مسلمان ایرانی، افکار و اصطلاحات گویندگان زرتشتی پیش از اسلام را بمیراث برده‌اند. همهٔ سخنسرایان ایرانی، چه آنان که غرور ملی بحد کمال داشته مانند فردوسی و چه آنان که چندان پای بندگذشتهٔ مرز و بوم خود نبودند مانندناصرخسرو، خواه نخواه در تحت نفوذ آیین ایران‌باستان بودند و در آثار آنان این نفوذ را کم‌وبیش میتوان دید و این نفوذ قهری است زیرا الفاظی که برای بیان فکر خود بکار برده‌اند همان الفاظی‌است که در چند هزار سال پیش درسرزبانهای مردم این مرزوبوم بود وناگزیر هرلفظ، اندیشهٔ خاصی دربردارد و این اندیشه ویافکر بدون‌اینکه گوینده یا نویسنده متوجه باشد کار خود را میسازد و در قالب الفاظ خود نمایی میکند پس‌جای شگفتی نیست اگر با لغات روزگار هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان که با تغییری زبان ما را تشکیل می‌دهند، اندیشه و تعبیری هم از آن دوران و بسا بالاتر، در ادبیات ما دیده شود. در ادبات فارسی، از حدود کلمات گذشته، بتعبیرات و تشبیهاتی برمیخوریم که در اوستای چندین هزار ساله هم دیده می‌شود و در نوشتهای پهلوی بیشتر.

رشتهایی که ایران پس از اسلام را بایران باستان میپیوندد در همه شئون ملی ما پیداست. البته شئون ملی را نباید با اخلاق شخصی مشتبه ساخت و ادعا کرد که اخلاق را هم از نیاکان دلیر و بزرگوار خود بارث برده‌ایم. یکی از آن رشته ها که تاکنون نگسیخته، رشته‌ایست که ادبیات دلکش فارسی را بآیین ایران‌باستان پیوسته است و آن موضوع همین کتاب است. اقوام دیگر کهنسال که مانند ایرانیان آسیبهای فراوان دیدند اما زبان و ملیت خود را نگاهداشتند چون یونانیان، نیز این رشتهٔ پیوند را از دست ندادند. آنان‌هم بدین نیاکان خود پایدار نماندند اما در ادبیات خود ازگروه پروردگاران دیرین خویش‌روی نگردانیدند وقلم‌بروی گذشتهٔ درخشان خود نکشیدند. بگویندگان مسلمان ایرانی‌هم از دین یکتاپرستی نیاکانشان لغات و تعبیراتی بارث رسید و سرمایهٔ زبان‌فارسی گردید، آنچنانکه ادبیات فارسی همیشه با مهر و نشان ایران باستان آراسته است. دل یك گویندهٔ ایرانی پس از خاموش شدن

دیباچه

مزدیسنا آئین رسمی ایران .
حملهٔ عرب و نتایج آن .
مهاجرت پارسیان .
زرتشتیان ایران .
ایرانیان مسلمان .
منظور از تألیف کتاب .

دیباچه

(مزده) بمعنی دانا و در عرف آئین زرتشتی بخدای یگانه اطلاق میگردد[۱] و(یسنا) بمعنی‌ستایش[۲].درپهلوی مزدیسنا را [illegible] (مزدسنیه Mazdêsnîh) گویند[۳].

در اوستا (مزدیسنا) بارها آمده است . در بسیاری از موارد باصفت(زرتشتی) وبمعنی (دین آوردهٔ زرتشت) یکجا استعمال‌شده[۴]، بسا نیز باکلمهٔ (راستی‌پرست) همراه است[۵].

پیروان آئین مزدیسنا را مزدیسنان (بپهلوی [illegible] Mazdêsnân) گویند[۳].

در حدود هزار وصدسال پیش ازمسیح آئین مزدیسنا پدید آمد[۶] وروزبروز بردامنهٔ نفوذآن بیفزود.ظاهراًآخرین پادشاهان هخامنشی زرتشتی بودند. از اخبار مورخان‌یونانی برمیآیدکه اوستاکتاب‌آسمانی مزدیسنان در زمان هخامنشیان مدون بوده[۷] وایرانیان طبق‌آن رفتار میکردند[۸] .

پس از هجوم اسکندر[۹] وشبیت حکومت یونانیان در ایران[۱۰] و نفوذ آنان درشئون‌ملی ،(۱۰)اگرچه دین‌ایرانی‌ازبین نرفت‌ولی‌اوستا پراگنده‌وپریشان گردید.

---

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ ۱۵. (۲) از همین ریشه است کلمهٔ (یشت) اوستائی و (یشتن) پهلوی (بمعنی‌ستایش کردن) وجشن پارسی . رك·بخش‌سوم

(۳) Nyberg , Pehlevi . Band 1 und 2 .

(٤) رك · یسنا ۱۲ بند های ٦ و ۸ - فروردین یشت بند ۸۹ - ویسپرد ٤ بند ۲ و ۱۵ بند۱ وغیره (٥) رك · مهریشت بند های ٦٦ و۱۲۰ . یشتها ج ۱ ص ۲۸.

(٦) رك : بخش دوم. (۷) رك : بخش سوم. (۸) گاتها چاپ‌اول‌ص٤۹ - ٥۱.

(۹) اسکندر در ۳۳۳ ق . م درایسوس ودر ۳۳۱ ق . م‌درگوگمل برسپاهیان داریوش‌سوم غلبه کرد - داریوش در۳۳۰ ق . م کشته شد واسکندر مالك‌الرقاب ایران گردید وفات وی درتاریخ۳۲۳ ق . م دربابل اتفاق افتاد . رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۲ ص۱۲٤۲ - ۱۹۳٦.

(۱۰) از۳۲۳ق . م تا ۲٥۰ ق .م. رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۳ ص۱۹٥٤ - ۲۲۰۲.

بنام خدا

در روزگار کهن، شبی در آسمان شمال باختری ایران ستاره‌ای طلوع کرد. افق تیره و تار، ابرها متراکم، زمین و زمان آشفته، مردم و جانوران مضطرب و پریشان بودند. ستارهٔ فروزان مجالی برای تجلی انوار آسمانی نیافت. خود را آرام آرام از پس ابرهای انبوه بسوی خاور کشید، شب و روز راه پیمود تا بساحت شمال خاوری بر فراز شهر بلخ رسید. درباری باشکوه، مردمی مسعد و شهریاری توانا یافت. نخستین بار پرتو مقدس خویش را بر پیشانی او بتافت، راهی بدلش باز کرد و از آنجا اول صفحهٔ ضمیر درباریان و سپس اهل بلخ و آنگاه جهان متمدن خاور نزدیك را روشن ساخت.

از آن زمان تاکنون بیش از سه هزار بار زمین مدار خود را بگرد آفتاب طی کرده بیش از سه هزار بهار، تابستان، پائیز و زمستان پدید آمده، بیش از سی و نه هزار بار قمر دور کرهٔ زمین گردیده از پرتو نور خویش شبان تیرهٔ خاکیان را منور ساخته است. کاخهای بلند، شهرهای باشکوه، اقوام و ملل نیرومند، از قانون طبیعت - تخریب از پی نکوین - پیروی کرده بدیار نیستی شتافته‌اند، اما هنوز پرتو آن نور مقدس باقیست و بر دلهای گروهی روشندل و پاك ضمیر می‌تابد.

آن ستاره خود زرتشت پیامبر ایرانی است که انوار جانبخش وی کانون مزدیسنا را فروزان ساخته.

مزدیسنا آئین رسمی ایران

مزدیسنا Mazdayasna کلمه‌ایست اوستائی، همان زبانیکه بخشی از کتاب دینی اوستا[1] بدان برزبان زرتشت جاری شده. این کلمه صفت و مرکب از دو جزء است.

---

(۱) رك : بخش سوم.

دیباچه

اول اشکانی (۵۱ ـ ۷۸ میلادی) برای آنکه آب دریا را نیالاید از مسافرت بحری صرفنظر کرد وخود را از راه خشکی بدربار روم رسانید تا تاج پادشاهی را ازدست امپراتور بگیرد (۱).

پس از انقراض سلسلهٔ اشکانی نوبت پادشاهی باردشیر پاپکان (۲۲۶ ـ ۲۴۱ میلادی) سر دودمان ساسانی رسید. ظهوروی دیباچهٔ کتاب سعادت ایران بشمارمیرود. ملیت ایران ازپرتوکوششهای او رونقی مخصوص یافت . این پادشاه اساس سلطنت خویش و اخلاف را بر آئین مزدیسنا بنیاد نهاد ـ وی علاقهٔ بمذهب را بارث برده بود : ساسان پدر بزرگش در استخر متولی معبدناهید (اناهیت) (۲) بودازینرو اردشیر باهمتی مخصوص در احیای آئین باستانی کوشید. درروی سکه ها آتشکده بعنوان علامت ملی معرفی گردید ـ او خود را در سنگنبشته‌ها (۳) مزدیسنا یعنی ستایندهٔ مزدا (٤) خوانده .آنچه مورخان درخصوص دینداری و ارتباط پادشاهی با روحانیت بدونسبت داده‌اند،فردوسی در شاهنامه ضمن اندرزهای‌وی بپسرش شاپور تلخیص کرده گوید

چنان دین و دولت بیکدیگرند   تو گوئی که در زیر یکچادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود شهریاری بجای (۵)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

از برای توگذشتن ازین دریای بیکران آسانتراست.» ومراد او مانند برادرش نیالودن آب مقدس بود ولی (برو) معنی جواب را نفهمید وآنرا دشنامی پنداشت ـ گلدنرمیگوید دیگر پادشاهان پارت نیز دیندار وخدا پرست وزرتشتی نیك بودند . گاتهاص۵۲ .

(۱) گاتها ص۵۲   (۲) رك یشتها ج ۱ ص ۱۵۸-۱۷۶.   (۳) که اکنون نیز باقی میباشند.   (٤) رك : بخش چهارم بهرهٔ۱.   (۵) مفهوم همین گفتاراردشیر درضمن احادیث نبوی آمده : احمدبن عمربن علی نظامی عروضی در چهار مقاله نویسد : «پس پادشاه نائب امامست وامام نائب پیغامبروپیغامبر نائب خدای عزوجل ، وخوش گفته درین معنی فردوسی :

چنان دان که شاهی و پیغمبری   دو گوهر بود در یك انگشتری

درسنت زرتشتیان و دربسیاری ازکتب پهلوی مانند دینکرت (۱) و بندهشن وارداي ویرافنامه مسطور است که اوستای هخامنشیان را اسکندر سوخت (۲) واز همین رو او راگجستك یعنی ملعون لقب دادند

پس ازانقراض سلسلهٔسلوکیان یونانی درایران وتأسیس سلسلهٔاشکانیان بدست ارشك اول در سال ۲۵۰ میلادی (۳) باز تمدن یونانی بر ایرانزمین تسلط داشت. معهذا ایرانیان دراجرای آئین مذهبی خود آزادتر بودند و هر قدر برطول سلطنت پارتیان می‌افزودو بالنتیجه ازدورهٔحکومت یونانیان دورمیشدنداز نفوذ تمدن اینان بطور محسوس کاسته میگردید، چنانکه در اواخر عهد اشکانیان خط یونانی ازمیان رفت و خط پهلوی جایگزین آن گردید. ازپادشاهان ایندودمان ولخش (بلاش) اشکانی (٤) دستور داد تا اوستای پراگنده وپریشان را از اطراف واکناف گرد آوردند. برخی از شاهان این سلسله بتقوی وتدین معروف بودند: تیرداد پادشاه ارمنستان برادر بلاش

---

(۱) مندرجات دینکرت بویژه راجع باوستا بسیار مهم است واز حیث مطالب علمی سرآمد همهٔ کتب پهلویست پس از بررسیهای خاور شناسان غالب مطالب آن راجع باوستا بصحت پیوسته‌است دینکرت ابدأ درامور دین تعصب و تسامح ندارد وحتی صراحة مینویسداوستائی که اکنون در دستست آن کتاب مقدس قدیم نیست بلکه باآن اندازه که موبدان عهدساسانی کلام مقدس را از برداشتندهمان اندازه جمع آوری شده ۰ گاتها ص۵۱

(۲) در دینکرت آمده نیست ویك نسك اوستارازرتشت سپیتمان بگشتاسب دادوتانسب دیگر بدارا پسر دارا سپرد - دونسخه از آن یکی درخزینهٔ شاپیگان ودیگری در دژنبشت موجود بود مجموعا اوستا هزار فصل داشت. اسکندرملعون وقتیکه قصر شاهنشاهی ایران را آتش زد، کتاب مقدس را نیز باآن سوخت - نسخهٔ دیگر را یونانیان از شاپیگان برگرفته بزبان خود ترجمه کردند اما اصل شاپیگان (شایگان - سیریکان ؟) بتحقیق معلوم نیست ولی دژنبشت یعنی قلعهٔ اوراق راباید بدفترخانه (دبیرخانه) ترجمه کرد. گاتها ص٤۲.

(۳) رك ۰ ایران باستان ج ۳ ص۲۲۰۰ - ۲۲۰۳.

(٤) درسلسلهٔ اشکانیان پنج ولخش (بلاش) هست. دارمستتر گمان میکند که درزمان ولخش اول که ازسال ۵۱ تا ۷۸م سلطنت کرده ومعاصر Neron امپراتور روم بوده درهمان‌اوقات که انجیل نوشته شد اوستا نیز مدون گردید - در میان پادشاهان اشکانی، بویژه خانوادهٔ بلاش اول بپارسائی ودینداری نامبردار بودند ولخش درپاسخ دعوت امپراتور (نرو) بدو نوشت، «تو خود باین جا بیا چه

پس از آذربد مهراسپندان نیز باین تفسیر افزوده شد وتوضیحاتی بدان الحاق گردید مثلا تفسیر پهلوی وندیداد طبق بررسیهای خاور شناسان پس از سال ۵۲۸ میلادی ، بشکلی که اکنون داراست درآمده ، چه در گزارش یك جملهٔ وندیداد(فرگرد ٤ بند ٤۹) از مزدك بامدادان (پسر بامداد)که در تاریخ مزبور بفرمان خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹)کشته شد نام برده شده است (۱) .

در اواخر سلطنت ساسانیان ، یعنی در قرن ششم میلادی خط دین دبیری (یا خط اوستائی) پرداخته شد تا ایرانیان بدینوسیله توانستند کلمات مقدس را خوب و صحیح تلفظ کنند(۲).

بطور کلی عهد ساسانیان بزرگترین دورهٔ رونق آئین مزدیسنا بود. روحانیت زرتشتی در این عصر بکمال اقتدار رسید چنانکه گاهی موبدان واشراف برعلیه شاه متحد میشدند.نفوذ موبدان درجامعه بحدی مسلم بود که حتی در زندگانی فردی شهریان نیز دخالت میورزیدند ـ تقریباً همه مسائل میبایست توسط همین طبقه قطع و فصل شود ، «نفوذ موبدان فقط برپایهٔ قدرت روحانی ایشان و همچنین داوریهای عرفی که از طرف دولت موافقت شده بود ، و نیز قدرت آنان در تبرك بخشیدن ولادتها ، ازدواجها وغیره ...، واقدام بتطهیر وقربانیهامتکی نبود، بلکه دارا بودن املاك ارضی ومنابع سرشاری که از طریق جرائم دینی وعشریه ، و صدقات و هدایا وصول میشد موید نفوذ آنان بود ـ بعلاوه روحانیت زرتشتی دارای نوعی استقلال وسیع بود و میتوان گفت که موبدان تقریبادولتی درمیان دولت ایجادکرده بودند.» (۳)

موبدان کارهای عوام و رفتار خواص را مورد بازرسی قرار میدادند ـ رهبری اخلاقی وروحی ملت بویژه تانیمهٔ اول قرن ششم میلادی بدانان اختصاص داشت.موبد زرتشتی معتقد بود که حکومت موظفست اورا بر علیه مبدعان مذهبی یاری کند ، و

---

(۱) گاتها ص ٥٤ . (۲) گاتها ص ٤۸.

(۳) Christensen , Sassanides . p. 112.

اردشیر بقول دینکرت هیربدان هیربد تنسر(۱) را بدربار خویش خواند و ویرا فرمود تااوستا را مرتب سازد ـ پسرش شاپور اول (۲۴۱ ـ ۲۷۲ میلادی)نیز کار پدر را دنبال کرد و بدستور وی آنچه در اوستا ، دربارهٔ علوم پزشکی ،جغرافیا ، ستاره شناسی وفلسفه‌دریونان وهندوستان وکشورهای دیگرمفرق بود بدست‌آورده باوستای موجود افزودند ـ ازآن پس نیز درمحافظت کتاب مقدس وشرح وتفسیرآن وجمع‌آوری اوراق مذهبی بهیچوجه کوتاهی نکردند تا درزمان شاپور دوم (۳۰۹ـ ۳۷۰ میلادی) پسر هرمز ، بواسطهٔ اختلافاتیکه در معنی برخی از جزوه های اوستا ایجادشده‌بود،بفرمان‌وی‌پیشوای‌نامبردار روحانی،آذربدپور مهراسپند (ماراسپند)(۲) اوستا را مرور واشتباهات موبدانرا درمورد معانی وگزارش آیات رفع کرد و آنگاه مندرجات کتاب مقدس را مسجل گردانیده از قوانین کشور شمردند .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

وجود سید ولدآدم میفرماید : الدین والملك توأمان ـ دین وملك دو برادر همزادند که در شکل ومعنی ازیکدیگر، هیچ‌زیادت و نقصان ندارند(چاپ‌خاورص۱۱).

(۱) تنسر از دانشمندان مشهور عهد ساسانی است . مسعودی در مروج الذهب و التنبیه والاشراف ازو سخن‌میراند ومیگوید که وی از ابناء ملوك الطوائف بود پدرش درفارس شهریاری داشته ولی تنسر ازآن چشم پوشید وزهدوتقوی بر گزید ودر بسط سلطنت‌اردشیر خدمات شایان کرد وکلیهٔ ملوك‌الطوائف ایرانرا بفرمانبرداری از اردشیر دعوت کرد وجود در مسائل مذهبی وقوانین مدنی دارای‌تألیفات بوده است ـ مسعودی قسمتی از نامهٔ اورا که ازطرف اردشیر بابکان بپادشاه طبرستان جشنسفشاه نوشته واو را باطاعت دعوت میکند ضبط کرده وهمهٔ‌آن نامه که‌یکی ازاسنادمعتبر ودلکش تاریخ ایراست ازروی ترجمهٔ ابن‌المقفع درتاریخ طبرستان بتوسط محمدبن‌الحسن ابن اسفندیار بپارسی ترجمه شده وترجمهٔ این‌نامه جداگانه بتوسط آقای مینوی چاپ ومنتشر گردیده است. درسنت زرتشتیان است که تنسر در رأس گروهی از موبدان که برای تدوین و ترتیب اوستا جمع شده بودند قرار داشته است .

(۲) آذربد مهراسپندان از مشهور ترین موبدان عهد ساسانی و از مقدسان زرتشتی است. درسنت‌مزدیسنان معجزات وکراماتی برای او قائل شده‌بسیاری از کتب ادعیهٔ‌پهلوی وپازند را بدو نسبت داده‌اند وبنابسنت کهن‌خرده‌اوستا گردآوردهٔ همین موبدان موبد است. خرده اوستا ص۳۰ ـ ۴۱

را هلاك كرد وهر بدان ایشان را بکشت و کتب و نوشته‌های آنانرا بسوخت، اهل خوارزم امی ماندند ودرامور یکه محتاج الیه ایشان بود فقط بمحفوظات خود اتکاء کردند وچون مدت متمادی گردید وروزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئی مورد اختلاف را فراموش کردند و فقط مطالب کلی مورد اتفاق در حافظهٔ آنان باقیماند. » (۱)

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرای خود نویسد (۲) : « و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد پرسید که این چه کتابی است گفت این قصهٔ وامق و عذراست. خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند. امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم، بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم. ما را ازاین کتاب در کار نیست واین کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود تا آن کتاب رادر آب انداختند وحکم کرد که درقلمرو من هرجا که تصانیف عجم ومغان باشد جمله‌را بسوزانند. ازاینجهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون نکرده‌اند.»

نفوذ اسلام درذهنهای مردم ایران طوری ریشه دوانید که خط قدیم (پهلوی) خود رانیز ترك كرده خط عربی رافرا گرفتند و تا چند قرن زبان عربی زبان رسمی حکومت گردید. (کلمان هوار) دانشمند فرانسوی در کتاب تاریخ ادبیات عرب نویسد (۳):

« اوستا که کتاب مذهبی ساسانیان و شکل جدید دین قدیم اهور مزدا بود ازمیان برخاسته آثاری از آن جز در چند آتشکده که استیلا کنندگان ایران [اعراب] در گوشه و کنار آن باقی گذاشته بودند دیده نمیشد.

« زبان فارسی از رسمی بودن افتاده و تنها يك زبان مکالمه گردیده، ازخصایص يك زبان ادبی چیزی در آن باقی نمانده بود. ایرانیان فقط بزبان عربی می‌نوشتند. تأثیر زبان

(۱) ترجمهٔ عبارات از علامه آقای قزوینی است که استاد محترم آقای پورداود در جلد دوم یشتها ص ۲۱ - ۲۳ نقل کرده‌اند.
(۲) چاپ لیدن ص ۳۰.
(۳) C. Huart, Histoire de la litterature Arabe, 1902, p. 62.

شمرده میشود (۱). جاحظ در کتاب البیـان والتبیین خود نقل کند که روزی یکی از امراء قبیلهٔ قریش کودکی رادید که بمطالعهٔ کتاب سیبویه مشغولست، فریاد بر آورد: « شرم بر تو باد، این شغل آموزگاران و گدایان است». در آن روزگار آموزگاری یعنی تعلیم اطفال در میانهٔ اعراب بسیار خوار بود، زیرا حقوق آنان ۶۰ درهم بیش نبود و این مزد درنظر ایشان بسیار ناچیز میآمد (۲).

عبدالرحمن بن خلدون (۳) در فصل معنون به « العلوم العقلیة و اصنافها » گوید.

« وقتیکه کشور ایران (بدست عرب) فتح شد کتب بسیاری در آن سرزمین بدست تازیان افتاد. سعد بن ابی وقاص (سردار عرب) بعمر بن الخطاب در خصوص آن کتب نامه نوشت و درترجمه کردن آنها برای مسلمانان رخصت خواست، عمر بدو نوشت که آن کتب را در آب افکند چه اگر آنچه در آنهاست رهنمائی است خداوند ما را براهنما تر از آن هدایت کرده است، و اگر گمراهی است خدا مـا را از شر آن محفوظ داشته. بنابرین آن کتابها را در آب یا در آتش افکندند و علوم ایرانیان که در آن کتب مدون بود از میان رفت و بدست ما نرسید » (۴)

ابوریحان بیرونی (۵) دربارهٔ خوارزم، در آثارالباقیه نویسد « وچون قتیبة بن مسلم دوباره خوارزم را، پس ازمرتدشدن اهالی آن، فتح کرد اسکجموك را بر ایشان والی گردانید. وقتیبه هرکس راکه خط خوارزمی میدانست و از اخبار و اوضـاع ایشان آگاه بود و از علوم آنان مطلع، بکلی فانی و معدوم الاثر کرد وایشان را دراقطار ارض متفرق ساخت و لذا اخبار و اوضاع ایشان بدرجه ای مخفی و مستور مانده است که بهیچوجه وسیله ای برای شناختن حقایق اموردر آن کشور بعد ازظهور اسلام دردست نیست » بازابوریحان درهمان کتاب نویسد « وچون قتیبة بن مسلم نویسندگان ایشان (نویسندگان خوارزمیان)

---

(۱) تجلیات روح ایرانـی ص ۳۶ - ۳۷. (۲) تـاریخ ادبیات تـألیف آقـای دکتر صورتگر ازانتشارات موسسهٔ وعظ وخطابه ص ۱۰. (۳) متولد بسال ۷۳۲ در تونس و متوفی بسال ۸۰۸ درقاهره. (۴) پشتهاج ۲ ص ۲۰. (۵) متولـد بسـال ۳۶۲ در بیرون (خوارزم) ومتوفی بسال ۴۴۰ هجری درغزنه.

Yessessé (یزدگـرد) از پسر آسمان، امپراتـور تای‌تسونك **Tai Tosung** مدد خواست و او امتناع کرد - پس از مرگ یزدگرد که ایرانیان دسته دسته از میـهن خود مهاجرت کردند ،گروهی نیز باپسر یزدگرد بنام پیلوسه **Pilussé** (پیروز) بتخارستان که آنوقت متعلق بچین بود پناه بردند،در سال ٦٦٢ میلادی امپراتور اور ابشاهی ایران شناخت ودرسال پس‌از آن پیروزبچین رفت وجزوسرداران‌مستحفظ مخصوص‌امپراتور گردید - در سال ٦٧٧ م در محلی موسوم بچانگ گان **Çang - ngan**(١) آتشکده‌ای ساخت‌ودرهمین‌سال‌مرد- پسرش نی نیسه **Ni - Nissé**(نرسی)درخدمت‌امپراتور بماند و پس از چندی این شاهزاده با لشکری بهمراهی یکی ازسرداران امپراتور بطرف ایران حرکت کرد تا تخت و تاج‌اجداد خویش را بازستاند - چون سردار چینیان با شاهـزادهٔ ایرانی‌نساخت بناچار در سال ٧٠٧ م دوباره بچین برگشت و در دربار امپراتور موظف بود. درسال ٧٥٠ م ، یعنی در اوایل خلافت بنی‌عباس باز یکدسته از ایرانیان بمهاجران ایرانی‌چین ملحق گردیدند- بدیهی‌است که وجود زرتشتیان درچین بواسطهٔ شهزادگان ایرانی بیشتر از وجود مهاجران هندوستان شهرت یافته است (٢).

اما گروه دیگر ازایرانیان، ازخراسان بسوی جزیرهٔ هرمز و خلیج فارس حرکت کـردند و چندی در آنجا بسر بردند ولی بازدشمن مهلت نداد ناگـزیر ایران ، میـهن نیاکان خودرا بدرود گفته رهسپار دیار هند شدند - شرح این مسافرت درداستانی‌منظوم بنام (قصهٔ‌سنجان) ذکرشده(٣)درآن منظومه آمده‌است ایرانیان ،

---

(١) Andrees Handatlas , s . 480 (Tschang - ngan).

(٢) ازاینرو مسعودی ازآنان یاد میکند ولی ازمهاجران هند نامی نمیبرد - باید دانست که تنها زرتشتیان نبودند که از جور اعراب هجرت گـزیدند بلکه عیسویان ایران نیزبهرجا که توانستند فرار کردند (رك : ایرانشاه . پور داود ص١٠-١١).

(٣) این رسالـه منظومـهٔ مختصریست بنظم پارسی نسبهٔ قدیـم و مشهور بـه « قصهٔ سنجان» ومشتمل برحوادث مهاجرت پـارسیان بهند - سرایندهٔ آن بهمن کیقباد پسر دستور هرمزدیار سنجانا میباشد (سنجان‌شهر کوچکی است‌در گجرات هندوستان و«الف» درزبان گجراتی مانند «ی» در فارسی وعربی علامت نسبت است ، سنجانا یعنی منسوب بسنجـان و اهل سنجان) - بهمن پور کیقباد از خاندانی بنام و دانشمند بوده، قصهٔ سنجان از روی سنت

عربی طوری ثابت و محکم ماند که تا امروز زبان فارسی خود را از نفوذ آن نتوانسته است برهاند.» (۱)

صدمات تازیان منحصر بدینها نبود - آنان از بادهٔ آنهمه ثروت و گنجینه های رایگان که از ایران برده بودند مست و مغرور گشته خود را بالاتر و زبر دست تر قرار دادند و برخلاف اصول اسلامی باصل و نسب و تقدم خود دراسلام افتخار کردند. افراد امم دیگر میبایست خودرا بیکی ازقبیله های تازیان منسوب کنند وبعبارت دیگر ازموالی و بندگان آنقبیله باشند تا بتوانند حقوق خود را محفوظ دارند - اعراب تا بدانجا تعصب جاهلیت را احیاء کردند که ایرانیان را پست و خوار شمرده نام پادشاهان با عدل و داد ایرانرا بزشتی یاد میکردند (۲).

ازآغاز تسلط عرب، ایرانیان از لحاظ دیانت ناگزیر بودند یاقبول دین اسلام کنند ویا جزیه بپردازند - درنتیجه آنان سه بخش تقسیم شدند

مهاجرت پارسیان ۱ - گروهی از پیروان آئین باستانی یعنی بهدینان نخواستند دست از آئین نیاکان بردارند وازسوی دیگر تحمل فرمانبرداری بیگانه وپرداخت جزیه را نیز نداشتند، ازاینرو ترك دیار را برترك کیش و آئین برتری دادند و نخست سر بکوه و بیابان نهادند - در سالهای دراز کوههای خراسان، پناهگاه آوارگان بود تاآن سامان نیز بچنگال دشمن درآمد، بناچارازآنجا هجرت گزیدند.

گروهی از ایرانیان بسوی چین رفتند - بارها درسالنامه های چین ازوجود مهاباد (موبد) در شهر کانتن اسم برده میشود (۳) - مسعودی (٤) در تاریخ خویش از بودن زرتشیان و آتشکده‌های بسیار در چین سخن میراند، شایدمراد همان زرتشتیانی باشند که بهمراهی پسر یزدگرد بچین رفته اند وسالنامه هاازآنان خبر میدهد. بقول چینیان پسه سه

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ۳۷. (۲) تجلیات روح ایرانی ص ۳۹.

(۳) کانتن Canton در جنوب چین، پایتخت ایالت کوانگ تونگ Konang Tung وجمعیت آن نهصد هزارتن میباشد (٤) درسدهٔ چهارم هجری میزیسته

در آن کشور چو سال آمده و پنج   زدروندان(۱) کشیده هر یکی رنج

در این جزیره نیز ازلشکریان عرب بتنگنا افتاده بسوی هندوستان (ازراه دریا) مهاجرت کردند :

زن و فرزند در کشتی نشاندند   بسوی هند کشتی تیز راندند
چو کشتی سوی هند آمد یکایك   بدیب (۲) افتاد لنگر دار بیشك
در آن بودند بهدین نوزده سال   شده آخر منجم زد یکی فال (۳)

منجمان و موبدان صلاح دیدند که از آن سرزمین گذشته بدیار گجرات شتابند، ناگزیر کشتیها بدریا انداخته بادبانها بر افراشتند و روانه شدند - پس از چندی دریا نوردی دچار طوفانی سهمگین گشتند، همه دست ستایش بسوی خداوند دراز و نذر کردند که اگر از مهلکه جان بدر برند و بکنار رسند آتش بهرام برافروزند(٤) .دعاها مستجاب شد و تلاطم دریا فرو نشست

ز یمن آتش بهرام فیروز   از آن سختی همه گشتند بهروز

کشتیها سنجان رسید (۵).

چنین حکم قضا شد هم از این پس   سوی سنجان رسیدند آن همه کس

---

(۱) دروند (بضم اول) فقط در ادبیات زرتشتی استعمال میشود - در اوستا درگونت dregvant بمعنی شریر وخبیث ودروغزن آمده .رك·
P , Horn , Grundriss der Neupersichen Etymologie .

(۲) دیب جزیره ایست درخلیج عمان ، در جنوب شبه جزیرهٔ Kathiavar ، مساحتش ۲۰ میل مربع وسکنهٔ آن ۱۹۰۰ تن واز ممملکات پرتقال میباشد .

(۳) بلادری (متوفی بسال ۲۷۹) نویسد که : بن مسعود پس از فتح جیرفت و مطیع ساختن کرمان بسوی حواف شتافت ، گروهی ازایرانیان که بدانجا مهاجرت کرده بودند در جزیرهٔ هرمز ایستادگی کردند.عاقبت سردار عرب برآنان چیره شد وبسیاری از آنان از راه دریا فرار کردند وبرخی بسوی مکران شتافتند ودستهای بسیستان روی نهادند . جزیرهٔ هرمز که مشهور بمستان است شاید از همان اوقات که پناهگاه زرشتیان گردید بدین نام موسوم شده باشد.

(٤) آتشکده های بزرك ویا(درب مهر)های مهم را آتش بهرام (ورهرام) گویند و آنها بمنزلهٔ Cathédrale های عیسویان میباشد - رك : بخش چهارم بهرهٔ ۲.

(۵) سنجان هندوستان، شهریکه زرتشتیان در آنجا رحل اقامت افکندند، یادآور سنجان ایرانست.

مقام و جای و باغ و کاخ وایوان　　　همه بگذاشتند از بهر دینشان

بکوهستان همی ماندند صد سال　　　چو ایشانرا بدینگونه شده حال

پس از چندی که مسلمانان بکوههای خراسان (۱) نیز دست یافتند زرتشتیان بجزیرهٔ هرمز شتافتند(۲):

ابا دستور و بهدین یگانه　　　بسوی شهر هرمز شد روانه (۳)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

پارسیان که از زمان دیرین تاریخ مهاجرت خود را سینه بسینه نقل میکردند، اززبان دستوری دانا و بزرگ که سمت استادی بر ناظم داشته (سراینده نام اورا ذکر نمیکند) برشتهٔ نظم کشیده شده و در خرداد روز (ششم) از فروردین ماه سال نهصد و شصت و نه یزدگردی مطابق سال ۱۶۰۰ میلادی بپایان رسیده - قدیمترین نسخهٔ خطی قصهٔ سنجان که اکنون دردست است بخط هیربد داراب پسر هرمزدیار پسر قوام الدین پسر کیقباد سنجانا گرد آورندهٔ روایت در سال ۱۰۶۱ یزدگردی مطابق ۱۶۹۲ میلادی نوشته شده - این قصه ارزش ادبی ندارد چه اشعارش بسیار سست و نا پخته است و پیداست که زبان پارسی نزد زرتشتیان هند، پس از گذشتن نهصد سال از لطافت اصلی خود دور شده بگونهٔ دیگری درآمده - بهمن کیقباد خود شاعر نبود ولی منظور آنکه داستان مهاجرت آسانتر بذهنها سپرده شود و پارسیان آنرا بخاطر سپارند بنظم آن پرداخت خود گوید:

خجل گشتم ز خامی سخنها　　　ندارم بهره‌ای زینگونه فنها

اما چون قصهٔ سنجان یگانه سند تاریخی است، خاورشناسان اروپا و پارسیان هند در موضوع مهاجرت آنرا مورد توجه و استفاده قرار میدهند و صحت مطالب آن بااندك تفاوت از روی قراین تاریخی باثبات رسیده است (رك ایرانشاه. پورداود مقدمه).

(۱) یاقوت در معجم البلدان نوشته: خراسان از طرف عراق تاآزادوار بیهق کشیده میشود و از طرف هند تخارستان وسیستان و کرمان حدود آنست و سایراین در آنهنگام بسیار وسیعتر از حدود امروزی بوده - از خطبهٔ عروسی پارسیان که در جزو خرده اوستا موجوداست، و هنوز هنگام عقد، موبدان آنرا میسرایند بخوبی برمیآید که پارسیان از خراسان مهاجرت کردند چه در این خطبه که بزبان گجراتی (اشرواد) و بپهلوی (پتمان پتوندی) یعنی پیمان وصلت یا (پیمان نامه) گویند در خرو مهریهٔ عروس از زر سرخ نیشابوری یاد میشود. این خطبه یا عقدنامه بیشك ازعهد ساسانیان باقی مانده است (ایرانشاه ص ۷)

(۲) یاقوت در معجم البلدان نوشته جزیرهٔ هرمز بندر کرمانست و کلیهٔ مال التجارهٔ هندوستان ازاین بندر وارد کرمان وسیستان وخراسان میشود

(۳) پیشوایان دین را دستور وموبد وهیربد میگویند و دیگر طبقات را بهدین

برافروخته، شد و آنرا (ایرانشاه) نام نهادند. کار ایرانیان در سنجان بواسطهٔ آلات و ابزاری که، ازخراسان با خود آورده بودند بالا گرفت، بخوشی و آسایش چندین صدسال درآنجا گذراندند (۱).

پارسیان پس از سیصد سال اقامت در سنجان، بشهرهای دیگر گجرات پراگنده شدند. درآنروزگارنزاعها ومشاجرات بسیاررویداد-امروز درشهرهای مهم هند مشاغل مهم علمی، صنعتی و تجاریرا پارسیان دردست دارند (۲).

از آغاز مهاجرت، ایگروه وفادارکه بنام (پارسیان) خوانده میشوند آداب و شعار دیرین ملی خودرا محفوظ داشته دراجرای مراسم و آئین پیشینیان خویش چیزی فروگذار نکرده‌اند. با وجود این جدائی همیشه ایران را میهن اصلی خود میدانند و آزادی و پایداری آنرا میخواهند و از اظهار محبت و وفا داری بدان خود داری نمیکنند و هنوز چشم براهند که روزی بیاید ناماننده مرغان دور از آشیان، خودرا در آغوش کشور باستانی ومرز وبوم سامانی بفکنند (۳).

زرتشتیان ایران

۲ ـ گروه دیگر از ایرانیان که با حفظ آئین مزدیسنا درمیهن خویش باقی ماندند، ناچار متحمل رفتارهای زشت و ناشایست ملت غالب و هم‌میهنان خود گردیده همواره مورد تحقیر و اهانت ومجبور بنهفتن عقاید و آئین اجدادی خویش بودند و در اجرای آداب و مراسم مذهبی آزادی نداشتند و روزگار بتلخی و سختی میگذراندند ـ میشله (٤) مورخ نامی فرانسه حال آنانرا بدینگونه توصیف میکند

«چون شب فرا میرسید اعضای خانواده گرد هم می‌آمدند و روزهای گذشتهٔ خود را با حسرت و سوگواری یاد آوری میکردند ـ دلها بجوش و خروش میآمد رازها

(۱) زرتشتیان هندوستان، چند قرن پس از ورود بهند، در کوه کنهری Kanheri که در ۲۵ میلی بمبئی واقع است پنج کتیبهٔ پهلوی از خود بیادگار گذاشته‌اند.

(۲) رك: ایرانشاه، تألیف آقای پورداود، از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی ـ چاپ بمبئی. آوریل ۱۹۲۵ ص۱ ـ ۱۵. (۳) رك: ترجمان روح ایرانی ص ۲۹ ـ ۳۰. برای اطلاع از شرح احوال زرتشتیان هندوستان، رك: تاریخ زرتشتیان و پیدایش آتش بهرام نوساری، بمبئی ۱۹۳۳.

(٤) رك: Michelet, Bible de l' humanité.

راجهٔ(۱) محل(جادی رانه)(۲) نام‌داشت. نماینده‌ای از ایرانیان نزد راجه رفت و ازاو درخواست تادر قلمرو خود پناهگاهی بدانان سپارد:

مر او را نام جادی رانهٔ بود — سخی و عادل و فرزانهٔ بود
اباهدیه به پیشش رفت دستور — که اندر علم و دانش بود مشهور

نخست راجه ازلباس و آلات جنگ آنان بترسید و برای تاج و تخت خود بیندیشید. دستور بدو اطمینان داد که از آنان گزندی بملك وی نرسد:

همه هندوستان را یار باشیم — سر خصمانت را هرجا بپاشیم
یقین دانی که ما یزدان پرستیم — برای دین زدروندان برستیم

راجه از دین و آئین آنان پرسید و پس از آن بایشان اجازهٔ اقامت داد بشرط آنکه بزبان ایرانی سخن نگویندو زنانشان بلباس هندوان درآیندو آلات جنگ را ازخود دور کنند، و در هنگام شام مراسم عروسی فرزندان خود بجای آورند. دستور همه را پذیرفت وازطرف راجه زمینی بدانان اعطا شد که سراسر جنگل و بیابان و ویران بود، ایرانیان آنجارا آباد کرده (سنجان) نام دادند.

مراو را نام سنجان کرد دستور — بسان ملك ایران گشت معمور

پس از چندی دگر باره دستور نزد راجه شافت و درخواست رخصت برای ساختن آتش بهرام کرد، پس از اخذ اجازه آتش بهرام، که در کشتی نذر کرده بودند

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]
یاقوت درمعجم‌البلدان از چهار سنجان که همه درخراسان قدیم واقع بود سخن رانده است نخست نام قلعه‌ایست در دروازهٔ مرو که آنرا (درسنگان) نیز میگفتند - دوم محلی است در باب الباب دربند - سوم جائی است نزدیك نیشابور - چهارم قلعه‌ایست درخواف - اگر بگوئیم که نورسیدگان خراسانی باین گوشهٔ هندوستان، نام شهر اصلی خویش را داده‌اند چندان بخطا نرفته‌ایم چه آتشکدهٔ خودرا نیز که بلافاصله پس ازورود ساختند، بیاد کشور ویرانشدهٔ ایران و پادشاه ناکام آن (ایرانشاه) خواندند - مستشرق معروف امریکائی جکسن نویسد که زرتشتیان درسال ۷۱٦ میلادی یعنی ٦۵ سال پس‌از کشته شدن یزدگرد سوم واردسنجان شدند و ٦۰ سال دیگریعنی درسال ۷۷۵ بازدستهٔ دیگری بآنان ملحق شد. (۱) امرا وپادشاهان نواحی جزءهند بنام‌راجه یاراجا مشهورند. (۲) Jadi Rana (ایران و اهمیت آن. بلسارا. ص ۳۸).

دیباچه

نهضتهای سیاسی، مانندنهضت ابومسلم خراسانی وانقراض خلافت بنی امیه (۱)، خروج بابك خرمدین در آذربایجان (۲)، ظهور مازیار در طبرستان و حمزة بن عبدالله در سیستان (۳) وطاهریان درخراسان وصفاریان در سیستان وسامانیان در ماوراءالنهر وآل زیار درشمال وآل بویه در مرکز وجنوب ایران (٤).

نهضت هـای مـذهبی، مانند طرفداری از آل علی و ترویج تشیع (٥)، ظهور به آفرید پسر ماه فرودین (٦)، خروج مقنع و اتباع او «سپید جامگان» (۷) وظهورسند-باد (۸) و راوندیه (۹).

پیدایش فرق متنفذ، مانندشعوبیه (۱۰) واخوان الصفا (۱۱).

---

(۱) تجلیـات روح ایرانی ص ٤۷ - ٥۰. (۲) که در حدودسال ۲۰۱ درعهد مأمون خروج کرد وتاسال ۲۲۱ (زمان معتصم) بعصیان خود ادامه داد . رك : مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۲ ضمن مقالهٔ (شعوبیه) بقلم آقای همائی. (۳) تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ خاور ص ١٥٦ ببعد .

(٤) برای اطلاع ازتاریخ این خاندانها رجوع شود به : زین الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر (برلین) ص ٥ - ٦٢ . مجمل التواریخ والقصص مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ تهران ص ۳۸٦ - ٤۰٤ . تاریخ طبرستان بتصحیح آقای اقبال : قسم دوم وقسم سوم وقسم چهارم. تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار چاپ خاور ص ۱۷۲ ببعد.

(٥) تجلیات روح ایرانی چاپ تهران ص ٤١ - ٤٦ خاندان نوبختی تألیف آقای اقبال، مقدمه.

(٦) مقالهٔ قدیمترین آثار بقلم آقای اقبال درمجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ دوم. (۷) رك: مجلهٔ مهرسال سوم شمارهٔ ۳- تاریخ بخارا تألیف ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصرقباوی تلخیص محمدبن زفربن عمر، مصحح آقای مدرس ص ۷۷ ببعد. (۸) رك: طبری جلد سیم صفحهٔ ۱۱۹ - مروج الذهب مسعودی جلد ششم - تـاریخ یعقوبی جلد دوم ص ٤٤١ - کتاب البلدان تألیف یعقوبی ص ۳۰۳ - تاریخ طبرستان چاپ دارن ص ٤۷- تاریخ سواحل خزر تالیف دارن صفحهٔ ٤٤۲- کتاب (نام نامهٔ ایرانی) تألیف یوستی ذیل کلمه Sumbat -تجلیات روح ایرانی چاپ دوم ص ٥٦. (۹) تاریخ ادبیات تألیف آقای دکترصورتگر ص ۱۷. (۱۰) رك : سلسله مقالات « شعوبیه » بقلم آقای همائی ، در سال سوم مجلهٔ مهر - تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ٦ ص ۲۹۷. (۱۱) تاریخ ادبیات ایران بقلم آقای بدیع الزمان فروزانفر - چاپ مؤسسهٔ وعظ وخطابه ص ٥٦-٦۰.

و آرزوها از پس پرده بیرون آمده خودنمائی میکرد، گوئی روح قدیم ایران در برابر چشم آنان مانند پریان خیالی نمودار میگشت و با ایشان درد دل میگفت و آنانرا قوت قلب می‌بخشید و تسلی میداد.» (۱)

در قرون نخستین اسلام تا قرن پنجم، مذهب زرتشتی در ایران هنوز بسیار رایج وعدهٔ پیروان آن کیش زیاد بود - در کتب جغرافی عربی و بویژه در احسن التقاسیم مقدسی و مسالك الممالك اصطخری از کثرت مجوس در ولایت پارس و فراوانی آتشکده‌ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته است (۲). بدیهی است که در نتیجهٔ رسوخ کامل اسلام در اقطار و اکناف کشور و رنجهای بیشماری که پیروان آئین مزدیسنا وارد میآمد، روز بروز از عدهٔ آنان کاسته گردید تا بدین درجه رسید که اکنون شاهد آنیم - امروز بخش اعظم زرتشتیان در یزد و کرمان اقامت دارند.

ایرانیان مسلمان

۳- اما ایرانیانیکه بدین اسلام در آمدند، از آغاز ظاهراً از نعمت آزادی و برادری که میوه‌های شیرین آن دین حنیف بود برخوردار بودند، ولی همینکه حرارت انقلاب سیاسی روی بخاموشی گذاشت و دورهٔ چهار خلیفهٔ اول بپایان رسید و زمام امور بدست بنی امیه افتاد، «تخت را بامنبر برابر» و پادشاهی را با خلافت توأم ساختند و تعصب جاهلیت را مبنی بر افتخار عرب و بذلیل ملل دیگر، برخلاف مبانی اسلامی رواج دادند و بویژه در مورد ایرانیان، که گروهی از آنان جرو بردگان (موالی) عرب بودند از انواع تحقیر و اهانت خود داری نمیکردند (۳). بر اثر این اوضاع کم کم پیشوایان ایران از خواب غفلت و رخوت که هر ملت در نتیجهٔ انقلاب سیاسی مدنی دچار آن میگردد بیدار شدند، آنگاه آثار استیلا و فرمانروائی بیگانه را درك کردند و بحقیقت بندگی و زیر دستی پی برده ارزش آزادی و استقلال را دریافتند. آثار این هشیاری بصور گوناگون ذیل در آمد:

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ۳۰. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱ ص ۱۲ ح.
(۳) تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال، مجلهٔ دانشکده. سال اول شمارهٔ ٦ ص ۲۹٤ - ۲۹۵.

کیفیات نفسانی از خلال تاریخ ، نژاد شناسی ، علم ادیان ، فقه اللغه ، علوم ، صنایع و بویژه ادبیات ـ انتخاب روش مزبور ازآنجهت است که بشربخود کیفیات روحانی پیشینیان ، بهیچوجه دسترس ندارد چه اقوام و ملل با همهٔ افکار و عقاید خود در « قرون خالیه » فرورفته اند ، ناگزیر برای اندریافت آن عقاید وافکار باید تظاهرات خارجی یعنی اشارات ، اقوال و افعال راکه « آثار باقیهٔ » آنان میباشد ، در قاموس نفس خویش ترجمه و تعبیر کرد .

اما برای « ادبیات »، دانشمندان دو مفهوم قائلند (۱) : ادبیات بمعنی عام و ادبیات بمعنی خاص .

ادبیات بمعنی عام شامل کلیهٔ شقوق فعالیتهای فکری و روحی یك ملت از نظم و نثر ، و نگاشته های مربوط بهنرهای زیبا ، ریاضیات ، طبیعیات ، فلسفه، تاریخ ، نژاد شناسی ، ملل و نحل ، فقه اللغه وخلاصه فرهنگ کامل (۲) آن میباشد (۳) ـ و ادبیات بمعنی خاص فقط شامل اشعار و نوشته های منثور ادبی است (٤).

منظور نگارنده ازتدوین کتاب حاضر نشاندادن تأثیر مزدیسنا ـ آئین زرتشت ـ در ادبیات پارسی است ، منتهی ادبیات بمعنی عام خود در حقیقت مزدیسنا مانند آب زلالی است که ازسرچشمه‌ای پاك تراوش کرده، دیری درکوهسانی مصفی و باطراوت بسیر خود ادامه داده ، ناگهان بمنطقه ای سنگزار تصادف میکند . صخره های صما پیشرفت آنرا متوقف میسازد اما جویبار نزه مأیوس نمیگردد، بخشی ازآن راه خود راکج کرده ناحیت مزبور را از راست و چپ دور میزند و دورمیشود ، وبخش اعظم

---

(۱) رك : دائرة المعارف بریتانیا (Literature) ـ دائرة المعارف فرانسه (Litterature).

(۲) Culture .

(۳) برخی از قدما شمارهٔ علوم ادبی را ۱۲ میدانستند و شاعری آنها را در این دو بیت نام برده : نحو وصرف عروض بعده لغة ثم اشتقاق وقرض الشعر انشاء كذا المعاني بيان ، الخط قافية تاريخ هذا العلم العرب احصاء و مؤلف کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون ۱۵ فن دانسته وعلوم بدیع، دواوین وامثال را افزوده . رك قسم اول از کتاب مزبور ص ۹-۷۶.

(٤) بدیهی است که گاهی ادبیات اخص ازحدود خود تجاوز کرده وارد قلمرو ادبیات عالی میشود.

کوششهای علمی و ادبی ایرانیان، مانند ابن مقفع (۱) و بهرام ابن مردان‌شاه (۲) وزادویه بن شاهویه و عمر بن فرخان و بهرام هروی مجوسی و محمد بن بهرام و غیره (۳)
نفوذ ایرانیان، مانند آل برمك (۴) و آل سهل (۵) در دربار خلافت (۶).
از طرف دیگر زبان شیرین پارسی (که خود از بزرگترین ارکان ملیت ایران است) با ظهور گویندگانی مانند محمد بن وصیف سگزی - حنظلهٔ بادغیسی - ابوشکور بلخی - شهید بلخی - رودکی - دقیقی و فردوسی و پیدایش نثر نویسانی مانند بلعمی - مترجمان تفسیر طبری - مؤلف حدود العالم - نویسندهٔ الابنیة عن حقایق الادویة - مؤلف تاریخ سیستان و مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری و بهمن فرهنگ نویسانی مانند اسدی و فرخی و قطران تبریزی، بر سیادی استوار قرار گرفت و امروز از پرتو کوشش آن بزرگان و اخلاف آنانست که ما بتکلم بزبان پارسی مفتخریم (۷).

منظور از تألیف کتاب

دانشمندان خاور و باختر در شرح هر یك از این نهضت ها و اقدامات کتابها و رساله ها پرداخته اند و امروز دانستن آن حمایت برمیعان مشکل نیست، اما موضوعی که دریافت آن آسان نمی نماید مسئلهٔ تأثیریست که مزدیسنا - آئین زرتشت - پس از انقراض سلسلهٔ ساسانیان و ظهور اسلام در روح ملت ایران باقی گذاشته است
از روشهائی که روانشناسان معاصر برای ادراك روحیات اقوام و ملل گذشته بکار میبرند، روش « مشاهدهٔ بیرونی غیر مستقیم » است و آن عبارتست از مطالعهٔ

---

(۱) ابن مقفع تألیف آقای اقبال چاپ برلین، ایرانشهر - مقدمهٔ کلیله و دمنه مصحح آقای قریب - مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ ابن المقفع بقلم محمد حسن نائل المرصفی چاپ مصر ۱۹۲۷. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۳ ص ۱۴ - ح (۳) الفهرست ص ۲۴۴-۲۴۵. تاریخ حمزه ص ۸.
(۴) رك برمکیان تألیف لوسین بووا. L. Bouvart, Les Barmecides, Paris, 1912 - مقدمهٔ تاریخ برامکه بقلم آقای قریب (۵) تجارب السلف مصحح آقای اقبال ص ۱۶۲-۱۶۸.
(۶) رك تمدن اسلامی تألیف گلدزیهر ترجمهٔ ... Goldziher, Mohammedanische Studien Band 1., S. 109. (۷) برای اطلاع از احوال بزرگان مزبور رجوع شود تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر از انتشارات وعظ و خطابه - و پیرسخن و سخنوران تألیف معظم له - تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق - تاریخ ادبی تألیف آقای اقبال (مجلهٔ دانشکده).

بخش اول

آئین آریائیان پیش از ظهور زرتشت

دین آریائی - آسمان ، خدای بزرگ - مهر - آتش - دوگانگی - ابرها - ایندرا - وریتراو آهی - سومه - مانتره - انعکاس دین آریائی در شاهنامه :

۱ - یزدان پرستی ۲ - پیامبران ۳ - روحانیان ۴ - دوگانگی ۵ - ستاره پرستی ٦ - آتش پرستی

آن سر بزیر خاك فرو میبرد ، زیر سنگها را میکاود ودراعماق زمین ، راهی میجوید و بسیر خود ادامه میدهد ـ وگاه‌بگاه سربلند میکند وخودرا بسطح زمین میرساند، اندکی برروی‌زمین راه میسپرد، بازبمانعی گران برمیخورد،همان‌شیوهٔ دیرین‌را دنبال میکند ومجدداً سربزیر خاك فرو میبرد .

کسیکه بخواهد جویبار مصفی را بشناسد ، و راه آنرا در مناطق مختلف تشخیص دهد ، باید نخست از سرچشمه آغاز کند ، بدرستی در ماهیت آب ، صبغهٔ محیط و خصایص آن دقیق شود ، امتیازات آنرا نسبت بچشمه های دیگر دریابد ، آنگاه در امتداد جویبار حرکت کند ، چون بمنطقهٔ سنگزار برسد ، دیدهٔ بصیرت بگشاید ، نفشه‌ای دقیق ازاین ناحیت بردارد، اینجا وآنجا شیارها ، جویها و رودها بیند ، بهریك نزدیك شود و درچگونگی آب وخواص هریك بررسی کند، نتایج را با مستدرکات قبلی سنجد ، آنچه راکه متوافق بیند یادداشت وهمین شیوهٔ پسندیده را درتمام منطقه اعمال کند وبدینطریق همهٔ فروع وشاخه‌های جویبار اصلی‌را پیداکند، ودرصحیفهٔ نقشهٔ خویش مرتسم سازد

وظیفهٔ نگارنده درنگارش این کتاب همانند وظیفهٔ یکچنین سیاح کنجکاوست، اما تاکجا ازعهده برآمده است، داوری آن باخوانندگان دانشمند ونقاداست‌که :

فکر هرکس بقدر همت اوست .

در پایان این‌دیباچه ، وظیفهٔ خود میداندکه سپاسگزاری‌خویش را از استادان معظم : آقایان بدیع‌الزمان فروزانفر و ملك‌الشعراء بهار و فاضل‌تونی ، که بهنگام تعلم در دورهٔ دکتری ادبیات پارسی ، از خوان فضل و فضیلت ایشان بهره‌ها برده ، بویژه استاد ارجمند آقای پورداود ،که علاوه بر راهنمائیهای فراوان درطرح و تدوین مطالب و مندرجات این رساله ، کتابخانهٔ گرانبهای خویش را در معرض استفادهٔ نگارنده‌گذاشتند ، عرضه دارد ؛ باشدکه در آستان معلای‌آن‌رهبران علم و ادب پذیرفته آید .

محمد معین

بسیار گرانبهاست ـ قسمت اعظم سرودهای ریگ ودا مربوط بقدیمترین دورهٔ سکونت وتبدیل زندگانی چادرنشینی بآبادی گزینی آریائیان، دربخش شمال باختری هندوستان میباشد ـ این قسمت که اکنون به (پنجاب) نامزداست، درآنزمان بواسطهٔ رود هند و شعب آن، «هفت رود» یا «هفت آب» نامیده میشد ومجموعهٔ ریگ ودا که مربوط باین قطعه است بسیار قدیمتر ازگاتهای زرتشت است که شرح آن بیاید (۱). بدون شك این سرودها افکار تازه‌ای‌را حاکی نبوده است، بلکه همان معتقداتی راکه آریائیان تازه وارد از شمال با خود آورده بودند، روایت میکند، بنابراین از روی همین سرودها، اگرازمعتقدات ابتدائی نژادهند واروپائی که مبدأ پیدایش دومذهبی که صورةً و معناً بعید، ولی از لحاظ نشأت نژادی قریب بیکدیگرند ـ یعنی برهمائی هند و مزدیسنای ایران ـ شده است، نتوان پی برد؛ در هر حال در بارهٔ عقاید هندو ایرانیان که طبقهٔ دوم هند واروپائیان میباشند، میتوان اطلاعات گرانبهائی بدست آورد.

کهن ترین دورهٔ حیاتی نژاد آریا که بدان دسترسی داریم زمانی است که ما آریائیان را درعرصهٔ دنیا دارای آندرجه ازمعتقدات روحانی می‌بینیم که میتوان آنرا **طبیعی محض** نامید. آریائیان ایندوره درتحت تأثیر تظاهرات قوای طبیعی میهن خود که بواسطهٔ زندگانی نیمه چادر نشینی و نیمه آبادی نشینی دائماً شاهد آن بودند، قوای طبیعت را پرستش میکردند ـ آنان قوا وتظاهرات سودمند طبیعت را بعنوان خدایان و موجودات مقدس ستایش کرده مورد عبادت خود قرار میداده اند: آسمان پاك، نور، آتش (در مظاهر سه گانهٔ خودکه برق آسمان و شعلهٔ آتش معابد و سوخت اجاق خانواده باشد)، آفتاب، زمین که در حکم مادر مهربانست، بادها، آبها و رعد احیاکننده و فرحبخش.

در برابر این قوای نیك وسودمند، قوای زیان بخش طبیعت کمتراست، مظاهر آنها تاریکی و خشکی (کم بارانی) میباشند که آریائیان دراشکال اهریمنان وارواح

---

(۱) رك: بخش سوم.

آئین آریائی

پیش از آنکه آریائیان (۱) بایران و هندوستان مهاجرت کنند، در سرزمینی (۲) با هم زیسته یکقوم را تشکیل میدادند.

قوم هند و ایرانی و اسلاف آنان - یعنی طایفهٔ هندواروپائی - هیچ نوع یادگار و اثری که حاکی از طرز زندگانی، درجهٔ تکامل قوای مادی و معنوی، معتقدات آنان دربارهٔ محیطی که میزیستند، باقی نگذاشته‌اند، ولی آریائیانی که بهندوستان مهاجرت کردند مجموعه ای را که مرکب از هزار و اندی دعا و سروداست و اکنون یکی از کتابهای چهارگانهٔ هندوان و کهن ترین آنها محسوب میشود یعنی ریگ و دا Rig Véda را بیادگار گذاشته اند (۳) - این سند تاریخی برای محققان تاریک بین

---

(۱) E.B مینویسد: «آریان Aryan اصطلاحیست که بمعانی متعدد اطلاق شده ماکس مولر Max Muller آنرا بویژه دربارهٔ همهٔ زبانهائی که بیشتر بعنوان هندواروپائی یا هندوژرمانی شناخته شده استعمال کرده، بهمین وجه وی آریا Aryas را درمورد همهٔ متکلمین بدین زبانها بکار میبرد وهم اودر کتاب «Biographies of Words and the Home of the Aryas» مینویسد: آریائیان Aryas کسانی هستند که بزبانهای آریائی تکلم میکنند، رنگشان هرچه و خونشان از هر نژاد باشد - ما که آنها را آریائی میناميم منظوری جز از نظر دستور زبان آنان که آریائیست، نداریم» ص ۲۴۵ - اصل وریشهٔ arya هرچه باشد، اینقدر واضح است که اینکلمه بتداعی، معانی بسیار را بخاطر میآورد و مللی که متعلق بنژاد خاوری هند واروپائیان بودند خود را بدین نام مفتخر میدانستند." L.XX. مینویسد «آرین Aryen از نظر زبانشناسی نامیست که بدستهٔ هند وایرانی از طایفهٔ هندواروپائی Indo-européenne داده شده - اینکلمه از واژهٔ آریا Arya مشتقست، اجداد مشترك ملل هند وایران خود را بدان نام معرفی میکردند، حتی واژهٔ ایران خود از همین ریشه آمده - برخی از زبانشناسان سابقاً اصطلاح آرین Aryen را بمجموع السنهٔ هند و اروپائی اطلاق کرده‌اند، ولی اکنون عموماً این اصطلاح را متروك گذاشته اند» (۲) درحدود شمال ماوراءالنهر و دریای خزر. (۳) ودا Véda در سانسکریت از ریشهٔ vid بمعنی دانستن وجود بمعنی علم هم آمده وآن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان قدیم و متعلق بمذهب برهمائی است و شامل چهار کتاب است. Atharva - Véda, Yajur - Véda, Sáma - Véda. Rig - Véda هر ودا مجموعه ایست از سرودها که باوزان مختلف ودربارهٔ خدایان متعدد ساخته شده ولی اساساً مربوط بمذهب، پرستش کردن ونگهداشتن آئین مقدس است (L.XX)

Ouranos تبدیل شده، که درزبان یونانی بمعنی آسمانست (۱) .این نامها ما را بدورهٔ دوی نژاد آریا و زمانی که اسلاف مللی که بعد ها اروپا را مسکن خود قرار دادند در شرف قیام برای مهاجرت از میهن اصلی خود بودند ، سیر میدهد .

هند و ایرانیان مسلماً بخدایان متعدد اعتقاد داشتند ، ولی ظاهراً برای آسمان تفوق مقامی قائل بودند، ازاین روبواژهٔ دیا اوه ووارونه اغلب کلمهٔ آسوره Asura یعنی بزرگ وولینعمت ، را می افزودند .وهمچنین گاهی برای وارونه صفت Viçva Vedas یعنی « همه دان» استعمال میشده(۲) ـ آفتاب چشم وارونه محسوب میگردید ، آتش در موقع تظاهر بشکل برق ، پسر او ، وقسمت مرئی آسمان ستاره دار ، جامهٔ سلطنتی وی بشمار میرفت ـ وارونه تنها مظهر قوای مادی طبیعت نیست بلکه از نظر قوای معنوی نیز دارای صفات اخلاقی عالیست : او بر قرارکنندهٔ آسمان و زمین است ـ او ایجادکننده و حافظ نظم سعادت دنیاست و انحراف ازاین قوانین گناه و نخستین مرحلهٔ هر نوع کژی و کاستی است ـ بهمین جهت ازگناهها بدرگاه وارونه توبه کرده عفو می‌طلبیدند ، زیرا که وارونه همانطور که رحیم است ، جبار نیز هست و از همهٔ گناهان بزرگترین تقصیر در نظر او دروغ است (۳).آسمان در همهٔ ادوار تاریخی درنزد ایرانی مانند دیگر اقوام مظهر (عظمت) بوده است(٤).

میتره (مهر)

نام وارونه در اغلب خطابه‌ها با نام رب‌النوع منور دیگری بنام میتره Mitra همراهست ـ میتره لغة بمعنی دوست

---

(۱) Ouranos یا Uranus خدای یونانی مظهر آسمان است که مربوط بخدای لاتین Caelus یا Caelum میباشد طبق کتاب Théogonie تألیف Hésiode اورانوس پسر Gaea (زمین) بود که باوی ازدواج کرد وازاین وصلت گروهی از خدایان وموجودات متولد شدند مانند : Titan - Océan ها- Cyclope ها ، غولها وغیره(L.XX.).

(۲) نظیر (هروسپ آگاه) دریازند برای هرمزد و(علام الغیوب) در اسلام برای الله.

(۳) دانشکده، شمارهٔ ۷ص ۳۷۱.

(٤) آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خر من مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو « حافظ »

مضر درنظرخود مجسم میکردند. آنان ازاین ارواح مضر متنفربودند، آنها را لعنت میکردند و هیچوقت در صدد بر نمیآمدند که رضایت خاطرشانرا فراهم و بواسطهٔ قربانیها،اوراد وعبادتهای مختلف غضب ایشان را مبدل برحمت سازند وهمین خودیکی از مهمترین وجوه اختلاف اساسی معتقدات اقوام آریائی با اقوام ترك ومغول میباشد چه مطابق عقیدهٔ اینان باید قوای مضررا بوسیلهٔ عبادت وقربانیهاارضاء کرد، باید مرحمت و دفع مضرت آنان را خرید و با ایشان ساخت.

اما آریائیان عقیده داشتند باید با ایشان جنگید وبرآنان غلبه کرد ونخستین وظیفهٔ قوای سودمند طبیعت یاری کردن انسانست دراین مبارزه کار روشنائی مبارزه با تاریکی - و - وظیفهٔ باد و رعد جمع کردن ابرهائی که اهریمنان خشکی مفرق میسازند، و نیز جهاندن برق وریختن بارانست

همین مختصر اشاره بمعتقدات آریائیان احساسات شرافتمندانهٔ آنانرا نسبت بخدایان خودثابت مینماید، که درروابط ومناسبات خودبا معبودان خویش قائل بترس و تملق نبوده اند بلکه فقط بستایش و درخواست یاری و سپاسگزاری میپرداختند، یعنی رابطهٔ آنان با آلهه مبنی بر اعتماد و صمیمیت بوده است.

بواسطهٔ همین اعتماد و صمیمیت که اساس معتقدات آریائیانست، یکمذهب ساده و روشنی ایجاد شدکه آنرا بطریق ذیل میتوان خلاصه کرد (۱)

خدای بزرگ کهن ترین و عالیمقامترین خدای نژاد آریا، آسمان صاف محیط بر عالم، بمعنی وسیع این واژه است. اسم آسمان در زبان سانسکریت،ودرریگ ودا(قدیمترین کتب سانسکریت) ابتدا **دیااوه Dyâuh**(۲) بوده که بعدها به **وارون Vârun** یا **وارونه Vâruna** تبدیل شد - دیا اوه تا کنون نیز بشکل Dyaos بمعنی آسمان مرئی است و وارونه معکوساً به اورانس

---

(۱) رك: سلسله مقالات (ما درنظر دیگران) ترجمهٔ س. معظم خراسانی از تاریخ ماد وایران تألیف مادام راك زین روسی، در مجلهٔ دانشکده (بمدیریت آقای ملك الشعراء بهار) شمارههای ۲ - ٤-٦-۷ - ۹.

(۲) هم اریشهٔ deus لاتینی و(دیو) پارسی و dieu فرانسه.

رب النوع آتش

अग्नि

یکی از نامهای متعدد برق-پسر آسوره واورونه-درزبان سانسکریت « آدروان (۱)» یعنی دارای آذر و آتش است- قصص مذهبی این اسم عام را برای کسیکه آتش را بنوع بشر داده، وسوزاندن قربانیها را در معابد مقرر فرموده بصورت اسم خاص در آورده است- تاکنون در هندوستان طبقهٔ خاصی از روحانیان وجود دارد که موسوم به **آدروان** هستند و وظیفهٔ مستقیم آنان خدمت بآتش مقدس و آتشهائیکه برای سوزاندن قربانیها و فدیه ها اختصاص دارند، میباشد . مطابق سنت هندوان ، اینان از نژاد همان کسی هستند که آتش را کشف کرده است .

اگر در این موضوع بیشتر کنجکاوی کنیم، خواهیم دید که نخستین کاشف آتش چیزی جز خدای عنصر آتش، خود آتش - که بشکل برق از آسمان بزمین نازل شده- نیست و بعبارت دیگر «آذر» پسر «وارونه» است .

آدری âdri در زبان سانسکریت یعنی شعله و «آدریو» âdrio بمعنی مشتعل است و این هر دو واژه بعنوان صفت خدای آتش موسوم به **اگنی** Agni بسیار دیده میشود (۲)- بنا براین آذر یکی از قدیمترین نامهای آتش درزبان آریائی است ، وشاید هم کهن ترین نام آن باشد ، چنانکه یك واژهٔ یونانی که مسلماً مربوط بدورهٔ ما قبل هند وایرانی نژاد آریائی است این مطلب را تأیید میکند و آن واژهٔ اتراگنه atragne میباشد که بمعنی مولد آترا (آذر) است . این کلمه اسم یکنوع نباتی بوده است که در ادوار بسیار کهن بوسیلهٔ اصطکاك آن تولید آتش میکرده اند، ولی این عادت بقدری باستانی بوده که حتی در دورهٔ کلاسیك (قدیم) یونان نیز متروك شده بوده وخود این نبات هم بطور قطع شناخته نمیشده است .

مقدس بودن عنصر آتش میان تمام اقوام قدیم مانند عدد هفت مشترك و آن همیشه مورد ستایش مخصوص ومحبت نوع بشر بوده است زیرا که آتش ، دوست و مصاحب سودمند انسان بود - آتش در اجاق خانواده فقدان اشعهٔ آفتاب و گرمی

---

(۱). Adhervan یا Atharvan (۲) اگنی (اغنی) آتش مقدس ورب النوع آتش در وداست - اوهمه چیز را می بیند ولی درعین حال رحیم و بخشاینده است. (L.XX.)

بوده و مظهر روشنائی روز است ـ میتره (سانسکریت) یامیثره Mithra (اوستا) که بمنزلهٔ آپولن Apollon (۱) ایرانی‌است باخدای آسمان‌رابطهٔ نزدیکی‌دارد(۲) بحدی‌که آندو در حکم یکجفت غیرقابل تجزیه وتفکیك میباشند ـ وارونه ـ میتره، میتره ـ وارونه ، مانندهم بوده هیچیك بر دیگری تقدم ندارد ، این هردو دارای یك فکر میباشند و متفقاً نظام عالم و قانون راستی را حفظ میکنند و با هم ناظر کارها و دلهای نوع بشر بوده همه چیز را می‌بینند و همه چیز را میدانند ، شدت پیوند ایندو بحدیست‌که حتی درموقع حرکت ، سوار یك گردونهٔ دوچرخه‌میشوند درحقیقت بقول مولانا : چون یکی روحند اندر دوبدن .

آفتاب رااغلب چشم وارونه ـ میتره و یا وارونه‌مینامند ، چه چیز مناسب تر از ترکیب آسمان و روشنائی است ؟ میتره ـ وارونه‌ـ آسمان منور .

اگرچه بعض قرائن ارتباط میتره و وارونه را با پنج رب‌النوع دیگر روشنائی میرساند و این ترکیب ارباب انواع ویژهٔ دورهٔ هند و ایرانی نژاد آریا نبوده است بلکه در جزو معتقدات دورهٔ قبل از آن نیز دیده میشود ولی این ارباب انواع در درجات نازل و دارای اهمیتی‌کمتر بوده‌اند و چنین بنظر میرسد که پنج رب‌النوع اخیر فقط انعکاسات وجودی ومنشعاب وارونه ومیتره بوده‌اند‌که‌برای تکمیل شمارهٔ هفت،که درانظار وافکارهمهٔ ملل بویژه‌آریائیان مبارك و مقدس بوده‌است (۳)،ایجاد شده‌اند ـ این هفت‌آلهه را بنام آدیتیا Aditia نام‌برده‌اند (٤) .

---

(۱) یکی از خدایان عمدهٔ یونانی ، خدای نور ، صنایع وپیشگوئی است . برخی از علماء قائلند که منشاءاینخدامشرق‌است‌وبعضی‌آنراخاصهٔ یونانی تصورمیکنند قدماحود،آپولونهای متعدد میشناختند ولی امروزه یك اپولون دوری (A . dorien) و یك آپولون ایرونی (A . ironien) میشناختندولی افسانه های آندو بـا هم مخلوط شده آپولن پسر Zeus و Lêto میباشد.(L.XX)

(۲) Z - A . vol . 3 , p·XLIV .

(۳) یشت۱ ص ۷٤-۷۹.

(٤)آدیتیا Aditia یا Adityas هفت خدای هند و ایرانی است که در ودا نام سه تن از آنها بما رسیده: میتره Mitra،وارونه Vâruna و Indra. و Aditi نام ربةالنوعی است که مادرآدیتیا محسوب شده (LXX. - E . B)

ترجمه : ای اگنی ! تنها آن پرستش که درآن مانعی پیش نیاید وتوازهمه‌سو آنرا نگهداری، چنین پرستش‌بسوی دیوان (خدایان) میرود.

بیت پنجم Agnir hota kavikratuh satyas citrasravastamah devo devebhir a gamat.

ترجمه : اگنی هوتا، اوکه دربجا آوردن رسوم پرستش فرزانه و راست است وخدائی است که آوازهٔ اوشگفت آور است‌دراینجا با ایزدان دیگر بیاید.

بیت ششم Yad anga dasuse tvam bhadram karisyasi tavet tat satyam angirah (۱).

ترجمه : ای اگنی ! توشادی میآوری برای اوکه نیاز میدهد، وآن‌درحقیقت ای انگیرس شادی برای تومیباشد.

بیت هفتم Upa tvagne dive dive dosavastar dhiya vayam namo bharanta emasi ,

ترجمه : ای اگنی ! ما بتو نزدیك میشویم روزبروز و شب وروزنیازخویش را با اندیشه بتو پیشکش میکنیم (یعنی در اندیشه بتو ارادت میورزیم و بسخن و پرستش آنرا روزان و شبان خدمت تو تقدیم میکنیم وما بدینوسیله بتوتقرب میجوئیم)،

بیت هشتم Rajantam adhvaranam gopam rtasya didivim vardhamanam sve dame,

ترجمه : خداوند نیازهانگهبان کار راست،روشنی دهنده ودرجای خود توانا.

بیت نهم Sa nah piteva sunave' gne supayano bhava sacasva svastaye.

ترجمه : ای اگنی ! آسان رس باش بما مانند پدر بپسر و با مابمان برای بهبودی ما (۲).

(۱) انگیره‌وانگیرس نام‌یکی‌ازدانشمندان بزرگ که‌اتهروان‌یعنی روحانیان نگهبان‌آتش از دودهٔ او بودند - کلمهٔ انگیرس از ریشهٔ (انگار) است‌بمعنی شرارهٔ آتش .

(۲) رك : کارنامهٔ ایرانیان‌درعصر اشکانیان . تألیف آقای شوشتری . ج۲ ص ٤ - ۷.

خورشیدرا جبران کرده،دافع زیانها وپلیدیهائی است که در تاریکی پنهانند وخوابهای بد وموجودات موذی را از انسان دور میسازد ، آتش در معبد واسطهٔ رابطه با عالم روحانی بوده دعاهای بشر را با شعلـهٔ خود که بمنزلهٔ بالـهای آتشین است ، بسوی آسمان میبرد(۱).

سرود آتش - ریگ ودا، کتاب مقدس هندوان با سرود آتش ، آغاز میشود وآنرا دانشمندی بنام (مدو چندس) پسر (وشوه متره) در بحر موسوم به گایتری Gaytri درنه بیت سروده وآن چنین است :

بیت اول Agnim ile purohitam yajnasya devam rtvijam hotaram ratnadha tamam.

ترجمه:من میستایم اگنی راکه پروهت(نمایندهٔروحانی)است.هنگام پرستش(۲) اوکه روشن است و اوکه رتوك (۳) وهوتار (٤) است واوکه دهندهٔ ثروت است در پاداش پرستش.

بیت دوم Agnih purvebhir rsibhir idyo nutanair uta sa devan eha vaksati.

ترجمه : اگنی شایستهٔ ستایش بود از (سوی) دانشمندان باستان ونیزمیباشد از (سوی دانشمندان)کنونی - باشدکه اودیوان (خدایان) را اینجا بیاورد.

بیت سوم Agnina rayim asnavat posam eva dive dive yasasam viravattamam.

ترجمه : بوسیلهٔ اگنی پرستنده اش ثروت می‌یابد ، که روز بروز افزون می شود ، وآنکه وسیلهٔ شهرتست وبسیار فرزندان پیوست میکند (یا آنکه پرستنده‌اش بهترین قهرمانان میگردد .)

بیت چهارم Agne ! yam yajnam adhvaram visvatah paribhur asi sa id devesu gacchati.

---

(۱) مجلهٔ دانشکده،شمارهٔ ۹ص٤٦٠ - ٤٦١. (۲)در متن (یجنسیه) از یجنه + اسیه میباشد .یجنه از هماریشهٔ یزش ویسن بمعنی جشن است که در اصل بمعنی پرستش بوده.
(۳) درمتن (رتوجم)ازکلمهٔ (رتوك) یعنی کسیکه بگاه معین پرستش میکند. (٤) درمتن (هوتارم) از(هوتار) بمعنی خـواننده.

بافسانه های رعدی آریائیانست، توجه آنان‌رازیاد ترجلب کرده ودارای هیجان‌وروح شدیدی میباشد ، ادوارمتفاوت وپرده‌های مختلف آن‌باهم‌تفاوت‌دارند. گاهی بنظر می رسد که فتح و غلبه با ارواح نیکو کار است ـ وگاهی برعکس تصور میرود دسیسه کاری دشمن برای ضبط آبهای حیاتبخش آسمانی متعدد است : زمانی‌خدعه‌ای بکار میبرد و خود را باشکال‌گوناگون متشکل میسازد، یعنی بصورت ابرهای مختلف در- می‌آید ، وگاهی باکمال غضب قوای نیکوکاررا مورد حمله قرار میدهد.

باید دانست‌که همهٔ ابرها ، ابرهای بارانی نیستند : اگر بعضی ازآنهـا بروی زمین تشنه وبریان از گرمی آفتاب ، آب زندگی میریزند و رفـع عطش میکنند ، بالعکس برخی از آنها باران را درخود حبس کرده در اعماق بطون خویش پنهـان میدارند ، تا آنگاه‌که نیزهٔ آتشین برق آنهارا ازهم بشکافد وباران زندانی‌رانجات دهد ، این اختلاف ابرها ،که ماکمتر مورد توجه قرار میدهیم ـ زیرا عادت‌کرده ایم بطور سطحی درتظاهرات طبیعت بنگریم ـ در نظرکسانیکه باطبیعت هم‌آهنك بوده همهٔ زندگانی خود را محکوم بارادهٔ طبیعت میدیدند و ناگزیر برای ادامهٔ معیشت، شناختن کامل تظاهرات طبیعت را ضروری میدانستند ، مسلم و لازم مینمود ـ فکـر شاعرانه و قدرت توصیفی آریائیان ، نه تنها آنهارا بقـالب هزاران تشبیهات ساده و مشابه میریخته است بلکه‌آنهارامبدل باشخاص زنده‌وروابطشانراباهم بمبارزهٔ حیاتی تبدیل میکرد ـ این تشبیهات از حیث سادگی از یکطرف ، و از جهت‌کمال از سوی دیگرموجب حیرت جهانیانست وما نمونه‌ای ازآن‌درذیل ثبت میکنیم(۱) :

ابرها

دماغ ساده وبامحبت یکقوم شبان ، بآسانی صحنهٔ آسمانرا با مرتعی سبز وخرم مقایسه کرده ، ابرهای لطیف راکه درفضای آسمان بآهستگی درجنبشند بگله های گاو که در چراگاه حرکت میکنند ، مشابه میسازند ـ وباران نیکوکار که برای تغذیهٔ زمین وهمهٔ موجوداتی که در آن سکنی

(۱) همان مقاله ص ٤٦٣.

دوگانگی

آریائیان از دیر باز بدومبدأ خیر وشر قائل بودند - ازیکسو خدایان وازسوی دیگر اهریمنان قرار داشتند.امورنیك وخیر مانند روشنائی وباران را بخدایان نسبت میدادند و امور بد وشر همچون تاریکی و خشکی راباهریمنان - آتش، پسر آسمان،درشکل ابتدائی خودکه برق باشد، درمبارزهٔ ارواح منور ،که حامل وحامی روشنی ، گرما و زندگانی هستند، با روانهای پلید، تاریکی و خشکی عامل مؤثر شمرده میشود . میدان این مبارزه بین آسمان و زمین ، درجو است .

انقلابهائی که درنظر ما معمولا درقالب تظاهرات هوائی جلوه گر میشوند وما بندرت در آنها تعمق میکنیم، برای آریائیان قدیم که دارای روح حساس وفکرمصور بودند ،مظهرمبارزهٔ شدیدی بودکه بین موجودات فوق بشر و قادر برخیر وشربعمل می‌آمد ، واین نمایش را درپرده های مختلف خیال خود مجسم میکردند .

این نمایش بدو صورت ممایز ، باعوامل و با زیگران مختلف درکمون عقاید آنها جلوه‌گراست : از یکسو دو نیروی نیکوکار عالی ، یعنی نور وباران ،که‌مبداء دیگر نیکیها هستند قرار دارند - و ازسوی دیگر خطرناکترین دشمنان انسان‌یعنی قوائی‌که باعث سلب نور وباران میگردند .

مبارزه در برابر کارکنان تاریکی وشب نسبةً آسانتر وطبیعة بآفتاب محولست .با وجود این همین مبارزه‌را فکر نژادآریائی باهزاران‌رنگ‌آمیزی ظریف مجسم‌کرده درانواع تظاهرات جلوه‌گرمیسازد ، و بدینوجه مبداء بیشتر افسانه های مربوط بآفتاب همان معتقدات اولی‌آریائیانست(۱)- شعبهٔ‌ایرانی ازهند وایرانیان‌زیاد فکر خود را باساطیر راجع بآفتاب معطوف نداشته‌اند،بلکه این افسانه‌ها انعکاس ضعیفی درمعتقدات روحانی آنان‌یافته‌است.

نمایش دوم‌که در زمینهٔ مبارزه راجع بآبهای آسمانی بعمل میآید و مربوط

---

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ص۴۶۲.

برآمد ز کوه ابر مازندران چومارشکنجی و ماز اندرآن[۱]

سومه
सोम

یکی از امتیازات معتقدات آریائیان عزت‌نفس و شرافتمندیست که ایشان درشناسائی‌طبیعت اعم ازروحانی یا جسمانی، زمینی یا آسمانی، و نیز در روابط خود با قوای فوق طبیعت آشکار میکردند.

بدیهی است آریائیان مانند پیروان همهٔ مذاهب معتقد بادعیه و فدیه بوده‌اند ولی‌دراین اعمال، روحی مخصوص نشان میدادند. ابراز ذلت وفروتنی‌را دربرابر آلهه روا نمیدانستند ـ آریائی مستمندانه استمداد وطلب یاری نمیکرد، بلکه خود نیز در حدودی معین بخدایان خویش مساعدت مینمود ـ آریائی تصورمیکردکه درکشمکش خدایان نیك، ارواح منور و قوای سودمند با اهریمنان و قوای بد، انسان نیز باید شرکت ومعاضدت کند.

در نظر او سرودها، سپاسگزاریها ومدایح انسان سبب تهییج وتشجیع خدایان میشود ـ فدیه‌ها درحکم ضیافتهائی‌است‌که برای مهمانان عالیمقام وعزیزتهیه میکنند. خدایان دوستانه دعوت دوستان خود را می‌پذیرند ـ همانطورکه انسان از غذا قوت میگیرد، آنان نیز بواسطهٔ این ضیافت‌ها قوی میشوند ـ مخصوصا این اثر در شیرهٔ گیاه مقدس سومه Soma (سانسکریت) یاهئومه Haoma (اوستا) که روح را فرح میبخشد موجود است. این‌نوشابه خدایان را مسرور و قویدل ساخته حس جنگجوئی آنانرا تهییج میکند ـ گوئی خدایان بدین نوشابه نیازمندند و اگر بقدر کافی از این مایع معجز نما ننوشند قادر نخواهندبود که بر دشمنان غلبه نمایند ـ بویژه ایندره مطابق سرودها مقادیر بسیاری از این مایع مسکررا میآشامد وپس‌ازآن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد.

این گیاه کوهستانی ـ سومه ـ دارای ساقهٔ نرم وپرالیافست وشیره‌ای سپید برنگ شیر دارد[۲] عصارهٔ این گیاه را میجوشانند بحدی که دارای رنگ شود ـ استعمال

(۱) مازشکاف که اندر چیزی افتد(لغت فرس)چین وشکن (۲)طبق آزمایشهای آقایان Dr.Aitchinson

وتاب بر فراز قلهٔ کوه می‌پیچد ودیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، با این مارهم، همان **ایندرهٔ** پرطاقت مصاف داده اورا میکشد.

در **ریگ ودا** بارها ازاین مبارزه سخن رفته است ویقیناً ماری که دراساطیر و ادبیات رزمی وافسانه های تمام ملل موجود است همان اهی آریائیان قدیم است که متدرجاً علت تشبیه که ابرهای سیاه باشد از میان رفته ولی مشبه‌به یعنی مار یا اژدهای بدکار در خاطرها محفوظمانده است(۱)؛ آری بقول جامی:

باشد اندر صورت هر قصه‌ای خرده بینان را زمعنی حصه‌ای

داستان آژی دهاک Aji Dahâka (جزءاول آن همان اهی سانسکریت است) که افسانهٔ نزاع تری تنه Traitana با مارسه‌سر (در ودا) را شاملست، دراوستا بصورت منازعهٔ ثره اته‌اونه Thraêtaona (یعنی فریدون) بامارسه سر: Aji Dahâka thri - kameredha xshvaesh (۲) آمده (۳) - فردوسی نیزاین نام رابعنوان (ضحاك) و (اژدها) (٤) که‌دومار (بجای‌مارسهٔ سر) بر کتفش رسته بود، وفریدون با اوجنگیدوویرا منکوب کرد، معرفی مینماید (٥).

اما تشبیه ابربمار که در ادبیات پارسی آمده، منشائی باستانی دارد که ذکر آن گذشت - منوچهری در وصف ابر گوید·

---

(۱) دانشکده، شمارهٔ ۹ ص٤٦٦. (۲) حشوئـوه xshvaewa در اوستا بمعنی‌زود خزنده و تند رونده است وآن دربند ٦٥ از فرگرد ١٨ وندیداد آمده - درگزارش پهلوی اژی شپاك Aji - Shepâk آمده و در توضیحات افزوده‌اند: مارشپاك - اکنون در پارسی (مارشیبا) گوئیم - ناظم (ویس ورامین) گوید: سر دیوار او پرمارشیبا جهان از زخم آنها ناشکیبا کلمهٔ (شیبا) که در فرهنگها بمعنی افعی ضبط شده در واقع صفت ماراست. رك: یسنا ج ۱ ص١٦٢ح٢. (۳) رك: Yasna IX. 7, note 2 (Z-A) (٤) فردوسی دربارهٔ جمشید گوید: نهان بودچند از دم **اژدها** (ضحاك) بفرجام هم زونیامد رها.

(شاهنامهٔ‌نخ ج۱ص ٣٤) - خورشگر هر روز مردی جوان را: بکشتی و مغزش برون آختی مرآن **اژدها** را خورش ساختی (هما‌نمجلد ص ٣٥) و نیز او را (اژدها فش) مینامد: کی **اژدها فش** بیامد چو باد بایران‌زمین تاج برسر نهاد (ص ٣٣) - بایوان **ضحاك** بردندشان بدان **اژدها فش** سپردندشان (ص ٣٥) ونیز (اژدها پیکر)ش میخوانند: شنودند کانجا یکی مهترست پرازهول شاه **اژدها پیکر**ست(ص٣٣). (٥) رك: Z-A. vol. 3, p. XLIV.

علت تصور محبت خدایان دیگر نیز نسبت بسومه معلوم است ، زیرا که مطابق قواعد روانشناسی انسان همواره معبودان خویش را دارای همان احساسات واحتیاجات که خود داراست - منتهای بمقیاسی بزرگتر و شدیدتر - میداند (۱). بهمین جهت آریائیان تصور میکردند که چون خود آنان سومه را دوست میدارند ، قهراً خدایان ایشان هم باید شدیدتر آنرا دوست داشته باشند. لهذا در مواقع جشن و سور ، که بعقیدهٔ آریائیان خدایان نیز در آنها حضور بهم میرسانیدند ، مقدار زیادی مشروب سومه میبایست حاضر باشد تا میهمانان آسمانی تردماغ وزنده دل شده، باقوای مضاعف از همان مجلس ضیافت بجنگ **وریتره** و **اهی** و پیروان آنان، دزدان مستور کنندگان گاوان بروند (۲).

منتره

علاوه بر اینکه آریائیان تصور میکردند که با دعا های خود بخدایان یاری میکنند ، چنین معتقد بودند که در خود دعا ، بلکه در بعض کلمات آن ، که بر زبان رانده میشود ، و در برخی ترکیبات لفظی قدرتی مکتوم است که خدایان را بهمراهی و حتی اطاعت و انقیاد مجبور میکند و انسانرا قادر میسازد که با نیروی خود بر ارواح پلید و زیان بخش غلبه کند - بنابراین منتره Mantra (که امروز بفارسی منتر گوئیم و معنی اصلی خود را از دست داده) یا عبارت مقدس ، حربه‌ای مؤثر و قوی بود که در برابر آنان بکار برده میشد - بمرور ایام درباب قدرت منتر مبالغه ورزیده بحد خرافات رساندند و تصور کردند که بعضی از افراد بشر را، که دارای استعداد مخصوص طبیعی هستند، منتر میتواند بهر امری قادر کند، ولی اعتقاد ابتدائی آریائیان نسبت باثر منتر ، چنانکه گفته شد ساده بود و در حدود تصورات آنها منطقی بشمار میرود .

دارمستتر نویسد. « دعای بشر معمولا مطابق با طبیعت است ، انسان دعای نزول

---

(۱) مضمون حدیث : کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه ، فهومخلوق لکم مردود الیکم.

(۲) دانشکده، پارسیان، ص ٤٦٨ .

این مایع در موقع قربانی یکی از کهن ترین و بهترین رسم عبادت آریائیست - این نوشابه را روی آتش میریختند، الکلی که در آن موجود بود سبب اشتعال آتش میگردید- روحانیان نیز درموقع اجرای مراسم عبادت بقدر کفایت از آن مینوشیدند. این نوشابه نه تنها مقدس و گرامی بود، بلکه از غرائب معتقدات آریائی این است که برای این گیاه درجهٔ خدائی قائل بوده‌اند - سومه یکی از خدایان مقتدر که مورد پرستش و احترام بوده، محسوب میشد - وی درموقع رأفت نیکوکار و بهنگام غضب خطرناك و قهار بود - علت اسناد این دو خاصیت نیز تا حدی واضحست، زیرا که نوشابه های مهیج و مسکر، اگر باندازهٔ کمی استعمال شود، باعث تقویت روح و بدن و موجب انبساط خاطر و سرعت فکر میباشد، برعکس استعمال آنها بمقادیر زیادسبب زوال هوش و کسالت شودو بسا اتفاق افتد که بواسطهٔ شدت تهییج موجب جنون میگردد، بجا فرموده است شاعر شیراز:

صوفی ازباده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد

همین آثار متضاد یقیناً فکر سادهٔ آریائیان را متأثر ساخته باعث احراز مقام خدائی سومه شده است - استخلاص از خیالات و فراموشی موقت زحمات و غصه‌ها، زیاد شدن قوهٔ فعاله و نیرومند شدن روح، آزادی بیان، پیدایش احساسات شاعرانه و لطف، حتی پیش‌بینی‌ها و پیش گوئیهای صائب که بواسطهٔ نوشیدن سومه حاصل میشد، این حس را در آریائیان تولید میکرد که گویا یك قوهٔ خارجی فوق بشری در وجود آنان حلول میکند، این قوهٔ ربانی که برایشان مسلط میگردد و در میان گیاه مقدس بودیعت نهاده شده، خدائی است موسوم بسومه، که دوست ومطلوب خدایان و افراد بشر است.

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]
انگلیسی ودمکنم R de Mecquenem رئیس سابق هیأت حفاران فرانسوی شوش، گیاه مزبور همان Ephedra Vulgaris است که عصاره‌اش بنام Ephédrine درطب بکارمیرود - درافغانستان نیز (ریواس) را (هوم) گویند که بگیاه مورد بحث ربطی ندارد.
(ونیز رك: یشتهاج ۱ ص۴۷۱.)

متعدد که هریك را مظهر یکی از قوای طبیعت میدانستند اعتقاد داشتند . درمیان این مظاهر مهمتر از همه روشنائی وباران بود .

میتره (سانسکریت) و میثره (اوستا) خدای آفتاب، ایندره خدای رعد (وتنها خدائی که بصورت تجسم داشته)، یمه Yama (سانسکریت)، ییمه Yima (اوستا)[1] پسر خورشید که نخستین بشریست که مرگ براو چیره شده بردوزخ حکومت میکند[2]، وارونه (در ودا بمنزلهٔ همان اهورای اوستاست) که نظام عالم را حفظ میکند ، از خدایان آنان محسوب میشدند[3].

۲ ـ خدایان این طایفه بصورت مذکر ومؤنث شناخته می‌شدند چنانکه : خدای بزرگ آسمان، دیااوه Dyâuh (سانسکریت)، Zeus (یونانی)، Jupiter (لاتینی)، Tiu یا Zio (توتنی) ـ و همچنین خدای آتش Agni (سانسکریت)، Ignis (لاتینی)، Ugnis (لیوانی) و Ogni (اسلاوی باستانی) مذکر بوده‌اند .

خدای سپیده‌دم Ushàh (سانسکریت)، Ushanh (اوستائی)، Auszra (لیتوانی)، Eostra (آنگلوساکسنی) و Aurora (لاتینی) مونث بشماررفته انـد. در ودامصرح است که او شاه دختر دیااوه (آسمان) است

۳ ـ طایفهٔ مزبور خدایان آسمانی را بخانـواده هـای زمینی تشبیه میکردند، همچنانکه درخانواده، پدربزرگ وفرمانرواست ودیگر افرادهریك بترتیب دارای شأنی میباشند، درعوالم علوی نیزهمین ترتیب برقرار است :

آسمان، که ازمیان خدایان تنها اوست که جاویدانست[4] پدر بشمار میرود، و این معنی ازلقبی که در زبانهای هند واروپائی بدو داده‌اند مشهوداست :

---

(۱) Z - A., p. XLIV - XLV. (۲) این نـام همانست که در داستانهای ملی ما بصورت جمشید درآمده. (۳) رك : مذهب وفلسفهٔ هندوان ـ مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۹.

(٤) از اساطیر آریائی است : سپیده دم از آفتاب شکست میخورد ، ابر آفتـاب را مغلوب کرده پنهانش میسازد ، رعد وبرق ابر را شکست میدهند؛ فقط آسمـانست که شب وروز تغییر ناپذیر وجاویدانست .

باران را در مواقع خشکی میخوانند ومعمولا مستجاب میشودزیرا که بعدازخشکی حتماً باید باران بیاید . انسان در موقع تاریکی خواهش روشنائی میکند و مسلماً بعد از تاریکی باید روشنائی باشد. بعبارت دیگر ، انسان احتیاجات سادهٔ خود را نسبت بهر چیزی بهنگام فقدان آنچیز در ضمن دعا میخواهد ، در صورتیکه مطابق مقررات خود طبیعت ، همان مقصود قهراً باید موجود شود ، بنا بر این انسان می‌بیندکه دعای او مقرون باجابت می گردد وازاین قضیه‌چنین نتیجه میگیرد که درخود دعا اثر اجرای آن موجوداست. »

نباید فراموش کرد که در آن زمان احتیاجات آریائیان خیلی ساده بوده است و آنان در ضمن ادعیه چیزی مافوق عادت نمیخواستند بلکه همان نیازمندیهای معمول درخواست میشد : خواستن اولاد واعقاب متعددوسالم، تکثیر گاو و گوسفند ، سلامت و طول عمر ،غلبه بـر دشمنان در جنگ ـ همهٔ این آرزوهای ساده که موضوع دعاهای آریائیان بود ،چیزهائی است که بدون هیچ نوع دعائی هم قهراً نصیب آنان میشد ، زیرا که زندگانی ساده وسالم وتفوق عددی طایفهٔ آنان موجب حصول این مقاصد میگردید،ولی چون اشخاص بی علم و ساده ، درهر چیزی علل خارق عادت را بر علل طبیعی ترجیح میدهند ، همین حصول مقصود عقیدهٔ آریائیان را در بارهٔ اثر منتر راسخ ترمیکرد (۱) .

☆☆☆

در پایان این مقال ، خلاصه ای از دین اسلاف آریائیان یعنی طایفهٔ « هند و اروپائی » را که بعدها در میان قوم هند و ایرانی تا دیرباز (در میان هندوان تا پیدایش ریگ ودا ودر میان ایرانیان تا آغاز بعثت زرتشت) باقی بود بصورت مواد ذیل می نگاریم .

۱ـ آئین آریائیان واسلاف ایشان مبتنی بر مسأله قوای طبیعی بود وآنان بخدایان

(۱) دانشکده، پارسیان، ص ٤٦٩ .

متمدن شایستهٔ قبول باشد.»(۱)

۶ ـ قراین و امارات میرساند که ایرانیان بمرور در دین آریائی تصرفی قائل شدند چنانکه «ازوقتیکه تاریخ ایرانیان معلوم است مزدا (مزدا اهورا و بعدها اهور مزدا) خدای بزرگ طوایف شهرنشین و متمدن شرقی و غربی ایران محسوب میشده است. مزداپرستی قدیمتر ازدین زردشتی است. مزداخدای قبیله یا ملتی معین نیست وخدای عالم و پروردگار بنی آدم است ازاینجهت روابط افراد انسان با قوای آسمانی در دیانت مزدائی خیلی محکمتر است از آنچه در دیگر ادیان آسیای وسطی آمده است. مخصوصاً جنبهٔ اخلاق شخصی در نهایت پاکی و روشنی دراین دین مجزا و آشکاراست. دین ایران بواسطهٔ ایندوصفت که یکی عموم وشمول ودیگری صفا و خلوص اعتقادیست رفته‌رفته درادیان شرق نزدیك نافذ گردید.» (۲)

انعکاس دین آریائی در شاهنامه

از تفحص و بررسی دقیق در شاهنامهٔ فردوسی، که مهمترین سند روایات ملی ایران است (۳)، جسته جسته اطلاعاتی، راجع بدین آریائی ایرانی (پیش از ظهور زرتشت) بدست می‌آوریم ـ برخی‌ازاین معلومات با نتیجهٔ تحقیقات دانشمندان خاورشناس مطابقست ولی از بخش دیگر نیك پیداست که نویسندگان خداینامك (مأخذ اصلی شاهنامه‌ها) درتحت تأثیرسنن مزدیسنا بنگارش آنها پرداخته‌اند ـ اینك خلاصهٔ این اطلاعات را در زیر مینگاریم:

۱ـ یزدان پرستی — بروایت فردوسی کلیهٔ پادشاهانی که پیش از زرتشت میزیستند یزدان‌پرست (٤) بوده اند:

(۱) کتاب سموئیل لنگ باب ۱۳ ـ ترجمهٔ دینشاه (کتاب فلسفهٔ ایران باستان، ص ۳۵.)
(۲) ایران در زمان ساسانیان. کریستنسن ص۱۳. (۳) رك: فردوسی نامهٔ مهر.
(٤) چنانکه دربخش ٤ بیاید یزدان جمع ایزد، وآن نامیست که بهر یك از فرشتگان دین مزدیسنا اطلاق میشده‌ولی درپهلوی وپارسی یزدان‌خاصه دربارهٔ خالق‌متعال استعمال شده‌است ـ ازامثله‌ای که‌درفوق ذکرشده کاملا پیداست که مراد فردوسی از (یزدان) همان خدایتعالی است نه فرشتگان.

Dyâuh pitâ (سانسکریت) - πατηρ Zeus (یونانی) و Ju - piter (لاتینی) یعنی (خدای) آسمان (ملقب به) پدر - از اینجا مستفاد میشود که طایفهٔ مذکور بآسمان پدر خطاب میکردند و سپیده دم را دختر او و دیوان(۱) را پسران او محسوب میداشتند (۲) - منشاء پدری «اهورمزدا» درمزدیسنا و ابوت خدای بزرگ در دین مسیح ازهمین اعتقاد ناشی شده است . (۳)

۴ - اعتقاد بدوگانگی در مبادی خیر و شر از معتقدات قدیم آریائیان محسوب می‌شود : بدیها و خوبی‌ها راهریك منشائی بود که بایکدیگر دائم درجنگ بودند- قوای خیر باعث سعادت و قوای شر مسبب تیره‌بختی افراد بشمار میرفت - مظاهر خیر روز و فصول معتدل و فراوانی و تندرستی و زیبائی و راستی و مظاهر شر ، شب و زمستان و خشکسالی وقحط وامراض و زشتی ودروغ وامثال آنها بوده است . (۴)

۵ - معتقدات مزبور بویژه اعتقاد بقوای طبیعت بمرور درمیان آریائیان بصورت اعتقاد بخدایان مختلف در آمد ، «چنانکه برای خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آب وخاك ، علائم و اشکالی مصنوع درست کرده آنهارا قوای خدائی یاخدایان کوچك میدانستند وکم کم این تصورات سبب تولید عقیده بخدایان متعدد و شرك (۵) گردیده بت‌پرستی منجر شد. »

« در چنین دورهٔ ضلالت و کفر زرتشت پیغمبر (همانطور که حضرت محمد در دورهٔ دیگری بین قوم بی‌تربیت‌تر از آریائیان ظهور کرد) آشکار گردید و مانند یك پیغمبر ومصلح جدی شروع بانهدام بنیان کفر و دوپرستی نموده بطوری ایمان وعقیدهٔ اصلی آریائی را بشکل جدید وبلندی براساس یکتاپرستی کامل نهاد که برای یکجامعهٔ

---

(۱) daêvah سانسکریت، daêvo اوستا، deus لاتینی، dêvas لیتوانی، dia ایرلندی‌قدیم، dieu فرانسه ، dêv پهلوی ودیو پارسی‌همه ازریشهٔ div दिव سانسکریت، بمعنی درخشیدن است که بخدایان اطلاق شده‌وچون زرتشت‌خدایان پیشین را از کرسی‌عزت فرودآورد در مزدیسنا دیو بمعنی اهریمن مستعمل‌شد. (۲) Air. Wb. (۳) رك: مجلهٔ سخن سال اول شمارهٔ ۴ مقالهٔ (خدا چگونه پدرگردید ؟) بقلم نگارنده. (۴) سیر تمدن ص ۱۴-۱۵. (۵) Polythéisme .

هم فریدون گوید:

جهان را همه سوی داد آورم — چوازنام دادار(۱) یاد آورم.(۲)

کیخسرو چون از دنیا منصرف شد با خود گفت:

سپاسم ز یزدان که او داد فر — بدین گردش اختر و پای و پر
کنون آن به آمد که من راهجوی — شوم پیش یزدان پر از آب‌روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان — فرستادهٔ کامکار جهان
روانم بر آن جای نیکان برد — که این تاج و تخت کئی بگذرد.(۳)

گشتاسب نیز پیش از ظهور زرتشت چون بتخت نشست،

منم گفت، یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه (۴)
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریم — ددانرا(۵) بدین خدای آوریم (۶)

حتی دقیقی مردم عصر لهراسب (۷) و گشتاسب را پیش از ظهور زرتشت یزدان‌پرست خوانده.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت

---

(۱) در اوستا دا تر dâtar از ریشهٔ دا dâ (آفریدن-دادن) بمعنی آفریدگار. (۲) ج ۱ ص ۴۹.
(۳) ج ۵ ص ۱۴۰۶. (۴) بسیار شبیه است بقول پادشاهان هخامنشی درآغاز سنگ‌نبشته‌های خود: بزرگست اهور مزدا. او بزرگترین خدایانست. او داریوش را شاه کرده. اوشاهی را بدو داده، بخواست اهور مزدا داریوش شاه است (سنگ نبشتهٔ داریوش در تخت جمشید. ایران باستان ج ۲ ص ۱۵۹۶)- خدای بزرگست اهور مزدا او که این زمین را آفریده، او که آن آسمان را آفریده، او که بشر را آفریده، او که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده (همان کتاب ج ۲ ص ۱۵۹۷). (۵) فردوسی چند بار از دین ایرانیان آن زمان یاد میکند ولی نامی خاص برای آن قائل نیست.
(۶) ج ۶ ص ۱۴۹۶ (۷) که او نیز یزدان‌پرست بود:

جهان آفرین را نیایش گرفت — نیایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کز داور داد پاك — پرامید باشید وبا ترس و باك...

(ج ۶ ص ۱۴۴۵.)

کیومرث (۱) :

کی نامور سر سوی آسمان | برآورد و بدخاست بر بدگمان
بدان برترین نام(۲) یزدانش را | بخواند وبپالود مژگانش را. (۳)

سیامك، چون برتخت نشست گفت

که : «بر هفت کشور منم پادشا | بهر جای پیروز و فرمانروا»
«بفرمان یزدان پیروزگر | بداد ودهش تنگ بسته کمر. (٤)»

هم در ضمن داستان سیامك، فردوسی گوید

نیا را همی (۵) بودآئین وکیش | پرستیدن ایزدی بود، پیش. (٦)

ومراد ازنیای سیامك، کیومرث است

هوشنگ، پس ازآنکه آتش راکشف کرد،

جهاندارپیش جهان آفرین | نیایش همیکرد وخواندآفرین (۷)

تهمورث، پس از اهلی کردن دامها،

چنین گفت : «کاین را نیایش کنید | جهان آفرین را ستایش کنید»
«که اودادمان بر ددان دستگاه | ستایش مراورا، که بنمود راه»(۸)

فریدون چون ظلم ضحاك دید،

سوی مادر آمد کمر بر میان | بسر بر نهاده کلاه کیان
که من رفتنی ام سوی کارزار | ترا جز نیایش مباد ایچ کار
ز گیتی جهان آفرین بر تراست | بدو زن بهر نیك و بد هردودست
فرو ریخت آب از مژه مادرش | همی خواند باخون دل داورش
به یزدان همی گفت : «زنهار من | سپردم بتو، ای جهاندارمن.» (۹)

---

(۱) نخستین پادشاه پیشدادی بقول فردوسی ونخستین بشر طبق روایات زرتشتی (۲) مراد اسم اعظم است که در مزدیسنا نیز معمول بوده. (۳) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸ .
(٤) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸. (۵) ن ل : همین. (٦) شاهنامهٔ بخ ص ۱۸ .
(۷) رك: بخش ٤ سورهٔ ۲ (آتش). (۸) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۲۱ . (۹) همان کتاب ج ۱ ص ٤۸ .

یونانیان و رومیان[۱]. این خدای را بنام آسوره‌ویچ ووداس Asura Viçvavedas یعنی «آسوره، دانای همه چیز» [۲] میدانستند. (بعدها همین مفهوم نزد ایرانیان مزدیسنان باهور مزدا «سرور دانا» اسناد داده شد) [۳]، ولی بهیچوجه آریائیان باستان بوحدت [٤] معتقد نبودند، بلکه مشرك بوده بتعدد آلهه [٥] اعتقاد داشتند (چنانکه گذشت). اینکه برخی ازخاور شناسان [٦] نظر بتصورظهور زرتشت درزمان گشتاسب(ویشتاسپ) پدرداریوش وعدم انتشار دین مزدیسنادرزمان نخستین پادشاهان هخامنشی و ازطرف دیگر اصرار و تأکید داریوش و دیگر شاهنشاهان هخامنشی در بکار بردن واژهٔ (اهور مزدا) که او را (بغ بزرگ) [۷] معرفی میکنند[۸]، استنتاج کرده‌اندکه ایرانیان پیش از ظهور زرتشت بخدای اعظم (اهورمزدا) معتقد بودند تصوری نابجاست چه بطوری‌که در بخش سوم بیاید درگاتها (کهن‌ترین کتاب مزدیسنا که بخشی از آن ازخود پیامبر ایران زرتشت مانده) که ظاهراً زمان تألیف آن درحدود سدهٔ یازدهم پیش ازمیلاداست، بسا خدای یگانه بنام (مزدا) یا (اهورا) استعمال شده ـ در مواردی نیز که دو واژه بهم ملحق گردیده، همواره مزدا مقدم بر اهوراست یعنی بصورت مزدا اهورا مستعملست ـ قرنها میبایست طول بکشد تا الحاق ایندو و تقدم و تأخر آنها بطور رسمی، صورت مذهبی بخود گرفته وورد زبانها گردد، تادرکتب دیگراوستا[۹] «اهوره‌مزده» ویا درسنگنبشته‌های هخامنشی «اهورامزدا» استعمال‌شود[۱۰]. ولی باید دانست که‌نام(مزدا) وپرستش‌اوسابق بردین زرتشتی‌است[۱۱].

ازآنچه گفته‌شد مستفاد گردیدکه ایرانیان پیش‌ازبعثت زرتشت بخدای مستقل یگانه‌ای معتقد نبودند، واینکه‌فردوسی درشاهنامه‌همهٔ آنان رایزدان‌پرست‌میخوانند

---

(۱) Z - A. vol.1, p.22. (۲) همان‌مفهوم تازی(علیم علی کلشئی). (۳) ایران. ساسان، ص ۱۳. (٤) Monothéisme. (٥) Polythéisme. (٦) Hertel آلمانی و Meillet و Darmesteter فرانسوی و جاکسن Jackson آمریکائی ـ رك: گاتها ص ۲۹. (۷) خدای اعظم. (۸) سنگنبشتهٔ بغستان(بیستون). (۹) که دربخش سوم شرح آنها بیاید. (۱۰) گاتها ص ٤٦. (۱۱) ایران. ساسان، ص ۱۳.

ببلخ گزین شد بر آن نو بهار — که **یزدان‌پرستان** آن روزگار
مر آنخانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان اینزمان

همهٔ نامه هائی که شاهان دو سلسلهٔ پیشدادی و کیانی بدیگر فرمانروایان نوشته‌اند، مسبوق بنام یزدان و خدای بزرگست.

(فتح‌نامهٔ منوچهر بنزد فریدون) بدینوجه آغاز میشود :

نخست از **جهان‌آفرین** کرد یاد — خداوند خوبی و پاکی و داد
سپاس از جهاندار فریادرس — نگیرد بسختی جز او دست کس
که او رهنمایست و هم دلگشای — که جاوید باشد همیشه بجای(۱)

بیشتر دراینگونه نامه‌ها یزدان را بنام «خداوند ستارگان» میخوانند(۲). نوذر پادشاه پیشدادی نامه‌ای بسام جد رستم نویسد :

بسگسار مازندران بود سام — نخست از **جهان‌آفرین** بود نام
خداوند ناهید و بهرام و هور — که هست آفرینندهٔ پیل و مور
همه با توانائی او یکی است — بزرگست بسیار و یا اندکیست
کنون از **خداوند خورشید و ماه** — درودی بجان منوچهر شاه(۳)...

کیکاوس بشاه مازندران نویسد :

نخست آفرین کرد بر **دادگر** — کزو گشت پیدا بگیتی هنر
خرد داد و گردان سپهر آفرید — درشتی و تندی و مهر آفرید
بنیك و ببد دادمان دستگاه — **خداوند گردنده خورشید و ماه**(٤)

بدیهی است که پرستش خدای یگانه در میان ایرانیان پیش از ظهور زرتشت معمول نبود ـ درستست که وارونه Vâruna در نزد آریائیان (بویژه نزد هندوان) خدای آسمان بشمار میرفت (که شرح آن گذشت)، چنانکه Zeus و Jupiter نزد

---

(۱) ج۱ص۱۱۳. (۲) رك : آخر همین بخش (ستاره پرستی). (۳) ج۱ص۲٤٤.
(٤) ج ۲ ص ۳۵۷.

اما بعدها که :

منی کرد آنشاه یزدانشناس / زیزدان به‌پیچیدوشدناسپاس.(۱)

تأیید الهی منقطع گردید.

فریدون چون بجنگ ضحاك تصمیم گرفت، ملهم شد :

سروشی بدو آمده از بهشت / که تاباز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری / نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید / گشاده بافسون کند، ناپدید
فریدون بدانست کآن ایزدیست / نه‌آهر منی و نه کاربدیست.(۲)

کیخسرو چون بعزلت تصمیم گرفت و نصیحت بزرگانرا نشنید،

چوایشان (۳) برفتند - بیدار شاه / بفرمود تا پردهٔ بارگاه
فروهشت وبنشست دربان، بدر / بنومیدی از شاه پیروزگر
جهاندارشد پیش برتر خدای / همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت که:«ای کردگار سپهر / فروزندهٔ نیکی و داد و مهر»
«ازین شهریاری، مرا سود نیست / گر ازمن‌خداوندخشنود نیست»
«ز من گر نکوئی و گر رفت‌زشت / نشست مرا جای ده دربهشت.»
چنین پنج هفته خروشان بپای / همی بود در پیش برتر خدای
شب تیره از رنج نغنود شاه / بدانگه که برزد سر ازچرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت / که اندر جهان با خرد بودجفت
چنان دید در خواب کورا بگوش / نهفته بگفتی خجسته سروش :
« کنون آنچه جستی همه یافتی / اگر زین جهان تیز بشتافتی»
« بهمسایگی داور پاك، جای / بیابی و زین تیرگی در مپای.»

سپس سروش بدو دستور هائی داد (۴) - زندگانی کیخسرو در اواخر عمر

---

(۱) ج ۱ ص۲۶. (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ص۵۰. (۳) یعنی بزرگان ایران.

(٤) شاهنامهٔ بخ ج ٥ ص۱٤۱۲ - ۱٤۱۳.

و پیرو خدای متعال (برتر) و خداوند ماه وخورشیدو ستارگان میداند [۱]،ناگزیر در مأخذ او که شاهنامهٔ منثور ابو منصور عبدالرزاق است همین انتساب بعمل آمده بود و چون مواد آن نیز از خداینامك عصر ساسانیان فراهم شده بود ، پیداست که مؤلفان زرتشتی خداینامك تحت تأثیر کامل مزدیسنا و نظر بتعصب ملی ایرانیان و افتخار[۲] باینکه ایرانیان همواره خداپرست وموحد بودند، واقعشده کلیهٔ پادشاهان رایزدان پرستمعرفی کرده‌اند .

۴ - پیمبران نویسندگان خداینامه بجهاتی که درفوق گذشت، نخواستند جهان پیش اززرتشترا ازحجت خالی تصور کنند،ازاین روهمچنانکه درمیان بنی‌اسرائیل انبیاء مانند داود وسلیمان‌هم جنبهٔ پادشاهی داشتندوهم جنبهٔ نبوت، ایرانیان‌نیز بپادشاهان خود هردوجنبه‌را اسناد داده‌اند. فردوسی ازقول‌جمشید گوید .

منم گفت بـا فرهٔ ایـزدی همم‌شهریاری‌وهم موبدی .[۳]

در برخی ازاین‌پادشاهان، فرهٔ ایزدی مزبور نیرومندتر بودوازاین جهت‌مهبط الهام ربانی بودند ، چنانکه هنگامیکه سیامك بدست اهریمن کشته شد ، سروش بکیومرث فرودآمد .

درود آوریدش خجسته سروش که «زین بیش‌مخروش‌وبازآرهوش»
«سپه‌سازو برکش‌بفرمان‌من[۴] برآوریکی گردازآن‌انجمن»[۵]
«ازآن بدکنش دیو،روی‌زمین بپردازوپردخته‌کن‌دل‌زکین.»[۶]

جمشید نیز بتأبیدات الهی مؤید بود

چنین تـا برآمد برین ، سالیان همـی تـافت از شاه فـرکیـان
جهان بد بآرام ـ از آن شادکام ز یزدان بدو نو بنو بد پیام

---

(۱) رك : پایان همین بحش . (۲) در برابر یهودیان که‌بقدمت عهد دین خودمفتخر بودند ودر مقابل مسیحیان بوخاسته که نفوذ دین آنان در ایران عصر ساسانی روزبروز روبتزاید بود. (۳)یشتها ج۱ص۱۷۷. (۴) یزدان(اهور مزدا). (۵)انجمن دیوان. (۶) شاهنامهٔ بخ ج ۱ص۱۶

پنجم ساسان .

و بهر یک صحیفه ای آسمانی نسبت میدهد که متن آنها را با ترجمهٔ پارسی ثبت کرده است ـ تعجب در اینست که مؤلف این کتاب (پند نامه ای از سکندر) که در نظر مزدیسنان گجستك (ملعون) خوانده شده و سوزانندهٔ نامهٔ مقدس اوستا معرفی گردیده ، ضمن این صحایف آسمانی ! نقل و ترجمه کرده است (۱) ـ بقرار اظهار مؤلف این کتاب، زرتشت سیزدهمین پیامبر ایرانی است و پیش از او دوازده پیغمبر برای هدایت مردم مبعوث شده بودند که هفت تن شهریار (۲) ایران بوده اند و نام آنان در شهنامه ها مذکور است .

اعتقاد بنبوت پادشاهان مزبور از کتاب دساتیر بنویسندگان بعدی (۳) رسیده برخی از مؤلفان (٤) نیز در کتب خود مه آباد و جمشید و دیگرانرا بعنوان نبوت معرفی کرده اند .

۴ ـ روحانیان

جمشید چون بپادشاهی رسید مردم را بچهارصنف متمایز تقسیم کرد: نخستین طبقه روحانیان بودند که در شاهنامه بنام (کاتوزیان) خوانده شده اند (۵) :

گروهی که **کاتوزیان** خوانیش — بـرسم پرستندگـان دانیش
جدا کردشـان ، از میـان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه (٦)
بدان تـا پرستش بود کارشــان — نوان پیش روشن جهاندارشان. (۷)

فردوسی در ضمن سرگذشت هـای شاهان ، ازاینطبقه گاهی بمناسبت وظایف

---

(۱) بین زرتشت و ساسان نخست . (۲) جز سیامك که سمت ولایتعهد داشته. (۳) عصر تألیف این کتاب زمان صفویه (قرن دهم هجری) میباشد . رك : بخش هفتم بهرهٔ ٦ همین کتاب.
(٤) مـانند حاج میرزا زین العابدین شیروانی مولف بستان السیاحه در ترجمهٔ (مه آباد) و (جمشید)، میرزا تقی متخلص بحکیم مولف (گنج دانش) در ذکر (مه آباد) و فرهنگهای پارسی مانند برهان و انجمن آرا . (۵) راجع بدین واژه رك: بخش ۵ بهرهٔ ۳ . (٦) نظر بپرستش طبیعت و اجرای مراسم طبیعی ـ رك همین بخش ص ۲۵ و ٤۱. (۷) شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۲۳ ـ بـرای شرح طبقـات چهارگانه رك : بخش ۵ بهرهٔ ۳ .

بیشتر بزندگانی انبیاء و اولیاء شباهت دارد[۱].

همین‌گونه تصور نویسندگان خداینامك در مؤلفان اسلامی تأثیر بخشیده ـ حمزهٔ اصفهانی در «سنی ملوك الارض و الانبیاء[۲]» ازقول ایرانیان کیخسرو را بسمت پیامبری معرفی کرده و شیخ شهاب الدین سهروردی نیز در کتب خود کیومرث، فریدون و کیخسرو را حامل «خمیرهٔ حکمت» دانسته است. نتیجهٔ این‌نوع بینش[۳] آن شد که مؤلف کتاب (دساتیر)[۴] پانزده پیغامبر ایران را بترتیب ذیل معرفی میکند:

مه‌آباد ـ جی افرام ـ شای کلیو ـ وخشور یاسان ـ وخشور گلشاه[۵] ـ وخشور سیامك ـ وخشور هوشنگ ـ وخشور تهمورس ـ وخشور جمشید ـ وخشور فریدون ـ وخشور منوچهر ـ وخشور کیخسرو ـ وخشور زرتشت ـ ساسان نخست ـ

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۴۱۲ ـ ۱۴۴۱. (۲) چاپ برلن ص ۲۷.

(۳) Perception. (۴) استاد محترم آقای پور داود در مجلهٔ ایران امروز سال دوم شمارهٔ ۱۱ و همچنین در کتاب فرهنك ایران باستان ص ۱۷ ـ ۵۱ مقالهٔ جامعی دراثبات مجعول بودن اینکتاب مرقوم داشته‌اند از آنجمله در ص ۱۸ مجلهٔ مزبور نگاشته‌اند: «خاندان نخستین پیغمبر که آبادیان خوانده شده در هنگام یکصد **زاد** سال خسروی کردند ـ هر زاد در دساتیر دوهزار **واد** سال است وهرواد سه هزار **جاد** سالست وهرجاد یکهزار **مرد** سال وهرمرد یکهزار **ورد** سال‌وهر ورد یکهزار **فرد** سالست. یکفرد یکمیلیون سالست. یکمیلیارد سال را یك **اسپار** خوانند. ده میلیون سال رایك **سمار** گویند. صد هزار سال را یك **سلام** خوانند. بنابرین یك زاد میشود دو هزار تریلیون سال ـ اینك خودتان حساب بکنید و ببینید یکصدزاد سال که مدت شهریاری خاندان آبادیاست چندسال میشود...» ودر ص ۲۷ نوشته‌اند: «هیچ نمیدانستیم زبانی در طی صد هزار ها میلیون سال تغییر نمی‌یابد درصورتیکه زبان کنونی ما فارسی باپهلوی وپهلوی بافرس هخامنشی تفاوت بسیار دارد واین تغییرات فقط درمدت یکهزار سال روی داد زیرا میان اردشیر سوم هخامنشی (۳۳۸ـ۳۵۹ پیش‌ازمسیح) که کتیبهٔ‌وی بزبان‌فرس‌هخامنشی هنوزموجوداست‌وحنظلهٔ باد غیسی که چند شعرازو بجا مانده بیش از هزار ویکصد واندی فاصله نیست ـ اما زبان دساتیری از عهد مهاباد علیه‌السلام که حسابش را خودتان کرده‌اید وخوب میدانید که در چه زمانی میزیسته تاعهد ساسان‌پنجم همزمان‌خسروپرویز، هیچ تغییر نیافته‌است.» واژهٔ‌دساتیر نیز جمع عربی دستوراست که بدین کتاب‌آسمانی‌ایرانیان(!) اطلاق شده. (۵) همان گر شاه، لقبی است که بکیومرث داده‌اند و گر بمعنی کوهست.

بخواند آنزمان زال را شهریار[1] کز و خواست کردن سخن خواستار
نشستند بیدار دل بخردان همان زال با نامور موبدان
بدان تا بپرسند ازو چند چیز سخنهای بنهفته در پرده نیز[2]

در امور عرفی (مانند ازدواج) نیز سروکار مردم با موبدان بود .کیکاوس چون سودابه را دید ،

نگه کرد کاوس خیره بماند بسودابه بر ، نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت با بخردان ز بیدار دل ، پیر سر موبدان
سزا دید سودابه را جفت خویش ازو کام بستد بآئین و کیش[3]

باید دانست که بلا شك درایران پیش ازظهور زرتشت روحانیان وجودداشتند و حتی بقول هردوت، طایفهٔ مغان (که آنرا یکی ازطوایف شش گانهٔ ماد میشمارد) سمت روحانیت مذهبی داشتند و زرتشت نیز از میان مغان ظهور کرد . بنابراین اصطلاح (موبدان) که ریشهٔ لغوی آن با (مغان) یکی است بجا و مناسب استعمال شده است .

۴ـ دوگانگی اعتقاد بدو مبدأ خیر وشر واسناد اعمال نیك بدان ، وکردار زشت بدین ، از فحوای شاهنامه مستفاد است . اهریمن و پیروان او (دیوان) همه جا بفریفتن وگمراه ساختن مشغولند . ابلیس ضحاك را می فریبد :

چنان بد که ابلیس روزی بگاه بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد جوان ، گوش گفتار او را سپرد
همانا خوش آمدش گفتار اوی نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاك پراگند بر تارك خویش خاك

اهریمن ویرا بکشتن پدر وتصاحب تاج وتخت برانگیخت: آنگاه ،

---

(۱) منوچهر . (۲) ج ۲ ص ۲۰۸ . (۳) ج ۲ ص۳۸۷- فردوسی ازاین آئین و کیش نامی نمیبرد ولی بعکس پس از ظهور زرتشت اغلب از دین و ملت پهلوی و زردشتی یاد میکند .

دینی بنام « موبدان » و « دین آوران » وگاه نظر بهوشمندی و فراست « بخردان »، و زمانی بسبب مقام عالی پیشوائی « ردان » و بسا نیز بمناسبت اطلاع ایشان بر علم احکام نجوم « ستاره شناسان » نام میبرد .

منوچهر پیشدادی :

بفرمود پس ، شاه تا **موبدان** — **ستاره‌شناسان‌وهم بخردان** (۱)
بجویند تا اختر زال چیست ؟ — بدان‌اختر از بخت‌سالار کیست؟(۲)
[سام]چنین گفت‌باNamور **بخردان** — که:«ای‌پاک‌وهشیاردل،**موبدان** .(۳)

نوذر پیشدادی بیدادگری پیشه کرد ،

بگیتی بر آمد ز هر جای غو — جهان را کهن شد سر از شاه نو
که او رسمهای پدر در نوشت — ابا **موبدان‌وردان**‌تندگشت.(٤)

کاوس بسیاوش گوید :

« چنین یافتم اخترترا نشان — زگفت ستاره شمر موبدان » (۵)

آنان نظر بمراتب فهم و درایت و اطلاعات و معلومات همواره طرف مشورت پادشاهان بودند . کیقباد ،

سوی پارس بنهاد آنگاه روی — چو چنگ زمانه رسید اندروی
نشست از بر تخت با **موبدان** — **ستاره‌شناسان وبا بخردان** (٦)

چون تعلیم وتربیت عصر بعهدهٔ آنان محول بود ، درمجالس شاهان ارزش علمی کسان را هم ایشان تعیین میکردند . فردوسی در (پژوهش کردن موبدان از زال)گوید :

---

(۱) نباید ازاین بیت استنتاج کرد که موبدان وستاره‌شناسان وبخردان سه صفت متمایز است- ابیات بعدی ازالهٔ هرگونه شکی را مینماید - معهذا از شاهنامه برمیآید که بین موبدان وصفات مزبور عموم وخصوص من وجه موجوداست‌بدین معنی که همواره موبدان بخرد و ستاره شناس و بیدار دلند ولی بخردانی هم هستند که موبد نمیباشند. (۲) ج ۱ ص ۱٤٤. (۳) ج ۱ ص ۱٤٦. (٤) ج ۱ ص ۲٤۳ . (۵) ج ۳ ص ۵۳۷ (٦) ج ۲ ص۳۱٤.

خروشی بر آمد ز پیش سپاه — که: «ای نامداران وشیران شاه»
« بدانید کاین جنگ آهرمن است — جهان آفرین را بدل دشمن است»
«میان بسته دارید و بیدار بید — همه در پناه جهاندار بید »
« کسی کوشود کشته زین رزمگاه — بهشتی شود شسته پاك از گناه.»(۱)

کیکاوس را نیز، اهریمن میفریبد :

چنان بد که ابلیس ، روزی بگاه — یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
بدیوان چنین گفت ک :«امروز کار — برنج وبسختی است با شهریار »
«یکی دیو باید کنون چربدست — که داند همه رسم وراه نشست»
«شود جان کاوس ، بیره کند — بدیوان بر ، این رنج کوته کند»
«بگرداندش سر ز یزدان پاك — فشاند بر آن فر زیباش، خاك.»

(دیوی دژخیم) این کار پذیرفت وباجرای دستور پرداخت .

دل شاه از آن دیو بیراه شد — روانش زاندیشه کوتاه شد (۲).

وهم کیکاوس، چون قصد تسخیر مازندران (که جایگاه دیو سپید و پر از مخاطرات بود)کرد ، طوس با مهتران رای زد که باید رسولی نزدزال فرستاد ،

مگر کو گشاید یکی پند مند — سخن بر دل شهریار بلند
بگوید که این اهرمن داد یاد — در دیو هرگز نباید گشاد ...
یکی شاه رادردل اندیشه خاست — بپیچیدش آهرمن ازراه‌راست (۳)

کیخسرو چون باوج عزت رسید با خود اندیشید :

ز یزدان همه آرزو یافتم — وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی — بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بدکنش همچو ضحاك و جم — که با تور وسلم اندرآیم بهم ....
بیزدان شوم ناگهان ناسپاس — بروشن روان اندر آرم هراس

(۱) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۰۸ . (۲) ج ۲ ص ۴۰۹ - ۴۱۰ . (۳) ج ۲ ص ۳۱۸ .

جوانی بیاراست از خویشتن — سخنگوی و بینا دل و پاکتن
همیدون بضحاك بنمود روی — نبودش بجز آفرین گفتگوی
بدو گفت اگر شاهرا در خورم — یکی نامور مرد خوالیگرم (۱)
چو بشنید ضحاك ، بنواختش — زبهر خورش جایگه ساختش. (۲)

وبدین ترتیب شاهرا بخوردن گوشت جانوران معتاد ساخت :

بخونش بپرورد بر سان شیر — بدان تا کند پادشه را دلیر
سخن هرچه گویدش، فرمان کند — بفرمان او دل گروگان کند.

روزی ضحاك ،

بدو گفت بنگر که تا آرزوی — چه خواهی؟ بخواه از من ای نیکخوی!

وی درخواست کرد که دستوری دهد تا کتف او را ببوسد .

چو بوسید ، شد بر زمین ناپدید — کس اندرجهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست — غمین گشت و از هر سوئی چاره جست.

چون پزشکان از مداوا عاجز شدند ،

بسان پزشکی پس ابلیس ، تفت — بفرزانگی نزد ضحاك رفت
بدو گفت کاین بودنی کار بود — بمان تاچه گردد ، نباید درود
خورش سازو آرامشان ده بخورد — نشاید جز این چارهٔ نیز کرد
بجز مغز مردم مدهشان خورش — مگر خود بمیرند از پرورش (۳).

پس از نزول سروش بر فریدون ،

فریدون بدانست کان ایزدیست — نه آهرمنی و نه کار بدیست (٤).

فردوسی در (تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور) گوید :

بدانگه که روشن جهان تیره گشت — طلایه پراگند بر گرد دشت
به پیش سپه ، قارن رزم زن — ابا رایزن سرو ، شاه یمن

(۱) خورشگر - طباخ. (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳۱. (۳) همانکتاب ج ۱ ص ۳۳.
(٤) همانکتاب ج ۱ ص ۵۰ .

علاوه براینکه فردوسی اغلب یزدان را بنام «خداوند خورشید و ماه»[۱] ذکر میکند، دقیقی نیز در داستان اعتکاف لهراسب در **نوبهار**، بدین موضوع اشاره نماید:

بیفکند یاره، فرو هشت موی | سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای | بدینسان پرستید باید خدای
نیایش همی کرد خورشید را | **چنانچون که بدراه جمشید را**[۲]

و همو درشاهنامه، راجع بایوانی که گشتاسب ساخت گوید:

بررو سر نگارید جمشید را | **پرستندهٔ ماه وخورشید را**[۳]

بهمین مناسبت است که مؤلف تاریخ طبری نویسد: گشتاسب و پدرش لهراسب بردین صابئان بودند تاهنگامیکه زردشت نزد ایشان آمد[۴] ومحمدبن‌محمودآملی در نفایس‌الفنون آورده[۵]:

«زمان او (گشتاسف) زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان[۶] باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد.» و صابیان در نظر مسلمانان بستاره پرستی معرفی شده‌اند.

درسنت زرتشتیان آمده است:

۶ - آتش پرستی در آغاز آفرینش آتش هستی یافت و بسه بخش تقسیم شده، از جنبش بادگرد جهان میگشت، تا هریك بجائی آرام گرفت. آذرگشسب[۷] درآغاز پادشاهی کیخسرو درگزن فرودآمدو آتش شهریاری وجنگیان شمرده‌میشد. آتش دوم موسوم است بآذرفرنبغ[۷] که آتش پیشوایان دینی است وآن درفارس اندرکاریان فرودآمد. آتش سوم آذربرزین مهرنام‌دارد وآن آتش برزیگران است که

(۱) که شرح آن درهمین بخش گذشت. (۲) شاهنامهٔ بخ. ج ۶ ص۱۴۹۶. (۳) ج ۶ ص ۱۴۹۹. (۴) الشاهنامه، ترجمهٔ فتح بن علی‌البنداری چاپ مصر ج ۱ ص ۳۳۳. (۵) قسم اول درعلوم اواخرص۲۲۲. (۶) در اصل: صابیان(!). (۷) شرح آن دربخش ۴ بهرهٔ ۲ بیاید.

ز من بگسلد فرهٔ ایزدی ... گرایم بکژی و نا بخردی .....

بگیتی بماند ز من نام بد ... همان پیش یزدان سرانجام بد.[1]

داستان کشته شدن سیامك بدست دیووجنگ کیومرث وهوشنگ بااوو کشتنش وبندکردن تهمورث دیوان‌را وقصهٔ دیوسپید مازندران، وکشتن‌رستم ارژنگ‌واکوان دیو وغیره‌را سخت مشهور ودرشاهنامه مسطوراست .

۵ ـ ستاره‌پرستی

خیام ؛ در نوروزنامه، اندر روزگار کیومرث نویسد [2] :

« موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند، وچنین گفتندموبدان عجم‌که دانا آن روزگار بوده‌اند ... . ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد ، وجهانیان چشم بروی دارندکه نوریست ازنورهاء ایزد تعالی ، و اندروی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را عنایت بیش از دیگران بوده است، و گویند مثال این چنانست‌که ملکی بزرگ‌اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش ، که او را بزرگ‌دارند و حق هنروی بدانندکه هرکه ویرا بزرگ داشته است‌ملك‌را بزرگ‌داشته باشد. »

و نیز در همان‌کتاب ، ضمن داستان طهمورث آمده [3] : «و رهبان‌بزسپ [4] درایام او بیرون‌آمد ، و دین صابیان [5] آورد ، واودین بپذیرفت، وزنار بربست ، وآفتاب‌را پرستید.»

---

(۱)ج۵ص۱۴۰۵. (۲) چاپ‌تهران‌ص۳. (۳)ص۸. (۴)مرادبوذاسپ(بودا) است‌ولی باید دانست‌که طهمورث پادشاه‌افسانهٔ است وظهور بودا در قرن‌ششم‌ق . م بوده.

(۵) در مورد صابیان نویسندگان اسلامی اختلاف بسیار دارند : خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم‌گوید : « کلدانیان آنانندکه صابیان و حرانیان نامیده میشوند ، وبقایای ایشان در حران وعراق هستند ، و پیغمبر خود بوداسپ را میدانندکه در هند ظهور کرد ، وبرخی از ایشان میگویندکه هرمس بوده است.اما بوداسف در روزگار شاه طهمورث بود و دبیری پارسی را او آورد ! واین قوم را در زمان مأمون بود که صابئین نام نهادند ، اما صابیان حقیقی فرقه ای ازنصاری وباقیمانده های سمنیان درهند ودرچین‌هستند.» ابن‌الندیم‌مختصری از عقاید صابیان حران درکتاب الفهرست ضمن (مقالة التاسعه)آورده . رك : چاپ مصر ص ۴۵۴ ببعد ـ چاپ لیدن ص ۳۲۰ ببعد ـ نوروزنامه ص ۸۵ . بیشتر نویسندگان اسلامی و مفسران قرآن صابئان رابستاره پرستان تعبیر کرده اند .

بدانگه بدی آتش خوبرنگ   چو مر تازیان راست محراب سنگ(۱)

ساختن آتشکده‌ها دراینعصر معمول بوده : لهراسب پیش از ظهور زردشت در بلخ ،

یکی شارسانی بر آورد شاه   پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده (۲)   همه گرد برگرد ، **آتشکده**
یکی **آذری** ساخت **برزین** بنام   که‌بد با بزرگی و با فروکام(۳)

بعدها خود او در آتشکده اعتکاف گزیده بعبادت پرداخت :

بدانخانه‌شد(٤) شاه یزدان‌پرست   فرود آمد آنجا و هیکل ببست
ببست آندر بافرین خانه را   نهشت اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس   خرد را برینگونه باید سپاس
بیفکند یاره ، فرو هشت موی   سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای   بدینسان پرستید باید، خدای(٥)

چون کیخسرو خواست از دنیا منقطع گردد ایرانیان بدو گفتند :

همه پیش یزدان ستایش کنیم   **بآتشکده** در ، نیایش کنیم
مگر پاك یزدان ببخشد بما   **دل موبدت**(٦)، بردرخشد بما(۷)

و نیز از شاهنامه بر میآید که معابدی برای موبدان ساخته شده و بپرستش اختصاص داشت (۸) .

کیکاوس برای موبد بزرگ دستور داد معبدی بسازند .

ز جرع یمانی یکی گنبدی   نشستنگه نامور **موبدی**

---

(۱) شاهنامهٔ بخ .ج ۱ ص۱۸   (۲) مراد همان جشن آتش است - رك: بخش٤ بهرهٔ ۲ . (۳) ج ٦ ص ١٤٤٦   (٤) مراد نوبهار است که باشتباه آتشکده معرفی شده - رك : بخش ٦ بهرهٔ ۲ · دقیقی .   (٥) ج ٦ ص١٤٩٦.   (٦) مراد از موبد زاهد است - دل موبد یعنی دل زاهد وار ، پرهیزگارازدنیا .   (۷) ج ٥ ص ١٤٣٧.
(۸) ولی تصریحی نشده دال‌براینکه این نوع معابد مانند عصر آینده (زرتشتی) همان آتشکده بوده است.

درخراسان، اندر ریوند نیشابور نزول کرد[۱].

از روایت فوق و روایات دیگری که ازاین پس [۲] بیاید مستفاد میشود که پرستش آتش پیش‌ازظهور زرتشت درمیان ایرانیان معمول‌بوده[۳]. فردوسی‌نیز رسم پرستش آتش‌را بهوشنگ انتساب میدهد

یکی روز ، شاه جهان سوی کوه — گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور ، چیزی دراز — سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دوچشم‌ازبرسرچودوچشمه‌خون — ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کردهوشنگ باهوش‌وهنگ(٤) — گرفتش یکی سنگ‌وشد پیش‌جنگ
بزور کیانی بیازید دست — جهانسوز مار، ازجهانجو بجست
برآمدبسنگ گران سنگ‌خورد — هم‌آن‌وهمین‌سنگ بشکست‌خرد
فروغی، پدیدآمد ازهر دوسنگ — دل‌سنگ گشت‌ازفروغ‌آذرنگ(٥)
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز — پدیدآمدآتش ازآن‌سنگ، باز
هرآنکس که برسنگ آهن‌زدی(٦) — ازو روشنائی پدید آمدی
جهاندار پیش جهان آفرین — نیایش همیکرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا « فروغیست این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی » [۷]

تعجب دراینست که فردوسی‌خود، ازاین‌پیش‌یعنی‌در داستان سیامك گوید ·

---

(۱) گاتها ص۲۳-۲۵ (۲) بخش ٤ بهرهٔ ۲ آتش (۳)رك همین بخش ص۲۹ بعد
(٤) همین مصراع فردوسی موجب اشتقاق لغه عامیانهٔ فرهنگ نویسان گردیده که معنی هوشنگ‌رااز‌هوش‌وهنگ گرفته اند(رك· برهان‌قاطع) (٥) یعنی آتشین رنگ، سرخ‌و بمعنی برق واخگر هم آمده نظامی· که از غم بجانم رسیدآذرنگ (٦) بدیهی است که در آغاز پیدایش آتش، ازتصادم دو قطعه سنگ (چنانکه در داستان فوق آمده) مانند سنگ‌چخماق ،آتش بدست میآوردند ؛ چه هنوز عهد آهن نرسیده بود که بشر آتش را کشف کرد . (۷) سپس فردوسی از جشن سده که بهمین مناسبت بنیاد نهاده شد ، سخن‌رانده ـ شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۱۸-۱۹.

بخش دوم

زرتشت مؤسس مزدیسنا

وجه اشتقاق - پدر - مادر - نسب - زمان - نام خانوادگی - مولد - خانواده - پسران - دختران - پسر عم - محل بعثت - پادشاه معاصر - پیروان - شهادت .

زرتشت در ادبیات پارسی .

۱ - زرتشت وشهریاران :

فریدون و منوچهر و گشتاسب .

۲ - زرتشت و انبیای بنی اسرائیل :

ابراهیم خلیل - ارمیای نبی - عزیر - انتقاد - آئین مزدیسنا و مذهب موسی - زردشت و ماراسپند - وخشور سیمباری - زردشت در استخر - انتساب شعبده - نسبت پیسی - زردشت وصاحب البحر

ازیرا چنین جـایگه کرد راست — که دانش از آنجای هرگز نکاست (۱)

فردوسی ازاین معابد به «جای پرستش» تعبیر آورده ·

کیخسرو پس از تنبه و تصمیم بانقطاع ،

سر هفته را گشت خسرو نوان — بجای پرستش نبـودش تـوان

بـهشتم زجای پرستش بـرفت — بر تخت شاهی خرامید تفت (۲)

هم او :

بیـامـد بجای پرستش ، بشب — بدادار دارنده بگشاد لب... (۳)

(۱) ج ۱ ص ۴۰۹ . (۲) ج ۵ ص ۱۴۰۷ . (۳) ج ۵ ص ۱۴۰۹ .

آنچه بتحقیق پیوسته است اینست که این نام مرکبست ازدوجزء. زرته، اشتره. در مورد زرته اختلاف بسیار است : ویندشمن Windischmann ومولر Müller آلمانی آنرا (باجرأت) معنی کرده و مفهوم کلمهٔ مرکب (دارندهٔ شتر باجرأت) میشود. کاسل Cassel آنرا (پسرستاره) تصور کرده . دهارله De Harlez بلژیکی بمعنی (رخشان مثل زر «طلا») پنداشته است. دارمستتر Darmesteter جزء نخستین را (زراتو) دانسته و بمعنی (زرد) گرفته. بارتولمه Bartholomae (زرنت) ضبط و (دارندهٔ شتر پیر) معنی کرده است . باید دانست که کلمهٔ (زر) در اوستا زئیریته Zairita آمده ومناسبتی با وجه اشتقاق برخی از خاور شناسان ندارد . درجزء دوم این نام اشکالی نیست حه هنوز کلمهٔ شتر واشنر در زبان پارسی مستعمل است . حدس قوی میرود که معنی نرکیبی کلمه (دارندهٔ شنر زرد) باشد .

نباید اظهار شگفتی کرد که نام پیامبر ایرانی مرکب از نام چهارپائی است ، چه بسیاری از نامهای ایرانی ازاسب وگاو واشتر (چهار پایان سودمند) مرکبست ، چنانکه اسم پدر زن زرتشت فراششتر (فراشا ، فرا = مقدم + اشتر بمعنی شتر) یعنی دارندهٔ شتر راهوار یانند رو . و نام پدر زرشت پوروشسب (پوروش معنی دورنگ وسیاه وسپید وپیر + اسب) یعنی دارندهٔ اسب پیر.

نویسندگان فرهنگهای پارسی[1] نوشته‌اند: زرتشت بمعنی آفریدهٔ اول، ونفس کل ، ونفس ناطقه ، وعقل فلك عطارد ، ونور مجرد، و عقل فعال ، ورب النوع انسان و راست گوی ، ونور یزدان باشد وزردشت رانیز گویند که پیشرو و پیشوای آتش پرستانست باید دانست که کلیهٔ این معانی مجعول و ناشی ازعقاید پیروان آذرکیوان است.

نام پیغمبر در گاتها ودیگر قطعات اوستا، گاهی بنام خانواده‌اش

نام خانوادگی : (سپیتمه) افزوده شده ، زرثوشتره سپیتمه **سپیتمه** گفته میشود . نام اخیر را در پهلوی وزبان پارسی اسپیتمان یا

(۱) برهان . انجمن آرا . آنندراج.

نشسته بیکدست چون زردهشت
که بازند و است آمده از بهشت
فردوسی

زرتشت

وجه اشتقاق نام مؤسس مزدیسنا باشکال ذیل در زبان پارسی استعمال شده است.

زردشت :

بر آئین **زردشت** پیغمبرم ز راه نیاکان خود نگذرم .فردوسی.

زردهشت (بضم چهارم).

خجسته پئی نام او **زردهشت** که اهریمن بدکنش‌را بکشت. دقیقی

زردهشت (بکسرچهارم).

بکی سرو آزاده را **زردهشت** به پیش درآذر اندربکشت دقیقی.

زراتشت

روانشد دین پاك مزدیسنان زپیغمبر **زراتشت** سپتمان. زراتشت‌بهرام پژود

زرتهشت .

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون لعل وکیش **زرتهشتی** . دقیقی

زره تشت

بکی تازه کن قصهٔ **زره تشت** بنظم‌دری و بخط‌درشت .زرتشت بهرام

زارتشت ، زارهشت، زاردهشت ، زاردشت ، زارتهشت، زارهوشت ، زرادشت، زراهشت ، زره‌دشت ، زره‌هشت ، (۱) ومعمولتر ازهمه **زردشت** و **زرتشت** میباشد.

این نام در گاتها ، در حین معرفی پیامبر ، خویش را بصورت زرثوشتره [اوستایی] Zarathushtra آمده . درو‌جه‌اشتقاق این اسم، از دوهزار سال پیش تاکنون نویسندگان حدسها زده‌اند ـ دیون Deinon یونانی زرتشت را به **ستایندهٔ ستاره** ترجمه کرده است

(۱) جهانگیری ـ برهان ـ انجمن‌آرا ـ التفهیم ابوریحان ـ فرهنگ شاهنامه.

بویژه ارمیه را محل ولادت او دانسته اند ـ فقط طبری و پیروان او مانند ابن اثیر و میرخواند، زرتشت را اصلا از فلسطین دانسته معتقدند که وی از آنجا بآذربایجان مهاجرت کرده است .

حمزهٔ اصفهانی نوشته (۱) : «کشتاسب کان فی سنة ثلثین من ملکه وخمسین من عمره، اتاه زردشت [من] اذربیجان» ـ شهرستانی در (الملل والنحل) (۲) آورده: «زراتشت بن بورشسب، الذی ظهر فی زمان کشتاسف ابن لهراسب الملك، وابوه کان من آذربیجان وامه من الری .»

درانجمن آرای ناصری آمده: «گویندوی درشهر اردبیل و سبلان ظهور کرده واصلش ازشهری بوده میانهٔ مراغه و زنگان ، که شیز نامداشته ، بری آمده و از ری روبنخستگاه شاهنشاه لهراسب و گشتاسب نهاده.» ـ درنظام التواریخ و نفایس الفنون آمده (۳) :«زمان او (گشتاسف) زردشت ظاهر شدو مردمانرا از دین صابیان بازداشت وبدین مجوس دعوت کرد وگشتاسف از خراسان بفارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختند . » [redacted] نیز پارس را موطن او پنداشته اند ولی چنانکه گفته شد دیگر محققان معاصر همان آذربایجان را زادگاه وی میدانند دراینجا لازم میدانیم یادآور شویم که (بین مولد زرتشت) و (محل ترویج) دین او باید فرق گذاشت .

زمان زرتشت

در بارهٔ عصر زرتشت اقوال مختلف است . یونانیان زمان اورا سیار بالا برده اند ، خسانتوس Xantus (ظاهراً قدیمترین کسی است که نام زرتشت رابرده (۵۰۰ـ ۴۵۰ . ق . م)) و مورخان دیگر (بنقل ازاو) نوشته اند که پیغمبر ایران شش هزار سال (بنا بنسخ دیگر ۶۰۰ سال) پیش ازلشکرکشی خشایارشا پادشاه هخامنشی برضد یونان میزیسته، دراینصورت اگر تاریخ مزبوررا ۶۰۰ بدانیم (۴)زمان زرتشت درحدود سال ۱۰۸۰ پیش

(۱) تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ص۲۷ . (۲) طبع بمبئی الجزء الاول ص۱۱۴.
(۳) نظام التواریخ ص۱۸ ـ نفایس: قسم اول درعلوم اواخر ص۲۲۲. (۴) طبق حدس اوستا شناسان بنابر تقریب حداقل .

سپنتمان [۱] خوانده‌اند ـ ظاهراً معنای آن (ازنژاد سپید) ویا(ازخاندان سپید)میباشد چه در جزء اول آن‌سپیته spita سپیت ، سپید شکی‌نیست ـ مؤلف انجمن آرا اینواژه رابتصحیف (سپنتان) آورده‌است[۲] ـ زراتشت بهرام پژدوآ نرابشکل(سپتمان) درارداویرافنامه استعمال کرده گوید :

که‌اورا نام زردشت سپتمان   گزیده‌ازهمه‌خلفان‌ودامان.[۳]

ونیز میگوید :

روانشد دین پاك مزدیسنان   ز پیغمبر زراتشت سپتمان.

معرب اینکلمه در تاریخ طبری [٤] اسفیمان و در مروج الذهب [٥] استیمان (اسبیمان.ظ.)یادکرده‌اند.

مولد زرتشت

خاورشناسان‌اززمان‌آنکتیل‌دوپرون Anquetil Duperron تاچندی پیش باختر (بلخ) را مولد او میدانستند ، اما امروز اغلب با سنت زرتشتیان موافقت کرده ویرا از مغرب ایران میدانند. بیش از همه تصور میرود آذربایجان وبویژه (گزن) که تازیان آنرا (شیز) [٦] گفته‌اند مولد زرتشت باشد، بهمین ملاحظه‌آب دریاچه ارمیه (دراوستا چئچسته Çaeçasta) در کتاب اوستا [۷] وبندهش و دیگر کتب‌پهلوی مقدس شمرده شده است ـ آتشکدهٔ معروف گزن موسوم بآدرخش‌یا آذرگشنسب [۸] نیزبهمین مناسبت مورد توجه و احترام بوده است .

همهٔ مورخان ایرانی‌وتازی، مانند ابن‌خردادبه وبلاذری وابن الفقیه ومسعودی وحمزهٔ اصفهانی ویاقوت وقزوینی و ابوالفداء زرتشت را از آذربایجان ذکر کرده و

(۱) بتصحیف. (۲) ذیل(زردشت‌بزرگ) (۳) دام dâm دراوستا بمعنی خانه و سرای ودر پهلوی بمعنی موجوداتست (بارتولمه‌ص۷۳٥). (٤) تاریخ طبری جزء اول ص۲۹۳ (٥) مروج‌الذهب جزء اول ص۱۹۳. (٦) رك : بخش٤ بهرهٔ ۲. (۷) سیروزهٔ بزرگ بند۹ (خرده اوستا ص ۱۹۹) ، آتش نیایش بند ٥ (خرده اوستا ص ۱۳۱)، آبان یشت بند ٤۹. (۸) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲.

مبعوث شد و در نزدیك دریاچهٔ ارمیه دربالای کوه سبلان ، مانند موسی درکوه طور سینا و محمد درکوه حرا بالهام غیبی رسید ـ کوه سبلان از زمان قدیم تا کنون محل توجه وزیارتگاه زرتشتیان بوده است ـ در چهل و دو سالگی یعنی بسال ۶۱۸ ق . م کی گشتاسب راپیرو آئین‌خودکرد ـ در۵۸۳ ق . م بسن هفتاد وهفت سالگی ، بهنگام هجوم لشکریان‌ارجاسب تورانی زرتشت در یك آتشکده بلخ کشته شد (۱) .

دلایلی که قول سنت را رد میکند بقرار ذیلست :

۶۶۰ سال پیش‌ازمسیح عصر تاریخی ایرانست، سکوت گاتها(که ازخودزرتشت ونخستین‌پیروان‌اوست)درکلیهٔ اموورراجع باین‌زمان‌قهراًمارا‌ازقیدتاریخ سنتی‌میرهاند وناگزیر باید بزمان بالاتری منفل‌شویم ـزرتشت درگاتها خواستارآنست‌که‌پادشاهی بزرگ وتوانا برانگیخته شود وسرسرکشان را دربرابرقانون فرودآورد وبراهزنان گوشمالی‌دهد ، دهگانان‌بیچاره را ازگزند غارت‌ودسبردیاغیان‌برهاند ـ درصورتیکه زرتشت (بقول سنت) در سال ۶۶۰ بجهان آمده و در ۵۸۳ ق . م درگذشته باشد ، در مدت رسالت خود با دو پادشاه بزرگ‌ومقتدرمادیعنی فرورتی (۶۴۷ـ۶۲۵ق . م) ووهوخشتره(۶۲۵ ـ ۵۸۵ ق . م) معاصر بوده است ، بنابراین‌ناچارمیبایست از آنان اسمی بمیـان آورده و از هگماتـانـا (همدان) پـایتخت بـزرگ ومهم ماد یادی کرده باشد.

عقاید محققان غرب را درباب عصر ظهور زرتشت مینوان چنین خلاصه کرد . بعضی مانند دهارلهDe Harlez (۲) تاریخ اورا قبل از قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح وبرخی دیگر مانند ادوارمایرE Meyer (۳) وهم‌مسلکان اودرقرن دهم قبل ازمیلاد یاجلوتر میدانند؛بعضی نیزمانندبارتولمهBartholomae (۴) و وزند ونك

(۱) رك . همین بحث، عنوان :شهادت‌زرتشت‌ص۷۹ـ۸۰ (۲) درترجمهٔ اوستای‌خویش.

(۳) E . Meyer, Geschichte des Alterthums .

(٤) Bartholomae, Zaratustras Leben und Lehr , Heidelberg , 1924 .

ازمسیح خواهد بود. ارسطو Aristoteles واد کسوس Eudoxus نوشته اند که زرتشت شش هزار سال پیش ازوفات افلاطون (متوفی بسال ۳٤٧ ق.م) میزیسته (۱). هرمدروس Hermodoros پنج هزار سال پیش ازجنگ یونان و ترویا Troya ذکر میکند، بنابر این زمان زرتشت ٦١٠٠ سال پیش ازمسیح میشود. بروسوس Berosos مورخ کلده (قرن سوم میلادی) زرتشت را سرسلسلهٔ پادشاهان ماد میداند که از سال ۲۳۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد درکلده ' سلطنت میکردند، فرفوریوس Porphyrios (متوفی بسال ۳۰٤م) زرتشت را استاد وآموزگار فیثاغورث فیلسوف یونانی میداند بنابر این قول ،وی درنیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد میزیسته است

اگرچه همهٔ این اخبار بی اساس است ولی دال بر آنست که زرتشت متعلق بزمانی بسیار قدیم میباشد ودردوهزارسال پیش ازاین هم مانندامروزدرمورد زمان او اختلاف بوده - سنت زرتشتیان بر خلاف اقوال یونانیان طرفدارزمان نزدیکتر است ولی ثابت شده که آنهم مقرون بحقیقت نیست ارداي ویرافنامه وزاد سپرم (ازکتب پهلوی) زمان بعث زرتشت رادر ۳۰۰ سال پیش ازاسکندرمیشمرند - بندهش درسال ۲۵۸ پیش ازانقراض سلسلهٔ هخامنشی بدست اسکندر ذکر کرده است. ابوریحان بیرونی دراین تاریخ با بندهش موافقست، مسعودی درمروج الذهب اززمان رسالت زرتشت تا فتح اسکندر ۲۵۸ سال فاصله قائل شده، بنابراین پیغمبر معاصر کوروش و گشتاسب پدرداریوش میشود - آنچه در سنت مشهور تر است اینست که در سال ٦٦ پیش از مسیح زرتشت تولد یافت و این مطابقست با آنچه ارداي ویرافنامه درظهور پیغمبر ذکر کرده، چه فتح اسکندر درسال ۳۳۰ ق . م وقوع یافت وزرتشت درسی سالگی مبعوث گردید - تاریخ زندگانی زرتشت طبق سنت بقرار ذیلست :

پیغامبر در حدود ٦٦٠ ق . م بدنیا آمد - در سن ۲۰ سالگی یعنی بسال ٦٤٠ ق . م گوشه گیری اختیار کرد - در سن سی سالگی یعنی بسال ٦۳۰ ق . م بپیامبری

(۱) عدد پنج هزاروشش هزار سال درمیان مورخان سنتی شده است .

Wesendonck [۱] وگروهی دیگر درقرن نهم و کریستنسن Christensen بدون اتکاء بروایات زرتشتی ، درقرن هفتم [۲] و وست West و جاکسن Jackson [۳] و عدهٔ دیگر با استناد بروایات مزبور واصلاح وتصرف درآنها بین ۶۶۰ و ۵۸۳ ق . م دانسته‌اند. هرتسفلد Herzfeld [۴] بااتکاء قوی بروایت فاصلهٔ ۲۵۸ساله بین زرتشت واسکندر (ولی بانفسیر اسکندر به «تاریخ اسکندری» یعنی سلوکی) وبوحدت مصداق ویشتاسپ اوسنائی وویشتاسپ هخامنشی ، ولادت زرتشت را در ۵۷۰ق . م پنداشته‌و هرتل Hertel بتصور یکی‌بودن هردو ویشتاسپ وقرائن‌دیگر باز درهمان قرن‌ششم و لمان‌هاوپت Lehman Haupet [۵] حتی‌درعهدسلطنت داریوش دانسه اند[۶]. دالا دانشمند پارسی زمان ویرا درحدود ۱۰۰۰ ق . م نگاشته‌است [۷]

جون درمورد زمان زرتشت ، دلیلی مثبت دردست نیست ، باید بدلایل منفی توسل جست، ازآنجمله سکوت هرودتس‌معتبرترین مورخ یونانی (مولد بسال ۴۸۴ ق . م) یعنی نود ونه سال پس ازوفات سسی‌زرتشت [۸]،دربارهٔ زرتشت است جه اگر وی فقط یکصد سال پس اززرتشت‌میزیسته لااقل‌درجزو شرح‌وقایع زمان‌یکی‌ازچهار پادشاه ماد - دیاکو - فرورتی - و هو خشنره و ایشتوویگو ، اسمی هم از پیامبر ایران میبرد ، در صورتیکه محققاً در آنزمان دین زرتشت دربخشی از ایران رواج داشته است و همین سکوت مورخ مزبور دلیل است‌که وی پیغمبر را متعلق بزمانی بسیار قدیمر میدانسته است . ازطرف دیگر افلاطون وارسطوکه نخسین سال ۳۴۷ ق . م

---

(۱) Otto von Wesendonck , Urmenschen Und Seele in der Iranische uberliefering s . 81 . (۲) Les Kayanides Copenhague . ونیز ایران ساسان ص ۱۳ . (۳) درکتاب «مطالعات ایرانی».

(۴) Oriental Studies in honour Of Cursetji Erachchji Pavry, London, 1933 pp. 122 and 251

(۵) در یادنامهٔ پاوری (مذکور) ص ۱۲۲ . (۶) گاه شماری در ایران قدیم ص۲۶۱ وحاشیهٔ ۱۱۵ در ص۶۲.

(۷) Zoroastrian Theology, by M N . Dhalla, New york 1914, p 11

(۸) بعضی برآنندکه هرودتس خود بایران سفر کرده است.

و دوم بسال ۳۲۲ ق . م وفات کرده و بنابر تاریخ سنت (اگر درست باشد) دو سه قرن پس از زرتشت میزیسته‌اند، بدیهی است اگر در زمان زرتشت دچار اشتباه میشدند ممکن بود یکی دو قرن تاریخ حیات ویرا پائین و بالا برده باشند، نه اینکه ویرا متعلق بشش هزار سال پیش از زمان خود بدانند ـ همین امر نیز دلالت دارد که در زمان آنان هم دانشمندان زرتشت را از ازمنهٔ بسیار کهن میدانستند .

در هر حال، با در نظر گرفتن دلایل مذکور و تدقیق در زبان گاتها (سرودهای زرتشت) [۱] و بسیاری از قرائن دیگر (که ذکر آنها موجب تطویل کلام است) ، آخرین نظر دانشمندان محقق این است که زمان زندگانی زرتشت از ۱۱۰۰ سال پیش از مسیح پائین تر نیست [۲].

نسب زرتشت

در سنت است [۳] که سپیتمه نهمین جد زرتشت است ، بهمین مناسبت نام خانوادگی او سپیتمان (یا سپیتمان) میباشد ، و چهارمین جد او را هیچسپ [٤] خوانده اند ـ زرتشت خود ، در موضوع عروسی دخترش [٥]، ویرا از دودمان هیچتسپ و از پشت سپیتمه میخواند .

کتب دینی پهلوی و مروج الذهب [٦] و تاریخ طبری [۷] سلسلهٔ نسب زرتشت را مطابق جدول صفحهٔ مقابل نگاشته‌اند .

(۱) رك : بحش سوم (۲) برای اطلاعات بیشتر . رك . گاتها ص ۲٦ ـ ٤۳ و یسنا ص ۷٥ ـ ۱۱۰ . (۳) در کتب پهلوی بندهش و دینکرد وزاد سپرم . (٤) در گاتها دو بار آمده. (٥) که شرح آن بیاید (ص۷۳) (٦). بترتیب : ج ۱ ص ۱٤۲ ازچاپ قاهره سنهٔ ۱۳٤٦ و ج ۱ ص ۹۸ ازچاپ مصر سنهٔ ۱۳۰۳ و ج ۱ ص ۱۹۳ ازچاپ قاهره مصحح محمد محی الدین عبدالحمید ـ دوچاپ اخیر با هم موافقند وفقط نام(ارحدس) در چاپ دوم نیامده . (۸) تاریخ طبری چاپ مصر ، ج ۱ ص ۲۹٥ .

ıck
اتکاء
عدهٔ ر
دانسر
واسَ
ویشتر
هرتل
و لمار
دالا ،

نوسلر
ق . م
وی ف
پادش
میبرد
است
قدیمترا

ische

و بیز ا
ıdon,

(ه) د
وحاش
11
(۸)

بندهش -	شمارهٔ ترتیب
موش جیهر (۲)	۱
دوراسرو	۲
آئیریك ـ یا ـ راحان	۳
سازم ـ یا ـ ایازم (ه)	٤
وائدسٔت ـ یا ـ ویدست	ه
سپیمام ـ یا ـ سپیامان	٦
هردار ـ یا ـ حرذر (٦	۷
ارحدارشم ـ یا ـ هاردرشم	۸
پاترسب ـ یا ـ پائیتی رس	۹
چحش موش ـ یا ـ کاخسموش	۱۰
هئچسب (۹)	۱۱
اروگدسب ـ یا ـ آاورودسپ (	۱۲
پیترگنارسپ (۹) ـ یا ـ پاای تر	۱۳
پوروسسب (۹)	۱٤
زرتشت	۱۵

در (وچر کرب دیبیك) ôb
(وچر کرب)
جکسن طبق قرائت

(۱۱) دربارهٔ سب ررتشت، رك
(SBE vol.V.p.140) ومروج

m
V:
(ن
ۍ۲
(ۀ
نر
که
و
بر
ی
به
ی
ی

فل
حه
ود

بدیهی‌است که ارزش این نسب‌نامه فقط ازلحاظ روایت است نه ازلحاظ تاریخ .

پدر

نام پدر زرتشت بقول مسعودی[۱] بورشسف وبقول طبری[۲] بوسنسف وبگفتارمؤلفان فرهنگهای‌پارسی[۳] پورشسب پسر پتیراسب (فذراسف ـ فردواسف) بود ـ اصل این نام پوروشاسپ Pôrûshâsp است که‌جزءاول آن‌پوروش بمعنی‌دورنگ،سیاه وسپیدو پیر،وجزءدوم‌بمعنی‌اسب است؛ یعنی دارندهٔ اسب پیر .

فرهنگ‌نویسان نگاشته‌اندکه نسب پورشسب بدوازده‌واسطه بشاهنشاه ایران منوچهر بن‌ایرج‌بن‌فریدون منتهی‌میشود[٤] واین درست مطابق شجرةالنسبی است که درجدول مسطور ثبت‌شده . ونیز در فرهنگها نام وی (پورشب) بدون سین آمده[٥]. زراتشت بهرام پژدو، نام وی وپدر او را دراین بیت‌آورده است :

نگفتش همه راز ، بـا پورشسب   همان‌مژده‌بردندزی پیترسب[٦]

این نام دراوستا نیز آمده است[٧]

مادر

درانجمن آرا آمده[٨] : «نام مادرش[٩] را **دغدویه** نوشته ، و پارسیان‌گویند دودوی[١٠] است بمعنی بی‌بی‌وجده که‌آنرا بپارسی مادر بزرگ‌گویند یعنی مادر مادر » ونیز درهمانکتاب آمده ۰« مادر او[٩] دغدویه‌هم ازاولاد فریدون بوده »-این نام را **دغدوهم**‌ذکر کرده‌اند، زرانشت بهرام پژدو گوید

روایت کند موبد روزگـار   که بگرفت **دغدو**، **بزردشت** بار

ازها دخت‌نسك اوستاکه ازدست رفته، بخشی در فصل X I صد در باقیمانده

---

(۱) در مروج الذهب چاپ مصر، ج۱ ص ۱٤۲   (۲) چاپ مصر ، ج ۱ ص۲۹٥
(۳) برهان ـ انجمن‌آرا.   (٤) انجمن‌آرا(زردشت‌وزرتشت‌وزرهشت).   (٥) برهان ذیل همین‌کلمه   (٦) دراینجا ضرورت شعررا، یاء برتاء مقدم شده برخلاف اصل- رك: جدول شمارهٔ ۱.   (۷) درآیه‌ای که بعداً ثبت میشود.   (۸) ذیل (زردشت وزردشت بزرگ).   (۹) مادرزردشت   (۱۰) ودودویه (انجمن‌آرا ذیل پورشسب) .

است ودرآن نام پدرومادر زرتشت مذکور است (۱):

ما آزاریوئیش زرثوشتره ما پئوروشسپهه ما دوغدوام انترپائی‌تیش٠
mâ âzârayôish Zarathushtra mâ Pourushaspahe mâ Dugdô-Vam aêthrapaitish

یعنی: میازار، ای زرتشت، نه پوروشسب و نه دوغدو و نه استادان (هیربدان) را- دراین آیه پوروشسب ودوغدو نمونهٔ همه‌پدران ومادران بشمار رفته اند ومفهوم جمله اینست· والدین را میازارید. (۲)

دغدوازریشهٔدختر و دخت‌پارسی‌ودوترDaughterانگلیسی‌و دتر(درلهجهٔ گیلکی‌آمده‌است(۳).طبق‌سنت زرتشت دارای چهاربرادر بوده‌است(٤).

خانوادهٔ زرتشت

زنان

ظاهراً زرتشت سه زن داشته است:

نخست زن اولی‌او که اسمش معلوم نیست وباقوی احتمال‌مادر ایست‌واستر (۵) وسه‌دختر وی‌بوده است زن دوم‌زرتشت‌که مادرهور چیثره‌واورونت‌نره‌بوده. زن سوم که پس ازمسافرت بخاور ایران، و پیروی کرد ن دربار از او، بعقدش درآمد، دختر فراشنشر برادر جاماسب (وزیر گشتاسب بود- پیغمبر دریسنای ۵۱ بند۱۷ در خصوص این وصلت گوید:

«فرشوشترهوگوه(٦)،پیکربزرگواری بمن بنمود،ازبرای‌دین‌نیکش‌مزدااهورای توانا آنچه آرزو شده بدو بخشاید، تا ازدارائی‌راستی برخوردارگردد(۷)».- این‌آیه چنین تفسیر شده«فرشوشترهوگوه(٦) دخترعزیز[خود]رابزنی‌بمن‌داد،ومزدااهورای توانا برای ایمان پاك او دخترش را بدولت راستی‌رساناد.»(۸)

چنانکه در آیهٔ فوق دیده میشود اسمی ازاین زن زرتشت‌در میان‌نیست، ولی

---

(۱) رك· Z–A, vol· 3, p 151 (۲) چنانکه در قرآن نیز آمده· «فلا تقل لهما اف ولاتنهر هما. سورهٔ۱۷(بنی‌اسرائیل) آیهٔ ۲٤ (۳)فرهنگ اوستای بارتولمه ص۷٤۷. (٤) رك: جدول صفحهٔ مقابل. (۵) پسر زرتشت که ذکرش بیاید.
(٦) نام خانوادگی. (۷) نقل از ترجمهٔ پارسی یسنا نخط و گزارش آقای پور داود (هنوز بچاپ نرسیده). ۸)گاتها چاپ ۱ ص ۳۳.

هئیه +

اشستو

(یشت ۱۳. ۱۰٦

نی‌وتیش

(۱) Zoroaster.p.20·

(۲) جکسن طبق قرائت قدیم کا

Rangûsl

(۳) طبق منتخبات زادسپرم، زر

و دو برادر کهتر او : نوتریگا tarîgâ

(٤) قرائت پهلوی این کلمات مش.

دختران زرتشت

زرتشت‌دختری‌داشته بنام پئوروچیسته Pouruçista ـ این‌نام مرکبست از دوجزء : جزء اول آن پورو همان پر فارسی‌است و جزء دوم چیسته بمعنی دانش و علم است. مجموعاً یعنی (پردان) ـ زرتشت او را بجاماسب(۱) داد ـ چندین‌قطعه ازیسنای ۵۳ راجع بعروسی این دختراست‌ـ‌چنین مستفاد میشود که درمجلس عروسی وی، چندین عروس وداماد دیگر نیز حضورداشتند و کی‌گشتاسب‌هم‌دراین‌بزم‌شرکت داشت. در قطعهٔ سوم‌یسنای مزبور پدر عروس ، پیامبرایران‌گوید: «اینک‌توای پوروچیست، ازدودمان هیچتسپ ، و از پشت سسپیتمه، تو ای جوانترین دخترزرتشت! او، زرتشت ، باپاك منشی وراستی و مزدا ازبرای‌تو یاوردین ، جاماسب رابرگزید. **اکنون برو با خردت مشورت کن ، آنگاه با اندیشهٔ نیك مقدسترین‌کردار پارسائی را بجای آور.** »

ازاین جمله « جوانترین دخترزرتشت » بر میآیدکه ویرادختران دیگرهم بوده است و از همین روست که دیگر بخشهای اوستـا وکتب پهلوی سه دختر بزرتشت نسبت داده اند

فروردین‌یشت‌نام‌سه‌دختررا دربند۱۳۹ چنین ذکرمیکند:ا‌ـفرنی [illegible]

۲Frêni — ثریتی [illegible] Thriti ۳—پئوروچیستی [illegible]

Pouruçisti — اکنون درادبیات زرتشتیان‌این سه نام: فرن، تهرت وپوروچیست گفته میشوند .

پسر عم زرتشت

یکی از خویشان زرتشت که هم از مغرب ایران با او بدربار کی گشتاسپ آمد و در جزو یـاران متنفذش بشمار میرود مدیوما نگه [illegible] Maidhyâi Mâwngha سپیتمه‌میبـاشد.

زرتشت یکبار از اودریسنای ۵۱ بند ۱۹ نام برده است :

---

(۱) ذکرش بیاید.

نام او در فروردین یشت هووی Hvôvi آمده است.ـ دردینکرت نیز همین نام مذکور است.

درفروردین یشت، بند ۹۸ از سه پسر زرتشت یادشده‌ازاینقرار:

پسران زرتشت

۱ـ ایست‌واستره Isat - vâstra

۲ ـ اوروتت‌نره Urvatat - nara

۳ـ هوره‌چیثره Hvare - Çithra

درادبیات کنونی زرتشتیان این پسران‌را بنام: ایسدواستر ـ اروتدنر وخورشید چهرنام میبرند. چنانکه ربانیون وپیشوایان دین یهود خود را از پشت هارون برادر موسی‌دانند، دربندهش نیز کلیهٔ موبدان ازپشت‌بزرگترین‌پسرزرتشت یعنی ایسدواستر بشمار رفته‌اند واو را نخستین موبدان‌موبد دانند.

اروتدنر رئیس و رهبر طبقهٔ برزیگران و خورشیدچهرنخسین رئیس و افسر رزمیان محسوب شده است. بنابراین سنت، طبقات سه‌گانه[۱] بدست سه پسرزرتشت صورت‌گرفته است.

یکی از پسران پیامبرنیز در مهاجرت از مغرب ایران با او همراه بوده است، در یکقطعه‌زرتشت ازاین پسریاری میطلبد ولی‌نامش‌را نمیبرد ـ دریسنای ۵۳ بند ۲ گوید:

«یاوران دین، کی‌گشتاسب و پسر زرتشت سپنتمان وفراشستر برای خشنودی خدا راه دین یقینی که اهور مزدا فرستاد روشن و فراخ‌کنند.» ـ اگر چه دراین آیه نامی ازاوبرده نشده ولی از دیگر قسمتهای اوستا و کتب پهلوی می‌دانیم که این‌پسر باید همان ایست‌واستر باشدکه بزرگترین پسر زرتشت وظاهراً از زن اولی او بوده است.

(۱) رك: بخش ٦ بهرهٔ ۳ (مردوسی).

نمیخوریم تا از روی آن زمانی معین برای سر ایندهٔ آنها تعیین کنیم ـ گذشته از نام **توران** نیز باسم محل دیگری تصادف نمیکنیم که بتوانیم پیرامون آن گشته برای حدس واحتمال خود پایه وبنیانی درست کنیم، همینقدر دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آنست که ظهور پیغمبر و ترویج دین او در خاور ایران صورت گرفته است (۱) و کریستنسن در تاریخ (ایران درزمان ساسانیان) نوشته (۲): «ظاهراً در بعضی نواحی شرقی که فعلا جزو افغانستان جدید است زرتشت قیام کرد.»

پادشاه معاصر زرتشت

درسنت آمده که زرتشت درعصر کی گشتاسب ظهور کرد و این پادشاه دین ویرا پذیرفت و بهمین مناسبت دین زرتشتی رواج یافت. زرتشت در اوستا طوری از ویشتاسپ سخن میراند که میرساند وی زنده است نه چنانکه از شاهی افسانهٔ گفتگو کند. برخی تصور کرده اند که گشتاسب، همان ویشتاسپ پدرداریوش است واز اینرو دانشمند آلمانی هرتل Hertel دررسالهٔ مختصر خود از گاتها استشهاد کرده گوید. «زرتشت درچندقطعه از گاتها، از گشتاسپ پدرداریوش درخواست میکند که دست گماتای مغ را از تاج وتخت شاهی ایران کوتاه کند ودوباره سلطنت را در خاندان هخامنشی برقرارسازد.» وبهمین ملاحظه نویسندهٔ مزبوراظهارمیکند که یسنای ۵۳ (از فصول گاتها) بین دوم آوریل و بیست و نهم سپتامبر سال ۵۲۲ ق. م انشاء شده است (۳)، اگرچه داریوش درسنگ نبشتهٔ بغستان میگوید: «گماتای مغ درنهم ماه گرمه پده (مطابق دوم آوریل سال ۵۲۲ پیش از مسیح) بنام بردیا (٤) پسر کوروش برادر کمبوجیه تخت شاهی ایران را غصب کرد و من بیاری اهورمزدا دردهم ماه باگ ایادیش (مطابق ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش ازمسیح) اورا باچندتن ازیارانش کشتم.» ولی باید دانست که یسنای مورد استشهاد هرتل پریشان و بواسطهٔ لغات نادر بسیارمبهم است- ودرآغازآن از عروسی دختر زرتشت باجاماسپ وزیر کی گشتاسپ

---

(۱) طبق سنت زرتشت درباختر (بلخ) ظهور کرد ونیز برخی معتقدند که گشتاسب در حدود سیسان (سگستان) فرمانروا بود. (۲) ص ۱۳. (۳) گاتها ص ۲۹.
(٤) اسمردیس یونانیان.

«مدیومانگه سپیتمه پس ازآنکه در دل خویش دریافت و شناخت آنکس را که از برای جهان دیگر کوشاست ، همت خواهد گماشت تادیگران را بیاگاهاند، از آنکه پیروی آئین مزدا در طی زندگانی بهترین چیزهاست.»

در یشت سیزدهم که بفروردین‌یشت نامزداست ، از مدیومانگه وهمهٔ خویشان وبستگان زرتشت نام برده‌میشود. مدیومانگه پسر اراستی Erâsti میباشد و طبق کتاب پهلوی زادسپرم میدانیم که او پسر عموی زرتشت است. مدیومانگه امروز **مدیوماه** تلفظ میشود و طبق سنت وی نخستین کسیست که ایمان آورده است (۱) و این مفهوم از فروردین یشت کردهٔ ۲۴ بند ۹۵ بخوبی بر میآید : « فروهر مدیوماه مقدس پسر اراستی را اینك میستائیم، نخستین کسیکه بگفتارو آموزش زرتشت گوش فرا داد .» - دربندهش فصل ۳۲ بندهای ۲ و۳ آمده : « ازپیترسپ دو پسرماند · یکی پوروشسب ودیگری اراستی - ازپوروشسب زرتشت بوجود آمد وازاراستی مدیوماه - هنگامیکه زرتشت دین آورد ونخست در آریا ویج مراسم ستایش بجای آورد ، مدیوماه دین وی پذیرفت.» - از بند ۱۰٦ فروردین‌یشت نیر فروهر اشستو Ashastu پسرمدیوماه درود فرستاده شده‌است. (۲)

مدیوماه لغة بمعنی « کسیکه درمیان ماه (پانزدهم ماه) بولد یافته» میباشد (۳)

محل بعثت

از گاتها برمیآید که زرتشت درسرزمینی است که هنوز بشاهراه تمدن و تربیت نرسیده ، راهزنی و غارت و صحراگردی و چادر نشینی متداول بوده است - آئین آریائی درآنجا رائج‌است-مردم بگروهی از خدایان اعتقاد دارند و بفدیه و قربانی اهمیت زیاد میدهند- بزراعت و پرورش گله و رمه اعتنا نمیکنند ، برخلاف قسمت غربی ایران که بواسطهٔ آمیزش با آشوروبابل زود تر بدایرهٔ تمدن پا نهادند .

هرچند در گاتها بررسی کنیم بهیچوجه از مندرجات آن بواقعهٔ تاریخی مهمی بر

---

(۱) گاتها ص ۳٤ . (۲) رك : جدول شمارهٔ ۲ . (۳) یشتها ج ۱ ص ۸۰ .

وسلسلهٔ کیانیان که بقول‌سنت درباختر سلطنت داشت دراوستاوکتب پهلوی و تاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء حمزهٔ اصفهانی و آثارالباقیهٔ بیرونی‌وشاهنامهٔ فردوسی‌وغیره چنین آمده است :

کیقباد ، کیکاوس ، کیخسرو ، کی‌لهراسپ، کی گشتاسپ - یعنی درکتیبهٔ بغستان ویشتاسپ‌پسر ارشام‌ودرسنت‌ویشتاسپ‌حامی‌زرتشت، پسر ائوروت‌اسپه Aurvat-Aspa (لهراسب) میباشد .

یشت نوزدهم موسوم بزامیاد که نظر بمندرجاتش از قدیمترین یشتها محسوبست، مفصلا از سلسلهٔ کیانیان وفر کیانی و افراسیاب تورانی‌برای رسیدن بفره ویا خره گفتگو میکند - ازمطالعهٔ یشت مزبور بخوبی برمیآید که حامی‌زرتشت ابداً مربوط بپدر داریوش نیست

گروه دیگر ازخاورشناسان نیز ایندو ویشتاسپ‌را دوتن تصور کرده‌اند وحتی دانشمندان‌پارسی نیز دیگر پای‌بندتاریخ سنتی‌خود نیستند. بدیهی‌است که‌این گشتاسپ (کوی‌ویشتاسپه) باآن اقدارکه درداستانها آمده، نبوده‌ولی شخصیت تاریخی داشته‌و فی‌المثل‌امیری‌بوده‌درمشرق‌ایران(طبق‌سنت‌دربلخ) و باقوی‌احتمال‌درسگستان(سیستان).

درپایان این مقال باید گفت که ویشتاسپ یا گشتاسپ اسمی‌است که ازمدت سه هزار سال پیش تا امروز در میان ایرانیان معمولست . در متون میخی که درآسیای صغیر (متعلق‌بسال۸۵٤ ق م)ازتیگلات پیلسر Tiglat Pilsar پادشاه آشور پیدا شده ودرآن‌ضمن‌اسامی‌بزرگان‌آریائی(بویژه ایرانی)کشتاسپی Kushtashpi آمده که‌لغة بنابعقیدهٔ خاورشناسان‌همان‌گشتاسپ‌است - ازگاتها برمیآید که ویشتاسپ‌نامی هم‌درآنسوی ایران‌امارت داشته است(۱).

پیروان زرتشت

بجز بستگان زرتشت و پادشاه معاصر وی که پیرو آئین او بودندکسان ذیل نیز ازپیروان‌نامبرداراومحسوبند: زرتشت‌در دربارگشتاسپ،فراشستر(فرشه اوشتره Frashaushtra (۲)

---

(۱) گاتها ص ۲۹ - ۳۳. (۲) بمعنی دارندهٔ شترراهوار.

یاد شده است .

از متون تواریخ می‌دانیم که پس از کشته شدن گماتا بلافاصله خود داریوش شاهنشاه ایران‌شده پس‌چر از زرتشت از این شاهنشاه نامدار و مقتدر هخامنشی نامی نمیبرد، ولی از پدرش گشتاسپ که استاندار (خشتره‌پاون- شهربان) ایالتی بیش نبود (آنهم از طرف پسرش) اینهمه سخن میراند؟ داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان پدرش عنوان پادشاهی نمیدهد بلکه از او نیز مانند دیگر شهربانهای کشور خود نام میبرد از آنجمله در کتیبهٔ مزبور منقوش است « داریوش شاه گوید: پارتوه (پارت - خراسان حالیه) و ورکانه (گرگان) از من یاغی‌شدند وخود را پیرو پرورتیش Pravartish خواندند مردم آنجا از پدرم ویشتاسپ (گشتاسپ) که در پارت بود سر پیچیدند، آنگاه ویشتاسپ با لشکرش که نسبت باو باوفا مانده‌بود بیرون رفت، ودریکشهر پارت موسوم به ویشپه اوزاتیش Vishpa Uzatish بمنازعه پرداخت- اهورمزدا او را یاری‌نمود، بخواست اهورمزدا گشتاسپ لشکر یاغی‌را سرکوبی کرد در بیست ودوم ماه ویخنه Viyaxna (مطابق ۵ فوریهٔ سال ۵۲۱ پیش‌ازمسیح) این ستیزه رویداد.»

داریوش متمم این‌خبر گوید : «من‌ازری (رگا) لشکری بیاری‌ویستاسپ فرستادم و در یکشهر پارت موسوم به پتیگربانا Patigrabanâ دوباره دراول ماه گرمه پده Garmapada (مطابق ۳ آوریل سال ۵۲۰ ق . م) جنگی واقع شد وویشتاسپ قوای متمردان‌را درهم شکست و دیگر باره کشور پارت بزیر فرمان من در آمد »

ازاین‌عبارات نیك پیداست که‌ویشتاسپ پدر داریوش عنوان پادشاهی‌ندارد، در صورتیکه زرتشت بحامی‌خود گشتاسپ صریحاً عنوان پادشاهی‌میدهد وسنت نیز مرکز وپایتخت این شاهرا درباختر (بلخ) ذکرمیکند .

دلیل دیگر اینکه داریوش مکرر اسامی آباء واجداد خودرا چنین یاد میکند : «داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، پسر آریارمنه، پسر چیش‌پیش، پسر هخامنش .»(۱)

(۱) رك : مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۱۵ ش ۸ و ۹ و ۱۰ ،مقالهٔ « شاهان کیانی وهخامنشی در آثار الباقیه» بقلم نگارنده.

دریسنای ٤٦قطعهٔ ۱۲ راجع باین موضوع گوید: «اگرروزی راستی بدستیاری فرشتهٔ محبت(آرمتی) بنزد نبیرگان ستودهٔفریان تورانی جای گزیند، آنگاه وهومن آنانرا دربهشت جای دهد و اهورمزدا آنانرا درپناه‌خود گیرد.» (✡)

ازگاتها بـرمیآید که زرتشت در حین ساختن آن سرودها هنـوز در آغاز رسالت‌خویش‌بوده‌یاران و همراهانش زیادنیسنند ودر دایرهٔ پیروانش شمارهٔاشخاص متنفذ مانندکی‌گشتاسب و فراشستر وجاماسپ وایست‌واستر ومدیوماه کم‌میباشد، ولی درمقابل دشمن زیاددارد(۱)

شهادت زرتشت

شهـادت زرتشت بدست یکـتن تـورانی بـنام براتروك‌رش Brâtrok-rêsh ، برات رش Brat - resh ، برات ریشن Brat -rôyishnوبابرادرش Brad - rêsh(۲) (باختلاف فرائتهای پهلوی) انجام گرفت ـ نام‌این شخص در بندهش و زادسپرم ذکر شده است وجزوپنج برادری‌که از خاندان‌کرپ Karap بودند معرفی گردیده(۳) ـ در بهمن یشت، فصل۲ بند۲ آمده : «زرتشت از اهورمزدا بیمرگی(جاودانی) خواست ـ اهورمزدا درپاسخ گفت اگرمن ترا جاودان‌سازم‌آنگاه تور برادرش ، هم بیمرگ خواهد شد(٤) وبنابراین رستاخیزهم ممکن نخواهد بود .»

جاکسن Jackson امریکائی‌اشاره‌میکندکه‌زرتشت‌درسن‌هفتادوهفت سالگی کشته‌شد(٥) واین‌مطابق سنت زرنشتیانست ـ در داتستان دینیك(کتاب‌دینی‌پهلوی) آمده(٦) : «برادرکرش بهترین مردان (زرتشت) را بکشت »

در سنت مزدیسنان آمـده کـه در حیـن شهادت ، در دست زرتشت مهـرهٔ

---

(۱) گاتها ص٣٦ . (۲) Jackson, Zoroaster, p. 28 .

(۳) S B E . , vol 47 . p. 143 - 147 . (٤)زیرادرعلم‌ازلی‌چنین‌مقدرشده‌بود که‌اوقاتل‌زرتشت باشد. (٥) Jackson, Zoroaster, p.127 . (٦) فصل۲ صفحهٔ ۲۱۸ (ضمن کتب مقدس مشرق .وسب).

(✡) رك : یوشت فریان ومرزبان نامه . بقلم نگارنده ص ۳ ـ ٤ .

وبرادرش جاماسپJâmaspa (۱)راکه از خاندان هوگوه Hvogvaبودند ،وهردو وزیر کی گشتاسپ بشمارمیرفتند، باخود همراه کرد ـ دختر فراششتر را چنانکه گفته شد بزنی گرفت ودخترخود پوروچیست را نیزبجاماسپ داد .

در فروردین یشت پس از مدیوماه از شش تن از نخستین پیروان زرتشت یاد شده اینچنین :

اسموخوانونتAsmô Xvanvant،اشنوخوانونتAshnô Xvanvant، گوینGavayan ، برشت گئو Parshat Gao ، وهوستیVohvasti ، ایسونت Isvant (۲).سموئیل‌لنگ درباب ۱۳کتاب خود نویسد (۳) :

«مامیتوانیم منظرهٔ عظیمی‌راکه قریب ۳۲۰۰ سال پیش‌ازاین‌درشهر بلخ پایتخت باختر تشکیل‌یافت، درنظرخود مجسم نمائیم، پادشاه ودرباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی میباشند ، که میخواهد بآنان تعلیم جدیدی آموخته ایشانـرا براه بهتری هدایت نماید گشتاسپ باظهارات زرتشت گوش میدهد وبالاخره همانطورکه سخنان اگستینAugustineدرخاطرایتلبرتEthelbert (٤)مؤثرواقعشدزرتشت نیزبقوهٔ عقل و فصاحت، بادلایل‌متین‌شاه‌ودرباریان راپیروعقیدهٔخود ساخت،این‌ترویج عقیده بدون‌هیچگونه معجزه انجام‌گرفت(٥)،زیرا چنانکه خود زرتشت فرموده ودر یسنای ۳۰ ضبط است، اوفقط بردلایل عقلی اتـکاء داشته ومطابق منـطق وبیان‌ادعای خود را ثابت‌نمود. »

در بیرون ازحدود کشور کی گشتاسپ، خانواده‌ای از امرای تورانی‌بنام فریان Frians نیزطرف توجه پیغمبراست، این خانواده هنوزبزرتشت نگرویده ولی با او مخالفتی‌هم ندارد، بطوریکه پیغمبر امیدواراست که آنانرا ازپیروان خویش گرداند ـ

---

(۱) جزءاول آن نامعلوم‌وجزء دوم بمعنی‌اسبست. (۲) یشتهاج ۱ ص ۸۰ ـ۸۱.
(۳) فلسفهٔ ایران باستان ص۳۵ ـ ۳٦. (٤) دوبن نام‌ایتلبرت مشهوربند: پادشاه کنت Kent متولد درحدود ٥٤٥ متوفی بسال ٦۱٦ م ـ پادشاه انگلستان متوفی در۸٦٦ .
(٥) برخلاف اقوال نویسندگان اسلامی که ذکرآنها در پایان همین‌فصل بیاید.

را طبق معمول(۱) نام میبرد، آمده(۲) :

«اندرعهد فریدون، ابراهیم علیه السلام پیغامبر بود.» چنانکه درهمین فصل بیاید نویسندگان ایرانی بعدها (ابراهیم) راهمان (زرتشت) دانسته اند لذا برخی تصور کرده اند که زرتشت ، پیغمبرمعاصر فریدون بود وهمین امر موجب تصرف نساخ در یکمصراع گشتاسپ نامهٔ اسدی طوسی شده و شرح آن چنین است :

اسدی، درکتاب مزبور در (داستان گرشاسب باشاه طنجه)گوید(۳) :

پیمبر براهیم بود آن زمان | که بودی فریدون خدیوجهان(٤)
مصحفش(٥) برین خوردسوگندنیز | بدان دو گوا داد بسیار چیز

ناسخان کتاب ، بمناسبت خلط نام ابراهیم بازرتشت بیت اول را بصورت ذیل درآورده اند :

پیمبر براهیم بود آن زمان | بدش نام زردشت ، از آسمان

علاوه ازسستی لفظی ومعنوی مصراع دوم ، مراد گوینده ذکر نام فریدون پادشاه عصر بود که پیشتر مذکور نیفتاده است وقول مؤلف مجمل التواریخ (که دربالا گذشت) نیزمؤید آنست که درمصراع دوم تصرفی نابجا شده است .(٦)

گشتاسپ

داستان ظهور زرتشت در زمان گشتاسپ و پیروی شاه ازاو درکتب تازی و پارسی مشهور است و ماذیلا ازتواریخ پارسی نمونه ای بدست میدهیم .

بلعمی درتاریخ خود نوشته است(۷) .

«چون گشتاسب بملك بنشست ، بررعیت عدل وداد کرد و جهانرا از مشرق تا

---

(۱) معمول مورخان اسلامی مانند طبری وحمزه. (۲) چاپ تهران مصحح آقای ملك الشعراء بهار ص ۹۰ . (۳) چاپ تهران ، مصحح آقای یغمائی ص ٤٤۱ . (٤) عین قول مؤلف مجمل التواریخ . (٥) کتاب آسمانی ابراهیم خلیل. (٦) متأسفانه درکتاب گرشاسب نامه چاپ اخیرهمین مصراع مصحف در متن قرار داده شده و اصل در حاشیه مضبوطست . (۷) چاپ کانپور ص۲۰٦ .ونیز رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲

ستایش(تسبیحی) بود وچون آن گجسته خواست ویرا بکشد، زرتشت مهره بگسیخت واورا بسوزانید .

طبق روایات داستانی، اینواقعه درحملهٔ دوم ارجاسپ تورانی ببلخ صورت گرفت. در آنزمان گشتاسپ در سیستان بود و دربلخ جزلهراسب پدر پیر ومنزوی گشتاسپ کس نبود ، او نیز در جنگ کشته شد ، تورانیان بآتشکدهٔ نوش آذر که مقام زرتشت بود رفتند وی را با هشتاد هیربد دیگر بکشتند - فردوسی شرح اینواقعه را بتفصیل آورده است(۱).

انجمن آرا نویسد : «بعداز سی سال ازحکومت گشتاسپ، ارجاسپ از ترکستان بدارالملك بلخ تاخته لهراسب را بکشت وتور براتور (۲) بآتشخانه آمده زرتشت را ازپای درآورد ومدت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است . »

زرتشت در ادبیات پارسی

۱- زرتشت و شهریاران

فریدون ومنوچهر

نویسندگان پارسی وتازی رابطه ای بین زرتشت و فریدون قائل شده اند ، بویژه نسبت پدری پیامبر ایرانرا ، طبق سنت بمنوجهر پادشاه پیشدادی رسانده اند(۳)واو پسر ایرج پسر فریدون بود از طرف دیگر نسبت زرتشت را از طرف مادرش (دغدویه) نیز بفریدون منتهی میدانند(٤) .

حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود آورده(۵) :

« وعلی رأس ثلثین سنة من ملکه[ای فریدون] ظهر ابرهیم الخلیل النبی علیه السلام .»

در کتاب مجمل التواریخ والقصص،نیز که پیامبران معاصر هریك ازشاهان ایران

---

(۱) رجوع شود . بخش ٦ بهرهٔ ۳(فردوسی). (۲) یعنی براتر کرش تورانی .

(۳) رك:جدول شمارهٔ ۱. (٤) انجمن آرا-برهان قاطع. (۵) سنی ملوك الارض .ص۲٤.

۲ ـ در قرآن ، سورهٔ بیست و یکم « سورة الانبیاء » ، در داستان ابراهیم آمده [۱] :

«قال افتعبدون من دون الله مالاینفعکم ولایضرکم ،اف لکم ولما تعبدون من دون الله، افلا تعقلون • قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین • قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابرهیم • وارادوابه کیداً فجعلنا هم الاخسرین • و نجیناه و لوطاً الی الارض التی بارکنا فیهاللعالمین.»

ترجمه . [ابراهیم بقوم] گفت آیا جز خدای[یگانه] ، آنچه را که شما را نه سودی دارد ونه زیانی، میپرستید ؟!ـ اف برشما وبدانچه ـ جز خدای ـ میپرستید • آیا تعقل نمیکنید ؟ [قوم]گفتند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید ، اگر نصرت دهندگانید• ما (خدا) گفتیم ای آتش برابراهیم سرد وسلامت باش. [قوم] خواستند با او دشمنی ورزند ، ما آنان را زیانکار گردانیدیم • او (ابراهیم) ولوط رانجات داده بزمینی که جهانیانرا درآن برکت دادیم فرستادیم [۲] .

در روایات آمده که این کار بفرمان نمرود صورت گرفت ـ در تورية نام نمرود معاصر ابراهیم نینوس Ninus آمده است [۳] ـ ابوریحان بیرونی نیز همورا معاصر خلیل داند [۴] ومؤلف جنات الخلود در فهرست نامهای نمارده نویسد [۵] « و شمیره، دختر امادس، که او نیز نمرودهوعاشق **ایلیوس** برادرزادهٔخودشده،میسر بهم رسید که ارشدنماردهومدعی ربوبیت ودرمحاربهٔ ابراهیم علیه السلام عاجز شده او رااز منجنیق بآتش انداخت وسوخت مدت ملکش سی وسه سال وهلاکش بدست بعوضه بود »

بنابراقوال فوق، رابطهٔ ابراهیم خلیل باآتش وسازگار بودن آتش باوی مبرهن گردید عطار درمنطق الطیر گوید :

چون **خلیل** آنکس که از **نمرود** رست　　　خوش تواند کرد در آتش نشست

---

(۱) آیهٔ ۶۷تا۷۱. (۲) درتوریةازاین واقعه ذکری بمیان نیامده. (۳) سفر پیدایش. باب ۱۲ بند ۵ (٤) یسنا ج۱ص۸۸ بنقل ازآثارالباقیه جدول ملوك بابل (تولدابراهیم در زمان نینوس وگرفتاری وی درعصر زامیس بن نینوس.) (۵) چاپ تهران ص۹۲.

گفته شد که موبدان کوشش داشتند مؤسس دین خود را با پیامبران مورد قبول مسلمین و نصاری و یهود تطبیق کنند تا هم اهل کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار گیرند، کریستنسن نوشته [1] :

« در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش زردشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند ». اما درانتخاب ابراهیم وانتساب زرتشت بدو امور ذیل‌را میتوان دخیل دانست :

۱ـ تنها آیه‌ای ازقرآن که درآن ذکری ازمجوس (زرتشتیان) بمیان آمده، آیهٔ هفدهم ازسورهٔ بیست‌ودوم «سورة الحج» است :

«ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا والصابئین والنصاری و**المجوس**والذین اشرکوا، ان‌الله یفصل‌بینهم یوم‌القیامة، ان‌الله علی‌کلشیٔ‌شهید.»[2]

ترجمه . کسانیکه ایمان آوردند وکسانیکه یهودی شدند و صابیان ونصرانیان و مجوس وکسانیکه شرك ورزیدند ، خدا در روز جزا بین آنان حکم خواهد کرد، [و] خدا برهرچیز شاهد است .

از طرف دیگر انبیای اولوالعزم را مسلمین منحصر به نوح ـ ابراهیم ـ موسی ـ عیسی و محمد میدانستند گذشته از پیمبر اسلام ، انتساب زرتشت بموسی‌و عیسی نیز برخلاف مدلول آیهٔ فوق بود ، چه مجوس را برابر پیروان آنان و فرقه‌ای جداگانه محسوب داشته است ـ نوح نیز بواسطهٔ قدمت زمان [3] و عدم انتساب کتابی آسمانی بدو [4] برکنار مانده ناگزیر ابراهیم خلیل را که هم از انبیای اولوالعزم وهم صاحب کتاب آسمانی (صحف) شمرده‌میشد انتخاب و زرتشت را بدو نسبت دادند .

---

(۱) سلطنت قبادوظهور مزدك، ترجمهٔ آقایان فلسفی‌وبیرشك ص ۶۰ ح ۱ .

(۲) تفسیر این آیه در بخش ۵ بیاید . (۳) چه نوح قرنها پیش از ابراهیم بود و او نیز قرنها پیش از موسی میزیست و موسی در ۱۵۰۰ ق . م زندگانی میکرد و از حیث زمان مقدم بر عصر زرتشت‌بود. (٤) ونیز تردید برخی از اهل خبر دراینکه‌نوح از انبیای اولوالعزم باشد.

مسعودی گوید [۱]:

«گفتار کسانیکه پس از ظهور اسلام قائل شدندکـه ایرانیان از اولاد اسحاق ابن‌ابراهیم خلیل‌اند و درتأیید قول خود باشعار فرزندان معدبن‌عدنان ـ که بمناسبت انتساب خود بایرانیان، بریمنیان افتخار کرده و گفته اند آنان (ایرانیان) از اولاد پدرایشان ابراهیم اند ـ تمسك جسته اند، چنانکه جریربن‌عطیة‌بن‌الخطفی‌التمیمی به انتساب بنزاربریمن فخر ورزیده گوید:

ابـونـا خلـیل‌الله لاتنـکـرونه ... فاکرم بابـراهیم جدا و مفخرا
وابناء اسحاق‌اللیوث اذا ارتدوا ... حمـائـل مـوت لابسین‌السنورا
اذاافتخروا عدوا **الصبهبذ**منهم ... **وکسری**وعدوا**الهرمذان** [۲]وقیصرا
ابـونا ابـواسحاق یجمع بیـننا ... اب کـان مهـدیا نبیـا مـطـهرا
و یجمـعنا والـغر **ابناء فارس** ... اب لانبـالی بعـده مـن تأخـرا
ابـونا خـلیـل‌الله والله ربـنا ... رضینا بما اعطی الاله و قدرا.

وقول اسحاق‌بن سویدالعدوی ، عدی‌قریش:

اذا افتخرب قحطان یوماً بسؤدد ... اتی فخرنـا اعلی علیها و اسودا
ملکنـا هم بدء بـاسحاق عمنـا ... و کانوا لنـا عونا علی‌الدهر اعبدا
و یجمعنـا و الغر **ابناء فارس** ... اب لانبـالی بعده من تفـردا .

وقول بعض از نزاریان :

و اسحـا ق و اسمـا عیل مـدا ... معـا لی الفخر و الحسب اللبابـا
فوار س فـا ر س و بنو نـزار ... کلا ا لفر عین قد کبرا و طابـا.

وایرانیان درزمان‌باستان‌روی‌بمکه آورده‌نذرهای‌بزرگ،ازجهت‌تعظیم ابراهیم خلیل پسرش را ، می‌آوردند .

وخانهٔ‌کعبه نزد ایشان مهمترین معابد سبعهٔ بزرگ وزیارتگاههای‌جهان‌است،

---

(۱) التنبیه والاشراف ص ۹۴ ـ۹۶. (۲) هربذان ظ .

سر ببر نمرود را همچون قلم   چون خلیل‌الله در آتش نه قدم

زرتشت نیز ، چنانکه بیاید باحترام و تقدیس آتش شهرت داشته است ، توافق این دو در موضوع آتش ، بتداعی معانی هر يك دیگری را بخاطر میآورده ، ناچار زرتشت را با ابراهیم یکی دانستند .

۳ ـ ابوریحان بیرونی نویسد (۱) : « ابراهیم از سخط و قهر نینیاس (۲) پسر نینوس نمرود گریخته بفلسطین رفت و این مهاجرت بسن هفتاد و دو سالگی وی انجام گرفت.» ـ درتوریة نیز آمده که ابرام (ابراهیم) درهمین‌سن‌مهاجرت گزید.(۳) چنانکه میدانیم ابراهیم‌بابلی بوده وبابل ازشهرهای مجاور و مدتها جزو کشورایران بشمار می‌رفته ـ از طرف دیگر زرتشت نیز بناباساطیر مندرج در کتب اسلامی (٤) در سوریه و فلسطین میزیسته و بر اثر نفرین پیامبر بنی‌اسرائیل از شهر تبعید شد و بعراق آمد ؛ ازاینروملاحظه میشود که سرگذشت ابراهیم و زرتشت در این موضوع نیز باهم مشابهت دارد .

٤ ـ طبق روایت کتاب دینی پهلوی (ایاتکار زریران)منشی دربارکی‌گشتاسب (ابراهام) نام داشته (نظر باینکه مکاتبات درباری ایران با قوی احتمال تا رواج خط پهلوی بخط آرامی صورت میگرفته و دبیران سامی نژاد در دربارکارمیکرده‌اند) و همو بودکه نامهٔ ارجاسب را برای شاه‌وامراقرائت‌کرد وپاسخ نوشت .

ازسوی دیگرتعلیم وتربیت درایران باستان‌بدست موبدان انجام میگرفته و در زمان‌کی‌گشتاسب خود پیغمبر درحقیقت پیشوای موبدان بشمار میرفته ـ بعید نیست که‌در روایات چنین‌تصورشده‌باشدکه مکاتبات‌دربارهم‌تحت‌نظراواداره‌میگردیده‌وهمو بوده‌است‌که‌بنام (ابراهام) خوانده شده.

۵ ـ شهرت انتساب‌ایرانیان باابراهیم‌خلیل از جهت نسب(۵)،بتخلیط ابراهیم و زرتشت‌کمکی مؤثر کرده است.

---

(۱) یسناج ۱ ص ۸۸ بنقل‌ازآثارالباقیه.   (۲) Ninyas   (۳) سفر پیدایش باب ۱۲ بند۵.   (٤) رك:تاریخ بلعمی ترجمهٔ‌طبری.   (۵)هرچند که حقیقت‌تاریخی ندارد.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص، ضمن ذکر پیامبران معاصر پادشاهان ایران نویسد (۱):

«اندرعهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه‌السلام.» (۲)

دربرهان آمده: «نام اصلی او (۳) ابراهیم‌است.» ودرچند سطر بعد: «گویند زردشت بزبان سریانی؛ نام ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام است وبروایت دیگر زردشت و برزین (٤) هردو پیشوایان ملت ابراهیم علیه‌السلام بودند.»

مؤلف انجمن آرا همین قولرا تکرار کرده، زراتشت را لقب براهام داند (٥) ازین اقوال برمیآید که بعد ها تصور دیگری دراین موضوع ایجاد شده‌وآن اینکه (ابراهیم زرتشت) را جز (ابراهیم = ابراهام) پیغمبر بابلی تصور کردند وچنین پنداشتند که ابراهیم نام وزرتشت لقب پیامبر مجوس بوده است.

نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی درفرهنگنامهٔ پارسی نوشته‌اند (٦). «درروایات ایران که ظاهراً در چهارپنج قرن پیش پیدا شده‌ابراهیم را همان زردشت پیامبر ایران قدیم دانسته اندو کتاب زند راباو نسبت داده‌اندوحتی دربعضی از مآخذ ضعیف (۷) ابراهیم زردشت نوشته‌اند ـ ونیز کتابی‌مختصر درشرایع ابراهیم زردشت بنام (زوره) رواج داده‌اند که گویند برای پادشاه هند نوشته است.» (۸)

دراصل این انتساب شکی نیست ولی‌اینکه نسبت‌مزبور درچهار پنج قرن‌پیش، یعنی درقرنهای نهم ودهم هجری نشأت‌کرده باشد مورد تاملست، چه اسدی (متوفی بسال ٤٦٥) درفرهنگ خود (۹) وخاقانی (متوفی بسال ٥٩٥) وعطار (متوفی درنیمهٔ

(۱) چاپ تهران ص۹۲. (۲) شرح (نهم‌پسر) درهمین‌بخش‌ضمن عنوان (هویت‌زرتشت‌در نظر نویسندگان ایرانی) ص۹۲ بیاید. (۳) یعنی‌زرتشت. (٤) که درفرهنگها نام موبدی شناخته شده که آتشکدهٔ برزین بدومنسوبست-رك: بخش٤ بهرهٔ۲ (برزین‌مهر). (٥) ذیل‌واژهٔ (زردشت) و (زراتشت). (٦) ج۱ چاپ‌تهران ۱۳۲۰، ذیل‌واژهٔ (ابراهیم). (۷) مانند فرهنگ‌برهان‌قاطع وانجمن‌آرا وجنات‌الخلود (م-م). (۸) بخش۷ بهرهٔ۲. (۹) دربالا گذشت.

ومردی بدان تولی جست. وی او را طول عمر بخشید ، وبقول عربی در جاهلیت ، استشهاد کرده‌اند :

زمزمت الفرس علی زمزم (۱)   و ذاك فی سالفها الاقدم.

وقول کسانیکه قائلند منوشهر(منوچهر)ی که نسبت همهٔ ایرانیان بدو برمیگردد (منشخر) پسر (منشخر باغ) است، واو (یعیش) پسر (ویزك) است وویزك پسر (اسحاق) پسر (ابراهیم خلیل) است و آنان بقول یکی از شعرای ایران پس از اسلام استشهاد کرده‌اند که درمقام افتخار گفته.

ابونا ویزك و بـه اسا می   اذا افتخر المفـاخر بالولاده
ا بو نا ویزك عبد ر سول   له شرف الرسالة و الزهـاده
فمن مثلی اذا افتخرت قروم   وبینی مثل واسطة القلاده »

مجموع یابعضی از این قرائن سبب گردید که زرتشت در ادبیات ماهمان ابراهیم شناخته شود ـ این توافق بانواع مختلف درنظم ونثرجلوه گراست : شهرسنانی درملل ونحل خود (۲) نویسد «المجوس واصحاب الاثنین والمانویة وسائر فرقهم المجوسیة یقال لهم الدین الاکبر والملة العظمی ،اذکانت دعوة الانبیاء بعد ابرهیم الخلیل علیه السلام، لم تکن فی العموم کالدعوة الخلیلیة ولم یثبت لها من القوة والشوکة والملك والسیف مثل الملة الحنیفیة،اذکانت ملوك العجم کلها علی ملة ابراهیم » اگرچه وی تصریح نکرده است که زرتشت همان ابراهیم بوده ولی چون پادشاهان ایرانرا پیرو دین ابراهیم خلیل میداند ومامیدانیم که آنان تابع زرتشت بودند پیداست که در زمان شهرستانی (قرن ششم هجری) نـام ایندوتن با یکدیگر تخلیط شده بود. اسدی درلغت فرس (۳)، دروازهٔ (وستا) نویسند : «تفسیر زندست وزند صحف ابراهیم بود.» بنابراین مؤلف مزبورهم بین زردشت وابراهیم رابطه‌ای قائل بوده

(۱) فقه اللغهٔ عامیانه وخلط زمزم (باژ) زرتشتیان با زمزم (اسم چاه مکه).
(۲) چاپ بمبئی ص ۱۱۱.   (۳) چاپ تهران مصحح آقای اقبال ص ۷.

زرتشت مؤسس مزدیسنا

دین زرتشتی ،که مردم مؤسس آنرا همان خلیل‌الله دانسته‌اند، آن قابلیت و استعداد راکه چهار مرغ کوفته را از فراز جبال بخواند ، یا عناصر را از هوا مسخر سازد ، ندارد ـ ازاین تعبیر شاید بتوان گفت که خاقانی، خوددرانتساب ابراهیم بزرتشت تردید داشته اشت .

شیخ عطار در قصیده‌ای گوید(۱)

گردی بصومعه در مرد خلیل بدم　　امروزپیش مغان چون گبر آزریم.

دراین بیت خلیل را همان پیامبر سامی و گبر را بمعنی مطلق کافر وبت پرست (پیروآزر سنگتراش که پدریاعم ابراهیم ومشرك شمرده شده)دانسته وفی الجمله ازذکر خلیل و گبرو مغان بانتساب مورد بحث ، نظر داشته است .

حافظ در غزلی گوید

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی　　کنون که لاله براوروخت آتش نمرود.

دراین بیت نیز زردشت را همان ابراهیم دانسته که درآتش نمرودش خواستند بسوزانند خلط زردشت وابراهیم دراذهان موجب آن شد که دربرخی اشعار تصرفاتی بیجا بعمل آورند از آنجمله در شاهنامهٔ فردوسی آمده (۲)

بر آن دین(۳) زردشت پیغمبرم　　ز راه نیاکان خود نگذرم

پس از بیت فوق دربرخی نسخه های شاهنامه این بیت را افزوده‌اند :

نهم پور زردشت پیشین بد اوی(٤)　　براهیم ، پیغمبر راستگوی

واین همان قولست که مؤلف مجمل‌التواریخ نقل کرده (۵) درنسخه‌های صحیح شاهنامه این بیت نیست ـ هدایت آنرا درانجمن آرا(٦) آورده وزردشت پیامبر ایران را زردشت ثانی مینامد و مینویسد . «زردشت ثانی برعم فردوسی به نه پشت بزردشت بزرگ میرسد که گفته . نهم پور . . . و نام اونیز براهام بوده چنانکه

---

(۱) دیوان مصحح آقای نفیسی ص۲٦۹ .(۲) درداستان بهرام گور ،آنجاکه بهرام جوانوی دبیر را دستور میدهد که نامه‌ای بمرزبان ایران نویسد.رك: شاهنامهٔ بخ ، ج ۷ ص ۲۱۱۸ . (۳) بآئین . ن . ل (٤) بهیم دین زردشت پیشین بروی (ایضاًهما نصفحه). (۵) شرح این مسئله درهمین بخش بیاید　　(٦) ذیل(زردشت بزرك)

اول قرن هفتم) دراشعار خویش نیزبدین موضوع اشارت کرده‌اند .خاقانی گوید (۱) .

اگرقیصر سگالـد راز **زردشت** کنـم تـا زه رسوم **زند واستـا**
بگویم کان چه زندست‌وچه‌آتش کز آن **پازند وزند** آمدمسما؟
چه‌اخگرماندازآن آتش که‌وقتی **خلیل‌الله** در آن افتـاده دروا ؟

هدایت درانجمن آرا (۲) پس ازاین‌ابیات‌نویسد . «مرا دراین بیت حکیم (۳) تأمل بلکه تعجب است زیراکه خلیل‌الله ابراهیم سالهای بسیار سابق بر زردشت بوده است.» ازاین عبارت‌برمیآیدکه مؤلف‌مزبور ازانتساب زرتشت‌پیامبرزرتشتیان‌باابراهیم پیامبر سامی‌آگاهی نداشته و ففط نام زردشت را ابـراهیم میدانسنه است (٤) و هم خاقانی درستایش رسیدالدین وطواط درقصیده‌ای‌گوید(۵)

کمان‌گروهۀ (٦)**گبران** ندارد آنمهره که چار مرغ **خلیل** انـدر آورد ز هـوا

چار مرغ خلیل اساره بچهار مرغیست‌که در قرآن ، سورة دوم (سورةالبفرة) آمده (۷) .

«و ادفال ابرهیم‌رب‌ارنی کیف‌تحیی‌الموتی- فال‌اولم‌تومن- فال‌بلی‌ولکن‌لیطمئن قلبی-قال‌فخذ اربعة من‌الطیر فصرهن الیك، ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یاتینك‌سعیاواعلم‌ان‌الله‌عزیز حکیم »

یعنی . هنگامیکه ابراهیم‌گفت خدایا بنمامراکه چگونه‌مردگانرازنده‌میکنی؟ فرمودآیا باور نداری؟گفت چرا ولی برای‌آن خواسنم نا دلم آرام گیرد - فرمود چهار مرغ بگیر و آنها را نزد خویش پاره پاره کن .آنگاه‌برفرازهرکوه پاره‌ای از آنها بیفکن ، سپس‌آنها را بخوان، سناب نزد تو‌آیند وبدانکه خداغالب وداناست

بعضی معنی مجازی چهار مرغ را در بیت فوق چهار عنصرداسته‌اند (۸) ودر هرحال مفهوم بیت چنین است .

---

(۱)چاپ‌تهران‌مصحح‌مرحوم‌عبدالرسولی. (۲)درذیل(زردشت). (۳) مرادخاقانی‌است (٤) انجمن‌آرا درذیل (زردشت وزردشت‌بزرگ). (۵) چاپ تهران مصحح عبدالرسولی ص۳۳. (٦)فلاخن. (۷)آیة ۲٦۲.(۸)شرح‌خاقانی-دیوان مصحح عبدالرسولی

ارّمیا النبی، خاصاً به‌اثیراً عنده.»

یعنی : هشام گفت: در زمان گشتاسپ ظهور زردشت که مجوس او را پیامبر خود میدانند ، واقع شد وزردشت ، چنانکه گروهی ازدانشمندان اهل کتاب (یهود و نصاری) بر آن رفته‌اند ، از اهل فلسطین وخدمتگزار یکی ازشاگردان ارمیای نبی بوده از خواص ویاران نزدیکش بشمارمیرفت »

فتح بن علی البنداری مترجم شاهنامهٔ فردوسی بتازی نیز عین همین قولرا از طبری نقل کند [۱] ، بنابراین زرتشت را بلاواسطه شاگرد ارمیا نخوانده بلکه اورا شاگرد شاگرد ارمیا دانسته‌اند ، بهمین ملاحظه طبری درجای دیگر نوشته [۲] :

«ذکر بعضهم ان رجلا من بنی اسرائیل یقال له سمی کان نبیاً ، وانه بعث الی بشتاسف، فصارالیه الی بلخ ، ودخل مدینتها فاجتمع هو وزرادست صاحب المجوس ، وجاماسب العالم بن فحد ، وکان سمی یتکلم بالعبرانیة ، ویعرف زرادشت ذلك بتلقین ویکتب بالفارسیة‌مایقول سمی بالعبرانیة ،وبدخل جاماسب معهمافی ذلك ، وبهذاالسبب سمی جاماسب العالم.»

یعنی: آورده‌اند که مردی ازبنی‌اسرائیل که ویرا (سمی) میگفتند پیامبر بود و وی بسوی گشتاسب مبعوث گردید ، بدین منظور روی ببلخ آورد وبدانشهر درآمد ، آنگاه بازردشت پیشوای مجوس وجاماسب فرزانه پور فحد متحد شد سمی بزبان عبرانی سخن میگفت وزردشت بتلقین اینزبان را درمی‌یافت ، وخود آنچه راکه‌سمی بعبرانی‌میگفت ، بپارسی مینوشت ، جاماسب نیزدراینکارباآنان شرکت‌میکردوبهمین جهت به(فرزانه) نامبردار گردید.»[۳] ولی در میان انبیای مشهور بنی‌اسرائیل ،کسی بنام سمی نامزد نیست[٤].

---

(۱) الشاهنامه چاپ مصر ج ۱ ، ص ۳۳۲ . (۲) تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۹۵ .

(۳) (عالم) را درعبارت فوق (دانا) یا (دانشمند) باید تعبیر آورد، ولی‌چون جاماسب در سنت مزدیسنان به (فرزانه) نامزد‌ست.همین تعبیررا ترجیح دادیم (٤) رجوع شود بکتب(تورية) .

مرقوم شد (۱) و بعضی گفته‌اندکه مقصود فردوسی از زردشت پیشین مه آباداست که نسب زردشت بنه واسطه باو میرسیده .» (۲)

مهابادهمانست که‌درکتاب دساتیر نخستین‌پیامبر! معرفی شده‌است. بدیهی‌است که بیت فوق ازآن فردوسی نیست چه موضوع تعدد پیامبران بنام زرتشت درعصر فردوسی رائج نبوده و درکتابی مذکور نیست و دساتیر نیز چهار پنج قرن پس از گویندهٔ بزرگ ما تدوین شده است .

دریکی از نسخه های خطی شاهنامه (۳) بیت مسطور بصورت ذیل آمده :

نهم دین زردشت پیشین بروی براهیم پیغمبر راستگوی.

و در نسخهٔ دیگری چنین ثبت شده است (۳) :

کدامست زردشت ای‌نیکخوی؟ براهیم پیغمبر راستگوی.

همچنین تصرف ناسخان را در یك بیت اسدی (درگرشاسب نامه) که بصورت ذیل در آورده‌اند .

پیمبر براهیم بود آنزمان بدش نام زردشت از آسمان

درپیش ذکر کردیم. (٤)

ارمیا نبی

آقای پور داود نگاشته اند . «پیغمبر ایران(٥) را شاگرد ارمیا یا عزیر شمردند.»(٦)جاکسن Jackson آمریکائی‌در کتاب‌زرتشت نوشته(٧) : «طبری زرتشت را شاگرد ارمیای‌نبی داند.» ولی‌عین گفتار طبری در تاریخ وی بقرار ذیلست (٨) .

«قال هشام‌فی‌زمان بشتاسف ظهورزرادشت الذی‌تزعم المجوس انه‌نبیهم‌وکان زرادشت ـ فیما زعم قوم‌من‌علماء اهل‌الکتاب ـ من‌اهل فلسطین ، خادماً لبعض تلامذة

---

(۱)در ذیل‌واژهٔ (زردشت) .   (۲)رك : همین بحث، عنوان : زردشت‌سپنتمان وزرتشت آدرباد   (۳) معلق آقای محیط طباطبائی ـ رك‌.فردوسی نامهٔ مهر ص ٦٤٥ـ ٦٤٦ (٤) همین بحث عنوان (فریدون ومنوچهر)ص۸۰. (٥) زرتشت.(٦)یشتها ج۲ص۲۰۷. (٧) Zoroaster, p 38   (۸) تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱ ، ص۲۸۲.

نیامد همی زند و استش درست   دو رخ را بآب مسیحا بشست. [1]

و در بیت ماقبل آخر عزیر را نظر بتقارن ذهنی با زردشت، ذکر کرده است والا چون عزیر از انبیای اولوالعزم نبوده میبایست عادة بجای او نام موسی را یاد کند و ظاهراً فردوسی خواسته است از نظر نوشزاد بداستان (شاگردی زردهشت نزد عزیر) که پیش از وی نیز زبانزد دانشمندان بوده بنگرد.

علت انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر؛ چنین تصور میرود که پس از انتشار خبر شاگردی زردشت نزد یکی از شاگردان ارمیای نبی [2] یکی از پیامبران قریب العهد (وحتی طبق روایات اسلامی [3]) او را که درضمن کتب مقدس (توریة) نیز کتابی آسمانی (یعنی کتاب عزراء) بدو اختصاص دارد، انتخاب کردند از طرف دیگر مفسران آیهٔ ۲٦١ از سورهٔ بقره (که شرح آن بیاید) را بارمیاء و عزیر (هردو) نسبت داده‌اند واین امر تقارن ذهنی دو پیغمبر را درنظر مسلمین ثابت میکند

انتقاد اقوال سابق

روایات قدما در مورد انتسابهای فوق، که صرفاً جنبهٔ روائی و داستانی داشته در قرون اخیر، نزد دانشمندان باختر بگونه های سیاسی واجتماعی درآمد وحتی برخی از آنان، در قرن تحقیق وتتبع، برروی حقایق پرده کشیده تحت تأثیرات نژادی گفتار های افسانه آمیز مزبور را تأیید و بقول خود اثبات کرده‌اند [4]، اینك ناگزیر بطریق اختصار بانتقاد افسانه های مذکور میپردازیم

۱ - ابراهیم و زردشت - ابراهیم و زردشت دو پیغمبر بوده‌اند که یکتن وجهات امتیاز آندو که برارباب تتبع روشن است از اینقرار است:

---

(۱) یعنی نوشزاد غسل تعمید یافت و مسیحی شد

(۲) و بخصوص چون (سمی) شهرتی نداشته است

(۳) مؤلف تفسیر قمی (علی بن ابراهیم) نوشته. وكان عزير لما سلط الله بختنصر على بنی اسرائیل هرب ودخل في عين وغاب فيها، وبقي ارمیا میتاً مائة سنة ثم احياه الله تعالى (چاپ تهران ص ۸۰) و نیز حیات الخلود که ارمیاه و عزیر و دانیال و زردشت را معاصر دانسته (چنانکه در بالا گذشت)

(٤) رك: فلسفهٔ زرتشت تألیف Menan

مؤلف جنات الخلود نیز درجائی که از (ملوك‌الکیانیة) سخن میراند نویسد :
«گشتاسب یکصد وشصت سال ـ ودر عصر (او) ابراهیم زردشت ، ملت خود راارواج‌دادوازانبیاء دانیال و ارمیاء و عزیر وفیثاغورس‌حکیم بود.»بدینوجه نویسندهٔ کتاب مزبور چهار پیغمبر مذکور را معاصر یکدیگر وهمعهد گشتاسب محسوب‌داشته است ولی ذکری از شاگردی زردشت نزد ارمیاء بمیان نیاورده .

جاکسن درعلت این تخلیط نوشته[۱] : حدس زده میشود که مورخان‌اسلامی نام‌عربی ارمیاه Armiah را بامحل ارمیه ،که زادگاه پیامبر ایران است [۲]مشتبه ساخته این نسبت را بدو داده‌اند[۳].

بلعمی درتاریخ‌خود ،که ترجمهٔ طبریست [٤]، آورده [٥] :
«واو [٦] شاگرد عزیر علیه‌السلام بود.» بنابراین مؤلف مزبور عزیر را بجای(سمی) طبری‌ثبت وناگزیر این نام‌را ازمأخذ دیگری نقل‌کرده است
مولف مجمل‌التواریخ والقصص نیزنوشته [۷] : «(زردشت) شاگرد عزیر بود.»
فردوسی‌درشاهنامه، اندرزادن نوشراداز زن‌مسحیهٔ انوشیروان، گوید[۸]

بدین مسیحابدآن‌ماهروی [۹] ز دیدار او شهر پر گفتگوی
یکی کودك آمدش خورشید چهر ز ناهید تابنده تر ، و ز سپهر
ورا نامور خواندی ، نوشزاد نجستی بر آن خوبرخ تند باد
بیالید بر سان سرو سهی هنر مند و زیبای شاهنشهی
چو دوزخ بدانست و راه بهشت عزیر و مسیح و ره زردهشت

---

(۱) Zoroaster, p. 197- 198 (۲)یعنی حوالی دریاچهٔ‌چئچست Caeçasta رك ٠ بخش٤ بهرهٔ۳.(آذرگشسب)
(۳) بنقل از References to Zoroaster, by Gottheil, p. 30, no 2
(٤) ولی درسیاری از اخبار بااصل فرق دارد وحتی نسخه‌های چندی که اکنون در دست ماهم از لحاظ عبارات‌ومطالب موافقت‌ندارند. (٥) چاپ کانپورص۲۰٦. (٦)یعنی زرتشت. (۷) چاپ تهران‌ص۹۲ (۸) چاپ بمبئی‌ج٤ص۱۰. (۹) زن مسیحی انوشیروان

د . خانواده- ابراهیم دارای دو زن بود : ساره [۱] که ازاودرسن ۹۰سالگی خود ، پسری یافت بنام اسحق [۲] که طبق تورية خدا دربیست‌وپنجسالگی ازپدرش خواست وی را در راهش قربان کند ، ابراهیم اطـاعت کرد [۳] ولی فرشته‌ای او را ازاینکاربازداشت [٤] ـ ونیز وی‌ازکنیزش‌هاجر [٥] پسر دیگری بنام اسمعیل [٦] داشت که وی پدر اسماعیلیان بشمار میرود [۷].

امازرتشت چنانکه گفتیم دارای سه زن بود ، که‌ازدو زن‌اولی نامی در میان نیست ولی نام زن سومش هووی [illegible] است ـ وی‌دارای سه پسر بود بنام :

ایست‌واستره [illegible] ـاوروتت‌نره [illegible] -هورچیثره [illegible] که ذکرشان گذشت[۸] وابداً رابطه ای بانامهای افرادخاندان ابراهیم ندارند .

ه . مهاجرت ـ ابراهیم از زادگـاه خویش بحران وشکیم سفرکرد واز آنجا در نتیجهٔ قحط مجبور شد بمـصر رود و از آنجا بکـنعان باز شتابـد ـ ولی خط سیر مهاجرت زرتشت کاملا بعکس این بود ، چه وی ازآذربایجان بسوی خاور ، یعنی بدربارشهریارایران (ویشتاسپ)ببلخ (یاسیستان)رفت. [۹]

و. وفات ـ ابراهیم طبق روایات درسن‌صدوهفتاد و پنج سالگی وفات کرد ودر حبرون [۱۰] در مغارهٔ‌مکفیله‌مدفون گردید [۱۱]،ولی‌زرتشت‌درهفتادوپنجسالگی شهید شدوطبق‌روایات‌ملی‌این واقعه در آتشکدهٔ‌نوش‌آذربلخ‌واقع گردید [۱۲].

---

(۱) Sara. (۲) Isaac. (۳) باید دانست که‌زرتشت‌بکلی‌مخالف فدیه وقربانی‌بود ـ رك : گاتهاص ۷۱. (٤) درتفاسیرقرآن‌برخلاف‌از قربانی اسمعیل سخن بمیان‌آمده. (٥) Agar (٦) Ismaël. (۷) E. B. vol. 1-2 . (۸) رك:همین‌بخش ص٢٤. (۹) برخـی از دانشمندان تصور کرده اند کـه در بارویشتاسپ در حدود سیستان بوده، چنانکه گذشت. (۱۰) Hebron . (۱۱) قاموس کتاب مقدس (اب رام). (۱۲) رك: همین‌بخش شهادت زرتشت ، ص۷۹ــ۸۰ .

الف . نام ونژاد ـ ابراهیم پیغمبر که نام اصلی اوابرام[۱](وبعدها ابراهام[۲]) بود اصلا از نژاد سامی[۳] بوده ـ وی را پسر تارح ونبیرهٔ دهم سام[٤] پسر ارشد نوح[٥] دانسته اند. بعلاوه نام اونیزعبرانی[٦](از شعب السنهٔ سامی) و (ابرام) بمعنی (کسیکه پدرش والامقامست) و(ابراهام) بمعنی (پدرجماعت بسیار) میباشد.

امازرتشت پیامبر که نام اصلی او زرثوشتره [illegible] است از نژادآریائی (ازشعب قوم هندواروپائی[۷]) که درست دربرابر نژاد سامی قرار دارد) میباشد، وطبق سنت وی نبیرهٔ چهاردهم منوچهر (منوش چیهر ـ منو چیثره) پادشاه آریائی بوده است نام اونیز کاملا آریائی وچنانکه گذشت بمعنی (دارندهٔ شتر زرد) است .

ب . تولد ـ ابراهیم پیغمبر درشهراور[۷] ازشهرهای کلده[۹] که درقلمرو اقوام سامی بود متولدشده[۱۰]، درصورتیکه تولد زرتشت درحدود دریاچهٔ چیچسته[۱۱] آذربایجان که در قلمرو اقوام آریائی بود اتفاق افتاد ودراین موضوع، چنانکه گفته شد همهٔ مورخان ایرانی و تازی همداستانند جزطبری وپیروان او که از مآخذ بنی اسرائیل نقل تاریخ کرده واو را اهل فلسطین دانسته اند[۱۲]

ج . زمان ـ تاریخ تولد ابراهیم را درحدود سال ۱۹۹٦ پیش از میلادنوشته اند[۱] ومحققاًزمان ابراهیم قرنها پیش اززمان موسی بود وموسی درپانزده قرن قبل از میلاد میزیست و این زمان طبق تحقیقات برخی از دانشمندان باختر، مقدمست بر عصر زرتشت، که درحدود یازده یا دوازده قرن پیش از مسیح تخمین زده شده .

---

(۱) قاموس کتاب مقدس. ص ٤ ـ ٥ . Abram (۲) Abraham.

(۳) Semitique· (٤) Sem· (٥) Noé (٦) Hebreu·

(۷) Indo - Européens· (۸) Our (۹) Chaldée· (۱۰) رك : دائرة المعارف بریتانیا ج۱ـ۲. (۱۱) Çaêçasta (۱۲ رك: همین بخش ص٦٥.

ووهب‌بن منبه وعبدالله بن عبیدبن عمر گفتند ارمیا بن حلیقا بود واواز سبط هرون‌بن عمران بوده.» (۱) - طبری‌درتاریخ خود،درعنوان (ذکرخبر لهراسب وابنه بشتاسب‌و غزو بختنصر (۲) بنی‌اسرائیل‌وتخریبه‌بیت‌المقدس)اینواقعه‌را چنین‌شرح‌داده‌است (۳):

«ثم اوحی‌الله‌الی ارمیافیما بلغنا، انی عامر بیت‌المقدس‌فاخرج الیها فانزلها فخرج الیهاحتی‌قدمها وهی‌خراب، فقال‌فی نفسه‌سبحان‌الله، امرنی‌الله‌ان انزل‌هذه‌البلدة،واخبرنی انه عامرها، فمتی یعمر هذه‌ومتی یحییها الله بعدموتها ، ثم وضع رأسه فنام ، و معه‌حمار وسلة فیها طعام ، فمکث فی‌نومه سبعین سنة حتی‌هلك بختنصر والملك الذی‌فوقه ،وهو لهراسب الملك الاعظم ، و کان ملك لهراسب مائة و عشرین سنة و ملك بعده بشتاسف ابنه ، فبلغه عن بلادالشام انها خراب ، وان السباع قدکثرت‌فی‌ارض فلسطین، فلم یبق‌بها من الانس احد، فنادی فی‌ارض بابل فی بنی اسرائیل ان من‌شاء ان‌یرجع الی‌الشام فلیرجع‌وملك‌علیهم‌رجلا من آل‌داود وامره‌ان‌یعمر بیت‌المقدس‌ویبنی مسجدها فرجعوا فعمروها ،وفتح‌الله لارمیا عینیه ، فنظر الی المدینة کیف تعمر وتبنی ومکث‌فی نومه ذلك ، حتی تمت له مائة سنة ثم بعثه‌الله وهو لایظن‌انه نام اکثر من ساعة و قد عهدالمدینة خراباً یباباً فلما نظر الیها قال: اعلم ان‌الله‌علی کل شی قدیر.» (۴)

---

(۱) تفسیر ابوالفتوح ج ۲ چاپ دوم ص ۱۷۸ -تفسیرالقرآن تألیف سید عبدالله‌بن‌محمد رضا الحسینی المعروف بشبر، - مصحح‌آقای تقوی ص ۱۰۶.

(۲) درنظر مسلمین بختنصر سپهبد ناحیه ای بود از اهواز تا ارز روم ، از جانب لهراسب (رك : طبری ج ۱ ص۲۸۰ - ۲۸۱).

(۳) تاریخ طبری چاپ مصر ، ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۲.

(۴) یعنی : پس خدا بارمیاوحی فرستاد- طبق آنچه که بمارسیده - من بیت المقدس را آباد خواهم گردانید، بدانجا رو وهمانجا فرودآی ، پس ارمیا بدانجا شد وچون برسید شهر را خراب دید باخودگفت سبحان‌الله خدا بمن فرمانداد که دراین‌شهر فرود آیم و مراآگاهانید که آنرا آباد خواهد ساخت پس کی این شهر را آباد کند و کی آنرا زنده فرماید، پس از مرگش؟ - سپس‌سر خود را بربستر گذاشته خوابید ، دراینحال بااو خری بود و کیسه‌ای که درآن طعام بود. پس هفتاد سال در خواب بود تا بختنصرهلاك‌شد و نیز پادشاهی که‌در رأس او قرار داشت ، یعنی لهراسب شاهنشاه بمرد وپادشاهی لهراسب ۱۲۰ سال بود ، پس ازاو گشتاسب پسرش بشاهی رسید.از بلاد شام بدوخبر آمد که آنجا خرابست ودرندگان‌در

بنا بر آنچه گذشت بهیچوجه نباید دو پیغمبر مزبور راتخلیط کردویکی دانست.

۴ - ارمیا - ارمیایایرمیا(۱) (یعنی : یهوه‌بزیر می اندازد) پسر حلقیا یکی از چهارپیغمبر بزرگ بنی‌اسرائیل است(۲) که‌درعناتوث (۳) بن‌یامین (۴)، درحدود ۶۵۰ ق.م متولدشد ودرحدود سال ۵۹۰ق .م درشهردفنه(۵)نزدیك‌پلوز(۶) برطبق‌روایت قدیمی‌مسیحی، بدست‌یهودانی‌که ازسرزنشهای‌وی‌بخشم‌درآمـده بودند شهیدگردید. وی‌تسخیراورشلیم (۷) راتوسط کلدانیان دوبار مشاهده کردکه‌در آنضمن پادشـاه وقوم‌وی‌باسارت ببابل‌وسواحل دجله وفرات‌برده شدند. (کتاب ارمیای نبی) ازکتب مقدس‌تورية در۵۲ باب‌و(کتاب‌نیاحات ارمیاء) (۸) درپنج باب (۹) بنام اوست.(۱۰)

در قرآن سورهٔ دوم (سورةالبقرة) آيهٔ ۲۶۱ آمده :

«او کالذی مر علی قریة ، وهی خاویة علیعروشها قال انی یحیی هـذه‌الله بعد موتها ، فاماته الله مائة عام،ثم بعثه قال کم‌لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم، قال بل‌لبثت مائة عام ، فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه و انظرالی‌حمارك ولنجعلك آیةللناس ، وانظر الی العظام‌کیف ننشز ها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قـال اعلم ان الله علی کل‌شی قدیر.»(۱۱)

«علما خلاف کردند درآنکه آن برگذرنده که‌بود؟ قتاده‌وعکرمه‌وربیع وناحیة ابن‌کعب وضحاك وسدی وسلیمان بن بریده‌وسلم الخواص گفتند عزیربن شرحیا بود

(۱) Jérémie. (۲)آنان‌عبارتند از:دانیال - حرقیل-اشعیاء وارمیا . (۳). Anatoth .

(۴)Benjamin پسریعقوب بن اسحق. (۵).Daphné (۶) Péluse

(۷) Jérusalem (۸). Lamentations (۹) پس از تسخیر ثانـوی اورشلیم تألیف کرده . (۱۰)راك: قاموس کتاب مقدس و.L.XX و.E-B (۱۱) یعنی: یا چون آنکه گذشت برقریه ، و آن برسقفهایش فرو افتاده بود، گفت ازکجاخدا پس از مرگش ، آنرازنده‌کند ، پس خدا او را صد سال بمیراند ، سپس برانگیختش (و) گفت چقدر درنگ کردی ؟ گفت‌یکروزیا بخشی‌از یکروز درنگ کردم - گفت بلکه صد سال درنگ کرده‌ای - پس‌بطعام‌وشراب خود بنگر که تغیر نپذیرفته وبخرت نگـاه‌کن - ما تـرا نشانه ای برای مردم قرار میدهیم - وبنگر باستخوانها چگونه آنها را برهم نهیم و سپس از گوشت می پوشانیم - چون (این‌حقیقت) براوآشکارشد ، گفت دانستم‌که خدای برهر چیزی تواناست.

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر نیز ممکن‌نیست چه وی معاصر سومین پادشاه هخامنشی ودرقرن پنجم‌ق . م میلاد میزیست (۱) واین تاریخ متأخر اززمان زرتشت (حتی طبق تاریخ سنتی) است .

آئین مزدیسنا و مذهب موسی

برخی ازخاورشناسان ودانشمندان (۲) خواسته‌اند بااینگونه نسبت ها ثابت کنندکه آئین مزدیسنا ، یاقسمتی از آن‌مقتبس و مأخوذ از آئین موسی است - ناگزیر باید در اینمورد سخن برانیم :

موسی وزرتشت‌هریك بالاستقلال‌قوم خودرا بپرستش **یهوه‌واهورا** راهنمائی کردند -دراعصاریکه‌این‌دو پیغمبر برخاستند بهیچوجه آریائیان‌وبنی اسرائیل‌بیکدیگر نزدیك‌نبودند تاعقایددینی یکی ازآنها دردیگری بتواند نفوذکند -امابعدها بواسطهٔ تماس یهودیان باایرانیان‌دربابل، برخی ازعقاید یکدیگررا اخذکردند وبویژه‌بسیاری از اصول آئین زرتشتی داخل دین‌یهود گردید واز آنجا بدیگرادیان سامی نفوذکرد ازاین قبیل‌است اصول معاد وقیامت ومسئلهٔ حساب وکتاب ومیزان وپل صراطوبهشت وبرزخ ودوزخ .

باید دانست که پس از فتح بیت المقدس بدست پادشاه بابل بختنصر Nabukadnezar ، یهودیان‌اسیر شده ببابل آورده‌شدند ، سپس کوروش مؤسس سلسلهٔ هخامنشی در سال ۵۳۸ ق . م بابل‌را فتح کرد و بیهودیان اجازه داد دوباره باورشلیم برگردندوکلیهٔ آلات‌وظروف طلا ونقرهٔ معبد مقدس راکه بابلیان غارت‌کرده بودند بآنان مسترد داشتندوبا وجوه خزینهٔ دولت ایران باردیگرمعبد را برپاکردند (فرمان‌کوروش‌درزمان داریوش‌دوم‌متوفی‌۴۰۴ق.م‌اجراء شد)(۳)، داستان‌استخلاص یهود بدست‌کوروش درتوریة (کتاب عزرا)مشروح است.دراین ایام بودکه یهودیان‌و ایرانیان باهم محشور شدند واز آئین وآداب یکدیگر اطلاع یافتند .

(۱) E-F , E-B (۲) مانند دارمستتر. (۳) مجلهٔ آموزش‌وپرورش‌سال‌۱۵ش ۸ و۹و۱۰ مقـالهٔ (شاهان کیانی وهخامنشی درآثار الباقیه) بقلم نگارنده .

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد ارمیا، وی - چنانکه در بالا گذشت - در ۶۵۰ ق . م متولد شد این تاریخ اگرچه باتاریخ سنتی قابل تطبیق است ، ولی بدلایل بسیاری که در مورد خود ثبت شد، میدانیم که زمان زرتشت در حدود ۱۱۰۰ ق . م میباشد ، وبطریق اولی تلمذ پیامبر ایران نزد یکی از شاگردان ارمیا ممتنع است.

۴ - عزیر - عزیر نام عربی عزرا [۱] (امدادویاری) پیامبر و کاتب مشهور بنی اسرائیل است که با ارتخشره (اردشیر - ودر تورية «کتاب نحمیا [۲]» ارته خشتته [۳]) اول، پسر خشایارشا ، پادشاه هخامنشی (٤٦٦ ق . م [٤] - ٤٢٤ ق . م [٥]) معاصر بود و در سال ٤٥٧ ق . م به پیشوائی گروه بسیاری از اسیران یهودی باورشلیم مراجعت کرد .(کتاب عزرا) در تورية بنام اوست [٦] وحاوی بسیاری از نکات تاریخی زمان کوروش وداریوش وارتخشیر اول است [٧]. چنانکه گفته شد آیهٔ ٢٦١ از سورهٔ بقره را برخی ازمفسران درمورد عزیر نازل دانسته‌اند - درسورهٔ نهم (توبه) آیهٔ ۳۰ آمده :

«وقالت الیهود عزیر بن اللّٰه، قالت النصاری المسیح بن اللّٰه، ذلك قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین کفروا من قبل ، قاتلهم اللّٰه انی یوفکون [۸].»

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

سرزمین فلسطین بسیارند وازمردم کسی آنجا نمانده پس بفرمود در سر زمین بابل ، میان بنی اسرائیل ندا کردند که هر کس بخواهد بشام برگردد مراجعت کند و یکتن از آل داود را برایشان شاه کرد وبدو فرمانداد که بیت المقدس را تعمیر کند و معبدش را بنا نماید پس بنی اسرائیل برگشتند وآبادش کردند و خدا چشمان ارمیا را بگشود، پس بشهر نظر افکند که چگونه آبادی وبنا شده است و در خواب باز درنگ کرد تا صد سالش بپایان رسید، سپس خدا او را براگیخت ووی گمان نمیکرد که خوابش بیش ازساعتی طول کشیده باشد - او شهر را خراب شناخته بود و چون بدان نظر افکند گفت : دانستم که خدا برهر چیزی تواناست.

(۱) Ezra (۲) Nehemiah (۳). Artaxshathta

(٤) تاریخ قتل خشایارشا. (٥) بعضی ٤٢٥ نوشته‌اند (رك : ا . ب ج ۲ ص ۹۵۱).

(٦). L.XX.,E-B (٧) ا . ب ج۲ص ٩٤٦ ببعد. (٨) یعنی : یهودیان گفتند که عزیر پسر خداست ونصاری گفتند که مسیح پسر خداست . این گفتار ایشانست با دهنهایشان گفتار خود را با گفتار کسانیکه ازپیش کافر شدند ، مشابه ساختند . خدا آنانرا بکشد ، چگونه از حق بسوی باطل انصراف یافتند ؟

این گفتار بکلی اشتباهست، چه آذر باد پور ماراسپند از موبدان بزرگ زمان ساسانی و خود از پیروان متعصب آئین زرتشت پیامبر است.

نام آذرباد و آذرپات و آذربد که از اسامی معمول ایران باستان بوده دراوستا آترپاته Aterepâta آمده، درفروردین یشت بند۱۰۲ فروهر پاکدین آترپاته ستوده شده است - لغة این کلمه بمعنی (پناهندهٔ آتش) است ودرنوشته‌های مورخان یونانی (آتروپاتس) ضبط شده - در پهلوی آتورپات Atûrpât (بهیأت های مختلف) آمده. نام دوم که ماراسپند ومارسپند وماراسفند هم نوشته شده، دراوستا منثره‌سپنته Manthra Spenta آمده و لغة بمعنی کلام مقدس میباشد - بیست ونهمین روزهر ماه نیز مارسپند یا مهراسفند نامیده میشود. انوری گوید:

تاکه در نطع دهر دربازیست　　　رخ بهرام و اسب مهراسفند.(۱)

در کتب دینی غالباً از آتورپات مارسپندان Atûrpât Marispandân یاد شده - درفصل ۳۳ بند هش که سلسلهٔ نسب برخی از موبدان بزرگ ذکرشده در بند سوم آن، سلسلهٔ نسب آذرباد مهراسپندان رابمنوچهر میرساند(۲) - نظر باین نسب نامه، آذرباد به بیست ودو پشت بمنوچهر نبیرهٔ فریدون می‌پیوندد، چنانکه‌میدانیم سلسلهٔ نسب پیامبر ایران زرتشت نیز بچهارده پشت بمنوچهر میرسد. درروایات داراب هرمزدیار مندرجست: «موبدان موبد آذرپاد مهراسفندان از سوی پدر از تخمهٔ زراتشت اسفتمان بود واز سوی مادر ازخاندان گشتاسب‌شاه.» (۳) - درسنت دینی نیز پیشوایان روحانی باید از خاندان زرتشت وازپشت ایسدواستر - بزرگترین پسر پیامبر که خود نخستین موبدان موبد بوده - باشند.

درکتب دینی پهلوی ازخدماتی که آذرپادبدین کرده، یاد شده است. درآخرین فصل کتاب سوم دینکرت ودرآغازکتاب چهارم وکتاب هشتم آن، شرحی راجع بجمع آوری اوستا توسط اومندرجست. همچنین دربیشتر کتب دینی پهلوی وپازند آمده: «پس

(۱) رك: روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده، تهران ۱۳۲۵. (۲) رك: خرده اوستا ص ۳۱. (۳) روایات داراب هرمزدیار، چاپ بمبئی باهتمام اونوالا ج ۱ ص ۵۰.

منظور از تذکر اینواقعهٔ تاریخی آنست که دانسته شود ایرانیان ویهودیان پیش از تاریخ مزبور از کیش هم اطلاعی نداشتند ـ موسی وزرتشت هردو خود راپیغمبر وفرستادهٔ خدا خواندند . باوجود این شباهت عمده درمیان دوپیغمبر باز فرق بزرگی درآئین آنهاهست : بقول توریة، خدائیکه خود را بموسی نمود همان خدائی است که پیشتر خود را ببنی‌اسرائیل ظاهر ساخت ـ موسی با سنت قدیم قوم خود قطع رابطه نکرد ، بلکه همان را پیروی نمود وترقی داد ـ آئین وحدت موسی مربوط است بدانچه درسنت ابراهیم حنیف آمده است ، خدای پسر عمران همان خدای ابراهیم واسحق ویعقوب است که قوم بنی‌اسرائیل پیش از موسی هم می‌پرستیدند ـ امازرتشت درمیان آریائیان بکلی دین جدیدی آورد ، خدائیکه او بقوم خود موعظه کرد تاآن روز کسی نشنیده بود ـ وی یکباره باسنت قدیم آریائی پیوند بگسست ، اسامی کهنه را منسوخ وبنای آئین قدیم را متزلزل ساخت وباجرأت زائدالوصفی گروه خداوندان قوم را از تخت عزت فرودآوردوخود ازنو بنائی استوار ساخت و جز اهوراکسی را قابل ستایش ندانست.(۱)

بدیهی است که قرنها پس از زرتشت و بعبارت دیگر پس از آمیزش یهود بسا ایرانیان، ازتاریخ مذکور ببعد ، همچنانکه برخی‌از اصول آئین مزدیسنا در دین‌یهود تأثیر کرد ، بالعکس برخی از مراسم دین اینان نیز درآئین زرتشت واردگردید که شرح آن از حوصلهٔ این وجیزه خارج است .(۲)

هویت زرتشت در نظر نویسندگان ایرانی

زردشت و ماراسپند

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص نوشته(۳):

«حمزهٔ اصفهانی این مرد (٤) را آذرباد همیخواند در عهد ساسانیان ، وخدای داناتر بدانست.»

---

(۱) گاتها چاپ اول ص ٤۱- ٤۲. (۲) رك : Z - A. Vol.3 (۳) ص ٥۱.
(٤) زرتشت.

نظیر این عبارات در رسالهٔ شایست نشایست [۱] و رسالهٔ شکند گمانیك ویچار [۲] تکرار شده .

حمزهٔ اصفهانی نوشته [۳] : «وفی زمانه (ای فی زمان شابور ذی الاکتاف) آذرباد الذی اذیب الصفر علی صدره.»

دراین عبارت حمزه بهیچوجه زرتشت را با آذرباد مقایسه نمیکند ومعلوم نیست مؤلف مجمل التواریخ ازکدام کتاب حمزه چنین استنباط کرده است ؟ ازسوی دیگر در یك نسخهٔ خطی مجمل التواریخ (محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ٤٥) قول حمزه را عیناً چنین نقل کرده (بدون آنکه بزرتشت اسناد داده باشد): «آذرباد نامی بیامد و پیش اومس برسینه گداخت وهیچ آسیب نرسیدش .»

کلمات قصار و پندهائی بآذرپاد منسوبست بنام (اندرز آتور پات امهرسپنت) بزبان پهلوی که در جزومتون پهلوی [٤] بچاپ رسیده وترجمهٔ آن نیز بنظم و نثر توسط آقای بهار منتشر گردیده. [٥]

زرتشت سپنتمان و زرتشت آذرپاد

باید دانست که آذرپاد مهراسپندانرا پسری بود بنام زرتشت و او را نیز پسری بود بنام آذرپاد ، که هردو در زمان ساسانیان موبدان موبد بودند ـ در چهار قرن و نیم پس از زمان آذرپاد مهراسپندان ، باز موبدانی از خاندان وی پیشوای دینی ایران بودند [٦]. بنا بر نامهای اخلاف وی: **زرتشت آذرپاد** و **آذرپاد زرتشت** و همچنین کرامات منتسب بآذرپاد مهراسپندان وتدوین خرده اوستا توسط او وخدماتی که در راه احیای آئین انجام داده بود [۷] ،ونیز انتساب سلسلهٔ نسب وی بپیامبر ایران ، همهٔ این موجبات باعث شد که اورا بازرتشت سپنتمان خلط کردند .

اما قول مؤلف مجمل التواریخ والقصص [۸] :«اندر عهد گشتاسب **زردشت** بیرون

---

(۱) فصل ۱۵ بندهای ۱۵و۱٦. (۲) فصل ۱۰ بند ۷۰. (۳) چاپ برلین ص ۳۷.
(٤) چاپ بمبئی ص ٥۸ ـ ۷۱ ـ ۱٤٤ . (٥) مجلهٔ مهر سال دوم ص ۳۱۷ ـ ۷۲۳ -۸۱۸. (٦) رك: خرده اوستا ص۳۰ـ ٤۱. (۷) چنانکه دارمستترویرا «مجدد ومحیی آئین نوین مزدیسنا » مینامد (رك : Z - A . Vol III) (۸) ص ۹۲.

ازآنکه آذرپاد اوستا را مرتب ساخت، برای رفع اختلاف و جهت جلب اعتمادمردم سوگندیاد کرد.» درکتب‌روایات داراب‌هرمزدیار نوشته‌شده : «موبدآذرپاد مهرسفند گفت اگر شما را براستی ودرستی دین پاك ونیك مزدیسنا شکی است ، من سوگند یادکنم ـ کسانیکه اندك تردیدی‌داشتند گفتندکه چگونه سوگند یاد کنی ؟ آذرپاد گفت‌آنچنان‌که نه من روی بگدازید ومن در نزد شما سروتن بشویم . آنگاه روی گداخته بروی سینهٔ من بریزید ، اگر من سوختم شما راست میگوئید واگر نسوختم من راستکردارم وشما را باید که دست ازکجروی بدارید وبدین مزدیسناپایدارمانید. پس گمراهان این شرط پذیرفنند .آذرپاددرپیش هفتادهزارمردسروتن بشست‌ونه من روی‌گداخته برسینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید . پس‌از همه شبهه برخاست وبدین پاك بی‌گمان شدند واعتراف کردند.»

درکتاب هفتم دینکرت ، فصل ٥ بند ٥ مندرجست : «ازاین پس رسم سوگند یادکردن درمیان پیروان زرتشت بماند ـ از آن رسوم است ریختن فلزگداخته بروی سینه ، چنانکه آذرپاد مهرسفندان کرد وبواسطهٔ آن اختلافات دینی را از میان برداشت.»[١]

درفصل اول اردای‌ویرافنامه ، پس از ذکر شرحی از ستمهای اسکندر ملعون وپراگنده شدن اوستا ومتزلزل شدن‌ارکان‌دین آمده : «تاآنزمان که آذرپاد مارسپندان نیك پرورد انوشه‌روان بزاد (که بنابروایت دینکرد) روی گداخته ابر برریخت ، و چند داستان وداوری بابدکیشان ومخالف‌گروشنان[٢] کرد .»[٣]

در زند بهمن یشت فصل ٣ بند ٢٥ آمده : «آذرپاد پیروز بخت وآرایندهٔ دین راستین از آزمایش روی‌گداخته،گمراهان را براه‌راست‌آورد».[٤]

---

(١) S B E. Vol.XLII, p.74. (٢) مؤمنان. (٣) اردای‌ویرافنامه. بقلم نگارنده. تهران ١٣٢٥ ص ٢١ (در : یادنامهٔ پور داود وجداگانه بچاپ رسیده) .

(٤) Zend i Vohûman Yasn, by Behramgore Tahmuras Anklesaria, Bombay 1912, p. 105.

بمعنی پیامبر است ـ اما کلمهٔ (سیمباری) کـه منسوبست به (سیمبار) معلـوم نیست از چه ریشه ایست . در (فرهنگ دساتیر) این لغت نیامده (۱) ولی در دبستـان المذاهب آمده (۲) :«غیر از زردشت برخلاف آبادکس ازینطایفه‌حرفی‌نزده‌ویزدانیان آنرا هم تأویل ساخته بنابر مه‌آباد تطبیق میدهند،لاجرم‌زردشت را وخشورسیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی .» . برهان‌قاطع ذیل «سیمیار» (۳)نوشته : « بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند ، یعنی شخصیکه چیزهارابایما واشاره خاطر نشان کند. » (٤) و پیـداست که در عبارت انجمن‌آرانیـز همین لغت مراداست ،چه و خشور سیمباری را بمعنی « پیغمبر رمزگوی » آورده است .

سیمیارنیز درکتب معتبر نیامده، ولی میتوان تصور کردکه (سیمیاری) مصحف (سیمیاوی) منسوب بسیمیا (ازعلوم مخفیهٔقدما در ردیف کیمیا) باشد وچون زردشت را مورخان اسلامی ساحردانسته‌اند این‌انتساب بدوداده شده(٥).

زردشت در استخر

مؤلف نظام التواریخ نویسد(٦):

«در زمان او (۷) زردشت پیدا شد ومردم بدین مجوس دعوت کرد وازدین صابیان بازداشت ودرکوه نشست و استخر مقـام خود ساخت ودرین‌کوه دخمه‌هاوصورتها بود (۸) ومدفن ملوك عجم بیشترآنجاست» .(۹)

---

(۱) رك : دساتیرص ۲٤۹ ـ ۲٥٤. (۲) ص ۱۱. (۳) با (ی) در حرف‌چهارم. (٤) و نیز برهان جامع چنین آورده . (٥) سیمیااز کلمهٔ یونانی Semeion بمعنی نشانه‌وهمریشهٔ سیمیاست [رك : تفسیر الفاظالدخیلة فی‌اللغة العربیة: سیمیا] ومحمدبن محمودآملی درنفایس الفنون ،فن دویم از مقـالهٔ چهارم (از قسم دویم در علوم اوایل) در «اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند» ازآن بحث کرده و گفته است :«وآن عبارتست ازعلوم باموریکه‌انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخـالف عادت بود یا منع آنچه موافق‌آن باشد ...» [نفایس الفنون ج۲ ص ۱۱۰] (٦) چاپ تهران باهتمام‌آقای کریمی ص۱۸. (۷) مراد گشتاسبست. (۸) مرادنقوش وسنگ نبشته‌های تخت‌جمشید است. (۹) مثل نقش رستم کـه آرامگاه افراد خـاندان داریوش است .

آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام.» وهمچنین بیتی که دربعض نسخ شاهنامه ثبت است: (۱)

نهم پور زردشت پیشین بد اوی   براهیم پیغمبر راستگوی

بدینطریق حل میشود که راویان نخست زرتشت سپنتمان را با ابراهیم خلیل (بمناسباتی که ذکر شد) خلط کرده اند و سپس بنابروایت سلسلهٔ نسب آذرپاد مهراسپندان زرتشت پسر او را همان زرتشت مؤسس مزدیسنا پنداشته اند، چه طبق نسب نامه ای که در همین بخش ثبت شد، از زرتشت سپنتمان تا منوچهر چهارده پشت و خود زرتشت پانزدهمین است وطبق سنت آذرپاد به بیست ودوپشت بمنوچهر میرسد وخود او بیست وسومین است، وبنابراین آذرپاد بهشت پشت بزرتشت سپنتمان میرسد وپسر آذرپاد یعنی زرتشت آذرپاد مهراسپندان، بنه پشت بزرتشت مؤسس مزدیسنامی پیوندد.

بنابراین استدلال، گویندهٔ بیت منسوب بفردوسی ومؤلف مجمل التواریخ ومآخذ آنان، زرتشت آذرپاد را بازرتشت سپنتمان نیز خلط واشتباه کرده اند

وخشور سیمباری هدایت درانجمن آرا آورده: «عقیدهٔ فارسیان ایران آنست که او [زردشت] پیغمبر بزرگوار وحکیم ریاضت شعار بوده وبروی نامهٔ آسمانی نازل شده، چنانکه پیش ازو براول پیغمبرعجم مه آباد که او را آذر هوشنگ نیز گویند ...وزردشت را **وخشور سیمباری** (۲) گویندیعنی پیغمبر رمز گوی و کتاب زند و پازند بدو منسوبست» مؤلف مزبور دراین گفتار تحت تأثیر کتاب مجعول دساتیر واقع شده وبیشك اینقول قابل اعتنا نیست - کلمهٔ وخشور (vaxshô - bara) مرکب است از وخش از مصدر uxt بمعنی گفتن واز همانریشهٔ vox آلمانی و voix فرانسه و voice انگلیسی است و(بر) ازمصدر bar بمعنی بردن است که درپارسی (ور) بفتح اول شده و ازادات اتصاف بشمار میرود پس وخش ور (که درپارسی همانند گنجور ورنجور ومزدور ماقبل واو را مضموم وخود آنرا ساکن خوانده اند) لغة بمعنی حامل کلام (سخن) آسمانی واصطلاحاً

---

(۱) رك: همین بخش ص۹۱.   (۲) با (ب) درحرف چهارم (ضبط انجمن آرا).

جنب همانزمین بکن وچنان کن که من آن سردابه‌را توانم‌دید. پس زردشت تن‌بمرگ نهاد وپسر او را بجنب آن سردابه برد، چنانکه فرموده بود، چون‌خلق بازگشتند درآن سرداب رفت ومدتی آنجا بنشست وبعد از آن بیرون آمد وکتابی بیاورد که آنرا **زند و پازند**خوانند وگفت‌خدای مرا زنده گردانیدو برسالت‌شما فرستاد.مجوس ویرا قبول‌کردند وگویند وی رسول‌یزدانست وگویند گشتاسب واسفندیار او را حبس کردند وزردشت معجزه ها نمود تا او رارهاکردند.»

مؤلف برهان نویسد: «گشتاسب علماء را جمع نمود،ایشان از وی (۱) معجزه خواستند، زردشت گفت تامس بگدازند وبرسراو ریزند (۲) چنان کردند چون او داروئی ساخته بود وبر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده‌آزاری باو نمیرسانید، گشتاسب واسفندیار بملت‌او درآمدند.... وعلم نجوم را خوب میدانست. مدتی مسافرت کرد، وباحکمای مصر وشام وروم وهند! صحبت داشت (۳) وازیشان نیرنجات وطلسمات آموخت»

کلیهٔ این انتسابها ناشی ازتخلیط شخصیت (زرتشت) با (آذرپاد مهراسپندان) است که چنین‌کراماتی را بدو نسبت داده‌اند وذکرآن گذشت وحاجت بتکرارنیست.

انتساب پیسی

طبری در تاریخ خود پس از ذکر شاگردی زرادشت‌نزد یکی از تلامذهٔ ارمیا نویسد (٤):

«فخانه، فکذب‌علیه فدعاالله‌علیه، فبرص‌فلحق ببلادآذربیجان، فشرع بها دین‌المجوسیة.»

یعنی‌زرتشت او را خیانت کرد،پس ویرا تکذیب فرمود وبراونفرین کرد. وی بمرض برص مبتلا گردید وبشهرهای‌آذربایگان رفته آئین مجوس را درآنجابنیادنهاد.

(۱)زرتشت. (۲)درایران باستان مرسوم بود که داوران برای کشف حقیقت مدعی‌علیه را تحت شکنجه‌ای قرار میدادند و اینعمل را باصطلاح زبانهای اروپائی Ordalie ودر پهلوی(ور) گویند، ازینقبیل‌است‌آزمایش کیکاوس پسرخودسیاوش‌را. (۳) معلوم نیست که سند مسافرت زرتشت بروم وهند چه‌بوده؟ (٤)چاپ‌مصرج۱ ص۲۸۲.

مؤلف تبصرةالعوام نیز نوشته [۱]: «زردشت نبی‌مجوس از آذربایجان بودودر فارس اقامت داشت.» - بطوریکه گفتیم زرتشت از شمال غرب ایران بود و بکلی باید از جنوب منصرف شد زیرا زبان جنوب (که درسنگ نبشته های هخامنشی) می‌بینیم با زبان اوستا کاملا فرق دارد، اگرچه هردو ازیك اصلند ولی دولهجهٔ مختلف بشمارمیروند.

بدیهی است که مؤلفان مزبور، نظر باینکه پایتخت پادشاهان عجم را در استخر میدانسته اند(۲) تصور کرده اند که زرتشت نیز در آنجا اقامت داشته، وازطرف دیگر چون طبق روایات داستانی، در زمان لهراسب پایتخت ببلخ منتقل شده و گشتاسب نیز در آنجا مقیم بودازاینرو قاضی ناصرالدین نوشته: «گشتاسف بدین زردشت بگروید وباستخر آمد ودر آنکوه بنشست... ودرینجایگاه آتشکده‌هاساخت.»[۳] - درصورتیکه درسنت زرتشتیان وروایات ملی وشاهنامه چنین نسبتی بگشتاسب وزرتشت داده نشده وشاید آتشکدهٔ آذرفرنبغ (یاآتشکدهٔ فارس) که درمیان مسلمین شهرتی بسزاداشته[۴] مؤید این تصور گردیده است.

انتساب شعبده

مؤلف مجمل‌التواریخ نویسد [۵]. «زردشت پیش وی [۶] آمد ودعوت کرد وآتش پرستیدن فریضه کرد، ودین معین بنهاد، و شعبدها نمود تاگشتاسف او را بپذیرفت، وگویند برهنه برقفا خفت وبفرمود تا ده رطل روی در چهار بوته بگداختند، وبرسینهٔ وی ریختند خوار خوار، درآنجایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی واندامش نسوخت.»

مولف تبصرةالعوام نوشته[۷]: «حال او[۸] چنان‌بود که وی علم نجوم وطلسمات ومخاریق نیك دانستی ودر زیر زمین خانه‌ای بساخت ونفقات چند ساله درآنجا جمع کرد وبعداز آن تن برنجوری داد و پسرخود راگفت که چون تن بمردن نهم گوردر

(۱) چاپ نخست تهران ص ۳٦٤-چاپ دوم مصحح آقای اقبال ص۱۳-۱٤. (۲) چنانکه درشاهنامهٔ فردوسی تازمان کیخسرو پایتخت کیانیان در استخر است. (۳) نظام‌التواریخ ص ۱۸. (٤) رك: بخش٤ بهرهٔ ۲. (۵) چاپ تهران ص۵۱ (٦) یعنی گشتاسب (۷) چاپ نخست تهران ص۳٦٤ - چاپ مصحح آقای اقبال ص ۱۳- ۱٤. (۸) مراد زرتشت است.

Bartholomae درفرهنگ خود [1] معنی دوم این واژه را جذام Aussatz (بفرانسه lèpre) ترجمه کرده است ، وآن مرضیست ساری که درایام قدیم بیشتر ازعصرحاضر شیوع داشته ولی در آن (برخلاف پیسه) خالهای سفید در بدن ظاهر نمیشود، بنابراین مانند نویسندگان اسلامی ، مناسبتراست که آنرا با برص تطبیق کنیم :

در بحرالجواهر مادهٔ (البرص) آمده [2] : «بیاض یظهر فی ظاهر البدن ویغور و یکون فی سایرالاعضاء حتی یصیرلون البدن کله ابیض ویقال لهذاالنوع المنتشر.» [3]

درشرح اسباب تألیف نفیس بن عوض بن حکیم الطبیب ، درهمین ماده آمده [4]: «بیاض یظهر فی ظاهر البدن ویکون فی بعض الاعضاء دون بعض، وربما کان فی سایر الاعضاء حتی یصیرلون البدن کله ابیض و یقال لهذا النوع المنتشر، و سببه سوء مزاج العضوالی البرودة وغلبةالبلغم علی الدم». [5]

اما پیسی در دوجای اوستا ذکر شده : نخست درآبان یشت بند ۲ آمده : «ازاین زور [6] من نباید بنوشد نه یك سرته ، نه یك تبدار، نه یك ناقص اعضاء، نه یك سچی ، نه یك کسویش ، نه یك زن ، نه کسی که گاتها نمیسراید ، نه یك پیسی که باید (از دیگران) جدا باشد.» [7]

دوم در وندیداد بند ۲۹ اهورمزدا بجمشید [8] در بارهٔ حیوانات دستور میدهد که آنها را جفت جفت انتخاب کند اما ،«نه (باید) آنجا سینه گوژ، نه پشت گوژ، نه سست اندام ، نه هاله ، نه . . . [9]، نه فریفتار [10] ، نه درهم وبرهم، نه زن ، نه پیسی-

(۱) فرهنگ لغات ایران باستان تالیف بارتولمه ص ۸۱۸. (۲) چاپ تهران مادهٔ مزبور.
(۳) یعنی: برص سپیدئی است که درسطح بدن ظاهر گردد وفرو رود و بجمیع اعضاء رسد تا رنگ بدن تمام سپید شود و این نوع برص رامنتشر گویند. (٤) چاپ تهران ص ۳۷۳و ۳۷٤. (٥) یعنی: برص سپیدئی است که درسطح بدن پدیدار شود و ببعض اعضاء دون بعض سرایت کند ، و بسا بهمهٔ اعضاء رسد چنانکه رنگ بدن تمام سپید شود و بدین نوع منتشر گویند، وعلت آن بدی مزاج عضو وتمایل آن ببرودت و غلبهٔ بلغم برخونست . ــ نوع منتشردربرابر (القوباءالمقشر) که رنگ سیاه ببدن دهد استعمال میشود. [بحرالجواهروشرح اسباب.] (٦) آب مقدس. (۷) برای شرح لغات مشکل این عبارت رجوع شود: یشتها ج۱ ص ۲۷۷ح . (۸) درداستان طوفان عهد جمشید (نظیر طوفان عهدنوح).
(۹) خوانده نمیشود. (۱۰) ناقص بدن.

بلعمی در تاریخ خود ،که ترجمه گونه ای ازتاریخ طبریست (۱) پس از ذکر شاگردیزرتشت‌نزد عزیرنویسد(۲):

« و مغانرا یکی پیغمبر است ایشان او را زارداشت [چنین] گویند که این دین مغی او آورد و دعوی کرد که من پیغمبرم و ایشانرا آتش‌پرستی صواب نمود و بامام این ملك گشتاسب بیرون آمد و او متنبی [در اصل : نبش] بود و باصل شاگردی کرده بود مگر شاگردی عزیر را ، و مخالف شده بود او را، پس آن استاد زرداشت [چنین] را دعاکردو گفت مرخدای اورا علامتی‌دهاد (وعلامتی کناد) خدای عزوجل اورا بروی بر، پیسی [دراصل‌ملپسی] داد و بنی‌اسرائیل اورا ازمیان خویش بیرون‌کردند وازبیت‌المقدس بدین‌زمین عراق‌آمد وازعراق ببلخ‌آمد بدر گشتاسب‌و به پیغمبری دعوی‌کرد .»

مؤلف برهان قاطع نویسد :«واو خادم یکی از ملاحده بود (۳) واهل‌فلسطین بسبب دروغ وخیانتی‌که‌ازوظاهرشده بوداورا اخراج‌کردندواو مبروص نیزبود،عاقبت بآذربایجان آمدودین مجوس احداث‌کرد.»

واژهٔ پیسی‌دراوستاپئسه paêsa ودرپهلوی‌پیسك pêsak آمده.این‌کامه‌در اوستا دومعنی دارد :نخست بمعنی‌زینت‌ونقش دوم‌نام‌مرض‌معروف‌میباشد(٤).بارتولمه

(۱) « باین کتاب بیشتر عنوان تحریف میتوان داد تا ترجمه »[کریستنسن : سلطنت قباد ص۷۹.] (۲) نسخهٔ خطی‌آقای دهخدا ص۱۳۳ـچاپ کانپور ص ۲۰٦. (۳) جای تعجب است که‌مؤلف برهان‌درذیل یك کلمه‌سه‌گونه‌ذکر کرده. نخست آنکه نوشته: زردشت شاگردی افلادوس (!) حکیم کرد ـ دوم نوشته : اوخادم یکی از ملاحده بود ـ سوم‌نگاشته: شاگردی یکی از پیغمبران کـرده بود ـ واین اقوال‌را نیز از دیگران روایت نکرده بلکه بطریق معمول حکایت میکند. (٤) بین پیس وپیسه باید فرق گذاشت چه « پیس بکسر اول و ثانی مجهول وسین بی نقطه علتی است که‌آنرا بعربی برص خوانند.» (برهان).و «پیست بر وزن کیست شخصی است که علت برص‌وجذام‌داشته باشد.» (برهان)ـ اما« پیسه‌باثانی‌مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه وسفید بهم آمیخته باشد ونیز هررنگی که بسفیدآمیخته بودوبعربی ابلق گویند.» (برهان) ـ «خاقانی گفته: روزوشب بینی‌دو گاوپیسه درقربان کبش ـو کلاغان دو رنگ را (کلاغ پیسه) گویند.» (انجمن آرا) ولی مؤلف اینکتاب دو واژهٔ مزبور را با هم تخلیط کرده است.

ویکی را زردهشت ـ سی‌سال دعوت زحل کردند، تا چنان شدنـد در خوارق عادات که‌هرچه‌خواستندی کردندی‌ـدو کتاب‌ساختند درجادوی‌وجملهٔ‌سحرها درو[1] نوشتند وآنرا زند واستا نام‌کردند وزردهشت دعوی پیغمبری‌کرد وگشتاسب باوایمان‌آورد وخلق بدان‌کتابها کار میکردند تازمان مزدك .»

ازچهاربرادر زردشت[2] نام هیچیك، لفظاً وکتابة ومعناً مناسبتی‌با صاحب‌البحر ندارد وظاهراً لقب‌صاحب‌المجوس که مؤلفان اسلامی (مانند طبری درظهور زردشت)و ابوالحسن‌علی بیهقی (درداستان‌سروکشمر)[3] بزرتشت داده‌اند باحذف‌سین‌وتحریف، بعدهاموجب گردیدکه آنرانام‌برادرش‌بدانند،امامرادنویسنده‌ازدعوت‌زحل،همان‌تسخیر کواکب‌است که‌ازعلوم‌مخفیه Sciences occultes محسوب‌میشده[4] وپیداست‌که زرتشت‌برضدفدیه‌وخوارق‌عادات‌وسحروجادونهضت‌کرده[5] ودرسرودهای‌گاتهای او اثری ازاین موهومات‌نیست‌ـباید دانست‌که دین‌زرتشت‌پس ازمزدك (که درسال٥٢٨ میلادی بفرمـان خسرو اول انوشیروان‌کشته شد) هم تاپایان‌سلطنت ساسانیان وحملهٔ عرب، آئین‌رسمی ایران‌محسوب میشده‌است[6].

زردشت بزرك ، زردشت پیشین ، زروان بزرك .

درفرهنگ‌جهانگیری‌آمده[7]:«زردشت‌بزرگ‌وزروان‌بزرگ وزرهون،این سه‌اسم از اسمای مبارك حضرت ابراهیم خلیل‌الله است واین اسماء پهلویست .» در برهـان قاطع آمده [7] : «زردشت بزرگ ـ بزبان پهلوی نام‌حضرت ابراهیم علیه‌السلام است وبعضی‌گویند بزبان‌سریانی» [8].مولف انجمن‌آرانوشته [7] : «زردشت بزرگ وزروان بزرك وزرهون . . . زردشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت بزردشت بزرگ میرسدکه‌گفته : نهم پور... [9] وبعضی‌گفته‌اندکه مقصود فردوسی از زردشت‌مه‌آباد

(۱)چنین است دراصل. (۲) رك : جدول شمارهٔ ۲ (۳) تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .
(٤) رك : نفایس الفنون فی‌عرایس العیون : فصل ٤ در مقالهٔ ٤از قسم دوم درعلوم‌اوایل .
(٥) رك :گاتها ص۷۱. (٦) رك : دیباچهٔ کتاب حاضر ص ۲ ـ ۸ .
(۷) ذیل (زردشت بزرگ). (۸) پیداست‌که اصل زردشت ، زرثوشتره اوستائی است وزرتشت پهلوی است وانتساب‌آن بسریانی اشتباهست. (۹) رك ، ص ١٠٦س۳

آنکه(باید) جدا شود ـ نه باهیچیك از نشانهای دیگر ،که نشانه‌هائی هستند که اهریم بمردم داده .»(۱)

این بیماری اگر چه ساری نیست ، معهذاملل قدیم آنرا بسیار شوم می‌پنداشتن از همینروست که در آبان یشت‌وونديداد (که‌شرح آنهاگذشت)آمده که پیسی رابای از دیگران جدا کرد ـ همین موضوع را هردوتس‌در کتاب اول بند۱۳۸ آورده : «اگ کسی در میان ایرانیان بمرض برص مبتلا گردد نباید در شهر بماند و در انجمنی د آید ـ ایرانیان گمان میکنند که مبتلایـان باین مرض گناهی نسبت بخورشید مرتکب شده‌اند ، اگر بیگانهٔ(خارجی) دچاراین ناخوشی گردد او رااز کشوربیرون‌میکنند.

از روایت طبری و بلعمی‌نیز برمیآید که نزد بنی اسرائیل هم‌این مرض مشئو بوده ومبتلایان بدانرا اخراج‌میکردند ـ آقای‌پور داودنوشته‌اند(۲). «ازیك‌بیت‌انور نیز چنین بر میآید که ایرانیـان خورشید را در پیسه شدن ذیمدخل‌میدانسته اند(۳

جاه‌تو سایه‌ایست‌که‌خورشید را بعمر امکان‌پیسه کردن آن‌نیست‌درشمار.»(٤

علت این انتساب ـ چون سپیتمان یا سفیتمان (۵) نـام خانوادگی زرتشت بـ سپیدمان (سپیتمان پهلوی) یاسفیدمان‌پارسی نزدیك‌است‌وآن مرکب ست ازسپید(سپید درپهلوی) **ومان** ازادات اتصاف ، یعنی‌دارندهٔ سپیدی (دارندهٔ لکه‌های سپید)،ازطرف دیگر نیز جزء اول این نام (سپی) با(پیس) تشابه دارد(۵)، لذابقانون فقه‌اللغهٔ‌عامیا مورخان تصورکرده‌اندکه وجه شهرت زرتشت باسپیتمان آن بوده است‌که وی مبت به‌پیسی بوده ، وآنرا هم دراثر نفرین پیامبر بنی‌اسرائیل دانسته‌اند .

زردشت وصاحب‌البحر

آذری طوسی درجواهرالاسرار، درشرح قصیدهٔ حبسیهٔ‌معرو خاقانی (٦) نویسد (۷):

«در زمان گشتاسب‌دوبرادر بودند:یکی‌را صاحب‌البحر میگفت

(۱) نقل‌از نسخهٔ‌خطی تألیف آقای‌پورداود. (۲) یشتها ج۱ص۲۷۷ ح (۳)معلوم‌نیست گوینده از رابطهٔ مرض پیسی‌با خورشید آگاه بوده باشد چه دراین بیت خواسته است‌بگو که‌خورشید (باهمهٔ عظمت)سایهٔ جاه ترا تاتابش خود نمیتوانندپیسه‌دارو‌ملکوك کند.
(٤) نقل ازفرهنگ سروری. (۵)مقلوباً (٦) بمطلع: فلك کژروترست‌ازخط‌تر مرادارد‌مسلسل‌راهب‌آسا. (۷) مجموعهٔ‌اشعة اللمعات ص ۳۸۸.

بخش سوم

اوستا و زند

اوستا و زند ـ وجه اشتقاق ـ یادگار های ایران باستان ـ زبان اوستائی ـ زمان اوستا ـ تدوین اوستا ـ الفبای اوستائی (دین دیبری) ـ عظمت اوستا ـ نسکهای اوستا ـ

کتب اوستا :

یسنا (گاتها) ـ ویسپرد ـ یشتها ـ وندیداد ـ خرده اوستا .
ایارده ـ آفرینگان ـ زند ـ پازند.

است که نسب زردشت ثانی بنه واسطه باو میرسیده.»

چنانکه پیشتر گفته‌شد (۱) زرتشت سپنتمان بازرتشت آذرپاد (۲) تخلیط‌شده‌و دومین را بجـای نخستین گرفته اند از اینرو پیامبر مـزدیسنا را زردشت بزرگ و زردشت پیشین ودوم را زردشت ثانی نام نهادنـد وپس ازرواج مسلـك آذرکیوان و پیروان اواین توهم ایجـاد شد که‌مـه آباد زردشت بزرگ است وزردشت سپنتمـان زردشت ثانـی، چه در کتاب دساتیر مـه آبـاد نخستین پیامبر ایران مـعرفی شده و کتـابی آسمانی بنام اوثبت شده‌است (۳).

اما زروان نام آفریدگار وموجداورمزد و اهریمن درآئین زروان ـ مذهب رایج درعصر ساسانی (٤) ـ استوآن نیز بغلط بانام مؤسس مزدیسنا ـ زردشت ـ خلط شده است . زرهون هم تحریفی است از زروان •

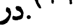
ظاهراً چون آئین زردشت درعصر سـاسانیان از اصل خود بسیـار دورشده‌و بصورت زروان پرستی درآمده بود وهمچنین شباهت‌دو کلمهٔ مزبور در دوحرف اول موجب این تخلیط گردیده است .



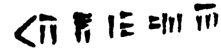
(۱) رك : ص ۱۰۵ ـ ۱۰٦ . (۲) یعنی زرتشت‌پسرآذرپاد، ولی بعدها اشتباهاًآذرپاد را لقب زرتشت دانسته وآذرپاد موبد مشهور عصرساسانی‌را زردشت ثانی‌محسوب‌داشته‌اند.
(۳) رك : دساتیر ص ۲ ـ۳۷ (نامهٔ شت مهاباد) ولی دراین کتاب ودبستان المذاهب مه‌آباد را (زردشت بزرگ) نخوانده‌اند . (٤) ایران . ساسان . ص ۹٤ ببعد .

افستا،اپستا [1] ،**ستا واز همه معروفتر اوستا** [2] **میباشد .**

وجه اشتقاق

اپرت [3] گمان کرده است که این کلمه‌درسنگ نبشتهٔ بغستان (بیستون) بشکل ابشتام Abashtâm موجود است[4] ولی امروزاینعقیده‌طرفداری‌ندارد-استاد گلدنر [5] از استادآندرآس [6] نقل‌کرده گوید:واژهٔ اوستای پارسی و یا اویستاك پهلوی از کلمهٔ اوپستا upasta مشتق است که‌معنی آن‌اساس و بنیان‌ومتن اصلی‌است،درصورتیکه کلمهٔ‌اخیر را استادبارتولمه [7] و استادویسباخ[8] دراوستا وپارسی‌باستان‌بمعنی‌پناه‌و کومك گرفته‌اند وهمین واژه درتفسیرپهلوی اوستا **اپستان** شده ودر زبان ارمنی(که ازایرانی بعاریت‌گرفته شده) **اپستن** آمده، بمعنی اعتماد ـ دالا [9] احتمال میدهد که اوستا از مصدر **vid** بمعنی دانستن [10] مشتق شده ومراد از آن«معرفت» و«خردمندی» است[11].درهرصورت درپهلوی (اویستاك)یا(اپستاك) و(اوستا)یا(اپستا ) بکتاب مقدس ایران اطلاق‌شده [12]و معنی لغوی آنرامتن واساس دانسته‌اند [13]ـ کلمهٔ (اوستا) و مشتقات آن در پارسی نو،ازاین واژهٔ اخیرگرفته شده است .

---

(۱) گاتها چاپ اول ص ٤٦ .   (۲) فرهنگهای پارسی و کتب نویسندگان معاصر .
(۳) Oppert آلمانی .   (٤) اوستای گلدنر: Awestalitteratur, von Geldner از Grundriss der Iran Philologie ص ۲.
(٥) Geldner.   (٦) Andréas.   (۷) Bartolomae.   (۸) Weissbach.
(۹) Dhalla ازپارسیان‌دانشمندهند،شاگردجکسن‌آمریکائی.   (۱۰) که نام«ودا» (کتاب مقدس‌هندوان)ازآن‌مشتقست.رك:ص٢٤.
(۱۱) Zoroastrian Civilization, p.38.
(۱۲) Pahlavi Texts,by Anklesaria, Vol,2: Bombay 1913, P. 80. N·21·
(۱۳) باید دانست که در زبان پارسی باستان دوکلمه آمده است : نخست‌اوپستا - upastâ  (Keilinschriften, von Spiegel. Leipzig,1881) این واژه در اوستا وپارسی باستان هردو، بمعنی‌یاری کردن و کومك آمده استچه مرکب است ازپیشوند upa (به ـ بر) و stâ (ایستادن‌ومقاومت کردن) (رك:فرهنگ‌بارتولمه ص٣٩٥) ـدوم‌ابشتا Abashtâ  بمعنی قانون آمده (Keilinschriften, von Spiegel)

یکی زردشت وارم آرژویسٹ
که پیشت زند را برخوانم از بر
دقیقی

اوستا و زند

کتاب دینی زرتشت را درادبیات پارسی بنام های ذیل خوانده اند :

وستا : چو گلبن ازگل آتش نهاد وعکس افکند
بشاخ او بر، دراج گشت **وستا** خوان. خسروانی.

ابستا : همچو معماست فخر و همت او شرح
همچو **ابستا** ست فضل وسیرت او زند. رودکی.

است : که دین مسیحی ندارد درست
همی گبر کی ورزد وزند و **است** . فردوسی.

استا [۱] : بخواند آنهمه موبدان پیش خویش
بیاورد **استا** و بنهاد پیش. دقیقی.

ونیز اویستا[۲]، بستاق[۳]، ابستاق[٤]، ابستاغ[٥]، ایستا[٦]، بستاه[۷]، آبستا[۸]،

---

(۱) «بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ، تفسیر کتاب زند است ! وآن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی! تصنیف زردشت است.» برهان. (۲) بیان الادیان ص۱۷. (۳) مجمل التواریخ و القصص ص۱۲. (٤) «بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده ، تفسیر کتاب زند باشد !وزند کتاب ابراهیم زرتشت آتش پرست!است ، در دین آتش پرستی، وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است ! و معرب آن ابستاق است.» [برهان در (ابستا)] (٥) «[زردشت] کتابی ساخت بلغت فرس وآنرا (ابستاغ) نام کرد و هیچکس نمیفهمید باوجود جاماسب حکیم که ازاکابر حکمای فرس است، اکثر لغات آنرا نمیدانست [چنین است !]واو مدعی آن بود که کتاب خدایرا نمیفهمد مگر پیغمبر ورسول خدا.» [برهان] (٦) «تحقیق آنست که استا وایستا کتاب آسمانی برهوشنك! نازل شده، زردشت شرحی بر آن نوشته، زند خواند! آنگاه زندرا ترجمه واضحتر کرده پازند نام نهاد یعنی ترجمه وتفسیر آن!» [انجمن آرا]. (۷) مسعودی : مروج الذهب چاپ پاریس ج۲ص ۱۲٤. (۸) مجمل التواریخ ص ۱۱-۳۲.

ومستقل ازیکزبان میباشند ، بعبارت دیگر اوستائی لهجهٔ ایالتی از ایران بوده استو پارسی باستان لهجهٔ ایالتی دیگر .

ازاینکه زرتشت درگاتها بگشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب میکند ، لابد باید بزبانی‌سخن راند که شاه مشرق ایران بدان مأنوس باشد؛ پس باید تصور کنیم که زبان اوستا درمشرق‌ایران هم مفهوم میشده است - برخی از خاورشناسان‌اینزبان را زبان‌باختری (بلخی)باستان[۱] نامیده‌اند،بنا بفرضیه ای که زبان‌مزبور معرف زبان اهل باختر (بلخ)- یعنی همانکشوری که گشتاسب‌شاه بتشویق زرتشت، درآن بترویج آئین مزدیسنا پرداخت-میباشد؛ولی‌اینفرضیه باطلست‌وطرفداری‌ندارد[۲].برخی‌دیگر گفته‌اندکه این‌زبان باید زبان مادها باشد ، ولی‌آنرا نیز دانشمندان‌متتبع ردکرده‌اند زیرا از نامهای مادی (دیاکو - هوخشتره و غیره)که باقیمانده این اختلاف پیداست - همینطور زبان اوستارا نباید زبان سکه ها [۳] دانست؛بناچار تنها اسمی‌که شایستهٔ آنست همان زبان اوستائی‌است [٤].

زمان اوستا

تعیین زمان وقدمت اوستا بسته بتحقیق زمان زرتشت است ، چون هنوز هیچیك ازخاور شناسان ودانشمندان بتحقیق موفق نشده استکه زمان پیغامبر ایران را با دلایل تاریخی تحدید کند ، ناگزیر زمان انشاء اوستا نیز همچنان نامعلوم مانده است ، فرضاًاگرتاریخ سنتی (یعنی‌حدود ٦٦٠ق م) راارزشی‌باشد. باز بخشی‌ازاوستاپس‌ازریگ‌ودا Rig-Vedaو توریةیهودیان قدیمترین‌کتاب دنیاست .

بنا بدلایلی‌که در بخش‌دوم(زرتشت) گذشت، زمان اوستا را بسیارمتأخرتراز ریگ ودا وتوریة نباید تصور کرد: عهد سرود های ریگ ودا را از ۱۵۰۰ سال ق . م نمیتوان‌پائین‌ترآوردو نظر بشواهدتاریخی وجغرافیائی‌قدمت‌آنهانابدوهزاروپانصدسال

---

(۱) Vieux bactrien. (۲) رك : زند اوستا ج ۱ص XL وص XXXVII.

(۳) Skiths یا سکه ها طایفه ای از آریائیان غارتگر بودند که نام آنها در سنگ‌نبشتهٔ بغستان‌مذکوراست. (٤)نقل ازیادداشتهای آقای‌پورداود.

یادگارهای ایران باستان

از ایران باستان دو رشته یادگار خطی ، بدوزبان مختلف ولی نزدیك بهم باقیمانده است : یکی بزبان جنوب غربی ایران (یعنی پارسی باستان یا فرس هخامنشی) باخطوط میخی ، بفرمان شاهنشاهان بزرگ هخامنشی، دربدنهٔ سنگهای خاراو کوهها ودیوارهای کوشکها و ظروف ومهرها کنده؛ دیگری بزبان شمال غربی ایران که بخط اوستائی، درکتاب مقدس اوستا نبشته شده،نخستین را از چپ براست ودومی را از راست بچپ می‌نوشته‌اند - اولی در روی سنگها ومهرها وغیره منقوش و نسبة از حوادث روزگار مصون مانده است واینك چهارصد واندی لغت درسینهٔ کوهها بیادگار بما رسیده - کهن ترین سنگنبشته‌هاازاریارمنه (پدربزرگ‌داریوش) و کوروش‌بزرگ(۵۳۹ - ۵۲۹ ق . م) و نخستین کتیبهٔ مفصل در کوه بغستان (بیستون) در سال ۵۲۰ ق . م بفرمان داریوش بزرگ کنده شده وآخرین نبشتهٔ میخی در فارس بامر اردشیر سوم‌درسال ۳۵۰ ق. م دربدنهٔ قصرشاهی نقش گردیده است .

اما **اوستا** ،که درسینهٔ پیروان آئین مزدیسنا ، و یا روی چرم ستوران و کاغذ نوشته شده بود، چنانکه باید محفوظ نماند - از آن نامهٔ باستانی با آنهمه بزرگی امروز فقط ۸۳/۰۰۰ کلمه در اوستای کنونی بیادگار مانده، آنهم نه بخط اصلی قدیم و بترکیب وترتیب‌دیرین - بااینهمه مقدسترین و کهنترین اثریست که از ایران باستان بمارسیده‌است(۱).

زبان اوستائی

واژهٔ اوستا درعهد ساسانیان و عصر حاضر معرف متون مقدس مذهب زرتشت بوده‌وهست،وزبانی‌راکه بدان اوستا تألیف‌شده، زبان‌اوستائی(۲)گویند(۳).اینزبان درعصر شاهنشاهان اشکانی‌و ساسانی ، دیگر مورد استعمال نداشته است - باید دانست که اینزبان با سانسکریت‌از یکریشه است - طبق تحقیقات فقه‌اللغهٔ زبان اوستا و پارسی باستان دو شکل متوازی

(۱) گاتها ص۴٤. (۲) La Langue de l'Avesta. (۳) رك : زند اوستا ج ۱ ص XXXIX .

سراسر اوستا حاکیست از قومی بسیار ساده‌و دارای همان مشخصات زندگانی اولیهٔ آریائیان اصلی- بقول خاور شناس معروف هلاندی تیل Tiele زمان اوستا راپائین تراز ۸۰۰ سال قبل ازمسیح نمیتوان قرار داد و ازسوی دیگر نظر بقدمت زبان گاتها، این جزء اوستارا باز باید چندین صدسال دیگر بالا برد ، چه قرابت زبان اوستا بازبان سانسکریت، و همانندی کامل دستوراین دوزبان، قرابت عهد آن دو را ثابت میکند، چنانکه برای نخستین بار بورنوف (۱) دانشمند سانسکریت دان ، از روی قواعد و قوانین سانسکریت تحقیقات علمی اوستا را بنیاد نهاد وچون عهدسرودهای ریگ‌ودا (سانسکریت کلاسیک) از ۱۵ قرن قبل ازمیلاد پائین ترنیست ، عهدکتب مقدس اوستا ، بویژه گاتها از اینقرن نباید زیاد دورباشد .

دلیل دیگر قدمت اوستا نام خدای مزدیسناست چه دوگاتها اسم خداوند، مزدا اهورا وبسا مزداجدا ازاهورا استعمال شده. مرورقرنهالازم بودتا ایندوکلمه بهم پیوندد وترکیب رسمی اهورمزدا راکه ازسال ۵۲۰ ق.م غالباً درکتیبه‌های داریوش بزرگ بکار رفته) ویا اهورمزده (که در دیگر بخشهای اوستا استعمال شده) بخود بگیرد .

تدوین اوستا

ناگزیر سرود ها ونیایشها ونمازهای اوستا مدت زمانی ، چنانکه عادت پیشینیان بود ازسینه بسینه‌میگردید، تاآنکه بخطی (باقرب احتمال آرامی) نوشته شد- درچه زمان این کار انجام گرفت؟ بتحقیق نمیدانیم- همینقدر میتوان گفت که کتاب مذهبی ایرانیان در ۵۰۰ سال پیش از مسیح تدوین شده بوده .

الفبای اوستا یا دین دیبری

چنانکه گفتیم زبانی که کتاب مقدس مزدیسنابدان تألیف شده زبان اوستانامیده میشود (۲) وخطی رانیز که اوستابدان نوشته شده ، باید خط اوستائی نامیدومعمولا خاورشناسان آنرا زند مینامند. درتسمیهٔ خط مزبورنیازمند بتقلید ازاین اصطلاح نابجا نیستیم (۳) اینخط را

---

(۱) Eugène Burnouf.

(۲) نه زبان زند بطوریکه خاورشناسان نام داده‌اند. (۳) چه‌حتی خاورشناسانی (مانند دارمستتر) که آنرا بکار برده‌اند عدم صحت آن را گواهی داده‌اند : ولف گاتها ص ۴۷.

پیش‌ازمسیح هم‌میرسد - امابنابمفاد کتاب‌تورية موسی‌درسال ۱۵۰۰ ق.م‌ازمصرخارج‌شد.

اگر از علائم دیگر صرفنظر کنیم‌وفقط زبان‌گاتها را دلیل مدت آن بشماریم، بقول بارتولمه نباید مدت درازی بین عهد هندو ایرانی و گاتها قرار دهیم - نه آنکه گاتهاتنها بواسطهٔ زبان ویژهٔ خود دلیل قدمت‌خویش میباشد، بلکه کلیهٔ بخشهای‌اوستا دارای نشانه‌های روزگار بسیار کهنست، در اوستانه از مادها نامی درمیانست ونه‌از پارسیان. ساکنان ایران هنوز آریائی‌نامیده میشوند و کشور آنان سرزمین آریا نامدارد. درمیان این آریائیان‌هنوزپول‌وسکه‌ای معمول نیست: معامله باخودجنس مثل‌گوسفند وگاووإسب واستر واشتر انجام میگیرد - مزدپزشك وآتربان(پیشوای مذهبی) باجنس پرداخته میشود - عهد اوستا متعلق بعهد برنج bronze میباشد هنوزباآهن سروکاری ندارند،باآنکه دراوستاغالباً ازآلات فلزی برای جنگ گفتگو کرده‌اند در گاتها بهیچوجه از آهن یاد نشده. استعمال نمك هم نزد آریائیان غیر معمولست همین نمکی که امروز از استعمال آن ناگزیریم، آریائیان عهد اوستا مانند برادران هندوی خویش باآن آشنائی نداشتند، چه در ودا هم ازنمك نامی نیست واسم نمك‌درمیان هردوملت بکلی‌ساختگی وجدید است وحتی درنزد هندوان نام این جوهر ازنم ورطوبت مشتق است(۱).

چنانکه گفته‌شد درهیچ جای اوستا ازهگماتانه (همدان) که از قرن هفتم پیش ازمیلاد پایتخت ایران، وشهر معروف دنیا بود نامی نیست. گذشته از پایتخت بودن هگماتانه، بقول پلوتارخس شهر مزبور، مرکز روحانیت ایران‌باستان‌واقامتگاه‌مغان‌بود - دراوستا از شهر های قدیم فقط از بابل (بوری Bawray) نام برده شده‌است (۲)

(۱) شایداین‌موضوع‌راهم‌بتوان‌دلیل نزدیك بودن‌زمان‌اوستابزمان‌ودا دانست. (۲) و نیز نام دیگری در اوستا آمده وآن رنگه Rangha میباشد که‌در تفسیر پهلوی آنرا (نینوا) دانسته‌اند ولی طبق تحقیقات دانشمندان رنگهه نام رود داستانی است که درپهلوی (ارنگ یا(وه رود) خوانده شده وبا رود جیحون تطبیق گردیده. درخصوص بابل ونینوا و رنگهه، رك:اوستا، یشت ۵ (آبان یشت) بند ۲۹ - یشت ۱۰ (مهر یشت) بند ۱۰۴.

و شاید هم دراین عمل الفبای یونانی سرمشق شده باشد (۱) . الفبای اخیر یعنی دین دبیری با قرب احتمالات در قرن ششم میلادی یعنی چندی پیش از استیلای عرب تدوین گردیده (۲) وهمین خودخدمت بزرگی بایران اسلامی انجام دادچه پس از برچیده شدن شاهنشاهی ساسانی و بهم خوردن اوضاع ایران و دیگرگون گشتن زبان و از دست رفتن خط و نابود شدن دین ، اگر اوستا بخط قدیم پهلوی باقیمانده بود ،قطعاً امروز برای جویندگان معمائی حل نا پذیربود .

الفبای دین دبیری ، امروز در همهٔ خاور زمین بهترین الفبائی است که موجود است ـ درچند ساعت میتوان آنرا فراگرفت واوستا را درست خواند ـ شمارهٔحروف آن ٤٤ است (۳) ـ قدیمترین نسخهٔ خطی اوستا که با همین الفبا نوشته شده اکنون درکوپنهاك ، پایتخت دانمارك موجود است و آن در سال ۱۳۲۵میلادی تحریر یافته است.این نسخه را خاور شناس معروف دانمارکی وسترگارد (٤) با خود از ایران باروپا برد .

عظمت اوستا

اوستا یکی ازکتابهای بزرگ اعصار قدیم بوده، عظمت آن در بیرون ازحدود کشورهای مزدیسنانیزشهرت داشته است. مورخ یونانی هرمیپوس (٥) که در قرن سوم قبل از میلاد میزیست ، کتابی در خصوص آئین ایران نوشته بود که امروز در دست نیست ، ولی مورخی رومی موسوم به پلینیوس (٦) که درقرن اول میلادی ، بهنگام آتش فشانی کوه وزو مرد ، در کتاب خویش بنام (تاریخ طبیعی) ازکتاب هرمیپوس سخن میراند ومیگوید که اوآئین ایرانیانرا از روی کتاب مذهبی خودآنان که زرتشت دردوهزار هزار(دو میلیون) بیت سرائیده بدقت مطالعه کرده است . مسعودی که درسال۳٤٦ هجری در

---

(۱) چه ازحملهٔ اسکندر بایران وحکومت سلوکیان ادبیات وعلوم وخط یونانی درایران رایج شده بود.

(۲) برخی ازمعاصران مانند بلسارا Balsara دانشمند پارسی (در یادنامهٔ دینشاه ایرانی) خواسته اند خط اوستائی را قدیمترین خطوط جهان ومأخذ همهٔ آنها محسوب دارند ، ولی دلایل این ادعا مقنع و مثبت نیست .

(۳) گاتها ص ۱۸ ـ ۲۰ و ص٤٧ ـ ٤٩ .

(٤) Westergaárd.

(٥) Hermipos

(٦) Plinius.

نویسندگان اسلامی دین دبیره و دفیره و دفتریه یاد کرده اند و ما امروز آنرا باید (دین دبیری)بگوئیم - ابن مقفع در جزو خطوطیکه درایران پیش از اسلام معمول بوده مینویسدکه اوستا بخطدین دبیری‌نوشته میشد - مسعودی‌نیزالفبای‌اوستا را دین دبیری ذکرکرده‌گویدکه آن شامل ۶۰ حرفست - نظر باعتبار مسعودی و ابن‌مقفع و ترکیب خودکلمه شکی نمیماند که درزمان ساسانیان ، الفبای اوستا را (دین دپیریه) میگفتند چه‌کلمهٔ دپیر بسا با واژه های دیگر پیوسته ، یکدسته از لغات پهلوی آنعهد را تشکیل میداد مثل : ایران دپیر ، یا دپیران مهشت (رئیس مستوفیان) و شهر دپیر (یکدرجه پائین تر از ایران دپیر .)

در آغاز دورهٔ ساسانیان دو قسم الفبا ، هر دو از ریشهٔ سامی (آرامی) در ایران معمول بوده : یکی از آنها را برای تشخیص پهلوی شمالی یاکلدهٔ (۱) و یا آذری (۲) نامیده اند - چند سنگ‌نبشتهٔ قدیم‌عهد ساسانیان باین‌الفبا برای‌ماباقیمانده حدس میزنندکه زمان اشکانیان نیزاوستا باهمین الفبا نوشته شده است - دوم‌موسوم است بپهلوی ساسانی‌که بتدریج جای اولی را گرفته منسوخش‌کرد - ازروی‌سکه ها و نگین انگشتر ها و ظروف ونسخ‌خطی دوام‌آنرا تا قرن چهاردهم میلادی، میتوان ثابت‌کرد - دراین الفبا مانند الفبای‌کنونی اغلب حرکات داخل حروف نیست و این خود اشکال بزرگی است برای تلفظ درست‌کلمات - وگذشته ازاین هرحرفی ازآن، چند قسم خوانده می شود مثلا یك حرف و علامت « ۱ » را و- ن - ر - ل میتوان خواند .

چون در زمان ساسانیان ، زبان اوستا متروك شده بود ، اگر آنرا بخط پهلوی مینوشتندتلفظ درست‌کلمات مقدس‌میسر نبودازاینروچاره‌ای اندیشیده،درالفبای‌معمول تصرفاتی‌کردند ومانند الفبای‌یونانی‌حروف مصوت را داخل حروف غیرمصوت‌نمودند.

(۱) وآن نیزاصطلاحیست نابجا‌که نظر بمجاورت ایران‌باکلده و نفوذ زبان‌کلدانی‌این‌تسمیه بعمل‌آمده. (۲) لهجهٔ آذری تاکنون درآذربایجان باقیمانده.رجوع شود بکتاب(زبان آذری) تألیف‌سید احمد کسروی.

گذشته ، در کتاب مروج الذهب مینویسد : «وکتب هذا الکتاب في اثني عشر الف جلد بالذهب». محمد جریر طبری نیز که درسال ۳۱۰ هجری وفات یافته، در تاریخ خوداز دوازده هزارجلدگاو که اوستا روی آنها نوشته‌شده‌بود بحث میکند. درشاهنامه آمده است که ۱۲۰۰ فصل اوستا روی تختهٔ زرین نوشته بود .

قدیمتر از این اسناد نامهٔ منسوب به تنسر هیربدان هیربد اردشیر پابکان است که گفته‌اند بپادشاه طبرستان‌جشنسفشاه نوشته(۱)، درآن گوید: «میدانی که اسکندر از کتاب دین ما ، دوازده هزار پوست گاو بسوخت باسطخر.»

هرچند که این اخبار گزافست ولی تاحدی عظمت اوستا را میرساند ، وآنچه‌از سنت قدیم‌درکتب پهلوی مانده است اینست که اوستای هخامنشیان دارای۱۰۰۰ فصل ومنقسم‌به۲۱ کتاب ویا نسک‌بوده‌است. درعهدساسانیان، هنگامیکه بجمع‌آوری‌اوستای پراگنده پرداختند فقط ۳۴۸ فصل بدست آمدکه آنرا هم به ۲۱ نسک تقسیم کردند ـ دانشمند انگلیسی وست (۲) بیست ویك نسك ساسانیان را به ۷۰۰ ۳۴۵ کلمه‌تخمین زده. ازاین مقدار امروز ۸۳۰۰۰ کلمه‌دراوستای‌کنونی‌موجوداست، بنابراین‌ربع‌اوستای ساسانیان بما رسیده وبقیه از تعصب مسلمان وهجوم مغول از دست رفته است (۳).

نسکهای اوستا

واژهٔ نسك در اوستا بفتح اول وبصورت نسکه Naska آمده بمعنی‌کتاب وسفینه، درهرجاکه این لغت‌بکاررفته‌ازآن اجزای کتاب‌مقدس اراده‌گردیده‌است (٤). امادریسنا های۱۹ بند ۲۲ نسکه‌بمعنی‌خوداوستاودورهٔ‌کامل‌آن(۲۱ نسك)استعمال‌شده(من‌باب‌اطلاق‌جزء بکل)(۵) درفرهنگهای پارسی آمده (٦) : «نسك بضم اوّل قسمتی باشد از ۲۱ قسم کتاب

---

(۱) ولی طبق بررسیهای کریستنسن، تاریخ نگارش نامهٔ مزبورزمان خسرو اول انوشیروان است. رك: نامهٔ تنسر بتصحیح آقای‌مجتبی مینوی-تاریخ ایران‌درزمان ساسانیان ص ۳٤-۳۵.
(۲) West. (۳) گاتها چاپ‌اول‌ص۵۰. (٤) خرده اوستا ص۲٦. (۵) یسنا ج۱ ص۱٦٦. (٦) برهان-انجمن-غیاث.

زند(!) که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی رایعنی هرقسمتی را، نامی نهاده.»(۱)

خسروانی شاعر گوید :

چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی
که نسك خوان شد بر عشقش و ایارده گوی (۲) .

و لبیبی گفته :

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود بنسك آفرینگان (۳) گفته است.

دینکرت، درفصلهای هشتم و نهم مینویسد اوستا دارای ۲۱ نسك میباشد و در آن نام هریك ازاین ۲۱ بخش جداگانه آمده وخلاصهٔ مندرجات آنها تشریح واز برخیاز نسکها مفصلتر بحث شده است ـ طبق مندرجات کتاب مزبور نخستین نسك بنام (سوتکر نسك)موسوم بوده و به۲۲فرگرد(فصل)تقسیم میشده و دومین نسك(مانسر نسك) نام داشته شامل ۲۳ فرگرد (٤) وسومین نسك (بغ نسك) محتوی۲۲ فرگرد (۵) و همچنین نسکهای دیگر، نسك پنجم موسوم است به ناتر (Nâtar) که از آن فقط متن اوستائی موجود و گزارش پهلوی آن مفقود شده است ـ از نسك یازدهم که موسوم است به وشتگ (Vashtag) متن و تفسیر هردو از میان رفته است ـ وندیداد که اکنون جزوی از اوستاست ، بنابمندرجات دینکرت نسك نوزدهم اوستای ساسانیان بود. و تمام آن بما رسیده است ـ وهمچنین چهار نسك از ۲۱ نسك اوستای عصر ساسانی را نیز از روی شرح دینکرت میتوان در دیگرقسمتهای اوستای کنونی نشان داد وتعیین کرد که جزو

(۱) باید دانست که در فرهنگها (نسك بفتح اول و سکون ثانی را) نام عدس[غلهٔ مشهور] دانسته اند ـ مولوی گوید :

گر بخواهم از کسی یکمشت نسك
مر مرا گو بدخمش کن مرگ و جسك.

ونیز بمعنی خار وخسك آمده : بدرجا جرمی راست :

نسك درچشم آنکه نشناسد
از مس سوخته زبرجد را.

(رك : انجمن ـ برهان ـ غیاث.)
(۲) شرح ایارده در همین فصل بیاید .
(۳) شرح آفرینگان درهمین فصل بیاید.
(٤) خرده اوستا ص۴۹.
(۵) خرده اوستا ص۵۰ .

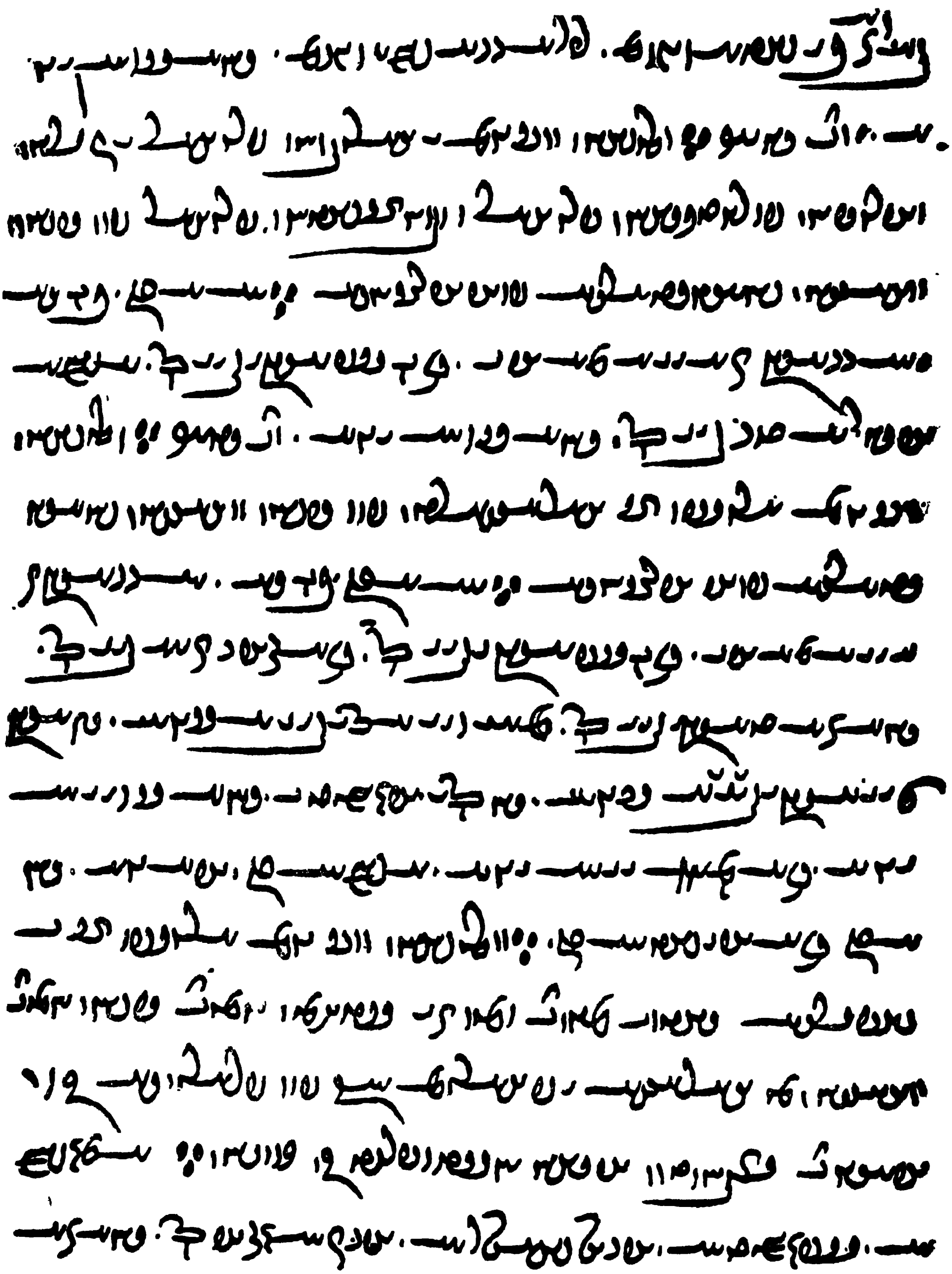
جدول سوم

نسکهای اوستا(۱)

شماره	نـــــــــــــــام		طبقه بندی وشمارهٔ آ
۱	سوتکر	Sûtkar (Shudhkar)	گاسانیك
۲	ورشت مانسر	Varshtmânsar	»
۳	بغ	Bagh (Bako)	»
٤	دامدات	Dâmdât(Dâmdâd)	هاتك مانسریك
٥	ناتر	Nâtar(Nâdar)	»
٦	پاژگ	Pâjag (Pâgag)	»
٧	رتوداتائیتگ	Rato -dât - aîtag- (Radodadaıtag)	»
٨	بریش	Barish	»
٩	کشکیسروب	Kashkîsrobo	»
۱۰	ویشتاسپ‌ساست	Vishtâsp-sâsto	»
۱۱	وشتگ	Vashtag	گاسانیك
۱۲	چیتره داب	Çitradât(Çitradâd)	داتیك
۱۳	سپند	Spend	گاسانیك
۱٤	بغان یشت	Baghân–yasht	داتیك
۱٥	نیکاتوم	Nîkâtûm(Nıkadhum)	»
۱٦	گنه‌باسرنیژت	Ganabâ-sar-nijat (Gonabad-sar-nigad	»
۱٧	هوسپارم	Huspâram	»
۱٨	سکاتوم	Sakâtûm (Sakâdhûm)	»
۱٩	وندیدات	Vendîdât(Vendıdâd)	»
۲۰	هاتخت	Hâtôxt(Hâdoxt)	گاسانیك
۲۱	ستوت‌یشت	Stôt-yasht(Shtod yasht)	»

ldner , Awestalıtteratur, im Grundriss der Iranischen Philo -
18 und 20 .

(۲) بیست ویك نسك اوستا طبق دینکرد ودیگر کتب دینی بسه (بهر) تقسیم شا
دارای هفت نسك است : نخستین بهر، گـاسانیك Gâsânîk (مربـوط بگا
۱۲۷)، دومین‌بهر،هاتك مانسریك Hâtak mânsarîk (منترها [رك : ص ۳۹
سومین بهرداتیك Dâtîk (مربوط بداوری وقوانین واحکام)نام داشته .درجدو
سوم شمارهٔ ترتیبی هرنسك درهربهرنشان داده شده .



نمونهٔ کهن‌ترین نسخهٔ خطی یسنا که بقول گلدنر در سال ۱۳۲۳ میلادی و بقولی بسال ۱۳۲۵ بدست هیربد مهربان کیخسرو مهربان اسفندیار مهربان مرزبان بهرام نوشته شد است و اکنون در کتابخانهٔ کوپنهاگ محفوظ است . (گاتها . پور داود)

برابر صفحهٔ ۱۲۶

گدام نسك ساسانیان‌بوده است (۱).

از گاتهاهمان اندازه که درعهد ساسانیان وجودداشته امروزنیزدردستست، کلیة میتوان گفت آنقسمت از اوستا که بویژه مقدس شمرده میشده ودرجزو ادعیه ونماز وستایش‌ومحل احتیاج روزانهٔمردم وموبدان بوده محفوظ‌ترمانده است تاقسمتهائیکه کمتر مورد نیازمندی بوده است.

کتب اوستا

اوستای کنونی شامل پنج جزء یاکتابست:
۱ ـ یسنا ۲ـ ویسپرد ۳ـ وندیداد ٤ـ یشت ها ٥ـ خرده اوستا.

هیچ نسخهٔ خطی قدیمی در دست‌نیست که دارای همهٔاین جزء هاباشد ـ اینك درذیل بشرح هریك ازپنج‌کتاب میپردازیم:

۱
یسنا

یسنا مهمترین قسمت اوستاست ـ این کـلمه در اوسـتا بسیار استعمال شده: تلفظ اوستائی آن یسنه Yasna میباشد. درخود گاتها بارها (یسنای ۳۳، ۸ ـ یسنای ۲٤ ، ۱۲ ـ یسنای۲٥ ،۱۰ ـ یسنای ۳۸، ۲ وغیره) آمده ومعنی آن پرستش وستایش‌ونماز وجشن میباشد ـ همین‌واژهٔ جشن که بمعنی عید است ازکلمهٔ یسنای مذکور آمده است ـ درسانسکریت (یجنه) ودرپهلوی (یزشن) و(ایزشن) گویند.

یسنا بویژه درهنگام‌مراسم مذهبی‌سروده میشود، مجموع یسنا ۷۲فصل است، هرفصل رایك هائیتی [اوستایی] Hâiti خوانند.این کلمه نیزاوستائی است‌وامروز آنراها ویا **هات** گویند،بمناسبت هفتادودو های یسناست که کشتی‌یابندیکه زرتشتیان سه‌بار بدورکمرمی‌پیچند (۲) ، از ۷۲ نخ پشم سفیدبافته میشود . پارسیان یسنا رابدو قسمت بزرگ تقسیم میکنند:

نخست ازیسنای ۱ تا یسنای۲۷. دوم ازیسنای ۲۸ تا پایان.

ازاین ۷۲فصل ، ۱۷ فصل(یاهائیتی) متعلق‌بگاتهاست که قدیمترین قسمت اوستا

(۱) گاتها ص٥٥. (۲) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳.

بشمار میرود .

گاتها کهنترین ومقدسترین قسمت اوستا گاتها میباشد که در میان یسنا جای داده شده است ـ در خود اوستا گاثا ᎂᎂᎂ

ودر پهلوی گاس آمده وجمع آن **گاسان** میباشد و گاسانیك ، ترکیب صفتی آنست یعنی مربوط بگاتها(۱) ـ درپهلوی نیز بطور خصوصی هرفرد ازاشعار گاتهارا (گاس) گویند(۲) ـ در سانسکریت هم این کلمه گاثاGâthâ میباشد ـ درکتب مذهبی بسیار کهن برهمنی وبودائی **گاثا** عبارتست از قطعات منظومیکه در میان نثر باشد ، گاتای اوستا نیز اصلا چنین بوده است و بمناسبت موزون بودن است که بخش‌مزبور، گاتها (یعنی‌سرود ونظم وشعر) نامیده شده‌است (۳).

از زمان بسیار قدیم، ایرانیان گاثا را ازسخنان فرخندهٔ خود وخشور زرتشت سپنمان میدانستند،لذا احترامی خاص‌برای آن‌قائل‌بودند ولی‌تحقیقات‌دانشمندان‌مانند میه Meillet ثابت کرده است که همهٔ سرودهای‌گاتها اززرتشت نیست وازآنمیان برخی پرداختهٔ نخستین پیروان او میباشد (٤) . در اوستای عهد ساسانیان گاثا درسرنخستین نسك گاسانیك که موسوم بود به ستوت یشت (Stot Yasht) جای داشت ـ دریسنای ٥٧ بند٨ آمده : «ماهی ستائیم فرخنده سروش را ، کسیکه نخسنین بار پنج گاتهای زرتشت سپنتمان مقدس رابسرود.»

کلیهٔ گاتها ١٧ هائیتی (فصل) است وشامل ٢٣٨ قطعه‌و٨٩٦ بیت و٥٥٦٠ کلمه می باشد .

این اشعار قدیمترین آثاریست که از روز گار پیشین ، برای ما تا امروز باقیمانده است . گاتها از حیث صرف و نحو وزبان وفکر با دیگر قسمتهای اوستافرق دارد ونیز بسا لغاتیکه در آن استعمال شده در دیگر بخشها نیامده ومطابق آنهارا

(۱) مثلاگویند :ادبیات‌گاسانیك. (۲) من بـاب اطلاق کل بجزء. (۳) گاتها ص ٦١. (٤) Trois Conférences , p . 15 - 17.

اینکلمه در خود اوستا **کرتی** آمده است بمعنی باب وفصل - از زمان قدیم نیز کرده های ویسپرد درست از روی شماره معلوم نشده است. شپیگل ویسپرد را به ۲۷ (کرده) تقسیم کرده - وستر گارد به ۲۳ ودر چاپ گجراتی بمبئی ۲۵ (کرده) آمده است.

۳
وندیداد

نام اوستائی وندیداد : وی دئوداته [avestan script] **Vidaevadâta** میباشد، در پهلوی (جت دیودات) گردیده ومرکبست ازسه کلمه : وی بمعنی ضد - دئوه یعنی دیو - داته که امروز **داد** گوئیم وبمعنی قانونست مجموعاً قانون برعلیه (بند) دیو - وندیداد در مراسم دینی خوانده نمیشود ومندرجات آن مختلف است؛ هرفصل ازآن را (فرگرد) گویند - درهمهٔ نسخ خطی بدقت هر فرگرد دارای شمارهٔ مخصوص بخود میباشد و مجموعاً شامل ۲۲ فرگرد است :

فرگرد اول در آفرینش زمین وکشورهاست (۱) . دوم در داستان جم (یمه). سوم در خوشی و ناخوشی جهان.... اما غالب مطالب فرگردها تا فرگرد ۲۱، در قوانین مذهبی واحکام دینی است ازقبیل سوگند خوردن وپیمان داشتن وعهدشکستن ونظافت وغسل وتطهیر وپاك نگهداشتن آب وآداب دخمه واجتناب از لاشه ومردار وتوبه وکفاره ودر بارهٔ مزد پزشك ودر موضوع پیشوایان درست ودروغین وآداب ناخن چیدن وبریدن مو وشرحی نیز ازخروس ، که در بامدادان بانگ زند ومردم را از پی تسبیح وستایش یزدان خواند ودربارهٔ زن دشان وخصایص سك وعزیز داشتن آن گفتگو شده است. فرگرد ۲۲ درموضوع آوردن اهریمن ۹۹،۹۹۹ ناخوشی راو در برابر آوردن پیك ایزدی ۹۹،۹۹۹ درمان برای آنها سخن میراند.

در انجمن آرا آمده : «وندیداد بادال در آخر نسکی است از نسکهای کتاب ژند وپاژند.»

(۱) مانند سفر تکوین تورية.

در قدیمترین کتب مذهبی برهمنان بایدجست ـ گاتها روزی جزو کتاب بسیار بزرگی بوده ولابد همانست که مورخ یونانی هرمیپوس (که نامش گذشت) از آن سخن رانده است ، نظر بمعنی گاتها در کتب برهمنان وبودائیان گاتهای اوستا را نیز باید در قدیم جزو مطالب منثوری تصور کرد که امروز در دست نیست ـ برای آنکه مطالب را مختصر کرده بشکلی در آورند که مردم بتوانند بحافظه بسپرند، متوسل بشعر میشدند. این طرزنگارش بویژه درمیان اقوام هند و اروپائی متداول بوده است .

گاتهای اوستا شامل پنج قسمت است وبمنزلهٔ پنج کتاب اسفار توراتست که یهودیان آنها را از خود موسی دانسته احترام خاصی برای آنهامنظور دارند :

نخستین موسومست به (اهنود) ـ دوم موسوم است بـه (اشتود) ـ سـوم بنام (سپنتمد) ـ چهارم موسوم به(وهوخشتر) وپنجمین گاتهابه(وهیشتواشت)نامزداست .

۲ ویسپرد

ویسپرد یاویسپرت نیزازدو کلمهٔ اوستائی مرکبست : ویسپ رتو [illegible] Vsipe ratavô که در یشت دهم بند ۱۲۲ استعمال شده و بمعنی (همهٔ سروران) است ـ (وسپ) در پهلوی ویا (هروسپ) در پازند بمعنی همه آمده ـ در ادبیات زرتشتیان ، غالباً باین جمله برمیخوریم :خداوند هروسپ آگاه (۱).

جزء دوم رد که همان کلمهٔ اوستائی رتـو [illegible] میبـاشد. درادبیات پارسی بمعنی دلیر ودانا وبخرد است. فردوسی گوید :

بپوشید درع سیاوش رد　　　زره را گره برکمر بند زد

ویسپرد ، خود مستقلا کتابی نیست ، میتوان گفت مجموعه ایست از ملحقات یسنا که بهنگام مراسم مذهبی ، بدون یسنا سروده نمیشود و بویژه آنرا در اعیاد مـذهبی شش گهنبارسال میخوانند ـ هریـك ازفصول ویسپردنامزداست بـه (کرده)

(۱) بمعنی ، ان الله علی کل شی علیم. (۲) دادگراصلا بمعنی قانونگزار وقانونی است ومجازاً بمعنی عادل آمده است.

ازیشتها بسیار قدیمی بنظر میرسند . اکنون بیست ویك یشت موجود است که بعضی از آنها کوتاه و بعضی دیگر بسیار بلند است . اسامی یشتها بقرار ذیلست :

۱ـ هرمزد یشت	۲ـ هفت امشاسپندیشت	۳ـ اردیبهشت یشت
٤ـ خرداد یشت	٥ـ آبان یشت	٦ـ خورشید یشت
۷ـ ماه یشت	۸ـ تیر یشت	۹ـ گوش یشت
۱۰ـ مهر یشت	۱۱ـ سروش یشت	۱۲ـ رشن یشت
۱۳ـ فروردین یشت	۱٤ـ بهرام یشت	۱٥ـ رام یشت
۱٦ـ دین یشت	۱۷ـ ارد یشت	۱۸ـ اشتاد یشت
۱۹ـ زامیاد یشت	۲۰ـ هوم یشت	۲۱ـ ونند یشت .

ازاین میان بویژه یشتهای ٥ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ و ۱٤ و ۱۷ و ۱۹ بسیارقدیمند .

☆☆☆

بنا بمندرجات دینکرت ، هادخت نام بیستمین نسك اوستایعهد ساسانیان بوده که امروزموجود نیست،فقطچند قطعهٔازآن باقیمانده است کهمجموع آنهارا(سروش یشت هادخت) گویند (۱). درفرهنگهای پارسی آمـده (۲) : « هادخت بضم دال و سکون خای نقطه دارو فوقانی نام نسکی استازجملهٔ بیست ویكنسككتاب زند (!) یعنی نام قسمی اسب ، چه نسك بمعنی قسمآمده است.»

☆☆☆

ابوریحان بیرونی در (الجماهر) آورده(۳) : « (اکاسره (شاهنشاهان ساسانی) را سبحه ای بود ازامثال این درشاهوار، عدد آن بیست ویك دانـه در رشته بـود، و آنـرا بقول حمزه [اصفهانـی] نسك شماره (٤) میگـفند زیـرا آن [بعـدد] نسك

(۱) یشتها ج ۱ ص ٥۲۳ ببعد. (۲) برهان ـ انجمن.

(۳) الجماهر حاپ حیدرآباد ص۱٥٦ . (٤) درمتن لشك ثبت شده و مصحح درحاشیه نوشته : در سخه های (اب) و(س) لسك شماره . لفظان فارسیان معنا هما تعدید قطع ـ اگرچه لشك درفرهنگهای پارسی بمعنی پاره آمده (رك : برهان) ولی بیشك در ایدجا نسك شماره مراد است (ونسخهبدل اقرب بصحت است)ودلیلآن همانست کهابوریحان تصریح کرده که عدد دانههایسبحه بعدد سك های اوستا یعنی ۲۱ بوده است چنانکه کستی مزدیسناناز۷۲ نخ تشکیل میشود ، اشارهبه۷۲ فصل یسناست.رك:بخش٤ بهره۳.

۴
یشتها

یشت کلمهٔ اوستائی آن یشتی 𐬫𐬈𐬱𐬙𐬌 از ریشه وبن کلمهٔ یسنا میباشد بمعنی نیایش وفدیه ، ولی یسنا برای ستایش بطور عموم آمده ویشتها بویژه برای ستایش آفریدگار ونیایش امشاسپندان وایزدان. درفرهنگهای پارسی (یشتن) را بمعنی عبادت کردن گرفته اند . مؤلف برهان نویسد : «یشتن بفتح اول بروزن گشتن بلغت‌زندوپازند (!) بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام ، و آن عبادتی است مغانرا در وقت طعام خوردن .»

پیداست که‌دراین‌تعبیرمعنی‌یشتن‌رااز‌عمومیت‌ساقط‌وبباژوزمزم(۱) تخصیص‌داده است. زراتشت‌بهرام پژدو در اردای ویرافنامه گوید :

چو از کار یز شچاری گذشتند　　　از اول کار،جائی می **یشتند**.

و نیز :

زبیم کار زار و قحط و کشتن　　　نبدپروای دین وباژ و **یشتن**

ویشت ، دربرهان «نام نسکی‌باشد ازکتاب زند (!) یعنی قسمنی ازاقسام کتاب زند(!)» زراتشت بهرام در زرتشت نامه گوید

زبهر روان هر که‌فرمود **یشت**　　　پـ[illegible]ان‌شداز گفت‌خودباز گشت.

یشتها امروز اگر چه ترکیب شعری ندارد ،ولی هنوز هم کلامش موزون وبا طرزی شاعرانه ، باعبارت بلند وتخیلات عالی سروده شده است.اصلا هم یشتها منظوم بوده (منتهی‌دارای‌اوزان هجائی (۲))وماننده‌گاتهامنقسم‌بقطعات‌وبیت‌هاوشمارهٔهجاهای آن ۸ وگاهی ۱۰ و۱۲ بوده‌است . بعدها بواسطهٔ تصرفاتی‌که در آنها شده و بعلت تفسیرکه بتدریج جزو متن‌گردیده‌ترکیب شعری آن بهم خورده است ،با وجود این،اوزان آنها هنوز بخوبی معلوم و میتوان دوباره بشکل اصلی در آورد . برخی

(۱) رک : بخش ٤ بهرهٔ٤.　　(۲) Syllabique.

اياردة اما کلمهٔ (اياردة) كه دربیت‌فوق استعمال شده وخسروانی نیز آنرا متذکر گردیده :

چه مایه زاهد و پرهیزگارصومعکی که نسك‌خوان‌شدبرعشقش و **ایارده** گوی.

بطور تحقیق معلوم نیست که مراد چیست؟ درلغت فرس اسدی که کهنسال‌ترین فرهنگهای‌موجودپارسی‌است دربارهٔلغت (خرده)آمده:«خرده‌اجزای‌پازندست وایارده تفسیر جملهٔ پازندست.» پس ازاین تعریف بیت دقیقی(که دربالاگذشت) شاهدآورده شده و هم در آنکتاب ، دربارهٔ (ایارده) آمده : « ایارده چگونگی پازندست وپازند گزارش زند واستاست.» و پس از آن بیت خسروانی شاهد آورده شده .

مسعودی درمروج الذهب پس ازذکرزند وپازندآورده (۱) :«سپس‌دانشمندان ایشان [ایرانیان] پس از وفات زردشت تفسیری برای تفسیر (= پازند) وشرحی برای بقیهٔ اموریکه ذکر کردیم ، نوشتند و این تفسیر [تازه] را (بارده) نامیدند . » و همو در التنبیه والاشراف نوشته (۲) . سپس زردشت شرحی‌بر(زند) نوشت وآنرا (پازند) نامید و دانشمندان ازموبدان وهیربدان این شرح را شرح‌نوشته آنرا (بارده) وبرخی آنرا (اکرده) نامیدند و اسکندر چون بر پارس پیروز شد ودارا پسر دارا را بکشت آنرا سوزانید . »

در فرهنگهای متأخردراینخصوص تعریفی شبیه بتعریف مبهم اسدی‌آورده اند. مؤلف برهان نویسد : « ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد، تفسیر وچگونگی کتاب زندست و آنرا پازند خوانند وزند کتابی است [متعلق] بملت مغان یعنی‌آتش پرستان و بعضی آنکتاب را آسمانی‌میدانند وبفتح‌اول و سکون رابع‌هم هست.» در انجمن‌آرا آمده : « ایارده با اول مفتوح ورای مکسورودال مفتوح‌یعنی شرح کتاب زندست. »(۳)

هیچیك‌ازبیست‌ویك‌نسك‌یاکتاب‌اوستای‌عهدساسانیان‌که‌اسامی‌آنهابتوسط کتاب

---

(۱) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۹٤. (۲) التنبیه والاشراف ص ۸۰. (۳) سپس هدایت بیت خسروانی را شاهد آورده.

(۱) های کتاب ایشان موسوم به ابستا بود.»

۵ خرده اوستا

در پهلوی خرتك اپستاك [illegible] ودرپارسی خرده اوستا بمعنی اوستای کوچك (یامختصر) میباشد. آذربدمهراسپند موبدموبدان زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹م) این کتاب‌راتدوین کرد وآن‌برای نماز و ادعیه و اوقات‌روز وایام متبرك ماه و اعیاد مذهبی سال ودیگر مراسم و اوقات خوش و ناخوش که در طی زندگانی پیش‌آید مثل سدره پوشیدن و وکستی بستن کودکان و عروسی وسوگواری و ماتم وغیره تخصیص‌داده شده. مطالب و ادعیهٔ آن از اوستای بزرگ استخراج شده است جز آنکه بمناسبت دعا و نماز هرموقع ، در آغاز و انجام تصرفاتی کردندوبعد ها نیز بشمارهٔ این ادعیه افزودند - همهٔ مندرجات خرده اوستا ، بزبان اوستائی نیست بلکه قسمت بزرگی از آن بزبان پازند و متعلق بازمنهٔ متاخر است - بسیاری ازنسخ خطی خرده اوسا دارای دعاهائی میباشند که در نسخ دیگر نیست .

یکرشته ازستایشها ونمازهای خرده اوسنا بنام (نیایش) خوانده میشود وشمارهٔ آنها پنج است : خورشید نیایش ، مهر نیایش ، ماه نیایش ، اردویسور نیایش ، آتش بهرام نیایش .

دراین نیایشها بخشی ازخورشید یشت و مهر یشت و ماه یشت و آبان یشت و بهرام یشت‌مندرجست .

رشتهٔ دیگر ازاین‌کتاب بنام (سیروزه) نامیده میشود و آن شامل دو سیروزه است : بزرگ و کوچك . هرقطعه ای از سیروزه بیکی از فرشتگان سی روز ماه اختصاص‌دارد و بمناسبت همانروز خوانده میشود (۲)

در ادبیات پارسی (خرده) بهمین کتاب اطلاق شده ، دقیقی گوید :

ببینم آخر روزی بکام دل خود را   گهی ایارده خوانم‌شها،گهی خرده.

(۱)رك:حاشیهٔ ٤ صفحهٔ قبل.   (۲) رك : خرده اوستا : سیروزهٔ بزرگ و سیروزهٔ کوچك.

یکرشته از نمازهای زرتشتیان موسوم به (آفرینگان) است که در مدت سال، در جشنها ومواقع مختلف بجای آورده میشود. چهارتای آنها که مهمترین آفرینگان بشمار میروند، در متن اوستای گلدنر Geldner باین ترتیب ضبط شده اند:

آفرینگان دهمان (۱) - آفرینگان گاتها - آفرینگان گهنبار - آفرینگان رپیتوین (۲).

آفرینگان یا آفرنگان ازکلمۀ آفرین است که بمعنی دعا ونیایش است. فردوسی گوید:

زیزدان چو شاه آرزوها بیافت — ز دریا سوی خان آذر شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند — بزمزم همی آفرین خواندند.

وهمو گوید:

بزاری ابا کردگار جهان — بزمزم کنیم آفرین نهان.

وهمچنین آفرین بمعنی دعای نیك وستایش است در برابر نفرین که دعای بدباشد. ناصرخسرو گوید:

چون همی نفرین ندانی ز آفرین(۳) — رو زبان از هر دوان کوتاه کن

در اوستا کلمات آفرینه âfrina و آفریتی âfriti وآفریونه âfrivana بسیار استعمال شده و همه بمعنی آفرین است. آفرین از ریشه و بنیان فری fri است بمعنی دوست داشتن و ستودن و خشنود ساختن و آفریدن وخواندن؛ از همین ماده است کلمات سانسکریت پری pri وپریماتی primâti. کلمۀ آفریتی در اوستا مانند دعا در عربی (٤) بمعنی خوب و بد هردو آمده است. درمورد دعای نیك همیشه با کلمۀ دهمه dahma که بمعنی نیك و پاکست، استعمال شده؛ چنانکه در

(۱) بمعنی مقدسان. (۲) برای شرح این چهار رجوع شود: خرده اوستا تألیف آقای پورداود.
(۳) نفرین در فرهنگها بکسر اول قید شده واصح بفتح نون است، زیرا اینکلمه در پهلوی نفرین (nafrin) ازکلمۀ نفی (نه) یا (نا) و (آفرین) ترکیب یافته، مانند واژه‌های نشناس وناسزا. (٤) رك: خرده اوستا ص ۲۲٤ - ۲۲۵.

پهلوی دینکرد بما رسیده چنین نامی نداشته و درهیچیك ازاجزای اوستائی که امروزه در دست داریم بدعا و سرود و قطعه ای برنمیخوریم که اسمش شبیه بکلمهٔ (ایارده) باشدهمچنین درمیان کتب دینی پهلوی و پازند موجود نیز کتاب ورساله‌ای نیست که بچنین نام خوانده شده باشد ـ آقای پورداود نوشته‌اند: «تنها میتوان تصور کرد که نام کتاب معروف پهلوی (ارداویراف) که در آن ارداویراف ورژاوند (مقدس) پس از گردش در بهشت و همستگان (برزخ) ودوزخ جهانیانرا ازاحوال روانهای درگذشتگان آگاه میسازد [1] اندکی یادآور کلمهٔ (ایارده) باشد درصورتیکه این واژه همان ارداویراف [2] باشد باید آنرا بسیار تحریف شده تصور کرد امـا دلیلی که این تصور را سست میکند آنست که ارداویراف نامه نه از اجزای اوستاست و نه از کتب ادعیه بشمارمیرود ـ چنانکه ازدوبیت بالا مستفاد میشود ایارده باید درردیف ادعیهٔ شریفه باشد که با خرده اوستا و نسك [3] برابر گردیده.» [4]

اما اینکه مسعودی در التنبیه والاشراف نام دیگر (ایارده) را (اکرده) نوشته، باید دانست که هریك از یشتها ویسناهای اوستا دارای چندین فصل است وهرفصل را (کرده) گویند مأخوذ ازکلمهٔ اوستائی کرته Karəta بمعنی (کارد وخنجر) ومجازاً بمعنی یك قطعهٔ بریده و درست بمعنی Sectio لاتینی و فصل عربی است که بمعنی بریدن است [5] و ممکن است ایارده (ایرده) محرف (اکرده) و یا (فرگرد) که آنهم بفصول وندیداد اطلاق شده ـ با در نظر گرفتن اختلاف قرا آت پهلوی ـ باشد. بخصوص که در بیت خسروانی (ایارده) با (نسك) ذکر شده است. [6]

آفرینگان

واژهٔ دیگری که درمورد اجزای اوستادرادبیات پارسی استعمال شده (آفرینگان) است.

---

(۱) رك : اردا ویرافنامه بقلم نگارنده . (۲) مـرکب از ارد (ارت) بمعنی مقدس و (ویر) بمعنی مرد شجاع ـ برخی آنرا (ارداگ ویراژ) خوانده وجزء دوم را بمعنی گراز گرفته‌اند. (۳) دراینجا بمعنی مطلق ۲۱ نسك اوستا باید گرفته شود. (۴) رك : خرده اوستاص ۲۵ـ۲۶. (۵) یشتهاج ۱ص ۱۵. (٦) آقای مشکور دررسالهٔ اخیر خود بنام (گفتاری دربارهٔ دینکرد) ص ۵۲ـ۵۵ حدس زده‌اند (ایارده) و(اکرده) همان دینکرد است .

که : «هر کو ز فرمان و پند پدر بتابد ـ مرو هست جادو پسر.»

زند

زند عبارتست از تفسیر پهلوی که در عهد ساسانیان بر اوستا نوشته شده ـ این واژه ازازنتی azanti که بمعنی شرح و بیان و گزارش است ، مشتق شده .

باید دانست که در ازمنهٔ بسیار کهن (یعنی پیش ازرواج زبان پهلوی) تفسیری برای اوستا، بزبان اوستائی نوشته بودند ونمونه‌ای ازاین‌تفسیر درخود اوستای‌کنونی باقیمانده ولی طوری با متن اصلی مخلوط‌گردیده‌که اوستا خوانان تفسیر را عین متن پنداشته اند و این شرح ، متن منظوم بسیاری ازبخشهای اوستا را فاسد کرده است ـ بعد هاآنرااززبان‌اوستائی‌بزبان پهلوی ترجمه‌کرده‌اند ـ‌طبق سنت پس‌ازتدوین‌اوستا در زمان ولخش (ظاهراً بلاش اول اشکانی(۵۱ـ۷۸م)) تفسیر اوستا یعنی زند ، بزبان پهلوی شروع شد و تدوین این تفسیر پهلوی تا اواخرعهدساسانی هم امتداد داشته و بویژه تا زمان مـزدك معاصر قباد (۴۹۰ـ۵۳۱ م) طول کشیده است چـه نـام‌مزدك بامدادان دربند ۴۹ ازفصل چهارم وندیدادآمده است واوراگمراه‌کننده نامیده اند.

باید دانست‌که زند ، یا گزارش اوستا درزمان اشکانیان بلهجهٔ پهلوی اشکانی نوشته شده بود وسپس‌درعصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی ساسانـی درآمد (۱) . زند یـا تفسیریکه امروز در دست داریم، تفسیریست که ازعهدساسانیان بما رسیده وشاید هم آنقسمتی‌ازتفسیر راکه در زمان اشکانیان تدوین شده بود، بلهجهٔ عهد ساسانی‌نزدیك کرده باشند . رویهمرفته از تفسیر پهلوی اوستا یعنی اززند ۱۴۱/۰۰۰کلمه بمارسیده. مفصلتر از همه گزارش وندیداداست‌که جداگانه۴۸/۰۰۰ واژه ودیگر گزارش پهلوی یسناست که بما رسیده و شامل ۳۹/۰۰۰ هزارکلمه است .

تفسیر مزبور ، کلمه بکلمه تحت اللفظی است ومخلوط با اصل شده ، یعنی‌حتی پهلوی هر کلمهٔ اوستائی یك کلمهٔ‌پهلوی میاآیدوحتی مراعات دستورزبان‌اوستائی نشده

(۱) چون پهلوی ساسانی واشکانی باهم اندك فرقی دارند .

وندیداد فر گرد ۷ بند ٤١ ـ فر گرد ۹ بند ۳۷ ـ فر گرد ۲۲ بند ٥ ـ باین معنی در پهلوی آفرین ودرسانسکریت اشیروادا ashirvâda ترجمه شده.درفر گرد ۱۸ وندیداد بند ۱۱ بمعنی نفرین آمده و در تفسیر پهلوی نیز نفرین ترجمه گردیده است .

دهارله در فرهنگ خود نوشته (۱): «افریگان afrigân نمازدینی پارسیان، جمع آفریك afrik مربوط بکلمهٔ زند (۲) afriti بمعنی نماز تقدیس است .»

دراینجا یاد آوری میکنیم که قطعه ای در جزو قطعات یشت (بیست‌وسومین) در اوستای وستر گارد مندرج است که دارمستتر آنرا ترجمه کرده و موسوم است به (آفرین پیغمبر زرتشت)، ولی نظر بمندرجاتش بهتر است که آنرا جزوی از ویشتاسپ یشت یعنی قطعه ای ازدهمین نسك مفقود اوستا محسوب دارند.(۳)

در فرهنگهای پارسی آفرنگان ، یکی از ۲۱ نسك (کتاب) زند ضبط شده . لبیبی شاعر معروف نیز بهمین معنی آنرا استعمال کرده گوید :

از اطاعت با پدر زرتشت پیر   خود بنسك آفرینگان گفته است .

ولی میدانیم که هیچیك از ۲۱ نسك اوستا چنین نامی نداشته است بلکه آفرینگان چنانکه گفته شد نام برخی از نمازهای خرده اوستاست.ظاهراً آفرینگان درنظر لبیبی و فرهنگ نویسان از همانریشهٔ آفریدن بمعنی خلقت گرفته شده ونسك آفرینگان بمنزلهٔ سفر تکوین تورية و نسکی جداگانه و مستقل تصور شده است ، اما موضوع (اطاعت از پدر) که لبیبی اظهار میدارد که در آفرینگان مذکوراست ، در هیچیك از آفرینگانهای موجود در خرده اوستا نیست ، ولی پیامبر ایران باطاعت والدین توصیه کرده چنانکه دربخش دوم ، در ذکر نام پدرومادر زرتشت گذشت (٤)

و از همینروست که فردوسی نیز گفته است :

باستا و زند ، اندرون زرد هشت   بگفته است وبنمود گرم ودرشت

---

(۱) C de Harlez, Manuel du Pehlevi . p 179   (۲) یعنی اوستائی .

(۳) رك : یشتها ج ۱ ص ۲۷ .   (٤) رك: ص۲۳.

اوستا و ژند

از گویندگان پارسی ظاهراً تنها کسیکه اوستا و زند را درست بجای خود استعمال کرده رودکی است که در قصیده ای بمطلع :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند　　　جان گرامی بجانش اندر پیوند

گوید :

همچو معماست فخر و همت او شرح　　　همچو ابستاست فضل و سیرت او زند .(۱)

حتی دقیقی که ترجمهٔ احوال پیامبر ایران وظهور مزدیسنارا در (گشتاسب نامه) بنظم آورده ، زند را در مورد اوستا استعمال میکند .شاهان بگشتاسب نامه فرستادند و گفتند :

بیاد تو هستیم و خواهیم زند　　　فرستی بما ، شهریار بلند

که مارا ست گشتیم وهم دین پرست　　　کنون زند زردشت زی ما فرست.

همو گوید :

یکی زردشت وارم آرزویست　　　که پیشت زند را برخوانم از بر.(۲)

شیبانی راست :

زردشت که آتش رابستاید در زند　　　ز آنست که بامی بفروغست همانند.

زند را ژند نیز گفته اند (۳) و اغلب در ادبیات پارسی زند و اوستا (که طبق توضیحات مذکور اصلا بمعنای اوستا و شرح آن است) با تصحیفات آن: زند واست- زند اوست - زند استا - زند وستا - زند واستا ، و درهمهٔ آنها ژند بجای زند واوستا مقدم برزند،بکار برده اند(٤) .

دقیقی دربارهٔ پیامبر ایران گوید :

همی گوید از آسمان آمدم　　　ز نزد خدای جهان آمدم

---

(۱) آقای نفیسی دراین باره نوشته اند : «جزو (جز رودکی) شاعری دیگررا درایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متن است وزند شرح آن واین نکته ایست کـه درقرن اخیر از تحقیقات مستشرقین اروپا برآمده است . ج۲ احوال رودکی ص ۵٤۱. (۲) بدیهی است که مراد از زند (اوستا) است (۳) برهان - انجمن . (٤) رجوع شود بفرهنگهای پارسی.

و بسنا توضیحات دو تا چهار سطری هم بکار برده اند ، بخصوص در تفسیر پهلوی وندیداد (۱) . بخشهای دیگر این تفسیر از بین رفته است .

ناگفته نماند که زرتشتیان معتقدند که اوستا و زند هردو از آسمان نازل شده است .

دربارهٔ مفهوم واستعمال واژهٔ (زند) ازقدیم تاکنون ، نویسندگان شرق وغرب دچار اشتباه شده اند :

اسدی در لغت فرس نویسد (۲) : «وسنا تفسیر زندست و زند صحف ابراهیم بود.» ـ مؤلف برهان نویسد : «زند بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت(۱) دعوی میکرد که ازآسمان برای من نازل شده است وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است.» ـ مؤلف انجمن آرا نوشته: «کتاب زند محتوی بربیست ویك نسك است یعنی قسمت وبهره، وهرنسك را نامی معین است ـ چهارده نسك ازین کتاب در نزد موبدان دین زردشتی باقی بوده و آن نیز در فتنه های ایران از میان رفته است و زند بردو بخش است ، آنکه احکامش مطابق مه آبادست مه زند خوانند و آنچه مخالف بود که زند گویند.» وتعبیر اخیر در نتیجهٔ اعتقاد بکتاب دساتیر پیدا شده (۳) ولی باز هدایت دراین موضوع نوشته : «بعضی گفته اند ابستا متن است و زند شرح است.» واین کاملا صحیح است .

مسعودی در مروج الذهب بمفهوم اصلی نزدیك شده و نوشته (٤) : « فالفرس فی هذا الوقت [ای فی عصر اردشیر بن بابك]لایقرؤن غیرها [ای سورة اسناد = اشتاد؟] من الکتاب الاول نسیاه [بستاه؟ یسنا؟] ثم عمل زرادشت تفسیراً عند عجزهم عن فهمه، و سموا التفسیر زیدا (زند) .» وپیداست که زردشت در عصر اردشیر نبوده ، ظاهراً آذربادمهرسپندان معاصر اردشیر وپسر اوزردشت را بازردشت پیامبر اشتباه کرده اند(۵)

---

(۱) و کمتر دریسنا ودیگر بخشها. (۲) چاپ مصحح آقای اقبال ص۱۷. (۳) رك: بخش ۱ ص ۵۰ ـ ۵۱ . (٤) مروج الذهب مصحح محمد محی الدین ج ۱ ص ۱۹٤ .
(۵) رك : ص ۱۰۲ـ ۱۰٦ .

منوچهری گوید :

سندس رومی درنار بنان پوشانند   خرمن مینا بر بید بنان افشانند

زندوافان بهی (۱) **زند** ، زبر ، بر خوانند

بلبلان ، وقت سحر ، زیر وستا (۲) جنبانند

قمریان راه گل نوش لبینان (۳) خوانند

صلصلان باغ سیاوشان (٤) با سروستاه (٥).

زندلافـ « بر وزن و معنی زند بافست که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد.» (٦)

زندخوان ـ «بمعنی زند بافست که تابعان زردشت باشد ، و بلبل وفاخته را نیز بهمین نام نامند ، و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند.» (٦)

منوچهری :

صلصل شیرین‌زبان برجوزبن راوی‌شود   زندباف‌و**زندخوان** ، بربیدبن‌شاعرشود.

رشید وطواط :

در توشاها محراب مدح خوان توگشت   چنانکه باشد محراب**زندخوان** ،آتش.

کمال، اسمعیل :

در آنمیان که وداع گل و بنفشه کنی   خبر ز نالهٔ زارم **بزندخوان** ،برسان.

زندوانـ بمعنی زند باف و زند خوان ضبط کرده اند (٦) ـمعنی دیگری که (زند) (۷)در تازی‌وپارسی داردداستخوان مچ دستست .

عطار گوید :

خصم چوبرگ رزان،زردبپااوفتاد   دست‌خودازخون‌خصم‌سرخ‌مکن‌تابزند.

☆☆☆

خاورشناسان نیز از آنکتیل د پرون Anquetil Duperron و دارمستتر

(۱) اشاره ببهدین(زرتشتی). (۲)اسم نوائی است ازموسیقی. (۳) و (٤)و(٥) نوائی از موسیقی. (٦)برهان- انجمن. (۷) بفتح‌اول وسکون‌دوم وسوم.

خداوند را دیدم اندر بهشت ‌ ‌ ‌ مرین **زندواستا** همه اونوشت.

و نیز :

مهان و کهانرا همه خواند پیش ‌ ‌ ‌ همه **ژند واستا** نهاده به پیش.

و :

که آنجا کند **ژند واستا** روا ‌ ‌ ‌ کند موبدان را بدان بر ، گوا.

فردوسی گوید :

بیارایـد ایـن آتش زرتهشت ‌ ‌ ‌ بگیرد همی **زند واستا** بمشت.

و نیز :

بآن آب روشن سروتن بشست ‌ ‌ ‌ همی‌خواندااندرجهان**ژندواست**.

و :

باستا و زند اندرون زردهشت ‌ ‌ ‌ بگفنست و بنمود گرم ودرشت.

خاقانی گوید ·

مرا همت چو خورشیدست و شاهنشاه **زند استا**

که چرخش زیررانست وسرعیسی‌است بررانش.

در زبان پارسی از کلمهٔ (زند) ترکیباتی ساخته اند ازاینقرار:

زندباف ـ « بروزن بندباف بمعنی زند خوانست کـه تابعان زردشت‌باشند وآنجماعت را مجوس خوانند وبملاحظهٔ‌اینکه زندرا مقریان خوش‌آوازمیخوانده‌اند بلبل وفاخته را نیز گویند.» (۱)

فردوسی در وصف زنان خوشخوان گوید :

فزاینده شان خوبی ازچهروناف ‌ ‌ ‌ سراینده شان درگلو **زند باف**.

زندواف ـ بمعنی زند باف آمده (باء بواو بدل شده) (۲) .

(۱) برهان ـ انجمن. ‌ ‌ (۲) برهـان ـ انجمن ـ غیاث ـجهانگیری.

قدیم بزبان پازند نیز نوشته شده وآ نرا بشخصي موسوم بنریوسنگ (لغة بمعنی پیك مردان. از فرشتگان حامي وحي اهورامثل جبرائیل (۱)) منسوب میدارنـد نریوسنگ یکی از دستوران بزرگ قرن ۱۲ میلادی بوده که در حوالی گجرات میزیسته ویسنا را به‌سانسکریت ترجمه کرده است - گویا همو باشد که مینوخرد را ازپهلوی بزبان پازند درآورده باشد و ارزش آن هنگامی معلوم میگردد که بـا متن پهلوی مقایسه شود و چون با خط اوستائی نوشته شده بخوبی میخوانیم و اشکالی درآن موجود نیست.(۲)

همچنین امروزه مقداری از نبشته های پازند که قسمتی ازآ نهارا میتوان تفسیر برخي از قطعات خرده اوستا شمرد وادعیه ورسالات وکتب بسیار بهمین زبان (پازند) در دست داریم .

گذشته ازاین اسناد پازند گنجینه ایست از واژه ها وممکن است خواستاران زبان پاك و بی‌آلایش پارسی را از کلمات بیگانه تا حدی بی‌نیازسازد. (۳)

در کتب و فرهنگهای پارسی در مورد پازند نیز تعابیر صحیح و سقیم بسیـار آورده اند . اسدی درلغت فـرس نوشنه : «پازنـد اصل کـتابست وابستا گـزارش .» آذری طـوسی در شـرح قصیدهٔ حبسیهٔ خاقـانـی (٤) نـویسد (٥) :« زنـد کتاب شریعت زردهشت است و پـازند شرح آنست واسا بفتح همزه و سکون سین مهمله شرح الشرح است ! » مؤلف برهان وانجمن‌آرا نوشنه اند: «پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است(!) وبرعکس اینهم گفته اند یعنی‌زند تفسیرپازند است (!) وبعضی دیگر گویند زندُ و پازند دوکتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت (!) در آئین آتش پرستی - و دیگـری میگویـد کـه ترجمهٔ کتاب زنـد است وبـا زای فارسی هم آمده‌است.»

درمیان مورخان اسلامی مسعودی در مورد (پازند) نیز بمفهوم اصلی نزدیك

(۱) همین کلمه است که بعدها (نرسی) شده. (۲) خرده اوستا ص ۲۵ و۲٦.
(۳) خرده اوستا ص ۲٦. (٤) بمطلع: ملك کژرو ترست ازخط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا . (٥) رك : مجموعهٔ اشعةاللمعات ص ۳۸۹.

Darmesteterو میشل بر آل Michel Bréalوغیره اصطلاح زنداوستا. Zend Avestaویاخودزند Zend رادرمورد کتاب اوستاوزبان اوستائی بکاربرده اند. دارمستتر در کتاب خود نویسد (۱) : « مستشرقان باین زبان (اوستائی) نام زند را داده اند، ولی این وجه تسمیه باطلست چه. چنانکه خواهیم دید - این واژه هرگزمعنی یکزبان نمیداده.» و چند سطر بعد گوید : « و ما همان اصطلاح معمولی (زند) را بکارمیبریم بدون اینکه ارزشی، جز بعنوان یك اصطلاح قراردادی ، برای آن قائل شویم . »

پازند

پاازکلمهٔاوستائی پائیتی 𐬞𐬀𐬌𐬙𐬌 بمعنی ضد(۲)وصاحب است. زند نیز کـه از کلمهٔ ازنتی اوستائی است (۳)پس پائیتی ازنتی باید اصل اوستائی این واژه باشد و آن عبارتست از زبان پهلوی بـدون لغات آرامی (حوزوارش) .بدیهی است که نشأت این زبان پس ازتاخت وتاز تازیان وشایددرقرنهای دوم و سوم هجری صورت گـرفته ، بـدینطریق کـه آنچه ازلغات حوزوارش درمتن پهلوی بکار میرفته بیرون کشیدند و بجای آنها لغات پارسی گذاشتند - بنابراین پازند خود تفسیریست برای زنـد (تفسیر اوستا) - چنانکه مسعودی نیزبدین قسمت اشاره کرده است (٤) . اما باید دانست که درموقع بر ساختن پازند ، کاملا رعایت زبان پهلوی نشده ، بلکه زبان مزبور تاحدی زیر نفوذ زبان پارسی واقع شده است.

از آنچه گذشت مستفاد گردید که پازند زبانی است واسطهٔ میان زبان پهلوی وپارسی کنونی . متون پازند را گاهی بخط اوستائی مینوشتند وگاهی هم بخط پارسی. بدیهی است کـه آنچه بخط پارسی نوشته شده ارزشی ندارد زیرا احیاناً کلماتی پیش میآید که ما مأنوس نیستیم و بهیچوجه از روی این خط نمیتوانیم آنرا بخوانیم زیرا نارساست ، بعکس آنچه که بخط اوستائی نوشته اند - بـرای مثال کتاب (مینوخرد) را یاد میکنیم که ازکتب دینی ایرانیان است که متن پهلوی آن موجود است وهم اززمان

(۱) Z - A vol· ·p. XXXIX· (۲)درمثل پازهر. (۳) که شرح آن گذشت.

(٤) کتاب مروج الذهب مصحح عبدالحمید ج ۱ ص۱۹٤، منتهی درچاپ پازند را بتصحیف بازید نوشته اند .

نوشته اند : «زند چوبی‌باشد که خرادان بربالای چوب دیگر گذارند، وچوب زیرین را مانند برماه (۱) بعنف بگردانند تا از آن هردو چوب‌آتش بهم رسد وچوب بالارا **زند** و پائین را **پازند** گویند». (۲) درعربی نیز (زند) بچوب بالا و (زنده) بچوب پائین اطلاق میشود.(۳)

☆☆☆

مؤلف بیان الادیان‌نویسد(٤):

« در آنجا (فارس) کتابیست که **زردشت** بیرون‌آورده است بسه باب: **زند و پازند و اوستا** (!) ـ و ابتدای آن کتاب این لفظهاست :

« فی‌گمان هی رستخیزهی بهستی‌هرمزدوامشا سپندان »معنی‌این لفظهاآنست: بی‌گمان باش بروز رستخیزوبی‌گمان باش بهستی ایزدتعالی و فرشتگان او . »

بدیهی‌است‌که زند وپازند واوستا، سه باب ازیك‌کتاب‌نیست وجملهٔ مسطورهم بزبان اوستائی نیست بلکه بپازند (پهلوی بی حوزوارش) است ، واینکه مؤلف مزبور نوشته است که ابتدای آن کتاب چنین آمده است ، برای آنست که در ادعیهٔ پازند بعدها ، نظایر این عبارت را افزوده ، در ستایشها و نمازها میخوانده اند . اما متن‌این جمله باید در اصل چنین باشد ·

اپی گمان بی‌ا رستخیز ، ا هستی اوهرمزد ا امشاسپندان(٥).

همین مؤلف درجای دیگر نوشته (٦) : «مغان‌گویند ما را پیغامبری بوده‌است زردشت نام‌که این شرایع آورده است وسه‌کتاب آورد که آن‌را **زند و پازند و اویستا** خوانند ودرآن کتابها الفاظی است نامفهوم (۷) لیکن‌گروهی ازایشان‌آنرا تفسیروتأویل‌نهاده‌اند.»

(۱) امزاریست درود گرانرا . (۲) برهان ـ انجمن . (۳) شرح‌قاموس‌ـ‌تاج‌العروس.
(٤) ص٥. (٥) امساسپندان وامهرسپندان هردو در پهلوی‌آمده است .
(٦) ص ۱۷ . (۷) چون زبان اوستائی حتی در اواخر زمان هخامنشی متروك مانده بود ودر عصر ساسانی حتی موبدان نیزازفهم مطالب کتاب مقدس، آنسان که باید ، عاجز بودند چنانکه‌گزارش پهلوئی که درعصر ساسانی نوشته‌اند پرازاشتباهاتست.

شده و نوشته است (۱) : « [الفرس] سموا التفسیر [تفسیراوستا] زیدا (زند) ، ثم عمل [زردشت] للتفسیر تفسیراً ، وسماه بازید (پازند) . » بعدها (پازند) را کتاب آسمانی زرتشتیان محسوب داشتند.

فرخی گوید :

زودوسترم هیچکسی نیست وگرهست　　آنم که همی گویم پازند قرانست.

لبیبی گوید :

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند　　آنست که : « با مردم بداصل مپیوند.»

بدیهی است که (پازند) نامه ای ویژه نبوده است ودرسرهیچیك ازکتب پازند موجود هم چنین سخنی نیست ، بلکه گوینده خواسته است پندی را که منتسب به - زرتشتیان میدانسته نقل کند لذا آنرا با قید (گویند) آورده است .

☆☆☆

زند و پازند نیز اغلب باهم استعمال شده اند : برهان (۲) نویسد: « کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزارگاو که منقش بطلا ولاجورد بود درقلعهٔ اسنخرمدفون ساختند.» وهم دربرهان آمده (۳) : « بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسك اند از صحف ابراهیم! یعنی دو قسم از اقسام آن.» « و ژند و پاژند هم آورده اند.»(٤)

ناصرخسرو گوید :

ای خوانده کتاب زند و پازند　　زین خواندن زند تا کی وچند؟

و شیخ عطارراست :

وآنکه مسیح جهان هست نوآموزاو　　خوب نیایدازوخواندن پازندوزند.

در فرهنگها علاوه برمعانی فوق معنی دیگری برای زند و پازند قائل شده،

---

(۱) مروج الذهب مصحح عبدالحمید ج۱ ص۱۹٤.　(۲)ذیل (زارتشت).　(۳) ذیل (زند).　(٤) رك : فرهنگهای پارسی

اناهیتا (ناهید) آمده احتمال میدهد که آن درعهد اردشیر دوم هخامنشی (٤٠٤ - ٣٥٨ ق . م) تألیف‌شده (١) .

و نیز محقق مزبور از روی قرائن زبان شناسی یشتهای ١٤ ، ٨ و١٧ ، یسنای ٥٧ و٩-١١ را ازبخش‌های کهن وعهد تألیف آنها را پس‌از عصر نگارش یشت ٥ وپیش از پایان عهد هخامنشی وبـاقرب احتمالات سدهٔ چهارم ق . م میـداند (٢) وهم او در رسالهٔ « نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ اساطیری ایران » استنتاج می کندکه یشت ١٣-که درباب تاریخ افسانهٔ ازمنهٔ ماقبل زرتشتی نگارش یافته-ازیشتهای٥،٩،١٥،١٧و ١٩ اقدم‌است (٣) ویشت ٩ را متعلق بسدهٔاول میلادی‌میداند (٤).

بارتولمه یشت ١٥ (رام‌یشت) را ازآثار متأخر محسوب می‌داردو کریستنسن عقیدهٔ اورا دربارهٔ‌بندهای١-٥و٣٨-٥٨ آن که نثری‌مخلوط‌بااندکی‌نظم‌می‌باشدمیپذیرد ولی بندهای ٦ - ٣٧ را باقیماندهٔ قسمت‌اصلی یشت‌مزبور وقدیمی میداندوازمندرجات بندهای ٧و١١، ٢١ وغیره حدس میزندکه قسمت‌اصلی یشت‌مزبور متأخر ازدیگریشت های قدیمی ولی‌محمعاً اقدم ازیشت ٩ میباشد (٥) وهم اویشت ١٦(دین‌یشت)را از عهد اشکانی بسیار قدیمتر نمیداند (٦) .

بدیهی است که قطعات اوستا نخست سینه بسینه میگردید و سپس بخطی‌نوشته شدودرهرحال بدون‌شك دراواخرعهد هخامنشی‌اوستامدون ومرتب بوده است (٧) بسیاری ازنویسندگان ومورخان عظمت اوستای‌موجود عهد هخامنشی‌را تصدیق کرده اند (٨) .ازاوستای مزبور طبق سنت و نقل مورخان دو نسخه درعهد هخامنشیـان موجود بود : یك‌نسخهٔ آن در (دژنپشتك) یا (گنج نپشت)یعنی دبیرخانهٔشاهنشاهی

---

(١) Christeusen , Etudesnsur le Zor p 2-7 (٢) ibid . p . 7 .
(٣) ibid . p . 10 - 11 . (٤) ibid p . 40 . (٥) ibid . p. 41 - 42,
(٦) ibid . p . 42 وهمچنین Christensen, Les Kayanides. p.14-16
(٧) گاتها ص ٤٦ . (٨) رك : نامهٔ تنسر ص ١١-تاریخ طبری‌ج١ص٠٤-تجارب الامم ابوعلی مسکویه ص ٥٣ - فارسنامهٔ ابن بلخی ص ٤٠ .

تاریخ اجمالی اوستا و زند

در خاتمهٔ این مبحث تاریخ تألیف وتدوین اوستا را باختصار ذکرمیکنیم :

زرتشت پیامبرمزدیسنا ، اصول آئین خویش‌رادرقطعاتی منظوم ابلاغ کردوشاگردان ونخستین پیروانش نیز سرودهائی مشابه آن ساختند(۱) ونظم ونثررا باهم پیوستند ومجموع این سرودهاست که بنام «گاتها» نامیده میشود(۲) بعدها روحانیان زرتشتی احکام ومراسم وآداب دینی‌را باتغییراتی که پس از زرتشت درآئین بعمل آمده‌بود ، بضمیمهٔ سرودهای باستانی که درمیان ایرانیان پیش ازظهور زرتشت معمول بود ، با تغییر صیغه و تصرف در عبارات بصورت یسنا ها و یشتها منتشر کردند (۳).یشتهای قدیمی نیز مانند گاتها ترکیبی از نظم و نثر میباشند(٤).

گلدنر یشتهای ٥ ، ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١٣ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٦ ، ١٧ ، ١٩ و سروش یشت (یشت ٢٧) رایشتهای اصلی وقدیمی و بقیه‌را فرعی‌ومتأخر میداند(٥) .کریستنسن سه‌یشت ١٠ ، ١٩ و٥ را مورد تدقیق قرار داده (٦) معتقد است که یشت ١٠ (مهر یشت) اقدم آنهاست چه در آن اسامی سغد ، مرو ، خوارزم و آریا ذکرشده و از شهرهای قسمت غربی وجنوبی ایران نامی در میان نیست ، سپس‌یشت ١٩(که مختصر بخوارنه « فره » است و بخطا بعدها زام یشت « یشت زمین » نامیده شده) اهمیت دارد ، چه‌درآن اطلاعات سودمندی ازناحیهٔ جنوب شرقی(سیستان)مندرج است‌معهذ این‌امر دلیل قطعی اسناد یشتهای مزبور بعهد پیش از هخامنشی نمیشود ومیتوان گفت که مؤلفان‌آنهادرعهدهخامنشی میزیسته‌وفقط قسمت خاوری ایران‌را می‌شناخته‌اند.

یشت ٥ (اردوی سوریشت) که مختص اردویسوراناهیتاست ، از قسمتهای شرقی وغربی هردو یاد می‌کند و کریستنسن از شرحی کـه دریشت مزبور راجع ب

(۱) Meillet, Trois Conférences p. 15 – 17 (۲) قسمت نثر بعد ها
میان رفته وفقط نظم باقیمانده است . رك : گاتها پورداود ص٦١ – ٦٣. (۳) و گاتا
بیزضمیمهٔ یسنا شد (٤) Christensen , Etudes sur Le Zoroastrisme de La
Perse Antique p 11 (٥) ibid. p 5. (٦) Christensen, Quelques
Notices sur les Plus anciennes périodes du Zoroastrisme (Acta orientalia,
, p. 106. sqq.)

دراستخر (۱) ونسخهٔ دیگر در (گنج شیپیکان) (ظاهراً شیزیکان (۲)) مضبوط بود (۳).

چون اسکندر در ۳۳۱ ق. م سپاهیان داریوش را شکست داد و ازراه شوس به تخت جمشید رسید و کاخ شاهی را سوخت در آن میان نسخهٔ اوستای دژنپشتك نیز سوخته شد و نسخهٔ گنج شپیکان را نیز بفرمان وی برگرفتند و بزبان یونانی ترجمه کردند(٤) درعهد اشکانیان، ولخش (ظاهراً بلاش اول ٥١ ـ ٧٨م) (٥) که مردی دیندار وپارسا بود بفرمود تاقطعات متفرق اوستارا گرد آوردند.

اندرآس معتقد است که فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی (۱۷٤ ـ ۱۳٦ق م) تدوین شده و کریستنسن می نویسد که زبان وسبك نگارش وندیداد مؤید آن است که همهٔ این کتاب دینی دراوایل عهد اشکانی تالیف یافته (٦).

اردشیر پاپکان، مؤسس سلسلهٔ ساسانی (۲۲٤ ـ ۲٤۱ م) موبدان موبد تنسر را دستور داد تامجدداً اوستارا تدوین کند واو چنین کرد و اوستارا درگنج شاپیکان نگاهداشته بنشر معارف آن پرداخت (۷). پس از اردشیر پسرش شاپور اول (۲٤۱ ـ ۲۷۲ م) بفرمود تا مطالب مربوط بعلوم پزشکی ونجوم وجغرافی و فلسفه را ازکت

---

(۱) نامهٔ تنسر ص۱۱ - ارداویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ - تاریخ طبری ج۱ص ٤٠٠ تجارب الامم ص٥٣ (۲) گنجینهٔ شیز معبر آتشکدهٔ آذرگشنسب. رك. بخش ٤ مهر (آذرگشنسب). (۳) یشتها ج ۲ ص ۲٤۷-۲٤۹. (٤) دینکرد کتاب سوم - نا تنسر ص ۱۱ - اردا ویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ وتاریخ سنی ملوك الارض ص ۱۸.

(٥) وبقولی بلاش سوم (۱٤۸ ـ ۱۹۱م) (٦) Christensen, Etudes sur le Zor p 43 -44. وبیز ایران ساسان. ص ۲۹٤. آقای پورداود نوشته اند: «بعقیده دانشمند آلمانی اندرآس.. فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی انشاء شد بمناسبت اینکه خوارزم وطن اصلی اشکانیان بوده، ایرانویج قدیم را که ازآن همان خوارزم اراده شده درسر ممالك دیگرجای داده اند. بنظر نگارنده دلیلی که دانشمند مرحوم از بر عقیدهٔ خود آورده قابل تردید است، هرچند که خود مسئله درست و امروزه بیشتر دانشمند ایرین وئجه وخوارزم را یکی میدانند. درزمینهٔ اوستا اینگونه دلائل تاریخی شبیه بدلا اندرآس ذکر کردن بسته بجرأت شخصی است» رك. یسنا ج ۱ص٤۲ح۲. (۷) دینکرد کتاب سوم بند ٦ ـ ۸.

هندی و یونانی اقتباس کنند وضمیمهٔ اوستا سازند[1]، پس از او شاپور دوم پسر هرمز (۳۰۹ ـ ۳۷۰ م) بعلت اختلافی که در مذهب ایجاد شده بود دستور داد تا آذرباد مارسپندان[2] اوستارا مرورو تجدیدنظر کند واختلافات‌را با ارائهٔ حجتی‌قاطع برطرف سازد [3] و با قرب احتمالات هم اوست که از بخش های مختلف اوستا برای رفع احتیاج بهدینان مطالبی‌اقتباس‌ومجموعهٔ (خرتك‌اپستاك [illegible] (= خرده اوستا)را تدوین کرده است[4]. (رجوع بجدول چهارم شود)

اما زند (تفسیر اوستا) ـ از همان اوایل رواج مزدیسنا تفسیری ، برای شرح و تعبیرمشکلات اوستا، بزبان اوستائی‌نگاشته شد[5]، این‌تفسیر نیز درحملهٔ اسکندر دچار سرنوشت اوستاگردید ـ بعدها که روحانیان زرتشتی‌مشغول تدوین اوستا شدند تفسیر آنرا نیز تا حدی‌که مقدور بود گرد آوردند . قسمتی از همین تفسیر در متن اوستا واردشده آن‌چنان با اصل‌مخلوط گردیده‌که متن‌منظوم بسیاری ازقطعات اوستا را بهم زده‌است ونمونهٔ تفسیر مزبور دراوستای موجود دیده میشود . بعدها این‌تفسیر را بزبان‌پهلوی گردانیدند . طبق روایات دینی در زمان ولخش مذکور ، تفسیر اوستا یعنی زند بزبان پهلوی (اشکانی) آغاز شد و سپس در عصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی (ساسانی) درآمد و دورهٔ تألیف زند تا اواخرآن عهد طول کشید [6] . مارکوارت گوید دردینکرد اشاره شده‌است که خسروپرویز (۵۹۰ـ۶۲۸م) هوشیارترین موبدان را فرمود تا تفسیری براوستانویسند[7]. وهم مارکوارت در تفسیر فصل اول وندیداد اشاراتی راجع باحوال سیاسی ایران پس از آنکه حدود ایران و روم را خسرو و

---

(۱) کریستنسن این روایت را بدین طریق تعدیل میکند که بخشهای الحاقی نتیجهٔ فرایح ایرانیان بود که درتحت تأثیرافکار یونانی نوشته شد ، امانفوذ افکارهندی درازمنهٔ متأخر بر رسوخ کرده است . ایران . ساسان‌ص ۸۸. (۲) رك : ص۱۰۲ـ۱۰۶. (۳) گاتها ص۵٤. (٤) خرده اوستا ص ۲۵ـ۲٦ وص۳۰ـ٤۱. (۵) چنانکه دراغلب مذاهب این‌کار انجام شده. (٦) نام مزدك بامدادان معاصر قباد (٤۹۰ـ۵۳۱م) در تفسیرمزبور آمده ـ رك: ص۱۳۷ . (۷) ایران.ساسان. ص ۳٤۹ بنقل ازایرانشهر مارکوارت‌ص۱٦۳.

برابر صفحهٔ ۱۴۹

جدول چهارم

تدوین اوستا بترتیب تاریخ

گاتها (۱۷ فصل از یسنا)	عهد ظهور زرتشت ، ماقبل هخامنشی (بین سدهٔ یازدهم و سدهٔ ششم ق . م) .
یشت ۱۰ یشت ۱۳ یشت ۱۹	عهد ماقبل هخامنشی یا اوایل عهد هخامنشی.
یشت ۵ ، پس از ۴۰۴ ق . م یشت ۱۷ یشت ۸ یشت ۱۴ یشت ۹-۱۱ یشت ۵۷ یشت ۱۵ ،بندهای ۶-۳۷ .	عهد هخامنشی ، ومحتملا سدهٔ چهارم ق . م .
وندیداد ، درحدود ۱۴۷ ق . م یشت ۹. درحدود سدهٔ اول میلادی	عهد اشکانی .
یشت ۱۶	عهد اشکانی یا متأخر از آن (۱)
خرده اوستا	عهد شاپوردوم (۳۰۹-۳۷۰ م) (۲)

---

(۱) Christensen, Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse Antique p 44-45

(۲) درجدول کریستنسن ، ذکر گاتها دراول وخرده اوستا درآخر نیامده است وما ایندو را بجدول افزودیم.

بخش چهارم

آئین مزدیسنا

قیصر معین و ثابت کردند، یافته است [۱]. کریستنسن نام بعض مفسران وشارحان اوستا را در زمان ساسانیان که نام آنان در تفسیر اوستا و کتب دینی پهلوی آمده چنین ذکرمیکند. ابهرک - مکوشنسب - گوگشنسب - کی‌آذربوزذ - سوشیانس - روشن - آذرهرمزد - آذرفربغ - نرسی - مذوگماه - فرخ - افروغ - آزادمرد. و گوید ظاهراً اکثرآنان دراواخرعهد ساسانی میزیسته‌اند [۲].

---

(۱) ایران. ساسان ص ۳٤۹. (۲) همانکتاب ص ۲۸.

۲ ـ تأثیر عقیدهٔ یونانیان و رومیان در مورد زوس و ژوپیتر ، در نتیجهٔ اختلاط یونانیان باایرانیان ونفوذ عقیدهٔ آنان در ایران باعث اطلاق اورمزد بمشتری گردیده چه اهورا درنزد ایرانیان پیش‌از زرتشت (چنانکه گفته‌شد) واسورا (درنزدهندوان) بهمان وارونه Varuna خدای‌آسمان اطلاق‌می‌شده ، وچون زوس‌وژوپیتر «مشتری» نیز خدای آسمان‌است ، ازاین‌رو ممکن‌است این‌اطلاق رواج یافته باشد .

واژهٔ (هرمز) و مشتقات آن درپارسی ، که در نظم ونثر غالبا بمعنی خداآمده است پس از گذراندن چندین هزارسال باین ترکیب در آمده ، نخست از دو کلمهٔ آریائی بمعانی مختلف توسط پیامبر ایرانی زرتشت اسم‌خدای یگانهٔ ایرانیان گردید، پس‌از چندین قرن این واژه درزبان پارسی‌باستان یعنی زبان دورهٔ هخامنشی‌استعمال شد و پس‌ازآن بزبان پهلوی منتقل وازآنجا وارد زبان پارسی گردید.

از ترکیب این‌دو واژه خود قدمت وفرسودگی سفر چندین هزارسالهٔ‌آن پیدا است ـ قرنها لازم‌بود که کلمهٔ اوسائی ترکیب مخصوصی بخودگیرد تااز ۵۲۰ق.م‌ببعد همواره بشکل معین (اورمزداه) زینت‌بخش سنگ‌نبشته های هخامنشی گردیده باشد چه درگاتهاکه کهن‌ترین بخش اوستاست واژهٔ مزبور دارای همان ترکیب پارسی باستان نیست ـ بارهااهورا ومزداجدا ازیکدیگر استعمال شده است مثلا در یسنای ۲۸ ؛ قطعهٔ ۱ مزدا بتنهائی بمعنی‌خدا آمده ـ درقطعهٔ ۸ همین‌یسنا اهوره نیز به تنهائی ذکرشده است ـ بازدرهمین یسنا قطعهٔ ۵ نخست اهوره‌وپس از ذکر چندین واژهٔ دیگر مزدا آمده‌است ـ درقطعهٔ ٦ برعکس ، اول مزدا وپس از چندین کلمه اهوره دیده میشود ـ در قطعهٔ ۲ مزدا اهوره استعمال گردیده است وهمین‌طور در سراسر گاتها ، هرجائی که این دوکلمه باهم‌آمده مزدا مقدم براهوره است ، چنانکه درقطعهٔ ۱۱ یسنای ۲۸ زرتشت گوید : « توای مزدا اهورا مرا ازخرد خویش تعلیم ده ... » ـ برعکس گاتها دردیگر اجزای اوستا همواره این‌دوکلمه باهم‌آمده اهورا مقدم برمزداست مگربطور استثناء بتقلید گاتها (فروردین‌یشت بند۱٤٦ـ زامیادیشت

آئین مزدیسنا

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود. **حافظ.**

بهرهٔ ۱- یگانگي و دوگانگي

اهورمزدا - اشتقاق اهور مزدا - خاصة اهور مزدا - اهریمن - قوای نیکی امشاسپندان ، ایزدان - قوای شر. کماریکان ، دیوان - یکتا پرستی - سبب اسناد دوگانگی .

اهور مزدا خدای زرتشت دراوستا اهورمزده Ahura Mazda نامیده میشود درسنگ نبشته های پادشاهان هخامنشی ائورمزده Aurmazdah خوانده شده. این واژه در ادبیات پارسی هرمزد بفتح میم و هرمزد بضم میم واورمزد وهورمزد وهرمز آمده است - درفرهنگهای پارسی علاوه بر آنکه این واژه‌ها را بمعنی خدا ضبط کرده‌اند آنها را مرادف با برجیس وزاوش بمعنی ستارهٔ مشتری گرفته ، گویندگان پیشین نیز اورمزد را بهمین معنی استعمال کرده‌اند - ابو شکور بلخی گفته :

فرو تر زکیوان ترا اورمزد　　　برخشانی لاله اندر فرزد(۱)

سعید طائی گفته .

امتعهٔ اورمزد را پس‌ازین دور　　　مشتری درهمه جهان بنماند.

وجه تسمیهٔ ستارهٔ مشتری بهرمزددرست معلوم نیست چه بین اهورمزدای ایرانیان (که خدای ماوراء طبیعی است) و زوس Zeus (۲) یونانیان و ژوپیتر Jupiter رومیان (خداوندان طبیعت) اساساً رابطه‌ای موجود نیست - اماوجوه‌ذیل‌را میتوان علت این‌وجه تشابه وتسمیه قرارداد :

۱-اهورمزدا نزد ایرانیان خدای‌اعظم‌ودررأس همهٔ ایزدان قرار داردومشتری نیز از بزرگترین سیارات بشمار میرود .

---

(۱) سبزه‌ای باشد درآب ومدام سبز باشد در بازی آنرا ثیل خوانند (لغةالفرس)
(۲) ریشهٔ (زاوش) پارسی.

dânâk ترجمه کرده اند[۱] .

با ذکر نکات فوق نیك پیداست که اهورمزده بمعنی سرور داناست[۲] .

باید دانست که افزودن مزدا (ه) Mazdâ (h) به اهورا باید بسیار مقدم بر عهدزرتشت صورت گرفته باشد پادشاهان هخامنشی خدای بزرگ را A(h)uramazdâ خوانده اند ، سنگ نبشته‌ها صریحاً آنرا تأیید میکنند ولی بهیچوجه نمیرسانند که این اهورمزدا ، که خدای مشترك همه ایرانیان بود ، درنظر هخامنشیان مانند اهورمزدای زرتشت تجلی میکرده ، پس نمیتوان استنتاج کرد که دین رسمی پادشاهان هخامنشی زرتشتی بوده .[۳]

اهورمزده ازطرف زرتشت اسم خدای یگانهٔ ایرانیان گردیده و بگروه خدایان آریائی (دیوان) که هنوز درهندوستان دارای مقام الوهیت بودند داغ بطلان زده دیورا که پیش از زرتشت درمیان آریائیان بمعنی خدا بود ، غول وگمراه کننده خواند ـ ازآن هنگام درایران زمین خداپرست را (مزدیسنا) ، ومشرك و پیرو دین باطل را (دیویسنا) خواندند[٤] .

خاصهٔ اهورمزدا

اهورمزدا خدای متعال مزدیسناست، مهین فرشتگان «امشاسپندان» ویزتان[٥] (که شرح آن بیاید) مخلوق او هستند . اوخالق اعلی ، دادار dadhvaô, dâtar میباشد[٦] ـ اوعین قدرت و دانش است ـ همین دوصفت نام او (اهوره + مزدا » را تشکیل داده اند[۷]

---

(۱) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ ـ ۲۱ .

(۲) اهور مزدا را خاورشناسان بمعانی متعدد گرفته‌اند . سرچشمهٔ حیات «سرهانری Rawlinson درفرهنگ فارسی» بسیار دانای سرمدی« Brockhaus Vand -Sades . 347 » دانای زنده Haug , Essays, P. 83 ». رك : سبزیمدن ج۱ص ۲۹٦

(۳) Meillet , Trois Conférences ,p . 25 – 26 .

(٤) یشتها ج ۱ص۲۸ Lommel , Die Religion Zarathustras , s. 10 sqq .

(٥) دارمستتر آنها را خدایان فرعی Les Divinités secondaires مینامد . ج ۱ زند اوستا ص ۲۰ .

(٦) از ریشهٔ dâ آفریدن ـ دادن.

(۷) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ ـ ۲۳ .

بند ۹۲- وندیداد فرگرد ۱۹ بند۳٤) مزدااهورا استعمال‌شده - همچنین درکلیهٔ سنگ نبشته‌های هخامنشی اهورا مقدم بر مزدا و پیوسته بدان‌است مگر استثناء در سنگ نبشته‌ای‌ازخشایارشا درفارس که اهورا جدا ازمزدا یعنی : Aurahia Mazdahia دیده میشود .

اشتقاق اهورمزدا

اهوره Ahura دراوستا واسوره Asura در ودای‌برهمنان ، هر دو ازریشهٔ asu سانسکریت‌و ahu اوستا آمده بمعنی مولی و سرور (۱) - در نزد هندوان آسوره‌غالبا از خدایان بزرگ‌بشمار رفته ودر ودا عنوان ولقب وارونه Varuna گردیده است (۲) - این عنوان در کتاب مقدس هندوان فقط چهار بار بانسان داده شده ولی در اوستا کلمهٔ اهوره بمعنی بزرگ‌وسرور درمورد‌ایزدان مانند مهرو آپم نپات آمده‌است(۳) و نیزهمین‌واژه درگاتها ودیگر جزوهای اوسنا بمعنی امیروفرمانده وبزرگ در مورد‌انسان استعمال شده (٤) - درپهلوی آن‌را «خوتای» Xûtai ترجمه کرده‌اند (٥).

مزدا دراوستا ، یسنای ٤٠ (هفت‌ها) ، بند۱ بمعنی‌حافظه آمده - درخودگاتها یسنای ٤٥ ، بند۱ بمعنی بخاطرسپردن وبیاد داشتن است - این واره درسانسکریت مذس mêdhas یعنی‌دانش وهوش است ، بنابراین در هنگامی که با اهورا استعمال میشود، ازآن‌معنی‌هوشیارودانا وآگاه اراده میکنند (٦)-درپهلوی نیز آنرا «داناك»

---

(۱) زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۲۰ -۲۱. (۲) رك: بخش۱ ص۲٦-۲۷ (۳) رك: مقدمهٔ های XIX از ج ۱ زند اوستا · اهورا مانند و صفی برای بشر یا خدا (صفت Apam Napât و Mithra و خسرو پادشاه) دریشتها XIX ، ۷۷ استعمالشده - و نیز در موقعیکه از شاهان سخن رانده میشود همین صفت آمده: یشتها V ، ۸۵ - XIV، ۳۹. رك: Dyaus Asura Ahura ,Mazdâ und die Asuras S. 84 - 87, von Brandke و نیز Erânische Alterthumskunde von Fr. Spiegel B.d. II, s. 21-82 باید دانست که (اهورانی) Ahurânî در اوستا صفت مؤنث آمده بمعنی سرور: رك :فرهنك بارتولمه ص۲۹۵. (٤) رك : مهریشت بندهای ۲۵ و ٦۹ - یسنای ۲ ، بند٥.

(٥) زند اوستا ج ۱ ص ۲۰- ۲۱. (٦) رك :کلمهٔ Mazdâh در Altiranisches Wörterbuch, von Bartholomae

روز در چشم من چو اهرمن است　　بندبرپای من چوثعبانیست · (مسعود سعد)

اهرامن :

ای ستمگر فلك ای خواهر اهرامن　　من ندانم که‌چه‌افتاده‌ترا با من؟ (ناصرخسرو)

آهرمن :

خجسته پی و نام او زرد هشت　　که‌آهرمن بدکنش را بکشت. (دقیقی)

اهرن :

زیباتر از پریست ببزم اندرون ولیك　　دررزمگاه‌با زندانی زاهرنش. (سوزنی)

و نیز اهریمه ، آهرن ، آهریمن ، آهرامن ، آهریمه وهریمن در فرهنگهای پارسی آمده است . (۱)

منشاء کلیهٔ بدیها و زشتیها اوست ، هرچه در عالم پلیدی ، بدی ، تاریکی، جهل وستم است ازاین‌مبداء شرصادر شده است .

☆☆☆

قوای نیکی (امشاسپندان و ایزدان)

امشاسپندان امشاسپند در اوستا امشه سپنته Amesha-spənta آمده مرکب‌ازدوجزء:جزء اول (امشه) نیزمرکب است‌از(أ) علامت نفی‌ومشه از ریشهٔ مر mar بمعنی مـردن ـ جزء دوم سپنته یعنی مقدس (۲).مجموعاً بمعنی «جاودان‌مقـدس »است .

شمارهٔ امشاسپندان یا «مهین فرشتگان» هفت است که نام شش‌تای‌آنها درضمن ماههای دوازده‌گانهٔ کنونی مندرجست ·

وهومن Vohu Man = بهمن

اشه وهیشته Asha Vahishta = اردیبهشت

---

(۱) برهان ـ انجمن‌ـجهانگیری ـ غیاث‌ـفرهنك شاهنامه.　(۲) اثرآن در (گوسپند= گاوسپنت ـ گاو« بمعنی مطلق‌چهارپا» مقدس) باقیمانده.

اهورمزدا سرچشمهٔ خیر است ، منشاء اشا asha میباشد ـ بالاتر
اوست . اشا واشاون ، دو اصطلاحیست که تقریباً غیرقابل تر ashavan
رسند، زیرا مبین افکار ومفاهیم بسیارند .

اشا (= ارته arta) (۱) یعنی خیر ، تقوی(بهر دو معنی اخلاقی و مد
راستین و سعادت کامل که در بهشت توسط اشا بدست میآید . اشاون به
اشا آمده وازآن مؤمن کامل ، متدین بدین راستین و بهشتی « ازبهشت
اراده شده؛ بجای این دو واژه اکنون « نقدس » و « مقدس » مورد قبول
(اشو) (۲) که در فرهنگهای پارسی آن را بمعنی « بهشتی درمقابل دوز
گرفته اند(٤) ازهمین ریشه است(٥) .

بهترین توصیفی که ازاهورمزدا شده، درآیه ایست از وندیداد فرگ
که خلاصهٔ اوصاف فوقست :

اهور مزده ، مائینیوسپنیشته ، دآتر گا اثنام استوائینام، اشائوم
zda, mainyu spênishta, dâtar gaêthnâm astvaitinâm,
ashâum یعنی : خدای دانا ، مینوی پاکتر ، آفریدگار جهان مادی ، م

اهریمن در اوستا انگره مینیوه Angra mainyava آ
بمعنی بد و خبیث است و جزء دوم همانست که در
منش » شده،(٦) مجموعاً یعنی خرد خبیث و پلید. این کلمه در پهلوی اهریمن ا
(حوزوارش آن ganna mainuk) ودر پارسی بصورذیل استعمال شده

اهریمن :

بدین دلیل همی مانوی درست کند که خیر هست زیزدان و شرز

اهرمن :

(۱) که هردو از یك ریشه اند. (۲) بفتح اول وضم ثانی . (۳) که در
درو ندآمده. (٤) رك: برهان قاطع. (٥) رك آئین زرتشت. لومل. ص۸۱ به
که در فرهنگهای پارسی بمعنی بهشت آمده در حقیقت بمعنی جهان معنی و عـ

وهمو گفته است :

همه قد و بالای امهو سپند　　　یـا راسنه همچو سرو بلنـد.

ایزدان

ایزد دراوستا یزته Yazata ودر سانسکریت یجته **Yajata** صفتی‌است ازریشهٔyaz بمعنی پرستیدن (۱) و ستودن ـ یسنا (ازبخشهای پنجگانهٔاوستا) ویشت (هم از بخشهای اوستا) نیز از همین ماده است ـ بنابراین یزته یعنی درخورستایش ،وبفرشتگانی اطلاق‌میشود که ازجهت‌رتبه ومنزلت دون امشاسپندان هستند .

دراوسنا ازصد ها وهزارها ایزد گفتگومیشود (۲) وبمدلول کتاب‌مزبور ایزدان بدوقسمت . مینوی (۳) و جهانی (٤) تقسیم میشونـد ـ اهور مزدا در رأس ایزدان مینوی و زرتشت دررأس ایزدان جهانی قرار دارند (٥) .

بسا کلمهٔ(یزته) بتنهائی درمورد همهٔ فرشنگان بکار بـرده شده ـ این واژه در پهلوی یزدYazd آمده (٦) و همانست‌که درپارسی **ایزد** شده است .

درادبیات پارسی ایزد بهیچوجه بمعنی فرشته نیست بلکه فقط بمعنی خـدا و آفریدگار کل است و در حقیقت اطلاق خاص بعام‌شده است. (۷)

منوچهری: **ایزد** امروز همه‌کاربرای تو کند　　　همه عـالم بمراد وبهوای‌تـوکند.

خیام: نی‌درخورمسجدم‌نه‌درخوردبهشت　　　**ایزد** یارب‌گل مرا ازچه‌سرشت ؟

حافظ: گر میفروش‌حاجت رندان‌رواکند　　　**ایزد** گنه‌ببخشدو دفـع بـلاکند.

درفرهنگهای پارسی ایزد را«بکسراول‌وثالث وسکون ثانی» ازنامهای‌باریتعالی

---

(۱) فعل یز yaz در سانسکریت یج yaj ودر پارسی باستان ید yad (در سنگ بشتهٔ بهستان جزو Bâgayâdı نام‌یکی ازماههای‌فرس‌قدیم که‌بمعنی ستایش بغ است و بعدها مهر ماه‌جای‌آنرا گرفته) ودرپهلوی‌یشتن yashtan آمده‌ـیجشنyagishn درپهلوی‌ویزشنه درپازند بمعنی ستایش وپرستش است .　　(۲) یسناص۲٤ـ خرده اوستا ص ۱۸٥-۱۸٦ .

(۳)دراوستامئینیوه Maınyava　　(٤)دراوستا گئثیه Gaəthya(ریشهٔ گیتی و جهان وگیهان) .　　(٥) یسناج۱ص۲٤.　　(٦)شهریزد ونام‌یزدگردوایزدگشسب(ازامرای بهرام چوبینه) ازهمین ریشه است .　　(۷) چه چنانکه گفته شد ایزد بخدا نیزاطلاق شده .

خشثره وائیریه Xshathra Vairya = شهریور

سپنته ارمئیتی Spənta Armaiti = سپند ارمذ

هئوروتات Haurvatât = خرداد

امرتات Amərətât = امرداد (۱)

در آغاز پیدایش مزدیسنا، در رأس این شش، سپنتا مینیو [illegible] (خرد مقدس) قرار داشته است (۲)، بعدها بجای او اهورمزدا را گذاشتند (۳) و گاه نیز بجای اهورمزدا سروش Sraosha را قرار داده‌اند (٤).

در گاتها که قدیمترین قسمت اوستاست نام امشاسپندان بکرات ذکر شده است. هریك از امشاسپندان مظهر یکی از صفات اهورمزدا میباشد و حتی بوجهی شاعرانه بهریك از این مظاهر صفات الهی، پاسبانی و حفظ قسمتی از عالم هستی سپرده شده است تا در تحت امر خالق عالم بکار پردازند (٥) - در نظر گایگر آلمانی شش نام فوق، شش مفهوم مجرد اخلاقی را میرسانند (٦).

در فرهنگهای پارسی امشاسپند (۷) - امشاسفند (۷) - امهوسپند (۹) و امهوسفند (۹) آمده است - دو نام اول مبدل همان امشا سپنته اوستائی است و دو نام اخیر از (امهر سپنت یا امهرسپند) پهلوی مأخوذ است که توسط کتب زرتشت بهرام بمؤلفان فرهنگها رسیده است. فرهنگ نویسان این واژه‌ها را بمعنی «فرشته و ملك و سروش» گرفته‌اند (۱۰)

زرتشت بهرام پژدو گفته :

ز امشا سپند آنکه بگزیده تر بنزدیك یزدان پسندیده تر.

(۱) زند اوستا. دار مستتر ج ۱ ص ۲۰-۲۵.

(۲) خرده اوستا ص ۱۸۵ - ۱۸۷. (۳) یشت دوم و یشت نوزدهم بند ۱٦.

(٤) یشت دهم بند ۱۳۹ - یسنای ۵۷، بند ۱۲ [رك : روزشماری در ایران باستان بقلم نگارنده. سروش روز] (٥) سمر تمدن ص ۱٦.

(٦) Ostiranische kulture im Altertum 1 . s . 22 .

(۷) «باشین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن سیلابکن» برهان - انجمن.

(۸) «با هاو سین بی نقطه و بای فارسی بروزن اندوهمند» برهان - انجمن. (۱۰) برهان - انجمن.

نامهای خدایتعالی شمرده شده ونوشته‌اند :«نام فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است(۱) وهرگز ازو شر نیاید وطایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیررا یزدان و آفرینندهٔ شر را اهرمن گویند و همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان و آفرینندهٔ ظلمت را اهرمن ـ و فقها خدای باطل را وشعرا حق را گویند.» (۲) و اینکه آنـرا «مخفف ایزدیان، یعنی منسوب بایزد وجمع» دانسته اند (۳)صحیح نیست .

چنانکه گفته شد دراوستا ازصدها وهزاران ایزد سخن بمیان میآید.درسیروزه (خرده اوستا)نام گروهی ازایزدان باهم یاد شده است ـ دریسنای۱٦ودر (هفتان‌یشت) نیز ایزدان نامبردار باهم مذکورند ـ خورشید یشت هم ازصد وهزارایزد مینوی‌سخن رانده ، دربند ۱ آن آمده است :

«هنگامیکه خورشید بتابد صدوهزار ایزد مینوی برخاسته ، این فر رابرگرفته و در روی زمین‌اهورا آفریده پخش کنند تا با آن جهان راستی و هستی راستی را بپرورانند. »

دیوگنس‌لرتیوس Diogenes Laertius نویسنده ومورخ یونانی که درقرن سوم‌ق.م‌میزیسته‌درکتاب‌خود (Proem 6.5)نگاشته که باعتقادایرانیان‌فضـای‌آسمان پر از فرشتگانست(٤) ـ پلوتارخس Plutarkhos (قرن اول میلادی) نـویسد :
«پس ازشش فرشتهٔ‌بزرگ (٥) دردین ایرانیان ۲٤ فرشتهٔ دیگر نیز وجود دارد. »
باید دانست که این فرشتگان نگهبانان خورشید وماه وستاره وآسمان وزمین وهوا و آتش وآب وغیره میباشند ـ گروهی ازآنان نمایندهٔ مجردات و مظهر معنویاتند مثل پیروزی، راستی، درستی، آشتی وتوانائی وغیره ـ در عالم روحانی خود اهورا در سر ایزدان جای دارد چنانکه دریسنای ۱ بند ۱۹ اهورمزدا درسرایزدان مینوی‌وزرتشت درسرایزدان جهانی‌معرفی شده اند ـ دریسنای ۱٦ ، بند های ۱ـ۲ و ارت یشت بند۱٦

(۱) آنرا بجای سپنت مینو «خردمقدس» گرفته‌اند که شرح آن بیاید. (۲) برهان ـانجمن.
(۳) برهان‌ـانجمن. (٤) ونیز ممکن است‌مراد نویسندهٔ فوق فروهرها باشد :رك: یشتها ج ۱ ص٥٨۳.
(٥) امشاسپندان بجز اهورمزدا.

دانسته اند (۱) .

یزدان - جمع ایزد پارسی (و Yazd پهلوی) ایزدان (و در پهلوی یزدان Yazdân) است و همین جمع پهلوی است که درزبان پارسی باقیمانده و مخفف ایزدان بشمار رفته ولی باید دانست که **یزدان** درادبیات ما (مانند پهلوی) بهمین‌هیأت جمع بمعنی خداوند ، یعنی‌درحال‌مفرد استعمال‌شده است - نظر باینکه اهورمزداسرور و بزرگ‌مینویانست، ودرجهان روحانی هرآنکه درخورستایش و نیایش‌باشد درذات اوکه آفرینندۀکل است تمرکز دارد ، از این جهت تفخیماً او را بصیغۀ جمع یزدان نامیده اند(۲) و علاوه بر اینکه استعمال واژه های جمع درپارسی (بجای مفرد)نظایر دیگر نیز دارد چنانکه مسلمان(۳) و جانان(٤) وحورا(٥) وغیره .

دقیقی: [زردشت]بشاه‌جهان(٦) گفت‌پیغمبرم تـرا سـوی‌**یزدان** هـمی رهـبرم

و نیز : منم گـفت **یزدان** پرستنـده شـاه مـرا ایزد پـاك داد آن كـلا.

در فرهنگهای پارسی یزدان ، بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده ، از

---

(۱) رك : برهان قاطع . درانجمن‌آراآمده · «ایزد بروزن خیزد نام مبارك خداست.. ایزد بمعنی الله است و نرحمۀ اوست بلکه الله برحمۀایزداست ... رشیدی نوشته که ایزدنام خداست ودروجه ترکیب این نام ازحروف گفته‌اند که چون مدار احوال عالم وعـالمیان برطالع و وسابع ورابع است که‌آنها را اوتاداربعه گویند ، پس این نام را ازین حروف ترکیب کردن تنبیه است برآنکه استقامت احوال عالم ازین‌اسم ومسمی است !»

(۲) چنانکه برای ابلاغ عظمت (دراغلب زبانها) افعال وضمایر مفرد را جمع آورند درمورد خدا وسلاطین بویژه صیغۀ جمع استعمال شود (درقرآن نیزآمده انا نحن نزلنا الذکروانا له لحافظون) . (۳)جمع مسلم است بسیاق پارسی (مسلمان‌بضم اول‌وسکون‌دوم‌و کسرسوم‌با تبدیل حرکات.مسلمان بضم اول وفتح دوم‌وسکون سوم شده) ولی بمعنی‌مفرداستعمال‌میشود.

گرچه برواعظ شهراین‌سخن‌آسان نشود تاریاورزدوسالوس مسلمان نشود.(حافظ)

وجمع‌آن مسلمانان‌آمده :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق‌چرخ‌وجورنیرو کیدمشتری (انوری)

(٤) جمع جان ودرموردمفرد بمعنی معشوق (ومنسوب بدان جانانه) استعمال شود :

دست ازطلب نـدارم تا کام من برآیـد یاجان‌رسد بجانان‌یاجان زتن‌برآید(حافظ)

(٥) جمع حورای عربی (زنی که سیاهی چشمش بغایت باشد .) (٦) گشتاسب .

باین قوای شر دئوه Daeva (بپارسی دیو) اطلاق میشود (۱) ـ در گاتها و وندیداد وقسمتهای متأخر اوستا همواره دیوان را با مردم بد وجانوران شرور و موذی باهم نام میبرند ـ شمارهٔ قوای شری که اهریمن ایجاد کرده مساوی با شمارهٔ قوای خیریست که ازمنشاء نیکی صادرشده است .

کماریکان

همانگونه که شش امشاسپند از عمال مهم اهورا بشمار میروند که وی بوسیلهٔ آنان خوبیهارا درجهان می‌پراکند، اهریمن‌نیز شش عامل شرآفریده است که توسط آنان بدیهارا دردنیا منتشرمیسازد ـ این شش‌را «کماریکان [illegible] (۲) Kamârikân » (۳) نامند ازاینقرار(٤):

اکمنه Aka-manah (بمعنی اندیشهٔ پلید) (در برابروهومنه «بهمن») مظهر اندیشه‌های‌پست‌وشرارت‌ونفاق.(٥)

ایندره Indra (نام خدای‌دیرین‌آریائی) (٦) (دربرابراردیبهشت) روح‌بدعت وفریبنده وگمراه‌کنندهٔ مردم .

سئوروه Saurva (درسانسکریت Sarva نام خدای آریائی) (۷) (در برابر شهریور)مظهربی نظمی وسستی ـ دیوآشوب .

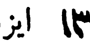
نا اونگ‌هئی‌ثیا Naong haithyâ (در برابـر سپندارمذ)، مظهر بهتان و نافرمانی وطغیان .

تئوروی Taurvi (برابرخرداد) موجب اتلاف وفساد وشکست و گرسنگی و تشنگی .

---

(۱) در سانسکریت : دیو दिव् ـ رك: بخش‌اول‌ص٤۲. (۲) جمع کماریك‌منسوب بکمار (که‌کمال kamal نیز خوانـده‌اند) بمعنی چه سری ! چه سروری !(من باب‌تسمیه بصفت متضاد برای‌تمسخر.) (۳) بندهشن ۲۸ بند۱۲ (٤) رك:آئین زرتشت.لومل. ص ۷۸ ببعد. (٥) برخی‌ازمحققان کلمهٔ اکوان(نام دیوی‌درشاهنامه)را محرف(اکومان) و(اکومنه)دانند بمعنی روان پلید . رك: فرهنگ شاهنامه: اکواد واکوان. (٦)رك: بخش اول ص ۳٤ ببعد . (۷) بارتولمه ص ١٥٦٨.

اهورمزدا بزرگترین وبهترین **ایزد** خوانده شده ـ ایزدان نامبردار مزدیسنا همانند که روزهای سی‌گانهٔ ماه بنام آنان خوانده شده (۱) .

گروهی از ایزدان دیگر را از یاوران و همکنان یا بنا بمندرجات کتب پهلوی همکاران  ایزدان نامی باید محسوب داشت ـ نظر باین ایزدان عمده قول پلوتارخس دراینکه اهورمزدا ۲٤ فرشته بیافرید چندان از حقیقت دورنیست (۲) .

ایزدان بزرگ نیز خود بنوبت از همکاران امشا سپندان‌هستند ـ اینك در ذیل جدول امشا سپندان و همکاران آنها را ، آنچنانکه در آفرین دهمان (۳) آمده ثبت‌میکنیم:

(جدول پنجم)

امشاسپندان	ایزدان همکار
۱ـ هرمزد	دی بآذر ـ دی بمهر ـ دی بدین (٤)
۲ـ بهمن	ایزد ماه ـ ایزدگوش ـ ایزد رام
۳ـ اردیبهشت	ایزد آذر ـ ایزد سروش ـ ایزد بهرام
٤ـ شهریور	ایزد خور ـ ایزد مهر ـ ایزد آسمان ـ ایزد انیران
٥ـ سفندارمذ	ایزد آبان ـ ایزد دین ـ ایزد ارت ـ ایزد ماراسپند
٦ـ خرداد	ایزد تشتر (تیر) ـ ایزد فروردین ـ ایزد باد
۷ـ امرداد	ایزد رشن ـ ایزد اشتاد ـ ایزد زامیاد.(٥)

قوای شر

دربرابرقوای خیر، که بنام امشاسپندان و ایزدان از آنها تعبیر میشود، عمال‌شر نیزوجود دارند ـ سردستهٔ مفاسدوشرورانگره مئینیو(اهریمن) است وقوای‌بسیاربوی‌یاری میکنند ـ در اوستا

(۱) رك : روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده:مقدمه .

(۲) رك : Die Iranische Religion von W . Jackson, in Grundriss dern Iranische philologie, II Band .s.65.

(۳) رك : خرده اوستا :مقالهٔ آفرینگان .

(٤) دی دراینجا بمعنی آفریدگار است .

(٥) رك : یشتها ج۲ ص ۱٦۱ ـ توضیحات بند۸ سیروزهٔ کوچك (خرده اوستا). رك : خرده اوستا ص ۱۸٦ ببعد .

رنگ چو انگشت بیفروخته　　　چهره چو چوبین طبقی سوخته.

ونظر بتصورمهیب وهولناك بودن دیوان «هرچیزراکه ازافراد خود قوی جثه‌تر وبزرگترباشد بدیواضافت نمایند (یا بغول که آنهم دیوموهومیست) مثلا کمان‌بزرگ‌را **کمان دیو** خوانند یعنی دیورا میشاید ـ نوعی ازاسپست (۱) راکه ساق‌وبرگ آن‌از امثال بزرگتراست، **دیو اسپست** گویند ـ کلوخ کلانرا **دیو کاوخ** وعنکبوت بزرگ‌را **دیوپا**، زیراکه پایهای بزرگ وبلند دارد و گرد باد راکه بلند شود **دیو باد** (۲) گویند» (۳) ـ . واژهٔ **دیوانه** پارسی نیز ازهمین‌کلمه با الف و نون جمع‌وهاء نسبت مرکبست ـ دیوانه شد لغة یعنی مانند دیوان واهریمنان گردید :

مگردیوانه خواهم شد درین سوداکه شب تاروز
سخن با ماه‌میگویم، پری درخواب‌می‌بینم (حافظ)

یکتا پرستی درمزد یسنا

زرتشت برعلیه گروه خدایان آریائی یعنی آئینی که ایرانیان درپرستیدن قوای طبیعت با هندوان شرکت داشتند (و ما در بخش نخستین اینکتاب شرح دادیم) قیام واقدام‌کرد ـ وی‌باسم مطلق خدای‌آریائی‌آسوره Asura که‌تا امروز نیز در نزد هندوان بهمین نام موسوم است **مزدا** افزوده ، مزدا اهورا « سروردانا » گفت (٤) ـ زرتشت مانند یهوه موسی بجزمزداخدای‌دیگری‌نمیشناسد(٥)،ازگروه‌خدایان‌پیشین،متنفرومنزجراست(٦)دیورا

(۱) عدس.　(۲) درمزدیسنا دونوع باد تشخیص‌داده شده ، باداهورائی وباداهریمنی. گردبادکه بادیست موذی ومضر اهریمنی شناخته شده‌آنرا دیو بادگفته‌اند . برای‌اطلاع بر دونوع باد رك : یشتها ج ۱ ص ٥۱۱.　(۳) انجمن آرا ـ نیز دراین‌کتاب آمده : «اشخاصی راکه در زمان خود قویتر از امثال واقران بوده اند ومطیع حکام نمی شده‌اند دیو میگفته‌اند واین نام را مایهٔ فخر و بزرگواری‌واثبات شجاعت خود میشمرده‌اند! . . . دیو نجهان (!) یعنی بزرگ‌جهان که نام پدر تهم‌مرز بود (!) و جمشید پسر اوست» ـ اینواژه ویونجهان (در اوستا ویونگهوت Vivanghavat باواواولست که‌پدرجمشید باشدولغة‌ربطی بدیو ندارد .　(٤) رك : همین بخش ، اهور مزدا .　(٥) باید دانست که (یهوه) نیز از آغاز نام خدای‌مطلق قوم موسی‌نبود بلکه پیش اززمان‌وی‌بنی اسرائیل اورا دررأس سه‌گروه‌نیمه خدایان: کروبیون(ابرها)،صرافیون (مار های بالدار) والوهیون (خدایان گله های ابری) میدانستند .　(٦) مثلابجای آگنی که خدای آتش بود (رومیان ایگنی میگفتند)آتر را فرشتهٔ آتش‌خواند.

زئی ریش Zairish (برابر امرداد)، وی شریك تئوروی است.

براین شش تن گاه خود اهریمن را می‌افزایند و گاه ائشمه Aêshma «دیوخشم» راکه در برابر سروش است، تا عدد هفت کامل شود و او مظهر کارهای ناسپاسی و عصیانست (۱)

دیوان

علاوه بر کماریکان، اهریمن پیروان دیگری نیز دارد که بنام مطلق دیوان (۲) خوانده میشوند. شمارهٔ دیوان نیز مانند شمارهٔ ایزدان لایتناهی است از آنجمله است: دیو مرگ - دیو خواب - دیو بدبختی - دیو تاریکی وغیره.

درادبیات پارسی نیز، دیوان ازپیروان اهریمن بشمارمیروند. درفرهنگهادیورا «نوعی ازشیاطین» دانسته اند (۳) - نظر باین مفهوم، مردمان پلید وبدکار ومتمرد و سرکش را نیز دیوخوانده اند (۴). فردوسی گوید:

تو مر دیورا مردم بد شناس — کسی کو ندارد بیزدان سپاس.

وهمودرداستان کشته شدن کوت هزاره بدست بهرام چوبینه گوید:

[خسرو] بنزدیك قیصر فرستاد باز — که شمشیر این بندهٔ دیو ساز (۵)

بدینگونه بردهمی روز جنگ — اگر زوهزیمت شدم، نیست ننگ.

دقیقی درشاهنامه راجع بگشتاسب، پس ازپذیرفتن دین زرتشت فرماید:

گزیتش بدادند شاهان همه — بپیشش دل نیکخواهان همه

مگرشاه ارجاسب، توران خدای — که دیوان بدندی بپیشش بپای.

دراینجا مراد ازدیوان، دیویسنان میباشد.

امیرخسرودهلوی درتحفة‌الاحرار گوید:

دیو نژادی چو یکی تیره ابر — لب چو خم نیل کبود وسطبر

---

(۱) سیر تمدن ص ۱۸ ببعد. (۲) رك: اشتقاق دیو. بخش اول ص ۴۲. (۳) برهان قاطع. (۴) انجمن آرا. (۵) مراد بهرام چوبینه است.

زشتی در برابر زیبائی ـ بدی در مقابل خوبی ـ ستم بمحاذات عدل و غیره. بقول شاعر شیرازی :

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد　　درآفرینش از انواع نوشداروونیش

آریائیان (هندوان وایرانیان) پیش‌ازظهورزرتشت، برای‌حل‌این‌مسئله دومبداء متضادومتقابل قائل شدند : مبداءخیرومبداءشر (۱).

ایرانیان ، پس از پذیرفتن آئین زرتشت ، چون حقایق خارجی را نتوانستند نادیده بینگارند وازسوی دیگرانتساب اعمال زشت وبد باهورا، مخالف ایمان واعتقاد آنان بود، چه ساحت ویرا مقدستر ازآن میدانستند که‌انسانرادرطی‌زندگانی گرفتار چنگال اینهمه زجرها ومشقات و امراض‌بسازد [این همان‌مسئله‌ایست که بشرهزاران سالست درآن‌فکر کرده وبرزبان ناصرخسرو،بعنوان اعتراض جاری گردیده‌است (۲):

بار خدایا ! اگر ز رؤی خدائی　　گوهرانسان همه جمیل سرشتی (۳)
چهرهٔ رومی و طلعت حبشی‌را　　مایهٔ خوبی چه بودوعلت زشتی ؟
طلعت هندو وروی ترك چرا شد　　همچودل دوزخی وروی بهشتی ؟
ازچه‌سعید اوفتادوازچه شقی‌شد　　زاهد محرابی وکشیش کنشتی ؟
چیست خلاف اندر آفرینش عالم　　چون همه‌رادایه‌ومشاطه‌تو گشتی؟
گیرم دنیا ، ز بی محلی دنیا　　برگرهی خربط (٤)وخسیس‌بهشتی،
نعمت منعم چراست دریا دریا!؟　　محنت‌مفلس‌چراست کشتی‌کشتی!؟]

برای حل این اشکال پیروان مزدیسنا چنین قائل شدند :

سپنته مئینیوویا خرد مقدس ویا بعبارت ساده ترقوهٔ نیکی ازآن اهورمزداست درمقابل این قوهٔ نیکی انگره مئینیو، خرد خبیث ویا قوهٔ زشتی قراردارد ـ در واقع زندگانی عبارتست ازنزاع ایندوقوه یعنی مبارزهٔ خوبی وبدی ـ در هرجا از گاتها که سخن ازانگره‌مئینیوبمیان‌آمده،آنرادرمقابل سپنته مئینیومی‌بینیم نه دربرابراهورمزدا

(۱) که شرح آنها در بخش اول گذشت.　(۲) دیوان چاپ تهران ص ۵۰۸ ـ ۵۰۹.
(۳) زآخشیج سرشتی (ن‌ل).　(٤) ابله ونادان.

که نام عادی خدایان آریائی است ، خدا ومعبود دوستداران دروغ میخواند ، و حتی از بکار بردن اسم او پرهیز میکند. عظمت وجبروت، درنظر او خاص اهورمزداست. اوست یکتا آفریننده ویگانه خدای توانا - زرتشت دریسنای ٤٤ بازبانی شاعرانه گوید: «ازتو میپرسم ای اهورمزدا کیست پدرراستی؟ کیست نخستین کسیکه راه سیرخورشید وستاره بنمود ؟ ازکیست که ماه گهی تهی است و گهی پر ؟ کیست نگهدار زمین وسپهر دربالا ؟ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه ؟ کیست که بباد وابر تندروی آموخت ؟ کیست آفرینندهٔ روشنائی سود بخش وتاریکی ؟ کیست که خواب وبیداری آورد؟ کیست که بامداد ونیمروزوشب قرارداد و دینداران را بادای فریضه گماشت ؟ کیست آفرینندهٔ فرشتهٔ مهر ومحبت، آرمتی ؟ کیست که از روی دانش و خرد احترام پدر در دل پسر نهاد؟» پس ازاین پرسشها زرتشت خود در پاسخ گوید : «ای مزدا من میکوشم ترا که آفریدگار کلی ، بتوسط خرد مقدس ، بدرستی بشناسم »(١)

در گاتها، که سخنان خود زرتشت و نخستین پیروان اوست بهیچوجه سخنی از منازعات هرمزد واهریمن نیامده ودرسراسر سرود های مزبور اهورمزدا یگانه آفریدگار جهان مینوی ومادی وسرچشمهٔ همهٔ نیکیها وخوبیهاست. دربرابر او آفریدگاری یا فاعل شری وجود ندارد - انگره مئینیو یا خرد خبیث که بعد ها اهریمن گردید ، وزشتیهای جهانی ازطرف اوست بهیچوجه دربرابر اهورمزدا نیست ، بلکه درمقابل سپنته مئینیو Spənta - mainyû یعنی خرد مقدس میباشد .

باید دانست که بشر از روزی که چشم بمحیطی که در آن نشو ونما میکرد گشود، دریافت که جهان مادی آمیخته ایست ازخوبی وبدی - سیاهی دربرابر سپیدی و تاریکی درمقابل روشنائی است - همین دوگانگی را در جهان معنوی مشاهده کرد :

(١) گاتها ص ٧١.

دکترهوگ Dr. Haug ازدانشمندان اوستا وسانسکریت دان نویسد (۱) :

«زرتشت پیغمبر پس‌از اثبات آفرینندهٔ یگانهٔ غیر قابل تجزیه، این‌مسئلهٔ بزرگ را که از زمان‌قدیم تا کنون دقت جمعی از علما را بخود جلب نموده که این همه نقایص وبدی وزشتی که در جهان دیده می‌شود چگونه مناسب با عدالت خداوند و شایستهٔ خلقت اوست ، این‌سر غامض را با فلسفهٔ ضدین حل نمود ، این دو قوه که از آغاز آفرینش وجود دارند ، اگرچه مخالف یکدیگرند ولی‌هم در دنیای مادی وهم درعالم معنوی بایکدیگر توأم می‌باشند ، وبهمین جهت‌است که آنهارا دوگوهر همزاد می نامند ، این‌دوقوهٔ متضاد سبب اصلی جنبش وتغییرات درسراسر کائنات است ودر همه جا حاضر می‌باشد. این‌دوقوه دراوستا سپنته مینو یعنی‌قوهٔ‌نیك وانگره‌مینویعنی قوهٔ بدی نامیده شده‌است‌وغالباً انگره مینوبااهریمن‌درمعنی یکسان‌آمده وسپنته‌مینو را باهورامزدا نسبت داده‌اند .»

ازشاهنامهٔ فردوسی نیز ، وحدت آئین مزدیسنا مستفاد می شود . فردوسی ازقول خسرو پرویز درنامه‌ای که بپاسخ‌نامهٔ‌قیصر (که درآن درخواست‌استردادصلیب کرده‌بود) بدو نویسد (۲) :

بهستی یزدان نیوشا ترم — همیشه سوی داد کوشا ترم
ندانیمش انباز و فرزند وجفت — نگردد نهان و نخواهد نهفت
در اندیشهٔ دل نگردد خدای — بهستی هم او باشدم‌رهنمای.

و نیز فردوسی در قضیهٔ (مناظرهٔ موبدان موبد با مانی) که بامر شاپور، شاهنشاه ساسانی و در حضور اوانجام یافت ، پس از اینکه موبدان موبد وی را مجاب کرد ، گوید (۳) :

ببرهان صورت چرا نگروی — همی پند دین آوران نشنوی
که گویند پاکیزه‌یزدان‌یکیست — جزازبندگی کردنت‌چاره‌نیست

(۱) فلسفهٔ ایران باستان ص ۳۷ بنقل از ساموئل لنگ. (۲) شاهنامهٔ‌طبع مطبع‌نادری بمبئی ج ٤ ص ۱۰۰. (۳) همانکتاب ج ٤ ص ۳۸٦ .

چنانکه دریسنای ٤٥ قطعهٔ ۲ گوید: «من میخواهم سخن بدارم از آن دو گوهریکه درآغاززندگانی وجود داشتند، از آنچه آن (گوهر) خرد مقدس بآن (گوهر) خرد خبیث (انگره مئینیو) گفت اندیشه وآموزش وخرد وآرزوو گفتار و کردار وزندگانی وروان ما باهم یگانه ویکسان نیست.»

باید دانست که نه‌تنها لغت انگره مئینیو(اهریمن) درموردقوهٔ شراستعمال شده، بلکه کلمهٔ آکو Akû (آك در پارسی) و کلمهٔ دروژ Drûg (در پارسی باستان دروگه Drauga وبپارسی دروغ) هردونیز بمعنی خبیث وشریر آمده - از بسیاری از آیات اوستا صریحاً مستفاد میشود که سپنته مئینیوقوه‌ایست‌اهورائی‌نه خوداهورا(۱). مثلا دریسنای ۳٤ قطعهٔ ۱۲، زرتشت بخشایش ورحمت اهورمزدارابتوسط سپنته مئینیو وفرشتگانش درخـواست کندو گوید: « ای اهورمزدا! خودرابمن نمای وبدستیاری آرمئتی‌توانائیم بخش، بتوسط‌سپنته مئینیو نیرویم ده، بتوسط اشاازپاداش‌نیك‌بهره‌مندم ساز، بدستیاری وهومنه توانایم‌فرما.»

هریك ازصفات‌نیك اهورمزداضدی‌داردچنانکه ترمئیتی Tarêmaiti (ترمنش) که بمعنی خیره‌سری وخودستائی است، درمقابل آرمئیتی Armaiti (بمعنی‌محبت و بردباری وفروتنی) - آکم مانو (آك‌منش) که یمعنی زشت نهاد و بدمنش میباشد برابر وهومنه (پاك‌منش ونیك سرشت) قراردارد و همچنین دیگر قوای‌شرکه شرح آنهاضمن(کماریکان)گذشت- بهمین‌وجه انگره مئینیو(اهریمن) دربرابرسپنته مئینیو قرارگرفته است.(۲)

بنابرآنچه‌گذشت فلسفهٔ وجودروان‌خیر وشررا باعقیدهٔ دوگانگی‌نباید اشتباه و خلط کرد.بسیاری از دانشمندان نامی‌صریحاً یکانگی مزدیسنارا تأیید کرده‌اند (۳)

(۱) رك: یسنای ۳۳، ۱۲ - یسنای ٤۳، ۲- یسنای ٥١، ٧ - یسنای ٤٤، ٧
(۲) رك: یسنای ۳۳، ٤-برای اطلاع از مطالب مربوط بایبفصل نیز رجوع شود بگانها ص ٧٠ ببعد.

Kapadia, (۳)The Teachings of Zoroaster, p. 26 sqq.
و نیز: Lommel, DieReligion Zarathustras, s.21.sqq.

۳ـ فرقهٔ مانوی، که مذهبشان ترکیبی از دین زرتشتی و بودائی و عیسوی است، و در عهد ساسانیان پدیدار گشته و پس از اسلام نیز اثر آن باقیمانده، موجب تقویت این توهم گردیده است ، چه در این مذهب نیز دوگانگی کامل حکمفرماست .

مسلمانان پیروان همهٔ مذاهب پیش از اسلام ایران را بزرتشت منتسب دانسته مجوس نامیده‌اند ـ با این همه نویسندگان و گویندگان متقدم مانویان را ثنوی خوانده وفی الجمله فرقی بین آئین مانوی وزردشتی قائل شده‌اند .

ابوالمعالی محمد از نویسندگـان قرن پنجم ، در کتاب (بیان الادیان) نوشته است (۱) :

« مذهب ثنوی ـ ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دواست : یکی نور که صانع خیراست ویکی ظلمت که صانع شراست ، و هرچه درعالم هست از راحت وروشنائی وطاعت وخیر بصانع خیر باز پذیرد وهرچه ازشر وفتنه وبیماری و تاریکی است بصانع شر لیکن هردوصانع را قدیم گویند (۲) وعشر ازمال خویش دادن واجب دانند ..... وبرسالت آدم علیه السلام گروند ، وبرسالت شیث، پس برسالت مردی که اورا (بدوه) (۳) نام بود بهندوستان و [ب] رسالت زردشت [که] بپارس بود، ومانی راخاتم‌النبیین گویند وبدو اعجاب عظیم دارند .»

و هم مؤلف بیان الادیان دربارهٔ (مذهب مغان) نوشته (٤) : « ایزد تعالی را یزدان خوانند وشیطان را اهریمن و گویند یزدان قدیمست و اهـرمن محدث ..... و گویند صانع چون بینابود ، درآن بینائی خویش تفکر کرد، ازتفکراو اهرمن پدیدآمد تعالی الله عن ذلك علواً كبيرا » (٥) .گوینده‌ای دراین باب گفته :

بدین دلیل همی مانوی درست کند   که خیر هست زیزدان وشر زاهریمن.

(۱) ص ۱۷ ـ ۱۸.   (۲) برخلاف دین زرتشتی که دوگانگی آندو را اصالی نمیدانند .
(۳) مراد (بودا) ست که اثرآئین وی نیز درکیش مانی باقیمانده است.   (٤) ص ١٦ .
(٥) درالفهرست ابن الندیم نیز این موضوع تأیید شده رك : چاپ مصر ص ٤٥٨ ببعد.

گر این صورت کرده جنبان کنی　　سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار　　ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی　　شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست　　بگردش فزونی نبودی ، نه کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان　　که او برترست از گمان و مکان.

سبب اسناد دوگانگی

با این همه سه موضوع ذیل باعث شد که کیش زرتشتی در نظر ایرانیان و تازیان مسلم بدوگانگی شهرت یافت :

۱ ـ چنانکه گفته شد در آئین مزدیسنا کار های نیك به سپنته مئینیو « خرد مقدس »، همان قوهٔ اهورائی، نسبت داده شده و کارهای زشت و پلید به انگره مئینیو «اهریمن» ـ این تضاد اعمال حتی باسماء وافعال مستعمل در زبان اوستائی نیز ساری شده ، چنانکه برای رعایت احتیاط وحفظ احترام، امور نیك را با اسماء و افعالی استعمال میکردند و کارهای زشت را بااسماء وافعال دیگر(۱) .

۲ ـ یکی ازمهمترین شعب مزدیسنا ، مذهب زروانی است که درعصر ساسانیان درمیان طبقات عالی کشور رواج داشته است (۲) . دراین مذهب زروان خدای متعال پدرهرمزد واهریمن بشمار رفته است (۳) وبدین طریق دوگانگی را تثبیت کرده (٤) درصورتیکه درکتب دینی مزدیسنا (٥) زروان صراحة آفریدهٔ هرمزد «اهورمزدا» محسوب شده است .

---

(۱) رك. یسناج ۱ ص ۲۳۳ ببعد . اثر این دوگانگی (در کلمات) درزبان و ادبیات پارسی بسیار مختصر است از آنجمله است لغات : زفر (بمعنی پوزکه دراصل دهان جانوران اهریمنی بود)ـ پوز (پوزهٔ حیوانات که در مورد انسان بدنیز بکار میرود) ـ جه (زن بد ـ روسپی) ـ گند (بوی بد) رك: لغة الفرس اسدی. فردوسی در داستان جمشید فرماید :

همی کاست زو **فرهٔ ایزدی**　　بر آورده بر وی **شکوه بدی**

دراین بیت مابین **فر** منسوب بایزد و فر منتسب باهریمن فرق گذاشته دومی را **شکوه** خوانده است.

(۲) رك : Les Monvement Religieux, par Dr. Sadighi, Paris 1938 . p. 4

(۳) همان کتاب ص ۱۲ .　(٤) الیشه Elische مورخ ارمنی مشروحاً این قسمت را بیان کرده ـ رك: مقالهٔ زروان درخرده اوستا تألیف آقای پور داود .　(٥) زادسپرم فصل ۱ بند ۲٤.

بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسم‌اند و بعضی گویند اهرمن نه جسم است و یزدان جسم است ؛ و گویند یزدان مطبوع است برخیر ، وشر نتواند کردن و اهرمن مطبوع است برشر وخیر نتواند کردن ، و هرچه خیر است درعالم از یزدان حاصل شود وهرچه شراست از اهرمن و گویند بیماریها و آفریدن موذیات مانند مار و کژدم وجز ایشان قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود واین باطل است زیرا که فکروشك نزد ایشان همه قبیح است و آن از یزدان حاصل شود. »

شیخ شبستری در گلشن راز گوید (۱) :

چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت   همین نادان احمق ما و من گفت.

لاهیجی نویسد : «یعنی چنانچه آن گبر منحوس(!) که مجوس نام دارد مبدأ افعال را دوچیز میدارد: یکی فاعل خیر و آنرا ایزد می‌نامد ویکی فاعل شر و آنرا اهرمن می‌گویند یعنی شیطان همین نادان احمق اوومن گفت یعنی همین جاهل احمق کمذهبش غیرجبر است اوومن میگوید چومعتزله می گویند که خیرازحق است وشر از ما واشاعره گویند که همه بتقدیر است ولی کسب ما نیز دخل دارد پس هر دو اوومن میگویند غایة مافی الباب آنکه ازین من تا آن من فرق بسیار است چوآنجا مشابهت تام واقعست واینجا مشابهت مائی . »

در ادبیات پارسی

درهرحال این تضاد و دوگانگی درادبیات پارسی منعکس گردیده ، اهریمن مطرود درگاه یزدان بشمار رفته ، صفات نیك بیزدان وفرشتگان او اسناد داده شده و صفات ناپسند باهریمن و دیوان (پیروان او) منتسب گردیده است .

دقیقی درشاهنامه گوید : [درزمان گشتاسب ، در پرتو آئین مزدیسنا] ،

پر از نور ایزد همه دخمه ها   وز آلودگی پاك شد تخمه ها

---

(۱) شرح لاهیجی ص۲۹۵.

عنصری گوید : بس نپاید تا بروشن روی وموی تیره گون
مانوی را حجت آهرمن ویزدان کنند.

وناصر خسرو گفته :

آنچه‌زیرروزوشب باشدنباشد یك نهاد راه‌ازینجاگم‌شده‌است‌ای‌عاقلان‌برمانوی.

معهذا بعدها زرتشتیان‌را بعلل وجهات مذکور کاملا با (ثنویه)خلط کرده‌اند: مؤلف تفسیر نیشابوری‌درموردمجوس نویسد (۱) : «خدادرنزد ایشان دوست.» (۲) ومؤلف درالنظیم نوشته (۳) : «ایشان (٤) نیز مثل مجوس که قائل اند بیزدان و اهرمن ، اثبات دومبدا می‌نمایند.» ـ نویسندهٔ تبصرة العوام درباب (مقالات مجوس) نگاشته (٥) :

« بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم‌را دوصانعست : یزدان واهرمن-یزدان را خداگویند واهرمن‌را شیطان ـ وگویند باری‌تعالی چون عالم را بیافرید اندیشهٔ بد کرد وگفت مبادامرا ضدی‌باشد که عدوی من‌بود ، وشیطان از فکر وی پدیدآمد ـ بعضی دیگر گویند چون یزدان تنهابود اورا وحشتی پیدا شد وفکر بدکرد و اهرمن پدیدآمد.اهرمن بیرون عالم‌بود ، ازسوراخی‌نظر کرد ویزدان‌رابدید و برجاه‌ومنزلت او حسدبرد وشر وفساد در وی پیداشد ، یزدان ملائك بیافرید تا لشکر وی باشند و بدین لشکر بااهرمن جنگ کرد وجنگ‌میان ایشان‌دیربماند،چون یزدان‌دفع‌اهریمن نتوانست‌کرد بایکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش‌قمر نهادند و قومی گویند پیش ملائك بنهادند، بشرط آنکه اهرمن درعالم‌باشدآنمدت که‌معین‌کرده بودند؛ وهرکدام عهد بشکنند پیش‌ازآنکه‌مدت بآخررسد اورابشمشیراو بکشندوچون‌مدت بآخررسد اهرمن ازعالم بیرون‌شود وچون‌بیرون‌شود عالم‌خیرمحض‌شود وشروفسادباقی‌نماند و

(۱) درتفسیر آیهٔ (ان الذین آمنواوالذین‌هادوا. . .)سورة‌الحج‌آیهٔ ۱۷ . (۲)واصل: لان‌الله‌عندهم‌اثنان . (۳)چاپ تهران‌ص۱۸۲. (٤) یعنی قدریان. (٥)چاپ. آقای اقبال ص ۱۳ وچاپ‌اول ص ۳٦٤.

سوی تو نوید گر فرستادند بردست زمانه زآفرینش دو (۱)
یکی سوی دوزخت همیخواند یکی سوی عز و نعمت مینو
این باخوی نیك ونعمت حکمت اندر ره راست میکشد بازو
و آن جان ترا همیکند تلقین باکوشش مور وکربزی راسو.

اسدی گوید: ستیز آوری کار آهرمن است ستیزه بپرخاش آبستن است.

عمعق بخارائی گوید:

رخیکه بودچوجای فریشته رخشان زخاك وخون شده همچون لباس اهریمن (۲)

سنائی گوید:

گرد بادی گرنگردی گردخاکی هم مگرد مردیزدان گرنباشی جفت آهرمن مباش.

دیگری راست:

گرآندو عارض رخشان زفعل یزدانست زفعل اهرمن است آندوزلف چوگانزن(۳)

ناگفته نماند که داستان شیطان (ابلیس) که درقرآن بدان اشارت رفته ومیان مسلمانان رائج است بدین موضوع کمکی شایان کرده است.(٤)

(۱) مراد دو نیروی یزدانی واهریمن است. (۲) مراد از لباس اهریمن، لباس سیاه رنگست وگوینده دراین بیت دوصفت متضاددر خشندگی وسیاهی را مقابلا آورده.
(۳) انجمن آرا ذیل(اهرامن)۱. (٤) درمیان گویندگان متأخرومعاصر ،مرحومه بانو پروین اعتصامی بیش از دیگران از افعال یزدان واهریمن سخن رانده است ـ اساد محترم آقای بهار درمقدمهٔ دیوان وی نگاشته اند (ص هـ ـ و) : پروین «اهریمن را که روح آریائی باآن وجود دوزخی کینهٔ دیرینه دارد، همه جادر کین جان پاك آدمی میداند» رك :دیوان پروین چاپ دوم ص ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱٤ ـ ۱۵ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۵وغیره.

ونیز گوید: پرستشکده شد ازیشان[1] بهشت ببست اندرودیو [2]رازر دهشت.

ودرداستان اسفندیار گویدچون وی درنخجیرگاه‌ازورودجاماسب وزیرؤفرستادهٔ پدرخود آگاه شد ، ببهمن پسرخود گفت آشکاراست که‌شاه آزاری ازمن در دل دارد ،وی سبب میپرسد ، اسفندیار گوید گناهی برخود نمیبینم ،

همانادلش دیو [2] بفریفته است که بربستن من چنین شیفته است.

و چون جاماسب بدو رسید ،

درست از همه کارش آگاه کرد که‌مرشاهرادیو[2] گمراه کرد.

در شاهنامهٔ فردوسی نور و فروغ همواره بایزد منتسب است :

بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید بـاید اگربخردی .[3]

فر پادشاهان بایزد ویزدان اسناد داده شده :

چنـان شـاه پالوده گشت از بدی که تابیـد ازوفرهٔ ایزدی [3]

منـم گـفت بـا فرهٔ ایزدی همم شهریـاری وهم‌موبدی.[4]

چواین گفته‌شد، فریزدان ازوی گسست وجهان‌شدپراز گفتگوی.[5]

هرآنکس که او فریزدان بدید ببایدگرفت آسمان راکلید. [6]

هر چیز نا پسند را ایرانیان باهریمن منسوب داشته اند . فردوسی‌ازقول رستم فرخزاد (در نامه ای که ببرادرنویسد) گوید :

چو کلبوی طبـلی و چون ارمنی بجنـگند با کیش اهریمنی.[7]

که زود آید این روز اهریمنی چوگردون گردان کنددشمنی.[8]

ناصر خسرو ، این دوگانگی را درقصیده ای بصورت ذیل ایراد کرده [9] :

---

(۱) مزدیسنان (۲) مراد اهریمن است (۳) چاپ مطبع نادری ج ۱ ص ۵.
(٤) ایضاًج ۱ ص٦ . (٥)ایضاًج ۱ص ۷. (٦) ایضاًج٤ ص ۱٤٤. (۷)ایضاً ج ٤ ص ۱۱۷ . (۸) ایضاًج ٤ص ۱۱۸ . (۹) دیوان ناصر خسرو چـاپ تهران ص : ۳۸۰ .

اشتقاق آتش و آذر

آتش و آذر ، هر دوازیکریشه است : دراوستا آتر âtar [۱] و آترش âtarsh هردوآمده ، واینـدو در پهلوی (بترتیب)آتور âtur [۲] ، اتر atar وآتش âtash شده‌ودر پارسی آذر، آدر[۳] ، آتش ، آدیش[٤] وتش (بتخفیف) [٥] آمده ـ مؤلف فرهنگ جهانگیری بنابرهمین وجه اشتقاق [٦]آذر را بضم ذال معتبر دانسته است .

ریشهٔ این واژه در سانسکریت نیز موجود است : در ریگ ودای‌هندوان و در اوستای ایرانیان نام پیشوای دینی هر دو دسته از آریائیان آثرون âthravan(یعنی آتوربان « بپهلوی » وآذربان «بپارسی ») آمده ـ لغت آتورنان که در فرهنگهای پارسی ضبط و بمعنی پیشوای مذهبی آمده از همین واژه مشتقست ـ آذربان کسیست که برای پاسبانی آتش گماشته شده ، چنانکه وستالیس Vestalis

---

(۱)درضمن‌واژهٔ تصریفی آتر âtaro ـدرپارسی باستان نیزآتر âtar آمده. (۲) برخی ازخاورشناسان آنرا بخطاآتون âtun خوانده‌اند درصورتیکه‌هم‌ایشان درآتوربان ونظایر آن که باهما برسم الخط نوشته شده آتور قرائت کرده‌اند. (۳)« بوزن ومعنی آذراست وهمهٔ شعرا بامادر و دختر و امثال آن قافیه کرده‌اند» برهان ـانجمن . (٤) فرهنگها نوشته‌اند : «چون‌اکثرحروف فارسی بیکدیگرتبدیل می‌یابند بنابرآن‌تای آتش رابدال‌ابجد بدل کرده‌آدش گفته‌اند واینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت درهمهٔ فرهنگها ! بکسرتای قرشت‌آمده است وبادانش قافیه شده است ! و چون بکسر تاء موضوع است بنابرین بعداز دال‌یای‌حطی درآورده‌اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند وآدیش خوانده شود وبعضی بکسرذال نقطه‌دارآورده‌اندواین نیزغلط است[بنابرقاعدهٔ دال وذال]» باید دانست که استدلال فوق صحیح نیست چه درپهلوی (مأخذ پارسی) آتش بفتح آمـده و قافیه‌آوردن نیزدلیل اصالت تلفظ نخواهد بود چه کافر(بکسرفا) را دراشعار بفتح استعمال کنند ـ وعجب آنکه مؤلف برهان قاطع چند صفحه پس ازذکرعبارات فوق کلمهٔ (آتش) را بفتح ثالث وسکون شین نوشته است ! درهرحال‌آدیش دریکی ازلهجات زبان ایرانی‌معمول بوده درادبیات ما داخل شده‌است‌ـانوری گوید:

گر کند چوب‌آسان توحکم　　شحنهٔ چوبهـا شودآدیش.

(٥) مولوی گوید : موسی‌اندر درخت هم تش دید　　سبزتر میشد آندرخت‌ازناز.

(٦) بنقل قول ازموبدی که مصاحب اوبوده .

بهرهٔ ۲ـ آتش

آتش ـ اشتقاق آتش و آذر ـ آذر در اوستا ـ اقسام آتش ـ آتش در زمان مادهاو هخامنشیان و ساسانیان ـ آتش درادبیات پارسی ـ آتش زردشت ـ قبلهٔ زردشت ـ آتش پرست، آذرپرست و آذرکیش ـ آتشکده، آذرکده، آتشگاه، گنبدآذر و آذر ـ سازمان آتشکده‌ها ـ طرز تهیهٔ آتش ـ سه آتشکدهٔ نامی : **آذرگشسب ـ آذر برزین مهر ـ آذر فرنبغ** ـ آذر خراد وخرداد ـ آذر خورا ـ آذرخرین ـ آتشکده های هفتگانه ـ آتش بهرام و آدران.

آتش که ازمیان عناصر چهارگانه لطیف تر، زیبانروسودمندترست، ازدیرباز توجه اقوام و ملل روی زمین را بخود جلب کرده‌است. درادیان آریائی مثل برهمنی، زرتشتی وهمچنین درمذاهب سامی مانند یهودی و عیسوی و اسلام ـ و حتی در میان بت پرستان افریقا آتش دارای اهمیتی خاص است.

دانشمندآلمانی (شفتلوویتز)درکتاب خویش بنام (آئین‌قدیم‌ایران‌ویهودیت(۱)) مقاله ای سودمند دراین‌مبحث نوشته ونشان‌داده‌است که‌چگونه‌ملل دنیا ازنژاد های سپید، سرخ، زرد و سیاه ـ در اروپا، آمریکا، آسیا و آفریقا آتش را میستایند ـ متمدن ترین‌ملل اروپا باوحشی ترین قبایل آفریقادرستودن عنصرمزبورشرکت‌دارند.

آتش‌مانند همهٔ عناصروکلیهٔ چیزهائیکه برای‌بشرسودمندند در مزدیسناستوده شده و نزد ایرانیان باستان و زرتشتیان‌کنونی محترم بوده و هست ـ این‌عنصرازازمنهٔ بسیارکهن، درمیان طوایف هند واروپائی مقدس شمرده میشدوبویژه هند و ایرانیان بیشتر بدان توجه کرده اند(۲).در مزدیسنا آنچه آفریدهٔ اهورمزداست باید ستوده و محترم باشد، ازاینرو ایرانیان علاقهٔ خاص بآتش پیداکردند و آنرا موهبت ایزدی دانستند ـ شعله اش را یاد آور فروغ خداوندی خواندند وآتشدان فروزانرا در پرستشگاهها بمنزلهٔ محراب قراردادند. (۳)

---

(۱)Die Alterpersische Religion unddas Judentum von Scheftelowitz Giessen, 1920 ·s.66 · 73 (پ. د.)

(۲) رجوع شود ببخش اول .ص۲۹ ببعد.(۳) یشتها ج۱ص۵۰۵.

توانی داد؟ (زرتشت گوید) تا مدتیکه آتش توزبانه کشدومن‌در برابر ستایش‌کنان فدیه آورم، پیرو راستی خواهم بود.»

این آیه راچنین تفسیر کرده اند: مادام که در برابر آتش مقدس‌مانند پیشوائی با خدا در راز و نیاز خواهم بود، همین سبب خواهد شدکه از راستی روی بر نتابم‌و آئین مزدا را از یاد نبرم. (۱)

دربندهای ۸۸ و ۸۹ فروردین یشت، زرتشت بنام «نخستین آتربان» نامیده شده است.

اقسام آتش در یسنای ۱۷ بند ۱۱ پنج قسم آتش تشخیص داده بهر یك جداگانه درود فرستاده شده‌است ازاینقرار:

(۱) برزی سونگه **Bərəzi-savangh**

(۲) وهوفریانه **Vôhu-fryana**

(۳) اوروازیشته **Urvâzishta**

(٤) وازیشته **Vâzishta**

(٥) سپنیشته **Spənishta**

درتفسیر پهلوی این بند پنج قسم آتش بحسب ترتیب اینگونه معنی شده‌است: نخستین که ببلند سوت (بزرگ سود) ترجمه گردیده، در توضیحات اسم عمومی آتش بهرام خوانده شده است ـ دومین آتشی است که درکالبد انسانیست یا بعبارت دیگر حرارت غریزیست ـ سومین آتشی است که دررستنی ها و چوبها موجود است ـ چهارمین آتش برق است وهمان آتشی است که ازگرز تشتر ایزد (۲) شراره کشیده دیو (سپینجگر) راهلاك کرد (۳). پنجمین آتشی‌است که درگرزمان (عرش) جاویدان، در برابر اهورمزدا افروخته است ـ درفصل ۱۷ بندهش که از آتش سخن میراند همین پنج قسم یاد شده، منتهی بقول بندهش برزی سونگه آتشی است که نزد اهور مزدا

---

(۱) گاتها ص ٦۷. (۲) رجوع شود به: یشتها ج۱ ص ۳۲۹ ببعد. (۳) یشتها ج۱ ص ۳۳۱

در روم قدیم دختری پاکدامن و دانا و از خانوادهٔ شریف و موظف بنگهبانی و زنده داشتن آتش مقدس درمعبدوستا Vesta بود. (۱)

این ریشه باواژه های دیگری ترکیب یافته یکدسته ازنامهای ویژهٔ ایران باستان را تشکیل داده است بخصوص درفروردین یشت بند۱۰۲ نامهای چندی ازاینقبیل دیده میشود که ازپارسایان وپاکان بوده اندو بفروهای آنان درودفرستاده شده است. از آنجمله است آترپاته âterepâta که در پهلوی آترپات ودرپارسی آذرباد شده. بزرگترین ایالت ایران، آذربایجان میهن اصلی پیامبر ایرانی، زرتشت نیز ازهمین ریشه است. (۲)

آذر در اوستا

آذر نام یکی از ایزدان مزدیسناست ـ آذر ایزد دراوستاغالباً پسر اهورمزدا خوانده شده، ازاین تعبیرخواسته اند بزرگی مقام او را برسانند، چنانکه سپندارمذ، فرشتهٔ موکل زمین را نظر بسود آن، دختر اهورمزدا نامیده اند ـ در یسنا ۲۵ بند۷ آمده است: «آذر پسر اهورمزدا را ماميستائیم، ترا ای آذرمقدس وپسراهورمزدا وسرور راستی ماميستائیم، همهٔ اقسام آتش راماميستائیم.»

در بند های ٤٦ ـ ۵۰ از زامیاد یشت ایزد آذر رقیب آژی دهاك (ضحاك) شمرده شده است که از طرف سپنت مینو برضد ضحاك برانگیخته شده تا ویراازرسیدن بفر یعنی فروغ ساطنت باز دارد. (۳)

دراشتودگات (یسنای ٤۳) بند۹ آمده: «آنگاه ترا مقدس شناختم ای مزدا ـ اهورا، وقتی بود که وهومن (٤) بسوی من شتافت وپرسید بچه چیزخود را تشخیص

---

(۱) مدت خدمت این دختر ۳۰ سال بوده‌واومیبایست بپاکدامنی ایندوره را بسر برد ونگذارد آتش مقدس که پشتیبان دولت روم‌محسوب‌میشده خاموش گردد ـ رجوع شود به:
Mythologie des Grieschen und Römer von otto Seeman Leipzig 1910· s. 72 - 76 (پ د)

(۲) معجم البلدان یاقوت (آذربیجان) ـ آترپات (یونانی آترپاتس) سلسلهٔ خشاترپاون (حکام) که پیش ازاسکندرمقدونی وبعدازاو نیزدراین استان سلطنت میکردند، اسم خود رابقلمرو امارت خویش داده آتروپاتکان (آذربایجان) نامیدند ـ یشتهاج ۱ ص ۵۰۵.

(۳) روزشماری درایران باستان بقلم نگارنده ص ۲٦ ـ ۲۸.

(٤) منش نیك ـ یکی ازامشاسپندان. رجوع شود بهمین بخش ص ۱۵۷.

همار(۱) دفیره کتابة حسبانات النیران.» (۲).

تأثیرات اخلاقی و تربیتی آتش در حیات فردی وقومی ایرانیان باستان بحدی بوده که مظاهر آن در تمام مراحل حیات آنان جلوه گرشده است. دیده بانی دائمی آتش بجهت احتراز از خاموشی آن، خود آنان را برای آمادگی دائم تربیت میکرد(۳).

اثر این نوع تقدیس ایرانیان نسبت بآتش، در ایران اسلامی نیز از عهد کهن تاکنون باقیمانده ـ در شب چهارشنبهٔ پایان سال در خانه و بازار و کوچه آتش میافروزند و از روی آن میگذرند، و همواره وقتیکه چراغ روشن شود بی اختیار بدان سلام و تعظیم میکنند و سوگند به (سوی سلیمان)(٤) که مقصود شعلهٔ آتش یا چراغ است بسیارمعمولست (٥) وبهنگام برافروختن چراغ نیزسلام وصلوات برپیامبر اسلام میفرستند (٦).

در ادبیات پارسی

در ادبیات پارسی ازتقدس واحترام زرتشت نسبت بآتش بارها سخن رفته است.

بلعمی در تاریخ خود در مورد زرتشت نویسد (۷):

«وآتش پرستی ایشان(۸) راصواب کرد.»

مجمل التواریخ والقصص نویسد (۹): زرتشت « آتش را تعظیم نهادبپرستیدن و قبله ساختن.»

مؤلف بیان الادیان نویسد(۱۰): « و [مغان] آتش را عزیز وبزرگ دارندو او

---

(۱) همار وامار وآمار وشمار وشماره (حساب عدد) ازیکریشه‌اند. (۲) وخوارزمی نیز درمفاتیح(آتش همارد بره) راذکر کرده‌است (فرهنگ دهخدا: آتش همارد بیره.) (۳) برای اطلاع ازتأثیرات تربیتی افروختن آتش رجوع شود بسیرتمدن و تربیت در ایران باستان ص ۳۷ــ۳۸. (٤) ایرانیان بعد ازاسلام بسیاری ازشئون ملی خود را برای مصون داشتن ازهدم وتخریب بسلیمان نبی نسبت داده‌اند، مانند مشهدمادرسلیمان (مقبرهٔ کوروش)، مسجد سلیمان (کعبهٔ زرتشت)، تخت سلیمان وغیره. (٥) یشتهاج۱ص۵۰۹. (٦) همچنین باز ایرانیان عقاید پیش ازاسلام خود رابلباس اسلامی جلوه گرساختند. رك: جشن سده از انتشارات انجمن ایرانشناسی. (۷) چاپ کانپور ص۲۰٦. (۸) زرتشتیان. (۹) چاپ تهران تصحیح آقای بهار ص۹۲. (۱۰) ص۱٦.

فروزانست و سپنیشته در روی زمین بکار میرود و آتش بهرام از آنست.در فصل ۱۱ زاد سپرم نیز ازاین پنج قسم آتش یاد شده است .

آتش در کمون کلیهٔ موجودات و موالیـد طبیعت بودیعت نهـاده شده ـ جوهر زندگانی بشر و همهٔ جانوران حرارت درونی یا غریزی است ـ منبع وجود و فعالیت افراد همین آتش است ـ آتش معنوی در نباتات وجمادات نیز ساریست ، ملای رومی ازآن‌تعبیری‌نغزفرموده :

آتش عشقست کاندر نی فتـاد — جوشش عشق است‌کاندرمی فتاد
آتشست‌این بانگ‌نای ونیست‌باد — هرکه این‌آتش ندارد نیست‌باد.

امتیاز نوابغ علم وادب وسیاست از دیگران ، بسبب نیرومندی آتش درونی آنانست. حافظ گوید :

از آن بدیر مغانم عزیزمیدارند — که‌آتشی‌که نمیردهمیشه‌دردل ماست.

آتش در زمان مادهـا، هخامنشیان‌و ساسانیان

قطع‌نظر ازاوستا وبویژه‌گاتها که‌ظاهراًقدمت‌آن‌ازهزارسال‌پیش ازمسیح تجاوزمیکند ، درجزوآثارقدیم ایران ، دراسحق‌آوند جنوب بهستان (بیستون) نقشی از زمان مادها مانده‌که‌قدمت آن‌بقرن هشتم پیش ازمسیح میرسد ، اکنون این نقش موسوم است **بدکان داود** وآن‌گوریست‌که در بدنهٔ‌کوه تراشیده شده ونصویرآن عبارتست از یك ایرانی‌که در برابر آتش ایستاده است .

درقرنهای بعد نیزدرآثارپادشاهان هخامنشی درفارس دیده میشودکه شاهنشاه روبروی آتشدان ایستاده است ـ برروی مسکوکات عهد هخامنشیان هم نقش‌آتشکده پیداست ـ در دورهٔ ساسانیان ، آتشدان علامت ملی گردیده برسکه های پادشاهان این سلسله نقش شده است و هم در آن عهد از جملهٔ دبیری‌ها،کتابت (آتشان همار دبیریه) بود . حمزهٔ اصفهانی در(التنبیه علی حدوث التصحیف)آورده [۱] :«و آتشان

(۱) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ص ۱٦ ستون ۱ .

« بهر شهر بنهند **آتشکده** — فرامش مکن رسم های سده »
« چو مأوا کهش را پدید آورند — برو بر ، بسی وقف ها گسترند »
« که تا کار او را بود برگ وساز — نگیرند این گفتهٔ ما مجاز»
«**که آن نور از نورهای خداست** — کز آنگونه رخشان به پیش شماست»
«چه بینی ازو خوبتر در جهان — بفرمان هر کس ببستهِ میان ؟ »
«بود مردمان جمله زو ناگزیر — بدو حاجتومند ، برنا و پیر.»

آتش زردشت

ازاینرو **آتش زردشت** ، درادبیات پارسی مصطلح گردیده ومراد آتشی است که ازجهت فروغ وروشنائی بآتش آتشکده های مزدیسنان مانند باشد .

ملك الشعراء صبوری گوید :

زند خوان ، پازند اگرخواند همی نبود عجب
کآتش زردشت ، باد افروخت اندرلاله زار.

قبلهٔ زردشت

نظر بهمین اهمیتی که زردشت بآتش داده و بقول نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱)«آتش را تعظیم نهاد بپرستیدن وقبله ساختن» وگفتار فردوسی :

همان **قبله شان**(۲) برترین گوهرست — که از باد و خاك و هوا برترست.

ایرانیان مسلم آتشکده ها را (کعبهٔ زردشت) نامیده (۳)وخود آتش را (قبلهٔ زردشت) نام داده اند .

دقیقی گوید (٤) :

بر خیزو برافروز هلا **قبلهٔ زردشت** — بنشین و بیفکن شکم قافم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیدو دگربار — ناچار کند روبسوی **قبلهٔ زردشت**.

(۱) چاپ تهران ص۹۲. (۲)زردشتیان. (۳) مانند (کعبهٔ زردشت) درفارس و و (کعبهٔ زردشت) که بمخروبهٔ مسجد سلیمان اطلاق شده. (٤) برخی این ابیات را بعسجدی نسبت داده اند و بعید مینماید ـ رجوع شود ببخش (مزدیسنا وشعر پارسی.)

راخدمت کنند.»

دقیقی درشاهنامهٔ خود ، اندر(پیدا شدن زردشت و گرویدن گشتاسب دین اورا) گوید : [زردشت] ،

بشاه جهان گفت پیغمبرم ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت: «ازبهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این نگه کن بدین آسمان و زمین...»
پس آزاده گشتاسب برشد بگاه فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان نهاد ازبر آذران گنبدان.(۱)

که از آنجمله بود آذربرزین ـ گشتاسب مردم ایران را بدین مزدیسنا دعوت کند و گوید:

سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راستگوی.

زرتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) (۲) بهنگام نزول امشاسپند اردیبهشت، و تبلیغ رسالت خود در باب (نیکو داشتن آذران) چنین گوید (۳) :

به پیش آمدش(٤) فرخ اردیبهشت بدانگه که همراه زو در گذشت
بزرتشت گفتا که : «ای پاکتن پذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن»
«پیامی بر از من بگشتاسب شاه بگو کای خداوند دیهیم و گاه»
«سپردم بتو کار هر آذری کجا زان به بینی بهر کشوری»
«بفرمای تا خوب دارندشان خورشهای در خورد سازندشان»
«نکوشند در کشتن آذران بآب لطیف و بخاك گران»
«بفرمای با موبدان و ردان بدان پاك پاکیزه دل هربدان»
«میان را ببندند و کوشش کنند همه آذران را پرستش کنند»

---

(۱) درفهرست ولف Wolf طبق نسخهٔ پاریس «آذرین» âdarîn آمده و متن صحیح است.
(۲) رجوع شود ببخش (مزدیسنا و شعر پارسی.) (۳) چاپ روزنبر گ ص ۳۳. (٤) پیش زرتشت آمد.

وابوالمعالی مؤلف(بیان الادیان)نیز پس از ذکر تقدیس آتش از طرف(مغان) نویسد(۱): «وآب را نیالایند یعنی بهیچ چیز پلید نکنند وجز بخوردن بکار نبرند.» وهمو در جای دیگر (۲) تصریح کرده : «ومذهب ایشان (۳) در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب در بت ، چنانکه خدایتعالی ازقول ایشان حکایت کرد مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی ، مانه پرستیدیم بتانرا الا ازبهر آنکه تامارا بایزدتعالی نزدیك گرداند وآتش پرستانرا همین اعتقاد بوده است.»

فرهنگ نویسان (٤) نوشته اند:زردشت چون عناصرو کواکب را تمجیدمیکرده وپیوسته درافروختن آتش وساختن آتشکده ها ساعی بوده ، عوام او را آتش پرست گفته اند .»

باری درادبیات پارسی(آتش پرست)و(آذرپرست)و(آتش پرستی)بمزدیسنان و مزدیسنا بسیار اطلاق شده .

بلعمی نویسد (٥) : «او را زردشت گویند که این دین **آتش پرستی** را او در میان آورد .»

فردوسی در(سرگذشت شاپوربا دختر مهرك وبزنی گرفتن اورا)گوید :

بدو گفت (٦) کایندختر خوبچهر / بمن ده ،گواکن برین بر سپهر

بدو داد مهتر بفرمان اوی / بر آئین **آتش پرستان** اوی.

ونیز گوید: بکردارنیکان ستایش کنیم / چو **آتش پرستان** نیایش کنیم .

یکی دین دهقان **آتش پرست** / که بی بازبرسم نگیرد بدست .

دقیقی درشاهنامه گوید : گشتاسب پس ازفتح نخستین درجنگ باارجاسب.

سوی کار دارانش نامه نوشت / که مارا خداوند یافه نهشت

بنفرین شد ارجاسب باماقرین / که داندچنین؟ جزجهان آفرین

چو پیروزی شاهتان بشنوید / گزیتی **بآذر پرستان** دهید

---

(۱) چاپ تهران ص١٦. (۲)ص٥. (۳)زردشتیان. (٤)رك: انجمن آرا.
(٥) چاپ کانبور ص٢٠٦. (٦) شاپور بمهرك.

امیر معزی گوید :

ای روی تو رخشنده تر از **قبلهٔ زردشت** بی روی تو چون زلف تو گوژ است مرا پشت.

مرحوم ادیب نیشابوری(خطاب بمحبوب)گوید :

ای **آتش** رخ تو بزرگ آیت تـــو قبر **قبلهٔ زردشی** ر ا.

درفرهنگهای پارسی (۱) علاوه برقبلهٔ زردشت قبلهٔ زردشتیـان ، قبلهٔ جمشید ، قبلهٔ دهقان ، قبله گاه مجوس رانیز کنایه از آتش دانسته‌اند .

آتش پرست و آذر پرست و آذر کیش

و نیز زرتشتیان را نظر بهمین تقدیس آتش ، ایرانیان مسلمان آتش پرست و آذرپرست خوانده‌اند ، درصورتیکه آتش بمنزلهٔ خدای ویژه یارب‌النوع مستقل نبوده است (چنـانکه درمیـان آریائیان پیش ازظهور زرتشت بوده) بلکه همانگونه که کعبه موردستایش مسلمانانست ،آتش نیزموردتوجه مزدیسنان بود وباید دانست که عناصر چهار گانه : آب (۲) وخاك (۳) وآتش وباد (٤) هرچهارمورد تقدیس مزدیسنان بوده فردوسی نیزهمین اعتقاد را داشته آنجاکه گوید :

بیکهفته بر پیش یزدان بدند مپندار **کآتش‌پرستان** بـدنـد

که **آتش** بدانگاه‌محراب بود پـرستنده را دیده پرآب بود.

وجای دیگر گوید :

بدانکه بدی آتش خوبرنگ چومر تازیان راست محراب سنگ

بسنگ اندر آتش از آن شد پدید کزو روشنی درجهان گستریـد .

---

(۱) برهان‌ـ‌انجمن آرا ـ غیاث. (۲) دررام یشت (جلد ۲ یشتها) درآغاز هر کرده این جمله چند بار تکرار شده : من میستایم آب را وبغ‌را. (۳) فرشتهٔ زمین (سپندارمذ) و (زامیاد) است.رك : روزشماری در ایران باستان.ص٦٢. (٤) دوقسم باد درمزدیسنا تشخیص داده شده : بادیکه خوب و سود بخشنده است ستوده ؛ و باد موذی و مضر نکوهیده است ـ در رام یشت بند ٥ آمده : « ای باد آنچه از تو از طرف سپنت مینو (خرد مقدس) است ما میستائیم.» ـ باز برای رفع اشتباه مکرر در بند ٥٧ همین یشت آمده : « ای باد بهستی ازتو که از طرف سپنت مینوست تعظیم کرده درودمیفرستیم» رك: (یشتهاج۱ص٥١١)

حافظ : بباغ تازه کن آئین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود.

ونیز : از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست.

شیبانی (۱) :

زردشت که آتش را بستاید درزند زآنست که بامی بفروغست همانند.

حتی درادبیات تازی نیزاین انتساب دیده میشود : ابونواس درقصیده‌ای صریحاً آتش را خدای مجوس مینامد :

ولا المجوس فان النار ربهم ولاالیهود ولا من یعبد الصلبا.(۲)

آتشکده ـ آذرکده آتشگاه ـ گنبد آذر ـ آذر

در اوستائی که بدست ما رسیده واژه‌ای که بجای (آتشکده) استعمال شده باشد دیده نمیشود(۳) اما در زبان پهلوی آتش âtash (مینوخرد ، فصل ٥) (٤) بمعنی آتشکده هم آمده است ـ زرتشتیان ایران وپارسیان هند آتشکده را(آذریان) و(درمهر)گویند .

اما واژهٔ آتشکدهٔ پارسی مرکبست از آتش که وجه‌اشتقاق آن گذشت ،وکده که خود مشتق است از کد باهاء نسبت (٥) ـ کد از ریشه کته kata اوستائی آمده است واین واژه نیز از مصدر کن kan بمعنی کندن مشتق‌است (٦). از همین ریشه است واژه‌های (خانه) و(کنده = خندق معرب کندك پهلوی) و کلکته(شهر معروف هند درسانسکریت) (۷)

دراوستا کته بمعانی ذیل آمده : اطاق ، مخزن ، سرداب ، محل حفظ لاشه ـ همین واژه درپهلوی تبدیل به کتك katak گردیده .(۸)

---

(۱) از گویندگان عصر قاجاریه. (۲) (ممکن نیست مرا[می را] بیاشامد)مجوس که آتش خدای آنانست، نه یهود، نه کسانیکه چلیپا پرستند. (۳) بدیهی است که قطعاً چنین لغتی درآنعهد وجود داشته است ولی بما نرسیده. (٤) چاپ West سال ۱۸۷۱ (ذیل همین واژه.) (٥) مثل هاءدر : پنجه، هفته ، سده ،استره وغیره. (٦) Grundriss der Neupersische Etymologie von P.Horn-Stras·1893. (۷) مرکب از Kalik که نام رب النوعی است و kata بمعنی سرای وخانه. (۸) فرهنگ اوستای بارتولمه ص٤٣٢.

سعدی گوید :

بگفتا نگیرم طریقی بدست　　که نشنیدم از پیر آذر پرست .

حافظ شیرازی نیز درساقی نامه گوید :

بیا ساقی ، آن آتش تابناك　　که زردشت میجویدش زیر خاك

بمن ده که در کیش رندان مست　　چه دنیا پرست وچه آتش پرست.

آتش پرست بمعنی موبد وآتربان هم استعمال شده. فردوسی (درخواب دیدن بابك) آورد :

چنان دیددرخواب کآتش پرست　　سه آتش فروزان ببردی بدست.

آتش پرستی فعل آتش پرست ودین اوست .

عنصری گوید :

چو شب رفت و بردشت پستی گرفت　　هوا چون مغ آتش پرستی گرفت .

وآذری طوسی درجواهر الاسرار نویسد (۱) :«وشریعت زردهشت آتش پرستی بودو بعلم سحر دست درآتش میکردوآتش اورا نمیسوخت.» ونیز درفرهنگها (آذر کیش) بمعنی آتش پرست (۲) و(آتشبان) و(آتش پیرا) و (آذرفزا) بمعنی نگهبان آتشکده آمده است (۳) .

☆ ☆ ☆

ازآنچه گذشت مشهود گردید که درادبیات پارسی ، نویسندگان وگویندگان بارها ستایش آتش را بزردشت نسبت داده‌اند. درتکمیل این مقال نمونه های ذیل را ثبت میکنیم :

دقیقی گوید :

بزاریش (٤) گفتند اگر شهریار　　دهد بندگانرا بجان زینهار

بدین اندر آئیم و پرسش کنیم　　همه آذرانرا پرستش کنیم

(۱) مجموعهٔ اشعة اللمعات ص ۳۸۸-۳۸۹.　(۲) برهان - انجمن.　(۳) فرهنگ دهخدا.

(٤) بگشتاسب - رك : شاهنامهٔ چاپ مطبعهٔ نادری ج ۳ ص ۲۹٤.

ومؤلف تاریخ سیستان آورده (۱) : «واین جایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود.»

درمجمل‌التواریخ‌والقصص آمده (۲) : [اسفندیار] «آتشگاهها بنهاد بهر کشوری.»

مؤلف بیان‌الادیان از (آتشگاه فارس) نام برده (۳) ـ فرهنگهای پارسی نیز آنرا بهمین معنی آورده‌اند ومخفف آن (آتشگه) است، نظامی گوید :

چنین بود رسم انـدر آن روزگار کـه بـاشد درآتشگه آموزگار.

همچنین آتشخانه بدین معنی آمده (٤) : «وایشان [گبرکان] میگویند که ماخدای پرستیم واین آتشخانه راکه داریم وخرشید راکه داریم نه بدان داریم که گوئیم این‌را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید وخانهٔ مکه.»

علاوه برنامهای فوق، **گنبد آذر** نیز بمعنی آتشکده آمده ـ دقیقی گوید :

سوی **گنبد آذر** آرید روی بفرمان پیغمبر راستگوی.

ونیز واژهٔ **آذر** بتنهائی بمعنی آتشکده استعمال شده است ـ دقیقی راست :

یکی سرو آزاده را زردهشت به‌پیش در **آذر** اندر بکشت. (۵)

درفرهنگها نیز آذر بهمین معنی آمـده است (٦)، واژهٔ آذر در (آذرگشسب و آذر برزین مهر وآذر خرداد) که شرح آنها بیاید نیز بهمین معنی است.

چنانکه گفته شد از دستورهای زرتشت تأسیس آتشکده‌ها ونگهبانی آنها بود ـ دقیقی درشاهنامه ازقول گشتاسب باسفندیار (پس از غلبه برارجاسب) نقل کند :

بدو گفت پایت بزین اندر آر همه کشورانرا بدین (۷) اندر آر

ازآن شهرها بت پرستان بکش پس **آتشکده** کن بآئین وهش.

علاوه برمهر برزین که دقیقی برپاساختن آنرا بگشتاسب نسبت میدهد (۸)، وی

---

(۱) ص۳٦. (۲) ص۵۱. (۳) ص۵. (٤) تاریخ سیستان ص۹۳. (۵) مراد آتشکدهٔ مهر برزین است. (٦) انجمن آرا ـ فرهنگنامهٔ پارسی. (۷) اصل واژهٔ دین ایـرانی است ودراصطلاح مزدیسنا بطور اطلاق بهمان معنی آئین زرتشتی استعمال میشود. (۸) رجوع شود : (آذر مهر برزین) درهمین بخش.

نظر بملاحظات فوق کده را که از ادات مکان و در فرهنگها بمعنی خانه دانسته اند (۱) باید مفتوح خواند نه مکسور ـ فردوسی گوید:

هم آتش بمردی بـآتشکده شده نور نوروز و جشن سده. (۲)

و خاقانی گوید:

در آب خضر آتش زده ، خمخانه زومریم کده

هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته (۳)

و مولوی راست:

آن جنوداً لم تروها صف زده گشت جان او زبیم آتشکده. (٤)

در فرهنگهای پارسی آتشکده را (آذرکده) نیز نگاشته اند (٥) ـ آتشگاه (مرکب از **آتش** که وجه اشتقاق آن گذشت و **گاه** که در اوسنا گاتو gâtu و در پهلوی گاس. gâs آمده (٦)) نیز بمحلی که در آن آتش بر می افروخنند اطلاق میشده ، و اکنون نام چندین قلعه و بنا که یادگار عهد ساسانیانست ، میباشد و معروفترین آنها ساختمانی بنام (قلعهٔ آتشگاه) در ترشیز بود که تاقرن هشتم باقی بوده است ، و نیز خرابه ای بر سر راه اصفهان بنجف آباد ، بربالای کوه کوچکی بنام (کوه آتشگاه) هنوز باقیست ، و نیز بنائی در ۱۵ کیلومتری باختر باکو (۷) که گویند در آنجا نیز آتشکده‌ای بوده است و بنام (آتش خدا) هم مشهور است (۸) و همچنین آتشگاه نام دهیست درحدود ٦ کیلومتری باختر شهر رشت.

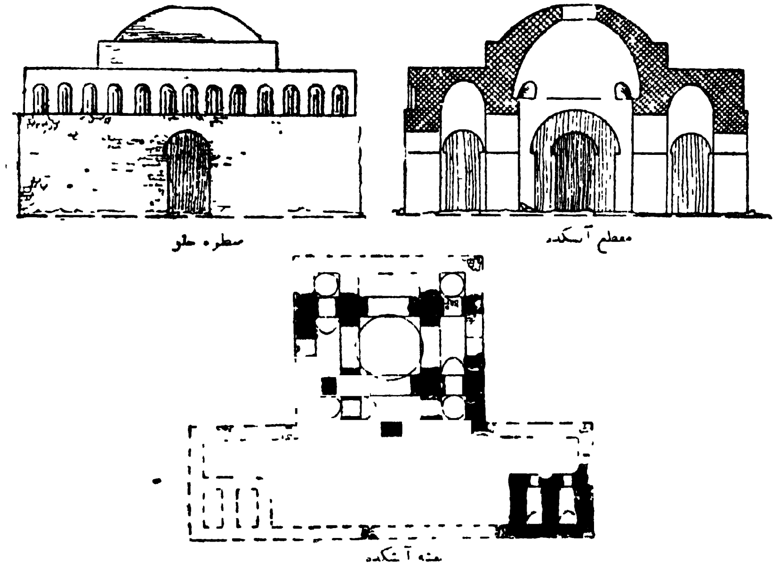
آتشگاه در ادبیات پارسی بآتشکده اطلاق گردیده.

فرخی گوید:

ازفراوان طپش غم که مرا در دل بود گفتی اندر دل من ساخته اند آتشگاه.

---

(۱) برهان قاطع. (۲) شاهنامهٔ مطبعهٔ نادری ج٤ ص۱۲۱. (۳) دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص۳۹٥. (٤) چاپ محمود تهران ص۲۹۹. (٥) انجمن آرا. (٦) سین پهلوی در پارسی اغلب تبدیل بهاء ملفوظ میشود مثل مس (مه ـ بزرگ) (۷) تلفظ صحیح هما نست که در بالا نوشته شد نه بادکوبه زیرا از ریشهٔ (بغ) بمعنی خدا آمده است نه اینکه از باد و کوب (کوبیدن) (اشتقاق لغت عامیانه.) (۸) فرهنگنامه پارسی (ذیل همین واژه.)



آتشکدهٔ معمولی

(از تاریخ صنایع ایران. دکتر ویلسن)

برابر صفحهٔ ۱۹۰

بشکرانهٔ غلبه برارجاسب دستورداد تاآذر دیگری برافروختندو آنرا (خوان گشتاسبی) نام کرد و (جاماسب) رابموبدی (یابعبارت بهتر بآتوربانی) آن منصوب فرمود:

بفرمود تـا آذر افـروختند　　برو عود هندی همی‌سوختند
زمینش بـکردنـد از زر پـاك　　همه‌هیزمش عودوعنبر ش خاك
همه کار او را بـاندام کـرد　　پسش «خوان گشتاسبی» نام کرد
بفرمـود تـا بـر در گنبـدش　　نهادند «جاماسب» راموبدش. (۱)

وبنا بدعوت اسفندیاردرهمه کشورها،

بتـان از سر گـاه میسوختنـد　　بجای بت، آتش برافروختند. (۱)

شکل و سازمان و مراسم آتشکده ها

درآئین مزدیسنا، مانند مذهب کاتولیك مسیحی، و برخلاف اسلام (۲) آلات و ادوات فراوان وتشریفات مذهبی بسیار (۳) معمولست - این تشریفات درمورد آتشکده‌ها نیز مجریست: آتشگاه را درمحلی قرار میدهند که اطراف آن حتماً باز باشد.

درهر آتشکده کانونی ویژهٔ برافروحتن آتش هست که جزآتربان احدی حق ورود بدان ندارد - آتربانان نیز که بسوی آتش میروند پنام (٤) برروی می‌بندند، تاازدم‌های ایشان آتش مقدس آلوده نگردد.

درسمت راست مقرآتش اطاقی است وسیع و چهارگوشه که بقسمتهای متعددو مساوی تقسیم شده، وهریك را برای وظیفه‌ای معین اختصاص داده‌اند - این اطاق را **یزشن گاه** (٥) - محل انجام تشریفات عبادت - مینامند. (٦)

این است وضع کنونی آتشگاهها. کریستنسن راجع بآتشگاههای ایران باستان چنین نوشته (۷): «شکل بنای آتشکده‌هادرهمه جایکسان بوده: آتشگاه دروسط معبد قرارداشته وپیوسته آذرمقدس درآن میسوخته است. معمولا هرآتشکده‌هشت درگاه

(۱) دقیقی درشاهنامه. (۲) که مساجد آن‌ساده وبی تشریفات ووعاظ اسلام دارای لباس عادی روحانیت اند. (۳) Cérémonies. (٤) دهان بندی مخصوص. (٥) Isishn gâh (٦) Z-A, vol1, p. LXI-LXII. (۸) ایران. ساسان. ص۱۰۲.

وچند اطاق هشت گوشه داشته است . نمونه‌ای‌ازاین بناهم اکنون‌در شهر یزد پدیدار است که از آتشکده های باستانی بوده و در زمان فتح اسلامیان بمسجد تبدیل یافته است. (۱)

«مسعودی وصف خرابهٔ آتشکدهٔ قدیم استخرراکه در زمان او معروف بمسجد سلیمان بوده چنین بیان میکند (۲) : من این مسجدرا دیده‌ام تقریباً دریك فرسنگی شهراستخرواقع است ، بنائی زیباومعبدی با شکوه است . درآنجا ستونهائی ازسنگ یك پارچه باقطروارتفاع حیرت بخش دیدم که برفرازآن اشکال عجیب ازاسب وسایر حیوانات غریبه نصب بود که هم ازحیث شکل وهم ازلحاظ عظمت ، شخص را بحیرت می‌افکند. درگردبنا خندقی وسیع وحصاری ازسنگ‌های عظیم کشیده‌بودند مستوراز نقوش‌برجستهٔ بسیارماهرانه. اهالی آن ناحیه‌این صوررا ازپیغمبران‌سلف می‌پندارند.»

«درنقوش برجستهٔ قبورسلطنتی هخامنشیان درنقش رستم آتشگاههائی دیده میشود که برفرازآن آتش مقدس دراشتعال است ، شکل آنها ظاهراً تقلیدی ازمعابد سایراقوام آسیای مقدم است، دراصل میزی بوده که قربانی را روی آن می‌نهاده‌اند . دوآتشگاه عظیم که بریك سکوی صیقلی قراردارد، درصخره‌های نقش رستم حجاری شده است ؛ قسمت‌فوقانی که دندانه‌داراست، ظاهراً متکی بچهارستون میباشد که بطور برجسته درسنگ‌نقر کرده‌اند . اما برای نگاهداری آتش‌ازلی ضرورت داشت که بنائی بسازند که آنرا ازعوامل طبیعی حفظ کند .

«بعضی برآنند که ساختمان سنگی که دربرابرقبورسلاطین درنقش رستم دیده میشود نمونه‌ای است ازاین آتشکده‌هاومتعلق است بدورهٔ هخامنشیان . فعلاآن محل را ایرانیان **کعبهٔ** زردشت میخوانند.(۳)

«درشریعت زردشت این قاعده مقرربود که آفتاب‌برآتش نتابد وبنابراین سبك

---

(۱) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۲ ـ ۱۰۶. (۲) بنقل از مقالهٔ اونوالا در مجلهٔ آسور شناسی .

(۳) زاره برهمین‌عقیده است(صنایع ایران‌باستان)ـعدهٔ دیگرآنرامقبرهٔ میدانند (کریستنسن)

«آتشکده پرازبوی کندر ودیگرمواد معطربود . یك تن روحانی برای اینکه از نفس خود آتش را نیالاید دهان بندی که بزبان اوستائی پی‌تی دانه Paitidâna گویند بسته و آتش را بـا قطعات چوبی که با مراسم مذهبی تطهیر شده بود مشتعل نگاه میداشت . این چوب غالباً از نباتـی موسوم به هذانه‌ئپتا Hadhânaêpatâ بود(۱). باری آن روحانی دم بدم بوسیلهٔ دستهٔ چوبی که برسمه Baresma میخواندند و مطابق آداب خاص بریده میشد، آتش را بهم میزد ومشتعل میداشت وادعیهٔ معینی را تلاوت میکرد . سپس روحانیان هئومه (هوم) Haoma نثارمیکردند؛ دراثنای تلاوت ادعیه یا سرودن اوستا، روحانیان شاخهٔ نبات هئومه را پس ازتطهیر درهاون میکوبیدند. اجرای این امر مستلزم تشریفاتی طولانی وپیچیده بودکه بایستی دقیقاً مطابق دستور انجام شود ؛ پس از تهیهٔ هوم، آنـرا نثار میکردند . زئوتر Zaôtar بعض متون اوستارا با تشریفات گوناگون و با استعمال برسمه تلاوت میکرد . هریك از هفت تن رتو Ratu و معاونان آنان ، وظیفهٔ خاصی داشتند: یکی از ایشان موسوم به هاونان Hâvanàn هوم را میفشرد ؛ دیگری موسوم بـه آتروخش Atravaxsh مواظب آتش بود و بـا زئوتر در خواندن دعـا همراهی میکرد . دیگری بنام فره بره تر Frabərətar هیزم میآورد و بـر آتش می نهاد ؛ دیگری ملقب به آبرت Abərət آب میـآورد ، دیگری بنام آس نتر Asnatar هوم را صاف میکرد ، دیگری باسم رئث ویشکره Raethwishkara هوم را باشیر میآمیخت (۲) . شخص هفتم کـه سروشاوربز (سروشاورز) Sraoshàvarəz نام داشت مراقب اعمال دیگران بود و بعلاوه تکالیفی هم درخارج معبد داشت زیراکه میبایست مواظب انتظامات روحانی باشد.

« در آتشکده ها روحانیان ادعیهٔ مقررهٔ پنج گاه روز و همهٔ اعمال مذهبی را

(۱) رك : خرده اوستا. پورداود.ص۱۳۸ ببعد.

(۲)هئومه را باشیر وشیرهٔ گیاهی موسوم به (هذنه ئپتا)آمیخته، بعنوان مشروب بموجودات مقدس نیازمیکردهانـد واین نیازکه میزده myazda نیز نامیده میشده احتمال داردکه ازگوشت وچربی یاکره ترکیب شده بـاشد. (کریستنسن).

جدیدی درساختمان آتشکده معمول شد : اطاقی مطلقاً تاریك دروسط بنـا میساختند که مکان افروختن آتش درآتشدان بود .

«درپشت سکهٔ حکام پارس که خراجگزار سلوکیان بودند، صورت آتشکده دیده میشود [۱]. درسکهٔ مربورسه عدد آتشدان که معمولا درمیان آتشکده جای دارد ، در بالای آتشکده نقش کرده‌اند . در سمت چپ شخصی درحال عبادت و در جانب راست بیرقی دیده میشود . جزئیات آتشگاه درسکه‌های اردشیراول بهتر نمایان است. آتشگاه راطوری قرارداده‌اند که یك سه پایهٔ فلزی درروی آن واقع شده و آتش مقدس درحال اشتعال در بالای سه پایه نموداراست .

«اما درسکه های شاهپوراول آن سه‌پایه ازبین‌رفته و آتشکده بصورت ستونی بزرگ وچهارضلعی ساخته‌شده‌است. دردوطرف آتشگاه‌دوتن باعصایانیزهٔ بلند ایستاده‌اند. بعدازشاهپوردیگرپادشاهان ساسانی این نقش را تقلید کرده‌اند .گاهی شکل سری که گویا از آذر(ایزدآتش) باشد ازمیان شعله‌ها نمایان است [۲] غالباً درحاشیهٔ سکه‌های پادشاهان نخستین ساسانی تا یزدگرد درم کلمهٔ «آتش....» دیده میشود که اسم پادشاه صاحب سکه دردنبالهٔ کلمهٔ آتش بجای مضاف الیه ضرب شده است .

«بنسبت درجاتی که درقاعدهٔ دودمانی ایرانیان قدیم موجود بود، آتشهای مختلفی وجود داشت : ازقبیل آتش خانه و آتش قبیله یاقریه (آذران) و آتش بلوك یا ایـالت (آتش هرایالت یاهربلوك راآتش ورهران = وهرام میگفتند) . محافظ آتش خانه ، **مانبذ** نام داشت (یعنی رئیس خانه)، وبرای نگاهبانی آتش (آذران) دوتن روحانی و برای حراست آتش ورهـران ،هیئتی از روحـانیـان ، تحت ریاست یک موبـد [۳] مأمور بودند .

«یکی ازنسکهای اوستای ساسانی موسوم است به سوذگر **Sûdhghar** درآن تفصیلی درباب پرستش آتش مخلوط بچند قصه مسطوراست. [۴]

---

(۱)رك: ایران درزمان ساسانیان ص۵۰-۵۱. (۱) رك: زاره، هرتسفلد . کتیبه‌های ایران
(۳)رك: کتاب شپیگل Iranische Alter· بنونیست، ورترااوورثراغنا . (٤)بنقل ازدینکرد.

بجا میآوردند، خصوصاً هنگام اعیاد ششگانهٔ سال که **گاهنبار** نامیده میشدودر فصول معین انجام میگردید، جشن جنبهٔ باشکوهی میگرفت. اشخاصی که درزمرهٔ روحانیان نبودند، همچنین در آتشکده ها راه داشتند و مکلف بودند بآن مقام رفته دعای آتش نیایش «نیایش آتش» را بخوانند (۱) . مردم معتقد بودند که هرکس در روز سه بار بآتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند، صاحب ثروت و فضیلت گردد (۲).

« منظرهٔ اطاقهای تاریك که آتش در آتشدان افروخته بود و آلات فلزی که در پهلوی آتش میدرخشید و ظرفها و هاونها و انبر ها و برسمدان و ماهرو (آلتی بشکل هلال برای نگاهداری برسمدان) که در آنجا قرار داشت و آواز طولانی روحانیان که گاهی بصدای بلند ولحن دلکش وگاهی باآهنگ پستزمزمه میکردند و صورت ادعیه را باندازهٔ که برای هروقت مقرر بود تلاوت مینمودند، حضار و مؤمنان را مبهوت میکرد و بحال جذبه می‌افکند. » (۳)

در یزشن‌گاه آلات و ادوات ذیل که هریك بجهت منظوری خاص بکار برده میشود، موجود است :

۱و۲ـ هاون و دستهٔ هاون، که بمنزلهٔ ناقوس مسیحیانست (٤) و اکنون بهمان منظور بکار برده میشود ولی دراساس برای فشردن هوم (گیاه مقدس) استعمال میشد.

۳ـ برسم که اساساً از شاخه های تر چوبهای مقدس، مانند انار تهیه میشد ولی امروزه آنرا از فلز نقره یا برنج میسازند. (٥)

٤ـ برسمدان یا ماهروی.(٥)

٥ـ برسمچین، که کاردیست کوچك. (٥)

٦ـ چند جام از برای هوم و پراهوم وآب مقدس. (٦)

۷ـ چند پیالهٔ کوچك (بنام طشت (۷)) نیز برای هوم وپراهوم.

---

(۱) نیایشن پنجم اوستای موجود. (۲) پند نامك زرتشت. (۳) پایان گفتار کریستنسن.
(٤) بعقیدهٔ محققان ناقوس عیسویان ازهمین هاون کوبیدن زرتشتیان مقتبس است. (٥) شرح آن بیاید. (٦) هوم همان سوماست ـ رك: بخش ۱ ص ۳۷. (۷) طشت اصلا لغت ایرانی است برخلاف (لگن) که اساساً بابلی است.

۸ـ ورس (۱) که ریسمانی است کـه از موی گاو بافته میشود و شاخه هـای برسم را باآن بهم می‌پیوندند.

۹ـ سنگ بزرگی بنام (اورویس گاه)(۲) که چهار گوشه بوده و آلات مزبور را روی آن می‌چینند.(۳)

بکار بردن این آلات و ادوات در عصر حاضر فقط محض اجرای تشریفات و نشانه و یادگار اعمالیست که در اعصار کهن انجام میشده، چنانکه درمذهب مسیح نیز امروز کودك را بهنگام غسل تعمید نمیشویند بلکه فقط کشیش چند قطره از آب مقدس بدو می‌پاشد. در آداب مـزدیسنا هم شستشوی هوم حقیقی نیست بلکه تقلیدی است از دستورهای نیاکان.(٤)

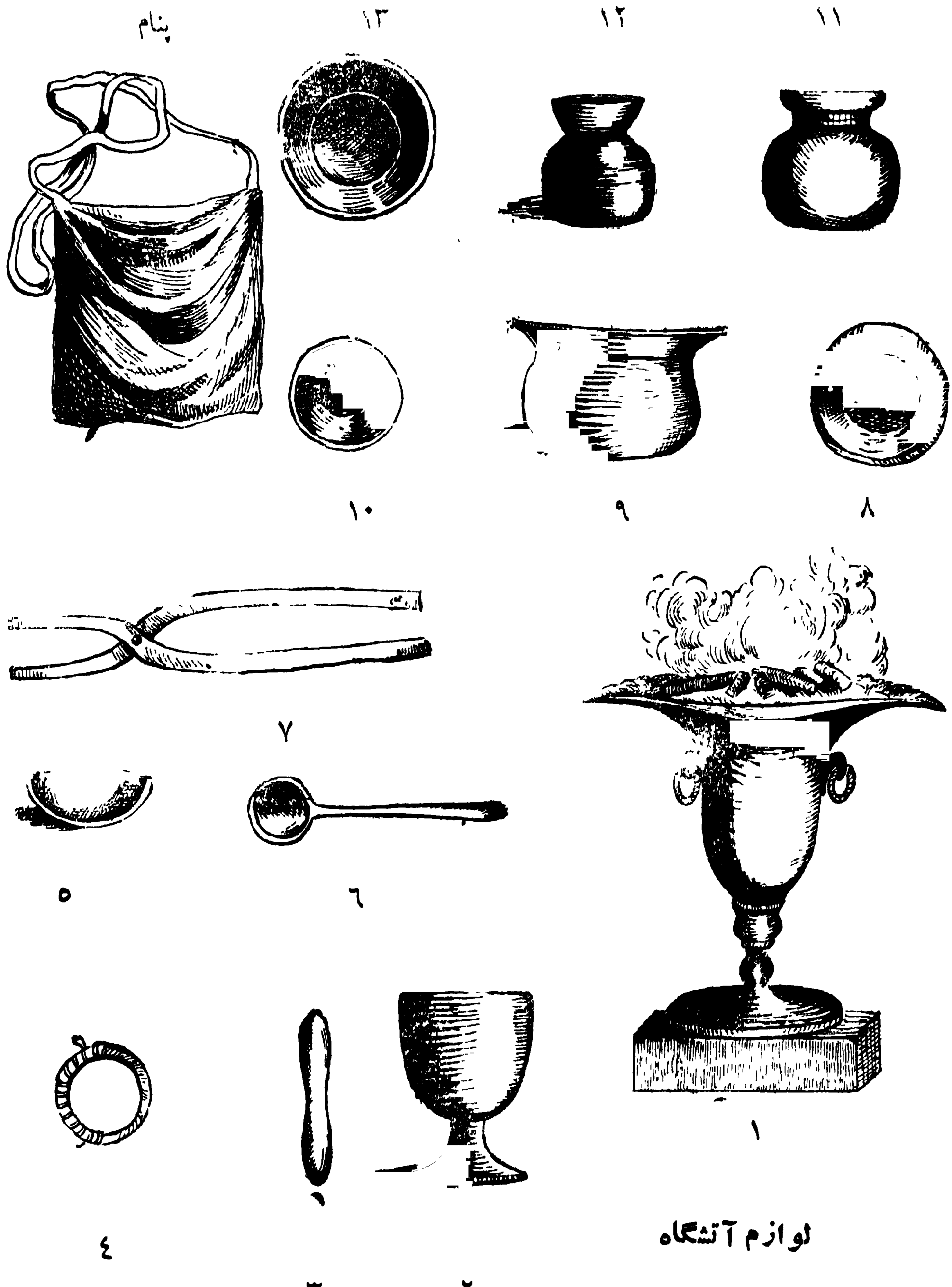
از شرایط ورود بآتشکده پوشیدن لباس سپید است ـ بطور کلی مزدیسنان در یزشن ها (عروسی، مراسم کشتی بندی (٥) و سوگواری و غیره) لباس سپید بتن میکنند ـ موبدان زرتشتی نیز سراپا سپید پوشند ـ وهم بهنگام ورود بآتشگاه همگان پنام که روبندیست که قسمتی ازصورت (وبویژه دهان) را میپوشاند بکارمیبرند. (٦)

طرز تهیهٔ آتش

آتشی که پارسیان در آتشکده ها بکار میبرند بطرز خاص و آداب مخصوص تهیه میشود، چنانکه در وندیداد آمده آتش مزبور از شانزده جا بایـد گرفته شود از قبیل کورهٔ نانوائی، زرگری، آهنگری، آتش چوپانی، آتش خانگی وغیره (۷)؛ بدینطریق که ازهرجا مقداری آتش برداشته هریك را در آتشدانی ویژه نگاه میدارند، سپس چند تراشهٔ چوب صندل در چمچه (۸) نهاده آنگاه روی یکی از آنها قرار میدهند، بنحویکه

---

(۱) ازهمانریشهٔوریس varis درلهجهٔ گیلکی و ورس vərəs دردزفولی، بمعنی طنابی است که از خوشه های خشکیدهٔ برنج میتابند. (۲) «اورویس بروزن تجنیس تختهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند، باین معنی باشین نقطه دارهم بنظرآمده.» برهـان. (۳) Z-A ·V. 1 .P. LXIII-LXV. (٤) مـراد عمل Symbolique است. (٥) شرح آن بیاید. (٦) ازیادداشتهای استاد معظم آقای پورداود.
(۷) The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by Ji. Jam. Modi, 1922, p. 212–213.
(۸) آلتی فلزی سوراخ‌سوراخ.



لوازم آتشگاه

۱ ـ آتشدان ۲ ـ هاون ۳ ـ دسته هاون ٤ ـ انگشترین ٥ ـ پیاله ٦ ـ چمچه ۷ ـ انبر (آتش چین)
۸ ـ طشت نه سوراخ ۹ ـ آوند ۱۰ ـ طشت ۱۱ و ۱۲ ـ مشربه ۱۳ ـ سرپوش آوند.
(اوستای شپیگل ج ۲)

برابر صفحهٔ ۱۹۵

سه آتشکدهٔ نامی

در ایران باستان سه آتشکدهٔ مشهور و مهم در سه ناحیه قرار داشته است که هریك بطبقه ای از اصناف مخصوص بوده .

ابن بلخی در فارسنامه آورده است (۱) : «[زردشت در زمان گشتاسب] اول آتشکده که ساخت ببلخ و دوم آتشکده بآذربیجان بجیس (۲) و سوم آتشکده باصطخر پارس.» - کریستنسن نوشته (۳) :« بموجب قصه‌ای که در کتاب بند هشن مذکور است درزمان پادشاه داستانی تخمورب Taxmorubh نام (٤)، جماعتی سوار گاو عجیب الخلقه موسوم به سرسائوغ Sarsaôgh شده از کشور خونیرس Xvaniras بشش کشور دیگر سفر کردند (٥) وجز باین وسیله کسی نمیتوانست بآن شش کشور برود. شبی درمیان اقیانوس چنین اتفاق افتاد که باد سه آتشی را که بر پشت گاو روشن بود بآب افکند ، اما «آتشها مانند سه موجود زنده درمکان سابق خود بر پشت گاو مجدداً روئیدند وهوا را روشن کردند .» یم Yim (جم) که جانشین تخمورب شد برفراز کوه خورهومند Xvarréhômand خوارزم آتشکده‌ای بنا کرد و آتش فرنبغ را در آن جای داد . ما بطور محقق نمیدانیم که این سه آتش ازچه زمانی معروف شده اند .»

علاوه برسه آتشکده - که شرح آنها بیاید - درشهرستانهای مختلف آتشهای دیگری نیز برپا بوده که برخی از آنهارا ذکر خواهیم کرد .

I

آذرگشسب

آذرگشسب بضم کاف فارسی ، در پهلوی آتورگشنسپ Atur Gushnasp (٦) آمده- گشنسپ مرکب ازدو واژه‌است: گشن درپهلوی وپارسی که درزبان اوستا ورشنه varəshna آمده بمعنی نرو نرینه(ورشنه‌ئی varshnay بمعنی قوچ است)(۷)- درپارسی نیز گشن

---

(۱) چاپ گیب ص ۵۰. (۲) مراد (شیز) است که ذکرش بیاید . (۳) ایران درزمان ساسانیان ص۱۰٦و۱۰۷. (٤) تهمورث. (٥) درافسانه‌های دینی آمده که عالم بهفت کشور تقسیم میشود وفقط در کشور مرکزی موسوم به خونیرس مردم سکونت دارند (ك).
(٦) Adhur-gushnasp (ایران. ساسان . ص ۱۰٦)(۷).Air. Wb . S. 1379

چمچه بآتش نپیوندد ، پس از حرارت آتش زیر چوبهای صندل داخل چمچه مشتعل شود ، بعد از سوختن چوبهای صندل چمچهٔ دیگر بهمانطریق برروی آنظرف قـرار میدهند تا چوبهای داخل آن نیز مشتعل گردد - این عمل را نه بار تکرار میکنند - پس از اتمام این عمل نسبت بیك آتش ، همین مراسمرا در مورد آتشهای دیگر انجام میدهند ، تا تشریفات همهٔ آتشهای فراهم آورده بپایان رسد، سپس همهٔ آتشهای‌تصفیه شده را در مجمری بزرگ‌جمع کنند (۱) ، آنگاه آنرا در ساختمانی مخصوص که برای آتشگاه تهیه دیده اند، برفراز گنبدی باآداب ویژه قرارمیدهند - برای‌آتشهای مهم مانند آتش بهرام (۲) بمبئی اجرای‌این تشریفات‌بیکسال نیزمیرسد.



تصویر آتشگاه درپشت یکی ازسکه های اردشیراول - موزهٔ ملی کپنهاگ
(ایران درزمان ساسانیان کریستنسن)

(۱) اینعمل راآتش نشاندن گویند. (۲) شرح‌آن بیاید .

درافسانه‌های‌ملی(بانوگشسب) نام دختررستم پورزال بشماررفته(۱)ـ آئین‌گشسب نام یکی‌ازبزرگان ایرانی دربار هرمز، وبقول طبری آذین گشسب سردار هرمز بود که بجنگ بهرام چوبینه‌رفت (۲)ـ مزداگشسب نام سرداردیگرهرمزبود(۳) ـگوگشنسب ازمفسرین اوستا درزمان ساسانیان بوده‌است. (٤)

نام آتشکدهٔ مزبوررا (آذرخش) یا (درخش) هم نوشته‌اند.(٥)

پیدایش آذرگشسب

درفصل ۱۷ بند هش ،که ازاقسام آتشها سخن رفته ، در بند ۷ آمده است :

« آذرگشسب تا هنگام پادشاهی کیخسروب هماره پناه جهان بود (٦) ، وقتی کـه کیخسروب بتکدهٔ دریاچهٔ چچست (۷) را ویران کرد ،آن آتش بیال‌اسب‌اوفرونشست،سیاهی وتیرگی رابرطرف‌نمودوروشنائی بخشید،بطوریکه او توانست بتکده را ویران‌کند ، درهمان محل‌دربالای‌کوه **اسنوند** (۸) دادگاهی (معبدی) ساخت وآذرگشسب‌را فرونشاند.» (۹) ـ فردوسی‌نیز کیخسرورابرپاکنندهٔ آذرگشسب میشناسد :

فرازندهٔ جوشن و زین اسب   فروزندهٔ فـرخ آذرگشسب.

وهمودرشاهنامه نقل میکند : چون کیخسرو بنزدیك دژبهمن رسید، برنامه ای ستایش ودرود خداوند نگاشته آنرا بنیزهٔ بلندی بست وبگیوگفت یزدانرا یاد کن و

---

(۱)برهان. (۲)فرهنگ‌شاهنامه‌ص۱٤. (۳)همانکتاب‌ص۲٥۳. (٤) رجوع شود به Iranisches Namenbuch تألیف F . Justi (٥) «آذرخش ودرخش بمعنی برق‌وفروغ‌وروشنی آمده.اسدی‌طوسی‌ ـخصمت بود بجنك‌خف‌وتیغت‌آدرخش بوهمچو کوه و تبربداندیش توصدا» (انجمن) ـ «درخش نام‌آتشکده‌ایست درشهر ارمنیه‌وبانی‌آن آتشکده **راس** مجوس بوده‌وآنراراس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه وشیراز؟ (شیز.ظ) را نیزاوبنا کرده است !» (برهان) ـ تعجب دراینست که همین‌مؤلف چند صفحهٔ بعد درذیل (درهم بغلی)آنرا زری میدانندمنسوب **براس یهودی** که‌آنرا راس البغل گویند !!! (٦) رجوع شود بخش اول (پیدایش‌آتش) (۷) همان دریاچهٔ ارمیه است که نساخ بتصحیف درشاهنامه (خنجست)آورده‌اند ! رك:ص۲۰۸. (۸) Asnavand. (۹) یشتها ج۲ ص۲۳۸.

بهمین معنی است ودر کتابهای فرهنگ مذکوراست (۱) ونیز درلهجه های محلی ایران این واژه هنوزمستعمل است (۲) ـ گشنسب اغلب باسقاط نون استعمال شده و بدیهی است که تلفظ صحیح آن بضم گاف است نه کسر آن (۳) . بنا بر آنچه گفته شد معنی تحت اللفظ آذرگشنسب (آتش اسب نر) میباشد و بنابراین توجیه لغوی فرهنگها دراینکه «معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده وخیز کننده آمده است واین معنی مناسبت تمام ببرق دارد .» (٤) و یا « بمعنی آتش جهنده که عبارت ازبرق است و نام آتشخانه ، چون همیشه آتش آن شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذر گشتاسپ است چرا که بناکردهٔ پادشاه گشتاسپ بود .» (٥) درست نیست .

این نام درمیان ایرانیان پیش ازاسلام بسیارر واج داشته ازآنجمله :

۱ـ موبد یکی ازتوابع شهرسلوکیه درزمان یزدگرد اول. ۲ـ مرزبان ارمنستان ازسال ٤٦٤ تا ٤٨١م. ۳ـ سپهسالار ایران درزمان فیروز. ٤ـ یکی ازسرداران خسرو پرویز که پسرش نامدار گشنسب نیزازسرداران ایران بود. (٦)

همچنین(گشنسب)و(گشسب)درجزو نام بسیاری ازایرانیان باستان آمده ازآنجمله

---

(۱) «گشن بضم اول وثانی بمعنی نر باشد که درمقابل ماده است ودرخت خرمای نر که بعربی فحل گویند. بمعنی طالب نرشدن و بار گرفتن مادهٔ سایرحیوانات و بارورشدن درخت خرما[نیز] باشد .
نظامی درصفت شبدیز گفته :

بدشت انگله[رملکه]درهرقرانی — بگشن آید نکاور مادیانی
بفرمان خدا زو گشن کبرد — خدا گفتی شکمی درپذیرد.

و بار گرفتن ماده را گشن گویند . مولوی گوید :

آن مه که زپیدائی درچشم نمی آید — جان ازمزهٔ عشقش بی گشن همی زاید.»

(برهان ـ انجمن)

(۲) درخراسان (گشن کردن درختان) دربرخی قراء معمولست ودر کوپای اصفهان(گشنیدن) بهمین معنی استعمال میشود (بهار.) (۳) مجلهٔ مهرسال دوم شمارهٔ ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلیران ایران) بقلم آقای بهار . (٤) برهان. (٥) غیاث اللغات بنقل از سراج اللغات وشروح اسکندرنامه و رشیدی.

(٦) فرهنگنامهٔ پارسی(آذر گشسب)ـ فرهنگ شاهنامه ص٥.

« وازکیخسروسود این بودکه افراسیاب راکشت ، و در کنار دریاچهٔ چچست بتخانه را ویران کرد و گنگ‌دیزرا بیاراست‌وسوشیانت (۱) پیروزگررا درروزواپسین یاری خواهد کرد». (۲)

درفرهنگهای پارسی آمده (۳) : آذرگشسب نام آتشکدهٔ گشتاسب است. (٤)

محل آذرگشسب

امروزمتأسفاً این پرستشگاه که‌درقدیم‌دارای‌آنهمه‌ابهت وجلال ومراتب‌تقدس بـود ، چنان با خاك یکسانست که تعیین محل تحقیقی‌آنهم‌که شهر شیز باشد ، مشکل است. (٥)

در تفسیر پهلوی آتش بهرام نیـایش (از فصول خرده اوستا) آمده : « جای آذرگشسب درکوه‌اسنوند ـ کارآذرگشسب رزمی است (ارتشتاری‌است) ـ ازاوست‌که جنگاوران درآترپاتکان (آذربایجان) تیزترودلیرتر(تک‌تر) هستند ـ وازکیخسرودر وهمن دیز یاوری یافت ـ وایـن‌آذرگشسب بودکه نالیدونزد هرمزد (٦) فریادکرد. »

ازاین‌عبارت واخباردیگرراجع بآذرگشسب، برمیآیدکه محل آن درشیز بود ـ بدون‌شك آتشکدهٔ مزبور درآذربایجان واقع بوده و بهمن دژ، که کیخسرو بتسخیر آن کامیاب‌گشتهٔ ، دربالای‌کوه اسنوند بوده است (۷) ولی درفرهنگهای پارسی (۳) که آنرا بگشتاسب نسبت داده اند محل آنرا هم در بلخ نگاشته اند کـه گشتاسب «تمام‌گنجهای خودرا آنجاگذاشته وذوالقرنین آنرا خراب‌کرد وگنجهارابرداشت. » این اشتباه ازگفتارنظامی دراسکندرنامه ناشی شده : گنجوی ازمعبد آذرگشسبی نام میبردکه دربلخ‌واقع بوده وبفرمان اسکندرتاراج شد :

[اسکندر]ببلخ‌آمد وآتش زردهشت   بطوفـان شمشیر چون آب کـشت

---

(۱)موعودزرتشتیان مانند(مهدی) درمیان شیعه ـ رك : (سوشیـانس)تألیف‌آقای پورداود.
(۲) یشتها ج۲ص۲٤۰ ببعد. (۳)برهـان. (٤) طبق گفتاردقیقی درشاهنامه ،آذر برزین‌آتشکده‌ای بودکه‌بامرگشتاسب‌ساخته شده نه‌آذرگشسب (رجوع شود بآذر برزین) و بدیهی است که تشابه لفظی‌گشنسب با گشتاسب موجب این اشتباه شده .
(٥) یشتها ج۲ص٤۳۹. (٦) اهورمزدا . (۷) خرده اوستا ص ۱۳۲ .

این نامه را بدیوار دژنه - وقتیکه این نامه بدیوار دژ نهاده شد، خروشی از دشت و کوهسار برخاست،جهان تیره وتارشد ، قهرمانان جائی را نمیدیدند.کیخسرواسب سیاه خود برانگیخته بیاران گفت که دژرا تیرباران کنند، گروهی ازدیوان قلعه هلاك‌شدند،

وزان پس یکی روشنی‌بـردمید   شد آن تیرگی سربسر ناپدید،

دروازهٔ دژ نمودارگشته کیخسرو داخل شد،

یکی‌شهردید اندر آن دژ ، فراخ   پر از باغ و میدان وایوان وکاخ
درآنجا که آن روشنی بر دمید   شد آن تیرگی سر بسر ناپدید
بفرمـود خسرو بـدان جایگاه   یکی گنبدی تـا بابر سیاه
درازا و پهنای او ده کمند   بگرد انـدرش طاقهای بلند
زبیرون چونیم از تك تازی اسب   بر آورد و بنهاد **آذرگشسب**
نشستند گرد انـدرش موبدان   ستاره شناسان و هم بخـردان.

کیخسرو یکسال آنجا درنگ کرد.(۱)

در شاهنامه فروغی که تیرگی را برطرف کرد **روشنی** نامیده شده است ، اما دربند هش این فروغ موسوم به **آذرگشسب**، یکی ازسه‌شرارهٔ مینوی بوده که بجهان خاکی برای امداد جهانیان فرودآمده ، درآذربایجان قرارگرفت.(۲)

دردیباچهٔ کتاب‌هفتم‌دینکرد(زرتشت‌نامه)بند۳۹نیز تأسیس آذرگشسب‌بکیخسرو منسوب‌شده است: «فربکیخسروپسرسیاوخش رسید؛ ازپرتوآن، اوبرافراسیاب‌جادوی تورانی ویاران بدکیش‌وی‌چیره گشته آنانراشکست‌داد ، چنانکه‌گرسیوزودیگر یاران جهان ویران‌کن ویرا - واوکامیاب‌گشته بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چچست راکه آرامگاه دروغ سهمگین بوده ویران کرد ، در پاداش اعمال نیکش اینك برتختی نشسته ستوده است ، درمحلی پنهان ، یك جاودانی تا روزرستاخیر تن اورا پاسبانی میکند».(۳)

درمینوخرد فصل ۲۷ ، بندهای ۵۹-۶۳ مندرجست :

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹. (۲) یشتها ج۲ ص ۲۳۹ - ۲۴۰. (۳) یشتها ج ۲ ص۲۴۰.

مسعربن مهلهل (اواسط قرن چهارم) سفر نامه ای داشته است که بدبختانه از میان رفته ولی یا قوت بسیاری ازمطالب آنرا درموارد مختلف معجم البلدان خود نقل کرده ازآنجمله آنچه درمادهٔ شیزآورده ازاوست . مسعر برای بدست آوردن جواهر و فلزات گرانبها بشیز رفته بود وبقول خود او این شهردر کوهی میان مراغه وزنجان بنزدیکی شهر زور ودینورواقع بود . در آن کوه معادن طلا و نقره و جیوه و سرب و زرنیخ و جمست موجود بود.مسعر پس از ذکر اقسام طلا و کیفیت و کمیت معادن دیگر آنجا نویسد: « دیوارهای شهر درباچهٔ عمیقی را احاطه کرده است . . . در شیز آتشکده ای برپاست که نزد اهالی بسیارمقدس است.تمام آتشدانهای مقدس زرتشتیان مشرق و مغرب از همین آتش برافروخته میشود . . . »(۱)

علت تقدیس

هر یك از آتشکده هـای سه گانه بمناسبتی محل توجه بوده. آذرگشسب ، بیشك بمناسبت تولدزرتشت در محل آن ، مقام بزرگ پیداکرد ، چه زادگاه زرتشت باقرب احتمالات **گزن** آذربایجان بود. گزن یا **گنگ**(۲) همانست که یونانیان(گنزکا)(۳) یا (گادزاکا) یا(گادزا) نامیده اند و در زبان ارمنی و سریانی (گندزك) یا (گنزك) خوانده اند و مورخان و جغرافی نویسان تازی آنرا (جزن) یا جزنق نام برده اند (٤) و دراوستا (٥) **چئچسته** Çaêçasta خوانده شده ، همانست که بعد ها بشیز موسوم گردید.

در تفسیر پهلوی آتش نیایش آمده : « از چچست تا دریـاچهٔ (چچست) (٦)

(۱) رك: یشتها. پورداود.ج۲ص ۲٤۹-۲۵۲. (۲)ازهمان ریشهٔ (گنج) پارسی است و برخی ازشهرهای قدیم ایران بمناسبت وفور ثروت وذخایر به (گنجه ـ غزنه) نامیده شده اند مانند شهر گنجه در شمال آذربایجان و شهر غزنه (غزنین) در افغانستان ـ گزن نیز مقلوب گنز (گنزك ـ گنجك ـ گنجه) میباشد که نفایس و طرف بسیـارداشته و هراکلیوس مذکور در فوق آنهارا بغارت برد ـ آقای پورداود نیز با استاد مارکوارت نامبرده دراین مسئلـه گفتگو کرده اند و عقیدهٔ استـاد اخیر نیز در مورد وجه اشتقاق واژه های فوق همین بوده است. (۳) سترابون Strabon (قـرن اول ق . م) جغرافی دان یونانی ومورخ رومی Plinius (قرن اول م.) گزن را گزنکا ، پایتخت آذربایجان ذکر کرده اند ـ گاتها ص۲۳. (٤) یاقوت حموی وابن خردادبه. (٥) یشت ٥ بند٤۹. (٦) همان دریـاچهٔ ارمیه.

بهار دلفروز در بلخ بود — کزو تازه گلرا دهن تلخ بود
پری پیکرانی درو ـ چون بهار — صنمخانهائی چو خرم بهار
درو بیش از اندازه دینار و گنج — نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین بر اسب — شده نام آن خانه آذرگشسب.(۱)

از ابیات فوق (بویژه از شرح صنمخانهاو ذکر بهار) پیداست که نظامی نیز مانند دقیقی معبد بودائی(نوبهار) بلخ رابا آتشکدهٔ آذرگشسب خلط کرده است.

کریستنسن در تاریخ ایران درزمان ساسانیان آورده (۲) : «جکسن Jackson گوید این آتشکده در جائی بر پا بود که اکنون خرابه های تخت سلیمان معروف هست و فاصلهٔ آن از ارومیه (رضائیه) وهمدان یکی است. (۳) »

این اشتباه نخست ازراولنسن Rawlinson سرزده چه اوخرابهٔ تخت سلیمان را در آذربایجان (که در شمال آن محلی است که اکنون به گنج آباد موسوم است) را شهرقدیم شیز تصور کرده(٤) . پس ازوی یوستی Justi پیروی او کرد (٥) وجکسن عقیدهٔ او را تأیید و تقویت نمود (٦) ، ولی استاد مارکوارت Marquart در این باب بآقای پورداود نوشته اند : «گنجك یا الشیز اقامتگاه تابستانی خسروپرویز ، اما اقامتگاه زمستانی شهریاران سابق اتریات بود ، اقامتگاه تابستانی این شهریاران اخیر موسوم بوده به فراذه اسپ یعنی اسب خیز، که در کوهی واقع بوده وامروزه این محل تخت سلیمان نامیده میشود برخلاف گنجك یا الشیز بنابر آنچه در سیاحت نامه ها مندرج است باید در نواحی دریاچهٔ ارمیه در سر راه مراغه و تبریز در نزدیك لیلان باشد ، نظر بتعریف مفصلی که مسعربن المهلهل کرده در نزدیك آن معدنها و چشمهٔ نفتی بوده که آتشکدهٔ آذرگشسب بواسطهٔ آن روشن بوده است چنانکه درباکو.»(۷)

(۱) یشتها ج۲، حاشیهٔ ص۲٤٦ ــ رك: (شعر پارسی ـ دقیقی) در همین کتاب. (۲) ص۱۰۸.
(۳) ایران در گذشته وحال و Jaos (٤) Journal of the Royal Geographical Society X.
(٥) Beiträge 1.20. (٦) Persia past and present, p. 124-143. (۷)
آتشکدهٔ معروف باکو که حالیه در دهی بنام (سوراخ خانه) نزدیك آن شهر واقع است که همیشه بواسطهٔ چشمهٔ نفت روشن بود و هنوز هم بنای آن برپاست . (پ. د)

هدیه های سیم بآتشکدهٔ آذرگشسب بفرستد و بوعدهٔ خویش وفاکرد . در قرن دهم میلادی مسعودی بعبارت ذیل ویرانه های آن معبد را وصف میکند : « امروز در آن شهر [شیز] آثارعجیبی از ابنیه ونقوش گوناگون هست که کرات سماوی وستارگان و عوالم بروبحر واراضی مسکون و نباتات و حیوانات ودیگرعجایب رانشان میدهد. شاهنشاهان آتشکده‌ای‌دراین شهرداشتندکه در عهدهمه سلسله های پادشاهان‌ایران مقدس ومحترم بود . این‌آتشکده را آذر خوش [1]میگفتند .آذربزبان عجم «آتش» و خوش «نیکو» است. شاهنشاهان‌ایران هنگام رسیدن بپادشاهی باکمال احترام‌پیاده بزیارت این معبد میرفتند و نذرها میکردند وهدیه و خواستهٔ بسیاربدانجامی بردند.»

« خلاصه ، این‌آتشکده علامت اتحاد ویگانگی‌دین ودولت بود و نمونهٔ دولت ساسانیان بشمار میرفت‌که بواسطهٔ اتحاد با دیانت قوت‌گرفت ، برخلاف اشکانیان‌که هر یك از ملوك الطوایف معبدی مخصوص خویش داشت . در این باب عبارتی درنامهٔ تنسر هست [2]که مأخوذ از حقایق تاریخی است ولی در همان نامه عبارت ذیل‌که گوید : « ملوك طوایف هریك برای خویش آتشگاه ساخته وآن همه بدعت بودکه بی فرمان شاهنشاهان قدیم نهادند شهنشاه باطل‌گردانید و با مواضع اول نقل‌فرمود .» قصه‌ای بیش نیست وپایهٔ تاریخی ندارد .»[3]

مارکوارت در دنبالهٔ عبارت سابق الذکر نوشته : « آثار این آتشکده درزمان سیاحت ابودلف مسعربن المهلهل در حوالی سال ۹۲۵ میلادی هنوز برپا بوده ، ولی درزمان بلعمی‌مورخ (۹٦٥ « م ») روبخرابی‌گذاشته بود. یاقوت حموی‌درمعجم‌البلدان از قول ابودلف مسعربن المهلهل که شاعر![4]بوده ، درحق شهر شیز[5]و آتشکدهٔ آن چنین نقل میکند :

(۱) نام دیگر آذرگشنسب است (ك) (۲) رك : چاپ دارمستتر و مینوی (ك) .
(۳) درکتابخانهٔملی پاریس مهری هست‌که روی آن تصویر بامرغ نام مغان مغ آتشکدهٔ آذرگشنسب حك شده است . (ك) . (٤) ابودلف تاجر پیشه بود (نه شاعر) و دربی خزائن و دفائن سفر میکرد (ازیاد داشتهای آقای پور داود .) (٥) یاقوت‌مینویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی این مواضع را

چهار فرسنگ است - این دریاچه چهارفرسنگ پهنا و درازا دارد.» - ازاین‌عبارت مستفاد میشود که این دریاچه بنام شهر مجاورخود نامزد بوده است وبهمین‌ملاحظه آب دریاچهٔ ارمیه بمدلول مندرجات کتاب بندهش‌مقدس‌است.

اختصاص و اهمیت آذرگشسب

هر یك از آتشکده های سه‌گانه بیکی از طبقات سه‌گانه : رزمیان - موبدان - کشاورزان اختصاص دارد - از آنجمله آذرگشسب ویژهٔ رزمیانست [۱]. ابن خردادبه مینویسد : پادشاهان پس از تاجگذاری پیاده از تیسفون بزیارت آن میرفتند.

استاد مارکوارت آلمانی‌در رساله(آذربایجان)نوشته [۲]:

« آذربایجان شهرت خود را در عهد ساسانیان مدیون آتشکدهٔ مقدس گنگ بود که عربها جای آنرا شهر شیز نوشته اند. این آتشکده از طرف اردشیر تعمیر و از نو قرین رونق‌و جلال کرده شد ، و هر یك از پادشاهان پس از تخت نشینی‌بایستی با پیاده بزیارت آن بشتابد. گنگ (گنزك) درعهد استقلال آتروپات خشاثرپاوان (شهرپان) آذربایجان نشیمنگاه زمستانی یعنی قشلاق پادشاهان بود ولی در عهد خسروپرویز ییلاق شاهنشاه شده بود. این آتشکده‌که از حیث زینت ها وتصویرهای بدیع و یکساعت صنعتکارانهٔ خود یکی ازعمارات قابل ستایش بشمار میرفت ، ازطرف قیصرروم هراکلیوس درسال ٦٢٤ میلادی‌سوزانده شد وبعد ها ازنوساخته گشت.» [۳]

کریستنسن نوشته [٤]: « وهرام پنجم سنگهای قیمتی تاجی راکه از خاقان و زنش‌گرفته بود [٥] باین آتشکده فرستاد. خسرو اول نیز نظیر این را عطا کرد. خسرو دوم نذرکردکه اگر موفق بمغلوب کردن‌وهرام چوبین بشود ، زینت های زرو

(۱) که‌شاه دررأس‌آنان قراردارد. (۲) مجلهٔ‌ایرانشهر. شمارهٔ ۲ از سال۲ ص ۲۰۰ ببعد. (۳)عبارات پارسی فوق از خوداستاد مارکوارتست. (٤) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۸. (٥) طبری. نولدکه. سابقاً اردشیر اول دشمنانی را که در جنگ کشته میشدند بمعبد اناهیتاواقع در استخر میفرستاد وسر عیسویانی راکه محکوم بمرگ شده بودند در سال ۲٤۰ م. در همان معبد،امر داد آویزان کنند.(ك).

ابن خردادبه در کتاب المسالك و الممالك نوشته [۱] :

« . . . ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشکدهٔ آذربایجان [۲] است و او را قدرومنزلت بزرگی پیش آتش پرستان میباشد بطوریکه پادشاهان وقتی که بسلطنت میرسند باید از مداین پا پیاده بزیارت آنجا روند ... »

درادبیات پارسی ذکر آذرگشسب بارها بمیان آمده :

فردوسی (پس از بازآمدن کیخسرو از توران بایران و شرح کارهای خود در آن سرزمین ، برای کیکاوس) گوید :

نیا [۳] چون شنید از نبیره سخن — یکی پند پیرانه افکند بن
بدو گفت ما هم چنین با دو اسپ — بتازیم تا خان **آذرگشسپ**
سر و تن بشوییم با پا و دست — چنان چون بود مرد یزدان پرست
بزاری ابا کردگار جهان — بزمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر بپای — مگر پاك یزدان بود رهنمای
بجائی که او دارد آرامگاه — نماید نمایندهٔ داد راه
برین رای گشتند هردو [۴] یکی — نگردید یک تن ز ره اندکی
نشستند چون بادهردو [۴] براسپ — دمان تا در خان **آذرگشسپ**
برفتند با جامه های سپید — پر از ترس دل یک بیک پر امید
چو آتش بدیدند گریان شدند — چو بر آتش تیز بریان شدند
بر آن جایگه زارو گریان دوشاه — به پیش خداوند خورشید و ماه
جهان آفرین را همی خواندند — بر آن موبدان گوهر افشاندند
چوخسرو بآب مژه رخ بشست — بر افشاند دینار بر زند و است
بیکهفته بر پیش یزدان بدند — مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده را دیده پر آب بود

(۱) ص ۱۱۹ . (۲) طاهراً همان آذرگشنسپ . (۳) مراد کیکاوس نیای کیخسرو است .
(٤) کیکاوس و کیخسرو .

« شهرشیز میان مراغه‌وزنجان وشهرزور ودینورواقع ومحاطست ازکوههائیکه دارای معادن طلا و زیبق و سرب و سیم و زرنیخ زرد و غیره میباشد . . . و در آنجا آتشکده ای هست بسیار با شکوه ،که تمام آتشکـده های غـرب و شرق مجوسان از آن برخوردار میشوند، و بالای قبهٔ آن هلالی هست از نقره،که جمعی ازسلاطین خواسته اند آنرا بردارند قادر نشده اند و از غرایب این آتشـکده اینست که هفتصد سالست آنرا روشن کرده اند ، نه خاموش شده و نه خاکستری بیرون داده است !

این شهر را هرمز بن خسروشیرین‌بن بهرام ، با سنگ و آجر بناکرده و در اطراف‌آتشکده ایوانهای‌بلند وبناهای‌بزرگ‌محتشم ساخته شده است و هرگاه دشمن قصدگرفتن این شهر بکند و بدیوار های آن منجنیق ببندد سنـگهای آن بدریاچه می افتد ـ اگرمنجنیق خود راگر چه یك ذراع باشد عقب بکشد سنگها بیرون حصار می افتند . . . . »

و غیر از ابودلف نیزروایت کرده‌اندکه درشیزآتشکدهٔ‌آذرخش (آذرخنش ـ آذرگنشب !) که نزد مجوسان بسیار محترم بوده میباشدوهرپادشاهی درحین‌جلوس آنجا را پا پیاده زیارت میکرده است.»

ابن الفقیه درکتاب البلدان نویسد :

« . . . همچنین از شهرهای آذربایجانست جنزه [(۱)] و جابروان و ارمیه ، شهر زردشت و شیز که آتشکدهٔ آذرجشس[(۲)] در آنجاست واین آتشکده را قدر ومنزلت بزرگی در نزد پارسیانست . . » [(۳)]

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

(گـزن) مینامند و در لفظ (جزنق) نیز نویسد کـه قصبهٔ آبـادیست در آذربایجان ، نزدیك مراغه ، و در آنجا آثار خرابه های عمارت ویك آتشکده‌ای که‌پادشاهان قدیم ایران ساخته بودندیده میشودـ بعید نیست که‌اصل کلمهٔ جزنق‌یعنی گزنگ همان کلمهٔ گنگ و گنزك باشدکه درکتب زرتشتی و یونانی نام شهر و آتشکدهٔ معروف آذربایجان بوده که ذکرآن گذشت (مارکوارت) .

(۱) همان گنزك. (۲) صحیح آن آذرجشنس(آذرجشنسف‌معرب‌آذرگشنسپ)است.

(۳) مجلهٔ ایرانشهر.سال دوم شمارهٔ ۳ مقـالهٔ (آذربایجان) بقلم غنی زاده .

ونیز هنگامیکه کیخسرو برای انقطاع ازدنیا بکوه رفت ، فردوسی ازقول ایرانیان بشاه ، نقل کند :

همه خاك باشیم اسپ ترا　　پرستنده آذرگشسپ ترا.(۱)

وچون بهرام گوربرای پی گم کردن درجنك باخاقان ، باگروهی اندك بآذربایجان حرکت کرد ،

وزآن جایگه لشکر اندرکشید　　سوی آذرآبادگان برکشید
چو از پارس لشکرفراوان ببرد　　چنین بود نزد بزرگان و خرد
که از جنك بگریخت بهرامشاه　　ورا سوی **آذرگشسپ** است راه
چو بهرام رخ سوی **آذر** نهاد　　فرستاده آمد زقیصر چو باد .(۲)

ودر(تاختن بهرام گور برخاقان چین):

چو آگاهی آمد ببهرام شاه　　که خاقان بمروست وچندان سپاه
بیاورد لشکر **بآذرگشسپ**　　همی بی بنه هریکی بادواسپ...(۳)

ودر(بازگشتن بهرام گور بایران زمین) گوید :

چوشد ساخته کار آتشکده　　همان جای نوروزوجشن سده
بیامد سوی **آذرآبادگان**　　خود ونامداران وآزادگان
پرستش کنان پیش **آذر** شدند　　همه موبدان دست بربر شدند
پرستندگان را ببخشید چیز　　وز**آتشکده** روی بنهاد نیز.(٤)

ونیز انوشیروان پس ازتصمیم بجنك باقیصرروم ،

جهاندار باکاویانی درفش　　همی رفت باتاج وزرینه کفش
همی برشدآوازشان بردومیل　　به پیش سپاه اندرون کوس وپیل
پس پشت وپیش اندرآزادگان　　بشد تیز تا **آذر آبادگان**

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ٥ص ۱٤۳۷.　(۲) همانکتاب ج۷ ص ۲۱۹۷.　(۳) همانکتاب.
همان مجلد ص ۲۲۰۰.　(٤) همانکتاب .همان مجلد ص ۲۲۰٥ـ اگرچه دراین ابیات نام (آذرگشسپ) نیامده ولی پیداست که مراد همانست .

اگر چندت اندیشه گردد دراز	هم از پاك یزدان نهٔ بی نیاز
بیک ماه در **آذرآبادگان**	ببودند شاهان و آزادگان.(۱)

ونیز پس از آنکه هوم داستان دستگیر کردن افراسیاب را برای گودرز کشوادگان نقل کرد و گفت عاقبت ،

ز بس نالهٔ زار و سوگند اوی	یکی سست ترکردمش بند اوی
برین جایگه بر ز چنگم بجست	دل و جانم از جستن او بخست
درین آب **خنجست** (۲) پنهان شدست	بگفتم بتو راز چونانکه هست
چو گودرز بشنید این داستان	بیاد آمدش گفتهٔ باستان
پر اندیشه شد سوی **آتشکده**	چنان چون بود مردم دل شده
نخستین بر آتش نیایش گرفت	جهان آفرین را ستایش گرفت
بپردخت و بگشاد راز از نهفت	همه دیده با شهریاران (۳) بگفت
هم آنکه نشستند شادان بر اسپ	برفتند از ایوان **آذرگشسپ**.(٤)

و پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز در عنوان (بازآمدن کاوس و خسرو بپارس) گوید :

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت	ز دریا سوی **خان آذر** شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند	بزمزم بسی آفرین خواندند
ببودند یك روز و یك شب بپای	به پیش جهان داور رهنمای
چو گنجور کیخسرو آمد **زرسپ**	به بخشید گنجی به **آذرگشسپ**
بر آن موبدان خلعت افکند نیز	درم داد و دینار و بسیار چیز
بشهر اندرون هرکه درویش بود	وگر خوردش از کوشش خویش بود
بر آن نیز گنجی پراگنده کرد	جهانی بداد و دهش زنده کرد.(٥)

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ٥ ص ۱۳۸٥ -۱۳۸٦.	(۲) دراصل میبایست چیچست باشد چه در اوستا چئچسته Çaecasta نام دریاچهٔ ارومیه است . رك :ص٤٦و۱۹۹ .	(۳) کیکاوس و کیخسرو.	(٤) شاهنامهٔ بخ.ج٥ص۱۳۹۱ .	(٥) همان کتاب . همان جلد ص۱۳۹۷. ظاهراً در روایات ایرانی داستان خسرو پرویز را بکیخسرو نسبت داده اند. مقایسه شود با گفتار فردوسی دربارهٔ رفتن خسرو پرویز بآذرگشسپ و اهداء نذور.

بخوردند سوگندهایی که خواست　　که مهر تو با دیده داریم راست.(۱)

پس از (کور کردن گستهم و بندوی هرمزد را)،

چو گستهم و بندوی با آذرگشسپ　　برافکند مردی سبك با دو اسپ

که در شب بنزدیك خسروشود　　ازایران بآگاهی نوشود ... (۲)

خسروپرویز (۵۹۰ـ۶۲۸م.) پیش از آنکه بجنگ بهرام چوبینه رود بآتشکدهٔ آذرگشسب (آذرآبادگان) رفت ودرآنجا نمازوستایش بجای آورد ودرخواست پیروزی کرد.

فردوسی گوید:

وزآن دشت بی بر برانگیخت اسپ　　همی تاخت تا پیش آذرگشسپ

ببـاژ انـدر آمـد بآتشکده　　دلش بود یکسر بدرد آژده

بشد هیربد، زنـد و استا بدست　　به پیش جهـاندار یزدان پرست

گشـاد ازمیـان شـاه زرین کمر　　بر آتش بـر افکند چندی گهـر

نیـایش کنـان پیش آتش بگشت　　بنـالیدن از هیربـد برگـذشت

همی گفت کای داور داد و پـاك　　سر دشمنـان انـدر آور بخـاك

تو دانی که بـر داد نـالم همی　　همـه راه نیکی سگـالـم همی

تـومپسنـد بیـداد بیـدادگـر　　بگفت این و بر بست زرین کمر

سوی دشت دوك اندر آورد روی　　همی شد خلیده دل ورای جوی.(۳)

خسرو درنامهٔ پیروزی بقیصر نویسد:

بآذرگشسپ آمـدم بـا سپـاه　　دوان پیش باز آمدم نیکخواه.(٤)

فردوسی درعنوان (بازگشتن نیاطوس(۵) وروميان ازایران نزدقیصرروم) آورده:

دو منزل بشد خسرو سر فراز　　وراکـرد پدرود وپس گشت باز

دگـرهفته بـرداشت باده سوار　　که بودند بینا دل و نامدار

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ ص ۲۶۶۶ ـ ۲۶۶۸ .　(۲) همانکتاب ج ۹ ص ۲۶۷۶ .

(۳) همان کتاب.همان مجلد ص ۳۷۶۸ .　(٤) همانکتاب ،همان مجلد ص ۲۷۹۱.　(۵) محرف Theodosius=Taïadus (یشتها ج ۱ ص ۵۶۰ ح ۱ .)

چو چشمش بر آمد بآذر گشسپ | پیاده شد از دور و بگذاشت اسپ
زدستور پاکیزه برسم بجست | دو رخ را بآب دو دیده بشست
بباژ اندر آمد بآتشکده | نهادند گاهی بزر آزده
نهاده برو نامهٔ زند و است | بآواز بر خواند موبد درست
رد و هیربد پیش غلطان بخاك | همه دامن قرطها کرده چاك
بزرگان همه گوهر افشاندند | بزمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت | جهان آفرین راستایش گرفت
وزو خواست پیروزی و دستگاه | نمودن دلش را سوی داد راه
پرستندگانرا ببخشید چیز | بجایی که درویش دیدند نیز
یکی خیمه زد پیش آتشکده | کشیدند لشکر زهر سو رده.(۱)

وخسرو پرویز چون از پدر بیمناك شد ،

شب تیره از طیسفون در کشید | تو گفتی که گشت از جهان ناپدید
نداد آن سر پربها رایگان | همی تاخت تا آذر آبادگان...

بزرگان نزد او شتافته ،

همی گفت هر کس که ای پور شاه | ترا زیبد این تخت و تاج و کلاه
نگر تا نداری هراس از گزند | بزی شاد و آرام و دل ارجمند
زمانی بنخجیر تازیم اسپ | زمانی نوان پیش آذر گشسپ
بدیشان چنین گفت خسرو که من | پر از بیمم از شاه ، وزانجمن
اگر پیش آذر گشسپ این سران | بیایند و سوگند های گران
خورند و مرا یکسر ایمن کنند | که پیمان من زان سپس نشکنند
بباشم بدین مرزبا ایمنی | نترسم ز تیمار آهرمنی
یلان چون شنیدند گفتار اوی | همه سوی آذر نهادند روی

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ص ۲۳۳۹.

بر گوش اسب او بود وشاهی او را شد باچندان معجزه، پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد بطلب خون سیاوش، پدرخویش، وهرچه نیرومند یافت اندرترکستان همی کشت ورستم ودیگر پهلوانان ایران بااو، افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجا بسیستان آمد وگفت من بزنهار رستم آمدم واورا به (بنکوه) فرودآوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندربنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هرجانبی ازآن برسه سومقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی، و جادوان بااو گرد شدند واوجادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نبایدآورد تاخودچه باشد، بجادوئی بساختند که ازهرسوی دوفرسنگ تاریك گشت. چون کیخسرو بایران شد وخسرو شنیدآنجاآمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون **آتشگاه کرکوی** است معبد جای (۱) گرشاسب (۲) بود واو را دعا مستجاب بود بروزگاراو، واوفرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال برین جمله بود کیخسروآنجا شد وپلاس پوشید ودعاکرد، ایزدتعالی آنجا روشنائی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنائی برآمد برابرتاریکی، تاریکی ناچیز گشت وکیخسروورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند و آن انبار ها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود، وآن قلعه بسوخت وافراسیاب ازآنجا بجادوئی بگریخت ودیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد، پس کیخسرواین باربیك نیمه آن شارستان سیستان بکرد و **آتشگاه کرکویه**، وآن آتش گویندآنست، آن روشنائی که فرادید، وگبرکان چنین گویندکه آن **هوش گرشاسب** است وحجت آرندبسرود کرکوی بدین سخن ـ (بیت):

فرخت بادا روش — خنیده گرشاسب هوش

(۱) ترکیبی است که اسم مکان فارسی ازآن بیاید، مانندآتشگاه وآتش جای وآتشکده وغیره. (بهار)
(۲) رك: بخش هفتم بهرهٔ ٤.

ز لشکر که آمد **بآذرگشسپ** بگنبد نگه کرد وبگذاشت اسپ
پیاده همی رفت دیده پر آب بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در بنزدیك آتش رسید شد از آب دیده رخش ناپدید
یکی هفته میخواند استا و زند همی گشت برگرد آذر نژند
بهشتم بیامد ز **آتشکده** چو نزدیك شد روزگار سده
ز زرین و سیمین گوهر نگار ز دینار و از گوهر شاهوار
بآتش بدادآنچه پذرفته بود سخن هرچه پیش ردان گفته بود
بدرویش بخشید گنجی درم نماند اندرآن بوم وبرکس دژم.(۱)

وهم فردوسی ازقول رستم فرخزاد (که ببرادرخود وصیت کند)آورده :

همیدون گله هرچه داری ،زاسپ ببرسوی گنجور **آذرگشسپ**.(۲)

درادبیات پارسی (آذرگشسب) مثل تیزی وچالاکی است . فردوسی گوید :

سواری بکردار **آذرگشسپ** زکابل سوی شام شد برسه اسپ.
از آتش کسی کرد بانوگشسپ ا با خواسته همچو**آذرگشسپ** .
چورستم بدیدش برانگیخت اسپ بیامد برا وچو **آذرگشسپ** .
وزآن پس نشستند گردان براسپ براندندبرسان **آذرگشسپ** .(۳)

☆ ☆ ☆

مؤلف تاریخ سیستان آورده است (٤): «اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی.(۵) بوالمؤید (٦) اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت ورستم دستان باوی،وآن تاریکی وپتیارۀ دیوان بفرایزد تعالی بدید که **آذرگشسب** پیدا گشت وزروشنائی

(۱) شاهنامۀ بخ.ج ۹ ص۲۷۹۷. (۲) شاهنامۀ بخ.ج۹ص۲۹۶۷. (۳) فرهنگ دهخدا.
(٤) ص۳۵ -۳۷. (۵) کرکوی و کرکویه نام محلی درسه فرسنگی شهرزرنگ براه هرات - ونام یکی ازدروازه‌های همان شهرهم بوده که ازآن بسوی کرکوی میرفتند (آقای بهار بنقل ازاصطخری.) (٦) مرادابوالمؤید بلخی مؤلف گرشاسب نامه‌است . رك : بخش هفتم بهرۀ ٤ .

ونیز: یکی سخت سوگند خواهم بماه — بآذرگشسپ و بتخت و کلاه
که گر خسرو آید بدین مرز و بوم — سپاه آرد از نزد قیصر ز روم
تو خواهی مرا زو بجان زینهار — نگیری تو این کاردشخوارخوار.(۱)

II

آذر برزین مهر(۲) آذربرزین مهر، که درپهلوی آتوربورژین متر، بضم باء یعنی (آتش مهرتابنده) آمده. برخی برزین را از مادهٔ (برز ـ ورز) بمعنی ورزیدن وکشتن گمان کرده وبفتح اول خوانده‌اند و آن صحیح نیست چه درمتن پهلوی ورز، ورژیتن غیراز (بورژ) است (۳) وواژهٔ اخیر ازریشهٔ اوستائی ورد vard ، varəd بمعنی روئیدن آمده که واژهٔ پهلوی (والیتن) و پارسی (بالیدن) (٤) ومشتقات آن مانند (بلند) (٥) و(بالا) (٦) و(بالش) (٧) و(البرز = هرا برزه = کوه هرای بلند) (۸) ازمتفرعات همین ریشه‌اند.

برزین درادبیات پارسی بتنهائی بجای آذربرزین مهراستعمال شده. نظامی:
زبرزین دهقان و افسون زند — برآورده دودی بچرخ بلند.

درفرهنگها آمده: برزین بروزن پروین بمعنی آتش است که عرب نارخوانند!(۹) ازاین عبارت واستعمال شعراء منقدم که آذربرزین را با (برزین = برروی زین اسب) تجنیس آورده‌اند (۱۰) برمیآید که قدما آنرا بفتح اول میخوانده‌اندولی اینکه فرهنگ نویسان آنرا بمعنی مطلق آتش دانسته‌اند خطاست.

برزین نیز مانند گشنسب نام چندتن ازبزرگان ایران بوده است ازآنجمله: نام پدرجهن درزمان فریدون ـ نام پسر گشتاسب ـ نام پدربهزاد ـ نام سردارانوشروان(۱۱)

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ۹ ص ۲۷۲۸ (درگریختن بندوی ازبند بهرام)
(۲) معمولاً آذرفرنبغ را بر برزین مهرمقدم میدارند ولی نظربلزوم تشریح بیشتر فرنبغ و خرداد (که ازاین پس بیاید) مابرزین مهررا مقدم داشتیم. (۳) مجلهٔ مهر سال ۲ شمارهٔ ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران) بقلم آقای بهار. (٤) فرهنگ بارتولمه ص ۱۳٦۹.
(٥) Grundriss Neupersischen Etymologie تألیف Paul . Horn شمارهٔ ۱۹۸.
(٦) همانکتاب، ۱۷۱. (۷) همانکتاب، ۱۷۲ - وبالیدن، ۱۷۳. (۸) یشتهاج ۱ ص ۱۳۱-۱۳۳-۲۱۲. (۹) برهان - انجمن. (۱۰) درپائین بیاید. (۱۱) فرهنگ شاهنامه ص ۵۰.

همی برست از جوش نوش کن می نوش
دوست بدا کوش(۱) بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش دی گذشت (۲)و دوش
شاها خدایگانا، بآفرین شاهی.(۳)

☆ ☆ ☆

درفرهنگهای پارسی(آذرگشب)و(آذرشسب)مخفف آذرگشسب وآذرگشنسب است . سنائی گوید :

آب و آتش نخوانده او را اسب آن صدف خواند واینش آذرشسب.(٤)

ونیز در فرهنگها (آذرگشسب) را «نام فرشته‌ای موکل بر آتش که پیوسته در آتش مقام دارد .» دانسته‌اند (٥) . آذرگشسب مورد سوگند بزرگان ایران بوده . فردوسی گوید :

بیزدان که او برتراز برتری است نگارندهٔ زهره و مشتری است
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه باآذرگشسپ و بمهر و کلاه
که از شاه خاقان نپیچد بدل نباشد بکاری ورا دل گسل (٦)

---

(۱) ظاهراً (بدا گوش) باکاف فارسی باید باشد یعنی (بـآغوش) چه آگوش وآغوش یکی است وبدا گوش ازقبیل بدان، بدو وبدین میباشد یعنی بآن وباین وغیره . . . (بهار)
(۲) کذا وباید(گذشت)باشد چه‌درین کتاب ذالهای معجمه رامطلقاً بی نقطه نوشته است.(بهار)
(۳) بعقیدهٔ‌من باید وزن این شعرها : (تناتنن تن - تن) وقرائت صحیح آن چنین باشد :فرخمه باذا ، روش . خنیده گرشسپ ، هوش . همی پراست از، جوش . انوش کن‌می ، انوش .دوست بذا . . . گوش ، به‌آفرین نه ، گوش. همیشه نیکی، کوش. که‌دی گذشت و ، دوش .الی آخر . کـه در اینصورت رعایت اسباب وهجا هـا شده است . بعلاوه کلـمهٔ (نوش) بـه تنهائی در فارسی قدیم یاپهلوی دیده نشده‌واصل آن (ان ئوش)است یعنی بیمر گ که ازتر کیب (ئوش) بمعنی مرگ که بعدها هوش شده وازالف ونون نفی ساخته‌اند و (انوشـه) صفتی از انـوش میباشد یعنی (جاودانه) وانوشه بزی وانوشه روان باین معنی است - روش‌درمصراع اول هم بمعنی نوروفروغ است وروشنای اسم مکان از (روش) و(نای)وروشن‌اسم مصدرازهموست. خنیده بضم اول بمعنی نافذ ومنتشر وطنین افکنده درجهان وزیرسقف آسمانست. (بهار) .
(٤) فرهنگ دهخدا . (٥) برهان-فرهنگ‌دهخدا. (٦)شاهنامهٔ بخ.ج٨ص٢٦٤٢.

همین آتشکده است که دقیقی گوید سرو کشمر را در کنار آن کاشتند(۱) و چون فردوسی این اشعار را در شاهنامهٔ خود وارد کرده پیداست که منظور او از برزین لهراسب غیراز آذربرزین مهراست .

محل و اختصاص آن

بنا بتصریح تفسیر پهلوی آتش نیایش، این آتشکده درریوند ایالت خراسان جای داشت: «جای آذربرزین مهر در کوه ریوند است. کار آذربرزین مهر کشاورزی (واستریوشی) است ـ ازیاوری این آتش است که کشاورزان از کار کشاورزی داناتر و تخشاتر و پاکیزه‌تر (شستك جامك‌تر) هستند و با این آتش بود که گشتاسپ پرسش و پاسخ کرد». (۲)

کریستنسن نویسد(۳) : لازار فارپی(٤) قریهٔ ریوندرا (قریهٔ مغان) مینامد. باعتقاد جکسن(٥) مکان این آتشکده در (قریهٔ مهر) بوده است که درسر راه خراسان بیك فاصله از میاندشت و سبزوار قراردارد . »

در فرهنگهای پارسی(٦) آمده : «آذربرزین نام آتشکدهٔ ششم است(۷) که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت(!) ساخته بود.» وهم فرهنگ‌نویسان آتشکدهٔ (برزین) را بتصحیف (بزین) بروزن خزین نوشته، آنرا آتشکده ای جداگانه محسوب داشته مقرآنرا روستای نیشابور (!) نگاشته وگفته اند باینمعنی با رای‌قرشت هم آمده است(۸). ـ ازاین گفتار فردوسی برمیآید که یا آتشکدهٔ برزین در زمان وی (سدهٔ چهارم هجری) هنوز بر پا بوده و یا عیناً جملهٔ ذیل را از شاهنامهٔ منثور (یامأخذشفاهی) بنظم آورده:

شنیدم که روزی گو پیلتن — یکی سور کرد از در انجمن
بجائی کجا نام او بد (نوند) — بدو اندرون کاخ های بلند

---

(۱) شرح آن در (بخش شعر پارسی) بیاید. (۲) خرده اوستاص ۱۳۲ حاشیه. (۳) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۸-۱۰۹. (٤) Lazare de Pharp. (٥) Jackson. (٦) برهان ـ انجمن. (۷) شرح آتشکده‌های هفتگانه در آخر همین بهره بیاید. (۸) برهان.

وهمچنین (مهر برزین) درنامهای ایران باستان آمده ازآنجمله : نام پسر فرهادیا (خراد) درزمان بهرام گور (۱) .

پیدایش آن

درفصل ۱۷ بندهش بند ۸ آمده :

«آذربرزین مهر ، تازمان گشتاسپ درگردش بوده پناه جهان میبود ، تا زرتشت انوشه روان دین آورد ، گشتاسپ دین پذیرفت. آنگاه گشتاسپ آذربرزین مهر رادر کوه ریوند که آنراپشت ویشتاسپان خوانند فرو نهاد.»(۲)

فرهنگ نویسان گویند آنرا برزین نام ازجانشینان ابراهیم زردشت (!) ساخته بود ودرفارس بود وبرخی گویند روزی کیخسروسواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسروخودرا ازاسب انداخت درآن اثنا صاعقهٔ افتاد وبراسب او خوردوزین افروخته گردید، دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند وهمانجا آتشکدهٔ ساختند وآذربرزین نام نهادند.» (۳)

فردوسی درشاهنامه دربارهٔ لهراسب (پیش ازظهورزرتشت) گوید :

یکی آذری ساخت برزین بنام — که بدبابزرگی وبافرو کام .(٤)

ودقیقی درشاهنامهٔ خود (پس ازپذیرفتن گشتاسپ دین زرتشت را) گوید :

پس آزاده گشتاسپ برشد بگاه — فرستاد هرسو بکشور سپاه
پراگندگرد جهان موبدان — نهاد از بر آذران گنبدان
نخست **آذرمهر برزین** نهاد — بکشور نگر تا چه آئین نهاد ؟
(که آن مهر برزین ابی دودبود — منور نه از هیزم وعودبود.)

آنگاه گشتاسپ مردم را دعوت کرده گوید:

سوی **گنبد آذر** (٥) آریدروی — بفرمان پیغمبر راستگوی. (٦)

---

(۱) همانکتاب ص ۲٤۸. (۲) یشتها ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۳۰ . (۳) برهان ـ انجمن ـ غیاث. (٤) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ ص ۱٤٤٦ . (٥) مرادآذربرزین مهراست .
(٦) شاهنامهٔ بخ . ج٦ ص ۱٤٩٩ ـ ۱٥۰۰ .

زراتشت بهرام پژدو :

بگفت این و نشست آنگاه برزین — روان شد سوی آتشگاه برزین.

سلمان ساوجی :

کسیکه آتش برزین ندیده بود بدید — رخش چو آتش و زلفش دمیده ریحانش.

فرهنگ نویسان نام (آذرمهر) را برده اند و نوشته اند نام آتشکدهٔ نخستین از هفت آتشکدهٔ بزرگ ایرانیان است (۱) وظاهراً اصل آن آذر برزین مهر است.(۲)

III
آذر فرنبغ

آذر فرنبغ یا خورنه بغ و یا خوره بغ یعنی (آتش فرهٔ ایزد) چه (فر) و(فره)و(خور) و (خره) و(خوره) و(خورنه) همه بمعنی جلالت و شوکت و فرهٔ یزدانی است ، منتهی فر و فره از پارسی باستان مأخوذ و خره از زبان اوستا آمده است (۳)ـ جزء آخر این واژه (بغ) بمعنی خداوند است. (٤)

---

(۱) جهانگیری. (۲) فرهنگ دهخدا . (۳)رجوع شود: یشتهاج ۲ ص ۳۱۲ ـ در اوستا Xvarnang و در پهلوی Xvarrah آمده و واژه‌های فرهی و فرهمند پارسی از این ریشه است.
(٤) در پارسی باستان بغه Bagha بمعنی خداوند است در واژهٔ (بغداد) بمعنی خداداده، (خدا آفریده) و بغپور (معرب آن فغفور) لقب امپراتوران چین و بیستون (بهستان ـ بغستان) کوه مشهور در نزدیکی کرمانشاه که سنگ نبشتهٔ داریوش در آن قرار دارد .

ولف Wolf درفهرست شاهنامه (برزین) را در ابیات ذیل بمعنی (آذر برزین) گرفته (رك : فهرست ولف: برزین Barzîn)ولی از ابیات مقدم و مؤخر آنها پیداست که گوینده ایهام آورده و مراد حقیقی وی از (آتش تیز برزین) سواری است تند و تیز و بجان دشمن، آتش تیز :

همم دین وهم فرهٔ ایزدیست — همم بخت نیکی و دست بدیست
شب تار جوینده کین منم — همان آتش تیز برزین منم
خداوند شمشیر و زرینه کفش — فرازندهٔ کاویانی درفش ....
که بزم دریا دو دست من است — دم آتش از برنشست من است.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۱ ص۱۲۹]

ودرعنوان(رسیدن خسرو پرویز با بهرام چوبینه بهمدیگر) گوید :

[بهرام گوید :]

نبیرهٔ جهانجوی گرگین منم — همان آتش تیز برزین منم.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص ۲٦۹۷]

کجا آذر برزبرزین کنون بدانجافروزدهمی رهنمون.(۱)

در ادبیات پارسی بجز دقیقی و فردوسی گویندگان ایرانی بارها از آن نام برده اند. ابو شکور بلخی گوید:

بکه‌رفتن کان ترك من اندرزین شد دل من زآن زین آتشکدهٔ برزین شد.

ناصر خسرو: برمن گنریکی که بیمگان در مشهور تر ز آذر برزینم.

منوچهری (در وصف شب جشن سده):

برفروز آتش برزین که درین فصل بسا آذر برزین پیغمبر آزار بود.

عمعق بخارائی:

بخواه جام وبرافروز آذر برزین که پرشمامهٔ کافور شد که و برزن.

مسعود سعد سلمان:

زسهم وهیبت آن کو نشستش اندرزین(۲) فسرد آذر برزین وآذرخرداد.(۳)

ونیز: در دل و دردیدهٔ من سال وماه آذر برزین بود و رود گنگ.(٤)

ونیز: زجود تو نمری گشت دجلهٔ بغداد زخشم توشرری گشت آذر برزین.(٤)

و نیز:

چو بر فروختی از تیغ آتش اندرهند بشهر فارس فرومرد آتش برزین(٤)

ابوالفرج رونی (در وصف فروردین):

گرد گلشن زفروغ لاله گوئی آتشکدهٔ برزین است.

معزی نیشابوری (در مدح امیر علی بن فرامرز کاکویه):

ور روشنی رأی تو پرویز بدیدی هرگز نشدی شیفته بر آذر برزین.(۵)

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ۲ ص ٤١٦. (۲) ضمیر (او) بملك ارسلان ممدوح مسعود برمیگردد. (۳) آذرخرداد همان فرنبغ است که درذیل بیاید. (٤) ازاین ابیات برمیآید که آذر برزین بفراوانی آتش وعدم امکان خاموش کردن شهره بوده‌است. (۵) ظاهراً معزی که افسانهٔ پیدایش آذربرزین را درزمان کیخسرو (چنانکه فرهنگ‌نویسان نقل کرده‌اند ودر بالا ثبت شد) شنیده بود کیخسرو (کی+خسرو) را باخسرو (پرویز) بمناسبت تشابه لفظی خلط کرده است - خسرو برویز چنانکه گذشت بویژه بآتشکده آذرگشنسب که ویژهٔ رزمیان وفرمانداران بود بسیارتوجه داشته.

هر پیشه‌و کاری درتحت حمایت یکی ازاین سه آتش قرار گرفت ، جمشید آذرفروبغ‌را در دادگاهی (پرستشگاهی) در کوه **خوارزم** فرو نهـاد ، فر جمشید این آتش را ازدست ضحاك برهانید ـ درزمان پادشاهی گشتاسپ این آتش را ازخوارزم بر گرفته در **کابلستان** فرو نهادند.» [۱]

هوفمان حدس زده است که آتش جاودانی شهر اساك **Asaak** در ایالت استائوین **Astaouène** که ارشاك مؤسس سلسلهٔ اشکانی در حضور آن بتخت شاهنشاهی نشست نسبتی با آذر برزین مهردارد ، زیرا که مکان این آتش در عهد ساسانیان نزدیك شهر اساك بوده‌است. [۲]

مطابق مندرجات بندهشن هندی، آذر فربغ یا آتش روحانیان ، در کوه رشن **Roshn** ، در کابلستان بوده است . اما احتمال میرود که این اشتباه ازجانب نساخ واقع شده باشد. بندهشن ایرانی عبارتی دیگر دارد که متأسفانه قرائت آن بسیار مشکوك است. ویلیمز جکسن **W.Jackson** [۳] آنرا چنین خوانده است : «کوه درخشـان کواروند ، دربلوك کار .» ـ کواروند را بمعنی بخار آلود گرفته است و میخواهد ثابت کند که مقصود شهر کاریان ایالت فارس است که در نیمهٔ راه بین بندرسیراف [۴] ودارا ـ بجرد بوده است و در آنجا امروز هم آثار ویرانهٔ معبد قدیمی پدیدار است . ظاهراً آتش مقدس آنجـا را بوسیلهٔ یك منبع نفتی [۵] افروختـه نگاه میداشته اند . بموجب روایت مسعودی [۶] این معبد را آذرجوی میخوانده اند بمعنی نهر آتش ومسلماً این همان آتشکده است که درتاریخ بیرونی بنام آذرخوره **Adhar-Xvarra** [۷] مذکور است . از طرف دیگر آقای هرتسفلد [۸] از عبارت سابق الذکر بندهشن ایرانی ، چنین

---

(۱) خرده اوستا . پور داود ص ۱۳۲ ح. (۲) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۷.
(۳) محل آتشکدهٔ فرنبغ JAOS (ك) (٤) برای اطلاع ازسیراف ، رك : مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ٤ ، مقالهٔ (سیراف قدیم) بقلم آقای اقبال . (٥) مقایسه‌شود باکتاب : ستاك شش ماه درایران.(ك) (٦) مروج الذهب ج٤ (ك) (٧) چاپ زاخائوو ترجمهٔ کریستنسن . شاید آذرخورا بجای آذرخوروا استعمال کرده است . خوروفر، دوصورت ازیك کلمه هستند . دراوستائی خورنه است(ك). (٨) تذکرهٔ مودی.(ك)

آذر فرنبغ نیز نام موبدی بزرگ بوده است پسرفرخزاد ،معاصر مأمون خلیفهٔ عباسی که کتاب معروف دینکرت را تألیف کرده وسپس آتورپات(آذرباد) پسرامیت (امید) آنرا تعقیب نموده است .

در ادبیات پارسی بجای آذر فرنبغ آذر خرداد و خراد ذکر شده ـ فردوسی گوید :

چو آذرگشسپ وچوخراد و مهر فروزان چو بهرام وناهید چهر.[۱]

ولی معنی تحت اللفظی فرنبغ باخرداد که نام یکی ازایزدان وفرشتگان هفتگانه است واصل آن خوردتی، خوردات میباشد مغایراست وظاهراً این تغییرات گاه بسبب وزن شعرشاهنامه است که برخی ازنامهابدان وزن[۲] بیرون نمیآمده است وفردوسی ناگـزیر بتـصرف بوده و نیـزگاه برای روانی و ملاحـظهٔ فصـاحت بتصرف اقـدام کرده است.[۳]

در خرده اوستا اندر (آتش بهرام نیایش) به (آذرفرا) سوگنـد یاد شده ـ واژهٔ **فرا** مخفف فرنبغ میباشـد ـ فرنبغ را در پهلوی (فروبـغ) و (فروبـا) نیز خوانده اند .

اختصاص آذر فرنبغ ومحل آن

این آتشکده بموبدان اختصاص داشته است ـ در تفسیر پهلوی بند پنجم آتش بهرام نیایش (خرده اوستا) آمده : « نام این آذرفرنبغ است ، واین آتشی است که نگهبانی پیشهٔ پیشوائی (آتربانی) با اوست ، واز یـاوری این آتش است کـه دستوران و موبدان دانائی و بزرگی و فر دریافت کنند و این آتش است که با دهاك (ضحاك) پیکار کرد.»[٤]

در فصل ۱۷ بندهش ،که ازاقسام آتشها سخن رفته ، درجزو دوآتش معروف دیگر (آذرگشسب و برزین مهر) از آذر فرنبغ چنین یـاد شده : « در عهد جمشید

(۱) چو آذر گشسب وچو خرداد مهر فروزان‌چو‌بهرام‌وناهید ومهر ن. ل.
(۲) بحرمتقارب. (۳) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۳، مقالهٔ (نامهای‌شهریاران) . آقای بهار. (٤) رك : بخش ۱ همین کتاب. ص۳٦ .

ابوالمعالی در (بیان الادیان) نوشته (۱): «در تاریخ مقدسی آورده است که در فارس آتشگاهیست که آنرا قدیمتر دارند.» ولی نام آنرا ذکر نکرده است ـ در فرهنگهای پارسی از آن بنام (آتشکدهٔ فارس) و(آتش فارسی) یادکرده نوشته اند: درعهد پادشاهان دین زرتشت درفارس بودو آتش آنرا نگهداشتندی که خاموش شود. (۲)

حافظ گوید:

سینه گو شعلهٔ **آتشکدهٔ فارس** بکش (۳) دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر.

ادیب الممالک فراهانی راست:

برخیز شتربانا بربند کجاوه کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه

وزشاخ شجر برخوان آوای چکاوه بگذر بشتاب اندر از رود سماوه

کز طول سفر حسرت من گشت علاوه در دیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه

وزسینه ام **آتشکدهٔ فارس** نمودار. (٤)

☆ ☆ ☆

مؤلف تاریخ قم، دربارهٔ آتشهای سابق الذکر، چنین آورده (٥):

«چنین گوید همدانی درکتاب خود که دردیهی از دیه های قم (ﻫ: از رستاق فراهان) نام آن فرد جان، آتشکدهٔ کهنه ودیرینه بوده است ودر این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است (٦) واین آتش ازجملهٔ آتشهائی بوده که مجوس در وصف و حق آن غلو کرده اند مثل آتش آذرخره وآن آتش جمشیدست واولین آتشهاست،

---

(۱) ص ٥. (۲) غیاث ـ برهان ـ انجمن. (۳) نظر باینکه بعدم خاموشی نامبردار بوده. (٤) برای امثلهٔ دیگر، بعنوان (آذرخراد) درهمین مبحث رجوع شود.

(٥) تاریخ قم که اصل آن را حسن بن محمدبن حسن قمی بسال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخر الدولهٔ دیلمی وصاحب عبادتوشیح کرده وحسن بن علی بن‌حسن بن عبدالملك قمی در سالهای ۸۰۵ و۸۰٦ بزبان فارسی نقل کرده است ودر تهران بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بهمت آقای سید جلال تهرانی بچاپ رسیده است ـ قسمت منقول درفوق را ابن الفقیه همدانی در کتاب البلدان (مؤلف درحدودسال ۲۹۰) آورده وتاریخ قم ازاواقتباس کرده است. رك: متن چاپی ص ۸۸- ۸۹. (٦) این عبارت مؤیدآنست که آتش آتشکده‌های مهم را بجاهای دور ونزدیك نقل میکردند.

استنباط کرده است که آتش فربغ درناحیهٔ کنارنگ واقع بوده‌است وناحیهٔ کنارنگ را جلگه نیشابور میداند[۱]». کریستنسن پس از نقل‌عبارات فوق نویسد[۲] : «باعتقاد من با ملاحظهٔ عباراتی که آقای جکسن از نویسندگان عرب در تأیید رأی خود ذکر کرده ، بسیار معقول است که مکان آذر فربغ را (کاریان) بدانیم . هنوز تا قرن دهم میلادی آتش سایر آتشکده ها را[۳] از آتشکدهٔ کاریان می برده اند ، زیرا از عهد باستان عادت براین جاری بود که آتش معابدکم اهمیت را بوسیلهٔ آتش سه آتشکدهٔ بزرگ تجدید میکردند.[٤]»

در تفسیر پهلوی (آتش نیایش) با آنکه جای دو آتشکدهٔ دیگر معین شده ، محل آذرفرنبغ تعیین نگردیده است.[٥]

بقول یاقوت درمعجم البلدان ، از اطراف واکناف ، ازجاهای بسیار دوربزیارت آن میشتافتند و آتش آنرا برای آتشکده های دیگرمیبردند ـ قلعهٔ کاریان بمناسبت استحکام و پایداری ساکنان آن درحملهٔ عرب بچنگ تازیان نیفتاد چه هرچه کوشیدند و محاصرهٔ طولانی کردند سود نبخشید[٦].حدود العالم (مؤلف بسال ۳۷۲) در ذکر ناحیت پارس آورده[۷] : «کاریان»شهر کیست‌ازدارا کرد،اندرحصاریست‌صعب ومحکم، اندر وی آتشکده ایست که آنرا بزرگ‌دارند .»

درادبیات پارسی این آتشکده را (چنانکه دربالاگذشت) فردوسی ونیز فرخی ومسعود سعد سلمان بنام آذرخرداد نام برده اند .

(۱) مقایسه شود : ایران درزمان ساسانیان . ص ٦٥ یادداشت ۳ وص ۸٦ . (۲)ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۷. (۳) مقدسی.(ك) (٤) بنا بر روایات افسانه ای (بندهشن) ویشتاسپه حامی زرتشت آتش فربغ را از خوارزم بجائی انتقال داد که در زمان تألیف بندهشن درآنجا قرار داشته است . منابع عربی راجع بنقل آتش مقدس بهکاریان دو روایت مختلف ذکرمیکنند بعضی آنرا بویشتاسپ نسبت میدهند وبرخی بخسرو انوشیروان. درهر حال باید چنین فرض کرد که آتش فربغ دراوایل دورهٔ ساسانیان در محل قطعی خود استقرار یافته است . (٥)خرده اوستا . پور داود ص۱۳۲ح. (٦)گاتها .پورداود ص۲٤. (۷) چاپ تهران ص۷۹.

که یکی ازمجوس که آتش آذرجشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون مزدك برقباد غلبه کرد وقباد راگفت وظیفه چنانست که تو همهٔ آتشها را باطل گردانی الاسه آتش [اولین] را واین دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی.وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون آمد وبآتش ماجشنسف بآذربیجان متصل شد وبدان آمیخته شد وچون آنرا برمی‌افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر میگشت وآتش ماجشنسف سفید ، واین گاهی میبود که پیه را درآن می‌انداختند و راوی میگوید که چون مزدك را بکشتند ، دیگر باره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف بآذربیجان نیافتند وهمه اوقات تفحص آن مینمودند و براثر آن میرفتند تامعلوم کردند که آن بفردجان مراجعت کرده است وباز گردید[ه] پس همه اوقات بدین [1]قریه آتشکده بوده است تاآنگاه که برون ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبرباروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کردو آن رادرسنهٔ ثمان (ه:اثنتین) ونمانین‌ومأتین بگرفت‌وفتح کرد وباروی آن خراب کرد وآتشکده‌را زیروزبر گردانید وآتش را بنشاند (وآتشدان را بشهرقم برد. ه) وازآن روزبازآن آتش وآن آتشکده باطل گشت ودیگر آنجاآتشکده نبود وحکایت همدانی تا اینجا بود .» [2]

ازاین عبارت آشکاراست که مؤلف بین (آذرگشسب) و(ماگشنسب)[= ماه + گشن + اسب] فرقی قائل بوده ، محل نخستین را اصلا فردجان ازروستای فراهان قم دانسته ومحل ماگشنسب راکه بکیخسرو نسبت داده (چنانکه در سنت مزدیسنان آذرگشنسب بدومنسوبست) برزهٔ(ظ :گنزه) آذربایجان که انوشیروان آنرا به (شیز) نقل کرده است . وظاهراً این هر دو یك آتشکده بوده است .

بایددانست که نظر بشهرت تام(آذرگشنسب) بعدها آتشکده‌های مهم رادرروایات ملی بنام آن خوانده اندچنانکه نظامی(آذرگشنسپ) راآتشکده‌ای دربلخ دانسته است. [3]

---

(۱) ظ : درین (مینوی) (۲) عبارات فوق‌را فاضل محترم آقای مینوی ازروی ترجمهٔ فارسی تاریخ قم بامتن عربی تصحیح کرده درحواشی دیوان ناصرخسروچاپ کتابخانهٔ تهران سال ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۷ ص ۶۵۷ ـ ۶۵۹ نقل کرده‌اند . (۳) رك: همین بهره ص ۲۰۱.

دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است ومجوس دراین هرسه آتش غلـو کرده اند بحیثیتی که عقول واوهام ازوصف وضبط آن قاصرند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که با زردشت ملکی بود بنزد بشتاسف(۱) شهادت می‌آوردو گواهی میداد بدانك زردشت رسول است وپس ازمدتی آتش گشت، فامـا آتش جـم بجانب خوارزم بود ، انوشیروان آن را بکاریان بناحیت فارس نقل کرد(۲)، پس چون عرب درین طرف متمکن شدند ودست یافتند عجم بترسیدنداز آنك این آتش بمیردو بنشیند، پس آن را دو بهره گردانیدند : بهرهٔ بکاریان بگذاشتندو بهرهٔ بفسا نقل کردند تاچون یکی ازین دو فرومیرد آن دیگر بماند ـ واما آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است (۳) بموضع برزهٔ آذربیجان (٤) بود، انوشیروان درحال آن نظر وفکر فرمود وآن را به شیز که اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت، نقل کرد ، زیـرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم ومحترم بوده است، ودر کتاب مجوس (؟) چنین یافته‌ام که برآتش ماجشنسف فرشتهٔ موکل است و به برکه همچنین فرشنهٔ است و بکوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند همچنین ملکی است واین فرشتگـان مأمورنـد بتقویت وبتمشیت صواحب جیوش، پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش ماجشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم ، تا این هرسه آتش بیکجا جمع شونـد ، و اما من آتش ماجشنسف باآتش برکه نقل کنم تا هردوملك یکدیگررامعاونت میکنند، واما آتش زردشت (۵) آتشی است که بناحیت نیسابور بوده است وآنرا ازآنجانقل نکرده اند وازجملهٔ اصول آتشها بوده است . واز جملهٔ آن آتشها که مجوس در آن غلوکرده اند آنش آذرجشنسف است که بفردجان بوده است و متوکلی [موبدان موبـد زرادشت بـن آذر خوره معروف بابـی جعفر محمد التوکـلـی) چنین گویـد

---

(۱) گشتاسب . (۲) مراد آذر فرنبغ است. (۳) از مقایسهٔ عبارات فوق بامطالب سابق الذکر برمیآید که (ماجشنسف) و (آذر جشنسف) هردو همان (آذرگشسب) است و بعدهاآنرا دوآتش پنداشته‌اند. (٤) ظاهراً : بموضع گنزهٔ آذربیجان. (۵) مقصود آذربرزین مهراست (مجتبی مینوی)

آذرخرداد ـ آذرخراد ـ آذرخورا ـ آذرخرین ـ آذرخرادمهر .

تصور میرود همهٔ آذر های مزبور بیك آتشکده اطلاق شده است و آن همان آذرفرنبغ یا خرنبغ مذکور است ـ اینك درذیل بشرح آنها می پردازیم :

آذرخرداد وآذرخراد ـ نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی در «فرهنگنامهٔ پارسی» نوشته اند (۱) : «نام یکی از آتشکده های ایران قدیم در زمان ساسانیان که فرهنگ نویسان (۲) گویند در شیرازبوده ، وچون موبدی بدین نام آنرا ساخته است بدین اسم خوانده شده ـ ودرشاهنامه هم آذرخراد وهم آذرخردادآمده ومعلوم نیست که هردو یکیست ویکی ازآنها تحریف دیگریست یااینکه دوآتشکدهٔ جداگانه بوده است ،و چون شاعران کلمهٔ آذرخرداد راباآذرخرداد (باضافه یعنی آتش ماه خرداد) (۳) جناس آورده‌اند پیداست که آذرخرداد درستست ـ فرهنگ نویسان این کلمه را نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده‌ها نیزدانسته اندوربالنوع میوه ودرخت باروروهم گفته‌اند ـ واین کلمه راآذرخردار وآذرخوردادهم نوشته‌اند ولی پیداست که درست نیست وخردار همان محرف خردادست وخردادرا خوردادنوشتن نادرستست.»

قول فرهنگ نویسان دراینکه مقراین آتشکده شیرازبوده تا حدی صحیح است چه گفته شدمحل آذرخورنبغ درکاریان‌فارس بوده‌است، منتهی نویسندگان فرهنگ تحدید محل نکرده‌اند. اما اینکه رضاقلی هدایت درانجمن آرانوشته موبدی بدین نام آنرا ساخته بهیچ سندی متکی نیست، اگرچه آذرفرنبغ نام دوتن از بزرگترین موبدان ایرانست که یکی پیش ازاسلام و دیگری درعصر اسلامی میزیسته ـ نخستین درزمان خسرو اول انوشیروان و دوم آذرفرنبغ پسر فرخزاد معاصر مأمون عباسی بودکه علاوه بر دینکرت ، رسالهٔ (گجستك ابالش)را بزبـان پهلوی در اثبات دین زرتشت در حدود سـال ۲۰۲ هجری

---

(۱) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۰ . (۲) رك : برهان قاطع ـ انجمن آرا. (۳) و بعبارت دیگرآتش ایزد خرداد (که آنهم چنانکه بیاید صحیح نیست) .

☆ ☆ ☆

آقای بهاردرموردآتشکده های مزبورنگاشته‌اند (۱) :

«این سه آتش درداستان کارنامك اردشیربابکان، درمتن پهلوی آمده ، آنجا که گوید :

«دیگر ، سه دیگرشب ، همانگونه ایدون [بخواب] دیدچگونه که آذرفرنبغ، گوشنسب وبورژین‌مهر بخانهٔ‌ساسان همه‌وخشندوروشنی‌برگیهان‌همی بخشند...»یعنی: پس شب‌سوم[بابك] همچنان‌بخواب چنین دیدکه‌آذرفرنبغ، آذرگشنسب‌وآذربرزین مهربخانهٔ ساسان همی برآمده وروشنی بجهان بخشند .

فردوسی که این داستان را بنظم‌آورده اولا درمتن ازخوابی‌که «بابك می‌بیند چنانکه خورشید ازسرساسان بتابیده وهمهٔ‌گیهان روشنی‌گرفت» سخنی بمیان‌نیاورده وگوینده‌ای‌آن خواب را بدینگونه باتوضیح‌الحاقی بودن‌آن و توضیح تفصیل دومین خواب بابك ، دردوبیت‌گفته ودرحاشیهٔ شاهنامه ثبت‌کرده است :

دگرشب چودرخواب‌شد ، چشم‌مرد — چنان دید کز گنبد لاجورد
بشد مهر و از ترك ساسان دمید — بر وی زمین روشنی‌گسترید.

وثانیاً فردوسی سه‌آتشکده را باتصحیف وتخفیف دریکمصراع‌بنظم آورده، آنجاکه فرماید :

بدیگرشب اندر،چو بابك بخفت — همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید درخواب‌کآتش‌پرست — **سه‌آتش** فروزان ببردی بدست:
چوآذرگشسپ‌وچوخرادومهر — فروزان چوبهرام و ناهید ، چهر
همه پیش ساسان فروزان بدی — بهر آتش عود ، سوزان بدی.

ومرادش از (خراد) همان‌آذر خورنه بغ واز(مهر) آذربرزین مهراست .»

آذرخراد

درمآخذ مختلف نام چندآتشکدهٔ قریب التلفظ ذکرشده‌است ازاینقرار:

(۱) مجلهٔ مهرسال ۲ شمارهٔ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلیران ایران) .

پدر و مادر سخاوت و جود هر دو خوانند شاه را داماد
پیش دو دست او سجود کنند چون‌مغان‌پیش آذر خرداد.[۱]

و فردوسی در عنوان (جنگ کردن اردشیر با بهمن وفیروزی‌یافتن)گوید[۲] :

چو بشنیدازو[۳] اردشیراین سخن یکی دیگر اندیشه افکند بن
مرو را بجای پدر داشتی بر آن نامدارانش سر داشتی
دل شاه از اندیشه‌آزاد شد سوی آذر رام خراد[٤] شد
ستایش همی کرد پیش خدای که باشد بر نیکوئی رهنمای
بهر کار پیروز گر داردش درخت بزرگی ببر داردش.

و در عنوان (آمدن یزدگرد [بزهکار پسر بهرام] بطوس وکشتن اسپ آبی او را)گوید[٥] :

چو بشنید ازو[٦] شاه سوگندخورد بخراد برزین[٧] و خورشید زرد...

(۱)فرهنگ‌دهخدا (آذرخرداد) . (۲)شاهنامهٔ بخ ج۷ص۱۹٤۰ . (۳)از(تباك) بادشاه جهرم ، این نام درکارنامهٔ اردشیرپاپکان بپهلوی (بواك) و(بونك) خوانده میشود ودرهرحال‌حرف اول‌آن (ب)است‌نه(ت)و بنابراین(بناك)اصح‌است. (٤) دانشمندمتتبع آقای‌دهخدا درفرهنگ، ذیل(آذررام) آورده‌اند: «دربیت ذیل اگرتصحیفی راه نیافته باشد ظاهراً نام آتشکدهٔ بوده است :

دل شاه ازاندیشه‌آزاد گشت سوی‌آذررام‌وخراد گشت. فردوسی.»

همین بیت درنسخهٔ وولرس بصورتی که دربالا ثبت شده (بدون‌واو)آمده است .

رام(دراوستارامن Râman یا رامه Râma ودرپهلوی‌رامشن Râmishn)بمعنی رامش وصلح وسازش ونام ایزدیست که نگهبانی روزبیست‌ویکم هرماه بـدوسپرده شده و بنابراین‌آذر(رام خراد) یعنی‌آتش‌فرهٔ ایزد رام م-رك: روزشماری‌در ایران باستان‌ص۵۱ـ۵۲ ناگفته نماند که‌محل‌رسیدن بناك بخدمت اردشیردرفارس بوده که‌آذرفرنبغ نیزآنجا مقر داشته است. (٥) شاهنامهٔ بخ ج۷ ص ۲۰۹٤ . (٦) از (ستاره شمر) . (۷) ظ : بخراد و برزین و. . . یعنی سوگند بآذرفرنبغ وآذربرزین‌مهرو. . .

نوشته[۱] - موبد اخیر دراین مسئله مورد گفتگو نیست و در کتابهای دینی پهلوی مانند دینکرت و بندهشن نیز بموبد نخستین یا دیگری بدین نام یا بنــام خرداد وخراد چنین نسبتی داده نشده است .

قول فرهنگ نویسان در اینکه (خرداد) نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده هاست نیز صحیح نیست چه امشاسپند اردیبهشت وایزد آذر بدین کار موظفند وخرداد مأمور نگهبانی آب میباشد[۲] - و نیز خرداد رب النوع (یا بعبارت اصح ایزد نگهبان) میوه و درخت بارور نیست چه نگهبان همهٔ رستنی هـا (در اوستا اوروره urvara) بـا امشاسپند امرداد است (که اغلب باخرداد یکجا اسم برده میشود[۳] وهمین امر شاید باعث خلط آندو شده .)

صحت کلمهٔ (آذر خرداد) نیز دراین مورد جای تأمل است ، چه چنانکه گفتیم آذر فرنبغ یا خورنبغ یا فروبا یا فرا،همه ازدوریشهٔ اوستائی و پارسی باستان (خره) و (فره) مشتق میباشند ،که بمعنی شکوه و فراست ، پس آذرفرنبغ یا خورنبغ بمعنی آتش فرهٔ ایزدی است و آذر خراد لفظاً و معناً بدان نزدیکست چه خرا (= خره) Xvarra را بعد ها با دال آخر تلفظ کرده خرداد گفتند چنانکه (فردا) رافردادهم استعمال کرده اند.[٤] - در صورتیکه آذر خرداد یعنی آتش منسوب بخرداد فرشتهٔ معروف که از امشاسپندان هفتگانه محسوب است کاملا با این معنی مغایرت دارد .

اما در اینکه این دونام بیك آتشکده اطلاق میشده یانه،ظن غالب آنست که نام یك آتشکده بوده که آنرا پس ازاسلام گاهی بنام (آذر خراد) خوانده اند وزمانی در شعر ،ضرورت را ، بآذر خرداد تبدیل کرده اند[٥] . رودکی گوید :

(۱) فرهنگنامهٔ پارسی (آذرفرنبغ) . (۲) یشتها ج ۱ ص ۹۵ - روزشماری در ایران باستان . روزهای : اردیبهشت ،آذر ،خردادوامرداد . (۳) حتی دراوستا . رك : یشتها ج ۱ ص ۹۵. (٤) المعجم فی معاییر اشعارالعجم چاپ آقای مدرس ص ۲۲۹- بایددانست که درشاهنامه نامهای خراد ، خرادمهروخرادبرزین مکرر آمده . (٥) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۲، مقاله (نامهای شهریاران)- بدیهی است که بعدها نویسندگان و گویندگان معنی لغوی خرادرا فراموش کرده آنرا مبدل خرداد دانستندوهردو رابکاربردند .

فرنبغ مراد است که درفارس بوده است[۱] ـ درتاریخ قم آمده[۲]: «دراین آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحق آن غلو کرده اند مثل آتش آذرخره و آن آتش جمشیداست و اولین آتشهاست .»

آذرخرین ـ فرهنگ نویسان آنرا نام آتشکدهٔ پنجم ازهفت آتشکدهٔ ایران نوشته اند که برخی همانرا آذرخرداد نگاشته و گروهی آنرا نام آتشکدهٔ ششم تصور کرده اند[۳] درصورتیکه بعضی نام ششمین آتشکده را آذربرزین محسوب داشته اند. آقای نفیسی نوشته اند[٤] : «این کلمه چون بهیچوجه معنی لغوی ندارد یا تحریف شدهٔ آذرخرداد ویا محرف آذربرزین است ویا آنکه کاتبی درنوشتن «آذر خرداد و آذربرزین» کلمات «دادو آذربرز» را ازقلم انداخته وبدینگونه آذرخرین فراهم شده است ونیز دربرخی ازفرهنگها آذرخزین نوشته شده که آنهم درست نیست.»

بااینهمه تصورمیرود که (خرین) مانند (خراد) و واژه های دیگر ازهمان ریشهٔ (خره) مشتق است با اضافهٔ یاو نون نسبت. اینکه برخی آتشکدهٔ پنجم را آذرخرداد و برخی دیگر آذرخرین نوشته اند میرساند که هر دو بیك آتشکده یعنی آذرفرنبغ مذکور اطلاق شده است .

آتشکده های هفتگانه

نباید تصور کرد که شمارهٔ آتشکده ها منحصر بسه آتشکدهٔ مزبور بوده است ـ فرهنگ نویسان ایرانی شمارهٔ آتشکده های عصرساسانی را هفت دانسته و گفته اند که آنها را بشمارهٔ هفت ستارهٔ بزرگ ساخته بودند، و در هر یك بخوری متناسب با آن ستاره میسوزاندند و آنهفت ازاینقرارند:

آذرمهر ـ آذرنوش ـ آذربهرام ـ آذر آیین ـ آذرخرداد ـ آذربرزین ـ آذر

(۱) چنانکه دربالا گذشت ، بقول فرهنگ نویسان (آذرخورا) نیزدر فارس مقام داشته و در آن ایالت بزرگترین آتشکده همان (فرنبغ) بوده است . (۲) چاپ تهران ص ۸۸ .

(۳) برهان ـ انجمن . (٤) فرهنگنامه ص ۹۱ .

فرخی آورده :

همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد — چوجان آذرخرداد ز آذرخرداد.(۱)

مسعود سعد گفته :

خجسته روزا ، کاندر نبرد سطوت تو — بآب تیغ ، بیفروخت آذر خرداد.

همیشه تا بپرستند مایهٔ کشمیر(۲) — همیشه تا بفروزند مایهٔ خرداد.

و شرف شفروه راست :

با رحمت تو دود سقر مروحهٔ نور — باهیبت تو نکهت صبح آذر خرداد.(۳)

آذرخورا ـ فرهنگ نویسان نوشته اند که نام آتشکده ای بوده ـ در زمان فیروزپادشاه ساسانی چند سال باران نیامد وفیروزخراج آن سالها را برمردم بخشید، ودرهای خزاین خود بگشود واز آنچه در آتشکده ها بود بمردم یاری کرد وچنان کرد که کسی ازگرسنگی نمیرد،سپس بآتشکده ای که درفارس بود و **آذر خورا** نام‌داشت رفت و آنجا نماز خواند و خواستار باران شد و عبادت بسیار کـرد و از آن شهر که آن نیز **آذر خورا** نامداشت بیرون آمد و روی بشهر (دارا) نهـاد و چون بدهی بنام (کام فیروز) در فارس رسید باران شدید باریدن گرفت و آنرا بفال نیك دانست و همانجا این ده را ساخت و در آن روز مردم از شادی بریکدیگر آب ریختند واین آئین در ایران ماند که در همانروز همان کار را میکردند و این روز راجشن گرفتندو آفریجکان (آبریزکان) نامیدند .(٤)

واژهٔ خورا (املائی از Xvarra) همان خوره وخره است واز آن ،آتشکدهٔ

---

(۱) ظاهراًمراد فرخی از(آذرخرداد) نخستین،نام موبدی بوده که باشتباه‌واضع (آذرخرداد) تصورشده. (رك:انجمن‌آرا)وازدوم‌همان‌آتش منظور است . (۲) مراد بتخانهٔ کشمیر است که شرح آن دربخش هفتم عنوان(دقیقی)بیاید . (۳) مرادآذرفرنبغ است . برای مثال دیگررجوع شود به بیتی ازمسعود سعد که در(آذربرزین) باستشهادآورده‌شده .

(٤) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۲ .

دوقسم آتشکده موجود است : معابد بزرگ را آتش بهرام مینامند: معابد کوچك را آدران [1] یا آگیاری [2] خوانند [3] ـ در بمبئی (هندوستان) سه آتش بهرام ودر حدود صد آگیاری موجود است .

فرق بین آتش بهرام و آدران اساساً درچگونگی آتش و سپس در اصل و طرز تهیهٔ آن میباشد ـ تهیهٔ آتش بهرام یکسال بطول میانجامد و آن ازسیزده قسم آتش مختلف [4] تشکیل میشود ودرخود جوهر آنها راکه بمنزلهٔ روح همهٔ آتشها میباشد تمرکز میدهد . تهیه و تصفیهٔ این آتشها مستلزم تشریفات مختلف است که در وندیداد توضیح داده شده [5] ـ طبق سنت زرتشتیان هریك ازحوزه های بهدینان [6] بایدیك آتش بهرام داشته باشد [7] بعض دستوران [8] معتقدند که فقط یك آتش بهرام باید باشد ، چه آن شاه است وچند «پادشاه دراقلیمی نگنجد.» [9]

آدران یا باصطلاح اصح آتش آدران «یعنی آتش آتشان» از آتشهای خانگی که سه باربکاربرده شده باشد تهیه میشود ـ اگردو آتش را درنظر بگیریم نه تنها از لحاظ طرز تهیه با هم اختلاف دارند ، بلکه از جهت روش تغذیه و نیرومندی با هم مختلفند . در آتش آدران ، موبد درهریك ازپنجگاه [10] ، درحالیکه (آتش

---

(۱) Adaran (۲) Agyârı در هندوستان گفته میشود . (۳) مشتق از آگ âg «آتش» (ضمن واژهٔ اگنی agni: رك: ص ۲۹ همین کتاب) (٤) چنانکه در ص ۱۹۵ گفته شد در وندیداد ۱٦ قسم آتش ذکر شده (٥) رك: Z - A·V II. Vand, VIII, 73 - 80 و نیز ص ۱۹۵ ببعد همین کتاب. (٦) افراد زرتشتی . (۷) Spiegel, Avesta, II. LXXI. Saddar, XXXIX. (بنقل دارمستتر) (۸) مراد روحانیان زرتشتی است . (۹) Cf. Z - A.V. 1. p. LX. note.2. (۱۰) درمزدیسنا روز (شبانروز) به پنج قسمت تقسیم شده که هرقسمت را دراوستا آسنیه Asnya (صفت مشتق از azan «روز») و بعدها گاه Gâh (بپارسی گاه ، بپهلوی گاس Gâs) گفته‌اند ـ پنجگاه مزبور عبارتند از:

الف ـ هاونی Hâvani [این نام ازمراسم هوم که شرح آن گذشت ودراین ساعت روزاجرا میشده اخذ گردیده .

هاونه Havana (هاون پارسی) برای فشردن هوم بکارمیرفت (چنانکه در سانسکریت

زردهشت.[۱] اینک درذیل بشرح آتشکده های مزبورمیپردازیم :

۱- آذرمهر - مراد همان آذرمهر برزین است که شرح آن گذشت.

۲- آذر نوش- که نوش آذر نیز نوشته اند[۲]- این همان آتشکده است که فردوسی جای آنرا بلخ داند و در لشکر کشی ارجاسب گوید :

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ　　بکشتند وشد روزما تار وتلخ
وازآنجابنوش آذر اندرشدند　　رد وهیربدراهمه سرزدند.[۳]

۳ - آذر بهرام - آتش بهرام که یکی ازهفت آتشکدهٔ ایران (درزمان ساسانیان) بشماررفته [٤] نام آتشکدهٔ بخصوص نبوده ، بلکه دربسیاری ازشهرهای ایران آتش بهرام برقراربود .

بهرام در اوستا ورثرغن Vərəthragan و در پهلوی وهرام Vahrâm (یعنی پیروزمند) آمده [٥] - بدین نام آتشکده های بسیار در شهرستانها برقرارمیکردند [٦]، چنانکه درکارنامك ارتخشیرپاپکان فصل چهارم بند ۷ آمده است : «پس ازاینکه اردشیرازنزداردوان فرارکردودرفارس **بونك** بدو پیوست وی چون شنیده بودکه اگرچشمش بدریا افتد ازدست **اردوان** نجات خواهد یافت خودرا بخلیج پارس رسانیدودریا را بدید برای شکرانه «بدانجا روستائی بنام **اردشیر** بنانهاد و ده **آتش بهرام** Atash i Vahrâm بر (کنار) دریا فرمودنشاندن». [۷] در فرهنگها (آذرانشاه) را لقب (آذربهرام) دانسته اند.[۸]

آتش بهرام وآذران - دارمستتر در«زند اوستا»ی خود نویسد [۹] :

---

(۱) برهان (آذرآئین) ، غیاث ، انجمن ، جهانگیری (ذیل واژه های فوق) ، فرهنگنامه (آذر- آذرزردهشت) . (۲) برهان، فرهنگنامهٔ پارسی . (۳) رك: بخش هفتم (فردوسی). (٤) «نام آتشکدهٔ سیم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان» برهان - انجمن. (٥) رك: بهرام روز (روز شماری درایران باستان) . (٦) رك : بخش۱ص۳۵. (۷) راهنمای زبان پهلوی تألیف آقای دکتر ابراهامیان ص ۲۲ . (۸) فرهنگ دهخدا (آذرانشاه) . (۹) Z – A ·p . LX –LIX ·

امروز یکی از مهمترین آتش های بهرام ، آتشکدهٔ شهر نو ساری هندوستان است که تقریباً هفتصد سال ازبنای آن میگذرد ـ استاد محترم آقای پورداود ، درمورد این آتشکده نگاشته‌اند [1] :

«درسنت پارسیانست که آتش بهرام را مهاجرین[2] از ایران با خود آوردند، شاید هم درست باشد ، چه غالباً درتاریخ طبری ومسعودی میخوانیم که ایرانیان ازبیم آنکه آتش بدست دشمنی افتد و خاموش شود دروقت شکست آنرا باخود برداشته بجای دورترفرومیگذاشتند ، هرچندکه بتدریج آتشکده های با شکوه ایران خاموش و بمسجد تبدیل یافت ولی تا حدی کـه ممکن بود در نگهداری آن کوتاهی نکردند یزدگرد سوم پس‌ازشکست نهاوندخود بشخصه آتش‌مقدس ری راکه مخصوصاً محترم شمرده‌میشدبرگرفته‌بمرو برد ـ اگرهم ایرانشاه[3] پس‌ازورود مهاجرین‌درسنجان[4] در سال ۷۱۶ بر پا شده باشد باز ۱۲۳۰ سال[5] از عمرش میگذرد وهماره پریشانی‌و سرگشتگی خواستارانش را درکشور بیـگانه نگران بوده ولی درکشاکش روزگار رنگ‌سرخ خویش‌نباخته، یاران را بازبان‌گرم بپایداری ودلگرمی پندهمیداد ـ پس‌از شکست سنجان در جائیکه بیشتر اقامت نمود ، نوسـاری است کـه مدت ۲۳۵ سـال در آنجا بود فقط دو سال از۱۷۳۳ تا۱۷۳۶درسورت بسر برد ـ در۱۷۴۱ ازنوساری‌به بلسار رفت ، درینجا بیش ازیکسال نماند ،آنگاه به اودواده Udvada رفت ـ اینك دویست و چهار سال[6] است که درین ده استقرار یافته است .

هزارتن زرتشتی ازدستوروموبد وهیربد وبهدین دورآنرا گرفته اند ،زرتشتیان ایران و پارسیان هندوستان نیز بزیارت آن میروند مخصوصـاً ماههای اردیبهشت و آذرماه اوقات زیارت آنجاست ـ از سرای این ایران خدیو[7] ، در بامداد ونیمروز

---

(۱)ایرانشاه تألیف آقای پور داودچاپ‌بمبئی ص ۲۲ ـ۲۳.   (۲) مزدیسنان وزرتشتیانی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب برایران بهندوستان مهاجرت کردند.   (۳) نام‌آتشکدهٔفوقست- رك : مقدمهٔ کتاب .ص۱۶ـ۱۷.   (٤) نام نخستین جائی که ایرانیان درهندوستان اقامت گزیدند. (٥) و(٦) عددفوق نسبت‌بسال ۱۳۲۵خورشیدی(سال‌تألیف‌ایرانشاه) حساب شده. (۷) منظور آتشکدهٔ ایرانشاه‌است.

نیایش) (۱) رامیخواند یك تکه چوب صندل میگذارد. آتش بهرام اکول‌تر و نیازمند بنیروی بیشتر است. وی‌چون‌شاهست اریکه‌ای (۲) لازم‌د ارد- بدین‌منظور شش قطعه چوب‌صندل راکه‌دوبدو منظم کرده‌روی یکدیگر بشکل اریکه‌ای‌پله دارقرار میدهند، بکاربرده میشود. اما شکل معابدباهم اختلاف ندارد، اگرچه عموماً وسعت ومساحت یك آتش بهرام‌بیشتر ازآتشهای‌آگیاری‌ساده است‌ولی‌طرح ساختمان‌آنها یکسانست بطوریکه بسهولت یك آگیاری‌را میتوان باآتش‌بهرام تبدیل‌کرد. (۳)

کریستنسن نوشته(٤) : «بموجب روایت کارنامك (٥)، اردشیر اول یك آتش ورهران، در بخت اردشیر که درساحل‌دریا بوده قرارداد.»(٦)

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

Savana برای فشردن Saoma - رك : یسنای IX ، 1 زند اوستای دارمستتر)] یا هاون، گاه بامداد، که باطلوع فجرآغازمیگردد (بندهش XXV ، ۹)

ب- راپیثوینه Rapithvına [صفت‌مشتق از Rapithwa «نیمروز بمعنی ظهروجنوب هردو» که مدت‌آن درمتون تعیین نگردیده] یا Rapitvân که هنگام ظهراست.

ج- اوزاییرینه Uzâyêirina [صفتی است مشکل‌ازهمان‌بیشاوندی که راپیثوینه تشکیل شده واز ayar «روز» و uz، برداشتن - وآن زمانی‌است که روزبپایان میرسد] یا uzîrin هنگام‌بسین (بعدازظهر) که‌از راپیثوین‌تاطلوع ستارگان‌بطول میانجامد (بندهش XXV , ۹)

د- ائیویس‌روثریمه ائی بیگیه Aiwısrûthrima Aibigaya (معنی این واژه واضح نیست: ائیویس روثریمه مشتق است از Sru اوستائی «شنیدن» و «شنوانیدن» و «آوازخواندن» - ائی بیگیه باید ازهمان‌حرف‌اضافه (ائی بی) و i - ga (سانسکریت) gâ - y «آوازخواندن» (همانست که ازآن گاتها مشتق شده) اشتقاق یافته باشد] یا Aipsrûsrim Aibga نیمهٔ نخستین شب، ازطلوع ستارگان تانیمهٔ شب.

ﻫ- اوشهینه Ushahina [بمناسبت سپیده دم ushah که‌آنرا بپایان میرساند بدین نام خوانده شده] یا Ushahin، نیمهٔ دوم شب، از نصف شب تاافول ستارگان(رك : Z - A . V 1 p 25-26.

(۱) رك : خرده اوستا (آتش نیایش) - نیزجلد دوم زند اوستای دارمستتر (نیایشها) - بخش اساسی آتش نیایش ازهای LXII تشکیل‌شده است. (۲) بنام **ماسی** mâcî (۳) برای اطلاع‌ازشرح جزئیات آتشکدهٔ موسوم به «آگیاری کلابا که در ۱۸۳۷م. بناشده» رك : زند اوستاج۱ : ص LX - LXV (٤) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۹. (٥) کتاب٤(ك). (٦) رك: ص۲۳۲

خوانده‌میشود.[۱]

درفرهنگهای پارسی **آتشکدهٔ بهرام** راکنایه از برج حمل دانسته‌اند، بواسطهٔ آنکه حمل خانهٔ بهرام (مریخ) است.[۲]

۴ ـ **آذر آئین** ـ فقط بذکر نام آن اکتفا شده و ممیزات آن مذکور نیست وبرخی آنرا (آذرآبتین) منسوب بپدر فریدون نوشته اند.[۳]

۵ ـ **آذرخرداد** ـ مرادهمان آذرفرنبغ است که شرح آن گذشت.

۶ ـ **آذربرزین** ـ همان آذرمهربرزین است که فرهنگ‌نویسان آنرا باشتباه دوبار (آتش مهر ـ آتش برزین) یادکرده‌اند.(۴)

۷ ـ **آتش زردهشت** ـ درادبیات پارسی نام (آتش زردهشت) یادشده، فرهنگ نویسان آنرا ضمن آتشکده های هفتگانه وهفتمین آنها نام‌برده‌اند. (۵)

باید دانست که آذرزردهشت نام آتش خاصی نبوده، بلکه مطلق آتشها راپبیامبر ایران نسبت میدادند (۶) چنانکه فردوسی درهجوم ارجاسب ببلخ گوید:

ز خونشان بمرد **آتش زردهشت** ندانم چرا هیربد را بکشت.(۷)

چه قبلا از قول دقیقی نقل کرده است که گشتاسب پادشاه آذر برزین مهر را بساخت ودراین بیت نیز باید همان آتش مراد باشد ـ و هم فردوسی گفته:

پرستندهٔ **آذر زردهشت** همیرفت باباژوبرسم بمشت.

ونیز نظامی گنجوی دراسکندرنامه (که مکرراز گنج وثروت آتشکده ها یاد میکند وگوید اسکندرآنها را غارت و خراب کرد) از یك **آذرگشسب** نام میبرد که همانرا نیز(آتش زردهشت) مینامد.(۸)

---

(۱) . Z-A · Vol:III. p · 705 و نیز خرده اوستا ص۱۰۵. (۲) رك: برهان ـ راجع ببهرام رجوع شود بروز نهم از (روزشماری درایران باستان) (۳) انجمن ـ برهان ـ فرهنگنامهٔ پارسی (۴) و (۵) برهان ـ انجمن. (۶) چنانکه اغلب آتش را بنار خلیل تعبیر کرده اند. (۷) رك: بخش هفتم بهرهٔ ۳. (۸) رك: (آتش) درهمین بخش.

و شام ، سرود اوستا از موبدان سفید پوش بلند است ـ ایرانشاه با صدها خدام خود یادآور آتشکده‌های شیز و ری واستخردرروزگاربا فر وشکوه‌ساسانیاست.»[1]

کارنگی میلیونر مشهور آمریکائی در ضمن سفرنامهٔ خود بدور دنیا ، راجع بعبادت زرتشتیان که در بمبئی دیده نویسد[2] :

« هنگام غروب آنگاه که آخرین پرتوخورشید درپس دریای مواج فرو میرفت و اشعهٔ سیمین هلال ماه از افق میدرخشید ، جمعی از پارسیان با زنانشان با لباسهای زیبا و مجلل در ساحل دریای هند جمع بودند . این روز بسبب رویت هلال ماه نزد این ستایندگان طبیعت مقدس بود . آتش مقدس ببهترین وضعی درآن محل تابان بود یعنی خورشید درمنتهی‌درجهٔ زیبائی خودآخرین پرتوگلگون خویش را ازصفحهٔ گیتی بر میگرفت . امواج عظیم اقیانوس هند با ابهت تمام در حرکت و نسیم دلکش ملایمی از فرازآن‌بساحل میوزید. پارسیان با قیافه های حاکی ازایمان درمقابل چنین منظره‌ای که روح‌هر بینندهٔ باذوقی‌را مجذوب‌میساخت‌مشغول‌عبادت اهورمزدا،خداوند یکتا، بودند ـ درحقیقت هیچ ستایش را بهتر وساده ترازاین نمیتوان تصور کرد ، این طرزستایش طبعاً روح بیننده را متأثر نموده متوجه یك مبدأکل میسازد و برای ستایش او بر می انگیزد ، چنانکه من نیز بی اختیاردراین طرز ستایش با آن جمع پارسی شریك‌شده ، دربقای عظمت طبیعت سرودگوی‌آفرینندهٔ یگانه گردیدم . دراین ستایشگاه طبیعی جز آواز موجهای عظیمی که بساحل دریا میغلطید موسیقی دیگری نبود و در واقع نیز جز این موسیقی مقدس طبیعی هیچ ارغنونی لایق آن نیست که با سرود ستایش خداوند هم آوازگردد . »

در خرده اوستا[3] ضمن پنج نیایش، آتش بهرام نیایش یاد شده ـ این نیایش را در هر پنجگاه موبدان در آتشکده میخوانند و در آذر روز (نهم) هر ماه نیز

(۱) کتاب ایرانشاه تألیف آقای پورداود ص ۲۳. (۲) بنقل ساموئیل‌لنگ ، رك : فلسفهٔ ایران باستان ص ۵۲. (۳)ازکتابهای پنجگانهٔ اوستا.رك: بخش سوم.ص۱۳۲.

خراد مهر ـ آنرا نام اتشکده‌ای دانسته بدین بیت فردوسی استشهاد کرده‌اند:

چه آذرگشسب و چه خراد مهر   فروزان‌چو ناهیدو بهرام‌ومهر. (۱)

چنانکه گذشت خراد ومهر (بصورت عطف) صحیح است که آنرا نساخ بصورت اضافت خوانده‌و نوشته‌اند. بنابراین آذرخرداد و آذرمهر (برزین) را جمعاً یك آتشکده تصور کرده‌اند!

آتش کوشید ـ گذشته از آتشکده‌های مزبور خبر آتشکدهٔ دیگری نیز بمارسیده که، در بالای **کوه کوشید**، میان فارس واصفهان منسوب بکیخسرو و بـه (**نار کوشید**) نامزد بوده است (۲) ـ حمدالله مستوفی قزوینی همین آتشکده‌را اسم برده‌و **دیر کوشید** نامیده است. (۳)

نویسندگان ایرانی آتشکده‌های بسیار دیگر در شهرها وقصبات ایران نام برده‌اند که مختصات آنها آشکار نیست.

کریستنسن پس ازذکر سه آتشکدهٔ بزرگ نوشته (٤) : «ایـن سه آتشکدهٔ عظیم محل ستایش مخصوص بودوبیش‌ازسایر زیارتگاهها زینت‌وثروت داشت ، لکن‌بسیاری ازمعابد درجهٔ دوم هم طرف احترام بوده است خاصه آنهاکه بیکی ازدلیران داستانی یاخود زردشت نسبت داشت مانند معبد طوس ومعبد نیشابور ومعابدارجان فـارس و کرکرا درارمنستان و کویسه Kuvîsa بین فارس واصفهان (٥).

«درتواریخ بسی ازآتشکده های جبال راکه سرزمین مـاد قـدیم باشد ، نـام برده‌اند؛ ازآنجمله آتشکده‌های قزوین وشیروان ، نزدیك ری‌و کومش است (که‌شاید همان هکاتم پیلس Hécatompylos اشکانیان باشد) (٦)

---

(۱) بهرام چهر : ن . ل. (۲) سنی ملوك‌الارض والانبیـاء چاپ برلن ص ۲۷ . (۳) نزهة القلوب ص٦٩ و نیز-Iranian Influence in Moslem Literature, part1 (بمبئی ۱۹۱۸ص۲۰٤) برای اطلاعات دیگر رك : یشتها ج ۲ ص ۲٥۲ . (٤) ایران در زمان ساسانیان ص ۱۰۹ . (٥) بنقل ازشهرستانی چاپ کورتن ترجمهٔ هاربروکر .

(٦) برای فهرست تمامی این شهرهارجوع شودص۸۳۷ کتاب شوارتز راجع بایران . آتش کومیشن (کمیسن ـ قومس) دربندهشن‌ایرانی ذکرشده است . رجوع شود: مارکوارت ، مسینا فهرست .

آتشکده های مختلف

فرهنگ‌نویسان درصورت آتشکده‌های هفتگانه ازمهمترین آنها یعنی آذرگشسب اسمی نبرده‌اند وازطرف دیگر بتفاریق آذرهای خرداد ـ خورداد ـ خورا ـ خرین را آتشکده‌های جداگانه محسوب داشته‌اند (۱) و جز اینها نام آتشکده های ذیل رانیز متذکرشده‌اند :

آذرآباد،(۲) ،آذرآبادگان،(۳)آذربایگان وآذربادگان(٤) ـ که این نامها را بآتشکدهٔ تبریزونام شهر تبریزاطلاق کرده‌اند (٥) ـ و این اشتباهست چه آذربایگان (ومحرفات آن) مأخوذ از (آتروپات) نام سرداری‌است که پس ازاسکندر خشاترپاون (شهربان ـ حاکم) استان سوم وچهارم کنونی گردید وآن ایالت بیونانی (اتروپاتن) وبارمنی قدیم آترپتکان نامیده شده وسپس آذرآبادگان وآذربادگان و آذربایگان گردید (٦) ومعرب آن آذربایجان (وبتخفیف آذربیجان) است وبدیهی است اگر آتشکده‌هائی نیزدرآن حوزه بوده بدین‌نام تخصیص نداشته است بلکه من باب اطلاق‌حال بمحل بدان موسوم‌شده.

رام برزین ـ علاوه برنام یکی ازقهرمانان ایران ،آنرا نام آتشکده‌ای محسوب داشته واین بیت فردوسی را باستشهادآورده‌اند:

برآن نامه برمهر برزین نهاد برموبد رام‌برزین‌نهاد . (۷)

وآن ظاهراً همان آذربرزین مهراست که با صفت (رام) یاد شده آذرفرنبغ را (رام خراد) گفته اند .(۸)

---

(۱) جهانگیری ـ برهان ـ انجمن ـ عیاث . (۲) معنی ترکیبی آنرا (معمورهٔ آتش) نوشته‌اند چه آذر آتش است وآباد معموره راگویند (برهان) (۳) «گویند چون در تبریزآتشکده بسیار بوده است بنابرآن‌بدین‌نام‌موسوم شده است!» برهان . (٤)«معنی ترکیبی‌آن نگهدارنده وحافظ وخـازن آتش بوده چه‌آذربمعنی آتش است وبادگان بمعنی نگهدارنده وخزانه‌دار وحفظ کننده‌باشد ومعنی مجازی‌آن‌آتشخانه است !» (برهان) .
(٥) برهان ـ انجمن. (٦)فرهنگنامهٔ پارسی . (۷) برهان ـ انجمن . (۸) رك: ص۲۲۹ س٦.

نار **شهر اردشیر** المنصوبة فی جانب قلعة مارین فشهراسم للشفق و اردشیر اسم بهمن. والثانیة نار **ذروان اردشیر** المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار. و الثالثة نار **مهر اردشیر** المنصوبة بقریة اردستان.»

مؤلف مجمل‌التواریخ در ذکر اردشیر آورده (۱): «و [سه آتش] بیکی روز [اندراصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت برآمدن، و [دیگر] بقطب رسیدن، وسه‌دیگر بوقت غروب، وآنرا بناها برآورد وهربدان را بدان گماشت، اول را نام **شهر اردشیر** اندرجانب قلعهٔ مارفانان(۲)،دوم را نام **وزوار(۳)اردشیر**، اندر دیه دارك ازروستاء برخوار(٤)، سیم نام **مهر اردشیر**، اندردیهی اردستان (٥).

مؤلف حدودالعالم (که بسال۳۷۲تألیف‌شده) درعنوان (سخن اندرناحیت پارس وشهرهای وی) (٦) چند آتشکده را درفارس نام میبرد:

آتشکده‌های شیراز ـ «شیراز... واندروی‌دوآتشکده است که‌آنرا بزرگ دارند.» (۷)

آتشکده‌های کازرون ـ «کازرون، بنزدیك دریای یونست. شهریست بزرگ و آبادان و با خواستهٔ بسیار و اندروی دو آتشکده‌است که آن را بزرگ دارند.» (۸)

آتشکده‌های ...؟ ـ «...(۹) شهریست توانگر ازگردوی یکی باره است. شاپورخسرو کرده است‌واندروی‌دوآتشکده‌است‌وموبدی ومرزبانی که‌پیش‌ازوی بوده

---

(۱) ص ٥٤.(۲) که درسنی‌ملوك الارض (مارین) یاد شده. (۳) که در سنی ملوك الارض (ذروان) آمده. (٤) که درسنی ملوك الارض (خوار) ذکرشده. (٥) یعنی (ده اردستان (باملای قدیم.)

(٦) حدود العالم مصحح آقای سید جلال طهرانی ص ۷۷ ببعد. (۷) همانکتاب ص۷۷.

(۸) همانکتاب ص ۷۸. (۹) دراصل نسخه سفیدمانده وظاهراً بشاورد (در متن حدود‌العالم ص ۷۹ پس ازسطری وایکان وکمارج را دوشهرك از بشاورد دانسته) یابیشاپور Bîshâpûr باید باشد که شهریست نزدیك کازرون ودر این اواخر حفریاتی درآن‌شده.رك:
E·E·Herzfeld, Archaeological History of Iran.p· 84 - 86 and pl.XII-XIII.

«دربالاى تپهٔ نزديك اصفهان، ويرانهٔ آتشگاهى ديده‌ميشود (۱) . بموجب روايت كارنامك اردشير در (اردشيرخوره) چندين آتشكده ساخت.»

سروش آذران ـ حمزهٔ اصفهانى درسنى‌ملوك‌الارض‌والانبياء درپادشاهى شاپور ذوالاكتاف آورده (۲) : «و نصب بقرية حروان من رستاق جى ناراً سماها **سروش آذران** ووقف عليها قريةيوان وقرية جاجاه من‌رستاق ا [ل] لمنجان .»

ابن بلخى درفارسنامه درپادشاهى شاپورذوالاكتاف نوشته (۳) : «دراصفهان : بوان (٤) ، جرواء ان (٥) وآنجا آتشگاهى كرد.» مؤلف‌مجمل‌التواريخ والقصص‌نيز درسلطنت همين پادشاه‌آورده (٦) : «وبحروان ازروستاى حى (۷) آتشى بنهاد ، **سرو(د)شاذران** (۸)نام‌كرد ، وازخان لنجان اوفاف بسيار كرد آنرا .»

آتشكدهٔ ممنور ؟ ـ حمزه درذكرپادشاهى (كى گشتاسب) آورده(۹) :ونصب كشتاسب برساق (اناراباد) من‌كورة اصفهان فى‌قرية يسمى **ممنور** (؟) بيت ناروقف‌ـ عليها ضياعاً من‌الرستاق .»

درمجمل‌التواريخ هم درپادشاهى وى‌آمده (۱۰) : «وبروستاى (اناربـاذ)ديهى كرد نميور (۱۱) وآتشگاهى‌بلند برآورد،وبرآنجا وقفهاكرد .»

آتشگاههاى (بوم‌پير) و (بوم‌جوان)ـ درفارسنامهٔ‌ابن بلخى ، درذكر(فيروز آباد)فارس‌آمده:(۱۲) «[آنجا]دوغديراست.يكى(بوم‌پير)گويندوديگر(بوم‌جوان) و برهرغديرى‌آتشگاهى كرده است .»

آتشكده هاى سه‌گانه منسوب به‌كى‌اردشير ـ حمزه در ذكرپـادشاهى كى اردشيربهمن اسفنديارآورده (۱۳) : «ونصب باصفهان فى‌يوم واحد ثلث نيران :واحدة مع‌طلوع‌الشمس . وواحدة مع‌انتصابهافى‌وسطالسماء و واحدة مع غروب الشمس، منها

(۱)شرح اين‌آثارقديم‌راجكسن در كتاب ايران درگذشته وحال‌بيان كرده‌است(كريستنسن).
(۲) چاپ برلن ص ۳۷ . (۳) چاپ گيب ص ۷۲ . (٤) يوان .ن.ل. (٥) جزوان ن.ل. (٦) ص٦٧. (۷)جى صحيح است. (۸) دراصل‌چنين‌است. (۹) ص ۲۷. (۱۰)ص٥٢. (۱۱) دراصل چنين‌است. (۱۲) ص ۱۳۸. (۱۳) ص ۲۸.

بهرهٔ ۳ - کستی

کستی یا کشتی- کستی مزدیسنان-منشاء کستی-جشن کستی بستن-نوزوت-آداب کستی-کستی درادبیات پارسی.

کستی یا کشتی واژهٔ کستی یا کشتی پارسی از کستیك kostîk پهلوی مأخوذ است که غالباً در گزارش پهلوی اوستا ودر کتابهای پهلوی بمعنی کمربند مخصوص زرتشتیان استعمال شده از آنجمله در تفسیر بند ۱۲ از فرگرد ۱٦ و بندهای ۱ - ۹ از فرگرد ۱۸ وندیداد - و در فصل ۲٤ بند ۲۲ و فصل ۳۰ بند ۳۰ از بندهش.(۱)

این واژه از مادهٔ کست kost مشتق است که در پهلوی بمعنی پهلو، سوی و کنار است و در پارسی نیز کشت و کست بهمین معنی آمده چنانکه در لاتینی costa و درانگلیسی coast ودرآلمانی küste ودرفرانسه côte ازهمین ماده است-واژه‌های کشتی(-کشتی گیر) وبرگستوان (۲) نیزاز همین ریشه است - در کتب پهلوی غالباً این کلمه بکار رفته چنانکه گفته‌اند: کست خوراسان (طرف خاور)، کست خورران (طرف باختر)، کست اپاختر(۳) (طرف شمال) وکست نیمروچ (طرف جنوب).(٤)

از واژهٔ کستی و کشتی درپازند مطلق رشته و بندی که بمیان بندند، اراده گردیده، بنابراین کشتی گرفتن عبارتست از مصارعهٔ دوتن بایکدیگر و گرفتن کمربندهم برای غلبه برطرف - دراشعارپارسی کستی بهر دومعنی آمده . کمال اسمعیل گوید:

گردون که دایم آرد هرسختئی برویم   آورده از طرفها در کاربنده سستی.

---

(۱) و نیز بندهای ۸ و ۱۰ ازفصل ۲۸ بندهش - وبندهای ۳٦ و ٤٤ و ۵۷ و ۵۸ ازفصل۲ بهمن یشت و غیره. (۲) پوشش اسب، برای حفاظت وزینت . (۳) اپاختر (باختر) علاوه براینکه بشهر(بلخ) اطلاق گردیده بمعنی شمال و مغرب هر دو آمده است (اطلاق ثانی متأخر است) چنانکه خاور بمعنی مشرق و مغرب هردواستعمال‌شده. (٤)مقتبس‌از یادداشتهای آقای پور داود.

است نگاشته است وسرگذشتهای ایشان برآنجای نبشته است.»[۱]

آتشکدهٔ کاریان(۲) ـ «کاریان، شهر کیست از داراگرد، اندرحصاریست صعب ومحکم و اندر وی آتشکده‌ایست که آنرابزرگ دارند.»[۳]

(۱) حدود العالم ص ۷۹ . (۲) که ظاهراً باقیماندهٔ آذر فرنبغ بوده . رك: عنوان (آذر فرنبغ) . (۳) حدود العالم ص ۷۹ .

کستیج‌ها را در کمرهایشان مانند زنار بستن نصاری(مسیحیان) است .

در اوستا ، بـرای کستی بمعنی مطلق (اعم ازبند دین و کمر بند) ائیویانگهنه aiwyawnghanaاستعمال شده که‌مرکبست‌از دوجزء :ائیوی بمعنی بر،در، بالا(که‌غالباً‌این جزء‌درفارسی اف‌شده‌مثلادر کلمات:افسر،افسار،افروختن وافکندن) ـ دوم یائنگهنه yawnghanaاز ریشهٔ یاه yâh کـه مصدر است بمعنی کمر بستن و نیز اسم مجرد بمعنی کـمر بند آمده است ـ همیان کـه درپارسی بمعنی‌کمربندآمده ازهمین ریشه است (۱) ـ ائیویانگهنه‌بمعنی مطلق‌کمربند دراوستا چند بار آمده مثلا : در رام یشت بند ۵۷ ویو (اندروای) ایزد هوا ، در جزوخود و تاج و طوق وگردونه و اسلحه و جامه وکفش‌زرین دارای‌کمربند (ائیویانگهنه) زرین نیز میباشد (۲) ـ و نیز بمعنی‌کمربند مخصوص دین بارهـا استعمال شده مثلا : در یسنای۹ بند۲٦راجع بهوم‌آمده است:«مزدا بتو(خطاب‌بهوم)کمربند (کستی)ستاره نشان مینوی دین مزدیسنا ارزانی داشت ـ وتو این‌چنین‌کمربمیان بسته، دربالای‌کوه بلند جاودان پناه و نگهدار کلام ایزدی هستی» ـ درهرمزدیشت بندهای۱۷ـ۱۸چنین آمده : «کسیکه (نامهای اهورمزدا را) بهنگام خوابیدن وبرخاستن‌وکشتی بستن و کشتی‌کشودن وازجائی بجائی‌شتافتن‌وازناحیه وکشوربیرون‌رفتن‌بسراید ، بچنین‌کس ضربت‌کارد وتبرزین و تیر و دشنه وگرز وسنگ فلاخن دشمن دغاکارگر نشود.» (۳)

کستی مزدیسنان

کستی از۷۲ نخ ازپشم سفیدگوسفند تهیه میگردد و آن باید بدست زن‌موبدی بافته شود ـ هفتاد ودونخ بشش رشته قسمت شده، هررشته دارای۱۲ نخ است ـ عدد هفتاد ودو اشاره‌است

---

(۱) در منتهی الارب فی لغات العرب آمده : «همیان بالکسر ازار بند وکمربند وکیسهٔ که درآن هزینه دارند وبرمیان‌بندند ـ همایین جمع ـ ویقال‌له همیان‌یعنی او بزرگ‌سرین‌است.» درچند سطر پس از اینعبارت آمده :«همیان بالکسر ازاربند وکیسهٔ‌که درآن در هم‌نهند. پارسی‌است.» ـ امیان وهامیان نیز درپارسی آمده (همزه وها بیکـدیگـر تبدیل میشونـد چنانکه انباز وهمباز ـ انجمن ـ هنجمن) سعدی گوید : هامیان از سیم و زربرداختن ـ به‌که سنگ‌منجنیق انداختن (پ . د) (۲) یشتها ج ۲ ص۱۵٦. (۳) یشتها ج۱ ص۵۷.

فریادمن رس اکنون کز دستهای بسته با چون فلك‌حریفی‌باید گرفت کستی.

و ناصرخسرو گوید :

بکستی بافلك بیرون چرا رفتی؟ کجا داری تو با او طاقت کستی ؟

تـو با ترسا سوی دانابیك نرخی اگرچه توکمر بستی‌و اوکستی.

در بیت اول همان مبارزه و کشتی را اراده کرده و در دوم کمربنـد و زنـار ترسایان را .

در فرهنگهای پارسی‌آمده :«کشتی و آن چنانست که دوکس برهم چسبند و یکدیگر را برزمین زنند و اصل این لغت کستی است[1] چه ازکستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بهم تبدیل میبابند بنابرین کشتی خوانند وبه‌معنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی‌باشدکه ترسایان و هندوان برکمر بندند وگاهی بر گردن‌افکنند[2] وریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران‌خراسان برکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند.» ـ بدیهی است که این نوع اشتقاق بیرون از موازین فن‌علم اشتقاق لغت میباشد وصحیح همانست‌که درفوق گفته شد.

کستی را (بنددین) نیـز گویند ، چه چنانکه در ذیل بیایـد هرفـرد زرتشتی مکلف است آنرا برمیان بندد ـ تازیان‌کسیاك پهلوی را معرب‌کرده کستیج گفتند . در تاج‌العروس‌آمده: «الکستیج‌بالضم خیط‌غلیظ یشده‌الذمی‌فوق ثیابه دون‌الزنار.»یعنی کستیج (بضم‌اول) رشته‌ایست‌درشت‌که ذمی(کافریکه‌در ذمهٔ اسلام است) دربـالای جامه‌های خود ، زیر زنار بندد[3] ـ مسعودی درکتاب‌التنبیه والاشراف نویسد[4] : «وشدهم‌الکساتیج فی‌اوساطهم کشدالنصاری‌الزنانیر.»یعنی وبستن ایشان (زردشتیان)

---

(۱)این قول‌صحیح‌است. (۲) دراشعار نیز که امثلهٔ‌آنها درآخر همین عنوان ثبت خواهد شد استعمال شده. (۳) چنانکه ازکتب مختلف برمیآید زنار در مورد زردشتیان بهمان کستی اطلاق میشده،نه اینـکه دو چیزمختلف بوده است ـ مؤلف فوق ظاهراً زنار را بمعنی صدره گرفته که شرح آن درهمین عنوان‌بیاید. (٤) چاپ پاریس ص۱۰۱.

بستنی که مرد نخستین بار بحد بلوغ رسد، جلوه گراست (۱) ـ در بند ۵٤ از فرگرد ۱۸ وندیداد آمده : « دیو دروج (دروغ) بسروش گفت ، از یاران من هستند آن مرد وزنی که پس از سن پانزده سالگی بی کشتی و بی صدره باشند.» (۲) در شایست نشایست ، بعد از سن پانزده سالگی بی صدره و کستی بودن گناه و هرگامی بدون آنها برداشتن گناهی سنگین تر بشمار رفته است ، و همچنین درکلیهٔ کتابهای روایات و صد در نثر ، و صد در بندهش ، در سن پانزده صدره و کشتی داشتن واجب شمرده شده‌است. (۳)

منشاء کستی

کستی بمیان بستن ازمراسم کهن اقوام آریائی است ، درسنت مزدیسنا نیز این رسم بعهد پیش از زرتشت نسبت داده شده ، چنانکه در دادستان دینیك، فصل ۳۹ بندهای ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۳ـ و در صد در نثر باب دهم آمده که جمشید رسم کستی بستن نهاد .

بنظر میآید که در عهد آریائی (هند وایرانی) در سن پانزده‌سالگی، رسم بوده که کمر بمیان بندند تا نشانهٔ آغاز فرخندهٔ عهد شباب باشد (٤) ، زیرا که این سن آغاز جوانی شمرده میشده ، و در اوستا هم غالباً ازاین سن یاد شده و بهترین و فرخنده ترین اوقات عمر آدمی بشمار رفته است (٥) . علاوه بر ایرانیان ، در میان قوم دیگر آریائی یعنی هندوان نیزرسم کستی بستن رواج داشته ، وهنوز هم رشته ای بنام یجنوپویته yajnôpavîta شبیه بکستی زرتشتیان در بر کنند (٦) ـ طبقهٔ برهمنان (پیشوایان مذهبی) درسن هشت سالگی وطبقهٔ خشتریه xshatrya (رزمیان) در یازده سالگی وطبقهٔ وئیسیه vaissiya (پیشوایان) در دوازده‌سالگی باید این رشته را در برداشته باشند ، پس از بستن این کمربند استاد بشاگرد ودا و

---

(۱) یشتهاج ۱ ص۳٤٥-۳٤۷. (۲) وندیدادفرگرد۱۸ بندهای ۵۸ـ۵۹. (۳)رك: روایات داراب هرمزدیارج ۱ ص۲۲ ببعدـ صد درنثرباب ۱۰ـصد دربندهش بابهای۸۵و۸۹.

(٤) Avesta Reader, Text, Notes, Glossary and Index by Hans Reichelt. Strassburg ·1911.p· 99

(٥) یشتها ج ۲ ص ۱٦۸ .

(٦) Haug's Essays, Seco . edit , by West , London , 1978 , p· 286.

بهفتاد و دو فصل یسنا کهٔ مهمترین قسمت اوستاست ـ دوازده اشاره است بدوازده‌ماه سال، وشش اشاره است بشش گهنبار که اعیاد دینی سال باشند.

کستی را باید سه بار بدور کمر بندند واین نیز بعدد سه اصل مزدیسنا: منش نیك، گوش‌نیك و کنش نیك میباشد[۱] ـ دردورهٔ دوم دو گره درپیش و در دورهٔ سوم که آخرین دوره است دو گره در پشت میزنند ـ برای این چهار گره هم در باب دهم صد در نثر معانئی ذکرشده و هر گرهی اشـاره بچیزیست ازاینقرار: در گره اول گواهی میدهند بهستی‌خدای یگانه ـ در گره دوم گواهی میدهند که دین مزدیسنا برحق وفرستادهٔ‌اهورمزداست.ـدر گره‌سوم گواهی میدهند به‌پیغمبری زرتشت‌سپنتمان ـ در گره‌چهارم گواهی‌میدهند باصول‌مزدیسنا که‌منش‌نیك، گوش‌نیك‌و کنش نیك‌باشد.[۲]

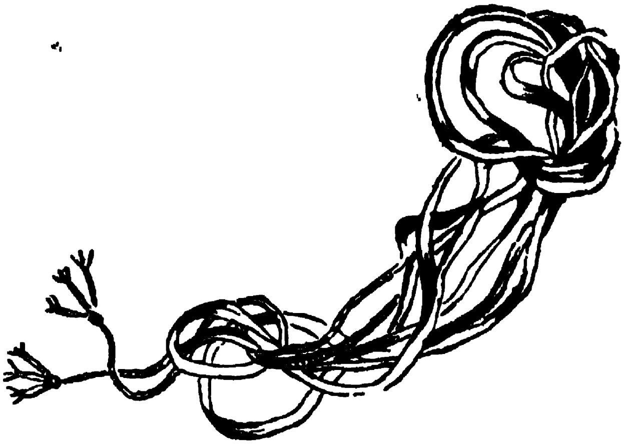
هرزرتشتی پس ازسن هفت سالگی ازبستن‌کشتی، که بند بندگی خداوندست بدور کمر ناگزیر میباشد.[۳]

در بند ۱۱ از فصل نخستین‌کتاب سوم (نیرنگستان) آمده: «کستی‌ممکن‌است ازپشم گوسفندوموی‌بز یاشتر بافته‌شود.» ـدربند۱۲همین فصل‌آمده‌است:«سوشانس[٤] نیزجایز دانسته‌که کستی ازپنبه باشد.» ـ و دربند ۱۳ آن آمده : « درخصوص کستی ازکژ (کج = معرب‌آن‌قز = ابریشم خام) آراء مختلف‌است.» ـ در فصل چهارم کتاب شایست نشـایست ، بند ۱ آمده : «کستی از پروند (پرند = ابریشم) نشاید ، بلکه باید از پشم یا از موی بز و شتر یا از موی یکی از چارپایان نیك‌دیگر باشد.»

ازاوستا مستفاداست که‌هرزرتشتی درسن‌پانزده سالگی‌ببستن‌کشتی مکلفست ـ در بنـد های ۱۳ ـ ١٤ تشتر یشت ، فرشتهٔ باران تشتر، بهیأت جوانی پانزده سـاله ، بسنی‌که مرد نخستین بار کشتی بمیان بندد ، و بسنی‌که مرد نخستین بار نیرو گیرد ، و

(۱) رك : The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by J. J Modi. p. 185 (۲) رك : دینکرت ـ کتاب ۸ فصل ۱٦ ، بند۸ ـ وفصل ۳۷ بندهای ۲۵ ـ ۲٦ (چاپ سنجانا) (۳) و نیز پوشیدن صدره (که در پهلوی Shapik آمده) که جامهٔ مخصوص بهدینانست واجب شمرده‌شده. (٤) یکی ازمفسران‌اوستادرعهدساسانیان.

۱



۲



۱ ـ کستی　　۲ ـ صدره　　(اوستای شپیگل ج۲)

برابر صفحهٔ ۲۴۸

آداب تطهیر میآموزد وازتأثیر این بند، تصورمیکنند که کالبد جوان از نفوذ اهریمنان محفوظ میماند.(۱)

جشن کستی بستن

جشن بمیان بستن کستی ایرانیان، مانند جشن اوپانینه Upanayna هند است و هر دو قوم آریائی از روزگار کهن تاکنون دراین رسم باهم شرکت دارند، جزاینکه درمیان زرتشتیان پسر و دختر هردو باید این بند را بمیان داشته باشند ولی درمیان هندوان فقط پسران دارای چنین رشته ای هستند ـ ودیگر اینکه زرتشتیان تاکنون آئین کهن را محفوظ داشته هم صدره میپوشند وهم کشتی می بندند، امادر میان هندوان رسم صدره از بین رفته، فقط رشته ای که بدور سینه بسته میشود و بشانهٔ راست حمایل میگردد باقیمانده است(۲) ـ چندیست که درمیان زرتشتیان عادت براین جاری شده که مراسم این جشن را در حدود سن هفت سالگی کودك بجای میآورند و برخی در میان شش ویازده سالگی ـ برای دختران معمولا از شش تا نه، ودرصورت پیدایش مانعی از قبیل ناخوشی وغیره که کودك نتواند چند دعای مختصررا که برای اجرای مراسم جشن لازم است فراگیرد این جشن تا پانزده سالگی بتأخیر میافتد ـ چنانکه گفته شد در خود اوستا وکتابهای دینی پهلوی و پازند و روایات پارسی، برای کشتی بندی سن پانزده سالگی قید شده، جز در یکی از قطعات متأخراوستائی بنام وچر کرت دینیك (احکام دینی) که سن هفت تعیین شده است.(۳)

جشن کشتی بندی یا کشتی بستن یا کشتی دادن یکی ازبزرگترین پیش آمدهای عمر یك زرتشتی بشمارمیرود، زیرا ازاین روز ببعدوی وارد جمع بهدینان میشود ـ بنا بمندرجات صد در نثر و صد در بندهش و دیگر کتب روایات، در هرجای دنیا که کردارنیك ازبهدینی سرزندهمهٔ کسانیکه کستی بسته اندازآن ثواب بهره مندمیگردند(٤)

(۱) Die Alterpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz, Giessen.1920. s .78 (پ . د)
(۲) The Religion of Zarathushtra, by Irach Jehangir Sorabji Taraporewala. Madras, 1926.pp. 20, 110-115.
(۳) رك: خرده اوستا ص٦٧.
(٤) صد در نثر باب ۲۰ـ صد دربندهش باب ۸۵.

نظر بدین اعتقاد کستی رشته ایست کـه همهٔ پیروان آئین مزدیسنا را بهم می پیوندد و همگان را در عبادت و اطاعت خدا همکار و انباز میسازد .

درروز کشتی بندی ، کسان کودك بفراخور خویش جشن بزرگی فراهم میسازند و همهٔ خویشـان و بستگان و دوستان را بمیهمانی دعوت میکنند ـ بخود کـودك هم ارمغانها می بخشند و چند تن از موبدان نیز برای بجا آوردن مراسم مقرر درمجلس حضور بهم میرسانند .

نوزوت

این جشن را معمولا پارسیان هـند (نوجوت) نامنـد ، در این واژه مانند بسیاری ازواژه‌های پارسی که در زبان گجراتی تغییر شکل میدهد، زاءبجیم تبدیل شده[۱] بنابراین اصل آن نوزوت باید باشد ، زیرا تلفظ زاء در زبان گجراتی نیست، خود واژهٔ زوت ، جوت تلفظ میشود ـ شپیگل Spiegel آلمانی احتمال داده که آن دراصل نوزات (نوزاد) بوده[۲]-درصورت‌صحت این‌حدس چنین‌اراده‌شده که‌پس‌از کستی‌بستن‌بچه‌زندگانی نوی ازسرمیگیرد و باین میماند که در داخل شدن در جمع بهدینان ، دیگر باره بعرصهٔ وجود پا میگذارد ـ وست West نیز این واژه را درکتاب پهلوی شایست نشایست [۳] **نویداری** خوانـده و نوزاد [۴] ترجمه کرده است [۵] ـ دانشمند پارسی ایرج تار پوروالا نیز نوزوت ونوزاد را یکی دانسته است[۶] ـ گروهی از خاورشناسان و پارسیان، نوزوت را از دو واژهٔ اوستائی گرفته‌اند : نخست از نـوه nava که بمعنی نـوو تازه است ، دوم از زئوتر Zaotar (نانی که به پیشوایان داده شده و در پهلوی زوت zot گـردیده و همچنین امروز) یکی از دو موبد که با هم مراسم دینی بجای میآورند ، زوت ودیگری راسپی Raspi نامیده‌میشود.[۷]

(۱) چنانکه اسم خاص (زال) را (جال) تلفظ کنند. (۲) نیز شپیگل احتمال دیگـری داده که این کلمه از zaota (کلمهٔ اوستائی) مشتق باشد : رك :
Die Heiligen Schriften der Parsen.Band II ; Leipzig, 1859, s · XXIII
(۳) فصل ۱۳، بند ۲ (٤) Renewed birth (٥) Sacred Books of the East.vol XVIII, p 354
(٦) The Religion of Zarathustra, by Irach Jehangir Sorabji Tareporewala, p.112
(۷) رك : زند اوستا . دارمستتر ج ۱ ص LV

بپایان‌میرساند (۱)

این جشن شبیه است به confirmation عیسویان که جوان عیسوی در سن پانزده سالگی‌در کلیسا برابر کشیش اعتراف بدین مسیح کندو ازدست وی افخارستیه eukharistia گرفتـه می‌نوشد ، و آن عبارتست از نان و شراب که بمنزلهٔ خون و گوشت وروان عیسی پنداشته میشود ـ این نان و شراب یادآور درون « در ئونـه draona اوستا) نان مقدس و فشردهٔ هوم (haoma اوستا)زرتشتیان میباشد .(۲)

در ادبیات پارسی ـ بارهااز کستی‌و کشتی‌بمعنی‌مطلق کمر بند ویژهٔ زرتشتیان‌یاد شده است . دقیقی درشاهنامه گوید :

سر نـامـداران ایـران سپاه — گرانمایه ، فرزند لهراسب شاه
که **گشتاسب** خواننداپرانیان — ببستش(۳)یکی **کشتی**‌او برمیان.

گشتاسب مردم را دعوت کند :

ببرز و فر شاه ایرانیان — ببندید **کشتی** همه برمیان

پس : همه سوی‌شاه زمین‌آمدند — ببستند **کشتی** بدین آمدند.

پس از آنکه ارجاسب دیویسنا پادشاه توران ازگرویدن گشتاسب بمزدیسنا و ایمان‌آوردن وی‌بزرتشت آگاه گشت بدونوشت :

مر آن بندها ازکمرباز کن — بشادی‌می‌روشن آغاز کن.

که مراد همان کستی‌است ـ اسفندیار نیز بفرمان پدرآئین زرتشت را دراقطار جهان انتشارداد ، پیروان‌آئین نو یکی گشتاست نبشتند :

ببستیم **کشتی** و گشتیم ساز — کنونت‌نشاید زما خواست باز.

---

(۱) راجع بادعیهٔ کـه در جشن کستی بندی خوانده میشود ومراسم آن رك :
The Naojote Ceremony of the Parsees, by . J·J . Modi , 2.edit. Bombay , 1914 - The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, Bombay, 1922, p . 193 -194 – Sacred Books of the East·vol · XVIII , by West, p - 383 - 388.

(۲) رك : یشتها ج۱ ص۴۱۹ ـ خرده اوستا(نیرنگ کستی بستن)ص۵۸ـ۷۴. (۳)ضمیر شین افادهٔ فاعلیت میکند نه مفعولیت.

آداب کستی

در شبانروز باید در موارد ذیل کشتی نو کنند، یعنی رشته را از میان گشوده و خدای‌را یادواهریمن‌رانفرین کرده، ونیرنگ کستی[1] خوانده دوباره‌آنرا بمیان‌بندند :

نخست بلافاصله پس از برخاستن از خواب ـ دوم پس از قضاء حاجت ـ سوم پیش از نماز گزاردن ـ چهارم هنگام گرمابه رفتن و تن شستن ـ پنجم پیش ازخوراك.[2]

هنگام کشتی نوکردن ، اگر بامداد باشد ، روی بمشرق کنند ـ در پسین (بعد از ظهر) روبمغرب نمایند ـ در شب رو بچراغ یا بماه کنند . پیش از بستن کستی ، در روز جشن کستی‌بندی، کودك را غسل‌داده آداب استحمام مقدس بجای میآورند، سپس بنا بدرخواست موبد باید کودك کلمهٔ دین (کلمهٔ شهادت) [3] بزبان راند ـ آنگاه موبدی‌که اجرای مراسم را بعهده‌گرفته یتااهو[4] گویان بوی صدره میپوشاند و موبدان دیگرهم درسرود یتااهو با او هم‌آواز میشوند ـ آنگاه موبد پشت سربچه ایستاده هردو روی بسوی خاور کنند ، اگر بامداد باشد ، و اگر غروب باشد روی بباختر نمایند ـ موبدسرآغاز هرمزدیشت را میخواند وسپس بسرودن نیرنگ‌کستی بستن می‌پردازد و در حالیکه ادعیهٔ مختصری را می‌سراید ، کشتی را در روی صدره با آداب مخصوص‌سه‌بار بدور کمر طفل میگرداند،کودك نیزدر وقت سرودن نیرنگ کستی‌بستن با موبد هم‌آواز میگردد ـ پس از آنکه‌کودك صدره و کشتی را دارا شد، آخرین و مهمترین کلمهٔ دین را که از یسنای ۱۲ مأخوذ است و در اعتراف دین زرتشتی‌است میخواند.درپایان موبد «تندرستی»را که‌دعای درودداست‌خوانده‌مراسم را

---

(۱) دعائی که بهنگام کستی‌بستن خوانند.رك :خرده اوستا (نیرنگ کستی) ص ۵۸ـ۷۴ .

(۲) رك : Z-A· vol . 1 · p . LII - LIV (۳) رك : خرده اوستا ص۱۸۵.

(۴) نماز مشهور زرتشتیان . رك : خرده اوستاص ۴۲ ببعد.

بهرهٔ ٤ - باژ و زمزم

باژ واژهٔ باژ که باج و باز و واج و واژ هم گفته میشود (۱) ازریشهٔ اوستائی وج vaç ، که درسانسکریت وآچ vâç ودر پهلوی واج vâj ویاواجك vâjak آمده است ـ همین ریشه درلاتینی وکس vox و در فرانسه و انکلیسی voix - voice شده . باژ بمعنی کلمه و سخن و گفتار میباشد ـ ازهمین ریشه است کلمات : آواز ـ آوازه (۲) ـ آوا (۳) ـ گواژ ـ گواژه (٤) و واژه که امروزه بمعنی لغت و کلمه استعمال میشود .

در فرهنگهای پارسی (۱) آمده : باژ خاموشی باشد کـه مغان در وقت شستن بدن وچیزی خوردن بعد اززمزمه (٥) آغاز کنند .

باید دانست که کلیهٔ دعاهای مختصر را که زرتشتیان آهسته بزبان میرانند بـاژ گویند (٦) ـ چنانکه فردوسی گوید :

پرستنـدهٔ آذر زردهشت — همیرفت با باژ و برسم بمشت.

و نظامی گوید :

چو آمد وقت خوان دارای عالم — ز موبد خواست رسم باژ وبرسم.

نباید باژ بمعنی مزبور را با باژ بمعنی باج و خراج اشتباه کرد (۷) ـ باج بمعنی اخیر درسنگ نبشتهٔ بهستان باجی bâji (درکلمهٔ) آمده ـ فردوسی گوید :

پذیریم بـا باژ سـاوگران — نجوئیم دیهیم کند آوران.

---

(۱) برهان ـ انجمن ـ جهانگیری ـ غیاث. (۲) مغنی دف وچنگ راسازده ـ بیاران خوش نغمه آوازده «حافظ» (۳) ای بلبل خوش آوا آواده ـ ایساقی آن قدح، با ما ده «رودکی»
(٤) بضم اول بمعنی نکوهش و سرزنش :

گواژه همی زد چنین برفسوس — همیخواندمهراج را، نوعروس. «اسدی»

(٥) بدیهی است که اشتباه است، چنانکه ذیلا بیاید زمزمه همان باژ است. (٦)(سروش باژ) که دعای مخصوص سروش (ازبزرگترین ایزدان مزدیسنا) است وضمن خرده اوستا آمده است.
(۷) برهان ـ انجمن ـ جهانگیری.

فرخی گوید :

کستی هرقل بتیغ هندی بگسل　　　　برسر قیصر صلیب ها همه بشکن.

خاقانی راست :

ریسمان سبحه بگسستند و کستی بافتند　　　　گوهر قندیل بشکستند وساغر ساختند.

زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) اندر ترجمهٔ احوال خود گوید :

ببستند میانرا **بکستی** وبند(۱)　　　　بدانسته لختی **زوستاوزند.**

همو در(ارداویرافنامه) گوید :

بشد برتخت زر ، اردای ویراف　　　　پنامی(۲) بررخ و **کستیش** برناف.

(۱) مراد بند دین است.　　(۲) روبندی که در موقع عبادت، زرتشتیان بکار برند .

مسعودی چنین مینویسد (۱) : «وهو نبی المجوس الذی اتاهم بالکتاب المعروف بالزمزمة عند عوام الناس و اسمه عند المجوس بستاه»(۲) یعنی : او (زرتشت) پیامبر مجوس ، کسیست که برای ایشان (زردشتیان) کتابی راکه درنزد عوام موسوم بزمزمه است و اسم آن درنزد مجوسان اوستاست ، آورده‌است .

بدیهی است که این قول اشتباهست ، چه هیچیك از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانیان ، چنین نامی نداشته و امروز نیز هیچکدام از قطعات اوستا و هیچیك از دعاهای مزدیسنا بزبان پازند چنین نامی ندارد ـ همین اشتباه موجب شده است که فرهنگ نویسان ایرانی زمزم را نام کتابی ازمصنفات زرتشت بدانند. ابوریحان بیرونی، زمزم را چنین تفسیر کرده است :

« و سروش اول من امر بالزمزمة و هوالایماء بالغنة ، لابکلام مفهوم ، و ذلك انهم اذا صلواوسبحوا الله و قدسوه، تناولوا الطعام‌فی وسط ذلك فلا یمکنهم الکلام وسط الصلوة فیهمهون ویشیرون ولا یتکلمون، وهذاعلی مااخبرنی به آدرخورا المهندس.»(۳) یعنی سروش نخستین کسی بود که بزمزمه امر کردو آن عبارتست ازاشاره‌ای که لب بسته ادا شود ، نه باگفتار مفهوم ، و این امر از آنروست که چون ایشان (زردشتیان) نماز گزارند وتسبیح خدا کنند و او راستایش نمایند ، دراین میان طعام تناول کنند ، ناگزیر ایشانرا میسر نگردد که در میان نماز سخن گویند ، پس همهمه کنند و اشاره نمایند و سخن نرانند ـ این روایت را من از آذر خورای مهندس شنیده ام .

مؤلف بیان الادیان (٤) نویسد : «(مغان) بوقت طعام خوردن سخن نگویند و زمزمه بوقت طعام خوردن واجب دانند.» باید یادآوری کرد که زمزمه کردن پیش از غذا معمول بوده نه در وسط طعام (٥) ، چنانکه میدانیم از زمان بسیار قدیم ایرانیان را عادت براین بوده که در وقت غذا ساکت باشند وسخن نگویند ـ این رسم را تا چند

(۱) چاپ قاهره ص ۱۸. (۲) مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۲٤ ـ خرده‌اوستا ص ۸۳.
(۳) آثار الباقیه ص ۲۱۹ ـ خرده‌اوستا ص ۸٤. (٤) چاپ تهران ص ۱٦. (٥) چنانکه ابوریحان ومؤلف بیان‌الادیان نوشته‌اند.

و بدین معنی باز هم آمده ـ دقیقی گوید :

ببستیم کستی و گشتیم ساز کنونت نشاید ز ماخواست باز.

زمزم در فرهنگهای پارسی زم را بمعنی آهسته گرفته و زمزم را لغة بمعنی آهسته آهسته (۱) و اصطلاحاً «کلماتی که مغان در محل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن برزبان رانند» دانسته اند ونیززمزم را نام کتابی نوشته اند از مصنفات زردشت ! (۲)

ازهمین ریشه است زمزمه که عبارتست ازخوانندگی و ترنمی که باهستگی کنند :

سعدی: مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود خادم محفل بسوز مجمرهٔ عود .

نظیری : درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را.

در بیشتر کتب متقدمان که راجع بایران باستان وزرتشتیان بحث کرده اند ذکر زمزم وزمزمه آمده و آن همان باژ است که لب فروبسته آوا خوانند ـ فردوسی راست:

فرود آمد از اسب و برسم بدست به زمزم همیگفت ، لب را ببست.

در کتاب التاج منسوب بجاحظ آمده : «کانت ملوك آل ساسان ـ اذا قدمت موائدهم زمزموا علیها ، فلم ینطق ناطق بحرف حتی ترفع . فان اضطروا الی کلام ، کان مکانه اشارة و ایماء یدل علی الغرض الذی ارادوا والمعنی الذی قصدوا.» یعنی : پادشاهان ساسانی ـ هنگامیکه طعام ایشان حاضر میشد ـ بر آن زمزمه میکردند ، و کسی بحرفی سخن نمیگفت تابلندشود واگر ناچار بسخن گفتن میشد، بجای آن باشاره، غرض و مقصود خود را میفهماند .

---

(۱) زم در اوستا و پهلوی بمعنی زمستان آمده ودر لغة الفرس اسدی (چاپ تهران ص ۳۴۳) بمعنی گوشت درون و بیرون دهان نیز یاد شده. بکتب خاور شناسان راجع بواژه های اوستائی و پهلوی واکدی وسومری وآرامی رجوع شد زم بمعنی مذکور فوق نیامده ـ امادراین بیت منسوب بشاعر عرب جاهلی که مسعودی درالتنبیه والاشراف (ص ۹۵) نقل کرده:

زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك فی سالفها الاقدم.

پیداست که گوینده فقه اللغة عامیانه بکاربرده وزمزم یازمزمهٔ (باژ) زرتشتیان را بازمزم (نام چاه نزدیك کعبه) خلط کرده است. (۲) هدایت درانجمن آرا گوید که معنی مورد تاملست چه مصراع: (بزمزم همی گفت و لب را ببست) که مورد استشهاد آورده اند، بهمان معنی آهسته دعا خواندنست.

منوچهری گوید:

در حنجره شد چو مطربان بلبل — در زمزمه شد چو موبدان قمری.

زراتشت بهرام پژدو، بباژگرفتن اردای ویراف اشاره کند:

گرفت آنگاه باژ اردای ویراف — بسه دفعه بخورد آن بادهٔ صاف
گرفتن باژ و گهنبار[1] کردن — براه ایزدی هر کار کردن.[2]

(۱) گهنبار یا گاهنبار(درپهلوی گاسنبار)جشنهای ششگانهٔ سال‌را گویند. (۲) فردوسی نامهٔ مهر ص ۵۰۱.

سال پیش ازاین زرتشتیان رعایت میکردند ـ دعاهائی که بزبان پازند، یا بزبان پارسی درآغازوانجام بسیاری ازقطعات خرده اوستا[۱] آمده، مانندبندهای اوستائی همانقطعات[۲] باواز معمولی خوانده میشود ، ولی ادعیهٔ کوچك پازند یا پارسی که در میان بند های اوستائی میآید باید آنها را باژگرفت یا بعبارت دیگر زمزمه کرد. [۳]

در اخبارمربوط بتاریخ ایران بارها بباژگرفتن اشاره شده است ، از آن جمله در ضیافت نیاطوس سفیر روم در نزد خسرو پرویز ، هنگامیکه بندوی ، ازگماشتگان وی ، پیش از غذا با برسم داخل شد و شاه بذکر (باژ) مشغول گردید ، سفیر مزبور برآشفت و ازسرخوان برخاست: فردوسی گوید :

بیامد نیاطوس [٤] با رومیان — نشستند با فیلسوفان بخوان
چوخسرو فرودآمدازتخت بار — ابا جامهٔ روم گوهر نگار
خرامیدخندان وبرخوان نشست — بشدتیز بندوی وبرسم بدست
جهاندار بگرفت باژ جهان — بزمزمههمیرایزد،درنهان
نیاطوس کآن دیدانداخت نان — زآشفتگی بازپس شد ، زخوان
همیگفت : «باژ و چلیپابهم ؟ ! — زخسرو بود برمسیحا ستم ! »

و نیز باژگرفتن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سر خوان خسرو آسیابان مرو ،که یزدگرد او را پیِ برسم فرستاد ـ خسرو ، بقول فردوسی :

ببرسم شنابید و آمد براه — بجائی که بود اندر آن **باژگاه**

و چون ازو میپرسند که در آسیا کیست؟ گوید گنداوری آنجا نشسته است که :

ببرسم همی **باژ** خواهد گرفت — سزد گر بمانی ازو درشگفت. [٥]

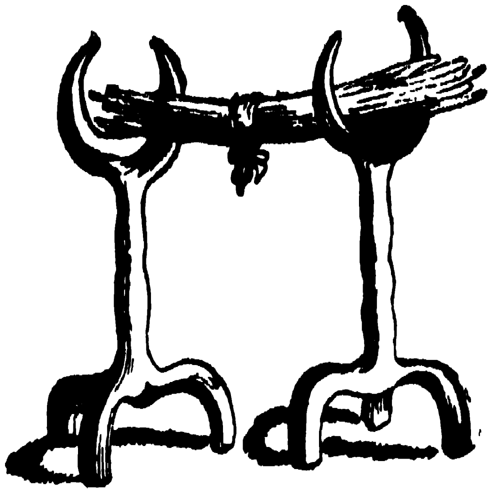
همچنین مطابق روایت ابن الندیم در الفهرست، عبدالله بن المقفع فارسی درسر خوان میزبان خود عیسی بن علی (عم منصوردومین خلیفهٔ عباسی) باژگرفت. [٦]

---

(۱)رك: خرده اوستا تألیف آقای پور داود . (۲) چون آنها ترجمهٔ قطعات اوستائی هستند. (۳)(پ. د)The Religious ceremonies,by J. J . Modi,p. 379 - 380
(٤) طاهراًهمان Taidus یا Theodosius بایدباشد. (٥) برای اطلاع از باژ وزمزم رك : خرده‌اوستا ص ۸۲-۸٤. (٦)رك: شرح حال ابن المقفع تألیف آقای اقبال چاپ برلن ص۱۱ .



۳



۲



۱

۱ ـ برسم ۲ ـ برسمدان ۳ ـ برسمچین
(اوستای شپیگل ج ۲)

برابر صفحهٔ ۲۵۸

بهرهٔ ۵ = برسم

برسم - برسمچین - برسمدان - مشخصات برسم - مقصود از برسم - برسم در ادبیات پارسی.

برسم این واژه که در اوستا برسمن baresman آمده مشتق از برز barəz بمعنی بالیدن و نمو کردن است- همین ریشه در سانسکریت بره barh آمده-درفرهنگهای پارسی آنرا بفتح اول و سوم (بروزن مرهم) نوشته‌اند (۱) ولی دارمستتر آنرا بضم دوم barsom نگاشته (۲) اما قاعدة، بمقتضای اشتقاق فوق حرکت میم را (در اصل اوستائی) باید بماقبل داد و بنابراین قول فرهنگ نویسان اصح است.

برسم عبارتست از شاخه‌های بریدهٔ درختی که هریك از آنها را در پهلوی **تاك** و بپارسی **تای** گویند - دراوستای موجود سخنی نیست که دال بر این باشد شاخه‌های مزبور را از چه درختی باید تهیه کرد، فقط دریسنای ۲۵ بند ۳ آمده : اوروَرم برسمنیم urvarâm barəsmanîm یعنی برسم درخت یا گیاه.

ازاین عبارت و از بندهای دیگر اوستا برمیآید که برسم باید از جنس اوروَرا urvarâ یعنی رستنی‌ها باشد، نه ازجنس فلز. (۳)

در کتاب (شایست نشایست) فصل ۱٤، بند ۲ همین ابهام باقیمانده ، فقط بذکر آنکه باید شاخه‌ها ازدرخت پاکیزه ای باشد، اکتفا شده ، اما در کتابهای متأخران آمده است که برسم باید ازدرخت انار چیده شود.

برسمچین این شاخه‌ها یا **تای‌ها** با شستشو و آداب و ادعیهٔ مخصوص، با کاردی ویژه که آنرا برسمچین گویند بریده میشود - در فرهنگهای پارسی آمده:

« برسم شاخه های باریك بی گره باشد ، بمقدار یکوجب که آنرا از درخت

---

(۱) برهان - انجمن . (۲) زند اوستا ج۱ ص LXIII (۳) رك:زند اوستا ج۲ ، نیرنگستان-نیزج۱ ص LXXV-LXXIII

هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز[۱] و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت **انار** ـ و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد، و آنرا **برسمچین** خوانند **پادیاوی** کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه دروقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند، و برسم را با برسم چین ببرند.» (۲)

برسمدان

در میان زرتشتیان ایران و هندوستان از دیرباز، بجای برسمهای نباتی برسمهای فلزی که از برنج و نقره ساخته میشود بکار میرود (۳). این تای‌های فلزی باریك ببلندی ۹ بند انگشت و بقطر $\frac{۱}{۸}$ بند انگشت است.

درفرهنگها پس ازذکر مراسم فوق نوشته‌اند: «.... پس **برسمدان** را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا ازطلا و نقره وامثال آن سازند و برسمها را اندرون آن گذارند» (۲)

برسمدان نام دیگر آن **ماهروی** است، وجه تسمیهٔ اخیر از آنروست که قسمت فوقانی آن که دو انتهای برسمها را نگاه میدارد، بشکل تیغهٔ ماه است (٤) ـ پادشاهان ساسانی درروی مسکوکات خود **برسمدان** را حك میکردند چنانکه آتشدانرا نیز بعنوان شعار مذهبی منقوش میساختند. (٥)

مشخصات برسم

درخود اوستا نیز درازاو پهنای برسم تعیین شده ـ در وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۱۹ آمده: «مردان پاك باید در دست چپ برسمن، که ببلندی یك ائشه **aesha** و بپهنای یك یوه **yava** باشد گرفته نثار کنند، و باهورمزدا و امشاسپندان نماز آورند .....» ـ واژه‌های مزبور

---

(۱) در کتب دینی پهلوی چنین تصریحی نشده ظاهراً هوم را با برسم خلط کرده اند.

(۲) برهان ـ انجمن. (۳) زند اوستای دارمستترج۱ صLXIII (٤) در اوستا نام اوستائی ماهرو نیامده اما اصطلاح برسمنه پائیتی برته Barəsmana - Paiti - bərəta (در یسنای III، 1، یادداشت ۲: زند اوستای دارمستتر) وجود یکچنین آلتی را القاء میکند. داتستان دینیك LVIII، ۱٤، آنرا ماهروپ پائی میك mâh - rûp – pâîyîk «برسمدان بشکل تیغهٔ ماه» مینامد ـ رك: زند اوستا ج۱ صLXIII

(٥) L'Empire des Sassanides, par A. Christensen, p. L. 1-91

چوب دردست میگیرند وپردهٔ تا بپائین چانه می‌آویزند که لبهای آنانرا می پوشاند. »
مقصود ازبستهٔ چوب برسم ومراد ازپرده پنام است. (۱)

همچنین در قسمتهای دیگر اوستا (۲) وکتب پهلوی کماپیش از برسم یاد شده است(۳). یسنای دوم که درنیاز زور(٤) وبرسم است، درنسخ خطی کهن (برسم‌یشت) خوانده شده، بهنگام مراسم با بندی که از برگ خرما بافته شده است برسمهارا بـا یکدیگر می‌بندند، نظیر کشتی زرتشتیان. این بند نیز (کشتی) نامیده میشود وبلغت اوستائی همان ائیویانگهنه [illegible] که بمعنی همیان و کمربند ذکر شده، بکاررفته(٥)

بهنگام اجرای تشریفات برسمها درروی میزی سنگی که آنرا باوستائی (ارائرو) واکنون او روشگاه، یـا آلانگاه یا تخت آلات گویند، دربرابر موبدی که موسومست بـه (زوْت zot) گذاشته میشود. آداب شستشوی بـرسمها، کـه قسمتی از آن در اوروشگاه (اورویشگاه)، وقسمت دیگر درماهروی بعمل میآید و آب زور و جیوم Jivam(٦) که بآنها ضمیمه میگردد ودعاهائی که برآنها خوانده میشود بسیارمفصل است ودرخورگنجایش این رساله نیست. (۷)

مقصود از برسم منظوراز برسم گرفتن ودعاخواندن همان سپاس بجای آوردن نسبت بتنعم از نباتانست که مایهٔ تغذیهٔ انسان وچهارپا ووسیلهٔ جمال طبیعت است.

ریشهٔ لغوی برسم یعنی برز barəz که بمعنی بالیدن ونمو کردنست دال برآنست که از برسم همهٔ رستنی‌ها منظوراست. دربندهای ۱۷ و ۱۸ ازفرگرد ۱۹ وندیداد آمده است: «زرتشت ازاهورمزدا پرسید ای آفریدگار چگونه ستایش تو بجای آورم؟ اهورمزدا درپاسخ گفت ای اسپنتمان زرتشت توباید بنزدیك گیاه از زمین روئیده روی، و چنین گوئی: درود بتو ای گیاه زیبای توانای خوب روئیده، تو ای نیك مزدا آفریده، ای

(۱) رك: ص ۱۹۵ همین کتاب و نیز: Rapp. die Religion u. Sitte der Perser - nach den Griech. u. römi quellen, s. 85 (پ. د.)
(۲) جزرام یشت. (۳) رك: تشتریشت بند ۵۷ ـ مهریشت بند های ۸۸ و ۱۳۷ ـ رشن‌یشت بند ۳ ـ فروردین‌یشت بند ۲۷ وغیره. (٤) خوردنیهای مایع. (٥) رك: زنداوستا ج ۱ ص LXIII (٦) رك: ص ۲٦۰ ح ۱. (۷) رك: زند اوستا ج ۱ ص LXXX-LXXVII

دز گزارش پهلوی چنین تفسیر شده : «اش‌دراج، جوك‌پهنا» یعنی بدرازای یك خیش، و به‌پهنای یکجو. خیش که درپارسی بمعنی گاو آهن آمده و گویندگان ما نیز استعمال کرده‌اند، با واژهٔ اوستائی (ائشه) مذکور از یکریشه است. اما کلمهٔ (یوه) در اوستا بویژه معنی جو فارسی‌را ندارد بلکه بمعنی گندم و مطلق حبوب و غلات آمده است.

در اوستا شمارهٔ این برسمها نیز تعیین شده. درسروش یشت سرشب (یسنای ۵۷) بند ٦ آمده‌است : «سروش نخستین کسیست که برسم بگسترد، سه‌تای و پنج‌تای و هفت تای و نه‌تای، تا ببلندی زانو و تا بوسط پاها....»

اکنون شمارهٔ برسم در مراسم و تشریفات مزدیسنان فرق میکند : در مراسم وندیداد و ویسپرد سی و پنج تای و در مراسم یسنا بیست وسه تای و در باژ پنج‌تای بکار میبرند (۱) ـ کمترین شمارهٔ آن سه تای است که در نیرنگستان بکار میرود ـ مراسم برسم در کتاب مقدس بسیار قدیم تصور گردیده، زیرا دربند ۷ رام یشت آمده است که : «هوشنگ پیشدادی برای وایو (فرشتهٔ هوا) در روی تخت زرین و بستر زرین، بنزدیك برسم گسترده، نثار آورد.»

گذشته ازاوستا، ازخبری که استرابون نقل کرده میدانیم که رسم برسم گرفتن نزد ایرانیان بسیار قدیم است ـ جغرافی دان مزبور راجع بیك آتشکده در کاتپاتوکا (آسیای صغیر) مینویسد : مغان درآنجا آتشی که هرگز خاموش نمیشود نگاهداری میکنند، وهرروزدرآتشکده تقریباً یکساعت درمقابل آتش سرودمیخوانند. یك بسته

---

(۱) دارمستتردر زند اوستا (ج۱ ص LXXIV) نویسد : «برای یسنا ۲۳ ساقهٔ برسم بکار میبرند، که ۲۱ تای آنها رادسته‌جمعی روی ماهروقرارمیدهند. یکی دیگرروی‌طرف جوام Jıvâm (که برای ریختن‌جوام روی برسم بکار میرود) وآنرا **جوام تای** یعنی «ساقهٔ جوام» و یا زورتای یعنی «ساقهٔ زور» و یا فقط جوام مینامند ـ آخرین ساقه را روی ماهرو قرارمیدهند؛ آنرا بنام (فراگام) یا فراخگام‌وبزبان اوستائی فراکم frakem (نیرنگستان) گویند ـ برای ویسپردووندیداد، ۳۵ تای بکارمیبرند **۳۳ تای** آنهارا دسته میکنند. برای یسنای راپیثوین ـ ۱۳ تای، که ۱۱ عدد آنها را دسته میکنند، و دوتای دیگر بعنوان جوام وفراگام قرارمیدهند ـ ازسروش یشت (یسنای ۵۷) فقط برمیآید که در تشریفات ۳، ۵، ۷ و ۹ ساقه باید بکار برد.»

جهاندیده دهقان یزدان پرست	چو با باژ برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یکقطره آب	گر از تشنگی آب بیند بخواب.

همچنین یزدگرد سوم ، آخرین پادشاه ساسانی که درمرو بآسیا پناه برد :

بدو آسیابان بتشویر گفت	که جزبی‌توانی، مرانیست جفت
اگر نان کشکینت آید بکار	وزین ناسزا ترهٔ جویبار
بیارم،جزین نیست،چیزی که‌هست	خروشان بود مردم تنگدست
بسه روز شاه جهان را ز رزم	نبدایچ پردازش و خواب و بزم
بدو گفت شاه آنچه داری بیار	خورش نیز با برسم آید بکار
بشد مرد بیمایهٔ بد نژاد	برش تره و نان کشکین نهاد
ببرسم شتابید و آمد براه	بجائی که بود اندر آن باژگاه
بر مهتر زرق شد ، زان کنار	که برسم کندزآن یکی خواستار
بهرسو فرستاد ماهوی(۱) کس	ز گیتی همی شاهرا جست و بس
ازین آسیابان بپرسید مه	که برسم کرا خواهی ایروزبه؟
بدوگفت خسرو(۲) که درآسیا	نشسته است گند آوری برگیا
یکی کهنه خوانی‌نهادمش پیش	برونان کشکین ، سزاوارخویش
ببرسم همی باژخواهدگرفت	سزد گربمانی ازو درشگفت.(۳)

پس‌ازآن ، فرستادهٔماهوی خسرورا نزدوی فرستاد واوچون دانست که‌میهمان آسیابان،یزدگرداست‌اورا بکشتنش برانگیخت‌ونام خویش‌راتا ابدننگین ساخت.(٤)

☆ ☆ ☆

در پایان این مقال ، ترجمهٔ چند بند از یسنا ، های ۲ (برسم یشت) را نقل‌میکنیم :

---

(۱) از امرای خائن یزدگرد . (۲) نام آسیابان است . (۳) شاهنامهٔچاپ بمبئی (نادری)ج٤ ص۱۲۲. (٤) رك: مقالهٔ (برسم) دریشتها ج۱ ص٥٥٦ـ٥٦٠. برای‌اطلاع ازاشعاردیگرراجع ببرسم رجوع شود ببهرهٔ پیشین(باژوزمزم).

گیاه مقدس» . بلافاصله پس ازاین‌عبارت، دربند ۱۹ آمده : «مردان پاك باید در دست چپ برسمی . . . » (۱)

اینکه برسم بایدببلندی یك گاوآهن و بپهنای یکجو باشد، خیال‌ازذکر گاوآهن وجو بتداعی معانی بشخم و شیار خاك وزراعت و حاصل زمین که اساس تغذیهٔ انسان وچارپایانست منتقل میگردد. مراسم برسم که آنرا درآب زورمیگذارند و ازرطوبت بآن نیرو میدهند بخوبی یادآورباران وبالیدن رستنی ها و آبیاری محصول وبارآور ساختن زمین است ، دارمستتر بدین معنی اشاره کرده است. (۲)

ونیزاینکه درتاریخ ساسانیان خوانده‌میشود که پیش از غذا برسم بدست‌گرفته دعا میخوانده اند ، ناگزیرسپاس نعمت بجای می‌آوردند. در شاهنامه مکرر از برسم گرفتن شاهان ساسانی پیش ازغذا یاد شده .

در ادبیات پارسی فردوسی دربارهٔ انوشیروان ورفتارش با **مهبود** وزیر گوید (۳) :

شهنشاه چون زمزم آراستی — وگر برسم موبدان خواستی

نخوردی‌جزازدست‌مهبودچیز — هم ایمن بدی زآندوفرزندنیز.

همچنین‌درهمین‌داستان، **زوران** درباری، رقیب مهبود،جهودی‌را برمی‌انگیزد که وسیلهٔ ازبین بردن اورا بدوآموزد :

چنین‌داد پاسخ بزوران ـ جهود : — کزین داوری غم نباید فزود

چو برسم بگیرد جهاندار شاه — خورشها ببین تاچه‌آرد براه . . .

ونیزدرضیافت **نیاطوس** سفیر روم نزد خسرو پرویز (که شرح آن گذشت) **بندوی**، ازگماشتگان وی پیش‌ازغذا بابرسم داخل شد، وشاه بباژگرفتن‌پرداخت.(٤)

بازفردوسی ازقول خراد برزین بشاه روم (درمعرفی دین زرتشتی) گوید (٥) :

---

(۱)رك:ص۲۵۹ـ همین دستوررا برای ادای شکرنعمت که در بندهای۱۷ـ۱۹ ازفرگرد ۱۹ وندیدادمندرجست، زرتشت‌بنوبت خودبکی گشتاسب‌داده‌است. رك: گشتاسب یشت فرگرد۳ـ بندهای ۲۱ـ۲۳.   (۲) زند اوستاج۱ص۳۹۷.   (۳) چاپ‌بمبئی(نادری)ج٤ص۱۸.

(٤) رك : ص ۲٥٦ .   (٥) چاپ بمبئی (نادری)ج٤ ص۹۰.

بخش پنجم

می مغانه

اشتقاق ـ جمشید و می ـ شمیران و می ـ کیقباد و می ـ جام جم ـ می و مزدیسنان ـ در ادبیات پارسی و تازی ـ مغان ، پیرمغان، مغبچه ، می مغانه ، دیرمغان و خرابات ـ وصف پذیرائی مغان .

بند ۱ـ زور خواستارم برای ستایش، برسم خواستارم برای ستایش.........

بند ۲ ـ با این زور و برسم اهور مزدای پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم، امشاسپندان، شهریاران نیك خوب کنش را خواستار ستایشم.

بند ۳ ـ با این زور و برسم (فرشتگان) گاهها (و) ردان پاکی را خواستار ستایشم؛ هاونی پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم؛ ساونگهی و ویسیه پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم.

بیا این زور و برسم مهر دارندهٔ دشتهای فراخ، هزار گوش ده هزار چشم، ایزدی را که بنام خوانده شده خواستار ستایشم؛ رام چراگاه خوب بخشنده را خواستار ستودنم.

بند ٤ ـ با این زور و برسم رپیتوین پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم؛ فرادت فشوو زنتوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم.

با این زور و برسم اردیبهشت و آذر پسر اهورمزدا را خواستار ستودنم.

بند ۵ ـ با این زور و برسم ازیرین پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم؛ فرادت ویرو دخیوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم.

با این زور و برسم سرور بزرگوار شهریار شیدوراپم نپات تیزاسپ را خواستار ستودنم و آبهای مزدا دادهٔ پاك را خواستار ستایشم. (۱)

---

(۱) رك: یسنا. تألیف آقای پورداود. ج ۱ ص ۱۲۵ ببعد.

نوشیدن آن دراعصار باستانی میان ایرانیان وهندوان رایج بوده (۱) معهذا می تحریم هم نشده بلکه باده نوشی ازاعمال رائج زرتشتیان بوده وهست ، و از دیربازتاکنون ، در میان آنان هر کودکی که متولد شود ، در همان ایام خانوادهٔ وی شرابی در خم گذارند و آنرا محفوظ دارند تا در شب عروسی فرزند بعنوان میمنت صرف شود. (۲)

علاوه براینکه هوم ایرانیان وهوم هندوان مسکر بوده (و آیهٔ مذکور در فوق خود دال برآنست) ، مردم ایران از ازمنهٔ بسیارکهن با موو تاك آشنا بوده اند ، زیرا سرزمین اصلی آن حوالی آسیای صغیروایران زمین بزرگ بوده است .(۳)

جمشید و می

در روایات ملی آمده که جمشید مکتشف می بوده ـ فردوسی نخستین بار جمشید را نام میبرد که باده گساری میکرد (٤):

نشسته بر آن تخت، جمشید کی بچنگ اندرون، خسروی جام می.

ونیز: جم اندیشه از دل فراموش کرد سه جام می ازپیش نان نوش کرد

ز دادار بس یـاد کردن گرفت بآهستگی رأی خوردن گرفت .

محمدبن محمود آملی درنفایس الفنون فی عرایس العیون نوشته (٥) :

« پس عضدالدوله ازو (صاحب بن عباد) پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود ؟ صاحب گفت درتواریخ آمده است که چون جمشید پای دررکاب شاهی آورد ودست درعنان فرماندهی زد، درخاطرخطیرش که مصقلهٔ آئینهٔ احکام وضمیرمنیرش که مشکوة انوارمصالح خاص وعام بودافتاد که این صنایع راصانعی حکیم واین بدایع رامبدعی قدیم بایدو بناچاردرایجاد هرموجودی سری ودراظهار هرمصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد ، پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات واشجاررا درموضعی معین بنشاندند وثمرات آنراتجربه مینمودند وچون ثمرهٔ رزبرمحك مذاق زدند، درولذتی هرچه تمامتر وحلاوتی هرچه بهتریافتند،

(۱) رك: یشتهاج۱ص٤٧٣. (۲) بنقل استاد معظم آقای پورداود. (۳) همچنانکه اسفناج «که درزبانهای اروپائی همین لفظ مانده » ، فندق ، پسته ، بادام و هلو(درآلمانی Perika ودرفرانسه pêche ازهمین ریشه) از سرزمین ایران بوده : رك :
Kulturpflanzen und Hanstiere von Victor Helm , Berlin 1911 s.65 - 97
(٤) شاهنامهٔ نادری ج۱ ص۷ـ شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۲٦ حاشیهٔ۳ (٥) قسم اول درعلوم اواخرص۲۰۱.

می مغانه

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی
جام می‌مغانه هم بامغان‌توان زد . **حافظ.**

اشتقاق دراوستامی بصورت مذهmadhaاستعمال شده - در هوم یشت (یسنای ۱۰-بند۸) چنین‌آمده :

«آری همهٔ می (مذه) های دیگررا خشم خونین سلاح درپی است ، اماآن می هوم را رامش راستی همراهست. مستی هوم سبك سازدهرآن مردمی که‌هوم را چون پسر (فرزند) خردسالی نوازش‌کند ، هوم خود را برای آنان آماده ساخته بتن شان درمان بخشد.»

ونیزدروندیداد، فرگرد۸بند ۲۲، مذومنت (بمعنی می‌مند(۱)) صفت برای میزد (خوردنیهای‌جامد)آورده‌شده‌وآن مرکبست ازمذه(می)ومنت(مند) ازادات اتصاف.درپهلوی‌می،مدmadآمده(حوزوارش‌آن نوشته میشود)(۲).

در اوستا ازمی انگور وامثال آن بویژه نامی برده نشده ، و در هیچیك از کتابهای دینی مزد یسنا نیز، تشویقی ازباده‌گساری بعمل نیامده است فقط دریسنا ۴۸ بند ۱۰ آمده : « کی ای مزدا شرفابرسالت پی خواهند برد ، کی این مشروب مسکر وکثیف را خواهی برانداخت، ازآن چیزیکه کرپانهای زشت کرداروشهریاران‌بدرفتار بعمداً کشورهارامیفریبند.»

برخی گمان کرده‌اند که مرادازمشروب‌مسکرمزبورمی‌است ولی‌باید دانست که درمتن‌آیهٔ فوق‌کلمهٔ دورئوشه dûraoshaبکاررفته‌وآن‌لغة بمعنی (دوردارندهٔمرگ) است واوستا شناسان نظربااینکه دردیگربخشهای اوستاهمه جا این‌کلمهٔ مرکب ،صفت (هوم) آورده شده ، معتقدند که دراینجا نیزمـرادهمان هـوم(هومه‌اوستا)است کـه

---

(۱) میمند شهرمعروف از نواحی غزنین که خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی وزیر سلطان محمودبدان‌منسوبست‌و نیزقصبه‌ای‌درجنوب فارس که‌بقول هدایت درانجمن‌آرا«میوه‌های‌خوب دارد وآب روان دارد وانگوروخرمای‌آن موفوراست.» ظاهراً ازهمین ریشه است .
(۲) خسرو کواتان اریتك -اونوالا ص۲۶-۲۷ .

مرا اینسخن بود، نا دلپذیر | چو اندیشه کردم من از هردری
بدا نخانهٔ باستانی شدم | بهنجار، چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه | گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم درآن با فسونگری | بر افروختم دزد وار آذری
چراغی گرفتم، چنانچون بود | ز زرهریوه (۱) سرخنجری
درآنخانه دیدم، بیکپای بر | عروسی کلان،چونهیونی(۲) بری
سفالین عروسی بمهر خدای | بروبر، نه زری و نه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت | فکنده بسر بر، تنك معجری
چوآبستنان، اشکم آورده پیش | چو خرمابنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او | نهاده بسر بر ،گلین افسری
بروگردن ضخم، چون ران پیل | کف پای او گرد، چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او | چنانچون برخواهری، خواهری
ز فرق سرش، باز کردم سبك | تنك تر ز پر پشه ای، چادری
ستردم رخش را بسر آستین | ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش | چنان کز سر غازئی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ | دهانی و زیر دهان، خنجری
مرو را لبی زنگیانه سطبر | چناچون ز جوعی لب اشتری
ولیکن یکی سلسبیلش، سبیل | گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش ازدهان | چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آنسلسبیلش گرفت | چو عشق پر یچهرهٔ احوری
ببردم از و مهر دو شیزگی | و زآنسلسبیلش زدم ساغری
یکی قطرهٔ بر کفم بر چکید | کف دست من گشت چون کوثری
ببوئیدم او را و زان بوی او | بر آمد ز هر موی من عبهری

(۱) زر خالص ورایج (برهان) (۲) شتر بزرگ خراسانی (قاموس ـ غیاث)

لیکن ازغایت لطافت بنکایت بادهای خزانی تغیر واستحالت درو ظاهر میشد ، طریقی میطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند ، پس جمشید فرمود تا آب اورا بگرفتند و در چرهٔ کردند وهرروز آنرا میچشیدند، چون (چند) روز برآمد تغیر درمزاج اوپدیدآمد واز اشتداد غلیان حلاوت اوبمرارت مبدل شد ، جمشید مهری برآن جره نهادو گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا مادهٔ زهراینست ـ چون ازین حدیث مدتی برآمد اوراکنیزکی بود که مصورابداع درکمال تصویراو بهیچوجه دقیقهٔ اهمال ننموده بود ومکمل تکوین بتمکین جمال اوازوجه انسانیت هیچ نهالی نرویانیده ، رعنا بدرد شقیقه مبتلاشد چنانکه تمامت اطباء ازآن عاجز شدند و کاربجائی انجامید که دل ازجان برداشت و باخود گفت که مصلحت من آنستکه قدری ازآن زهر بیاشامم واززحمت وجود خلاص یابم ، پس قدحی ازآن پر کرد واندك اندك در آشامید ، چون قدح تمام شد اهتزازی دروپدیدآمد وقدحی دیگر بخورد ، خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یکشبانه روز بخفت ، همه پنداشتند که کاراو بآخر رسید ، چون ازخواب درآمد ازدرد شقیقه هیچ اثری نیافت . جمشید ازسبب خواب و زوال علت تفحص نمود ، کنیزك صورت حال بازراند ، جمشید حکما راجمع کرد وجشنی ساخت واول خود قدحی بیاشامید وبفرمود ، تابهریکی ازآن (جمع) قدحی دادند، چون زمانی برآمد ویکدودور بگردید همه دراهتزاز آمدند ونشاط میکردندو آنرا **شاهدارو** نام نهادندو بعدازآن درتربیت درخت رزو ترتیب گرفتن شراب کوشیدند وهرچندبرمیآمد ، مبالغه درآن زیاده مینمودند ودرخوردن آن افراط میکردند .»

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای گوید :

چنین خواندم امروز در دفتری — که: «زنده‌است جمشیدرادختری»
«بود سالیان هفتصد ، هشتصد — که تا اوست محبوس درمنظری»
«هنوز اندر آنخانهٔ گبرکان — بمانده‌است برجای، چون‌عرعری»
«نه بنشیند ازپا و نی یکزمان — نهد پهلوی خویش بر بستری»
«نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن باسخن گستری.»

امسال بمکافات آن بازآمده است وما را تحفه‌آورده، زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچ بیابید بیارید ، دوسه کس برفتند ، وبجملگی دوسه‌دانه دیدندآنجا نهـاده ، برداشتند وپیش تخت **شاه شمیران** آوردند ، شاه بکار(۱) کرد ، دانه‌ای سخت دید ، داناآن و زیرکان را بخواند و آن دانها بدیشان نمود ، وگفت هما این دانها را بما بتحفه‌آورده است ، چه می‌بینید اندرین ، ما را با این دانها چه میباید کردن ؟ متفق شدند که اینرا بباید کشت ونیك نگاهداشت تاآخرسال چه پدیدارآید ، پس شاه تخم را بباغبـان خویش داد و گفت درگوشه‌ای بکار،وگرداگرداوپرچین کن تاچهارپا اندرو راه‌نیابد ، وازمرغان‌نگاهدار وبهروقت احوال اومرا مینمای، پس باغبان همچنین کرد ، نوروزماه بود ، یکچندی بر آمد شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه راخبر کرد ، شاه بابزرگان وداناآن برسرآن نهال شد ، گفتند ماچنین شاخ‌وبرگ ندیده‌ایم، وبازگشتند، چون‌مدتی برآمد شاخهاش‌بسیار شد ، وبلکها پهن‌گشت ، وخوشه خوشه بمثال‌گاورس (۲) ازو درآویخت ، بـاغبان نزدیك شاه آمد ، وگفت درباغ ، هیچ درختی ازین خرمترنیست ، شاه دگرباره باداناآن بـدیدار درخت شد ، نهال اورا دید درخت شده ، وآن خوشها ازو درآویخته ، شگفت بمـاند ، گفت صبربایدکرد تاهمهٔ درختان را بربرسد تابراینددرخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد، ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدونیارستند کرد ، تا خریف درآمد ، و میو ها چون سیب وامرود وشفتالو وانار ومانندآن دررسید ،شاه بباغ‌آمد ، درختانگوردید چون‌عروس آراسته ، خوشه ها بزرگ‌شده ، وازسبزی‌بسیاهی‌آمده ، چون شبه میتافت ، ویك یك دانـه ازوهمی ریخت ، همهٔ داناآن متفق شدندکه میوهٔ این درخت اینست ، ودرختی بکمال رسیده است ، ودانه ازخوشه ریختن‌آغاز کرد ، وبرآن دلیل میکنندکه فایدهٔ این درآب اینست ،آب این بباید‌گرفتن ودرخمی کردن، تاچه دیدارآید(۳) ، وهیچ کس‌دانه دردهان نیارست‌نهادن ازآن‌همی ترسیدندکه نبایدکه زهرباشد وهلاك شوند ، همانجا درباغ خمی نهادند وآب‌آن انگوربگرفتند ، وخم پرکردند ، وباغبان را فرمود هرچه بینی مراخبرکن ، و بازگشتند ، چون شیره درخم بجوش‌آمد باغبان بیامد، وشاه راگفت شیره‌همچون دیگ بی‌آتش‌میجوشد وبنرمی ؟ اندازد(٤) گفت‌چون بیارامد مرا آگاه‌کن، باغبان روزی دید صافی وروشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، وآرامیده شده ، درحال شاه را خبرکرد ، شاه با داناآن حـاضر شدند ، همگنان دررنگ صافی اوخیره‌بماندند ، وگفتند مقصود و فایده ازین درختاینست اما ندانیم که زهرستیاپازهر ، پس برآن نهادندکه‌مردی خونی را اززندان بیارند ،وازین

(۱)آقای مینوی‌درحاشیه نوشته‌اند: ظ: نگاه ـ علامهٔ‌معاصرآقای‌دهخدا چنین‌تصحیح کرده‌اند: بگازکرد (یعنی دندان زد) (۲)ارزن. (۳) ظ : پدیدارآید . (٤)تیر می اندازد: تیر زند بی کمان وسخت بکوشد . (منوچهری) [از یادداشتهای استاد معظم آقای دهخدا]

بسا غرلب خویش بر دم فراز — مرا هر لبی گشت چون شکری
یکی هاتف از غیب آواز داد — چو رامش بری نزد رامشگری:
«که هست این عروسی بمهرخدای، — پریچهره ای سعتری منظری»
«بباید علی الحال کابینش کرد — بیارزد بکابین چنین دختری»
«بود عقد کابین او، اینکه تو — کنی سجدهٔ شکرچون شاکری»
«سرازسجده برداری واین شراب — کشی یاد فرخنده رخ مهتری.»(۱)

دراین قصیده که شبه لغزیست در موضوع خم شراب، که آنرا (دختر جمشید) نامیده ومحل آنرا (خانهٔ گبرکان) دانسته، نظر استادمنوچهری بهمان روایت کهن بود که پیشتر گذشت.

شمیران ومی

خیام (۲) درنوروزنامه کشف می را بیکی ازمنسوبان جمشید اسناد داده نویسد (۲):

«اندرمعنی پدیدآمدن شراب ـ اندرتواریخ نبشته‌اند که بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا، باگنج وخواستهٔ بسیار، ولشکری بیشمار، وهمهٔ خراسان درزیرفرمان او بود، وازخویشان جمشید بود نام اوشمیران، واین دزشمیران که بهراست وهنوزبرجاست، آبادان او کرده است، واورا پسری بود، نام او بادام (۳) سخت دلبر ومردانه وبازوربود، ودرآن روزگارتیراندازی چون او نبود. مگرروزی شاه‌شمیران برمنظره نشسته بود، وبزرگان پیش او، وپسرش بادام پیش پدر؛ قضا را همائی بیامد وبانگ میداشت، وبرابر تحت پاره‌ای دورتر، بزیرآمد وبزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید درگردن همای پیچیده وسرش درآویخته، وآهنگ آن میکرد که همای را بگزد، شاه شمیران گفت ای شیرمردان، این همای را ازدست این مارکه برهاند وتیری بصواب بیندازد؟ ـ بادام گفت ای ملك کاربنده‌است، تیری بینداخت چنانك سرماردرزمین بدوخت، وبهمای هیچ گزندی نرسید همای خلاص یافت وزمانی آنجا می‌برید وبرفت، قضا را سال دیگرهمین روز شاه شمیران برمنظره نشسته بود، آن همای بیامد وبرسرایشان میپرید وپس برزمین آمد، همانجا که مار را تبرزده بود، چیزی ازمنقار برزمین نهاد، وبانگی چند بکرد وبپرید، شاه نگاه کرد و آنهمای رابدید، باجماعت گفت پنداری این همانست(٤) که ماورا ازدست آن ماربرهانیدیم، و

(۱) ازاین پس تخلص بمدح شیخ العمید ندیم سلطان مسعود آغازمیشود. (۲) چاپ تهران ص ٦٥ـ۷۰. (۳) ظ: باذان (مینوی) ـ آقای بهاردرحاشیهٔ کتاب یادداشت کرده‌اند: باذان را درخراسان (باذام) گفته‌اند. رجوع شود: طبری درفتوحات قتیبه (٤) آقای دهخدا: این همایست.

وباا‌واستظهاروثوقی نتوان که ازما ایمن باشد تا اورا برهانیم، **کیقباد** برگشاد تیرقـادر و واثق بودی، فرمود که من بتیرسرماردرزمین دوزم تامرغ راه هوا بردارد ومارا بزاروار بگذارد، گفتند رای اعلی برترست - ملك رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یـافته از چشمها غایب گشت، بعداززمانی چون مستبشری‌ومستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فرود آمد پنج دانه دردهان، خدمت کنان سربرزمین نهاد وبغیبت تشریف داد، ملك فرمود که مکافات این احسان که دربارهٔ او نمودیم این دانه‌آورده است حـاضر کنید تـاخود چیست؟ چون بکنارتخت نقل کردند ملك فرمود که این چه شاید بود؟ گفتند این از نوادر دهروغرایب عصرست، چشم ماچنین چیزی‌ندیده است‌و گوش جنس‌این واقعه نشنیده، اصناف مردم را ازعلماء وحکماء واطباء ودهاقین ورهابین وفیلسوفان (و) عطاران و بقـالان ومردم کشاورزرا حاضر کردند وبخدمت تخت اعلی آوردند، هرکس سخنی‌میگفت ودری‌میسفت. اتفاق برآن‌نهادند که‌این دانه‌هرچ‌رابشاید ازاینقدرکاری‌نگشاید، درزمین‌دفن باید کرد تاازو چه‌زاید؟ درجائی‌حصین روداری‌جستند وبرطرف‌مرغزاری‌بکشتند ودرتعهد افزودند تا بمدت نبت ازهریکی‌شاخی‌جست که‌حضرت اوناموس‌اجنحهٔ طاوس‌بشکست، خبر **بکیقباد** رسید تجشم کردوبدیدوووصیتی که لایق‌بود تقدیم فرمودودرتعهد فزود تابانگور بودولطف خود بنمود، گفتند این نبات درخضرت‌نضرتی داشت وبمیوه سربفراشت ازودیگرداانها بباید‌کاشت تازیب باغها وآرایش راغها ازوحاصل شود، چوبسیارشد نمی یارستند خوردن، چه برمنافع ومضار واقف نبودند، ملك فرمود که منفعت این درآب وشراب تواند بود، چوآب بگـرفتند ودر خنب کردند بجوش‌آمد، فیلسوفان ازآن در تعجب ماندند، برآن نهادند که جمعی مباح‌الدم را حاضرباید‌کردن تاتجربت حاصل‌آید، سه‌کس مختلف‌المزاج رابیاوردند وباکراهی‌عظیم باصدهزاربیم شربی‌هریکی‌بازخوردند، بدوم شربت گستاخ شدند وبسوم شربت فریاد کردند تاچهارم بیاوردند، چون‌بپنج رسید نشاط دریشان‌آمدورقص و کچول‌آغازیدند ولوروسه‌سول ورزیدندو کس رابالای‌خود‌ندیدند، زبان بدشنام **کیقباد** کشیدند، چون بغایت مستی‌رسیدند. روزدیگرصبرنمی‌توانستند وبزرگان درآن شروع نمی‌یارستند، گفتند تاچهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشایدبود که این نشاط غمی‌آرد ومرگی بریشان گمارد، درچهارفصل چند کس را این شراب بدادند تافواید شراب روی نمود وهمه را نشـاط افزود، گفتند منفعت‌آن دانه این بود، بعد ازآن زینت مجلس وجمع احباب بدان می‌جستند.» (۱)

مسعودی درمروج‌الذهب (۲) اینواقعه‌را بیکی ازدو برادر« ازور» و«خلخاس» ازپادشاهان سریانی انتساب داده است.

---

(۱) راحة الصدور ص۴۲۳- ۴۲۴. (۲) مصحح محمد محی الدین ج۱ص۱۷۹-۱۸۰.

شربتی بدو دهند، تاچه پدیدار آید، چنان کردند، وشربتی ازین بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگرخواهی؟ گفت بلی، شربتی دیگر بدودادند، در طرب کردن وسرود گفتن و .. . و کچول کردن آمد، وشکوه پادشاه درچشمش سبك شد، و گفت یك شربت دیگربدهید، پس هرچه خواهید بمن بکنید، که مردان مرگ رازادهانـد، پس شربت سوم بدودادند، بخورد وسرش گرانشد وبخفت، وتـا دیگرروزبهوش نیامد، چون بهوش آمد پیش ملك آوردندش، ازوپرسیدند که آن چه بود که دیروزخوردی، وخویشتن را چون میدیدی؟ گفت نمیدانم که چه میخوردم، اماخوش بود، کاشکیامروزسه قدح دیگر از آن بیافتمی، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون درمعدهام قـرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی وطربی دردل من آمد که شرم‌ازچشم من برفت، وجهان پیش من سبك آمد، پنداشتم میان من وشاه هیچ فرقی نیست، وغم جهان بردل من فراموش گشت، وسوم قدح بخوردم بخواب خوش درشدم، شاه ویرا آزاد کرد از گناهی که کرده بود. بدین سبب همهٔ داناآن متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر وبزرگوارتراز شراب نیست، ازبهرآنك درهیچ طعامی ومیوه‌ای این هنروخاصیتی نیست که در شرابست، **شاه‌شمیران** رامعلوم‌شد شرابخوردن، وبزم‌نهادن آئین‌آورد، وبعدازآن هم ازشراب‌رودها بساختند (۱) ونواها زدند، وآن باغ که دروتخم انگوربکشتند هنوز برجاست، آن رابهرا غوره (۲) میخوانند وبردرشهرست، وچنین گویند که نهال انگورازهراة بهمهٔ جهان پراگند (۳) چندان انگورکه بهراة باشد بهیچ شهری وولایتی نباشد، چنانك زیادت ازصدگونه انگور را نام برسرزبان بگویند وفضیلت شراب بسیارست.»

کیقباد و می

درراحةالصدوراندرباب پیدایش شراب، حکایتی شبیه بداستان فوق مذکوراست که باحتمال مصحح راحةالصدور (آقای محمد اقبـال) راوندی آنرا ازکتاب الشراب، که خود او بدان اشـاره نموده اخذ کرده است. عین عبارت راوندی چنین است:

«آورده‌اند که بدور **کیقباد** جشنی عظیم بودوکباردرحضرت بارسماطین خدمت کشیده لکلکی بیامد ماری درگردن‌آویخته ومحکم شده، وبرشکل دادخواهان وفریادخوانان، در مقابل تخت ملك برزمین نشست وبزبان مرغان ازدست مارفغان درگرفت، یکی ازحجـاب گفت این بیزبان ازدست اینجیوان جانستان درمانده است و استغـاثت بحضرت ملك آورده

(۱) مراد رودبمعنی ساز وآلت طربست ـ معهذاممکنست صواب (سرودها) باشد. (مینوی)
(۲) ـ عوره یا عورج (معرب) نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات. رك: معجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲٤ (نوروزنامه. حواشی. ص ۱۰۹) (۳) مؤید انتشار مـو از فلات ایران بسایر اقطارجهان میباشد.

کاسه گر ۷ ـ خط فرودینه و گویند خط لب جام را از آن جهت خط جور نام نهادند که چون خواهند حریف رابیندازند تا خط جور پر کرده بدو دهند. (۱)

می و مزدیسنان در ادبیات پارسی و تازی

بلعمی در تاریخ خود «می‌خوردن» را از آداب وشرایع زردشت دانسته است و مؤلف بیان الادیان نویسد (۲) : «(مغان) شادی کردن ومیخوردن بطاعت دارند.»

فردوسی درضمن نقل نامه ای که رستم فرخزاد، سپهبد ایران در جنگ باتازیان ببرادر خود نویسد واوضاع کشور ایران را پس ازغلبهٔ عرب پیش بینی میکند ، گوید:

نباشد بهار از زمستان پدید　　نیارند هنگام رامش نبید.

پیداست که در عهد ساسانیان ، بهنگام رامش وبزم باده گساری میکردند وحتی شاهنشاهان ساسانی سالی یکروز (در جشن مهرگان (۳) مجاز بودند بحد افراط مست شوند. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۴) ضمن عید مجوسان سغد، جشن (اشناخندا) را نام میبرد ونویسد : «الیوم‌الثامن‌عشرمنه **بابه خواره** ویقال بامیخواره و هوشرب العصیر الجید الصرف.» درادبیات تازی نیز رز را بکسری (خسرو) (۵) نسبت داده و دختر کسری مینامیدند ـ ابونواس گویندهٔ مشهور گوید :

اسقنی صهباء صرفاً　　لـم تدنس بمزاج
نتجت من **کرم کسری**　　قبل ابـان النتـاج
هی لدفع الـهم والاحزا　　ن من خیر علاج (۶)

و نیز:　مصونة حجبوها فی‌مخدرها　　عن‌العیون **لکسری** صاحب‌التاج. (۷)

ابوالمعالی سعد بن علی بن قاسم انصاری خطیری گوید (۸) :

اشرب علی طرب من کف ذی طرب　　قد قام فی طرب یسعی الـی طرب
من خندریس کعین الدیك صافیة　　ممـا تخیرها **کسری** من الـعنب

(۱) برهان ـ رشیدی ـ سروری ـ غیاث.　(۲) ص۱۶.　(۳) بسابقول کتزیاس ـ رك: مقالهٔ فروردین بقلم آقای پورداود درایران امروزسال ۳ شمارهٔ ۱.　(۴) ص۲۳۴.　(۵) خسرو نوشیروان وخسرو پرویز بخصوص کسری خوانده شده‌اند.　(۶) دیوان ابونواس چاپ مصر ص۱۲۷.　(۷) همانکتاب ص۱۲۹.　(۸) معجم الادباء چاپ مارگلیوث ج ٤ ص ۲۳۲.

چون در نظر مسلمین ، پادشاهان پیش از اسلام ایران ، علی الاطلاق ، گبر و مجوس محسوب میشدند ، جمشید و کیقباد را نیز در زمرهٔ پیروان آن مذهب محسوب داشته اند حتی فردوسی در شاهنامه، کیخسرو را خوانندهٔ (ژندو است) معرفی کرده است (۱) و در وندیداد نیز آمده که دین اهورائی پیش از زرتشت بجمشید تفویض گردید.(۲) نظر بشهرت انتساب پیدایش شراب درزمان جمشید ، **جام جم** (یعنی جام منسوب بجمشید)

جام جم

در ادبیات ایران (علاوه بر اطلاق بجام جهان نما که کاشف اسرار بود (۳)) بجام شراب نیز اطلاق گردیده و در ادبیات پارسی بساجام باده را بدومنسوب کرده اند . حافظ (٤) گوید :

ساقی بیار باده و با محتسب بگو — انکار ما مکن که چنین **جام**، جم نداشت.

سرود مجلس **جمشید** گفته اند این بود — که **جام** باده بیاور که جم نخواهد ماند.

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی — که بکوی میفروشان، دو هزار جم **بجامی**

بده **جام** می و از جم مکن یاد — که میداند که جم کی بود و کی کی؟

گاهی نیز جام باده را (جام کیان) خوانند ـ عطار گوید :

سیمین بران بسته میان، می کرده در جام کیان

پسته گشاده ساقیان ، در پسته شکر ریخته.

باید دانست که در ادبیات پارسی (جام جم) رادارای هفت خط دانسته اند :

۱ـ خط جور ۲ ـ خط بغداد ۳ ـ خط بصره ٤ ـ خط ازرق ٥ ـ خط ورشکر ٦ ـ خط

---

(۱) رك: بخش ۷ بهرهٔ ۳ (زند و اوستا) (۲) در وندیداد ، فرگرد ۲ بند ۱ـ۲ آمده: پرسید زرتشت از اهورمزدا : ای اهورمزدای مینوی مقدس ، دادار پاك جهان خاکی! با که نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردی تو ، اهورمزدا جز از من زرتشت ؟ بکه بنمودی آن دین اهورائی زرتشتی را ؟ آنگاه گفت اهورمزدا : بجم زیبای دارندهٔ گله و رمهٔ خوب ، ای زرتشت پاك! با او نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردم من اهورمزدا ، جز از تو زرتشت ، باو بنمودم آن دین اهورائی زرتشتی را « نسخهٔ خطی مترجم استاد معظم آقای پورداود.»

(۳) که از آن در بخش هشتم بتفصیل بحث خواهد شد. (٤) حافظ بیش از دیگر گویندگان از جام جم ورابطهٔ می ومغان گفتگو کرده واوحدی مراغهٔ مثنوئی بنام (جام جم) بنظم درآورده است .

که در دشت مازندران یافت خوان   می و رود با میگسار جوان.

عمر خیام بالعکس سه عنصر دیگر برای خود قائل شده است :

جامی و بتی و بربطی برلب کشت   این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

پس از آن روحانیان تصور میکردند که این فسق را باید از میان برد ، البته ایشان نیز از سوی خود حق داشتند ، بهمین جهت همهٔ اشعاری را که در بارهٔ عشق و شراب بود ، صوفیانه وانمود میکردند . کلمهٔ « میخوار »را بنام **موبدان زرتشتی** افزوده بودند . ایرانیان مسلمان کلمات « **مغ** » و « **مغکده** » و « **مغبچه** » را میخوار و میخانه و ساقی معنی کرده بودند . البته مقصود این نیست که موبدان زرتشتی در میخواری استاد بوده اند . بلکه کلمهٔ « مغ » نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . در شاهنامه ، در هرموردی که سرور و شادی هست ، بزم میخواری فراهم میشود و بامستی کامل حاضران بپایان میرسد . اساساً یکسلسله آداب و رسوم خاصی داشتند(۱) . پیش از یکدیگر و پس از یکدیگر می نوشیدند، بسلامت کسانیکه حاضر نبودند میآشامیدند.(۲) در بزمهای با شکوه و جلال نخستین جام را بسلامتی شاه میکشیدند ، حتی هنگامیکه حاضر نبود . . . پس شگفت نیست که در دربارهای جدید از آداب و رسوم گذشتگان پیروی کرده باشند ، بیشتر از آنجهت که همه جای شاهنامه را با ذوق میخواندند.»(۳)

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی درراحة الصدور نویسد(٤) : « وخمر خوردن اگر چه برخلاف شریعت است و اخبار و آثار بسیار درعقوبت آن کردار آمده است اما درملل متقدمه حلال بوده است ودرآن زمان کسی از آن اجتناب ننموده و ملوك عجم عظمت و آرایش مجلس بزم بدان ساخته اند.»

باذکر مطالب مزبور علت انتساب می بمغان، نیك پیداست.

---

(۱) می ده ایساقی! که می به درد عشق آمیز را   زنده کن در می پرستی **سنت پرویز** را.
(دیوان سنائی ص ٥٨٠)

(۲) چنانکه در مجلس نصر بن احمد سامانی به« شادی بوجعفر احمد بن محمد » می نوشیدند ورودکی قصیدهٔ مشهور خود دراین موضوع بساخت ـ رك : دیوان رودکی (چاپ آقای نفیسی ص ۱۰۰۸ـ۱۰۱٦) (۳) رودکی ج ۳ ص ۸۸۷ و ۸۸۸. (٤) ص ٤۲۳.

یا من رأی ذهباً یسقی علی ذهب. فالسراح من ذهب والکاس من ذهب

در ایام خلفای اموی و عباسی، شاعران متذوق بغداد و دیگر شهرها ،بمناسبت حرمت می دراسلام (۱) ناچار بخارج شهرها رفته ، دردیرهای مغان و نصاری بنوشیدن بـاده مشغول میشدند ـ این معنی در اشعار تازی و پارسی جلوه گر گردیده ـ هم ابو نواس گوید :

دع ذاعدمتك واشربها معتقة — صفراء تفرق بين الروح والجسد
من كف مضطمر الزنار معتدل — كانه غصن بان غير ذي اود. (۲)

و منوچهری در مسمطی گوید :

بردآن کشتگکان راسوی چرخشت (۳) — همه را در چرخشت فکند از پشت
لگد اندر پشت آنگاه همیزد و مشت — تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده اززردشت (٤) — که دگر باره بباید همگی را کشت.

پاول هرن P. Horn ، خاورشناس مشهوردرکتاب تاریخ ادبیات ایران (۵) نگاشته اند : « درکشور پرشراب ایران ، حرام بودن آب انگوربنابرنص صریح قرآن مواجه بامقاومت های سخت شده است ـ ایرانیان زرتشتی کمال دقت رادرکشت ورزی انگور بانیروی حقیقی بکار میبردند و پس ازسلطهٔ اسلام بدین آسانی نمیشد این نوشداروی پسندیده (٦) را از ایشان بازگرفت بهمین جهت قدیمترین شاعران باکمال شوق وذوق دروصف باده اشعاری گفته اند. . . . سه عنصرسروروشادی درایران : شراب و عشق و آوازه بوده است ـ دربارهٔ رستم در یکی از سفر های وی در شاهنامه چنین میگویند :

تهمتن بیزدان نیایش گرفت — برو آفرین و ستایش گرفت

---

(۱) برای اطلاع ازکیفیت حرمت می دراسلام، رك : حافظ شیرین سخن تألیف نگارنده ص ۳۲۱ . (۲) دیوان ابونواس ص١٦٤ . (۳) فاعل (برد) رزبان است .
(٤) ظاهراً اشاره است بر زردشتی بودن رزبان.
(۵) Geschichte der Persischen Litterature , Leipzig, 1901,s. 73-77
(٦) بقول مؤلف نعایس الفنون : شاهدارو.رك ص ۲۰۱ قسم اول درعلوم اواخر .

و حافظ گوید :

درخانقه نگنجد اسرار عشق ومستی — جام **می مغانه** هم **بامغان** توان زد.

بس است ورد شبانه ، **می مغانه** بیار — حریف باده‌رسید ، ایرفیق توبه،وداع!

رکن الدین عمید الملك وزیر (ممدوح عبید زاکانی) گوید [1]:

ترسابچه ای که‌هر که‌درشهر — سر مست **می مغانهٔ** اوست

خـاصیت آب زنـدگانـی — در خاك شراب‌خانهٔ اوست.

دیر مغان دیـرمغان جائی است که تشنگانرا سیراب کنند ـ حافظ :

در **دیر مغان** آمدیارم‌قدحی‌دردست — مست‌ازمی‌ومیخواران‌از نرگس‌مستش‌مست.

ایگدای خانقه باز آ که در **دیر مغان** — میدهند آبی [2] ودلهارا توانگرمیکنند.

و همو در ساقی نامه گفته:

بیا ساقی ! از می ندارم گزیر — بیك جـام باقی مرا دستـگیر

که ازدور گردون‌بجان آمدم — روان سوی **دیر مغان** آمدم

بیا سـاقی از کنج **دیر مغان** — مشودور، کانجاست‌گنج روان

ورت‌شیخ گوید.«مروسوی دیر» — جوابش‌چگوئی؟بگو:«شب‌بخیر.»

خرابات بهمین‌مناسبت **خرابات** راکه مجازاً بمعنی مصطبه و میخانه است، در ادبیـات ما گاهی منتسب و مضاف به (مغان) آورده ، خرابـات مغان گویند ـ حافظ راست :

در خرابات مغان مانیزهمدستان‌شویم [3] — کاینچنین رفتست در روزازل تقدیرما.

خاقانی :

مغانرا خرابات ،کهف صفا دان — در آن کهف بهرصفا میـگریزم.

سلمان ساوجی :

من خراباتیم و بـاده پرست — **درخرابات مغان**عاشق‌ومست

---

(۱)تاریخ عصرحافظ تألیف آقای‌دکترغنی ص۸۹حاشیه. (۲) یعنی شرابی. (۳) طریقت ما بهم منزل‌شویم. ن. ل.

مغان عمارهٔ مروزی گوید :

مغ ازنشاط سبدچین[1] که‌مست‌خواهد شد
کند برابر چرخشت[2] ، خشت‌بالینا .[3]

منوچهری گوید:

بروزگار دو شنبه نبید خور بنشاط
برسم موبد بنشین‌وموبدان‌موبد.

خاقانی راست :

بگو با مغان کآبکاری شما راست
کـه در کار آب شمـا میگریزم.

مراد از آبکاری شرابخواریست و منـظور از (آب) دراین‌بیت باده است ـ هم دراین قصیده گوید :

مرا ز اربعین‌مغان چون نپرسی
که چل صبح‌درمغسرا میگریزم؟
بانصاف ، دریا کشانند ـ آنجـا
ز جور نهنگ عنا میگریزم.

ودریاکش شرابخواری راگویندکه باده برطل‌گران‌کشد وزود مست نگردد.

پیرمغان پیر مغانست که دستورسقایت میدهد ـ حافظ :

تازمیخانه‌ومی‌نام ونشان خواهد بود
سر ماخاك ره پیر مغان خواهد بود.

مغبچه سقایت شراب اغلب بعهدهٔ مغبچگان محول بـود ـ حافظ :

گرچنین جلوه کندمغبچهٔ باده‌فروش[4]
خـاکروب در میخـانه کنم‌مژگان را.
دوش رفتم بدر میـکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمدافسوس‌کنان‌مغبچهٔ باده‌فروش (٤)
گفت:«بیدارشو،ایرهروخواب‌آلوده !»

می مغان و می مغانه پس مئی‌که مغان دهند مغانه است ـعطار گوید :

کاین یکدوسه روزعمرباقی است
از دست مـده می مغان را.

---

(۱) سبد چین‌بقیهٔ انگور است‌که در باغ بجامانده باشد. (۲) چرخشت ، آنجـای که انگور برای شراب بیالاید (لغة الفرس) (۳) رودکی ج ۳ ص۱۱۹۷. (٤) باده فروش صفتی است که بمغبچه تخصیص داده.

«وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده»
«بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعا های مستجاب زده.»

دوم، نخستین بند ترجیع بند مشهور هاتف است:

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان
. . . .
. . . .
دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور، خلوتی دیدم
روشن از نور حق، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی، کآنشب
دید در طور، موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی
بادب گرد پیر، مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگدهان
عود و چنگ و دف و نی و بربط
شمع و نقل گل و مل و ریحان

میکشندم چوسبو دوش بدوش میبرندم چو قدح دست بدست.(۱)

دو قطعه از شاهکار هـای ادبی ایران از شاعران متذوق ، بوصف پذیرائی مغان اختصاص دارد:

وصف پذیرائی مغان

نخست غزلی است از دیوان لسان الغیب خواجه حافظ که فرماید (۲):

در سرای مغان ، رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده

سبوکشان همه در بند گیش بسته کمر
ولی ز ترك کله چتر بر سحاب زده

شعاع جـام و قدح ، نور ماه پوشیده
عـــذار **مغبچگان** ، راه آفتـاب زده

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه (۳) وبربرگ گل گلاب زده

گرفته سـاغر عشرت ، فرشتهٔ رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

ز شـور و عربدهٔ شـاعران شـیرین کار
شکر شکسته ، سمن ریخته رباب زده

سلام کردم و با من بروی خندان گفت
که : «ای خمار کش مفلس شراب زده!»

«که کرد اینکه تو کردی بضعف همت ورای
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ؟»

(۱) برای اطلاع از ذکر اصطلاحات فوق درشعر دیگر شعرای ایران، رك: بخش هشتم.
(۲) دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱-۲۹۲.   (۳) کسمه بفتح اول موئی باشد اززلف که سر آنرا مقراض کنند وخم داده بر رخسار گذارند و آنرا پیچه نیز گویند (دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱ ح ۱ بنقل از جهانگیری و بهارعجم.)

بخش ششم

آیات و احادیث

دو آیهٔ قرآن

احادیث

ساقی ماهروی مشکین موی
مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده ، موبد ودستور
خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا بگوشه ای پنهان
پیرپرسید : « کیست این ؟ » گفتند :
« عاشقی بیقرار و سرگردان »
گفت : « جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این‌مهمان.»
ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
سوخت هم کفر ازآن وهم‌ایمان ...(۱)

(۱) رك بخش‌هشتم (تصوف ومزدیسنا) .

میکند خدا اورا برسالت گماشته است تا با همهٔ مردم بجنگد و آنان‌را بـدین اسلام آورد ، وی جزیه را جز ازاهل‌کتاب نمی پذیرفت ، ندیدیم رفتاری را که با مشرکان عرب کرده است با مشرکان هجر همان کند - پس خدا آیه را فرستاد ، یعنی شما را ملامت ملامت کنندگان زیان نمیرساند اگر براه راست وحق باشید.»

عمر بهنگام فتح ایران، درمورد رفتاریکه نسبت بزردشتیان میبایست انجام دهد درتردید بود ، عبدالرحمن‌بن عوف بدو گفت که از پیغمبر شنیدم که با مجوس باید مانند اهل‌کتاب (۱) رفتار کرد.

این امر مقدمه ای شد برای اینکه زردشتیان «اهل کتاب» محسوب‌شوند .(۲) ولی در آیهٔفوق تصریحی بنام آنان نشده است . بعد ها آیتی دیگر ابلاغ گردید که صریحاً نام «مجوس» درآن ، درردیف اهل الکتاب یاد شده :

ان‌الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصاری و**المجوس** ، والذین‌اشرکوا، ان الله یفصل بینهم یوم القیمة ، ان الله کل شئی شهید . (۳)

یعنی : کسانیکه ایمان (اسلام) آوردند و کسانیکه یهودی شدند و صابیان و ونصرانیان و **مجوس**، و کسانیکه شرك ورزیدند ، خدا بین آنان در روز رستاخیز حکم خواهدکرد - همانا خدا برهرچیز گواهست .

ابوالفتوح رازی درتفسیر خود نویسد (٤) :

«قتاده گفت درین آیت ، دینها پنج است : اربعة للشیطان ، و واحد للرحمن - چهاردیوراست ویکی‌خدایراست - وآنچه خدایراست مسلمانیست، وآنچه‌دیوراست این چهارگانه است از. جهودی وترسائی وگبرکی و مشرکی - وگفت صابیان نوعی باشند ازیشان ... (٥) حقتعالی گفت این جماعت را ازمسلمانان وجهودان وترسایان و

(۱) رجوع شود بحدیث سوم درهمین عنوان .

(۲) Dr · Sadighi, Les Mouvements Religieux , p . 13 - 14 ·

(۳) سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ۱۷. (٤) تفسیر سورهٔ حج ص۵۸۸ چاپ قدیم.

(٥) دراینجا مؤلف تجزیهٔ نحوی بعمل‌آورده‌است .

آیات و احادیث

اگر دانش بستارهٔ پروین رود ما را از ایرانیان مردانی باشند که آنرا بدست آرند. **حدیث نبوی.**

دو

آیهٔ قرآن

چون بیشتر مزدیسنان و یهودیـان مقیم بحرین، عمان و یمن پرداخت جزیه را بر قبول اسلام ترجیح میدادنـد و مأموران پیغمبر نیز برطبق میل آنان باخذ جزیه اکتفا میورزیدند، این امرموجب غوغائی شد.

توضیح آنکه برخی از اعراب (۱) این نحوسلوك با مزدیسنان را مخالف سنت پیغمبرمیدانستند واعتراض کردندکه فقط یهودیان ومسیحیان **اهل کتابند** و بس - پس بچه دلیل پیغمبر با مزدیسنان (زرتشتیان) مانندآ ندوفرقه رفتارمیکند؟

آنگاه آیت ذیل ازطرف پیغمبرابلاغ شد:

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم، لایضرکم من ضل اذا اهدیتم، الی الله مرجعکم جمیعاً، فینبئکم بماکنتم تعملون. (۲)

یعنی: ای کسانیکه (باسلام) ایمان آوردید، شما مسئول خودتان هستید - اگر براه راست باشید، گمراهی دیگران شمارا زیانی نرساند - بسوی خدا خواهید باز گشت، پس شمارا برفتارتان آگاه خواهد ساخت.

درتفسیرنیشابوری (۳) درمورد این آیه، منجمله روایت ذیل آمده است:

«درشأن نزول این آیه ازابن عباس روایت شده که چون پیامبر خدا زردشتیان هجر (٤) را بپرداخت جزیه واداشت، مخالفان عرب گفتند درشگفتیم ازمحمد که گمان

---

(۱) بقول مؤلف نفسیرنیشابوری منافقان عرب. (۲) سورهٔ پنجم (مائده) آیهٔ ۱۰٤.
(۳) جلد دوم ص ٤۹. (٤) هجر نام چند ناحیه است ازجمله هجرالبحرین و هجر نجران وهجر جازان وهجر حصنة ازمخلاف مازن وهجر مدینة وغالباً الهجر (با الف ولام) خوانده میشود وهمهٔ ناحیهٔ بحرین را نیزهجر گفته اند و آن درستست وهمچنین شهریست در یمن که بین آن وعثر یك روز وشب ازجهت یمن راه است (معجم البلدان یاقوت)

موسوم به (اومر) با مادرخود تزويج كرد ونوزده فرزند آورد كه عبارت از۱۲ برج و هفت كرهٔ معظم آسمان است - اسامی۱۲ برج و۷ كوكب درميان‌صبيان امروزه هنوز بزبان كلدانی است ازاينقرار: شاماش (آفتاب) - سرا (ماه) - نراق (مريخ) - ابنو (عطارد) - بعل (مشتری) - ليوات (زهره) - كيوان (زحل— كيوان‌پارسی) وبرجهای دوازده‌گانه ازاينقرارند: اومبارا (حمل) - تا اورا (ثور) - سلمی (ميزان) - ساراتانا (سرطان)-آريا (اسد) - شومبول(سنبله)-كينا (نی)- آركا (عقرب)- حاتيا (ماديان)- غاديا (بزغاله)-دولا (جمل-شتر)-نونا(حوت)وهمهٔ آنهادارای‌مراتب‌تقديس واحترامند. با مقدمات فوق نيك پيداست كه صابيان ازحيث مذهب دارای همان‌معتقدات‌كلد انيان وآشوريان اند وضمناً ازتعاليم يهود ونصاری نيزمطالبی را اتخاذكرده اند .

فی‌الجمله صابيان درمكتوم داشتن عقايد اصلی وتقيه ميكوشند چنانكه خودرا گاهی‌پيرو ابراهيم وكتاب‌آسمانی خويش‌را (صحف) وانمودميكنند(۱) واغلب‌يحيی‌بن زكريارا پيامبرخود معرفی‌نمايند (كتاب آسمانی‌خودرا (سدره) يا (صدرا) خوانندكه تاكنون‌بچاپ نرسيده ونسخه های خطی‌آن باخطی شبيه بآشوری نوشته شده وبزبان آرامی تلفظ ميشود (۲))نظر بذكر (صابئين) دررديف مجوس ، برخی زرتشتيان را از اهل الكتاب‌بيرون‌پنداشته‌اند.

ناصرخسرودروجه دين نويسد (۳) :

«اندرگزيت براهل‌كتاب وتأويل‌آن - گوئيم بتوفيق خدايتعالی كه جهادكردن واجبست‌بر(مسلمانان با) ترسايان وجهودان ومغان‌وگبران وكافران، وهركه ازيشان اهل‌كتابند مرامام‌را رواست گزيت بستدن وازيشان دست بازداشتن - اگرخواهد آن‌گزيت را صرف‌كردن‌اندر مصالح دين وقوی گردانيدن مؤمنان ومسلمانان برقهر كردن دشمنان دين، وبازداشتن‌شرايشان‌ازپيرامن‌اهل دين،... (٤) گوئيم هرگروهی

---

(۱) رك: بخش‌دوم زرتشت (عنوان زرتشت وابراهيم) (۲) برای‌اطلاعات بيشتررجوع شود بمجلهٔ (طوفان‌هفتگی) سال دوم شماره های ۱۱-۱۲-۱۳ مقالهٔ (صبی يا صابی) بقلم آقای جواهرالكلام -و نيزالفهرست‌ابن النديم چاپ‌مصر۱۳٤۸ص٤٥٤. (۳) چاپ برلن ص۲۹٤. (٤) دراينجا خبری‌را نقل ميكنند كه غلاة در حكم نصاری ونواصب درحكم يهود وخوارج درحكم‌مجوسندوشرح آن‌درهمين عنوان بيايد.

گبرکان وصابیان ومشرکان ، من فردای قیامت میان ایشان فصل کنم ، ودرفصل دوقول گفتند: یکی آنکه حکم کنیم،من قولهم:الحاکم الفصال ـ ودیگر آنکه تمییز کنیم میان ایشان تامحق ازباطل پدیدآید بخلق علم ضروری، واینکه روی‌محق سفید کنیم‌وروی مبطل سیاه تا مردمان میان ایشان‌فرق‌کنند بضرورت.وفصل فرق وتمیز باشد میان حق وباطل‌بآنکه ازیکدیگرجدا بشود.»

ازدقت درآیهٔ فوق‌آشکارمیشودکه آن شامل سه فرقهٔ ممتازاست : ۱ـ مؤمنان (مسلمانان) ۲ـ مشرکان ۳ـ یهودیان وصابیان ومسیحیان وزرتشتیان .(۱)

بنابراین مجوس در نظرپیامبراسلام بکلی ازمشرکان‌مجزی ودرردیف یهودیان وعیسویان (که دراهل‌کتاب بودن‌آنان تردیدی نیست) و صابیان قرار دارند ـ بعض مفسران صابیان را درردیف نصاری محسوب داشته و برخی آنانرا بیرون از این‌تقسیم دانند (۲) ـ صابیان را بیشترمفسران ونویسندگان‌به«ساره پرستان» تعبیر کرده اند ـ مؤلف بیان الادیان نویسد(۳) «کواکب ثابته را نمازتطوع کنند، هرروزی‌آن ساره‌را که‌آن‌روزرا بدوبازخوانند ، چنانکه شنبه زحل راست‌کماکانوا، وروزهٔ ایشان‌هرسالی سی روزست تمام ، لیکن پراکنده .. درایام روزه‌گوشت نخورند، وهرماه‌چهار قربان کنند بنام‌ستارگان ازخروس وخون‌آن خروس درگورکنند وپرواستخوانش‌بسوزند... وعقوبت برگناه ارواح روابینند.» ـ صبیان امروزکه درحدود اراضی واقع بین‌عماره‌ـ بصره ـ خرمشهرواهوازسکنی دارند منتسب بدین طایفه اند ودرحقیقت مانند بابلیان بخدایان‌متعدد معتقدند ـ معبود اول آنان (پرازب) یعنی‌دریای بی‌پایان نامیده میشود که شناسائی او از محالات و عقل بشر از درك حقیقت اش عاجزست ـ معبود دوم (آیازیباریا) یعنی‌جوهرحقیقی وجود ـ معبود سوم (ماناربا) یعنی روح جلال ، فرزند وی (پاباایل) خالق زمین وبشر محسوب میگردد ـ بعقیدهٔ آنان یکی از ارباب انواع

(۱) این سه‌فرقه با ذکراسم موصول (الذین) ازهم جدا شده اند وچهار گروه اخیر با حرف وصل(و) بهم پیوسته اند. (۲) تفسیرنیشابوری جلد ثالث سورة الحج . (۳) چاپ تهران ص۲۱.

امتند وخارجیان (۱) **مغان امتند** ـ وازمغان مرخارجیان را خواست که فدویانند، و **مرمغانرا کتاب نیست** که بدان کار کنندوازپس آن روند (۲)، چنانکه مرجهودانرا و ترسایانرا کتاب هست، که ازپس آن رونده اند. و تأویل اینقول آنست که غالیان و ناصبیان، امام ثابت کنند همچنانکه جهودان وترسایان کتاب دارند ازتورات و انجیل، وتأویل کتاب امام است وخارجیان امام ثابت نکنند وگویند امام هر که باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه مغان راکه مثل ایشانند کتاب معلـوم نیست.»

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)

وایشان نه (هشت.ظ) فرقه‌اند: ۱ـ الکاملیه: اصحاب ابی‌الکامل ۲ـ السبائیه: اصحاب عبدالله بن سبا ۳ـ المنصوریه: اصحاب ابومنصورعجلی ٤ـ الغرابیه: ایشان گویند علی بن ابیطالب بزاغ ماند ٥ـ البزیغیه: اصحاب بزیغ بن یـونس ٦ـ الیعقوبیه: اصحاب محمدبن یعقوب. ایشان گویند علی هر گاه درمیان ابر بدنیا آید ۷ـ الاسماعیلیه: ایشان اصحاب اسماعیل بن علی اند ۸ـ الازدریه: ایشان گویند این علی که پدرحسن وحسین است علی نیست، او مردیست که اوراعلی الازدری خوانند وآن علی که امامست اورا فرزند نباشد که صانعست.» بیان الادیان ص ۳٥. (۷) «قومی که ایشان خود را اهل سنت وجماعت خوانند، این نام محمودست و خصم ایشانرا **نواصب** خوانند واین نام مذمومست.» تبصرةالعوام چاپ آقای اقبال ص ۲۸. هم دراین کتاب (ص ۱۳۸) نواصب شامل (حنفیه ـ معتزله ـ اشاعره وغیره) دانسته شده.

(۱) «ابتدای مذهب خوارج و پیدا آمدن مقالات (ایشان) ازگاه حرب صفین بود کـه میـان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه ومعاویه بودومدت آن حرب درازکشید... وعلامت وشعارایشان این بود: لاحکم‌الاالله.» بیان الادیان ص ٤٤ ـ ٥٠. (۲) ناصرخسرو دراشعـار خود بارها اززند وپازند نام برده:

ای خوانده کتاب زند وپازند ... زین خواندن زند تاکی وچند؟

معهذا چنین قولی را بیان کرده، ناگزیراوستا(وبقول خود اوزند وپازند) بنظرش کتابی آسمانی نبوده‌است. درفرهنگ اسدی خطی، ذیل(زراتشت وزرادشت) آمده: «ودرفقه امامیه ازاهل بیت منقولست که مجوس را شبه کتاب ازآن ثابت کنند که ایشانرا رسولی بود زردشت نام. قوم فرس اورا تصدیق نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند وهر کس هرچه ازکتاب وی یادداشت نوشتند و خود نیزچیزی بدان دربستند وازآن زند وپازند است که الحال درمیان است.» این عبارت درمآخذ نسخهٔ چاپ آقای اقبال نیست وپیداست که بعدها بکتاب افزوده شده. رك: ص ۲۹۲ ح ٤.

که ایشانرا کتاب نیست ازیشان گزیت نستانند چنانکه مغان وبت پرستان ـ ازجهودان وترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند». (۱)

بنابراین ناصرخسرو دراینجا مغان را درردیف بت پرستان (مشرکان) محسوب داشته و این خودمخالف تفسیر آیه (۲) وحدیث پیغمبر است (که ازین پس بیاید) و ظاهراً وی بنابرمذهب اسمعیلیه این قول را ذکر کرده است. (۳)

احادیث (٤) بجزدو آیهٔ قرآن، که تفسیر آن گذشت ، چند حدیث ازپیامبر اسلام در مورد مجوس مرویست که در زیر شرح آنها بیاید :

۱ـ ناصرخسرودر کتاب وجه دین (۵) نوشته :

«خبراست ازرسول علیه السلام که گفت : الغلاة نصاری هذه الامة ، والنواصب یهودها ، والخوارج مجوسها ، گفت غالیان (٦) ترسایان امتند ، وناصبیان (۷) جهودان

---

(۱) رك: حدیث اول که شرح آن بیاید . (۲) که مشرکانرا جدا ذکرفرموده است .

(۳) بجزایندوآیه ، در دو آیهٔ دیگر بایرانیان (مطلقاً) اشارت شده است. مؤلف فارسنامه ابن البلخی نویسد (چاپ دارالفنون کمبریج ص ۵) : « و در قرآن دو جای ذکرپارسیانست که ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یکجاعز من قائل: بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید ، یعنی بفرستادیم برشما بندگانی ازآن ماکه خداوندان نیرو وبطش سخت بودند ، این خطاب با جهودانست که درعهد لهراسب بودند. لهراسب حون بخت(ال)نصر را اسپهبدی عراق داد تا بآخرروم واقصای مغرب و بخت نصر تا دمشق بیامد... ودرجای دیگرمیگوید جلت قدرته : ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون، این خطاب بامسلمانان کردست یعنی که شمارا بجنك قومی خوانند که خداوندان نیرو وبطش سخت اند تا با ایشان جنك کنیدوایشانرا میکشید تا آنگاه که مسلمان شوند، این قوم که اشارت بدیشانست که پارسیانند.» برای توضیح رجوع شود بهمان کتاب .

(٤) منظور احادیثی است که در کتب ادبی پارسی منعکس شده اند . (۵) چاپ برلن ص۲۹٤. (٦) «غالیه بازپس ترین قومی ازشیعه این گروهند که کافرمحض باشند، وایشان ازآن گروهند که یکی ازیشان نزد علی آمد و گفت: یا علی الاعلی السلام علیك ـ علی کرم الله وجهه فرمود تا اورا بسوختند پس گفت : یهلك اثنان : محب مفرط و مبغض مفتری ـ

(بقیهٔ حاشیهٔ شماره ۵و٦و۷ درصفحهٔ بعد)

که اسناد افعال عبد بحق مینمایند ومیگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نـه قدرت مؤثره چنانچه معتزله گفته اند که عبد درافعال خود مستقل است و نه قدرت کاسبه چنانچه اشاعره فرموده اند که افعال عباد بتقدیر حق است، فامابنده را قدرت واختیار کسب هست وجبریه میگویند که بنده مانند جماداتست درصدورافعال ازو که هیچ اختیار بهیچ نوع ندارد ، سنگ راکه حرکت دادند بی اختیارحرکت میکند وبالا می‌اندازند بالامیرود وبرسرهم می‌نهند دیوارمیشود ودرچاه می‌اندازند خوش بشیب میرود ودر هیچکدام نه قدرت دارد ونه اختیار. آدمی درافعال خود مانندآنست که میفرمـاید : «هرآنکس راکه مذهب غیرجبراست» یعنی هرکس که مذهب وطریقه واعتقاد وی نه مذهب جبر باشد ونسبت قدرت واختیار بهرنوع که باشد بخود نماید ، خواه باستقلال وخواه بغیر استقلال ، «نبی فرمود کومانندگبراست» یعنی آنکس راکه سلب قدرت واختیار مطلقاً ازعبدننماید واسناد قدرت‌واختیار بخود که عبد است کند ، پیغمبرصلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌فرمود که مانندگبراست ، اشاره است بحدیث: القدریة مجوس هذه‌الامة ، که مجوس مرادامت ابرهیم پیغمبر ندعلیه‌السلام.» (۱)

درتاریخ ثابت است که نهضت‌قدریه ومعتزله که هردوعلمدارتفویض و اختیـار بوده‌اند بنابرتأثیرپیشوایان ایرانی بالاگرفته است و سبب سیاسی پیشرفت این مذهب اختیارآن بود که بنی امیه‌طرفدارجبریه بودند وایرانیان که بغض‌وکینهٔ بنی‌امیه‌را دردل داشتند ، درترویج فکرملی خود یعنی اعتقاد باختیارکوشیدند وعاقبت غلبه یافتند .

اماکتب دینی زردشتیان‌هم سراسرپرست‌ازاین اختیار،زیراکه زردشت مردمان را دعوت میکرد بجنگ بااهریمن وسپاه او ـ ومیگفت اگرکسی دراندیشه ، گفتار و کرداربابدی ودروغ و سایراموری که منسوب‌باهریمن است پیکارکند، وبرضد دیوان باشد،وحشرات‌موذی‌رابرطرف‌سازد، واختلاف کلمه را براندازدآن‌شخص‌رستگارست. درحقیقت انسانرا دعوت میکرد بیك جنگ دائمی برضد بدیها و تاریکیها وامراض و شروروآفات ـ این نکته ثابت میکندکه بانی‌آن شریعت‌اعتقادتام داشته است‌بآزادی

(۱) بنا برتطبیق زردشت باابراهیم . رك : بخش دوم. ص ۸۳ ببعد .

محشی فاضل وجه دین درذیل صفحه درموردحدیث فوق نگاشته اند :

«این خبر قطعاً مجعول باید باشد، چه اصطلاح غلاة و نواصب وخوارج واضحست که درعهد رسول هنوزمعمول نشده بوده‌است، چه اصل مسمیات این اسماء هنوزوجود خارجی نداشته است.»

۲ـ حدیث ذیل نیزازپیامبر اسلام مرویست : القدریة مجوس هذه الامة ـ مؤلف درالنظیم دراینمورد نوشته (۱):

«تحقیق حکمی- هر گاه که ثابت شد ومحقق گردید که جمیع ممکنات وسلسلهٔ اسبابی که منجملهٔ آنها قدرت عبد واراده وعلم وشوق ومشیت آنست مستندند بمشیت خدا وعلم خدا مشیت اوست درقضا وقدرخود ، وازاسباب قریبهٔ ظاهره برای افاعیل ما قدرت وارادهٔ ماست پس کسیکه مقصور نماید نظر خودرا باسباب قریبه ، قائل شود بقدروتفویض، یعنی میگوید که این امورات(!)واقع است بتقدیر، و وجودشان مفوضست بتدبیرما ، وازینجهت پیغمبرفرمودند که : القدریة مجوس هذه الامة ، زیرا که ایشان نیزمثل مجوس که قائلند بیزدان واهرمن، اثبات‌دومبدأ مینمایند، وکسیکه نظر بمشیت اول میکند ومیداند که این اسباب و وَسایط باسرها (۲) مستندند بواجب تعالی شأنه علی النرتیب المعلوم فی العلل والمعلولات استناداً واجباً وترتیباً معلوماً علی وفق القضاء ـ والقدر ، وقطع نظر نماید از اسباب قریبه،بالمره قایل شود بجبر و خلق افعال ، و فرق نکند مابین افعال انسانی و حیوانی وجمادی ، و شکی نیست که این هردو قائل اعور واحدالعینند : اما قدریه چشم راست اوکورست وجبریه چشم چپ او.»

دراخبار وروایات اسلامی این نکته بتکرارآمده است .

شیخ شبستری گوید درمعنی آنحدیث :

هرآنکس راکه مذهب غیر جبرست   نبی فرمود او مـانند گبـرست. (۳)

لاهیجی درتوضیح این بیت نوشته: «جبر درمقابل اختیاراست وجبریه طایفه‌ای اند

(۱) چاپ تهران ص ۱۸۲ .   (۲) یعنی مجموعاً.   (۳) شرح گلشن رازص ۲۹٤.

هم زراعت را ازاعمال‌نیك میشمرند و آنرا بر کارهای دیگر برتری‌میدهند. (۱)

(۱) یشتها ج ۲ص۱٦ .

☆☆☆

بجزاحادیث مزبور، چندحدیث ازپیغامبرمرویست که مستقیماً بزرتشتیان مربوط نیست بلکه دربارهٔ پارسیان (ایرانیان) مطلقاً آمده ، برخی ازآنها قطعاً مجعول و صحت برخی دیگر مورد تردید است ازآنجمله :

۱ ـ حدیث ذیل از احادیث ابوهریره است که آنرا محمدبن احمدبن‌ابی‌بکرالمقدسی (که درقرن چهارم هجری‌میزیسته) درکتاب احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم‌نقل کرده است : قال‌رسول‌الله‌صلعم : ابغض‌الکلام الی‌الله الفارسیة ،وکلام الشیاطین الخوزیة ، وکلام اهل‌النار البخاریة وکلام اهل‌الجنة العربیة‌ـمفاد اینحدیث با تفسیرآیهٔ (وعلم‌آدم الاسماء کلها) و اینکه برخی ازنویسندگان ازجمله (ابن‌البلخی مؤلف فارسنامه : ص ۷) تصریح کرده‌اند : «پیغمبر ما صلوات‌الله وسلامه‌علیه بسیارلفظ‌پارسی دانستی وچند لفظ گفته است که‌بسیارمعروفست.»و قول شیخ نصربن محمد سمرقندی در (تنبیه الغافلین (چـاپ مصرص ٤٧) مبنی برهمین‌معنی، مخالفست (I) .

۲ ـ حدیث ذیل بسیارمشهورست : لوکان‌العلم بالثریا لناله رجال‌من‌اهل فارس(شرح حکمة‌الاشراق‌ص ۱۸ ـ ۱۹) بدیهی است که موهبت‌دانش راایرانیان ازپرتوآئین خودبدست آورده بودند : دراوسنا ، یشت شانزدهم که موسوم است بدین یشت، سراسرمتعلقست بـایزد دانش که اوراچیستی‌Çisti یاچیستا Çistâ نامند ـ علاوه بر معنی دانش، دووازهٔ مزبور بمعنی اندیشه وآگاهی وآئین ودستوردینی هم‌آمده است ـ ایزد دانش مقامی بس ارجمند دارد ، پیغمبر ایران تمـام قوای مادی ومعنوی خودرااز‌او‌میطلبد ـ دربند دوم یشت‌مذکور،زرتشت بچیستا خطاب کرده گوید : «ای علم راست ترین مزدا آفریدهٔ مقدس! اگرتو درپیش باشی منتظر من بمان واگردردنبال باشی‌بمن برس» ـ از چیستا مکرر در گاتها ویسنا و یشتهاو وندیداد سخن رفته است (رك:مقالهٔ چیستا دریشتها ج ۲ ص۱٥۷ـ ۱٥۸ .)

۳ ـ قوموا‌السید کم بدأب الاعجام(فروغ مزدیسنی‌ص۱۳۳!)

٤ ـ ان‌الله خیرتین‌من‌خلقه (ان‌الله خیرمن خلقه صنفین.ن‌ل) : من العرب قریش(قریشاً. ن ل) و من‌العجم فارس (فارساً . ن ل) : یعنی که خدایرا دو گروه گزینند از جملهٔ خلق او، ازعرب‌قریش‌وازعجم‌پارس‌وپارسیانراقریش‌العجم گویند‌یعنی‌درعجم‌شرف‌ایشان‌همچنانست

(I) معاشرت پیامبراسلام باسلمان پارسی یکی‌ازجهات آشنائی ایشان‌بلغات‌پارسی‌است.

انسان والا دعوت بجنگ جایز نبود ، اگر انســان مغلوب ومحکوم بمغلوبیت است چه فایده ازدعوت ، چه ثوابی ، چه عقابی ، چه بازپرسی، چه پاداشی؟ (۱)

بااینهمه تشابه بین آئین مزدیسنا بامذهب قدریان ، ذکرهمین اصطلاح (قدریه) تولید ظن مینماید (۲) که پس ازپیغمبروتشتت آراءوظهورفرق متعدد ، اینحدیث نشأت یافته باشد !

۳ـ مؤلف بیان الادیان نگاشته است (۳) :

«دراخبارمی آیدکه پیغامبرعلیه‌السلام‌فرمود: سنوا فی‌المجوس سنةاهل‌الکتاب غیرناکحی‌نسائهم‌ولاآکلی‌ذبائحهم. از مغان ، همهٔ سنتهای اهل‌کتاب نگاهدارید الا دو چیز : یکی ازیشان زن مخواهید ودیگرازکشتهٔ ایشان مخورید.»

دراینحدیث تصریح شده‌که مزدیسنان درردیف اهل‌کتابند.(٤)

٤ ـ درفارسنامهٔ ابن‌البلخی آمده است (٥) :

«پیغمبر را علیه‌السلام پرسیدندکه چرا همهٔ قرون چون عادوثمود ومانندایشان هلاك شدند وملك پارسیان بدرازاکشید،باآنك آتش پرست بودند،پیغمبرگفت:لانهم عمروافی‌البلاد،وعدلوافی‌العباد،یعنی‌ازبهرآنك آبادانی کردند درجهان، وداد گستردند میان بندگان خدای عزوجل.»

بدیهیست که‌آبادانی نواحی بدست مزدیسنان ، براثر تعالیم عالی زرتشت بوده است‌ـ‌یکی ازاسباب‌ترقی ایران باستان ، محترم داشتن همین‌خاك‌بوده‌که مهدآسایش بشرومایهٔ زندگانی است‌ـ زرتشتیان‌آبادانی‌وکشت‌وورزرا ثواب‌میشمردند (٦)وهنوز

---

(۱) رسالهٔ (کلیات تاریخ) نگارش‌آقای یاسمی ص۲۵. (۲) اگرچه: ان‌بعض الظن‌اثم.
(۳)ص ١٦. (٤) « الـرکن الثالث فی احکام‌اهل الذمة والنظرفی امور : الاول من یؤخذمنه الجزیةویؤخذ ممن‌یقرعلی دینه‌وهم‌الیهود والنصاری ومن‌له شبهة‌کتاب وهم المجوس ولایقبل من غیرهم الاالاسـلام والفرق الثلاثة اذاالتزمواشرائط الذمة افرواسواءکانواعرباً او عجماً .» کتاب الشرایع،القسم‌الاول، کتاب‌الجهاد .نیزرك:ص۲۸۹ح۲. (٥) چاپ دارالفنون کمبریج‌ص٥.(٦)رك:صددرنثرباب۹۱(که‌توسط بهمن‌جی‌نسروانجی دابردربمبئی‌چاپ شده)

بخش هفتم

مزدیسنا و شعر پارسی

نخستین شعر و شاعر ایرانی ـ دقیقی ـ فردوسی ـ اسدی ـ فخرالدین گرگانی ـ ناصرخسرو ـ خاقانی ـ زرتشت بهرام پژدو ـ سعدی ـ جامی .

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)

که شرف قریش درمیان عرب وعلی بن الحسین را کرم‌الله وجهه که معروفست بزین‌العابدین ابن‌الخیرتین گویند یعنی پسردو گزیده بحکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان‌الله علیهما بود ومادرشهربانویه بنت یزدجردالفارسی و فخرحسینیان برحسنیان ازین است که جدهٔ ایشان شهربانویه بودست و کریم‌الطرفین‌اند.» فارسنامهٔ ابن‌البلخی ص٤.

٥ ـ من اکرمهم فقدا کرمنی، وله‌عندالله‌خیر، ومن آذاهم فقد آذانی وانا‌خصمه یوم‌القیمة وجزاؤه نارجهنم، برئت منه ذمتی ـ اینحدیث‌درباره زرتشتیان مرویست وظاهراً پیروان این آئین که سخت تحت شکنجهٔ مسلمانان بودند اینحدیث را ساخته‌اند تا از آزارایشان درامان باشند چنانکه ارامنهٔ ایران عهد نامه‌ای بنام علی بن ابیطالب ساخته‌اند.

باید دانست که جزازاینها احادیث دیگری‌دربارهٔ‌اقوام ایرانی مانند (امسیت عربیاً و اصبحت کردیاً) ویا افراد ایرانی مانند (ولدت‌فی زمن ملك عادل ـ سلمان منـا اهل‌البیت) و همچنین احادیثی‌هم وارداست که شرح آنها در کتب‌عربی‌راجع بمجوس آمده (رك: مجوس در کتب مقدس سامی بقلم آقای مشکور ـ مجموعهٔ انجمن ایرانشناسی شمارهٔ ١)

قدیمترین ومقدسترین قسمت اوستا ، چنانکه درجای خود گفته شد گاتها میباشد که درمیان یسنا جای داده شده ـ درخود اوستا گاتها «گاثا» 𐬔𐬁𐬚𐬁 ودرسانسکریت هم Gâthâ آمده و آن درزبان اخیر بمعنی قطعات منظومیکه درمیان نثر باشد استعمال شده ـ گاث اوستا نیز اصلا میبایست چنین بوده باشد وبمناسبت موزون بودن آنست که گفتار زرتشت بنام گاتها خوانده شده یعنی سرود و نظم و شعر (۱). گاتها «گاثا» درزبان پهلوی (گاس) شده وجمع آنرا (گاسان) ونسبت بدانرا (گاسانیك) بطریق وصف ذکر کرده‌اند ـ هریك ازاشعار گاتها را هم (گاس) گویند ـ همین کلمه درزبان پارسی پس از اسلام (گاه) شده ، زیرا غالب سین‌های زبان پهلوی درپارسی به(ه) بدل گردیده و گاس نیز ازاینقبیل است ـ گاه همانگونه که درپهلوی هم بمعنی آهنگ وسخن موزون وهم بمعنی جایگاه وهم بمعنی تخت و هم دفعه‌ای از زمانست ، درزبان پارسی نیز درهمان موارد استعمال شده است وازمواردیکه درمعنی آهنگ وشعر بکاررفته است لغات: دوگاه ـ سه گاه ـ چهارگاه وپنجگاه میباشد که آهنگهائی هستند ازموسیقی وهنوز درنزد ارباب فن مستعملند (۲).

وزن گاتها

گفتیم که سرودهای زرتشت منظوم است ولی ازاین گفتار نباید تصور کرد که اوزان آن بابحور مستعمل درزبان های پارسی و عربی (مستخرج خلیل بن احمد) منطبق است، بلکه باید گفت که وزن اشعار گاتها باوزان اشعاردیگر اقوام هند واروپائی (مانند اشعار ریگ ودا ، کتاب مقدس برهمنان) نزدیکتر است ـ درهردو کتاب از هرچند بیت یکقطعه ساخته شده وعددبیت‌ها وهجاها (Syllabes) ودرنگی که درجای معین هر بیت قرار دارد درهر دو شبیه بهم میباشد و از اینرو جای تردید نیست که نظم ودا وگاتها ازیك سرچشمه سیراب شده است .

وضع گاتهای کنونی خود بهترین گواهست که روزی آن ، ضمیمهٔ مطالب منثور

(۱) گاتها ص۶۱. (۲) مجلهٔ مهر سال ۵ شمارهٔ ۱ مقالهٔ (شعر در ایران).

مزدیسنا و شعر پارسی

شعرحافظ درزمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود. **حافظ.**

بهرهٔ ۱ - نخستین شعر و شاعر ایرانی

زرتشت، نخستین گویندهٔ ایرانی - گاتها ، نخستین منظومهٔ ایرانی - وزن گـاتها - اصطلاحات شعری - پنج گاتها - تخیلات عالی شعری - گویندگان مزدیسنا پس اززرتشت- یشتها - نمونه‌ای ازاشعار یشتها .

زرتشت نخستین گویندهٔ ایرانی

نخستین گویندهٔ ایرانی که می‌شناسیم زرتشت پیامبر مزدیسنا نست. گذشته ازاینکه رازونیازهای روحانی و جذاب پیامبر باستانی با خدای یگانه، اهورمزدا، درروزگار شرك و بت پرستی دلیل بزرگی روح وقوت فکروقریحهٔ گویندهٔ آنست که درچنان عصری زنجیر تقالید دیرینه و بند و کمند اوهام را گسسته و بیگانگی ذات واجب الوجود ایمان آورده است ، قدرت طبع و لطف سلیقه و تأثیر نفس گوینده را نیزمیرساند ، وپوشیده نیست که زرتشت بااین سخنان خودتوانست امیری مقتدرومردمانی جنگجوودلیرراچنان تربیت کند که باقوت ایمان خویش دربرابردشمنان قوی پنجه‌ای ایستادگی کنندوعاقبت درسایهٔ این تربیت آسمانی، قومی صحراگرد وچوپان راکه درمقابل هجوم همنوعان وحشی وحیوانات درنده سرگردان بودند ، بزراعت و آبیاری زمین وآبادانی باغ و کشت وعمارت وادارسازد وازآن مردم ملتی بزرگ وجهانگیر وتربیت شده بوجودآورد که تادیری حامی ونگاهبان تمدن و تربیت تمام جهان شناخته آید. (۱)

گاتها نخستین منظومهٔ ایرانی

سرودهای آسمانی زرتشت راکه بنام «گاتها» نامبردارست، میتوان نخستین منظومهٔ ایرانی که ازروزگار کهن برای ما بیادگار مانده، دانست .

---

(۱) مجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۱ ، مقالهٔ (شعردرایران) بقلم آقای بهار .

بریدن وتراشیدنست (۱) ـ بنابراین وچس تشتی یعنی گفتار ازروی اندازه بریده شده یا سخن موزن (۲)ودر حقیقت بجـای یك قطعه شعر بکار رفته است .

۳ ـ افسمن ـ یکفردشعریا یك بیت‌راافسمن afsman میگفتند (یسنای ۴،۷۱ ـ یسنای ۱۶،۱۹) ـ افسمن از مصدر پس pas مشتق است که بمعنی بستن است ، چنانکه درفرگردچهارم وندیدادپارهٔ ۵۱ بکاررفته است وازهمین‌بنیانست فشنگه fshan(g)h که‌نیز درهمان‌پارهٔ۵۱ ازفرگردچهارم‌وندیداد آمده وبمعنی بند است ـ افسمن ازمصدر (پس) با جزء (اَ)آمده: اپس apas.بنابراین افسمن یعنی بربسته وبهم پیوسته (۳) ـ افسمن درپهلوی به پتمان(پیمـان در پارسی) که بمعنی اندازه ومقیاس است ترجمه شده است وچنانکه گفته شد در پهلوی‌بهربیت ازاشعارگاتها نیز گاس اطلاق شده است .

۴ ـ پد ـ پد pad بمعنی پا وپده pada وپذه padha یعنی پی ، که اندازهٔ است یابمعنی نیم شعریا یکدسته ازآهنگهای شعراست که در فرانسه hémistiche گویند وآن درست مانندکلمهٔ فرانسهٔ pied استعمال میشودکه‌بمعنی پا واندازهٔ‌معین است ونیزدوهجا باهم یك پد (پا ـ pied)خوانده میشود ـ شعرهای ۱۲هجائی‌دارای شش پد (پا) وشعرهای ده هجائی دارای پنج پد (پا) میباشند .کلمهٔ پده pada دربند ۸ ازهای۵۰ بمعنی سرود بکاررفته است .(۴)

۵ ـ وچنگه ـ وچنگه vaçan(g)a بمعنی کلمه و سخن و گفتار است از ریشهٔ وچ vaç بمعنی گفتن و همانست که واژ و واژه شده وگواژه

---

(۱) رك : یادداشت‌شمارهٔ ۴ ازبند۱هـای ۲۹ چـاپ دوم گاتها. (۲) نقل‌ازنسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها. (۳) رك :یادداشت‌شمارهٔ۱ ازبند۱۷ هـای۴۶ چاپ‌دوم گاتهاـدرپارسی نیز (پیوستن) بمعنی بنظم درآوردن است . فردوسی دربارهٔ دقیقی گوید :

به پیوست گویا پراکنده را بسفت اینچنین درآکنده‌را.

(۴) نقل ازنسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها .

بوده است : بسیاری ازفصول گاتها بدون آغاز وانجام بنظر میرسد و بسا مطالب آن بریده وناتمام است ، زیرا قسمت نثر آن که درواقع معنی آنـرا روشن و معلوم میساخت از میان رفته است وفقط آنچه شعر بوده و بهتر بحافظه سپرده میشد ، بجـا مانده ـ مواردی نیز دیده میشود که چند قطعه بهم مربوط میباشد وشاید علت آن باشد که فـاصلهٔ نثری آنها کمتر بوده است ویا آنکه اصلا چنین فاصله‌ای وجود نداشته ـ بااین پراکندگی گاتها نباید تصور کرد که چیزی از آنهامفهوم نمیشود ، برخلاف باید دانست که گاتهای پنجگانه ازحیث فکر وخیال از آغاز تاانجام بهم مربوط ومبنی برمطالب مخصوصی هستند. میتوان گفت که تقریباً تمام گاتهای زمان ساسانیان ، اکنون موجود است و بواسطهٔ قدر ومنزلتی که داشته بدقت درخاطره‌ها محفوظ مانده ازسینه بسینه نقل گردیده‌است. گاتها را از قدیم به‌پنج دسته تقسیم کرده درمیان ۷۲ یسناجاداده‌اند. (۱)

اصطلاحات شعری

۱ ـ هائیتی ـ هائیتی hâiti ازمصدر hâ بمعنی بستن ، پیوستن وبند کردن ، مشتق است. ازهمین مبناست هاثره hâthra که اندازه‌ایست و در پهلوی هاسر hâsr آمده . در وندیداد فرگرد دوم پـارهٔ ۲۶ آمده :

hâthrô masan(g)h هاسرومسنگه یعنی ببلندی یك هاسر ـ درفرگرد ۱٤ وندیداد پارهٔ ۱٤ نیز آمده : نوه هاثره nava hathra یعنی نه هاسر. هائیتی که امروز (ها) گویند بمعنی فصل وباب یاسوره (که درگاتها این سوره‌هـا منظومست) بکاررفته؛ نظر بریشهٔ واژه بمعنی بهم پیوستگی وبستگی است .(۲)

۲ ـ وچس تشتی ـ وچس تشتی vaçastashti

(یسنای ۵۸ ـ ۸) ازدو کلمه پدیدآمده: نخست ازوچنگه vaçan (g)a (گفتار ـ سخن واژه) ازمصدر وچ vaç بمعنی گفتن است (۳) ـ دوم ازتش tash که بمعنی

(۱) گاتها ص ٦۳. (۲) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها که استاد محترم آقای پورداود برای چاپ مجدد ومکمل گاتها مرقوم داشته‌اند. (۳) رك: یادداشت شمارهٔ ۷ از بند ۱۱ ـ های ۲۸ گاتها چاپ دوم.

۲ - اشتود - کـه در اوستا موسومست به اوشته وئیتی

Ushtavaitî یعنی گاتهای آغازنده با اوشتا ushtâ که بمعنی سلامت وعافیت است و امروز زرتشتیان آنرا (اشتود) گویند وآن از یسنای ۴۳ شروع و بایسنای ۴۶ ختم میشود وبنابراین فقط دارای چهار ها میباشد: های اول دارای ۱۶ قطعه وهای دوم ۲۰ قطعه وهای سوم ۱۱ قطعه وهای چهارم ۱۹ قطعه میباشد - هرقطعهٔ (های) آن مرکبست از ۵ فرد و هر فردی دارای ۱۱ هجاست ، درنـگ پس ازهجای چهارم است (۴+۷) اینچنین:

اوشتا	اهمای	یهمای	اوشتا	کهمای چیت (۱)
ushtâ	ahmâi	yahmâi	ushtâ	kahmaiçît

اشتود میبایست مجموعاً دارای ۳۳۰ فرد شعر باشد ولی قطعهٔ آخر های ٤٤ فقط دارای چهارفرد است. (۲)

۳- سپنتمد- که دراوستا سپنتامئینیو Spentâ mainyû

یعنی خرد مقدس نامیده میشود و امروز آنراسپنتمد گویند ، مانند گاتهای اشتود دارای چهارهامیباشد: های اول ٦ قطعه و دوم و سوم هریك ۱۲ قطعه وچهارم ۱۱ قطعه - از یسنای ٤۷ تا یسنای ۵۰ راشامل میشود - هرهای آن مرکبست ازچهارفرد وهرفردی دارای ۱۱ هجاست. سکته پس ازهجای چهارمی واقع میشود (٤+۷) اینچنین:

سپنتا	مئینیو	وهیشتاچا	مننگها (۱)
spentâ	mainyû	vahishtâçâ	manan(g)hâ

٤ - و هوخشتر - گاتهـای چهارمـین و هـو خشتره

Vôhu xshathra نامیده میشود یعنی اقتدار نیك وکشور خوب - وآن دارای یك

---

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای چاپ دوم. (۲) هرچند مبنای عروض حالیهٔ ماهجائی نیست، معهذادیده میشود احیاناً عدد هجاها دریکفرد اشتود گاتهاموافق با هجاهای یکمصراع ازشاهنامهٔ فردوسی است که ببحر متقارب میباشد.

بمعنی سرزنش وملامت وسخن درشت نیز ازهمین بنیانست ـ در کردی امروزسخن را (وات) گویند ـ بهر کلمه ازسخنان گاتها وچنگه اطلاق میشود.

پنج گاتها گاتها را بمناسبت اوزان وقاعدهٔ شعری که دارای پنج بحراست به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند :

۱ ـ اهنود ـ هریك ازپنج گاتها بنخستین کلمه‌ای که با آن شروع میشود موسوم است (همچنانکه یسن والرحمن درقرآن) ـ نخستین گاتها به اهونه وئیتی [illegible] Ahuna Vaitî نامزدست ـ این هم ترکیب صفتی دارد یعنی گاتهائیکه با (اهونه) شروع میشود ـ اسم این گاتها ازدوکلمهٔ اولی قطعه ایست که امروزدرجزو گاتها نیست بلکه جای آن دریسنای ۲۷ بند ۱۳ قرار داده شده یعنی در انتهای فصلیکه پیش از اهنودگات واقع است ـ بیشك این قطعه شعر که مرکبست از سه فرد و معروف است بنماز (اهونه‌وئیریو) بویژه ازادعیهٔ مقدس شمرده میشود، روزی درسر گاتهای اهنود جای داشته ونام گات مزبور ازدوکلمهٔ اولین آن برداشته شده است ـ معنی خود این کلمه سرور ومولامیباشد ـ نامهائیکه امروزمابه پنج گاتهامیدهیم ازپهلوی مأخوذ شده. اینك نخستین گاتها را (اهنود) گویند ـ اهنود گاتها دارای هفت ها و رویهم صد بند میباشد وهربندش دارای سه فرد وهرفردش دارای ۱٦ هجاست ـ هـای اول و دوم وسوم آن هریك دارای ۱٦قطعه ، های ششم ۱٤ قطعه‌وهای هفتم‌دارای ۱۵ قطعه میباشد.

باید یادآوری کرد که‌هرهانیز باولین کلمه‌ای که با آن‌شروع میشود موسومست. هرقطعه ازاهنود مرکبست ازسه‌فردشعریاباصطلاح کنونی سه‌مصراع‌وهرمصراع‌دارای ۱٦هجاست.سکته ودرنگ(۱) پس از هجای هفتمین است (۷+۹) اینچنین :

رفذرهیا	اوستانزستو ‖	نمنگها	یاسا	اهیا
rafedhrahyâ	ustânazastô ‖	neman(g)hâ	yâsâ	ahyâ

نخستین گاتها ازیسنای ۲۸ تایسنای ۳٤ راشاملست .

(۱) Césure.

٤ ـ یسنای ۳۱ قطعهٔ ۲۲ فردشعر ۳ آهنگ ۱٦ درنگ (۷+۹)
٥ ـ « ۳۲ « ۱٦ « « « « « « «
٦ ـ « ۳۳ « ۱٤ « « « « « « «
۷ ـ « ۳٤ « ۱٥ « « « « « « «

مجموعاً هفت یسنا و ۱۰۰ قطعه و ۳۰۰ فردو ۲۱۰۰ کلمه‌میباشد .

دومین گاتها اشتود : ۴ ها = یسنا ۴۳ — ۴٦

۱ ـ یسنا : ٤۳ قطعهٔ : ۱٦ فرد شعر : ٥ آهنگ : ۱۱ درنگ : (٤+۷)
۲ ـ « ٤٤ « ۲۰ « « « « « « «
۳ ـ « ٤٥ « ۱۱ « « « « « « «
٤ ـ « ٤٦ « ۱۹ « « « « « « «

مجموعاً ٤ یسنا و٦٦قطعه و ۳۳۰ فرد و ۱۸٥۰ کلمه میباشد.

سومین گاتهاسپنتمد:۴ ها=یسنا۴۷ـ۵۰

۱ ـ یسنا : ٤۷ قطعهٔ : ٦ فرد شعر : ٤ آهنگ : ۱۱ درنگ : (٤+۷)
۲ ـ « ٤۸ « ۱۲ « « « « « « «
۳ ـ « ٤۹ « ۱۲ « « « « « « «
٤ ـ « ٥۰ « ۱۱ « « « « « « «

مجموعاً ٤ یسنا و ٤۱ قطعه و ۱٦٤ فردشعر و ۹۰۰ کلمه میباشد .

چهارمین گاتها وهوخشتر:۱ها=یسنا۵۱

۱ ـ یسنا : ٥۱ قطعهٔ : ۲۲ فرد شعر:۳ آهنگ : ۱٤ درنگ: (۷+۷)

مجموعاً دارای ٦٦ فرد و ٤٥۰ کلمه‌میباشد.

پنجمین گاتهاوهیشتواشت:۱ها=یسنا۵۳

۱ ـ یسنا : ۵۳ قطعهٔ: ۹ فرد شعر : ٤ [دوکوتاه آهنگ: ۱۲ درنگ :
(۷+٥)ـ دوبلند آهنگ:۱۹ درنگ:(۷+۷+٥)]

هاست که یسنای ۵۱ میباشد - این ها مرکبست از ۲۲ قطعه وهرقطعه دارای ۳ فرد وهر فرد دارای ۱٤ هجا میباشد - درنگ درست دروسط واقعست (۷+۷) اینچنین :

وهو خشترم وائیریم | باگم ائیبی بائیریشتم(۱)
bairishtem aibî bâgem | vairîm xshathrem vôhû

۵ - وهیشتوا یشت - پنجمین گـاتها (کـه آخرین آنهاست) موسومست به وهیشتوایشتی [illegible] Vahishtô ishtî و اکنون وهیشتو ایشت یاوهیشتواشت گویند یعنی گاتهائیکه‌دارندهٔ وهیشتواشت‌میباشدمعنی‌ایندوکلمه بهترین خواسته ونیکوترین‌ثروت است و آن دارای ۹ قطعه است، هر قطعه مرکبست از دوٌ فردکـوتاه و دو فرد بلند. هر یك ازشعرهـای‌کوتـاه دارای ۱۲ هجاست و درنگ پس از هفتمین هجا میباشد (۷+۵) بطریق ذیل :

وهیشتا ایشتیش سراوی | زرتوشترهه(۱)
zarathushtrahe| srâvî ishtish vahishtâ

و هر یك از فردهای بلند نوزده هجائی است و درنگ یکبار پس از هفتمین هجا و یکبار هم پس از چهاردهمین هجاست (۷+۷+۵) بدینوجه :

اشات هچا اهور | مزداو یوئی ویسپای آ | هونگهویم(۱)
hvan(g)hevîm |â vîspâî yavôi mazdaw |ahurô haçâ ashât

این‌بود مختصری‌ازشرح اوزان اشعارومبانی عروض ایرانیان درحدود سه هزار سال پیش . مجموع اشعارگاتها بالغ بر ۸۹٦ فرد است - برای توضیح بیشتر در مورد وزن قطعات گاتها جدول ذیل نگاشته میشود :

نخستین گاتها اهنود : ۷ ها = یسنا ۲۸ - ۳٤

۱ - یسنا : ۲۸ قطعهٔ : ۱۱ فرد شعر : ۳ آهنگ : ۱٦ درنگ : (۷+۹)
۲ - « ۲۹ « « « « « « « « «
۳ - « ۳۰ « « « « « « « « «

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای‌چاپ‌دوم بقلم آقای‌پورداود.

استغاثه مینماید .

همانگونه ، هنگامیکه رعایابدربار پادشاهی ذیشان شکایت میبرند ، مشاوران و وزیران نیزحضور دارند ،گویندهٔ تیز بین هم با بیان شاعرانه ای چنین مینمایاندکه در بارگاه اهورائی نیز دومقدس جاودانی :اشا و وهومنه [۱] که نظم وآرامش جهان با آنانسبت ، شاهد سخنان روان مزبور میباشند ـ روان نالهکنان با دست برافراشته درآستان اهورا چنین مینالد (۲) :

« [ای اهورمزدا]بشماگوشورون (روان جانوران) گلهکرد : برای که مرا ساخت ؟ خشم وستم وسنگدلی ودرشتی و زور مرا بستوهآورد . مرا جزشمانگهبانی دیگر نیست . ایدون نیکی کشاورز بمن ارزانی دارید . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱) شاعر دنبالهٔ تخیلات خود راگرفته چنین شرح میدهدکه پس از شکایت و استغاثهٔ روان ، خالق کائنات ، اشایعنی روح راستی وقانون ایزدی را مخاطب ساخته میپرسد : «تو چگونه ردی (سروری) بجانور میدهی که بدو خورش ، همچنین نگهبانی سزا تواند دادن ؟که را شما سردار وی برگزینیدکه دروغ وخشم را بازدارد .؟ (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۲) « باو (بآفرینندهٔ جانور) اردیبهشت (اشا) پاسخ گفت از برای چارپا سرداربیآزاری نیست . درآنجا نتوانند دریافتنکه با زیردستان درست رفتارکنند . درمیانکسان، نیرومندتر کسی است که مرا خواند (و) من بیاری وی رسم . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۳)

درپایان قطعهٔ فوق اشارتی استکه سعادت عالم منوط بکار و کوشش و ستیزه

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

Geush urvan میباشد و اکنون (گوشورون) گویندمرکبست ازدوواژهٔ : گهاوشGeush یعنی گاو (وگاو ،بمعنیمطلقچهارپایان وجانوران اهلی است : رك : یشتها ج ۲ ص۱۳۲) و اورون از همان بنیاد و بمعنی روان- بنابراین کلمهٔ مرکب یعنی روان جانوران اهلی ـ ولی باید دانستکه زرتشتیان امروز و پارسیان هند معنیآنرا تعمیم داده یك مفهوم عرفانی برای آن قائل شده آنرا بمعنی (روان آفرینش) مطلقاًگرفته اند ـ برایاطلاعات بیشتررك: مقالهٔگوشورون. گاتهاچاپ اول ص۹۷ ـ ۹۹.

(۱) رك: بخش۴ بهرهٔ۱ (امشاسپندان).

(۲)گاتها چاپ دوم ج ۱ ص ۱۰ ببعد.

مجموعاً شامل ۳٦ فرد و ۲٦۰ کلمه میباشد.

بنابر آنچه گفته شد کلیهٔ گاتها دارای ۱۷ هائیتی (فصل) و۲۳۸ قطعه و۸۹٦فرد و٥٥٦۰ کلمه میباشد.

گاتهای اوستا چندان مقدس بشمار رفته که در همهٔ اوستا بهرهائیتی (فصل) و بهروچس‌تشتی (قطعه) و بهرافسمن (فرد) وبهروچ (کلمه)آن وبازنتی(زند=تفسیر) هر یك ازکلمات آن ،درود فرستاده شده است. (۱)

تخیلات عالی شعری

نه تنها گاتها ازجهت اوزان هجائی باید نخستین منظومهٔ ایرانی بشمارآیدبلکه ازجهت اشتمال برتخیلات عالی وتعبیرات دلکش که لازمهٔ شعر عالیست نیز باید درنخستین درجهٔ اشعارایرانی قرارگیرد.

اینك محض نمونه دو قسمت از سرود های زرتشت را ذیلا نقل میکنیم :

۱ ـ در نخستین قطعه از یسنای ۲۹ مختصراً ولی با معانی نغزوبطرز شاعرانه ای از وظیفهٔ مقدسی که برعهدهٔ زرتشت نهاده شده ومسئولیت وی واظهارتواضع پیامبر و عدم اطمینان دنیا برسالتش سخن رفته است.

اینقطعه یکی از دلکشترین قطعات گاتهاست که در آن تخیلات بسیار عمیق شاعرانه ولطافت بیان شاعر را میتوان ادراك کرد ـ دراین قطعه گوینده جهانرا بهمان نظری که ماامروز می بینیم ، مینگرد. بیچارگان وزیردستان گرفتارسرپنجهٔ قهرتوانایان و زبردستانند ـ مفهوم الحق لمن غلب شعار زورمندانست ـ حقایق از صفحهٔ خاطرات بشر محوگردیده ، شقاوت درسراسرجهان حکمفرماست ـ در چنین هنگامی بود که تخیلات شاعرانه با پیغام پیامبری زرتشت توأم شده موجب انشاداین سرود گردید. زرتشت با بیانی بسیار ساده و لطیف مجسم میکندکه جمیع کائنات بوسیلهٔ گوشورون (روان جانوران)(۲) در پیشگاه خداوندکائنات شکایت میبرند وبرای مساعدت وپناه

---

(۱) گاتهاچاپ اول ص٦۲ـ ٦۸ (۲) گوشورون(اصطلاح پهلوی) که دراوستا گه اوش اورون (بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

مورد توجه باید قرار گیرد : نخست طبیعی بودن موضوع ـ دوم تواضع بسیار شاعر ـ روان جانوران که مظهر افکاردنیویست بعقل وقوهٔ دماغی خود چنین می‌پندارد که تنها زوروتوانائی ممکن است قادر بحفظ او باشد ووی خواستاریکسردارشجاع ومردجنگی رزم آزمائی میباشد نه شخصی که تنها سلاحش اندیشهٔ نیك وگفتار نیك وکردار نیك است؛ازاینرو چون زرتشت برای نجات و محافظت او برگزیده شد، روان که امیدوار بشخصی توانا وزورمند بود درعجب میماند :

«آنگاه بنالید روان جانور : که من خشنود شوم بآوازسست یك نگهبان ، یك مرد ناتوان ، بجای یك شهریارتوانا که آرزوی منست .

کی خواهد بود آن هنگام که باویاری زبردست داده شود؟»(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۹)

شاعر«زرتشت» نیزچون ازوظیفهٔ بزرگ خود آگاه میشود متعجب میگردد و با کمال فروتنی برای انجام این خدمت ازخداوند طلب امداد کرده گوید :

«شما ای اهورا ، ای اردیبهشت ، ای بهمن!

بآنان نیرودهیدو آن توانائی که ازآن، اوخان ومان خوب ورامش تواند دادن.

من نیز براین اندیشیدم ، ای مزدا که توئی نخستین پدید آرندهٔ این .»(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۰)

گوینده ازبدبینی واشتباه روان جانوران مأیوس و متأثر نشده سبب آنرا ضعف فکروجهل تشخیص داده ،میداند که تنها بیاری نیکی وراستی میتوان برضد جمیع بدیها وکژیهاستیزه کرد وفقط منش پاك «وهومن» است که میتوان بوسیلهٔ اوصلح وسلامت را درسراسرجهان مستقر گردانید ـ ازاینجاست که در آخرین قطعهٔ این سرود بدرگاه خداوند استغاثه کرده امداد میطلبد :

« کجاست راستی ومنش نیك و شهریاری ؟ پس مرا شما ، ای مردم ، بپذیرید .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۱)

۲ـ دیگرازبخشهای نغزودلکش گاتها یسنای ٤٤ است که درآن پرسش وپاسخی بین پیامبروخداوندرد وبدل شده است.موضوع این پرسش وپاسخ وطرز بیان آن ازجنبهٔ

برضد بدی وزشتی است و کارو کوشش وراستی تنها پیش آهنگ قافلهٔ ترقی بشراست.
همانگونه که یك وزیر صدیق اطلاعات لازم را بعرض پادشاه میرساند و منتظر صدور فرمان میماند، زرتشت نیز در اشعار خود روح راستی (اشا = اردیبهشت) را یکی از مشاوران خاص و متواضع دربارایزدی معرفی کرده گوید: «(اردیبهشت گوید) مزدا سخن بهتربیاد دارد که پیش ازاین چه ورزیدنددیوان ومردمان، وهمچنین پس ازاین چه خواهند ورزید. او راست، اهورا راست دادگستری، آنچنان که او خواهد ما نیز برآنیم.» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٤)
جملهٔ اخیر پیشرو تعلیم معروف انجیل است که گوید: «آنچه توخواهی بشود.»
اوضاع جهان چنان بد واسفناك است که اگرخداوند واشا راه‌نجاتی برای‌نگهبانی روان جانوران معین نکنند، خلقت جهان درخطر خواهد افتاد، ازاینرو اشا بدرگاه یزدان استغاثه میکند:
«ایدون برآنیم با دستهای برافراشته، آفرین خوانیم روان من و جانوربارور، بخواهش مزدا رابرآن داریم که ازدروغپرست، براست منش و شبان آسیبی نرسد.» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٥)
در قطعهٔ بعد با طرز شاعرانه ای بشرح گفتگوی یزدان با منش پاك «وهومن» برمیخوریم - وهومن میداند که یکتن‌درروی زمین است که بندای وجدان خود گوش میدهدوازارادهٔ‌مقدس‌ایزدی آگاهست، واوتنها کسیست که‌حاضراست مسئولیت بزرگ نجات روان را بعهده گیرد وبشرگمراه را از پیام ستودهٔ مزدا آگاهی‌بخشد، بنابراین وهومن زرتشت را بدرگاه خداوند معرفی مینماید همانگونه که ممکن است اظهار یك وزیر در درگاه پادشاهی بدون دلیل مورد قبول واقع نگردد وهومن نیز پیشنهاد خود را با یك جملهٔ دلکش‌بپایان میرساند وقول میدهد که «باو گفتاردلپذیر داده شده» وبقوهٔ کلام میتواند اندیشهٔ راستی و آئین نیك مزدا را درجهان منتشرسازد.
در سراسر این سرود ها شاعر، درکمال خوبی توانسته است نقشهٔ اوضاع را بنمایاند ودقیقترین نکات فکروتخیل خویش را تعبیر کند و بویژه دوامردراین عبارات

«کیست آفرینندهٔ بامداد و نیمروز ؟
و شب که مردم را برای بجا آوردن نماز همی خواند ؟» یسنای ٤٤ : ۳ـ٤ـ٥ (۱)

گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت

یشتها

گویندگانی از پیروان زرتشت، پس از او رشتهٔ تعلیمات و سرودهای ویرا تعقیب کردند (۲) ـ آنان نیز مانند پیامبر خویش همهٔ زیبائیهای جهان و آثار جمیل طبیعت را که در زندگانیشان مفید و مؤثر بود با نظر محبت و احترام نگریسته قطعات مفصل در تمجید و توصیف آنها سروده‌اند: یکی برای خورشید که پرتو و حرارت خوش‌آیند خود را بجهان بخشیده شبهای وحشتزای ظلمانی را از طلوع خویش بسپیده دم نورانی مبدل میگرداند و همهٔ آفریدگان را از پرتو روحبخش خود حیات و توانائی می‌بخشد، سرود ستایش سروده ـ گوینده ای دیگر از آبهای پهناور که برای کشور خشك وی بمنزلهٔ آب حیات بود تقدیر و از این بخشش ایزدی سپاسگزاری کرده ـ شاعر دیگر از ابرهای غلیظی که با نعمت باران بر آن مرز و بوم سایه می‌افکند توصیف کرده آنها را عامل بزرگ خوشبختی و آسایش جهانیان پنداشته است، که بدون آنها رودها و جویبارها خشك و قحط و غلا نمودار خواهد شد و درضمن با بیان شاعرانه ای از ستیزهٔ سختی که بین دیو قحطی و فرشتهٔ باران در کار است داستان گفته و در آن بیان شاعرانه فرشتهٔ باران را بستارهٔ تشتر منسوب ساخته ، چون طلوع آن در مشرق با فصل باران در ایران قدیم مصادف میشده است .

---

(۱) مقتبس از کتاب (سخنوران دوران پهلوی) بقلم دینشاه ایرانی ، مقدمه، ص ۹ـ۱٦ و نیز گاتها چاپ اول یسنا، های مزبور و گاتها چاپ دوم ج۱ ص۷۸ ببعد .

(۲) گاتها بقول میه اوستا شناس فرانسوی همه از زرتشت نیست بلکه برخی از قطعات آن از پیروان زرتشت و آیین مزدیسنا میباشد (سه سخنرانی دربارهٔ گاتها ص۱۵) ولی چون تجزیه و تحلیل و تشخیص آنچه از پیروان اوست بالقطع فعلا امکان پذیر نیست در اینجا از بحث در قطعات اینان صرفنظر میشود .

شعری وتخیلی عالی وازنظر معرفت آفریدگار وتبلیغ پیام دقیق ومؤثر میباشد ودراینجا شاعر سؤالاتی ازاهورا میکندکه پاسخ آنها درخود سؤال مضمر وخوانندهٔ تیزبین خود جواب را درمی‌یابد .

در قطعات ۳ و ٤ و ٥ یسنای مزبور راجع بآثار مختلف طبیعت و خط سیر معین خورشید وستارگان وکاهش وافزایش ماه ، علت سرعت وزش باد ها ، حرکت ابرها ، کیفیت شب وروز ، سبب کارو کوشش وآرامش وخواب در زندگانی اشاره شده (۱). وشاعر ازآموزگارخود راجع بسبب وحقیقت اصلی این کیفیات «که مسبب الاسباب است» چنین میپرسد :

«ازتومیپرسم ای اهورا ! براستی مرا ازآن آگاه فرما .
کیست آنکسیکه روزنخست ازآفرینش خویش پدر راستی گردید ؟
کیست آنکه بخورشید وستاره راه سیر بنمود ؟
کیست آنکسیکه ماه ازوگهی پرست وگهی تهی ؟
ای مزدا این وبسا چیزهای دیگررا میخواهم (بدانم).»
«ازتومیپرسم ای اهورا براستی مرا ازآن آگاهی ده ؟
کیست نگهدار این زمین درپائین ؟
وسپهر در بالاکه بسوی نشیب فرود نیاید ؟
کیست آفرینندهٔ آب وگیاه ؟
کیست که بباد وابر تند روی آموخت؟
کیست ای مزدا ! آفرینندهٔ منش پاك ؟ »
«ازتومیپرسم ای اهورا براستی مرا ازآن آگاه فرما :
کیست آفرینندهٔ روشنائی سودبخش وتاریکی ؟
کیست آفرینندهٔ خواب خوشی بخش وبیداری ؟

(۱) نظیر مفاد سورهٔ « نبأ» درقرآن مجید .

میگردد. (۱)

اوزان یشتها

یشتها، چنانکه گذشت، مانند گاتها منظوم است ولی اوزان آنها با یکدیگر فرق دارد ـ درپنج گاتها اشعار ۱۱ و ۱۲ و ۱٤ و ۱٦ و ۱۹ هجائی میباشد (۲) ولی وزن شعری در اغلب یشتها ۸ هجائی است ودرمیان آنها مصراعهای ۱۰ و ۱۲ هجائی نیزدیده میشود وهریك ازاین اوزان منقسم بچندین قسم است ـ درمصراعهای ۸ هجائی گاهی درنگ دروسط واقع است (٤+٤) وگاهی پس از هجای سوم یا بعد از هجای پنجم وندرة هم پس از هجای دوم ـ در مصراعهای ۱۰ هجائی درنگ گاهی در وسط واقع است (٥+٥) و گاهی پس از هجای ششم ـ در مصراعهای ۱۲ هجائی دو درنگ موجود است: جای درنگ نخستین مثل مصراع ۸ هجائی است یعنی (٤+٤) یا (۳+٥) یا (٥+۳) وجای درنگ دوم پس ازهجای هشتم است.

بایدیادآوری کرد که بواسطهٔ دخول بعض کلمات در یشتها که اصلا برای توضیح وتفسیر بکارمیرفته وبمرورجزو متن پنداشته شده ترکیب شعری بسیاری از منظومات یشتها بهم خورده وآنهارا بصورت نثر درآورده است ولی این منظومه هارا دوباره میتوان بصورت اصلی خود درآورد چنانکه برخی ازخاورشناسان همینکاررا کرده اند. (۳)

نمونهٔ اشعار یشتها

اینك محض نمونه ترجمهٔ قطعه ای از یشتهارا که در توصیف بارانست درذیل مینگاریم.

چنانکه بارها تذکرداده شد، همواره باران، درسرزمین خشك ایران نعمت ایزدی بزرگی محسوب میگردید وایرانیان همیشه بنظر احترام وتقدیس بدان مینگریستند ـ آنان بخوبی میدانستند که در فصل تابستان آب رود ها ودریاها ببخار تبدیل میشود بشکل ابردرمیآید، ازاینرو بادیدگان پرانتظار بابرها نگریسته منتظر بخشایش ایزدی بودند ـ آنان براثر اطلاع از نجوم میدانستند که طلوع ستارهٔ تشتر

(۱) یشتها ج۱ ص۲۱ـ۲۲. ونیزرك: جدول چهارم همین کتاب. (۲) رك: ص۳۰۰ـ۳۰۲.
(۳) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به یشتها ج۱ ص۲۲ـ۲۳.

اینگونه قطعات منظوم، بخش یشتها (۱) از کتب پنجگانهٔ اوستا را تشکیل میدهد وازقرائت این مجموعهٔ گرانبها ازادبیات مزدیسنا، بخوبی مبرهن میگردد که ایرانیان باستان طبع و افکار شاعرانهٔ خودرا در چه موضوعهائی بکارمیبرده اند ـ در سراسراین آثار مدح شاهی نامدار وشخصی متنفذ وجود ندارد ـ ثنا خوانی واغراق ـ گوئیهائی که متکی بر ریاکاری و تملق اشخاص نا شایسته باشد در هیچیك از اشعار ایران باستان پیدا نیست ـ همهٔ سرود های باستانی متضمن شرح محسنات طبیعت و توصیف وتمجیدآفرینش وازآنروپی‌بردن ازآثار بمؤثرویادآوری آفریدگار که جمیع کائنات زیباآفریدهٔ اوست میباشد .(۲)

یشتها ، که شامل ۲۱ بخش است، اگرچه ازحیث زمان پس از زرتشت سروده شده است ولی باید دانست که عهد انشاء وانشاد برخی ازآنها پیش‌ازتشکیل‌پادشاهی هخامنشی (که در اواخر قرن ششم ق م شروع شده است) بوده است . ازاین‌سلطنت باآنهمه عظمت واقتدار که قسمت بزرگ دنیای متمدن را فراگرفته بوددر یشتها نامی نیست ـ وهمچنین هیچیك ازوقایع مهم آنعهد درآنها اشاره نشده است ـ دریشتها بسا ازپادشاهان داستان ملی ایران که درشاهنامه آمده اسم برده ومکررازسلسلهٔ کیانیان وحامی زرتشت گشتاسب گفتگوشده است ولی ازپادشاهان مقتدرواقعی مانند کوروش وداریوش وخشایارشا وغیره ذکری نیست، درصورتیکه‌همین نامها درتورات‌کتاب‌دینی ملتی بیگانه ذکرشده است (۳) ـ بنا براین اگرعهد انشاء بخشی از یشتهارا پیش از سلطنت ماد ها، یعنی پیش ازقرن هشتم ق.م قرار دهیم شاید بخطا نرفته باشیم ـ نظر بمندرجات یشتها ، از آنجمله ذکر داستان ملی در آنها بناچار باید بزمانی بسیار دور متوجه شویم ـ ازطرف دیگر نظر بزبان یشتها، عهد انشاء یشتهارا باید پس ازعهد گاتها قرارداد و یك فاصلهٔ چند قرنی بین پیدایش آندو مجموعه قائل شد یعنی همان تفاوتی که‌میان اشعاررودکی‌وحافظ دیده‌میشود میان‌سرودهای گاتهاویشتهانیزمشاهده

(۱)رك : ص۱۳۰-۱۳۱. (۲) رك : سخنوران دوران پهلوی ص ۲۵-۲۶ .
(۳) رك : تورية کتاب عزرا و کتاب‌استرو کتاب‌دانیال باب ششم .

برضد او دیو اپوش (۱) بپیکر اسب سیاهی بدر آید.
یك اسب گل باگوشهای گل.
یك اسب گل با دم گل.
یك اسب گرمهیب.»

«هردو، ای سپنتمان زرتشت! تشتر رایومند فرهمند
ودیو اپوش بهم درآویزند.
هردو، ای سپنتمان زرتشت! با یکدیگر بجنگند.
دروقت ظهر تشتر رایومند فرهمند بدیو اپوش چیر شود، اورا شکست دهد»
«پس ازآن، او تشتر، اورا بمسافت یك هاسر (۲) ازدریای فراخکرت دور براند.
تشتر رایومند فرهمند خروش شادکامی ورستگاری برآورد.»

«خوشا بمن، ای اهورمزدا!
خوشا بشما ای آبها و گیاهها!
خوشا بدین مزدیسنا!
خوشا بشما، کشورهای آب! جویهای شما بدون مانعی بطرف
محصول، با دانه های درشت وبچراگاهها، با دانه های ریز
وبسوی جهان مادی روان گردد.» (۳)

مانده از صفحهٔ ۳۱۲
معلوم نیست ولی درهمین تیریشت (کردهٔ ٦ـ بند ۳۲) آمده: «پس ازآن ای سپنتمان زرتشت! تشتر رایومند فرهمند دگرباره از دریای فراخکرت برخیزد، ستویس رایومند فرهمند نیز از دریای فراخکرت بلند شود و پس ازآن مه از آنطرف هند، از کوهیکه در وسط دریای فراخکرت واقع است برخیزد.» ـ ازاین بند برخی چنین استنباط کرده اند که اقیانوس فراخکرت میان دریای جنوب ایران و اقیانوس هنداست (یشتها ج۱ ص۲۵۵) ولی گروه دیگر از خاور شناسان آنرا با بحرخزر تطبیق کرده اند و عقیدهٔ آقای پور داود نیز همین است.
(۱) ایندیو، دیوقحطی و گرسنگی است. (۲) مقیاسی است. رك: ص ۲۹۸.
(۳) رك: سخنوران عهد پهلوی ص۳۰ـ۳۲. برای نمونه در کتاب مزبور قصایدی در توصیف آب، باران، فرشتهٔ مهروپیمان وعلم وعقل وغیره ثبت شده بدانجا ونیز مجلد اول ودوم یشتها تألیف آقای پور داود مراجعه شود.

(تیر) از مشرق مصادفست با شروع فصل باران ـ ازاینرو ستارهٔ مزبور را با تصورات شاعرانه یکجسم آسمانی که علامت سعادت وتفأل بخیراست پنداشته بودند که باطلوع خود جهان را از پرتو رحمت خداوندی سیراب میگرداند .

درتیریشت باشعاری برمیخوریم که درتوصیف و تمجید ستارهٔ تشتر سروده شده ازآنجمله است بند ٤١ که میگوید :

« تشتر ستارهٔ رایومند فرهمندرا میستائیم ،کسیکه آبهای راکد وجاری چشمه وجویبارو برف وباران مشتاق اوست .

چه وقت تشتر رایومند فرهمند برای ما طلوع خواهدکرد ؟

چه وقت چشمه های آب سترگ تر از (دوش) اسبی بجریان درآید ؟

چه وقت چشمه ها بسوی کشت زارهای زیبا ومنزلگاهها و دشتها جاری شود و ریشهٔ گیاهانرا ازرطوبت قوی خود نمی‌بخشد .

برای فروغ وفرش اورا میستائیم .

که ازتمام موجودات باآب جهندهٔ خویش هول وهراس فروشوید .

(اینچنین) اوشفا بخشد ، آن تواناترین

درصورتیکه اورا ستوده ،او را معززبدارند ،

(ویرا) خشنود سازند وخیرمقدم گویند .» (۱)

دراینقطعهٔ شاعرانه ازستیزهٔ بین فرشتهٔ تیر با دیوقحط وغلاسخن رفته است که عاقبت بنابر درخواست پارسایان وپاکان فرشتهٔ تیر برآندیوغلبه کرده رحمت ایزدی‌را بجهان منتظر میرساند :

« وآنگاه اي سپنتمان زرتشت ، تشتر رایومند فرهمند

بپیکراسب سپیدی زیبا باگوشهای زرین ولگام

زرنشان‌بدریای فراخکرت(۲)فرود آید.»

---

(۱) تیر یشت بند های ٤١ و٤٢ و ٤٣ . (۲) منظور از دریای فراخکرت که دراوستا واوروکشه Vôuru-kasha آمده ولغة بمعنی بزرگ حاصل و فراخ کناره است) بتحقیق

بقیه حاشیه در صفحهٔ ۳۱۳

بهرۀ ۲ = دقیقی

دقیقی و آئین زرتشتی - گشتاسب نامۀ دقیقی : ببلخ رفتن لهراسب و برتخت نشستن گشتاسب - پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او - نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را - پیشگوئی جاماسب انجام رزم را - رزم ایرانیان و تورانیان - بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار - باز آمدن گشتاسب ببلخ - فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمۀ کشور و دین به گرفتن ایشان از او - یادگار زریران.

ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی (۱) از گویندگان نامی قرن چهارم ایران (متوفی پس از ۳۸۰ ه) و نخستین کسیست که بخشی از شاهنامۀ او (۲) بما رسیده است. (۳)

دقیقی و آئین زرتشتی

برخی از نویسندگان ویرا مسلم و گروهی دیگر او را زرتشتی دانسته اند و ما اینك در ذیل دلایل طرفین را یادمیکنیم :

۱ - دلایل اسلام وی :

الف - نام او و پدرانش (درصورت صحت نقل) و شاید کنیۀ عربی او نیز دال بر اسلام ویست.

ب - برخی از اشعار او دلالت بر اسلام وی دارد مثلا :

شفیع باش برشه مرا برین زلت — چو مصطفی بر دادار، بر روشنان را (۴)
گر او زفتی بجای حیدری کرد — برزم شاه گردان ، عمرو عنتر
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل — نه سر پایانش (۵) بایستی نه مغفر (۶)

---

(۱) و نیز نام او را محمد بن احمد ، محمد بن محمد بن احمد - احمد - منصور بن احمد و کنیۀ او را ابومنصور هم ذکر کرده اند ولی آنچه درمتن آمده قول ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و اصح است . رك : شرح احوال رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱. (۲) که در شرح پادشاهی گشتاسب است. (۳) برای اطلاع کامل از احوال دقیقی رك : تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر (چاپ مؤسسۀ وعظ و خطابه سال تحصیلی ۱۳۰۸-۹: دقیقی) - شرح حال رودکی تألیف آقای نفیسی ج ۳ ص ۱۲۶۱ ببعد - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - مجلۀ کاوه سال ۵ شمارۀ ۴-۵. (۴) بر روشنان امت بود. لغة الفرس اسدی. (۵) عمامه بود. لغة الفرس. (٦) ر ك: لغة الفرس اسدی.

مزدیسنا وتأثیر آن درادبیات پارسی

☆☆☆

این بود مختصری از منظرهٔ نخستین خشتهائی که در کاخ رفیع اد (بویژه درشعر) بدست راهبران مزدیسنا گذاشته شده ـ همین شیوهٔ پسند ممادی ،که متأسفانه آثار آنها کمتر بما رسیده، ادامه یافته (۱)امثال گویند زریران (۲) و (درخت آسوریك) وسکنبشتهٔ حاجی آباد (۳)وبرخی از او و الحان باربد ،خنیاگرعهد ساسانی را پرورش داده؛ پس ازحملهٔ تازیان، د باادبیات تازی باوج کمال خود رسید. (٤)

وما اکنون آثار مزدیسنارا دراشعار چند تن ازبزرگترین گویند بالانفراد (٥) مورد بحث قرارمیدهیم.

---

(۱)درپارسی باستان،زبان عهد هخامنشیان نیز شعر بوده: فردریك J. Friedrich در Orientalistische Literaturzeitung (سال ۱۹۳۰) منتشر کرده اظهار مندرجات سنگنبشتهٔ بهستان(بیستون)شعرومرکب ازمصراعهای هشت هجائی است موردقبول واقع نگردیده .آقای امیل بنونیست E . Benreniste نیز قطعه‌ای داریوش بزرگ را شعر دانسته‌اندو نگارنده دررسالهٔ(یکقطعه شعردر پارسی با منظوم ازسنگنبشته های هخامنشی راکه ظاهراً سروددینی آنعهد بوده نشان د بحث مطالب مزبور بیرون از موضوع کتاب حاضراست. (۲)رك :پایان بهرهٔ۲

(۳) رك : یکقطعه شعردرپارسی باستان . ص۲ .

(٤) بدیهی است که ازاین‌پس ادبای فاضل ما که بنگارش تواریخ ادبی اشتغال آنهارا با اشعارپیامبرایرانی افتتاح خواهند کرد.

(٥) آثاریکه ازمزدیسنا وامورمربوط بدان درنظم و نثرپارسی باقیمانده ، آن درفصول گذشته نگارش یافت وازاین‌پس نیز دربارهٔ چندتن ازسران شعرپارسی(بمزدیسنان نظر موافق یامخالف داشته‌اند) سخن خواهیم راند .

ملکی)و(کتاب کامل الصناعه) واستادس ابوماهر موسی بن سیار که هردو ایرانی زرتشتی بوده نام و کنیهٔ عربی داشته‌اند (۱) وهنوزدر هندوستان دستوران و موبدان زرتشتی بالقاب اسلامی مانند(شمس العلماء)نامیده‌میشوند.

ثانیاً درمورد اشعارمذکور :

ابیات اول وچهارم وهشتم ونهم بهیچوجه نمیتواند این ادعا را اثبات کند چه دراینجا چون مخاطب گوینده، ایرانیان مسلمان بودند ناچاربزبان قوم سخن گفته است چنانکه در شاهنامه خود ،گفته:

(لهراسب)ببلخ گزین شدبدان نوبهار — که یزدان پرستان آنروزگار
مرآنخانه‌راداشتندی‌چنان — که‌مرمکه‌راتازیان‌اینزمان.

ذکر(مصطفی) ، (منبر) ، (حوربهشتی) یا (فرعون) بدون هیچگونه ابرازعقیده وتعظیم یا تکذیب ، چگونه میتواند مورد داوری یك محقق قرارگیرد ؟

بیت های دوم وسوم نیز ازقطعه یاقصیده‌ایست که بقیهٔ آنها بما نرسیده است ، بنابراین دربارهٔ آندوهم حکم قاطع نمیتوان کرد .

بیت پنجم نیز بهیچوجه مؤیداسلام او نتواندبود، چه گناه(بپهلوی بچك (baçak= بزه ازهمان ریشه است) وثواب (بپهلوی کرفك karfak = بپارسی کرفه) هر دو در مزدیسنا هست و توبه (بپهلوی پتت petit) نیز در آئین زرتشتی آدابی دارد ، واین مراسم سابق براسلام است .

بیت ششم موردبحث نتواندبود زیرا اولا این بیت(که مطلع آن :

جهانا سراسر فسوسی‌و بازی — که بر کس نپائی‌و با کس نسازی.

میباشد و هدایت در مجمع الفصحاء آنرا بدقیقی نسبت داده) درفرهنگ جهانگیری بابوالطیب مصعبی ازوزیران‌سامانیان ،که ممدوح رودکی بود وبقول ثعالبی شعرعربی و فارسی میگفته نسبت داده‌شده است (۲) وثانیاً مراد گوینده فقط آنست که آنحضرت

(۱) همانکتاب ص ٦٠. (۲) همانکتاب ص ۲۱.

حور بهشتی گرش ببیند بیشک | حفره کند(۱) تا زمین بسازد(۲) آهون(۳)
دلت همانا زنگار معصیت دارد | بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان(۴)
صدواندساله یکی مرد غرچه (۵) | چرا شصت وسه زیست آن نمرد تازی(۶)
اگر بیند بگاه کینش ابلیس | ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان (۷)
فر و افرنگ بتو گیرد دین | منبر از خطبهٔ تو آراید (۸)

یکی صمصام فرعون کش، عدو خواری چو اژدرها
که هرگز سیر نبودوی ز مغز واز دل اعدا . (۹)

ج - فردوسی صریحاً برای اوطلب آمرزش کند و گوید :

خدایا ببخشا گناه ورا | بیفزای درحشر، جاه ورا .

که درواقع معنی آن : غفرالله ذنوبه و رفع‌الله درجته‌است و بعیدنماید که درحق یك زردشتی چنین بگویند .(۱۰)

اما دلایل مزبورهیچیك مثبت اسلام وی نیست چه :

اولا زرتشتیان درقرون اولی اسلام گاهی اسم و کنیهٔ عربی برای خود اتخاذ میکردند - آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه در تاریخ ادبیات ایران (۱۱) نگاشته اند :

«دقیقی هرچند باحتمال نزدیك بیقین زردشتی بوده ، نام اسلامی اوازاین‌عقیده منع نتواند کرد زیرا بیشترزرتشتیان ، در آن‌عصر ازروی تقیه نام‌عربی‌وفارسی‌هردوداشته وغالباً باسم عربی معروف‌شده‌اند، چنانکه ابن‌المقفع‌روزبه نام داشت وبعبدالله‌معروف گردید.» وهمچنین علی بن‌عباس مجوسی‌اهوازی مؤلف (کناش‌ملکی معروف بطب

(۱) زند . ن ل. (۲) بیارد . ن ل.(۳) نقب بود .لغة‌الفرس. (٤) لغة‌الفرس.
(۵) مردم ابله راگویند. لغة الفرس.(٦)مجمع‌الفصحاء ج۱ص۲۱۷. (۷) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲. (۸)مجمع‌الفرس مادهٔ (افرنگ) (۹) لغة‌الفرس اسدی .
(۱۰) درخلاصة‌الاشعار تقی‌کاشی این بیت فردوسی طور دیگرآمده بدینقرار :
بمینو روانش پر ازنور باد | زشاه جهان چشم‌بد دور باد.
(۱۱) چاپ موسسهٔ وعظ وخطابه سال‌تحصیلی۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ص۱۸.

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت.(۱)

این بیت منسوب بدقیقی است (۲):

بیزدان که هرگز نبیند بهشت | کسی کو ندارد ره **زردهشت**.(۳)

وازهمه مهمتر غزل مشهور اوست دروصف (اردیبهشت ماه) بمطلع:

بر افکند ایصنم ابر بهشتی | جهان راخلعت اردیبهشتی

که در تخلص گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست | بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ | شراب لعل(۴) و کیش زرتهشتی.(۵)

ب ـ انتخاب «گشتاسب نامه» ازمیان همهٔ بخشهای «شاهنامه» که ظهور زرتشت وانتشار دین او را شاملست (و قسمت عمدهٔ آن هم ترجمهٔ کتاب دینی پهلوی یاتکار زریرانست که هنوز دردست میباشد) برای شروع بنظم کتاب و یادکردن آئین باستانی ایران بعبارات خوب نیز مؤید زرتشتی بودن اوست (۶) چنانکه دربارهٔ زردشت گوید:

چو یکچند گاهی بر آمد برین | درختی پدید آمد اندر زمین
خجسته پی و نام او **زردهشت** | که آهرمن بدکنش رابکشت
همه برگ او پند و بارش خرد | کسی کو چنان برخورد کی مرد؟
چو بشنید ازو شاه به دین به | پذیرفت از و **دین و آئین به**...
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی | برفت از دل بدسگالان بدی
پراز **نور ایزد** ببد دخمه ها | وز آلودگی پاك شد تخمه ها...

---

(۱) درسفینه ها قطعه یا غزلی شش بیتی بنام دقیقی ثبت کرده اند که سه بیت فوق از آنست و آنرا بعسجدی نیز انتساب داده اند ولی چون ازگویندهٔ اخیر، هیچ شعری دراینمورد دیده نشده و تمایل دقیقی بمزدیسنا بقرائن دیگر ثابت است اینقطعه راباحتمال اقوی باید از آن دقیقی دانست .رك: رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۴. (۲) ولی در گشتاسب نامهٔ او نیست.
(۳) رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۴. (۴) می چون لعل ـ می چون زنگ ـ می خون رنگ. ن ل.
(۵) زردهشتی .ن ل. (۶) رك: مجلهٔ کاوه سال ۵ شمارهٔ ۴ و ۵ ـ رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۳.

(که برای مسلمانان اینهمه خدمت انجام داده) چرا عمر کمی داشته است ـ سوق کلام وبکاربردن (آنمرد تازی) بجای (محمد) یا (رسول خدا) وغیره خودجای تأملست .

بیت هفتم که در آن از (ابلیس) و(ایمان)سخن رفته‌است تخصیص باسلام ندارد چه چنانکه گفته شد(۱) اهریمن درمزدیسنا خود مبحث مفصلی دارد وایمان هم خاص اسلام نیست ، چنانکه زرتشتیان نیزهرجا بطوراطلاق کلمهٔ (دین) که اصلا ایرانی است بکار میبرند مرادشان «دین مزدیسنا»ست و«بهدین» مراد مؤمن بآئین زرتشت است .

II ـ دلائل زرتشتی بودن :

الف ـ دقیقی اشعاری دارد که در آنها تمایل خود را بدین زرتشت صراحة ابرازمیکند (۲) :

یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زندرابرخوانم ازبر.(۳)

به بینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم‌شها! گهی خرده.(٤)

برافروزآذری‌ایدون که تیغش بگذرد از یون
فروغش ازبرگردون کنداجرام رااخگر.(٥)

اندرخزان گوید :

برخیز و برافروزهلا قبلهٔ زردشت(٦)
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیدودگربار
ناچار کند روبسوی قبلهٔ زردشت .

---

(۱) رك: بخش٤ بهرهٔ ۱. (۲) آنهم‌درعصری که‌اسلام‌سرتاسر ایران رافراگرفته بود. (۳) لغة الفرس اسدی چاپ اروپاص ۲۹. (٤) لغةالفرس اسدی چاپ اروپا ص ۲٦ ـ رك بخش۳ همین کتاب. (٥) ترجمهٔ احوال رودکی ج ۳ص۱۲۸۹.
(٦) مرادآتش‌است:رك. بخش ٤ بهرهٔ ۲.

نظامی گنجوی (۱) تصور میکرده است که «معبد نوبهار» آتشکده‌ای بوده که آنجا را بدینصورت میستاید: (لهراسب)

ببلخ گزین شد، بدان نوبهار	که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان	که مر مکه‌را تازیان (۲) اینزمان. (۳)

هـ - استعمال الفاظ پازند (مربوط بمزدیسنا) که پس از اسلام درمیان گویندگان ایرانی مسلمان، منسوخ بوده نیز - چنانکه خاور شناس معروف پاول هرن اشاره میکند - مؤید این حدس میباشد مثلا بکار بردن کلمات: بر روشنان (٤)، گرزمان (٥)، افدستا (٦)، و نغوشا (باذکر موبد وزردهشت). (۷)

---

(۱) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲: آتش. (۲) مثلا نگفته است: مسلمان. (۳) این دلیل نیز چندان قوی نیست چه ممکن بود دقیقی مانند همهٔ ایرانیان، نظر بعلاقهٔ میهنی نسبت بخاندان برمکیان نظر مساعد داشته باشد. (٤) این واژه درپهلوی ویرویشنیکان virvishnikân بمعنی مؤمنان وگروندگان است - در اسناد پهلوی تورفان اسم مصدر varvishn بهمین معنی دیده شده که بپارسی (برروشن) گردیده است - بیت دقیقی دراینمورد همانست که در ابتدای این عنوان ذکر شده - اینکه در لغت فرس چاپ تهران این واژه به (بد روش) تصحیح شده صحیح نمی نماید (رك: مجلهٔ موسیقی سال ۳ شمارهٔ ۸ مقالهٔ آقای ص. ه) (٥) در اوستا Garô demâna که درپهلوی گروتمان یا گرودمان بمعنی جایگاه ستایش وعرش اعظم آمده. قطعهٔ دقیقی این است:

مه و خورشید با برجیس و بهرام	زحل با تیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند	که ایزد مر ترا داده‌است فرمان.

(لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ۳۵۷) (٦) اسدی نویسد: این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی - افد شگفت باشد وستا، ستایش، چنانکه دقیقی گفت:

جزاز ایزد، توام خداوندی	کنم از دل بتو بر **افدستا**. لغة الفرس ص ٥.

(۷) دقیقی گوید:

تأویل کرد موبد از مذهب **نغوشا**	آن **زردهشت** کو بود استاد پیش دانا.

(این بیت را بانواع مختلف ذکر کرده اند) - در لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ٦ آمده: «نغوشا مذهب گبراست» و همین بیت دقیقی را مثال آورد - اما محققان معاصر نغوشا و نغوشاك را از مادهٔ «نیوشیدن» و «نغوشیدن» گرفته اند که ظاهراً یکی از فرق مانویان اطلاق میشده و تازیان آنرا «سماعین» ترجمه کرده اند (رك رودکی ج ۳ ص ۱۲۸۸ - فرهنگ شاهنامه ذیل همین لغت)

سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راستگوی
پرستشکده شد از یشان بهشت — ببست اندرو، دیو را زردهشت. (۱)

و نکته اینجاست که اینهمه را دقیقی مستقیماً خود میگوید نه آنکه از قول دیگری روایت کند، چنانکه فردوسی گاهی نظیر این سخنان را از قول یکی از گذشتگان نقل میکند.

ج ـ استاد نولدکه Nöldeke خاورشناس آلمانی نیز نویسد: اینکه دقیقی درموقع نقل ازدواج اسفندیار باهمای خواهرش که درزمان خود دقیقی درمیان مسلمین بسیار عجیب وقبیح بنظر میآمده (۲) بمسامحه گذشته و فقط بعبارت. «عجم را چنین بود آئین وداد» بدان اشاره میکند، قرینهٔ دیگری برمذهب اوتواندشد (۳)

د ـ ازقرارروایت غضائری رازی، شاعر معروف عهد محمود غزنوی که اندکی پس ازدقیقی میزیسته وی دراحوال برمکیان وظاهراً درمناقب آنان اشعاری نیزسروده بوده. غضائری درضمن قصیدهٔ لامیهٔ خودکه درتشکر ازصلهٔ هنگفتی که محمود بوی داده بود وهمان موجب معارضهٔ اوباعنصری شد، چنین گوید:

بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی ـ آنکه کآشفته شدبرو احوال
سحاق ابن براهم را چه بهره رسید — زفضل برمك وآن شعر قافیه بردال (٤)
بیاك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد زنامحال ومحال (٥)

این مدح وثنای دقیقی دربارهٔ فرزندان مولیان بتخانهٔ بودائی معروف به «نوبهار» بلخ یعنی برامکه (٦) مؤید احساسات مذهبی و ملی او تواند بود چه دقیقی مانند

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ، ج ٦ ص١٤٩٧ ببعد وچاپ مطبعهٔ نادری. جلدسوم ص٢٨٦ ببعد.
(۲) مرادخسوك دس است. (۳) مجلهٔ کاوه سال٥ شمارهٔ ٤ و ٥ ـ ولی این دلیل قوی نیست چه دقیقی گفته: عجم را چنین بود آئین وداد ـ و فردوسی در نظیرهمین واقعه (ازدواج بهمن با دخترش همای) گوید: بدان دین که خوانندی وراپهلوی ـ و تفاوتی بین ایندو نتوان گذاشت. (٤) مراد ازفضل، فضل بن یحیی برمکی وازسحاق، اسحق بن ابراهیم موصلی است که تفصیل عطای هنگفت فضل دربارهٔ وی در کتب معروف ثبت است.
(٥) مجمع الفصحاء، ص ٣٦٩. (٦) که شرحش درهمین فصل خواهد آمد.

شده است - شهر بلخ ازشهرهای بسیار کهن ایرانست - در سنگ نبشتهٔ بهستان ضمن کشورهای داریوش ، باختریش Bâxtrish آمده که بعدها (باختر) بهمین معنی اطلاق گردیده است .

شهر بلخ بمناسبت (نوبهار) که ذکرش بیاید در ادبیات ایران نامبردار است و آنرا بمناسبت نزدیکی با (بامی - بامیان) بلخ بامی میگفته اند. فرخی گوید :

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار　　ازدرنوشاد رفتی، یا ز باغ نوبهار ؟
نوبهار بلخ را باچشم من قیمت نماند　　تابهار گوزگانان پیش من بگشاد بار.

۳ - **گشتاسب** - فردوسی نام دو پسرلهراسب را ذکر کرده :گشتاسب، زریر- در بندهش کتاب مذهبی مزدیسنا (پهلوی) ، فصل ۳۱ ، بند ۲۹ آمده : « از لهراسب، گشتاسب وزریر وبرادران دیگر بوجود آمدند . » (۱)

گشتاسب در اوستا ویشتاسپه [اوستایی] Vishtâspa ذکرشده (یعنی دارندهٔ اسب چموش) - همین کلمه نزد یونانیان هیستاسپس Hystaspes گردیده - مورخان ایرانی وعرب نام او را (بشتاسب) و (بشتاسف) نیز ضبط کرده اند - لهراسب چون از تاج وتخت چشم پوشید ، طبق وعدهٔ قبلی سلطنت را بفرزند هنرمند خود تفویض کرد :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت　　فرود آمد از تخت و بر بست رخت(۲)

وگشتاسب از آن پس طبق گفتار بندهش ، فصل ۳۴ بند ۷ ونیز بقول فردوسی ۱۲۰ سال پادشاهی کرد . اما لهراسب خود ،

ببلخ گزین شد ، بر آن « نوبهار »　　که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان　　که مر مکه را تازیان این زمان.

نو بهار - نوبهار بلخ راکه دقیقی در ابیات فوق ونظامی در اسکندرنامه(۳) وگروهی از مورخان عرب و ایران و فرهنگ نویسان (٤) آنرا آتشکده ای منسوب

(۱) یشتها ج ۲ ص۲۶۵. (۲) بیت هائی که با حروف ۱۲سیاه چاپ شده از گشتاسب نامه‌است. (۳) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲ص۲۰۱-۲۰۲. (٤) انجمن آرا (نوبهار) .

* * *

چون دلایل طرفین را با میزان ذوق سلیم بسنجیم میتوانیم با جرأت حکم کنیم که لااقل دقیقی اگر (ظاهراً) مسلمان بود باطناً بآئین زرتشتی تمایل تام داشته است. (۱)

چون دقیقی نخستین گویندهٔ ایران پس از اسلام است که گفتار نغزش در مورد مؤسس مزدیسنا بما رسیده و «گشتاسب نامه» اش حاوی اطلاعات گرانبها در موضوع ما نحن فیه میباشد بتحلیل وتشریح ابیاتش میپردازیم.

گشتاسب نامهٔ دقیقی

بلخ رفتن لهراسب و بر تخت نشستن گشتاسب

۱ ـ **لهراسب** (در اوستا اروت اسپه Aurvat aspa یعنی تیز اسب، تند اسب) ـ در اوستا همین کلمه صفت خورشید استعمال شده، خورشید تیزاسب نام برده شده است (۲) و نیز گاهی همین صفت برای اپم نپات (از ایزدان نگهبان آب) بکار رفته ـ کی لهراسب پور کیوجی (۳) پور کیمنش (٤) پور کیقباد (٥) بوده است ـ وی پس از کیخسرو بتخت نشست.

۲ ـ **بلخ** ـ طبق روایات ملی تغییری محسوس که در زمان لهراسب انجام گردید اینست که بجای استخر، که در زمان کیکاوس و کیخسرو پایتخت ایران بشمار میرفت بلخ بپایتختی برگزیده شد ـ بهمین مناسبت در آثار الباقیه لقب لهراسب (بلخی) ضبط

---

(۱) برای اطلاع کامل از ترجمهٔ احوال دقیقی و اشعار او، رك: تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر (مؤسسهٔ وعظ وخطابه سال تحصیلی ۳۱۸ ـ ۱۹) ـ مجلهٔ کاوه سال ٥ شمارهٔ ٤ و ٥ مقاله بقلم آقای تقی زاده و نیز رود کی ج ۳ ص ۱۲٦۱ ـ ۱۲۹۳.

(۲) رك: خورشید یشت بندهای ۱ و ٦ ـ مهر یشت بندهای ۱۳ و ۱۹ ـ فروردین یشت بند ۸۱ وغیره.

(۳) حمزهٔ اصفهانی ومسعودی، ولی ابوریحان کیاوخان.

(٤) ابوریحان وحمزه ومسعودی و مؤلف مجمل التواریخ.

(٥) ابوریحان ـ ولی حمزه ومسعودی کیمنش را پور کیفشین (کی پشین) و او را پسر کیافوه دانسته اند.

کرده، کیخسرو سلف لهراسب هم نخست عزلت گزیده سپس ناپدید شد.

نام (نوبهار) رابطه ای با (بهار) از فصول چهارگانهٔ پارسی ندارد و اینکه عمربن الازرق کرمانی آنرا ربیع الجدید ترجمه کرده درست نیست بلکه اصل آن Nava Vihara است که در سانسکریت بمعنی (دیرنو) میباشد ـ از اخبار برخی از مورخان بخوبی مستفاد میگردد که نوبهار، معبد بودائی است ازآنجمله است خبر عمربن ازرق مذکور که یاقوت حموی وابن الفقیه ازاو نقل کرده اند ـ بنابراین برمکیان(۱) که تولیت نوبهار را دارابودند ودراراضی وسیع وموقوفات بسیار متعلق بدیر، ریاست روحانی داشتند اصولا بودائی بودند تا در آخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند.(۲)

علاوه برآنچه گفته شد از اخبار چنین تأیید میشود که بلخ در مشرق ایران یکی ازمراکز مهم بودائی ونوبهار متعلق بپیروان همین دین بوده است : یکی از زائران چینی موسوم به هوان تسنگ Hüan Tsang که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی

(بقیهٔ ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

بوداسف » است. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا، مؤسس مذهب بودائی درهند، برداشته شده و بدست مؤلف مسیحی تبدیل شکل داده بقالب مسیحی ریخته شد و مانند قصه ای پرداخته گردید که در آن یوذاسف « مصحف بوداسف » پسر پادشاه هند است که بدین عیسوی متمایل شده برخلاف میل پدر و با وجود سختگیریهای وی بدلالت بلوهر مسیحی میشود وعاقبت پدر را نیز هدایت میکند ـ این قصه ظاهراً از پهلوی بسریانی وعربی و از سریانی بگرجی ویونانی ترجمه شده ـ یك نسخهٔ پارسی آن که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمهٔ ابن بابویه (ابوجعفر محمدبن علی قمی معروف بصدوق متوفی بسال ۳۸۱) میباشد موجود است وابن بابویه نیز ازمحمدبن زکریای رازی نقل میکند ـ کتاب یوذاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازهٔ اسلامی همین قصهٔ مسیحی است ـ کلمهٔ یوداسف و بوذاسف و بوداسف تصحیف (بوداراف) است که اسم بوداست پیش از بعثت او ، وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان (بلهرا) است که جغرافی نویسان عرب او را بزرگترین پادشاه هند میخوانند (رك کاوه سال ۵ شمارهٔ ۵)

(۱) کلمهٔ برمك را هم برخی ازخاورشناسان از واژهٔ سانسکریت پرمکه Para maka بمعنی سرو بزرگ مشتق دانسته اند.

(۲) Encyc de L'Islam, Barmakides, par Barthold.

بزرتشتیان پنداشته اند خطاست ـ اینك برای توضیح گوئیم :

دین بودا درعهد (اشوکا)، پادشاه توانای هنداز حدود آن کشور تجاوز و بواسطهٔ مبلغانی چند از شمال غربی تا کشمیر و قندهار و کابل نفوذ کرد و متدرجاً بسواحل جیحون رسید ـ محققاً پیش ازمیلاد مسیح ، دین بودا بشهر بلخ رسیده در آن سرزمین زرتشتی معابد بودائی برپا بوده است ـ مورخ و نویسندهٔ یونانی الکساندر پلی هیستور Alexander Polyhistor که درحدود سال ۶۰ ـ ۸۰ ق . م کتاب خودرا نوشته از شمنهای بلخ یاد میکند (۱) ـ این معبد بواسطهٔ شهرتی که داشت بعدها با دیگر معابد زرتشتی مشتبه گردید .

از اشعار فردوسی در تتمهٔ داستان لشکر کشی ارجاسب برعلیه گشتاسب (۲) برمیآید که لهراسب درمعبدی منزوی بوده:

چو توران سپاه اندر آمد بتنگ — بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (۳) بآوردگاه — بشد برنهاد آن کیانی کلاه.(۴)

ولی فردوسی نامی از آن «جای پرستش» نمیبرد ـ آقای پورداود نوشته اند(۵): «درینجا متذکر میشویم که خبر دقیقی درمنزوی شدن لهراسب درمعبد بکلی درتحت نفوذ بودائی است ، چه در تاریخ ایران ، در هیچ قرنی سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد گذشته از اینکه آئین مزدیسنا هم با انزوا وریاضت سروکار ندارد.» ـ باید دانست که خودساکیامونی که بعدها به بودا ملقب شد از شاهزادگان بوده که سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانهٔ وی بشکل « بوداسف و بلوهر » (۶) بایران نیز ساری شد ـ اما در بارهٔ انزوای شاهان ایران ، چنانکه فردوسی نیز نقل

(۱) رك : . Die Religion des Buddha, von C. Fr · Koppen Zweite Aflage Berlin·1906, BandII s 33 (پ.د) (۲) شرح آن درعنوان آینده (فردوسی) ذکرخواهدشد.
(۳) رك : بخش اول ، ص ۶۰ . (۴) شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص۱۵۵۷. (۵) یشتها ج۲ ص۳۳.
(۶) از کتب عهد ساسانیان که نام آنها بما رسیده بقول ابن الندیم درالفهرست (کتاب الزهر و بوداسف) و درجای دیگر همانکتاب (بلوهر و برداسیه)آمده که تصحیف « بلوهر و
(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

مسعود سعد گوید (۱) :

این جهان را بعدل ورد آسا   همچو خانهٔ **بهار** بایدکرد. (۲)

عثمان مختاری گوید :

تاگوهر از فروغ شرف گیرد وخطر   تا عالم ازبهار شودچون بت **بهار**
رأی تو باد گوهر انصاف را فروغ   روی تو باد عالم اسلام را بهار.

بدانخانه(۳)شدشاه یزدان پرست(۴)   فرود آمد آنجا و هیکل ببست.

مراد از هیکل در اینجا زنار و بعبارت اصح کستی است که حتی آریائیان پیش از زرتشت بکارمیبردند وشرح آن گذشت.(۵)

بیفکند یاره‌فروهشت موی   سوی‌داور دادگر کرد روی
همی بود سی‌سال پیشش بپای   بدینسان پرستید باید، خدای
نیایش همی کرد خورشیدرا   چنانچون که بد راه جمشیدرا.

از ابیات فوق چنین مستفاد میشود که دقیقی نیز مانند فردوسی (٦) بهیچوجه پرستش « داور دادگر» را با نیایش « خورشید وماه » که از آثار آئین ایرانیان پیش از زرتشت (۷) است مانعة الجمع نمیداند .

چو گشتاسب برشد بتخت پدر   که فر پدر داشت و بخت پدر،

مراد ازفر ، همان فرهٔ ایزدیست ـ خلاصه و جوهر آتش در اوستا موسومست به خوارننکه Xvarenan(g)h که در پارسی خره یافر گوئیم(۸) و آن عبارتست ازفروغ یاشکوه‌واقتدار مخصوصیکه ازطرف اهورمزدا به پیغمبر یاپادشاهی بخشیده‌میشود ـ درسراسر اوستا مانندشاهنامه ازفر کیانی وفر آریائی سخن رفته، جایگاه آن دریای فراخکرت (۹) است ، ضحاك برای بدست آوردن آن کوشید وافراسیاب

(۱)دیوان چاپ تهران ص۱۳۳. (۲)در اینجا ایهام بهر دو معنی بهار است. (۳) یعنی خانهٔ نوبهار. (٤) لهراسب. (۵) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۳ . (٦) چنانکه در بارهٔ جمشید همین نسبت را قائل شده است. (۷) رك بخش ۱. (۸) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲ (فرنبغ).
(۹) رك: همین بخش، ص۳۱۲ حاشیهٔ ۲.

درگردش بوده و در شهر بلخ که در آنعهد۱۰۰دیر بودائی و ۳۰۰۰ شمن و زاهد و راهب داشته ، در خود دیر نوبهار که صد تن شمن داشته در مدت یکماه منزل کرده است و طشتی که بودا برای غسل و تطهیر بکار میبرده است در آنجا محفوظ بوده ، یکدندان بودا و جاروب ویرا هم زائر مزبور در آنجـا دیده است (!)(۱). ابوبکر محمدبن‌جعفر نرشخی(۲۸۶ـ۳۴۸) نیز ببازارماخ بلخ ـ که «سال تاسال بتان تراشیدندی بدین بازار،بروز معین حـاضر کردندی و فرختندی و مردمان خریدندی » اشـاره کرده است.(۲)

در فرهنگهای پارسی (۳) آمده : «نوبهار بمعنی آتشکدهٔ عظیمی است (٤)که سلاطین عجم درشهر بلخ بامیان ساخته بودند و بانواع نقش ونگار وتصاویروجواهر الوان مزین شده بود وطاق گنبد را زیاده از صد ذرع ارتفاع نوشته اند ومردم ایران از شهرهای دور و نزدیك بزیارت وتماشای آن خانه میآمدند ، و درحوالی آن خانهٔ رفیع وگنبد وسیع ۳٦۰ مقصورهٔ معموره بوده که خدام وسدنه در آنها مقام داشته‌اند و از زینت و پوششها که در آن کرده بودند اولوا الابصار در آن حیران بوده اند، از آنجمله گفته اند که باد چون وزیدی حریری که برعلم قبهٔ آن کشیده بودند چنـان برآوردی که آنرادرشهر ترمد بدیدندی وازبلخ تاترمددوازده‌فرسخ فاصله داردومتولی خدمتکاران نوبهاررا برمك میخواندند بتشبیه‌سدنهٔ‌مکه‌واوازنوبهارتاه‌ت‌فرسخ اطراف نوبهارجاری الحکم ومختارومقتدربوده‌وپشت درپشت این منصب‌ودرجه‌داشته‌اند ـ و زردشت پیغمبرعجم درآن آتشکدهٔ بزرگ مقیم بود! »

در ادبیـات پارسی گاهی (نوبهار) را بتخفیف (بهـار) خوانده اند وازاینرو فرهنگ نـویسان (۵) بهاررابمعنی«بتخانهٔ چین وآتشکدهٔ ترکستان» (٦)گرفته اند.

(۱) Die Religion des Buddha, von Koppen,B · II . s . 34. (پ . د)
(۲) تاریخ بخارا مصحح آقای مدرس ص۲۵. (۳) رك : انجمن آرا . (٤) همان اشتباه معمول تکرارشده. (۵) انجمن ـ برهان. (٦) چون در اشعار پارسی (مانند شعرعثمان مختاری) بهاررادرموردبت‌وبتخانه هردو استعمال کرده‌اند لغت نویسان دو(بهار) پنداشته اند!

٤٥٦ ق. م) درنمایشنامهٔ خود «ایرانیان» وهرودتس ازاواسم میبرندواودخترکوروش و زن داریوش بزرگ (٥٢١ - ٤٨٥ ق.م) بوده است.(١)

اسفندیار - اما اسفندیار در اوستا سپنتوداته Spento.dâta آمده که سه معنی دارد : نخست کوهی که در بند٦ زامیاد یشت در جزو کوهها یاد شده وشاید همان کوه سپید باشد که در شاهنامه مذکور است - دوم بمعنی تحت‌اللفظی آن یعنی آفریدهٔ (خرد) پاك، بدینمعنی در فروردین یشت بند٩٣ ویسپرد کردهٔ ١٩ بند١ آمده - سوم نامدارمشهور ایرانی - دربندهش فصل ٣١بند ٢٩ آمده : « ازگشتاسب اسفندیار وپشوتن بوجودآمدند» بدیهی است که اسم(اسفندیار) تصحیف‌شدهٔ (اسفندیاد) است(٢)

اسفندیار در فروردین یشت بند ١٠٣ و ویشتاسب یشت بند٢٥ باصفت تخمه taxma یعنی تهم (بمعنی قوی (٣)) یاد شده (٤)

پشوتن دگر گرد شمشیرزن   شه نامبردار لشکرشکن.

پشوتن - در اوستا Peshô tanu (یعنی محکوم تن) - در ویشتاسپ یشت بند ٤ زرتشت گشتاسپ را دعاکرده گوید : « بشودکه توبی ناخوشی وبیمرگ شوی مانند پشوتن.» - پشوتن در سنت مزدیسنان ازجاودانانست که بهنگام ظهورسوشیانس (موعود زرتشتی) باکیخسرو وگیو و طوس وگرشاسپ و سام نریمان ، از یاوران سوشیانس خواهد بود (٥) - در همهٔ اوستا فقط در همین جملهٔ مذکوراست که بنام پشوتن برمیخوریم . وی بزرگترین پسر کی گشتاسپ است وقاعدةً بنابرمراعات ارشدیت دقیقی میبایست ابتدانام او را ذکر کند . شاید نظر بدلاوریهای بسیار اسفندیارکه در روایات ملی مسطور ومذکور بوده بدوحق تقدم داده شده است .

اما دربارهٔ پسران کی گشتاسپ که دقیقی دوتن را نام برده است باید گفت : در

---

(١) یشتها ج٢ ص٢٦٨.   (٢) پسوند (یار) درآخر نامهای خاص مبدل (داته اوستائی = داده ،آفریده) است چنانکه در اهور مزده داته (اورمزدیار) ، اشی‌داته (هوشیار) ،خشثرو داته (شهریار)، بختوداته (بختیار) وغیره.   (٣) مثلا در کلمهٔ « تهمتن » که بمعنی قوی تن است .   (٤) رك : یشتها ج ١ - ص ٧٠ توضیحات بند ١٠٣ فروردین یشت.

(٥) رك : یشتها ج ١ص٢٢٠ - ٢٢١.

بیدخت - اماعلت اینکه درافسانه های اسلامی بستارهٔ زهره نام بیدخت یابذخت داده شده: اینواژه بقول شفتلویتز دانشمندآلمانی ازبغدخت مشتق شده یعنی دختربغ (خدا)- وبیدخت ناهیدیعنی ناهید دختربغ - این نام نیزپارسی است چه جزء اول همان بغه bagha اوستا و baga پارسی باستان و بغ پارسی است و جزء دوم از ریشهٔ dugdhar یا dugedar اوستا ودوهیتر و دخت پهلوی که امروز نیزدر پارسی دخت و دختر ودرلهجهٔ گیلکی (دتر)گفته میشود .

کتایون- یوستی درکتاب (نام نامهٔ ایرانی) [۱] نویسد: Katâyûn نخست نام برادر فریدون طبق نقل بندهش فصل ۳۱ بند ۸ است که فردوسی کیانوش (در اصل بدون نقطه) بجای کتایون استعمال کرده دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسب ومادر اسفندیار است که نام دیگرش ناهید بوده که فردوسی ومؤلف مجمل التواریخ (ژورنال آزیاتیك III,11,173,5.3) بدین معنی آورده اند اما در بهمن نامه (چاپ مول) : [شاهنامهٔ فردوسی I,LXVIII] اورا دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته امامؤلف مجمل التواریخ (چاپ مصحح آقای بهارص۵۳) دخترملك کشمیر را (کسایون)نگاشته

یکی نامور فرخ اسفندیار　　　　شه کارزاری نبرده سوار .

طبق گفتار دقیقی اسفندیار از زن سابق الذکر گشتاسب (ناهید یاکتایون) متولد شد ولی زن گشتاسب و مادر اسفندیار در اوستا هوتئوسه آمده [۲] - در رام یشت کردهٔ۹ بند۳۵ چنین آمده: «اورا[۳] بستود هوتئوسه Hutaossa دارندهٔ برادران بسیار از خاندان نوذر ، در روی تخت زرین ، در روی فرش زرین ، نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.»

بنابمندرجات اوستاباتفاق کلیهٔ کتب پهلوی وپازند،زن گشتاسب همین زن است[۴] که مانند خودگشتاسب ازخاندان نوذرمیباشد [۵] نه دختر امپراطورروم - شایدهمین نام باشدکه نزد یونانیان A tossa شده و شاعریونانی اخیلس Aeschylos (۵۲۵ -

(۱) Iran Nam.s.159. (۲) یشتها ج۲ حاشیهٔ ص۸۷. (۳) یعنی بغ را. (٤)رك: یشتها ج ۱ ص۳۸۷. (۵) رك : یشتها ج ۲ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

اما تور ـ Tûra در اوستا بکشور و اقوام تورانی هردو اطلاق شده ـ تورانیان آریائی نژاد،ولی از حیث تمدن پست تر از ایرانیان بودند ـ دلایل بسیار دردستست که از زمان بسیار کهن ایرانیان برخلاف همسایگان وهمنژادان خویش میل مخصوص بآبادی و کشت وورزداشتندازاین جهت همسایگان اغلب بایران حمله میآوردندودستبرد میکردند ، رفته رفته براثر ارتقای تمدن ایرانیان وصدمات پیاپی که از تورانیان نیمه وحشی میدیدند آنان را بیگانه شمرده ننگ دانستندکه ایشانرا نیز مانند خود بنام شرافتمند آریائی نامزد سازند عاقبت برآنان داغ بطلان‌زده ان ائیریه Anairya یعنی غیر آریائی و از نژاد اقوام خارجه‌خواندند.(۱)

اما کلمهٔ خدای که دراین بیت استعمال شده همانست که در پهلوی خواتای xvatâi آمده بمعنی پادشاه و خواتای نامك یعنی خداینامه (شاهنامه وسیرالملوك)ـ ترکیب (تورانخدای) بمعنی پادشاه توران صفت مرکبست برای ارجاسب .

ارجاسب ـ در اوستا ارجت اسپه Arejat aspa یعنی دارندهٔ اسب ارجمندو با ارزش ـ در بند ۱۰۹ آبان یشت ، وی بصفت دروغ پرست (دروند) نامیده شده و مراد ازاین‌صفت پیروآئین‌دروغ‌ودیویسناست ـ وی‌ازقبیلهٔ (خیون) ازقوم (تورانی)(۲) و پادشاه محسوب شده است .

مراد از (دیوانی)که در دربار ارجاسب بودند در بخش چهارم تشریح شد ـ اما ارجاسب ،

گزیتش نپذرفت و نشنید پند | اگر پند نشنید ازو دید بند
ازو بستدی نیز هرسال باژ | چرا داد باید بهامال باژ ؟

هردو باژ در بیت اخیر بمعنی باج و خراجست(۳) اما هامال در پهلوی نیز (همهل یاهمال) خوانده شده و در پارسی هامال وهمال هر دو آمده بمعنی رقیب و

(۱) برای اطلاع کامل از آریائی بودن تورانیان رك : یشتها ج ۲ ص ۵۲ ـ ۵۵ .
(۲) انتساب بقبیلهٔ (خیون) طاهراً درعصر ساسانیان‌بسران تورانی داده شده ودراصل اوستا نبوده است . (۳) رك: بخش‌چهارم بهرهٔ ٤ ، باژ و زمزم.

اوستا چهار پسر وی ذکر شده :

۱ ـ پشوتن. ۲ ـ اسفندیار. ۳ ـ فرشید ورد (Frash.ham . vareta) که در فروردین یشت بند ۱۰۲ فروهروی ستوده شده ـ همین نام درشاهنامهٔ فردوسی آمده و چنانکه بیاید وی در جنگ دوم تورانیان بدست کهرم، سپهبد توران کشته شد و اسفندیار انتقام اورا بازستاند. ٤ ـ فرشوکر(Frasho. kara)که در فروردین یشت بند ۱۰۲ بفروهرش درود فرستاده شده ، ولی در شاهنامه ذکری ازاودرمیان نیست ، اما بیقین پسرکی گشتاسپ است ، چه در یاتکار زریران مکرر ازاویاد شده . وی نیز در همین جنگ دینی که شرحش بیاید بدست (نامخواست) پسر(هزار) ، سردارتورانی کشته شد[۱]. خود دقیقی بعداً از چهار پسر دیگر کی گشتاسپ نام میبرد :

۱ـ اردشیر. ۲ ـ شیرو. ۳ ـ شید اسب . ٤ ـ نیوزاد، که از هیچیك در اوستا نامی نیست .

چو گیتی برآن‌شاه نو راست شد　　فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش (۲) بدادند شاهان همه　　به پیشش دل نیکخواهان همه
مگر شاه ارجاسب ، توران‌خدای　　که دیوان بدندی به‌پیشش بپای.

توران ـ در اوستا (فروردین یشت بندهای ۱٤۳ ـ ۱٤٤) ازکشورهای ایران و توران و سلم و سائینی Sâini و داهی Dâhi نام‌برده شده است ـ سه کشور نخستین یاد آور همان داستان معروف فریدونست که جهانرا درمیان سه پسر خود : سلم وتور وایرج تقسیم کرد[۳] ـ تعیین محل وتحدید حدود کشورهای مزبور آسان‌نیست. بنابسنت ملی‌ایران چنانکه خوارزمی درمفاتیح‌العلوم مینویسد مرزتوران معمولا نزد ایرانیان نواحی مجاور رود جیحونست ـ دانشمند آلمانی مارکوارت Marquart نویسد خاك توران بکشور خوارزم که در اوستا وکتب پهلوی آریاویج نامیده شده متصل بوده است ـ ازطرف‌مشرق جیحون تا بدریاچهٔ آرال امتدادداشت.

(۱) رك : فروردین یشت توضیحات بند ۱۰۲.　　(۲) دربرخی نسخ: گزینش و اصح‌متن است.　　(۳) طبری- بلعمی ـ حمزه ـ ابوریحان درالتفهیم ـ شاهنامهٔ فردوسی (فریدون)

اناهید . . . » از این آیه پیداست کـه در موقع این استغاثه ، هنوز گشتاسب بزرتشت نگرویده بـود .

مضمون دقیقی را ، زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) خود بدینصورت در آورده :

بگشتاسب گفت:« ای جهان کد خدای — رسولم بنزدیك تو از خدای . . »
یکی مجمر آتش بیـاورد بـاز — بگفت : « از بهشت آوریدم فراز »
« جهان آفرین گفت بپذیر این — . . . .

در مورد آتش و نیایش آن از طرف ایرانیان پیش از زرتشت و تأکید پیامبر دراین مورد وساختن آتشکده ها آنچه بایسته بود در بخش ٤ بهرهٔ ۲ گفته شد امـا آوردن زرتشت آتش را بنزدکی گشتاسب ، اینقول طبق سنت مزدیسناست چنانکه زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نـامه) خود (۱) نیز از جملهٔ منظور های رسـالت پیامبر، نگهبانی آتش را یاد میکند و ظاهراً قول دقیقی تعبیریست ازاین منظور نهائی ـ بنابگفتار زراتشت بهرام پس ازوحی رسیدن ازیزدان بزرتشت ونشانی دادن، امشاسپندان یکایك بنزد او آمده پیام خدای را ابلاغ کردند از آنجمله امشاسپند اردیبهشت کـه رسالت خود را در باب (آتشان و نیکوداشتن آذران) چنین تبلیغ کرد :

بزرتشت گفتا که .« ای پاکتن — پـذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن »
« پیامی برازمن بگشتاسب شاه — بگو کای خداوندديهیم و گاه »
« سپردم بتو کار هر آذری — کجازان به بینی بهر کشوری »
« بفرمای تا خوب دارندشان — خورشهای درخوردسازندشان...»(۲)
. . . .
«که بی خاك و آبش برآورده ام — نگه کن بدین آسمان و زمین »
« نگر تا تواند چنین کرد کس — نگه کن بدو تاش چون کرده ام »
«گر ایدون که دانی که من کردم این — مگر من که هستم جهاندار و بس؟!»
مرا خواند باید جهان آفرین.»

---

(۱) کـه بوساطت موبد موبدان از پهلوی ترجمه و بتوسط ناظم بنظم در آمده.
(۲) رك : زراتشت نامه چاپ روزنبرگ ص ۳۳ و نیز : بخش ٤ بهرهٔ ۲.

مدعی و انباز ـ ابوشکور بلخی گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال   نبد دست من چیره بر بد همال.

و خسروی گوید:

این آتش و این باد وسیم آب وزپس خاك   هر چار موافق نه بیکجا و نه هامال .(۱)

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین (۲)   درختی پدید آمد اندر زمین

درخت استعاره آورده شده برای زرتشت بقرینهٔ ابیات زیر :

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ   درختی گشن (۳) بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد   کسی کو چنان برخورد کی مرد؟

اینك نام ویرا ذکر میکند :

خجسته پی و نام او زردهشت   که آهرمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت : « پیغمبرم   ترا سوی یزدان همی رهبرم. »

در آبان یشت بندهای ۱۰۵ ـ ۱۰۶ چنین آمده : « ازاو(اردویسوراناهید) درخواست این کامیابی را بمن ده ای نیك ای تواناترین ، ای اردویسور اناهید ! که من کی گشتاسب دلیر پسر لهراسب را هماره بر آن دارم که برحسب دین بیندیشد ، برحسب دین سخن گوید ، برحسب دین رفتار کند ـ او را کامیاب ساخت اردویسور

---

(۱) لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص۳۲۲ـ۳۲۳.   (۲) یعنی از سلطنت گشتاسب.

(۳) گشن که درفرهنگهای پارسی بفتح اول و سکون وفتح و کسر دوم(هرسه) خوانده شده و بمعنی (انبوه بسیار) گرفته اند چنانکه ابو شکور گوید :

سپاه اندك و رای و دانش فزون   به از لشکر گشن بی رهنمون

وهمو راست: سوی رود با کاروان گشن   زهابی بدو اندرون سهمگن

وآنرا از گشن بضم اول و سکون دوم که بمعنی نر و فحل است (رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲: آذر گشسب) فرق گذاشته اند بعقیدهٔ محققان هر دو از یکریشه اند و باید هردو مضموم الاول خوانده شود، چه ریشهٔ آندو(ارشن arshan)اوستاو وشن یا گوشن پهلویست که بمعنی نر و مردانه آمده و بنابراین لغة (گشن بیخ) یعنی استوار ریشه و بعد ها مجازاً بمعنی انبوه گرفته شد (عقیدهٔ استاد محترم آقای پورداود.)

بند ۱۵ [۱] - مثلا در بندهش در بند مزبور آمده : دین ی وه (شپیر)مهیستان.[۲]
درمینوخرد بندمذکور آمده : دین‌دار که بردین وه استوان‌بود [۳] -درپارسی
این‌واژه به(دین به)تبدیل‌شده و پیرو آنرا (بهدین)گویند چنانکه دقیقی گفته و نیز
زراتشت‌بهرام‌در(زراتشت نامه)گوید :

بسی مرد بهدین پاکیزه جان — که بررسم‌جذدین روندآ نزمان.[٤]

و نیز همودر (ارداویراف نامه)گوید :

چو او را دادگر دین بهی داد — ز هر کاری‌که بایست آ گهی داد.
« نگر تا چگوید بر آن کارکن — خرد برگزین ،اینجهان‌خوار کن»
« بیاموز آئین دین بهی — که بیدین نه خوبست‌شاهنشهی. »

مصراع‌اخیرهمان‌مفاد:الملك والدین توأمان‌است که‌باردشیر نسبت داده‌اند .[٥]

چو بشنید ازو شاه به ، دین به — پذیرفت ازو دین و آئین به.

ازاینکه‌زرتشت موفق گردید این‌پادشاه مقتدررا پیروخود کند جای شکی‌نیست
واوستا درموارد ذیل بدان ناطقست :

۱ - دریسنای٤٦ قطعهٔ١٤ : زرتشت کی‌گشتاسب را پیرو و دوست خود خوانده
از مزدا اهورا خواستار است‌که اورا در فردوس با خود وی محشورگرداند .

۲ - دریسنای ٥١ قطعهٔ ١٦ : زرتشت کی‌گشتاسب را شهریار مزدا اهوراپرست
و پیرومنش پاك و راستی میشمارد.

۳ - در یسنای ٥٣ قطعهٔ ۲ : پیغمبر کی‌گشتاسب را با یکی از پسرانش‌که نام
نمیبرد وبا فرشوشتر(وزیر گشتاسب)یکجایادمیکند وآنان‌رایاوران دین اهورامینامد

---

(۱) Cf.Helfsbuch des Pehlevi, von H.S.Nyberg.Upsala 1931.
(۲) Cf · Bundihishn , von Justi , Leipzig 1688
(٤) Cf. M . Kh. , by West , London 1871.
(٤) جذدین‌کاملا مخالف بهدین است یعنی (جدا از دین) و خارج از مذهب ، چه (جذ) بضم
اول همانست‌که امروز جدا گوئیم - رك: مقالهٔ(خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی) بقلم
آقای بهار در فردوسی نامهٔ مهرص ٥٠٤. (٥) رك : ص ٥-٦ .

ظاهراً مفاد این ابیات بآیات قرآنی شباهت دارد ولی باید دانست که نظیر آنها درگاتها (قدیمترین قسمت اوستا) مسطور است. دراشتودگات (یسنای ٤٤ بند ٤) آمده: «از تو میپرسم ای اهورا ! براستی مرا از آن آگاه فرما ، کیست نگهداراین زمین در پائین و سپهر (در بالا) که بسوی نشیب فرود نیاید ؟ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه ؟ کیست که بباد وابر تندروی آموخت ؟ کیست ای مزدا آفرینندهٔ منش پاك ؟ »

نظیر این خطبه‌را زراتشت بهرام در(زراتشت نامه) تأیید میکند[1]:(زرتشت) بگشتاسب گفت :«ای جهان کدخدای رسولم بنزدیك تو از خدای »

«خدائیکه هفت آسمان وزمین بفرمان اوشد سراسر معین »
« پدید آورید ست استارگان بدینگونه از پیش نظارگان »
«خدائیکه جان دادوروزی دهد ابی آنکه بربنده منت نهد »
«خدائیکه برملك وتخت و کلاه ترا داد بی درد سردستگاه »
« ترا ازعدم دروجود آورید بفرمان اوکارت اینجا کشید »
« که بربندگان جمله فرماندهی شده‌شهریاران به‌پیشت‌رهی. »
« زگوینده بپذیر بهدین اوی بیاموز ازو راه وآئین اوی.»

مراد ازگوینده خود زرتشت است.

بهدین ـ واژهٔ بهدین که درادبیات پارسی در بارهٔ عموم مزدیسنان (در برابر مؤبد که بروحانیان مزدیسنا اطلاق میشود) ودین به در بارهٔ آئین مزدیسنا گفته‌میشود، در اوستا سابقه دارد ـ در فروردین یشت بند ٩٤ آمده : « ازاین پس دین به مزدا درروی هفت کشور گسترده‌شود. »[2] ودین به ترجمهٔ ونگهودئنا van(g)hu daênâ (که جزء اول آن بمعنی هو وخوب وجزء دوم همان دین است) میباشد ـ ونگهودئنا به وه دین vêh-dên تبدیل و بارها در کتب دین پهلوی و پازند استعمال شده از آنجمله درکتاب (پند نامك) فصل٢٢ بند ٦ وبندهش فصل٦٢ بند٧ ومینوخرد فصل ٣٧

(١) ص٤٢. (٢) یشتها ج ٢ ص٨٠.

همه سوی شاه زمین آمدند ... ببستند کشتی بدین آمدند.

بدیهی است که بمقتضای «الناس علی دین ملوکهم» بزرگان کشور بتبعیت گشتاسب پیرو زرتشت گردیدند و در نتیجه،

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی ... برفت از دل بد سگالان بدی
پر از نور ایزد بد دخمه ها ... وز آلودگی پاك شد تخمه ها.

دراینجا یاد آور میشویم که در آئین زرتشتی دخمه (گور) محلی متبرك ومنور فرض نشده است وبعید نیست که دقیقی در سرودن مصراع اول بیت اخیر تحت تأثیر عقیدهٔ مسلمین معاصر خود که اموات را بادعیهٔ نظیر (نورالله مضجعه ـ طاب الله ثراه) یادمیکردند، واقع شده باشد.

پس آزاده گشتاسب برشد بگاه ... فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان ... نهاداز بر آذران، گنبدان (۱)
نخست آذر مهر برزین (۲) نهاد ... بگیتی نگر تا چه آئین نهاد؟

سرو کشمر

یکی سرو آزاده را زردهشت ... به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش (۳) بر آن زاد سرو سهی ... که پذرفت گشتاسب دین بهی (٤)
گواکرد مر سرو آزاد را ... چنین گستراند خرد داد را
چو چندی بر آمد بر این سالیان ... ببد سرو بالا، ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند ... که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ ... بکرد از بر او، یکی خوب کاخ
چهل رش (٥) ببالاو پهنا چهل ... نکرد از بنه اندرو آب و گل
چو ایوان بر آوردش از زر پاك ... زمینش همه سیم و عنبرش خاك
برو بر نگارید جمشید را ... پرستندهٔ ماه وخورشید را (٦)
فریدون اباگرزهٔ گاو سار (۷) ... بفرمود کردن بر آنجا نگار
همه مهتران را بدانجا نگاشت ... نگر تا چنین کامکاری که داشت؟

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲. (۲) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲. (۳) ضمیرشین افادهٔ فاعلیت کند. (٤) اینعمل زرتشت یادآور بستههای هخامنشیاست درروی سنگها، ظروف و غیره. (٥) واحد طولست وآنرا باندازهٔ فاصلهٔ دودست گشاده محسوب داشته اند.
(٦) رك: بخش ۱. (۷) یعنی گاوسر، بشکل سر گاو.

وخواستاراست که آنان با منش و گفتار و کردار مزدا را از خود خشنود سازند.

٤ ـ در یسنای ۱۲ بند ۷: کی گشتاسب « مزدیسنا کیش » خوانده شده.

٥ و ٦ ـ دریسنای ۲۳ بند ۲ و یسنای ۲٦ بند ٥ فروهروی ستوده شده‌است.[۱]

نبرده برادرش فرخ زریر کجا ژنده پیل آوریدی بزیر.

زریر ـ زریر برادر گشتاسب بود. دربند هش فصل ۳۱ بند ۲۹ آمده: « از لهراسب، گشتاسب و زریر وبرادران دیگر بوجود آمدند.»[۲] ـ نام اودراوستا زئیری وئیری [illegible] لغة بمعنی زرین‌پرو زرین‌سینه‌وبمفهوم‌جوشن زرین بربسته آمده ـ او نیز پیرو آئین زرتشت گردید و درفروردین یشت بند ۱۰۱ فروهرپاکدین زریر ستوده شده است[۳] ـ کتاب پهلوی (یا تکار زریران) داستان همین شخص است که ظاهراً نسخه ای از آن مأخذ دقیقی بوده است.

پدرش (۴) آن شه پیر گشته ببلخ که گیتی بدلش اندرون بود تلخ.

مراد لهراسب است که اونیز پیرو مزدیسنا گردید ـ چنانکه گفته شد در همهٔ اوستا نامی ازلهراسب‌نیست جز دریکمورد که گذشت و آنهم‌بتوسط اسم پسرش‌بصورت (گشتاسب پورلهراسب) وخود اوبدون عنوان (کی) یاد شده ـ اما از کتب دینی‌پهلوی برمیآید که او نیز بآئین زرتشتی گروید ـ در مینوخرد فصل ۲۷ بندهای ٦٤ ـ ٦٧ آمده: « و از کی لهراسب سود این بود: کوش (که او) خدائی خوب کرد[٥]، و اندر یزدان سپاسدار بود، و دین پذیرفتار ـ کی گشتاسب از تن اوپیدا شد.»

سران بزرگ از همه کشوران پزشکان دانا وگند آوران.(٦)

---

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲٦۹ ـ ۲۷۰. (۲) یشتها ج ۲ ص ۲٦٥. (۳) در متن اوستای گلدنر در بند ۱۱۲ آبان یشت vairi . Zairi و دربند ۱۰۱ فروردین‌یشت Zairivairi (بدون فاصله) آمده‌است (پ.د) (٤) ضمیر (اش) راجع بگشتاسب‌است. (٥) یعنی خوب پادشاهی کرد. (٦) گند بضم کاف پارسی در پهلوی نیز gond آمده بمعنی سپاه (ومترادف آن) ـ در کتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر پاپکان (فصل ۷، ۲) آمده: «(اردوان) پس از آن‌سپاه و گندآراست.» بنابراین تعبیر گندآوریعنی‌رزم‌آرا ـ معنی دیگر گند درپارسی بیضه‌است (گند بیدستر ـ رك: فرهنگهای پارسی) آقای ملك الشعراء بهار عقیده دارند که گند آور از ریشهٔ اخیر و بمعنی فحل و کسیکه روش مردانه دارد، میباشد.

پس عامل نیشابور گفت متوکل نه ازآن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابـوالطیب امیر عتـاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را ـ واو از فرزندان عمروبن کلثوم الشاعر بود ـ بدین عمل نصب کرد ، واستادی دروگر بود درنیشابور که مثل او نبود ، او را حسین نجار گفتندی مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست‌وهفت تازیانه بوده است، هر تازیانه‌رشی‌وربعی بذراع شاه، و گفته‌اند درسایهٔ آن‌درخت زیادت ازده‌هزار گوسفند قرار گرفتی،ووقتی که آدمی نبودی‌وگوسپندوشبان‌نبودی، وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی و چندان مرغ گوناگون بر آن شـاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کس در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد ، درآنحدود زمین بلرزید وکاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیـامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت وبانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند ، و گوسپندان که‌در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر بجعفریه بردند ، و شاخها وفروع آن برهزاروسیصد اشتر نهادند ، آنروز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، وآن اصل‌سرو ندید وازآن برخورداری‌نیافت ـ قال علی بن الجهم فی قصیدة:السرو یسری‌والمنیة تنزل ـ و این بود شب چهار شنبه لثلاث خلون من شوال سنة اثنین و ثلاثین و مأتین . باغر ترکی با جماعتی از غلامان باشارت منتصرقصد متوکل کردند، ومتوکل درمجلس لهونشسته بود . . . . و آن بر یکمنزل جعفریه بماند تا عهدی نزدیك ، و درآنسال‌والی نیشابور که‌آن‌فرمود ـ ابوالطیب طاهر ـ وهر که درآن‌سعی کرده‌بود جمله پیش ازحولان‌حول هلاك شدند ، درود گروآهنگروشاگردان‌واصحاب نظاره و ناقلان آن‌چوب،هیچکس نماندند، و این از اتفاقات عجیبه است .»

«**وسرو فریومد** ـ(۱) عمرو بقابیش‌ازآن یافت،تاسنهٔ‌سبع‌وثلاثین‌وخمسمائه بماند، دویست ونود ویك سال پس از سرو کشمر ، ومدت بقای این سرو درفریومد هزار وششصد ونود ویکسال بود ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرا بسوختند ، وحالی ضرری بوی و حشم وی نرسید ، ازیراکـه بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، و آندرخت زردشت آتش پرست کشته بود ، وممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب‌پدید آمدی ، و بعد ازآن امیرینالتکین بماند تاسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه ، چهارده سال‌دیگر

(۱) فریومد بفتح اول نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیزهمین نام را دارد وقصبهٔ فریومد در ۱٦ فرسخی شمال غربی سبزوار، میان صدرآباد ومزینان واقع‌است.

چونیکو شد آن نامور کاخ زر
بدیوارها بر نهادش گهر
بگردش یکی بارهٔ آهنین
نشست اندرو کرد شاه زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام
که: «چون سرو کشمر بگیتی کدام؟»
«ز مینو فرستاد زی من خدای
مرا گفت ازینجا بمینو گرای»
«کنون جمله این پند من بشنوید
پیاده سوی سرو کشمر روید.»

باید دانست که درخت سرو Cyprès از دیر باز علامت و نشانهٔ ایران باستان بود، همچنانکه درخت بلوط نشانهٔ ملت ژرمانی است، اینکه درقالیها، فرشها وغیره نقش سروهای شاخه برگشته بسیار دیده میشود بقایای آثار همان سنت ملی است ـ اما داستان سرو کشمر ازاینقرار است: ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق [1] نویسد:

« **قصهٔ سرو دیه کشمر (۲) وسرو دیه فریومد**ـ زردشت که صاحب المجوس بود دوطالع اختیار کرد وفرمودتا بدان دوطالع دو درخت سرو بکشتند: یکی دردیه کشمر طرثیث (۳)، یکی در دیه فریومد ـ و در کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که: ایندودرخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند. المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم خلیفه را ایندرخت وصف کردند، و او بنای جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشت بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب، و بامیر طاهر بن عبدالله ابن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و ببغداد فرستند وجمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند، تا درودگران در بغداد آن درخت راست بازنهند وشاخها بمیخ بهم بازبندند، چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند ـ آنگاه دربنا بکار برند، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم، درخواه تا ازین بریدن درخت درگذرد، چه هزار سال زیادتست تا این درخت کشته اند، و این در سنهٔ اثنین وثلاثین ومأتین بود، و از آن وقت که ایندرخت کشته بودند تا بدین وقت هزارو چهارصد و پنج سال بود، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نباید و بدین اسفاع دست بدهد،

(۱) مصحح آقای بهمنیار ص ۲۸۱. (۲) کشمر بضم اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است ـ بدیهی است که کشمر و کاشمر را با کشمیر که نام سرزمینی است از بلاد سند (که شال ترمهٔ آن شهرتی دارد) نباید اشتباه کرد. (۳) طرثیث بضم اول وفتح دوم و کسر سوم نام ترشیزاست و ترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی از طریثیث دانسته است وطریثیث درعربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور وآن نباتی است شبیه بقارچ (از تعلیقات آقای بهمنیار ص ۳۴۰ همانکتاب.)

«بگیرید یکسر ره زردهشت　　بسوی بت چین برآرید پشت.»

بدیهی است که مراد آنست که از شرك و پرستش قوای طبیعت (که دین پیشین ایرانیان بود) بر گردید.

دعوت

«ببرز و فرشاه ایرانیان　　ببندید کشتی همه بر میان.»

اشارتست بمکلف بودن هرفرد زرتشتی ببستن کشتی.

«بآئین پیشینگان منگرید　　بدین سایهٔ سرو بن بگروید.»

مراد از آئین پیشینگان همان دین آریائی است که زرتشت پس از بعثت آنرا دیو یسنا نامید. (۱)

«سوی گنبد آذر آرید روی　　بفرمان پیغمبر راستگوی.»

در مورد آتش و آتشکده در بخش چهارم بهرهٔ دوم گفتگو شد.

پراگنده گفتارش اندر جهان　　سوی نامداران وسوی مهان (۲)
پرستشکده(۳) گشت از یشان بهشت　　ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ارندانی همی　　چرا سرو کشمرش خوانی همی؟
چرا کش نخوانی نهال بهشت؟　　که چون سرو کشمر بگیتی که کشت؟

نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را

چوچندی برآمد، برین روزگار　　خجسته شد آن اختر شهریار
بشاه جهان گفت، زردشت پیر　　که: «در دین ما این نباشد هژیر(۴)»
«که تو باژ بدهی بسالارچین (۵)　　نه اندر خور آید بآئین و دین»

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱. (۲) جمع مه، که در پهلوی مس mas بفتح اول خوانده شده ولی در پارسی بقرینهٔ که (بمعنی کوچك) بکسر اول معروفست. (۳) مرکب از پرستش (اسم مصدر) وکده (رك بخش ٤ بهرهٔ ۲: آتشکده.) (٤) دراوستا هوچیثره hucithra که جزء اول آن بمعنی خوب وجزء دوم هماست که در پارسی چهر شده ودراصل بمعنی نژاداست بنابراین، هژیر بضم اول یعنی خوب نژاد ـ پاك سرشت ومجازاً بمعنی ستوده و پسندیده. (٥) مراد ارجاسب است که در اوستا بصفت دروت drvant (در گاتها درگونت dregvant یعنی دروغپرست (مشرك وکافر) و صفت مئیریه mairya یعنی فریفتار و نابکار متصف شده است (رك: یشتها ج ۲ ص ۲۷۳)

بزیست وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را دو آن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند.»

در بارهٔ قول مؤلف کتاب مزبور راجع بسرو کشمر چندنکته قابل ذکر است :

نخست آنکه تاریخ قتل متوکل عباسی (۱) و تاریخ قطع سرو کشمر (۲) راکه هردو در یکسال اتفاق افتاده سال ۲۳۲ هجری نوشته ، واین درست نیست چه متوکل در سال ۲۴۷ بقتل رسیده و سال ۲۳۲ تاریخ جلوس او برمسند خلافت است نه تاریخ وفات او. (۳)

دوم آنکه در ابتدای داستان ، کاشتن درخت کشمررا بخود زرتشت نسبت دهد و در اثنای آن گوید که قطع آن در سنهٔ ۲۳۲ انجام گرفت و تا اینوقت ۱۴۰۵ سال گذشته بود چون عدد اول را از دوم بکاهیم بازمانده ۱۱۷۳ خواهد بود یعنی درآغاز تاریخ هجرت ۱۱۷۳ سال از زمان کشت درخت (و بعبارت دیگر از عصر زندگانی زرتشت میگذشت)ـ هجرت پیامبر اسلام درسال ۶۲۳ میلادی انجام گرفته وچون اینعدد را نیز از ۱۱۷۳ تفریق کنیم تفاضل ۵۵۰ خواهد بود ـ بنابراین قول، تاریخ کاشتن سرو مزبور در حدود ۵۵۰ ق.م انجام گرفته و اینعدد فقط اندکی با تاریخ معمول سنتی زرتشتیان اختلاف دارد (۴) چه طبق محاسبهٔ عادی، زرتشت در ۶۶۰ ق.م متولد و در ۷۷ سالگی یعنی در ۵۸۳ ق. م شهید شد(۵) وبنابراین روایت در سال ۵۵۰ ق. م، ۳۳ سال از وفات زرتشت گذشته بود .

در ادبیات پارسی وفرهنگها سرو کشمر شهرتی دارد ـ مسعود سعد سلمان گوید :

بروی حوزی رویش چونقش مانی زدست ترکی قدش چوسرو کشمر.

امیرمعزی گوید:

بلند قامت ایشان چوسرو درکشمر بدیع صورت ایشان چونقش در کشمیر.

و همو راست:

ترك نزاید چو تو بکاشغر اندر سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر.

---

(۱) تاریخ بیهق ص۲۸۲. (۲) همانکتاب ص۲۸۱. (۳) رك : حواشی تاریخ بیهق ص ۳۲۴. (۴) رك : گاتها ص۲۸. (۵) رك : ص۶۶ـ۶۷.

تصریحی نشده ، همینقدر پیداست که بعدها ازقبیلهٔ خیون [1] که پیرو دیویسنا بودند ، بشمار میرفته ـ ازاین قبیله افراد ذیل در اوستا نامبرده شده اند :

هومیکه Humayaka ـ اشته ائورونت Ashta. aurvant پسرویسپه ـ ثئورواشتی Vispa. thaurvô. ashti ـ درشینیکه Darshinika ـ سپنجه اوروشکه Spinja . urushka ـ تثریه ونت Tathryavant . [2]

خاندانهای دیگر نیز از پیشوایان دیو یسنا بوده اندکه درگاتهای زرتشت بنام اوسیگ Usig (اوسیج Usij)وکوی Kavi وکرپن Karapan نامبرده‌شده‌اند. [3]

چو ارجاسب بشنیدگفتار دیو — فرودآمد ازگاه ترکان خدیو
از اندوه او سست وبیمارشد — ز شاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنگه همه مو بدانرا بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند.

مراد از موبدان دراینجا پیشوایان دیو یسناست. [4]

« بدانید ـ گفتا ـ کز ایرانزمین — بشد فرهٔ ایزد و پاکدین »

گفتار ارجاسب

دراینجا مراد ازفرهٔ ایزد همان فرهٔ کیانی است علی الاطلاق و از دین پاك ، همان دین آریائیان پیش از زرتشت منظور است .

«یکی پیر پیش آمدش سرسری — بایران بدعوی پیغمبری »
« همی گوید از آسمان آمدم — ز نزد خدای جهان آمدم »
«خداوندرا دیدم اندر بهشت — مر این زندواستا همه او نوشت»

(۱) قبیلهٔ خیون(Xvyaona دراوستا) که دردینکرت(کتاب ۷ فصل ٤ بندهای ۸۷ـ۸۹) ودریاتکار زریران ، وشهرستانهای ایران (بند ۹) ارجاسب بدان منسوب شده درشاهنامه و کتب دیگر داستانهای ملی ماازآن قبیله اسمی بمیان نیامده ـ ظاهراً این قبیله باید همان هون Hun یاهبتال باشد. بنابراین باید تصور کرد که این کلمه بعدها باوستاافزوده شده باشد یعنی درقرن چهارم میلادی زیرا آمیانوس Ammianus مورخ از چنین قومی اسم میبرد که با شاپور دوم در زد وخورد بوده است و احتمال دارد همانطورکه بعدها کلیهٔ دشمنان ایران از هرنژادی که بوده تورانی نامیده شده اند همانطورهم ارجاسب پادشاه تورانی رقیب ایران را باسم قبیلهٔ خیون ، قبیلهٔ که درقرن چهارم میلادی با ایران خصومت میورزیده نامزد کرده باشند .

(۲) یسناج ۱ص ٦٤. (۳) یشتهاج ۲ ص ۲۱۸ ـ یسنا ج۱ ص ۱٦٤ .

(٤) رك : بخش ٤ بهرهٔ ٦

« نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما درگه باستان »
« بترکان(۱) ندادست کس باژوساو — بایران نبدشان همه توش و تاو »
بپذرفت گشتاسب گفتا که : « نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز .»

در بارهٔ اینکه زرتشت گشتاسب را بنپرداختن باج وا داشته باشد از خود اوستا وروایات زرتشتی چیزی مستفاد نمیشود ولی چون این جنگها برطبق شاهنامه واوستا وروایات مزدیسنا بلاشك ازمنازعات مذهبی بشمارمیرود تصورمیشود که همین اختلاف مذهب بین دوملت همسایه موجب تولید جنگهاگردیده باشد .

پس آگاه شد نره دیوی ازین — هم اندرزمان شدسوی شاه چین.

دیو ـ بدیهی است که مراد از دیودراینجا یکی از پیروان دیویسنا و طرفدار ارجاسب است ـ ریخلت Reichelt خاورشناس نوشته مقصود از دیوان در روایات ایرانی امرا و پیشوایان دیو یسنا میباشد و از همین روست که فردوسی گوید : تومر دیورا مردم بد شناس.(۲)

در یسنای ۹ بند ۱۵ آمده : « تو در زمین کردی همهٔ دیوان را ، ای زرتشت ! ، که پیش از آن بصورت مردان بروی اینزمین میگشتند.»

بدو گفت ک: «ای شهریارجهان — جهان یکسره کهتران و مهان »
« بجا آوریدند فرمان تو — نیامد کسی پیش پیکان تو »
« مگرپور لهراسب، گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه »
« بکرد آشکارا همه دشمنی — اباچون توشه کرد ، آهرمنی »
« مراصدهزاران سپاهست پیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش »
بیا تا شویم از پس کار اوی — نگر تا نترسی ز پیکار اوی.»

در بارهٔ این دیو یسنا (که دقیقی نام او را نمیبرد) درکتب مزدیسنا (نیز)

(۱) بر همان اصل که تورانیان ترك پنداشته شده اند .

(۲) برای اطلاع ازوجه اشتقاق دیو، رك : ص ۴۲، ح ۱ و نیز رك : ص ۱۶۲ ـ ۱۶۵.

مراد از «بندها» کستی است.

میفکن تو آئین شاهان خویش — بزرگان گیتی، که بودند پیش»

پس از وعده های چند گشتاسب را چنین تهدید میکند:

«ور ایدو نکه نپذیری این پند من — بسائی گران آهنین بند من»
بیایم پس نامه، تا یکدو ماه — کنم سر بسر کشورت را تباه»
« بیارم سپاهی ز ترکان چین — که بنگاهشان بر نتابد زمین»
« بسوزم نگاریده کاخ ترا — ز بن برکنم بیخ وشاخ ترا...»
« بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف اندرین پند نامه نگر.»

گشتاسب چون از مضمون نامه آگهی یافت،

بخواند آنزمان زود جاماسب(۱) را — کجا رهنمون بود گشتاسب را
گزینــان ایران و اسپهبدان — مهان جهاندیده و موبدان
بخواند آنهمه موبدان پیش خویش — بیـاورد استا و بنهـاد پیش
پیمبرش را خواند و موبدشرا(۲) — زریر گـزیده سپهبدش را
زریر سپهبد بـرادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش آن روزگار — که کودك بد اسفندیـار سوار.

جهان پهلوان اصطلاحیست درشهنامه یعنی قهرمان قهرمانان.

چنین گفت گشتاسب با مهتران — بزرگان ایران و گند آوران
که ارجاسب، سالار ترکان وچین — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیك اوشاه توران نوشت...
همانگه چوگفت اینسخن شهریار — زریر سپهدار - و - اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند: «اگر — کـسی باشد اندرجهان سر بسر»
«که نپسندد او را به پیغمبری — سر اندر نیـارد بفرمانبری»
« نیـاید بدرگاه فرخنده شاه — نبندد میـان، پیش زیبنده گاه»
«نگیرد ازو راه دین بـهی — مرین دین به را نباشد رهی»

---

(۱) رك: بخش ۲، ص۷۸.   (۲) ممکن است (موبد) دراینجـا مترادف (پیمبر) آمده باشد و یا مراد (ایست وستر) نخستین پسر زرتشت باشد کـه در روایات مزدیسنا، نخستین موبد بشمار رفته است. رك: بخش دوم، ص۷۲

«بدوزخ درون دیدم آهرمنا نیارستمش گشت پیرامنا»
«پس آنگه خداوندم از بهر دین فرستاد نزدیك شاه زمین»
«سر نامداران ایران سپاه گرانمایه فرزند لهراسب شاه»
«که گشتاسب خوانند، ایرانیان ببستش یکی کشتی، او برمیان»
«برادرش نیز آنسوار دلیر سپهدار ایران که نامش زریر»
«همه پیش او، دین پژوه آمدند وز آن پیر جادو، ستوه آمدند»
«گرفتند از و سر بسر دین اوی جهان پر شد از راه و آئین اوی»
«نشست اندر ایران به پیغمبری بکاری چنان یافه و سرسری.»

دراینجا ارجاسب تصمیم میگیرد نامه ای بگشتاسب بنویسد واورا ازپیروی آئین زرتشت بوعده ووعید بازدارد ـ درآن نامه چنین می‌نویسد:

«شنیدم که راهی گرفتی تباه بخود روز روشن بکردی سیاه»
«بیامد یکی پیر مردم فریب ترا دل پر از بیم کرد و نهیب»
«سخن گفت از دوزخ و از بهشت بدلت اندرون تخم زفتی (۱) بکشت
«تو او را پذیرفتی و دینش را بیاراستی راه و آئینش را»
«بیفکندی آئین شاهان خویش (۲) بزرگان گیتی که بودند پیش»
«تبه کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را.»

مراد ازپهلوی درینجا «پهلوانی» است یعنی آئین قهرمانان و پهلوانان و منظور همان آئین آریائیانست.

«زگیتی ترا داده شاهی، خدای مهانت همه پیش بوده بپای»
«نکردی خدای جهان را سپاس نبودی بدین پروری رهشناس»
«از آن پس که ایزد تراشاه کرد یکی پیر جادوت بیراه کرد.»

سپس بگشتاسب چنین توصیه میکند:

«چونامه بخوانی سروتن بشوی (۳) فریبنده را نیز منمای روی»
«مرآن بندها از میان بازکن بشادی می روشن آغاز کن.»

(۱) زفت بضم اول بخیل بود (وزفتی بخالت) عنصری: صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت تار چون گور و تنگ چون دل زفت. (۲) آئین آریائیان پیش از زرتشت. (۳) مراد تطهیر و توبه است.

آن جوهرمزاست، میداند که مرکبست‌ازدوجزء : جزء نخستین‌گوبمعنی‌پهلوان وجزء دوم هرمزد (که معنی تحت اللفظی آن گذشت) جمعاً یعنی هرمزد یل.

اما **اندیرمان** در اوستا (از جمله آبان یشت کردهٔ ۲۷ بند ۱۱۶) وندرمئنیش Vandaremainish آمده که از قبیلهٔ خیون و برادر ارجاسب بشماررفته ـ این نام‌درشاهنامه مانند (نستور) تصحیف شده بجای (وندریمان) اندریمان و اندیرمان و اندریمن آمده ـ اسم برادرافراسیاب نیز درطبری و شاهنامهٔ فردوسی بهمین وجه آمده که بدست گرگین کشته شد :

همان اندریمان یل شیرگیر — که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر.

در آبان یشت بندهای ۱۱۶ ـ ۱۱۸ آمده : « اندر یمان (برادر) ارجاسب نزدیك دریای فراخکرت صد اسب وهزار گاو و ده هزار گوسفند برای ناهید قربانی کرد و ازو درخواست که بکی گشتاسب و زریرچیرشود وکشورهای ایرانرا براندازد اما ناهید او را کامروا نساخت ».[۱]

بدیشان ببخشید سیصد هزار — گوان گزیده ، نبرده سوار
سبك خواند کهرم برادرش‌را — بدو دادیکدست لشکرش را
باندیرمان داد دست دگر — خود اندر میانه ببستی کمر.

سرداران‌دیگرمانندگرگسار، بیدرفش، خشاش،هوش دیو[۲] را نیزبسپهسالاری لشکرها تعیین‌کرد و از آنسوگشتاسب هم سپاه‌گرد آورد وبجانب ارجاسب شتافت .

✡ ✡ ✡

آقای بهار نوشته اند [۳] . « دقیقی بکلی این رویه را [۴] بهم زده حماسه هائی درضمن نامهٔ زریر درج کرده وسپس از لشکرکشی ارجاسب ابتدا نموده و خواسته است او را مقدم و متجاسرو مهاجم قلمدادکند (جلد سوم ص ٥ ـ ٦) و بالاخره

(۱) رك : یشتها ج ۲ص۲۷۳. (۲) هوش در اوستا haosha یعنی مرگ که در فارسی نیز هوش بهمین معنی است ـ هوش دیویعنی دیومرگ. (۳) مجلهٔ تعلیم وتربیت سال پنجم : یادگار زریران. (٤) منظور روش رسالهٔ پهلوی یادگار زریران‌است.

« بشمشیر جان از تنش برکنیم		سرش را بدار برین برکنیم.»

زریر و اسفندیار و جاماسب نامه را پاسخ نوشتند و بفرستادگان ارجاسب دادند، آقای ملك الشعراء بهار نوشته اند [۱] :

« درینجا دقیقی روایت [۲] را تغییر داده و نامهٔ گشتاسب را کمتر از آنچه که هست آورده و درعوض چند شعر از قول گشتاسب خطاب به بیدرفش و نامخواست از خود علاوه کرده است :

اگر نیستی اندر استا و زند		فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی		همه زنده بردارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار		که گردن نیازد ابا شهریار
بینداخت نامه بگفتا: « گرید [۳]		همین راسوی ترك جادو برید »
« بگوییدهوشت فراز آمدست		بخون و بخاکت نیاز آمدست »
« زده باد گردنت و خسته روان		بخاك اندرون ریخته استخوان »
« بدی ماه ارایدو نکه خواهد خدای		بپوشم بزرگ آهنینه قبای »
« بتوران زمین اندر آرم سپاه		کنم کشور گرگساران تباه.»

ارجاسب چون نامه بخواند ،

سپهبدش را گفت : « فردا پگاه		بخوان از همه پادشاهی سپاه.»
تکینان لشکر ، گزینان چین		برفتند هرسو بتوران زمین .

تکین از القاب ترکی است که در اواخر عهد سامانیان و غزنویان و سلجوقیان در ایران رواج یافت از آنجمله در آخر نامهای: البتکین - سبکتکین، طغرل تکین و ینالتکین دیده میشود بمعنی پهلوان.[۴]

برادر بد او را دو آهرمنان		یکی کهرم و دیگر اندیرمان.

کهرم - یوستی Justi [۵] اصل آنرا (گوهرمزد Gauhormizd) که معرب

(۱) مجلهٔ تعلیم و تربیت سال پنجم شمارهٔ ۳، مقالهٔ (یادگار زریران). (۲) روایت رسالهٔ (یادگار زریران) را. (۳) مخفف (گیرید) درشاهنامهٔ بخ ، و در برخی نسخ (روید). (٤) غیاث اللغات بنقل از لطائف. (۵) نام نامهٔ ایرانی ص ۱۱۲.

جاماسپ ، پس ازسوگندیادکردن‌شاه درنیازردن وی، چنین پیشگوئی‌کند :

نخستین کی نا مدار اردشیر | پس شهریار آن نبرده د لیر
پیاده‌کند ترك چندان سو ا ر | کز اختر نباشد مرآنرا شمار
ولیکن سر انجام‌کشته شود | نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزندشاه | بکینش کند تیز اسب سیا ه
سرانجام بختش کند خاکسار | برهنه شود آن سر تاجدار.

نام این دوفرزندگشتاسب دراوستا مذکورنیست . (یادگارزریران) نوشته(۱):

« [جاماسب‌گوید :] نه بیندکس مرآن « نامخواست هزاران » راکه‌آید ورزم توزد وگناه‌کند و بکشد آن « پت خسرو » اردهٔ مزدیسنان (دلیر مزدیسنان) برادرت را و بارهٔ او را نیز ببرند، آن زرین دریك پی را . »

دریك پی (۲) شاید بمعنی(زرین پی)است وپارسیان آنرا «یلیك پت » بمعنی «بزرگ یلان» خوانندکه بانام‌اسب مناسبتی ندارد ولی زرین‌پی بااسم اسب‌ومخصوصاً با اسم اسب زریر « آهنین سم » مناسب میباشد . دقیقی دراینجا تغییراتی وارد و از وصف اسبان خود داری‌کرده تنها اسب زریر را (سمند)گوید (در یادگار زریران از پیشگویی های جاماسب این است‌که‌آهنین سم، اسب زریرهم بدست بیدرفش افتد) :

به پیش اندر آیدگرفته کمند | نشسته ابر تازی اسبی سمند
ابا جوشن زرد رخشان‌چوماه | بدو اندرون خیره گشته سپاه
بیاید پس آنگاه فرزند من | ببسته میان برمیان بند من
درفش فروزندهٔ کاویان | بیفکنده باشند ایرانیان
گرامی‌که بیند زاسب اندرون | درفش همایون‌پر ازخاك‌وخون
درآید ازآن پشت اسبش بزیر | بگیرد درفش و برآرد دلیر
یکی ترك تیری زند بر برش | بخاك‌اندرآرد همایون‌سرش.

گرامی - در پهلوی‌گرامیك Girâmîk بمعنی ارجمند و محترم ودرکارنامهٔ اردشیرومینوخرداستعمال شده ـ اینواژه‌ازریشهٔ‌گر garاوستائی بمعنی پرستش‌وتقدیس

(۱) مجلهٔ تعلیم وتربیت . سال. پنجم.   (۲) در اصل : دریك پت .

یاینجای مطلب رسیده و گوید:

سوی مرز دارانش نامه نوشت — که خاقان، ره‌رادمردی بهشت
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که چندان نبد برزمین برگیاه
سوی‌رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد اسپ و سپاه — کسی‌روز روشن ندیدو نه‌ماه.»

پیشگوئی جاماسب انجام رزم را

چو از بلخ بامی بجیحون رسید — سپهدار لشگر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه — فرود آمد از اسب و برشد بگاه
بخواند آن زمان شاه‌جاماسب‌را — کجار هنمون بودگشتاسب را
سرمو بدان بود و شاه ردان — چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکتن بودو پاکیزه جان — که بودی برو آشکارا، نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود — ابا او بدانش، گرامایه بود؟
بپرسید ازوشاه‌وگفتا:«خدای — ترا دین به‌دادو پاکیزه رای»
«ببایدت کردن زاختر شمار — بگوئی همه مرمرا روی‌کار»
«که‌چون باشدانجام وفرجام‌جنگ — کرا بیش خواهد بدا ینجادر نگ؟»

در (یادگار زریران) دراین‌مورد چنین آمده(۱): «[جاماسب گوید:] اگر شما بغان صواب بینید، دست راست خویش بر روی دل برده و بفرهٔ هرمزد بردین مزدیسنان وجان برادر خود زریر سوگند خور وشمشیر پولادین ودرخشنده تیر (از) آرواره تا بدرواست (۲) سه بار بمال‌که ترا نزنم ونکشم ونه هم بزندان سپارم، تا جاماسپ‌گوید که چه خواهد بود اندرآن رزم‌گشتاسپی.» آقای بهار پس از ترجمهٔ این بخش نوشته‌اند(۱): «دقیقی طوری دیگرمعنی کرده وگوید:

بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفند یار
که‌نی‌هرگزت روی‌دشمن کنم — نه‌فرمان‌دهم بدو نه‌خود کنم[کذا]

(۱) مجلهٔ‌تعلیم‌و تربیت، سال پنجم: یادگارزریران. (۲) معنی‌این جمله‌مفهوم نیست‌ولی‌پارسیان قائلند که نوعی سوگندبوده که‌دست راست‌رقلب ودست‌چپ برسینهٔ شمشیر (آرواره) نهاده کشیده و تا درواسپ (دستهٔ شمشیر) سه‌بارمیمالیدند. مجلهٔ تعلیم وتربیت: یادگارزریران.

که از خاك برخیزد وبتخت نشیند اما سودنداشت تااسفندیارازدردرآمد بهرمزد و دین مزدیسنا وعمرشاهنشاه سوگند یادکرد که فردا در کارزارتنی ازتورانیان‌را زنده نگذارد ـ کی گشتاسب ازشنیدن این پیمان از خاك برخاست وبتخت نشست .»

اما پیشگوئی جاماسب ـ جاماسب ،داماد زرتشت درمیان مزدیسنان بحکمت ودرایت و پیشگوئی نامبردار و بفرزانه یا حکیم مشهور است و ازجملهٔ کتب مذهبی زرتشتیان (جاماسب نامه) است که ظاهراً پس ازاسلام نوشته شده ودرآن پیشگوئیهای جاماسب را نقل کرده اند ـ پیشگوئیهای وی راجع بجنگ مذهبی مزبوردرکتاب « یاتکار زریران » نیز مندرجست ـ در بند ۳۰ جاماسب بگشتاسب خبر میدهدکه در جنگ با ارجاسب۲۲ برادر و پسرش بدست تورانیان کشته خواهندشد ـ در بند ۴۸ کی گشتاسب گوید : « اگر دراین جنگ همهٔ پسران وبرادران وبزرگان کشورمن وحتی زنم،کسیکه ازاوسی پسر ودختردارم، کشته شوند بازمن ازآئین مزدیسنا که ازهرمزد پذیرفتم روی نخواهم گردانید.» (۱)

☆ ☆ ☆

چون دولشکر بهم نزدیك شدند ،گشتاسب سردارانرا چنین تعیین کرد :

پس آزاده گشتاسب شاه دلیر ‌ ‌ ‌ سپهبدش‌را خواند:فرخ زریر

درفشی بدوداد وگفتا:« بتاز ‌ ‌ ‌ بیارای پیلان ولشکر بساز»

سپهبد بشد،لشکرش راست کرد ‌ ‌ ‌ همه‌رزم‌سالارچین‌خواست کرد

بداد آن جهاندار پنجه هزار ‌ ‌ ‌ سوار گزیده باسفندیار

بدوداد یکدست ازآن لشکرش ‌ ‌ ‌ که‌شیری‌دلش بودو پیلی برش.

بقیهٔ لشکرها را بگرامی وشیدسب سپرد وعقب داری را بنستور داد .

رزم ایرانیان و تورانیان

چون رزم آغازگردید،

بیامد نخست آن سوار هژیر ‌ ‌ ‌ پس شهریار جهان، اردشیر.

(۱) رك: یشتها ج ۲ ص ۸٦.

واحترام آمده است وایك در پهلوی علامت نسبت است.(۱)

پس آزاده نستور، پور زریر — پیش افکند اسب چون نره شیر
سرانجام ترکان به تیرش زنند — تن پیلوارش بخاك افکنند.

نستور مصحف بستور است که در اوستا بستوئیری 𐬠𐬀𐬯𐬙𐬀𐬬𐬀𐬌𐬭𐬌 آمده که اشتباهاً باء را بنون تبدیل کرده اند(۲) چنانکه کی بشین (فرزند کیقباد) را کی نشین وهبتال (قوم تورانی) را بهیتال (معرب آن هیطال وجمع آن هیاطله) مبدل ساختند. در بند ۱۰۳ فروردین یشت پس ازذکر نام اسفندیار نام وی یاد وبفروهر پاکش درود فرستاده شده است.(۳)

بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
سرانجام گردد بروتیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت

زریر ـ دخالت زریر در این جنگ دینی از اوستا مستفاد است ـ در بندهای ۱۱۲ ـ ۱۱۳ آبان یشت آمده «زریر (زئیری وئیری vairi . Zairi) سواره جنگ کنان روبروی آب دائیتیا(٤) صد اسب و هزار گاو وده هزار گوسفند برای ناهید نذر کرد و درخواست که بر دیویسنا هومیکه Humayaka و ارجاسب دروغپرست درمیدان کارزار غلبه کند وکامروا گردد.» نام هومیکه رقیب زریر، در گرشاسب نامه نیست .

بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت ویزدانش یار
بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسستشان برزمین کی هلد؟
گریزد سرانجام سالار چین — از اسفندیار آن کی بآفرین
بتوران نهد روی بگریخته — شکسته دل و دیده ها ریخته .

دخالت اسفندیار نیز دراین جنگ در کتاب «یادگار زریران» مصرحست. در بند ٤۱ آن کتاب آمده : کی گشتاسب پس ازآنکه پیشگوئیهای جاماسب را شنید وازواقعهٔ جنگ هولناك آینده آگاهی یافت بخاك افتاد.یك یك شاهزادگان ازاوالتماس کردند

---

(۱) Helfsbuch des pehlevi, vol : 15 . 40 - vol 2/5 . 95. (۲) رك : یشتها ج ۱ ص ۲۸۷ - ج ۲ ص ۸۷. (۳) رك : یشتها ج ۲ ص ۲۷٤. (٤) رودی بوده در آریاویچ

نتیجهٔ جنگ

(دژ آگاه بضم اول که در پهلوی دژ (= دش) آکاس آمده بمعنی بد آگاه و مجازاً بمعنی خشمگین است) ـ ازنیوزارنیز در اوستا نامی نیست . اوهم بقتل رسید ـ آنگاه زریر ، اسپهبد ایران با بیدرفش سپهدارلشکرارجاسب بمبارزه پرداخت وزریر بدست او کشته شد ـ نستورپسرش با بیدرفش درآویخت ، دراین‌میان اسفندیار برسید و بیدرفش رابکشت، از سپاه ارجاسب بسیاری کشته شدند وارجاسب خود فرار اختیار کرد .

دریادگارزریران آمده : « ازاوشان [هیونان ـ خیونان] هیچ زنده بازبنماند بجزآن یکتن ارژاسپ هیونان خدای . ارژاسپ را نیز یل اسفندیار گرفته و یکدست و یکپای و یك گوش وی را بریده سپس یکچشم او را با آتش سوخته و کورسازد . »

آقای بهارنوشته‌اند: درین‌موردهم دقیقی یامترجم پیش‌ازواشتباه‌بزرگی مرتکب شده و ازعبارت متن تصورکرده است که بعد از جنگ آتش افروخته وتن دشمنان را سوخته اند ، چنانکه گوید :

بکشتند از آن نامداران بسی — نماند از بزرگان ایشان کسی
گو نامور با سران سپاه — بیامد بدیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز افروختند — تن دشمن ازکین دل سوختند.

وبدیهی است که این اشتباه بعدهاپیدا شده ومأخوذ ازعبارت متن پهلوی است والامحالست گشتاسب که تازه دین زردشت را پذیرفته بود برخلاف صریح اوامردینی که‌پاك نگاهداشتن کشتگان وعنصرآتش‌باشد حاضرشود اجساد (وباصطلاح خودشان نسا) را در آتش افکند و نعش کشتگان دشمن را ازکین دل بسوزد وخاصه که این نسبت با مردانگی واخلاق مردم باستان هم سازش ندارد و درتمام شاهنامه نیز چنین عملی از سپاه ایران سرنزده است که بگوئیم درینجا شاعر از جای دیگر ، داستان را تقلیدکرده است .

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسب رفت — همی آمدازهرسوئی تیغ تفت

و کشته شد سپس،

بیامد پس آزاده شیرو چو گرد　　دلش گشت پرخون ورخسار زرد.

او نیز کشته گردید ـ آنگاه،

بیامد پسش باز، شیدسب شاه　　که ماندهٔ شاه بد، همچو ماه.

او را هم کشتند.

در یادگار زریران آمده: «[بستور پس از کشتن بیدرفش] اسب فراز افکند و دشمن کشتار کند، تا بدانجای رسد که گرامی گرد پور جاماسب درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار نماید.» آقای بهار پس ازاین جمله نوشته اند: دقیقی گوید (گرامی) را دست در کارزار ببریدند واورا بکشتند واین یکی ازاشتباههای اوست. بعد از ذکر کشته شدن اردشیروشیرو وشیدسب گوید:

بیاید پس از سروران سپاه　　پس تهم(۱) جاماسب، دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام　　بماندهٔ پور دستان سام
یکی چرمهٔ برنشسته سمند　　نکوگام زن باره ای بیگزند
به پیش صف چینیان ایستاد　　خداوند دادار را کرد یاد
کدامست گفت از شما تیز دل　　که آید سوی نیزهٔ جان گسل...

دقیقی یا مترجم پیش ازاوعبارت متن (یادگار زریران) را که گوید: «درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار کرد» درست نفهمیده ودست گرامی را بریده دانسته و سبب گرفتن درفش را بدندان بدلیل دست نداشتن او شمرده است!

گرامی هم درین جنگ کشته شد، پس ازاو،

سوار جهان نیوزار دلیر　　چو پیل دژآگاه ودرنده شیر.

---

(۱) تهم در اوستا تخمه taxma که در گاتها و دیگرقسمتهای اوستا و در پارسی باستان بمعنی دلیر و پهلوان است ـ در پهلوی و پارسی نیز تهم بهمین معنی است ـ فردوسی گوید:

تهم هست در پهلوانی زبان　　بمردی فزون زاژدهای دمان.

در شاهنامه (تهمتن) لقبی است که برستم داده شده یعنی بزرگ پیکر وقوی اندام، و درواقع تهمتن معنی کلمه رستم (رئوذه تخمه: کشیده بالا ـ قوی تن میباشد) رك: یشتها ج۲ ص۱۳۹.

آیاس و خلخ - دقیقی درجای دیگر گوید :

که این گر بدارد زمانی چنین نه آیاس ماند نه خلخ نه چین :

کلمهٔ (آیاس) که دراینجا درردیف خلخ و چین آمده ، درفرهنگهای پارسی و آثارجغرافی عرب دیده نشده لکن بدون شك همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند.(۱)

هم آنگاه تستور برد آنسپاه وشاه جهان از بر تخت وگاه
نشست وگئی تاج بر سر نهاد سپه را همه یکسره بار داد
در گنج بگشاد وز خواسته سپه را همی کردش آراسته
بفرمود تا آذر افروختند بروعود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زر پاك همه هیزمش عود وعنبرش خاك.

سوختن گیاههای خوشبو و بخور کردن در مزدیسنا مورد توجه است - گیاهان خوشبوی اروااسنا Urvâsnâ ،وهو گئونه Vohu gaona ،وهو کرتی Vohukereti وهذانئپتا hadhânaepatâ دراوستا نامبرده شده اند - درونديداد فرگرد ۸ بندهای ۲ - ۳ آمده که برای پاك كردن کوخ چوبی وچادری که درآنجا بهدینی مرده باشد باید درآنجا با چوبهای اورواسنا یا وهوگئونه یا وهوکرتی یا هذانئپتایا با یك گیاه خوشبوی دیگر بخور کرد - دربندهای ۷۹ - ۸۰ از همین فرگرد وندیداد بازازاین چهارگیاه بترتیب یاد شده و در آن مندرجست : بهرطرفی که باد بوی آتشی راکه در آن این چوبها میسوزد پراگنده کند از همان طرف ایزد آذر هزاران دیوان نهانی تیره نژاد را براند - در وندیداد فرگرد ۹ بند ۳۲ و فرگرد ۱٤ بند ۳ وفرگرد ۱۸ بند ۷۱ باز این چهارگیاه با هم ذکرشده که باید مقداری از آنها را برای پاك کردن منزلی از آلایش لاشه و مردار بخور کرد یا باصطلاح نوین از دود و بوی این گیاهان خوشبو ضد عفونی antisepsie بعمل آورد و در مورد دیگر باید مقداری ازهمین چوبها برای کفارهٔ گناهی نذرآتشکده کرد.

بطورتحقیق معلوم نیست که این چوبها ازکدام درختهاست اما درست پارسیان

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ : ج ٦ ص ۱۵۲۷ ح.

همه سرکشان خود پیاده شدند   به پیش گو اسفندیار آمدند
بزاریش گفتند اگر شهریار   دهد بندگان را بجان زینهار
بدین اندر آئیم وپرسش کنیم   همه آذران را پرستش کنیم.

اسفندیار ایشانرا ببخشود وروز بعد،

بفرمود تا کشتگان بشمرند   کسیرا که خسته است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه   بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد صد هزار   هزار وصدوشصت وشش نامدار
هزار وچهل نامور خسته بود   که از پای پیلان برون جسته بود
وز آن دشمنان کشته بد صد هزار   از آن هشتصد سرکش و نامدار
دگر خسته بد سه هزار و دویست   چنان جای بد تا توانی مایست.

☆ ☆ ☆

در اوستا مکرر از جنگ دینی ایرانیان و تورانیان سخن رفته است از آنجمله بندهای ۱۰۸ ـ ۱۰۹ آبان یشت آمده که کی گشتاسب بلندهمت(barezaidhi = بردَئیذی) روبروی دریاچهٔ فرزدان برای اردویسور ناهید قربانی کرده خواستاراست که بر دشمنان خود تثریاونت Tathryâvant وپشنه Peshana و ارجاسب ظفر یابد (۱) ـ دربند های ۴۹ـ۵۱ ارت یشت ،کی گشتاسب ، فرشتهٔ توانگری (ارت) را ستوده خواستار کامیابی و دست یافتن بردشمنانست. (۲)

باز آمدن گشتاسب ببلخ

گشتاسب پس از فتح ببلخ بازگشت :

چو شاه جهان باز شد باز جای   پور مهین داد فرخ همای.

آنگاه گشتاسب نستور را بسپهسالاری گروهی برگزید :

بدادش از آزادگان ده هزار   سوار جهانجوی و نیزه گذار
بفرمود وگفت ای گو نیزه باز   یکی تا بر شاه ترکان بتاز
بآیاس و خلخ همی برگذر   بکش هر که یابی بکین پدر.

(۱) یشتها ج ۱ ص۲۸۵.   (۲) یشتها ج ۲ ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

که مار است گشتیم و هم دین پرست
کنون زند(۱) زردشت زی ما فرست
چو آن نامهٔ شهریاران بخواند
نشست از برگاه و یاران بخواند
فرستاد زندی(۱) بهر کشوری
بهر نامداری و هر مهتری.

اسفندیار نیز همچنان بمسافرت ادامه داد،

همه خود مر او را بفرمان شدند
بدان در جهان پاک پنهان شدند.

در اوستا نیز آیاتی آمده است دال براینکه از فر گشتاسب و زوربازوی اودین اهورائی رواج یافت ـ در بندهای ۹۹ ـ ۱۰۰ فروردین یشت بفروهر پاکدین گشتاسب دلیر، کسیکه از نیروی گرز خود مروج راستی و بازو و پشت و پناه دین زرتشت بوده وکیش اهورائی را که دربند وزنجیر دشمنان بوده رهانیده بمقام شایستهٔ خود رسانیده، درود فرستاده شده است.

در زامیاد یشت بند های ۸۳ ـ ۸۷ آمده که کی گشتاسب دارای فر کیانی بوده از پرتو آن طبق دین اندیشید و سخن گفت و رفتار کرد و بدین مزدیسنا گروید و بدخواهان و دیوان را برانداخت و از نیروی گرز خویش مروج راستی گشت و بازو و پشت و پناه دین زرتشت شد و دین اهورائی را ازبند برهانید و بمقام برازنده جای داد و به تشریاونت و پشن وارجاسب ودیگر خیونان (۲) نابکار چیره گشت.(۳)

دراینمیان بسعایت حسودان نظر گشتاسب از اسفندیار برگشت و او را بحضور طلبید و بزندان افکند وسپس خود بسیستان شتافت:

برآمد بسی روزگاران بروی
که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا
کند موبدان را بدان بر، گوا.

رستم و زال به پیشباز آمدند و،

بزابلش بردند مهمان خویش
همه بنده وار ایستادند پیش
ازو زند و استا بیاموختند
نشستند وآتش برافروختند.

این مهمانی دوسال طول کشید وخبر باقطار جهان رسید،

(۱) مراد اوستاست، رك: بخش ۳. (۲) قبیلهٔ که تورانی تصور شده، رك: یشتهاج ۱ ص ۲۶۳، ۳۸۹. (۳) یشتها ج ۲ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

اورواسنارا چوب صندل ـ وهوگئونه رادرختی که ازآن لبان‌استخراج کنندbenzoë ـ وهوکرتی را عود alodوهذانئپتا را چوب‌اناردانسته اند.(۱)

درتفسیرپهلوی اوستا اینکلمات بااندك تحریف راسن rasn، هوگون hûgûn هوکرتhûkartوهدنپاك hadanpâkآمده است.(۲)

همه‌کار او را باندام کرد | پسش خان‌گشتاسبی نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش | نهادند جاماسب را موبدش.

آنگاه بکاردارانش نامه نوشت که :

چو پیروزی شاهتان بشنوید | گزیتی بآذر پرستان دهید

بازگشت پیروزمندانهٔ گشتاسب‌ازاینجنگ مذهبی نیزازاوستامستفاداست چه‌در بند ۱۳۲ آبان یشت کی‌گشتاسب ازجملهٔ دلیرانی که‌پیروزمند بخانمانشان‌بر گشته اند، محسوب شده‌است.(۳)

فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمهٔ کشور ودین به گرفتن ایشان ازو

گشتاسب اسفندیار را بحضورخواست و،

بدوگفت پایت بزین اندر آر | همه‌کشورانرا بدین(۴)اندرآر.

او نیز بکشورهای روم وهندوستان شتافت،

گزارش همی کرد اسفندیار | بفرمان یزدان پروردگار
چوآگه شدنداز نکودین اوی | گرفتند از او راه وآئین‌اوی
مرین دین به را بیاراستند | ازین‌دین‌گزارش‌همیخواستند.

مراد ازگزارش دین تفسیر (کتب ومسائل) دینی است.

بتان از سرگاه میسوختند | بجای‌بت، آتش برافروختند
همه نامه‌کردند زی شهریار | که‌مادین(۴)گرفتیم‌ازاسفندیار
ببستیم کشتی (۵) وبگرفت ساز | کنونت‌نشایدزماخواست‌باز(٦)

---

(۱) Dinkard. vol . XVII by,Sanjana·p. 16 (۲) خرده اوستا ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.
(۳) یشتها ج ۱ ص ۲۸۵. (٤) مراد دین مزدیسناست . (۵) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳.
(٦) باژ ـ باج وخراج.

انتشار دادو سپس نسخهٔ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا، بامقدمهٔ بهرام گور تهمورث انکلساریا بضمیمهٔ دیگر رسایل پهلوی بسال ۱۹۱۳ بنام « متون پهلوی » (۱) منتشر گردید.

استاد بنو نیست خاورشناس فرانسوی پس از تتبع دقیق دراین رساله وتحلیل آن باین نتیجه رسید که ایاتکار زریران با صورت کنونی خود منظومه‌ای ازدورهٔ اشکانی است که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده است و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرقی ایران بود، گرفته شده است.(۲)

از طواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند پشتها براثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر با توجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را دراین کتاب بیابدو از میان دیگر کلمات وعبارات بیرون کشد، منظومه ای کامل بدست مبآورد. بنو نیست بچنین کاری دست زد ودر کارخود توفیق یافت ـ وی توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد واشعارشش هجائی اصل را بیابد.

ازاین کتاب درادبیات پارسی اثری بزرگ بجامانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسب با ارجاسب درروایات ملی و بخصوص در گشتاسب نامهٔ دقیقی. دراینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زریران در شاهنامه مانده ویامع‌الواسطه صورت گرفته، جای تأمل است و ظاهراً قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد دور ازمطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجوددارد مغایرتهائی نیز دربعض موارد میان آندودیده میشود (که ذکر برخی از آنها گذشت) ولی بطور کلی اختلافات این‌دواثر، جزئی و بی‌اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت احتلافی میانهٔ هزار بیت دقیقی و منظومهٔ پهلوی نمیتوان یافت. با اینحال وجود همان اختلافات جزئی مؤید این عقیده است که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنابرامارات دیگرهمان شاهنامهٔ شرابومنصوری بود در دست داشته و از آن درنقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است چه می بینیم که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی، داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمندنشود.

با این وصف جای تعجب است که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و یادگار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بنابراین باید گفت که مأخذکار دقیقی در

(۱) Pahlavi Texts. vol. 11.

(۲) E.Benveniste, Le Mémorial de Zarêr (Journal Asiatique.Tome CCXX.)

که او(۱) پهلوان جهان(۲) را ببست — تن پیلوارش بآهن بخست
بزابلستان شد به پیغمبری — که نفرین کند بربت آذری
پس، شهریاران، **بگشتند یکسر زفرمان اوی — بهم برشکستند پیمان اوی.**

ارجاسب برای تفحص احوال جادوئی بنام (ستوه) را بایران گسیل داشت ،

پژوهندهٔ راز پیمود راه — بلخ گزین شد ، کجا کاخ شاه
ندید اندرو شاه گشتاسب را — پرستنده را دید لهراسب را.

ستوه چون این خبر بارجاسب رسانید وی سپاهی گران جمع آورد و بایران حمله برد.

✡ ✡ ✡

دراینجا گفتار دقیقی بپایان میرسد ـ بقیهٔ داستان را تا شهادت زرتشت ، درطی عنوان آینده ، از زبان فردوسی خواهیم شنید و اکنون بطور اجمال از کتاب « یاتکار زریران » که مأخذ (مستقیم یا غیرمستقیم) گشتاسب نامهٔ دقیقی بوده سخن میرانیم :

یادگار زریران

کتاب یادگارزریران که آنرا: ائی باتکارزریران Ayîbâtkâr-Zarîrân و یا ادیواتکار زریران Adîvâtkâr-i-Zarîrân وبتحفیف یاتکار زریران و یادگار زریران نامیده اند متنی است تاریخی بزبان پهلوی شامل تقریباً ۳٤٦ سطر و آنرا « شاهنامهٔ گشتاسب » نیز خوانده اند ـ الف و نون (زریران) علامت نسبت است و (ادیواتکارزریران) یعنی یادگار (مربوط به) زریر (برادر گشتاسب)ـ ژ . ژ . گیگر آلمانی J J Geiger آنرا در ماه مه ۱۸۹۰ م ترجمه و چند بند از متن پهلوی را با اشعار شاهنامه مطابقه کرد و نام کتاب خود را: Das Yâtkâr -i Zarîrân und Sein- Verhältniss zum Shâhnâme گذاشت (۳) ـ نولدکه Noldeke آلمانی در سال ۱۸۹۲ یادداشتهائی درمورد متن یادگارزریران بنام Persische Studien (٤) نگاشت ـ شمس العلماء ارودجیوانجی جمشید جی مدی Ervad Jivanji Jamshedji Modi آنمتن را درآوریل ۱۸۹۹ با ترجمهٔ ادبی آن بگجراتی وانگلیسی ویادداشتهای انتقادی بنام Aiyâdgâr -i- Zarîrân, Shatrôîhâ-i-Airân, and Afdiya va Sahigiya-i- Sistân

---

(۱) گشتاسب . (۲) اسفندیار. (۳) Sitzungsberichte der p· und h.Classe der k·b . Akademie der Wissenschaften , 1890 ; II , pp . 43 – 84 .

(٤) Ibid · Classe CXX. VI ; 1892 ·

فرشورت Frashavart (۱) (فرشید ور) دردست ویدرفش (بیدرفش) جادو گرو نامخواست پسر هزار، ونیزازمرگ ۲۳ تن ازافرادخاندان شاهی، آگاه ساخت وشمارهٔ خیونان رابه ۱۳۱۰۰۰۰ تن تخمین زد و گفت که از آنان جزارجاسب یك تن زنده نخواهد ماند واونیز توسط سپندیات Spendyât (اسفندیار) اسیر خواهد گردید وآنگاه ویرا بدم خر بسته ، با یکدست ، یك پای و یك گوش بریده ویکچشم داغ شده، بپایتختش رجعت خواهند داد.

سپاه ویشتاسب مرکبست از ۱۴۴۰۰۰۰ تن و سپاه ارجاسب مرکب از ۱۲۰۰۰۰۰ سرباز میباشد - ارجاسب سپاه خود را برمی انگیزد تا زریردلیر را بکشند ووعده میدهد که هرکس ازعهدهٔ اینکاربرآید ، دخترخودزرستون Zarsetûn (۲) که زیباترین دختر خیونی بود بدو دهد و بعلاوه منصب بیتاشی ایالت خیوسان را بوی تفویض کند - ویدرفش اینوظیفه را بعهده گرفت وبزریرحمله برد واورا برافکند چون فریادوغریودلیران وچکاچاك اسلحه فرونشست وویشتاسب ازواقعه آگاه شد سربازان ایرانی‌را برانگیخت که انتقام مرگ زریر را بکشند ووعده دادکه بدانکس که پیروز شود دخترش همای Homâê (۳)را که در قلمروکشور ایران در وجاهت بی نظیر بود ، بزنی دهد و او را سپهبد ایران کند - پسرزریرکه هفت ساله بود پیش آمد واجازت خواست تا برودوببیندکه برسرپدرش چه‌آمده ویشتاسب بعلت صغرسن وعدم تجربه نخواست بدواجازت دهد ، چه خیونان نمیبایست ازکشتن زریرسپهبد ایران (که شاید از آن آگاه نبودند) و پسرش بستور Bastûr برخود ببالند - ناگزیر بستور ، نهانی نزد آخرسالار رفت وگفت ویشتاسب اسبی راکه زریر در جوانی سوارمیشد، خواسته است ، وی‌آن اسب بدوسپرد - بستورسوارشد وبمیدان شتافت ، وچندتن از دشمن کشته بنقطه ای‌که جسد پدرش افتاده بود رسید آنگاه بسوی ویشتاسب برگشت و آنچه دیده بود بشرح بازگفت واجازت خواست تابرود و انتقام پدر باز ستاند . ویشتاسب اجازت‌داد‌و تیری‌ازترکش‌خودبدوبخشید واورابعلمداری‌سپاه‌ایران‌برگزید-چون ارجاسب‌شاه درسپاه خودشورشی دید ازهویت آن کودك کیانی ، که مانند قهرمانی‌میاخت وهمچون‌زریر دلیرانه میجنگید ، بپرسید و پیشنهاد کرد هرکس او را بکشد دخترش بهستون Bîhastûn (۲) راکه در میان خیونان زیباتر ازهمه بود بازدواج خود خواهد در آورد وُبیتاشی کشور رابدوخواهد داد - ویدرفش بپیش رفت وبرتوسن آهنین نعل زریرسوارشد وبا اسلحهٔ گران مسلح گشته بمیدان درآمد و خود را بپشت بستور رسانید ، چه جرأت نداشت که با او روبرو شود - بستور متوجه گشت واورابمصاف طلبید - ویدرفش باخود ستائی بپیش رفت - توسن

(۱) دراوستافرش هام ورته [illegible] (۲)دراشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی نیست . (۳) هماك Humâk نیز خوانده شده.

شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسب وارجاسب از یادگار زریرمتأثرو بعبارت دیگر یکی از منابع ومآخذ مؤلفان این شاهنامه کتاب یادگار زریران بوده است .(۱)

آقای بهار استنباط کرده اند که اصل نامهٔ یادگارززیران بیش ازآن بوده که امروز در دست است و این معنی از اسامی خاصی که دقیقی آورده و در یادگارفعلی نیست مانند (اردشیر) و (بیوزار) و (شیرو) و (شیدسپ) و اسامی بزرگان ترکان مانند (گرگسار) و (کهرم) برمیآیدو نیزمعظم له برآنند که بعض عبارات یادگار پیچیده است وظاهراً همان جاهائی است که در آنها تصرف کرده اند.(۲)

موضوع ـ کتاب یادگارززیران مشتملست بروقایع جنگ مذهبی گشتاسب (ویشتاسپ) کیانی با ارجاسب ، پادشاه خیونان وخلاصهٔ آن ازاینقرارست :

ارجاسب شاه ویدرفش Vîdarafsh (که در اشعار دقیقی بیدرفش آمده) جادوگر را با نامخواست Nâmxâst (۳) پسرهزار Hazâr (٤) بـا ۲۰۰۰۰ سرباز گزیده ، سفارت نزد گشتاسب فرستاد . آنان چون بحضور شاه باریافتند نامهٔ ارجاسب را تقدیم کردند . اپراهیم Aprâhîm سردبیر نامه رابخواند ـ ارجاسب گشتاسب را دعوت کرده بود که مذهب نوین را ترک گوید و بآئین باستانی که ارجاسب نیز پیرو آن بود ، برگردد زریر دلیر پاسخ آنرا نگاشت مبنی براینکه گشتاسب تصمیم دارد آئین نوین را نگهبانی کند و ارجاسب را بمیدانهای هوتس Hûtôs و مروزرتشتان Mârv-1 Zartôshtân برای جنگ دعوت کرد ـ سپس گشتاسب دستور داد که نورافکن ها را درقلل جبال برافروزند وآن نشانه ای بود سربازان ومردم دیگر را تا آمادهٔ جنگ شوند ـ و هرمردازده ساله تا هشتاد ساله خانهٔ خود را ترک گوید ومراقب آب وآتش بهرام (٥) باشد ـ سربازان وشهریان بدربارشتافتند تا فرمان پادشاهرادریابند ـ سپاه ایران با زدن طبل و نواختن کوس بحرکت درآمد وپنجاه روزراه پیمائی کرد ـ دراینمدت بسبب گرد وغبار ودود ، روز ازشب تمیزداده نمیشد ـ در روزپنجاه ویکم دستور توقف داده شد .

گشتاسب(ویشتاسپ)شاه برتخت کیانیان جلوس کردوجاماسب بیتاش(٦)Jâmâsp.Bîtâsh پیشگو را احضار کرد ـ از او پرسید که در جنگ براو وپسر و برادراش چه پیش آید ؟ جاماسب بیتاش اورا ازمرگ برادرانش:زریرو پت خسروب Pat.Xûsrûb (۷) و پسرمحبوبش

(۱) رک: حماسه سرائی در ایران تألیف آقای دکترذبیح الله صفاص ۱۱٦-۱۲٦ و نیز نویسندهٔ کتاب مزبور در مجلهٔ سخن سال اول شماره های ٦ ـ ۱۰ منظومهٔ یادگارزریررا بامقایسهٔ آن باگشتاسب نامهٔ دقیقی بچاپ رسانده.(۲) مجلهٔ تعلیم و تربیت سال پنجم.(۳) چنین است دراشعاردقیقی.(٤) بهمین مناسبت (نامخواست) را(هزاران) گفته اند. (٥) که هردو درمزدیسنا مقدسند . (٦) بیتاش یا بی تخش bîtaxsh سردار وفرماندار. و برخی بمعنی وزیر گرفته اند. (۷) دراشعاردقیقی نیست.

میفرستاد بجنگهاء سخت و مظفر باز می‌آمد واندیشهٔ پدر زیادت میشد وبعاقبت او را بقلعهٔ اصطخر محبوس کرد و خویشتن بپارس برکوه نفشت(۱) رفت که یاد کرده آمد و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را ببلخ رهاکرد و خزاین و اموال بزنان سپرد ولهراسب پیر وخرف شده بود وتدبیر هیچ‌کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد بلخ کرد و جوهرمز (۲) را بمقدمه فرستادو بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت وآتشکد ها را خراب کرد و آتش‌پرستانرا بکشت و دو دختراز آن وشتاسف ببرد و وشتاسف را طلب کرد. اودر کوه طمیدر پنهان‌شد و کوهی‌حصین‌است نتوانست اورا بدست‌آوردن وبازگشت و وشتاسف پشیمان شد برگرفتن وبازداشتن‌اسفندیار و او را بیرون آورد و بنواخت و تاج برسر او نهاد وفرمود تا بجنگ خرزاسف رود و انتقام‌کشد ، وچون خرزاسف شنید که‌لشکر ایران‌آمدندایشانرا بنی‌نمی‌نهاد ولشکر ترك‌باجوهرمزواندریمان‌بزرگ(۳) بیرون‌آمدندبجنگ،اسفندیارمصاف‌ایشان‌بشکست ودرفش‌کابیان بازستد و پدر اورا نوید داده بودکه چون آن فتح بکند پادشاهی‌بدو دهد، چون بازآمد دیگرباره اورا فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز واندریمانرا بعوض دیگران‌بازکشد،اسفندیار رفت ورویین‌دز بستدوهرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتهاءبسیار آورد چنانکه قصهٔ آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید.»

(۱) نفشت؟ن . ل. (۲) رك : همین بهره . ص۳۴۸-۳۴۹. (۳)رك :ص۳۴۹.

سیاه نعل زریر ، چون آواز بستور بشنید برچهارپا بایستاد و۹۹۹ بارشیهه کشید ؛ روان زریر ببستور القاء کرد که گرزرا ازدست بیندازد ویك تیراز ترکش خود برگیرد و بسوی دروند (دروغپرست که مراد بیدرفش است) بیندازد ـ بستور گرز بینداخت و تیری از ترکش برگرفت وقلب ویدرفش را هدف ساخت ـ ویدرفش برزمین افتاد ـ آنگاه بستور بجائی رسید که گرامیك کرت Girâmîk.Kart(دراشعار دقیقی، گرامی)پسرجاماسب، درفش پیروزی را بردهان گرفته با هردودست میجنگید.وی گرامیك کرت را تهنیت گفت و بستود.آنگاه بجائی رفت که اسپندیات (اسفندیار) دلیرمیجنگید ـ اسپندیات چون او را بدید ، سربازان ایرانی را بکارخود گذاشته بطرف کوهی که ارجاسب در آنجا مقیم بود رفت وارجاسب را با۲۰هزار سربازش بمیدان کشید ـ درزمانی اندك یکتن خیونی زنده نماند ، جزارجاسب که اورا اسپندیات بگرفت و یکدست ، یکپا ویك گوش ببرید ویکچشمش را با آتش داغ کرد واورا بدم خری بسته بکشورش فرستاد وچنین گفت : « برو وآنچه که از دست من،اسپندیات قهرمان دیده‌ای بازگوی ـ آنچه راکه خیونان باید بدانندازوقایعیکه درروزفروردین درجنگ سخت ویشتاسب اتفاق افتاده است.»

ناگفته نماند که برخلاف پیشگوئی جاماسب(که دقیقی نقل کرده) بستوردراین جنگ کشته نشده است .

☆☆☆

مـؤلف فارسنامه دربارهٔ جنگ مذهبی مزبور ، انـدر پادشاهی (وشتاسف بن لهراسب) آورده(۱) :

«ومیان وشتاسف وارجاسف ملك ترك مهادنه رفته بودوچون زردشت بیامد وشتاسف را فرمود که آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان ، اگراجابت کند و الا با او جنگ کن ، همچنین کرد و نامهٔ درشت نبشت بخرزاسف (۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هردوجانب جنگ آغاز شد و اسفندیار درآن جنگ آثارخوب نمود و بیدرفش جادو را ازبزرگان ترك بمبارزت بکشت وخرزاسف هزیمت شد ووشتاسف پیروز باز بلخ آمد . پس بدگویان در حق اسفندیار بدگوئی کردند و نمودند که او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب برپسر متغیر شد و یك چندی او را بجوانب

(۱) فارسنامه چاپ گیب ص۵۱ .   (۲) همان ارجاسف است و این اختلاف ازقرائت خط پهلوی ایجاد شده .

یکی از نویسندگان فاضل معاصر در مقاله‌ای بعنوان (آیا فردوسی زردشتی بود؟) (۱) پس از نقل این مقوله نگاشته‌اند :

« این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره بدان نشده، بی‌شك چیزیست که پارسیان برای نسبت‌دادن فردوسی بخود جعل کرده‌اند و برهیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه و نظر آن زادهٔ یك افسانهٔ قدیمتری است که میگویند یکی از مشایخ عرفا بر فردوسی نماز نخواند که مدح مجوس کرده است (۲) - باز آنچه بر افضی بودن وشیعی بودن فردوسی درروایات قدیم وجدید هست (۳) بنشر اینگونه مطالب کمك کرده است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یا نه ؟

ازکاوش درشاهنامه چند مطلب بدست میآید ازینقرار :

۱- فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین اورا از گفتهٔ دقیقی نقل کرده و خود ابداً چیزی درین باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد .

۲ - نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گشتاسب دربارهٔ دین زردشت ردوبدل شده وما آنرا ازقبل نقل کردیم (٤) تااندازه‌ای میرساند که فردوسی نسبت بزردشت علاقهٔ مخصوص

---

(۱) فردوسی نامهٔ مهر- مقالهٔ (عقیدهٔ دینی فردوسی) ص ٦٣٥-٦٧٢. (۲) نظامی عروضی درچهارمقاله (چاپ خاورسال ۱۳۱۹ ص ٤٣) نویسد : «جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند درآن حال مذکری بوددرطبران [طابران] تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که اورافضی بود وهرچند مردمان میگفتند ، باآن دانشمند درنگرفت ، درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز هم درآنجاست.» م-م. (۳) نیزمؤلف چهارمقاله نویسد(همان‌چاپ ص ٤١):«محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزاردرم واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

نه بینندگان آفریننده را   نه بینی مرنجان دو بیننده‌را.

وبر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چو دریانهاد   برانگیخته موج ازو تندباد.

........الخ» ونیز رجوع شود بمجالس المؤمنین ترجمهٔ احوال فردوسی. م - م.

(٤) رك: فردوسی‌نامهٔ مهر، مقالهٔ مذکور.

بهرهٔ ۳- فردوسی

فردوسی ومزدیسنا- مقایسهٔ یك زرتشتی بایك یهودی- دین عیسوی- آئین مانوی- آئین مزدکی- اسلام-مآخذ روایات فردوسی ورابطهٔ آنها با مزدیسنا- **دنبالهٔ گشتاسب نامهٔ دقیقی**: آمدن لشکرارجاسب ببلخ و کشته شدن لهراسب. ورودسپاه توران ببلخ. آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسب ولشکر کشیدن سوی بلخ- نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی: ۱- ذکرزند واوستا پیش ازظهور زرتشت ۲- سه نیك وسه بد ۳- پیدایش طبقات چهار گانه ٤- ستایش آتش ٥- اصطلاح «مور دانه کش» ٦- توصیف اسب ۷- سیمرغ،سیرنگ

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بزرگترین گویندهٔ حماسی ایران است که در فاصلهٔ سالهای ۳۲۰-۳۳۰ درقریهٔ باژ «ناحیهٔ طابران» متولد وبسال ٤۱۱ یا ٤۱٦ درطوس وفات یافت. (۱)

فردوسی و مزدیسنا

مول Mohl دانشمندفرانسوی درمقدمهٔ خود برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی بزبان فرانسه بنقل ازسر هافتون Sir Gr.Haughton نویسد: افسانه‌ای بنظم در میان پارسیان بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمود غزنوی» موجود است که در آن فردوسی بطرفداری و تمایل بآئین مزدیسنا معرفی شده است، بدینگونه که چون فردوسی شاهنامه رابرای محمودسرود، چنان موجب حسد رقیبان گردید که برضد او همداستان گشتند و نزد سلطان بسعایت پرداخته و ازاودرخواستند تا پارسیان‌را مجبور کند بدین اسلام درآیند- این امر مایهٔ حدوث منازعات بسیارشد. (۲)

---

(۱) برای اطلاع ازترجمهٔ احوال فردوسی،رك: مجلهٔ کاوه سال دوم دورهٔ جدید،مقالات مسلسل بامضای «محصل» [آقای تقی زاده] شماره های ۱-۳-۷-۱۰-۱۱-۱۲. این سلسله مقالات مجدداً در کتاب (هزارهٔ فردوسی) چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۱۳-۱۳۲۲ بعنوان (شاهنامه و فردوسی) در ص ۱۷-۱۰۷ چاپ شده است و نیز تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات وعظ وخطابه) ص ۸۱- ۹٤- ونیز تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق چاپ دوم ص٤۹-٥۹- ونیز (فردوسی نامه) ازانتشارات مجلهٔ مهر بقلم جمعی ازفضلای معاصر- ونیز شمارهٔ مخصوص مجلهٔ (ما ...) چاپ اصفهان بقلم آقای ملك الشعرا بهار. (۲) شاهنامهٔ ترجمهٔ مول، چاپ دوم ص ٦۰-٦۱. ازقراراظهار مول نسخهٔ خطی آن داستان دردست وی بوده (رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۱۲ ص۲٥ ح ۱)

۲ ـ بیت مورد استشهاد نویسنده در نسخه‌های صحیح شاهنامه مانند وولرس (۱) موجود نیست و بعلاوه نامهٔ مزبور جزو اشعار دقیقی است ، که چنانکه در بهرهٔ پیش گذشت تمایل وی بدین زرتشتی جای هیچگونه شکی نیست و بدیهی است که در نقل مطالب نامهٔ ارجاسب بگشتاسب، دقیقی وفردوسی نمیتوانستند عقیدهٔ مخالف اوراازقول خود وی باز گویند .

۳ـ اینکه نگاشته‌اند درنظم داستان کشته شدن لهراسب ابداً اشاره‌ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکند، درست نمینماید و ما در همین بهره بدان اشاره خواهیم کرد .

٤ ـ منظور از اسناد عدم اطلاع در بارهٔ دین زردشت ، بمؤلفان شاهنامهٔ منثور دوامر تواند بود: جهل ازعادیات مذهب زردشت ـ عدم آگاهی آنان از حقایق مزدیسنا که فقط در دو قرن اخیر بهمت خاور شناسان باختر مکشوف گشته است ـ دراینکه نویسندگان شاهنامهٔ منثور « ومؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از موبدان ودهقانان بودندکه اسامی چهارنفر آنها بازدرمقدمهٔ شاهنامه ذکر شده»(۲) شکی نیست (۳) بنابراین نسبت نخستین بهیچوجه درست نیست اما انتساب دوم صحیح است وچون اینگونه حقایق فقط در این اواخر کشف شده، ازپیشینیان فاضل اطلاع برآنها را نباید توقع داشت .

۵ ـ بیتی که مصراع : براهیم پیغمبر راستگوی ـ جزو آنست مجعول و درنسخ صحیح شاهنامه (۱)موجودنیست وخود نویسنده نیزاظهارداشته اندکه ازنسخهٔ خطی خویش نقل کرده اند وآنهم بسه وجه ذکر شده (٤) و چنانکه دربخش دوم ثابت شد انتساب زردشت بابراهیم درمیان ایرانیان شهرت داشته است .

---

(۱) که شاهنامهٔ چاپ بروخیم ازروی آن و بامقابلهٔ نسخ خطی بچاپ رسیده . (۲) رك: مجلهٔ کاوه‌دورهٔ جدید سال۲ شمارهٔ۳ ص۱٤. (۳) وآن چهارساح یاسیاح پسرخراسان ازهرات ـ یزدانداد پسر شاپور ازسیستان ـ ماهوی‌خورشید پسر بهرام ازشهرشاپور(فارس)ـ شاذان پسر برزین ازطوس و نیز ازشاهنامه برمیاید که آزاد سرو نیزدرتدوین شاهنامه دخالت داشته و نسخه‌ای از خداینامه درنزداو بوده است. مجلهٔ کاوه همان شماره ص۱۵. (٤) رك : بخش ۲ : زرتشت و ابراهیم، ص۹۱-۹۲ .

نداشته والاهیچوقت این بیت و نظایر آنرا نمی آورد:

بـجز زرق چیزی نـدارد بمشت بس است اینکه گوید منم زردهشت.

۳ ـ در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود بر گشتاسب نامهٔ دقیقی افزوده با وجودی که لهراسب و زردشت دریك موقع کشته شده اند ابداً اشاره ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکند .

٤ـ آنچه که دربارهٔ زند واوستادرزمانهای مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه های خود میآورند یا مقایسه هائی کـه میانهٔ کیش زردشت و عیسوی شده دلیلست که نویسندگان شاهنامهٔ منثورهم درست ازدقایق آئین زردشتی بی خبر بوده اند وبدین مناسبت شاهنامه نیزدراظهارعقیدهٔ آنها مطلب را روشن نمیگوید .

٥ ـ در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکند ، در صورتیکه این مصراع یا بیت آن الحاقی نباشد، استنباط میشود که شخص زردشت راهم درست نمیشناخته است .

٦ـ آنچه که درمقدمهٔ کتاب شاهنامه و یوسف وزلیخا و آغاز برخی ازداستانهای شاهنامه در توحید مـی آورد نشان میدهد کـه فردوسی موحـد کامل بوده است و خدای یگانه را آفرینندهٔ خوب و بد میداند نه آنکه یزدان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بداند .

بطور خلاصه آنچه ازین مقایسه ومطالعه بدست میآید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که دربارهٔ آئین عیسوی نیز داشته است »

اکنون دردلایل مزبور تعمق کنیم :

۱ ـ اینکه نویسندهٔ فاضل نگاشته اند که «فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین اورا ازگفتهٔ دقیقی نقل کرده وخود چیزی درین باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد »صحیح است ولی نکته بینانرا درهمین موضوع نظریست وآن اینکه چون فردوسی نخواسته است اینداستانرا که درنظرمسلمین خوشایند نبود مستقیماً روایت کند، گفتار دقیقی را وارد شاهنامهٔ خود کرده است .

و از عقیدهٔ ثنوی تبری میکند ، لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت میکند و تأویل بخوبی مینماید . »

درهرحال علاقهٔ فردوسی بایران وشئون ایرانی براحدی پوشیده نیست وچون دین ایران باستان نیز پایه و مایهٔ شئون ایران پیش از اسلام است ناگزیرفردوسی در هرموقع که توانسته است بکیش ایرانی گریززند ازسوزدل و شور باطنی سخن رانده است.دروصیت دارا باسکندر پس از آنکه دخترخود (روشنك)را بدومیسپرد، فردوسی از زبان او گوید :

کجا مادرش روشنك نام کرد — جهانرا بدو شاد و پدرام کرد
نیاری بفرزند من سرزنش — نه بیغاره از مردم بدکنش
چو پروردهٔ شهریاران بود — برأی افسر نامداران بود
مگر زو به بینی یکی نامدار — کجا نو کند نام اسفندیار
بیاراید این آتش زرد هشت — بگیرد همی زندواستا بمشت
نگهدارد این فر وجشن سده — همان فر نوروز و آتشکده
همان اورمزد وهمان روزمهر — بشوید بآب خرد جان و چهر
کند تازه آئین **لهراسبی** — بماند پی **دین گشتاسبی**.

گویندهٔ بزرگوارهمه جا درمقایسهٔ مزدیسنا با ادیان دیگر کفهٔ آنرا سنگین تر نمایش میدهد و بدیهی است که مآخذ او نیز دراین توزین وتقدیر تأثیر تام داشته اند وما درذیل گفتار او را در بارهٔ ادیان آریائی وسامی نقل میکنیم :

۱ـ مقایسهٔ خوی یکزرتشتی بایك یهودی ـ درداستانهای (مهمان شدن بهرام در خانهٔ لنبك آبکش) و (رفتن بهرام بسرای براهام جهود) گوید :(۱)

چنان بد که روزی بنخجیر شیر — همیرفت (۲) با چند گرد دلیر
بشد پیر مردی ، عصائی بدست — بدو گفت کایشاه یزدان پرست

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج۷ ص ۲۱۲۲ ببعد ـ شاهنامهٔ چاپ بمبئی ج ۳ ص ۳۹٦ ببعد. (۲) مراد بهرام است. •

٦ ـ کتاب یوسف و زلیخا که انتساب آن بفردوسی بکلی مردودست (١)، ملاك استدلال نتواند بود ولی در یگانه پرستی فردوسی نیزشکی نیست و ما نیز در بخش چهارم بهرهٔ ١ نوشتیم که آئین مزدیسنا هم مبتنی بروحدتست.

در هر حال استدلالات نویسندهٔ متتبع اصولا برای رد عقیدهٔ (زردشتی بودن فردوسی) تدوین شده است درصورتیکه جز مولکه هماندداستان مجعول را دلیل بر « احساسات خوب زردشتیها نسبت بفردوسی » میداند (٢)، هیچیك از خاورشناسان و فضلای ایران چنین تصوری نکرده‌اند- نویسندهٔ دانشمند آقای تقی زاده چنین نگاشته اند(٣):

« راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او (یعنی فردوسی) نولدکه تحقیقات مفصلهٔ مشروحه کرده ، وچون همهٔ آن تحقیقات وحکمها که در آن باب ازروی دلایل صحیحه داده ، صحیح و معتدلست ، نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات و شرح زیاد درین باب بشود وطالبین را بکتاب بی نظیر آن علامهٔ معظم حواله میدهد (٤)، همینقدر بنتیجهٔ آن تحقیقات درچند سطر اشاره میکنیم :

فردوسی متدین وموحد ومعتقد بمذهب بوده ودلرحیم ورقیق انسانیت دوستی داشته لکن دردین اسلام بسیارمحکم نبوده یعنی متعصب وحتی شوق وذوق مخصوصی درآن خصوص نداشته است . **از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید** و آنچه راکه بنظرغریب یا ناصحیح میآید تأویل میکند و بعض جاها روایاتی راکه باذوق نمیسازد اصلا حذف میکند (٥) . . مشارالیه باطناً زردشتی نبوده

(١) رك: مجلهٔ آموزش و پرورش سال نهم شمارهٔ ١٠ـ١١، ١٢ مقالهٔ (یوسف وزلیخا) بقلم آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه و نیز مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ج ٥ ش ٣ ، مقالهٔ (کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی) بقلم آقای مینوی . (٢) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ٢ شمارهٔ ١٢ ص ٢٥ ح ١ . (٣) مجلهٔ کاوه سال ٢ دورهٔ جدید شماره ١٢.
(٤) Theodor Nöldeke, das Irànische Nationalepos, Berlin und Leipzig, 1920.
(٥) مثل عادت ازدواج باخواهران (مجلهٔ کاوه همان شماره ص ٢٥ ح ٣) ولی بساید دانست که فردوسی نیزازدواج بهمن بادخترخود (همای) را بنام (دین پهلوی) یاد کرده است .

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد — بنـه مهرهٔ بازی از بهر خورد
چو نان‌خورده شد،میز بان‌درزمان — بیـاورد یکـجام می شـادمان
عجب‌ماندشاه ازچنان جشن اوی — وزآن خوب‌گفتاروآن تازه‌روی
بخفت آن شب و بامداد بگاه — از آواز او چشم بگشاد شـاه
چنین گفت لنبك ببهرام گـور — که شب بی نوا بد همانا ستور
یك امروز مهمان ما باش و بس — اگر یار خواهی بخواهیم کس.

شاه پذیرفت و بدینطریق سه شبانه روزبهرام مهمان لنبك بود آنگاه ویراوداع گفت و بلشکرگاه رفت ، چون شب فرا رسید ،

پس از لشـکر خویش بهرام تفت — سبك سوی خان **براهام** رفت
بزد در بدو گفت کز شهریار — بماندم چو باز آمد او از شکار
شب آمد ندانم همی راه را — نیـابم هـمی لشـکر شـاه را
گر امشب بدین خانه یابم سپنج — نباشد کسی را ز من هیچ رنج
بـه پیش براهـام شـد پیشکار — بگفت آنچه بشنید ازآن نامدار
براهام گفتا کـزین در مرنج — بگویش که اندر نیابی سپنج
بیامـد فرستاده بـا او بگفت — که ایدر ترا نیست جـای نهفت
بدو گفت بهرام با او بگوی — کزایدرگذشتن مرا نیست روی
همی ازتوخواهم هم امشب سپنج — نیـاریم چیزیت زان پس برنـج.

پیشکارچون داستان را ببراهام‌گفت ،

براهام گفتش‌که رو بی درنگ — بگویش که‌این‌جایگاهست تنک
جهودیست درویش وشب‌گرسنه — بخسپـد هـمی برزمین برهنه
بگفتند و بهرام گفت ار سپنج — نیـابم بدین خانه کآیدت رنج
بدین در بخسبم نخواهم سرای — ندارم بچیزی دگر ، هیچ رای
براهام، گفت ای نبرده سـوار — همی رنجه داری مرا خوارخوار

دو مردند شاها ! بدین شهرما / یکی با نوا ، دیگری بی نوا
براهام ، مردی پر از سیم و زر / جهودی ، فریبنده ای بدگهر
بآزادگی **لنبك** آبکش / بآرایش خوان و گفتار خوش
بپرسید بهرام کاینها که اند ؟ / ز گفتار و کردار ها برچه اند ؟
چنین گفت با او یکی پارسا / که ای نامور با گهر پادشا
سقائیست این لنبك آبکش / جوانمرد وباخوان وباخوی خوش
بیك نیمروز آب دارد نگاه / دگر نیمه مهمان بخواند ز راه
نماند بفردا از امروز چیز / نخواهد که در خانه ماندش نیز
براهام بی برجهودیست زفت (۱) / کجا زفتی او نشاید نهفت
درم دارد و گنج و دینار نیز / همان فرش دیبا و هرگونه چیز
منادی گری را بفرمود شاه / که شو بانگ زن پیش این بارگاه
که هر کس که از لنبك آبکش / خورد آب، خوردن نباشدش خوش
همیبود تا زرد گشت آفتاب / نشست از بر بارهٔ زود یاب
سوی خانهٔ **لنبك** آمد چو باد / بزد حلقه بر چوب و آواز داد
که من سرکشی ام ازایران سپاه / چوشب تیره شد دور ماندم زراه
بدین خانه امشب درنگم دهی ، / همه مردمی باشد و فرهی
بشد شاد لنبك از آواز اوی / وز آن خوب گفتار دمساز اوی
بدو گفت زود اندرآ ای سوار / که خشنود بادا ز تو شهریار
اگر با تو ده تن بدی به بدی / همه یك بیك بر سرم سه بدی
فرود آمد از اسب بهرام شاه / همیداشت آن باره لنبك نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش / یکی رشته بنهاد برگردنش
چو بنشست بهرام ،لنبك دوید / یکی دست شطرنج پیش آورید
یکی چاره ای ساخت تا خوردنی / بیاورد هرگونه آوردنی

(۱) بضم اول بخیل.

تو پیمان که کردی بکژی مبر | نباید که خوانمت بیدادگر
چو بشنید بهرام ازو این سخن | یکی تازه اندیشه افکند بن
یکی خوب دستار بودش حریر | بموزه درون پر ز مشك و عبیر
برون کرد وسرگین بدوکرد پاك | بینداخت با خاك اندر مغاك
براهام رفت و سبك بر گرفت | از آ نمانده بهرام شد در شگفت
برفت و بیامد بایوان خویش | همه‌شب همی‌ساخت‌درمان‌خویش.

روزدیگر بر تخت نشست و بارداد. لنبك و براهام هر دو را حاضر ساختند و پاکدلی را بتفتیش دارائی براهام فرستاد ،

بشد پاکدل تا بخان جهود | همه خانه دیبا و دینار بود
ز پوشیدنی هم ز افکندنی | ز گستردنی هم ز آگندنی
یکی کاروان خانه اندر سرای | نبد کاله (۱) را برزمین نیز جای
ز در و ز یاقوت هر گوهری | گهی بدره ای بر سرش افسری
ندانست موبد مر آن را شمار | شترخواست ازدشت جهرم هزار
همی بارکردند و چیزی نماند | سبك نیکدل کاروانها براند
چو بانگ درا آمد از بارگاه | بشد مرد بینا، بگفت این بشاه
که گوهر فزون زین بگنج تو نیست | همان مانده خروار باشددویست.

شاه درشگفت ماند وازآن اموال صد شتروارزرودرم وگستردنیها بلنبك داد ،

وزان پس براهام راخواند و گفت | که‌ای در کمی گشته باخاك جفت
چه گوئی که پیغمبرت چند زیست | چه بایست‌چندین‌زبیشی گریست؟!

آ نگاه چهار درم بعنوان سرمایه بدوداد و ویرا براند .

پیداست که فردوسی از تقابل لنبك و براهام مقابلهٔ یك زرتشتی را با یك جهود ناپاك خواسته است. ایندا ستان‌ها را بیاد سر گذشت (زرتشتی و جهود) که درضمن رسائل

(۱) بمعنی کالاو کوزهٔ چوبین (لغة الفرس)

بخانه درآی ار جهان تنگ شد
همان کار بی برگ و بی رنگ شد

بپیمان کـه چیزی نخواهی ز من
ندارم بمرگ آب چین (۱) و کفن

گراین اسب سرگین و آب افکند
دگر خشت آن خانه را بشکند

بشبگیر سرگینش بیرون بری
بروبی و خاکش بهامون بری

همان خشت پخته تو تاوان دهی
چو بیدار گردی زخواب آن دهی

بدو گفت بهرام پیمان کنم
بدین رنجها سرگروگان کنم

فرود آمد و اسب را با لگام
ببست و برآهیخت تیغ از نیام

نمد زین بگسترد و بالینش زین
بخفت و دو پایش کشان برزمین

جهود آن در خانه از پس ببست
بیاورد خوان و بخوردن نشست

وزآن پس ببهرام گفت ای سوار
چو این داستان بشنوی، یاد دار

زگیتی هرآنکس که دارد خورد
چو خوردش نباشد همی بنگرد

می آورد چون خورده شد نان، جهود
وز آنمی ورا شادمانی فزود

خروشید کای رنج دیده سوار
بدین داستان کهن گوشدار

هرآنکس که دارد دلش روشنست
درم پیش اوچون یکی جوشنست

کسی کو ندارد شود خشك لب
چنان چون توای گرسنه نیمشب

چو ازکوه خنجر برآورد هور
گریزان شد از خواب بهرام گور

برآن چرمهٔ ناچران زین نهاد
چه زین ازبرش خشك بالین نهاد

بیامد براهام گفت ای سوار
بگفتار خود برنه ای پایدار ؟

بگفتی که سرگین این بارگی
بجاروب روبم بیك بارگی

کنون آنچه گفتی بروب و ببر
برنجم ز مهمان بیدادگر

بدو گفت بهرام شو پایکار
بیاور که سرگین کشد برکنار

دهم زر که تا این ببیرون برد
وزین خانهٔ تو بهامون برد

بدو گفت من کس ندارم که خاك
بروبد ، برد ، ریزد اندر مغاك

---

(۱) جامه ایست که مرده را پس ازغسل با آن پاك سازند .

بخسرو چنین گفت آن رهنمای — که: «دین نیستشاها بپوشش بپای»
«تو بر دین زر دشت پیغمبری — اگر چند پیوستهٔ قیصری.»
بپوشید آن جامهٔ شهریار — بیاو یخت آن تاج گوهر نگار
بفرمود تا پرده بر داشتند — مهان را ز درگاه بگذاشتند
برفتند رومی و ایرانیان — ز هرگونه ای مردم اندر میان
کسی کش خرد بود آنجامه دید — بدانست کو رأی قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان — همانا که ترسا شد اندر نهان.

وبلافاصله دردنبالهٔ داستان تحت عنوان (خشم گرفتن نیاطوس بر بندوی وآشتی دادن مریم درمیان ایشان) آورده :

دگر روز خسرو بیاراست گاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
نهادند در گلشن سور ، خوان — بگو گفت شو رومیان را بخوان
بیامد نیاطوس (۱) با رومیان — نشستند با فیلسوفان بخوان.

دراینجا برحسب عادت بزرگان زرتشتیان ، فردوسی شرح میدهد که در موقع سفره نهادن ، شاه در برابر برسم باژ خواند (۲) :

چو خسرو فرود آمد ازتخت بار — ابا جامهٔ روم گوهر نگار
خرامید خندان وبرخوان نشست — بشد تیز بندوی ، برسم بدست
جهاندار بگرفت باژ مهان — بزمزم همی رأی زد در نهان
نیاطوس کان دید ، انداخت نان — ز آشفتگی باز پس شد ز خوان
همیگفت : «باژ و چلیپا بهم!؟ — ز خسرو بود بر مسیحا ستم.»
چو بندوی دید آن بزد پشت دست — بخوان بر، بروی چلیپا پرست.

نیاطوس برنجید وبلشکرگاه رفت، شاه نیزافسرده گشت آنگاه نیاطوس سواران رومی را برای بهمزدن بزم آماده کرد وبدرگاه خسرو روی آورد ؛ وسواری نزدخسرو

---

(۱) سفر روم-این نام باید Theodosius = Taïadus باشد (یشتها ج۱ ص ٥٦٠ حاشیه) - همین نام در(تاریخ بی نام سریانی دربارهٔدوزهٔساسانیان) فئودوسیوس آمده[مجلهٔ پیام نو سال سوم شمارهٔ ۲ ص٥٦ و٥٨.) (۲) رك : بخش٤ بهرهٔ ٤ .

اخوان الصفا که بدست طرفداران ایران تدوین‌شده میاندازد. (۱)

و نیزفردوسی درداستان برافتادن خاندان‌مهبود، وزیرانوشیروان، بعلت‌دشمنی زوران درباری بتدبیر وجادوئی مرد جهود وسزای ایندو ، جهود مزبور را مورد طعن بسیارقرارمیدهد. (۲)

۲ـ در بارهٔ دین عیسوی ـفردوسی‌درموارد ذیل ازدین عیسوی‌سخن‌مبراند:

الف‌ـ درداستان (تاراج کردن خسروخیمه‌گاه بهرام[چوبینه]را ونامه نوشتن بقیصرو پاسخ‌آن با خلعت وهدایا)(۳): قیصر پس از خواندن نامه بدو پاسخ نوشت و اشیاء ذیل را بهدیه فرستاد :

یکی تاج کز قیصران یادگار — همیداشتی تا کی آید بکار
یکی‌خسروی‌طوق‌درگوشوار — هزار و صد از جامهٔ زرنگار
ز زر صد شتروار دینار بود — همان در و یاقوت بسیار بود
صلیبی فرستاد گوهر نگار — یکی تخت پرگوهر شاهوار
وزآن فیلسوفان رومی چهار — برفتند با هدیه و با نثار . . . .
پذیره فرستاد خسرو سوار — گرانمایگان‌گرامی هزار . .
چوخسرونگه‌کردونامه‌بخواند — ازآنخواسته درشگفتی بماند
بدستورگفت آنزمان شهریار — که: «اینجامهٔروم‌گوهرنگار»
« به آئین پرمایه دهقان بود — که این‌مایهٔجاثلیقان (٤)بود»
« چو بر جامهٔ ماچلیپا بود — نشست اندرآئین ترسا بود »
« وگرمن نپوشم بیازارد او — همانا دگر چیز پندارد او »
« وگرپوشم این‌نامداران همه — بگویند کاین شهریار رمه »
«نگرکزپی چیز ترسا شدست — که اندرمیان‌چلیپاشدست ! »

---

(۱) و نیزدررسالهٔ (اسرارالذهب) که نسخهٔ‌خطی‌آن در کتابخانهٔ‌مرحوم ذکاءالملك‌فروغی بود عین ایندا ستان منقولست ومتن آن در(یادنامهٔ پورداود) بطبع رسیده. (۲) رك:شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص۲٤۰۱ ببعد. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج۹ ص ۲۷۹۲ ببعد. (٤)جاثلیق معرب کاتولیکس Katholicos یونانی است .

بـدان من ز خسرو پذیرم سپاس — نیایش کنم روز وشب در سه پاس
همه هدیه و بـاژ وشادی که من — فرستم بنز دیـك آن انجمن
پـذیرد ، پذیرم سپاسی بـدان — مبینـاد روی تـو چشم بـد ان
شودفرخ این جشن وآئین ما(۱) — درخشان شود در جهان دین مـا
همین روزهٔ پـاك یکشنبدی — ز هـر در پـر ستیدن ایـزدی
بـر آن سوگواران بمـالند روی — بـر و بـر فراوان بسوزند بوی
شود آن زمان بـر دل مـا درست — که از کینه دلها بخواهندشست.

خسرو درپاسخ نوشت :

دگر هر چه گفتی زپاکیزه دین — ز یکشنبدی روزه و آفـریـن
همه خواند بـر مـا سراسر دلیر — سخن های شایستهٔ دل پـذیر
بمـا بر زدین کهن ننگ نیست — بگیتی به‌ازدین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی وشرمست ومهر — نگـه کردن انـدر شمار سپهر
بهستی یـزدان نـیو شا تـرم — همیشه سوی داد کـو شا تـرم
ندانمش انباز و فرزند و جفت — نگردد نهان و نخو اهـد نهفت
کسی‌را چه خوانی همی‌سوگوار — که کردند پیغمبرش را بـدار؟
که گوید که فرزند یزدان بداوی — بدان دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد ، رفت سوی پـدر — تواندوه آن چوب پوده(۲)مخور
ز قیصر چـو بیهوده آیـد سخن — بخندد بـر آن نامـه ، مرد کهن
همـان دار عیسی نیـرزیـد رنج — که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم — بخندند بر مـا همه مـرز و بوم
ز موبد گمان بد کـه ترساشدم — گر از بهرمریم سکوبا (۳)شدم
دگـر آرزو هـر چه بایـد بخواه — شما را سوی ماگشاده است راه.

) جشن تولـد شیروی از مریم دخـتر امپراتورروم وزن‌خسرو . (۲) چوب پوسیده
ةالفرس) . (۳) پارسی episcopos یونانی ، دراصل بمعنی مدبر و ملاحظ که سپس
می برای روحانیان مسیحی گردید ومقرب آن اسقف است .

فرستاد که بندوی رابايد نزدمن فرستی تاشورش بنشیند ،

چوبشنید خسرو بر آشفت و گفت — که: «کس دین یزدان نیارد نهفت»
«کیومرث و جمشید تا کیقباد — کسی از مسیحا نکردند یاد»
«مبادا کسی از نیاکان خویش — گزیده نیاکان و پاکان خویش»
«گذارم ، بدین مسیحا شوم — نگیرم بخوان باژ و ترسا شوم ! »

مریم زن خسرو ودختر امپراطور روم وساطت کرد واجازت خواست که بندوی را بنزدنیاطوس فرستد وبسفیرچنین پیام‌داد :

ندیدی که با شاه قیصر چه کرد — ز بهر بزرگی و ننگ و نبرد
ز پیوند وخویشی واز خواسته — ز مردان و از گنج آراسته
تو پیوند و خویشی همی بر کنی — همان فر قیصر ز من بفکنی
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین — بگردد ، چه آید بایران زمین
ندانی که دهقان (۱) زدین کهن — نه پیچد ـ چرا خام گوئی سخن ؟

و ضمناً دستور داد که بندوی را باآغوش بازبپذیرد. نیاطوس چنین کرد و غائله بپایان رسید .

ب ـ درشرح (نامهٔ قیصر بخسرو باهدیه وخواستن دارمسیح (۲)) ازقول قیصر گوید (۳) :

یکی آرزو خواهم از شهر یار — که آن آرزونزد اوهست خوار
که **دار مسیحا** بگنج شماست — چو یابند و دانید گفتار راست
بر آمد برین سالیان دراز — سزد گر فرستد بما شاه باز
بدین آرزو شهر یار جهان — ببخشاید از ما کهان و مهان
ز گیتی برو بر کنند آفرین — که بی او مبادا زمان و زمین

(۱) ایرانی ومراد زرتشتی است . (۲) منظور صلیب عیسی‌است ـ برای اطلاع ازداستان این‌دار،رك:مقالهٔ فاضلانهٔ(تاریخ چلیپای ترسایان‌درایران) بقلم‌آقای نفیسی درشمارهٔ ۵ سال ۳ مجلهٔ مهر وترجمهٔ (تاریخ بی نام سریانی در دورهٔ ساسانیان) مندرج در مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۲ . (۳) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص ۲۸۶۳.

بگشتی ز دین کیومورثی — هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد — چوازدین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آنکس مجوی — که اوکار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان برو تافتی — جهودی برودست کی یافتی ؟ . . .

نوشزاد پاسخ داد که من متابع دین مادرم و ازآن روی برنتابم.(۱)

هـ ـ در داستان (گزارش کردن خراد برزین دین هندوانرا و پند دادن بقیصر) از زبان خراد فرماید (۲) :

بهر جای بیداد لشکر کشید (۳) — از آسودگی تیغها برکشید
همه چشمه گردد بیابان ز خون — مسیحا نبود اندرین رهنمون
یکی بینوا مرد درویش بود — که نانش ز رنج تن خویش بود
جزازبرف‌وشیرش نبودی خورش — فزونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت — چو بی یاروبیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد — بدین دار ، دین ورا خوار کرد
پدر دیر او بود و مادر کنشت — نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت
چو روشنروان گشت دانش پذیر — سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت — ببرنائی از زیرکی کام یافت
تو گوئی که فرزند یزدان بداو — بدان دار برگشته خندان بد او
بخندد برین بر خردمند مرد — توگر با هشی گرد یزدان بگرد
که هست اوز فرزند وزن بی‌نیاز — بنزدیك او آشکاراست راز.

دراینجا دین مزدیسنا را بردین عیسوی ترجیح میدهد:

چه پیچی ز دین کیومورثی — هم از راه و آئین طهمورثی
که گویند : دادار کیهان یکیست — جز از بندگی کردنت راه نیست

---

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ. ج ۸ ص ۲۳۶۲ ـ ۰۶۳.
(۲) همانکتاب ، ج ۹ ص ۲۷۶۱.
(۳) خطاب‌ برومیان .

اینطور سخن راندن‌ازآئین مسیح مارا بیاداعلامیهٔ منسوب بمهرنرسی ملقب ب هزاربنده وزیر یزدگرد دوم ساسانی که بارمنستان (که اهالی آن عیسوی شده‌بودند فرستاد، میاندازد (۱).

ج - در داستان (رفتن بزانوش نزد شاپور و پیمان آشتی بستن) آمده پس از اینکه بزانوش امپراتورپیمان صلحرا باشاپورامضاکرد، قرارشد شهرنصیبین ازآن‌شاپور باشد وشاپور بسوی استخر حرکت‌کرد در اینموقع ،

چو اندر نصیبین خبر یافتند (۲) — همه جنگ را تیز بشتافتند
که ما را نباید که شاپور شاه — نصیبین بگیرد ، بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی و رزد و ژند و است
چوآید ، زما بر نگیرد سخن — نخواهیم استا و دین کهن
چو آگاهی آمد بشاپور شاه — که اندر نصیبین ندارند راه
ز دین مسیحا بر آشفت شاه — سپاهی فرستاد بیمر براه
همیگفت : « پیغمبری کش جهود — کشد ، دین او را نشاید ستود. »
بیك هفته آنجا همی جنگ بود — در شهر بر جنگیان تنگ بود

د - در داستان تولد نوشزاد از زن مسیحی انوشروان ودین مسیحا پذیرفتن و تصمیم بقتل پدر گرفتن‌و بهنگام بیماری‌نوشیروان شورش‌کردن، فردوسی شرح دهد که نوشیروان‌برام‌برزین‌نوشت که‌پسررا‌بگیرد و بکشد زیراازدین‌نیاکان‌برگشته بقتل شاه تصمیم گرفته‌است .برزین‌لشکرکشید -جاثلیقان و بطریقان رومی‌لشکری‌آراسته جانب نوشزاد راگرفتند- در روزنخستین جنگ ازلشکر رام برزین ،

زره دار گردی بیامد دلیر — کجا نام او بود پیروز پیر
خروشید کای نامور نوشزاد — سرت را که پیچید خیره زداد ؟
مکن رزم با لشکر شهریار — که‌گردی پشیمان ازین کارزار

---

(۱) رك: Geschichte des Alten Persiens, von Dr. Justi, Berlin 1878. s. 197.

(۲) یعنی اهالی نصیبین.

بگوئید وزو هم سخن بشنوید | مگر خود بگفتاراوبگروید . . .

چون موبدان درحضورشاه با مانی مباحثه کردند ،

فرو ماند مانی میان سخن | ز گفتار موبد ، ز دین کهن
بدو گفت کایمرد صورت پرست | بیزدان چرا آختی چیره دست ؟
کسی کو بلند آسمان آفرید | بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندرست | ز هر گوهری گوهرش برترست
ببرهان صورت چرا نگروی ؟ | همی پند دین آوران نشنوی ؟
که گویند : پاکیزه‌یزدان‌یکیست | جزازبندگی کردنت چاره نیست
اگر اهرمن جفت یزدان بدی | شب تیره چون روز رخشان بدی
سخنهای دیوانگانست و بس | بدین بر نباشد ترا یار کس.

مانی از پاسخ فروماند و شهریار بفرمود تا او را بکشتند وجسدش را بردر شارستان بیاویختند .

٤ ـ **آئین مزدکی** ـ فردوسی از قول موبدان زرتشتی در تعریض بآئین مزدک آورده است که انوشیروان با موبدان بدرگاه قباد رفت و سخنان زیر رد و بدل شد (١) :

چنین گفت موبد به پیش گروه | بمزدك که : « ایمرد دانش پژوه »
یکی دین نو ساختی در جهان | نهادی زن و خواسته در میان
« چه داند پدر کش که باشد پسر؟ | پسر همچنین چون شناسد پدر ؟ »
« چو مردم برابر بود در جهان | نباشند پیدا ، کهان و مهان »
« که باشد که جوید درکهتری ؟ | چگونه توان ساختن مهتری ؟ »
« که باشد مرا و ترا کارگر ؟ | چو مردم جدا ماند از به بتر ؟ »
« کسی کومردجای‌وچیزش کراست | چو شد کارگر بنده‌با شاه راست؟»
« جهان زین سخن پاك ویران‌شود | نباید که این بد بایران شود »

---

(١) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ٨ص٢٣٠٥.

جهاندیده دهقان یزدان پرست ... چو بر باژ و برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یك قطره آب ... گر از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهد بروز نبرد ... نخواهد بجنگ اندرون آب سرد
همان قبله شان برترین گوهرست ... که از خاك و آب وهوا برترست.

و ـ خسرو پرویز در زندان، بپاسخ پیامهای شیرویه گوید (۱) :

ز دار مسیحا (۲) که گفتی سخن ... بگنج اندر افکنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان ... ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه چون قیصری ... سر افراز مردی و کند آوری
همه گرد برگرد او بخردان ... همه فیلسوف و رد و موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را؟ ... هم این چوب خشك تبه گشته را؟
گر آن دار پیکار یزدان بدی ... سر ماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان ... مسیحا شد از نیستی درجهان.

۳ ـ **آئین مانوی** ـ فردوسی درعنوان (آمدن مانی مصور نزد شاپور به پیغمبری وکشته شدن او) گوید (۳) :

زشاهیش (٤) نگذشت پنجاه سال ... که اندر زمانه نبودش همال
بیامد یکی مرد گویا ز چین ... که چون او مصور نه بیند زمین
بصورتگری گفت پیغمبرم ... ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزد شاپورشد بارخواست ... به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مرد گشاده زبان ... جهاندار شد زآن سخن بدگمان
سرش تیز شد موبدان رابخواند ... زمانی فراوان سخن ها براند
کزین مرد چینی (۵) چیره زبان ... فتادستم از دین او در گمان

(۱) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ۹ ص ۲۹۲۵. (۲) صلیب عیسی. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص۲۰٦۲. (٤) شاهی شاهپور. (۵) مانی ایرانی بود ـ برای اطلاع ازشرح احوال او رجوع شود برسالهٔ (مانی) تألیف آقای ملك الشعراء بهار.و کتاب مانویت تألیفُ جکسن

شب آید یکی چشم رخشان کند — نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه روزوشب دیگرست — کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند وز راستی — گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی — سوار آنکه لاف آرد وگفتگوی
کشاورز جنگی شود، بی هنر — نژاد و بزرگی نیاید ببر
رباید همی این ازآن ـ آن ازین — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترك و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترك ونه تازی بود — سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند وکوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور — که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش،نه گوهر نه نام — بکوشش ز هرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند ودین اندرآرند پیش(۱)
نباشد بهار از زمستان پدید — نیارند هنگام رامش نبید.(۲)

مآخذ روایات فردوسی و رابطهٔ آنها با مزدیسنا

فردوسی بارها درشاهنامه بیك کتاب بنامهای: نامهٔ خسروی ـ نامهٔ خسروان ـ نامهٔ پهلوی ـ نامهٔ شهریار ـ نامهٔ باستان ـ نامهٔ داستان ـ نامهٔ شاهوار و یا مطلق (نامه) اشاره کرده است.(۳) جای شك نیست که مراد ازاین مأخذ اصلی شاهنامهٔ فردوسی، شاهنامهٔ منثوری است که بامرابومنصورمحمد بن عبدالرزاق طوسی وْبمباشرت پیشکار

(۱) انتقاد فردوسی نیك پیداست. (۲) بزم آرائی ایرانیان و باده گساری آنان در زمان ساسانیان معروفست. (۳) حماسه‌سرائی درایران ص۱۹۵.

« همه کدخدایند ومزدور کیست؟ همه گنج دارند و گنجور کیست ؟ »
« زدین آوران اینسخن کس نگفت تو دیوانگی داری اندر نهفت »
« همه مردمان را بدوزخ بری همه کار بد را ببد نشمری. »

قباد قول موبد را پذیرفت و مزدکیان‌را بنوشیروان سپرد تا آنان را براندازد.

۵ ـ فردوسی با اعتقاد تامی که بآئین اسلام داشت امانت روایت از یکسو و علاقهٔ بشئون ایرانی از سوی دیگر ، وی را بر آن‌داشت که ازقول رستم فرخزاد، در نامه ای‌که ببرادر نویسد ، چنین گوید (۱) :

بزرگان که با من بجنگ‌اندرند بگفتار ایشان (۲) همی ننگرند
چو کلبوی طبلی و چون ارمنی بجنگند با کیش اهریمنی.

فردوسی که می بیند دورتاریخ ساسانیان بآخررسیده ودورتازیان آغاز گردیده باکمال تأسف گوید :

چو زین بگذری دورعمر بود سخن گفتن ازتخت‌ومنبر بود.

از ابیات ذیل (اگرچه از زبان رستم فرخزاداست‌ولی خرده بینان دانندکه ترجمان احساسات اوست) نیاك پیداست که فردوسی با طرز حکومت خلفاء موافق نبوده است :

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج های دراز نشیبی درازست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز شود شان سر ازخواسته بی نیاز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه (۳) ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر، نه افسر، نه رخشان درفش (٤)
برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش کسی ننگرد (۵)

(۱) شاهنامهٔ بخ، ح۹ص۲۹٦٦. (۲) تازیان. (۳) مرادعباسیان است. (٤) خصایص شاهنشاهان ساسانی. (۵) واین اعمال برخلاف آئین ایرانیان بود.

شاهوی پیر باشد که در فردوسی مأخذ روایت قصهٔ آوردن شطرنج است [۱] ویکی از دولفظ ماهوی وشاهوی تصحیف دیگریست. [۲]

اما مأخذ اصلی همین شاهنامهٔ منثور نیز (خداینامك) پهلوی بود که دراواخر زمان ساسانیان بدست موبدان ایرانی تدوین شد ـ درعهدی که ابومنصور تصمیم بتألیف و تدوین شاهنامه گرفت نسخهٔ کامل خداینامك دردست نبود بلکه در دست موبدان ایرانی پراکنده بود ـ فردوسی گوید :

یکی نامه بد از گه باستان   فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی   ازو بهره ای برده هر بخردی.

وابومنصورهمت برجمع همهٔ این اجزاء متفرق وتکمیل آنها گماشت وموبدان را از اکناف جمع آورد چنانکه فردوسی گوید :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد   دلیر وبزرگ وخردمند وراد.

که مقصود همان ابومنصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و بواسطهٔ همان نسب جعلی که برخود می بست بخیال جمع واحیای تواریخ ملوك ایران افتاد :

پژوهندهٔ روزگار نخست   گذشته سخنها همه بازجست.

فردوسی بگردآوردن اوموبدان(مانند شاهوی ویزدانداد وغیره)را ازهر نقطه درطوس، اشاره کند :

زهر کشوری موبدی سالخورد   بیاورد کین نامه را گرد کرد

آنگاه : بگفتند پیشش یکایك مهان   سخن های شاهان وگشت جهان.

ابو منصور حکم بتألیف شاهنامه داد :

چوبشنید ازیشان سپهبد سخن   یکی نامور نامه افکندبن. [۳]

---

(۱) بیت فردوسی:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر   ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر.

(۲) رك : مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۳ ص ۱٤ ـ ۱٥.

(۳) رك: همان مجلهٔ همانشماره ص ۱٦.

پدرش ابومنصور معمری (یا مسعود بن منصورمعمری) تألیف شد و نسخه ای از آن بدست فردوسی افتاد که گوید:

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که بامن بیك پوست بود
بمن گفت خوب آمد این رای تو [1] — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی [2] — بنزد تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست [2]
شو این نامهٔ خسروی بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من.

مؤلفان مستقیم شاهنامهٔ منثور نیز خود چند تن زرتشتیان دانشمند وپهلوی‌دان ازموبدان ودهگانان ایران بودند که نامهای چهار تن از آنان درمقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ذکرشده [3]: اولی ساح یا سیاح (؟) [4] پسر خراسان از هرات ـ دوم یزدانداد پسر شاپور ازسیستان ـ سوم ماهوی‌خورشیذ پسر بهرام‌ازشهرشاپور [5] (درفارس)ـ چهارم شاذان پسر برزین از طوس اسم مؤلف اخیر صریحاً درشاهنامهٔ فردوسی مذکوراست و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در آن باب همین شاذان است [6]. ماهوی راهم نولدکه حدس زده که شاید همان

(۱) تصمیم بنظم آوردن داستانهای ملی. (۲) مرادزبان پارسی دریست (که شاهنامه ابومنصور خود بدان‌زبان نوشته شده بود) نه زبان پهلوی.

(۳) در نسخه های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهارتن بسیار مخلوط و باختلاف ذکر شده لکن املای بالنسبه صحیح هماست که دربالا نوشته شد [کاوه] (٤) این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلا (ماخ) بوده و شاید همان « ماخ مرزبان هری » باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی درداستان جلوس هرمز پسرانوشیروان بدینقرارآمده:

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هردری
جهاندیده و نام او بود ماخ — سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — زهرمز که بنشست برتخت‌داد.

[کاوه] (٥) احتمال میرود که این بهرام همان بهرام بن‌مردانشاه **موبد** شهرشاپور باشد که مولف سیرالملوك عربی بوده [کاوه] (٦) بیت فردوسی:

نگه کن که شاذان برزین چه گفت — بدان گه که بگشاد راز نهفت.

علاوه براین فردوسی داستان رزم بیژن و گرازان یاداستان بیژن ومنیژه وداستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم و سهراب وبعض دیگر ازجنگهای رستم را از منابع دیگر بدست آورده است . نولدکه دراین باره نوشته :

« قبلا حدس زده ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیزخود ازین مطلب بصراحت سخن میگوید . در بسیاری از موارد دیگرنیز همین حقیقت ملحوظ است. مخصوصاً بایدباین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنگ رستم بااکوان دیووهنر نمائیهای رستم درمازندران سخن نگفته است (۱) ومورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیواصلا بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی ومؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این پسرپهلوان ذکری نرفته است . . . تا آنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیب قتیب و لشکریان تازی اوتنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند ، این قصه را جعل کرده ونام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم (۲) خوانده میشدبر گزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیزباایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیزفردوسی ازمآخذ دیگری غیرازشاهنامه اقتباس کرده است واگرچه کتاب اخیر خود پر ازپند وحکمت بود اماظاهراً استاد طوس ازپند نامه های دیگری نیزاستفاده کردمثلامیگوید :

به پیوندم این عهد نوشیروان   به پیروزی شهریار جهان .» (۳)

ولی باید دانست که قرائن میرساندکه در شاهنامهٔ ابومنصوری اجزاء مختلف

---

(۱) شاهنامه‌ای بزبان سعدی مورد دقت خاورشناسان روسیه گردیده که تاریخ تحریرآن پیش اززمان فردوسی‌است ودرآن ازجنگهای رستم بادیوان مازندران سخن رفته : (از سخنرانی استاد بنونیست بدعوت انجمن ایرانشناسی) .

(۲)سردار معروف عرب درعهد اموی که فتوح و خونریزیهای او درخاور ایران مشهور است از آنجمله است قتل عامی که در خوارزم از اهل علم وسواد کرده است (آثارالباقیه ص۳۶)

(۳) حماسهٔ ملی ایران ص۴۳.

اما خداینامك (خواتای نامك) که تازیان آنرا به «سیرالملوك» ترجمه کرده‌اند در زمان یزدگرد سوم (سال ۱۰ ـ ۳۱ هـ) یعنی در واقع بین سنهٔ ۱۱ و ۱۵ هجری که وی درتمام ایران سلطنت داشت وبامر او بدست دهقانی (۱) دانشمند بنام «دانشور» انجام گرفت ـ این کتاب از کیومرث گرفته تا پایان سلطنت خسرو پرویزوقایع رابرشتهٔ تحریر کشیده‌بودوآن‌اساس سیرالملوك های عربی‌وشاهنامه های فارسی دورهٔ اسلامی است .کتاب مزبور قطعاً از روی اسناد و مآخذکتبی تألیف شده زیراکه بدون چنان مآخذی ممکن نبود اینهمه تفصیلات مرتب ومعین از افواه جمع‌آوری شود. (۲)

بدیهی است که مقداری ازروایات ازداستانهای مختصرومطولی که بزبان پهلوی تدوین و در دسترس فضلاء بود (۳) جمع آوری شد و قسمت مهمتر آنکه هستهٔ مرکزی خداینامك را تشکیل میداد از خود اوستا (که باید آنرا کهن‌ترین شاهنامهٔ ایران دانست (٤))وگزارش های آن(که درزمان ساسانیان رائج بود) ونیزخاطرات موبدان تدوین گردید . (٥)

فردوسی‌بجزشاهنامهٔ ابومنصورازبعض داستانهای مستقل ازآنجمله مع الواسطه از متون پهلوی رساله های ذیل استفاده کرده است :

کارنامك ی ارتخشیری پاپکان (کارنامهٔ اردشیر بابکان)

وچارشن ی‌شترنگ(گزارش شطرنج)

نهادشن (هنخاتونشن) ی وین ارتخشیر(نهادش وین اردشیر)

ایبی باتکار ی وچورگ متر (یادگار بزرگمهر) (٦)

(۱) مقصود از دهقانان در عهد ساسانیان وپس‌از آن تا دو سه قرن ملاکین ایران میباشدکه در واقع ستون محکم هیئت اجماعیه و نگهبان آداب و روایات ملی بودند [کاوه]
(۲) رك : مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال‌پنجم شمارهٔ ۱۱. (۳) برای اطلاع ازاین‌رساله ها و کتب،رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال پنجم شمارهٔ ۱۰. (٤) نگارنده رساله ای در دست تألیف داردبعنوان (اوستاکهن‌ترین شاهنامهٔ ایران) ودرآن اینموضوع بااثبات‌رسیده‌و نیزرك: حماسه‌سرائی درایران تالیف آقای دکترصفا. (٥) رك : سلسلهٔ مقالات راجع بفردوسی و شرح آثاراودرمجلهٔ‌کاوه دورهٔ قدیم ودورهٔ‌جدید ونیز هزارهٔ فردوسی مقالهٔ آقای‌تقی‌زاده.
(٦) Pahlavi Texts, by Dastur J. M. Jamasp-Asana, Bombay, 1913 p. 14-16.

و در مقدمهٔ قصهٔ کاموس گوید :

کنون رزم کاموس پیش آوریم   ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد   نگرتا چگوید جهاندیده مرد.(۱)

و در داستان قتل رستم گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش   ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بدنامش آزاد سرو   که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی   تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن   زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد   بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم   سخن را یك اندر دگر بافتم.(۲)

دنباله گشتاسب نامه دقیقی

داستان ظهورزردشت ورواج آئین اورا درزمان گشتاسب ازقول دقیقی درعنوان گذشته ثبت کردیم ، اینك دنبالهٔ ایندا ستان را تاشهادت زرتشت از گفتار فردوسی نقل وتحلیل میکنیم :

آمدن لشکر ارجاسب ببلخ و کشته شدن لهراسب(۳)

چو ارجاسب آگه شد ازکار شاه   که رفت او سوی سیستان با سپاه
بفرمود تا کهرم تیغزن   برد پیش سالار چین ، انجمن
بدو گفت : « بگزین زلشکر سوار   ز گردان شایستهٔ کارزار »
« از ایدر برو تازیان ، تا ببلخ   که از بلخ شد روز ما تار و تلخ (۴) »
« نگر تا کرا یابی از دشمنان   از آتش پرستان و آهرمنان »
« سرانشان ببر ، خانماشان بسوز   بریشان شب آور ، برخشنده روز »

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج۴ ص۸۷۱.   (۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۳ ص۱۵ ح ۱ - نیز رجوع شود بکتاب (الشاهنامه) ترجمهٔ بنداری ازشاهنامه فردوسی بعربی - چاپ مصر تصحیح دکترعزام، مدخل ص۴۰.   (۳) شاهنامهٔ بخ. ج ۶ ص۱۵۵۶ ببعد.   (۴) اشاره بجنگ نخستین گشتاسب وارجاسب است.

سرگذشت انوشیروان وعهد او موجود بوده چه برخی ازعبارات عهد نامهٔ وی چنانکه در شاهنامه است تقریباً درکتاب غرراخبار ملوك الفرس دیده میشود مثلا این عبارت از غرر: « یا بنی انی قد اخترتك للملك علی سائر ابنائی لما تفرست فیك من الخیر » نزدیك است بدو بیت ذیل از عهد انوشیروان در شاهنامه :

خردمند شش بود ما را پسر — دل افروز وبخشنده و دادگر
ترا برگزیدم کـه مهتر بدی — خردمند و زیبـای افسر بدی.

از مآخذ دیگر شاهنامه که ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بود اسکندرنامه است [۱] و دیگر اخبار رستم است که شاعر بنابر اشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرو نسبت داده است.[۲]

ازخود شاهنامه برمیآید که فردوسی قسمتی ازروایات خویش را ازدهقانان[۳] وموبدان (بطورمستقیم یا غیرمستقیم) استفاده کرده است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که تاج بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد — ندارد کس از روزگاران بیـاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیـك از پدر . . .
کـه نام بزرگی کـه آورد پیش — کرا بود از آن برتران پایه بیش.

آنگاه گوید :

پژوهندهٔ نامـهٔ باستـان — که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کآئین تخت و کلاه — کیومرث آورد واو بود شاه.[٤]

در مقدمهٔ داستان سیاوش گوید :

ز گفتار دهقان کنون داستـان — بپیوندم از گـفتهٔ باستان.[٥]

وقصه راچنین شروع میکند :

چنین گفت موبد که یکروزطوس — بدانگه که خیزدخروش خروس.[٦]

---

(۱) رك: حماسه‌سرائی درایران ص۸۵-۸٦.(۲) رك:حماسه سرائی درایران. ص۱۹۵-۱۹۷.
(۳) بدیهی است که دهقانان خود نیزروایاتی که ازموبدان شنیده بودند ویاقطعات خوتای نامك وغیره راکه نزدهیربدان خوانده بودند نقل میکردند. (٤)شاهنامهٔ بخ. ج۱ص ۱۳-۱٤.
(٥) شاهنامهٔ بخ.ج ۳ص۵۲۳. (٦) شاهنامهٔ بخ.ج۳ ص۵۲٤ .

همی گفت هر کس که این نامدار | ندارد مگر زخم اسفندیار
بهر سو که باره بر انگیختی | همان خاك باخون بر آمیختی
بترکان چنین گفت کهرم که: «جنگ | میارید با او یکایك بجنگ»
«بکوشید و اندر میان آورید | خروش هژبر ژیان آورید»
بر آمد چکا چاك زخم تبر | خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسب اندرمیان بازماند | به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری و از تابش آفتاب | غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
جهاندیده از تیر ترکان بخست | نگونسار شد مردیزدان پرست
بخاك اندر آمد سر تاجدار | برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاك آن کئی جوشنش | بشمشیر شد پاره پاره تنش.

تورانیـان نخست لهراسب را « نوسواری » پنداشتند ولی چون خود از سرش برداشتند در شگفت شدند که این پیر چـگونه چنان شمشیر زد ،کهرم او را بشناخت و گفت ،

که :این تاجورشاه لهراسبست | که باب جهاندار گشتاسبست»
« شهنشاه را فـر یزدان بود | همه کار او بزم ومیدان بود»
«چنین پیر گشته پرستنده بود | دل از تاج واز تخت بر کنده بود»
«کنون تخت گشتاسب شدزو تهی | به پیچد ز دیهیم شاهنشهی »

ورود سپاه توران ببلخ

وزآن پس ببلخ اندرآمدسپاه | جهان شد زتاراج وکشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکـده | بدان کاخ و ایوان زرآزده.

دراینجا آتشکده ای خاص منظور بوده است چه فردوسی پس ازدوبیت گوید : وراهیربد بودهشتاد مرد ـ اینك باید دید کدام آتشکده منظوراست ؟ نام چندآتشکدهٔ بلخ در ادبیات ما ذکر شده ـ فردوسی درآغاز پادشاهی لهراسب گوید :

ببودند بیـکار چندی ببـلخ | زدانش چشیدند هرشوروتلخ
یکی شارسانی برآورد شـاه | پر از برزن وکوی وبازارگاه
بهر برزنی جـای جشن سده | همه گرد برگـردآتشـکده.

« از ایوان گشتاسب باید که دود ‌ زبانه برآرد بچرخ کبود »
« اگر بند بر پای اسفندیار ‌ به بینی سرآور برو روزگار»
« همانگه سرش را ز تن بازکن ‌ ز نام تـو گیتی پرآواز کن »
« همه شهر ایران بکام تو گشت ‌ تو تیغی و دشمن نیام تو گشت. »

شهر در اوستا خشتره xshathra و نیز در پارسی باستان بهمین شکل ودر پهلوی شتر shatr مفهومش عامتر ازمعنی کنونی وبتمام کشوراطلاق میشده ـ ایرانشهر بمعنی کشور ایران بوده وفردوسی نیز بهمین معنی استعمال کرده است .

« من اکنون نجویم بخلخ ، زمان ‌ دمادم بیایم پس اندر ، میان»
« بخوانم سپاه پراگنده را ‌ برافشانم این گنج آگنده را. »
بدو گفت کهرم که : « فرمان کنم ‌ بگفتار تو جان گروگان کنم. »

کشته شدن لهراسب وی با صد هزار تن خلخی روی بایران آورد چون نزدیك بلخ رسید بلهراسب پیرخبر بازگفتند واو،

بیزدان چنین گفت ک: « ای کردگار ‌ تو ئی برتر ازگردش روزگار »
« توانا و دانا و بخشندهٔ ‌ خداوند خورشید رخشندهٔ »
« نگهدار دین و تن و توش من ‌ همان نیز بینا دل و هوش من »
« که من بنده بردست ایشان تباه ‌ نگردم ، نه از بیم فریاد خواه.»

دراین زمان در بلخ نامدار وجنگاوری باقی نمانده بود ودرنتیجه،

بیامد ز بازار مردی هزار ‌ چنانچون نه زیبندهٔ کارزار
چو توران سپاه اندر آمد بتنگ ‌ بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (۱) بآوردگاه ‌ بشد ، بر نهاد آن کیانی کلاه
به پیری بغرید چون پیل مست ‌ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست
بهر حمله ای جادوئی زآن سران ‌ زمین را سپردی بگرز گران.

جادو در اوستا یاتو yâtu ودرپهلوی یاتوك yâtûk آمده بمعنی سحروساحری (که درمزدیسنا بشدت تحریم شده). از(جادوان)اغلب گروه شیاطین وگمراه کنندگان و فریبندگان اراده شده است ـ فردوسی، جادو رادراینموارد بجای « دروند » پهلوی و پازند و بمعنی دروغپرست و پیرو دیویسنا استعمال میکند .

(۱) رك : بخش ۱ ص ۵۹ ـ ۶۰ .

آموزش و پرورش مردم بعهدهٔ آنان بوده [1] بهمین مناسبت آنانرا آتربانان و هیربدان (هردو) مینامیدند، تنسر پیشوای دینی معروف عهد اردشیر بابکان (۲۲۴ - ۲۴۱ یا ۲۴۲) در تاریخ ایران بهیربدان هیربد مشهور است - کلیهٔ در ادبیات پارسی هیربد مترادف موبد است. هم در شاهنامه آمده:

چو برداشت پرده زدر هیربد　　　سیاوش همی بود ترسان زبد

نظامی گفته است:

اگر راهبم بیند از راه دور　　　برد سجده چون هیربد پیش نور.

در فرهنگهای پارسی [2] هیر بمعنی آتش ضبط شده و این اشتباه از آنجا ناشی گردیده که هیربد را درست بمعنی آتربان و مترادف آن پنداشته اند و چون جزء اول این لغت آتر âtar بمعنی آذر و آتش است کلمهٔ هیر (برابر آنرا!) نیز بمعنی آتش گرفته اند ولی در اوستا اثره فقط بهمان معنی که ذکر شد آمده نه بمعنی آتش.

همه پیش آذر بکشتندشان　　　ره گبرکی بر نوشتندشان.

گبر - بعقیدهٔ آقای پور داود گبر از لغت آرامی هم ریشهٔ (کافر) عربی مشتق است و امروزه در ترکیه (گور) گویند و آن اصلا بمعنی مطلق مشرك و بیرون از دین (جد دین) است ولی در ایران اسلامی بزرتشتیان اطلاق شده و معناً در این استعمال نوعی استخفاف بکار رفته است - اینواژه بافقه اللغهٔ که برخی از پارسیان در اینمورد بکارمیبرند و آنرا از ریشهٔ گبرا gabra «حوزوارش» و بمعنی (مرد) دانند هیچگونه ارتباطی ندارد - علاوه بر این اطلاق، در آغاز برای مزید استخفاف گبر را با کاف تحقیر استعمال میکردند و «گبرك» و دین زرتشت را دین «گبرکی» میگفتند - فردوسی راست [از زبان مسیحیان].

که دین مسیحا ندارد درست　　　ره گبرکی ورزد و زند راست:

عنصری گوید: تو مرد [4] دینی و این رسم رسم گبرانست　　　روا نداری بر دین گبرکان رفتن

(۱) رك: ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ آقای یاسمی ص ۲۹۲. - سیر تمدن و تربیت در ایران باستان تألیف آقای دکتر بیژن. ص ۳۶-۵۲.　(۲) برهان - انجمن.
(۳) رك: ینهاج ۲ ص ۲۷۹ - ۲۸۰.　(٤) خطاب بسلطان محمود غزنوی.

ازاین بیت پیداست که در بلخ آتشکده های متعدد برپا بود ومهمترین آنها :

یکی آذری ساخت برزین بنام   که بدبابزرگی وبافروکام(۱)

نظامی گنجوی در اسکندرنامه،نام آتشکدهٔ مشهور بلخ را « آذرگشسب » یاد میکند (۲) ـ اما در ابیات آینده ، فردوسی که از قول زن گشتاسب که واقعهٔ فوق را برای شوهرش نقل میکند ، نام آتشکدهٔ منظورمصرحست :

وزآنجا بنوش آذراندرشدند(۳)   رد وهیر بدرا همه سرزدند

همه زند و استا بر افروختند   همه کاخ وایوان همی سوختند.

☆ ☆ ☆

ورا هیربد بود هشتاد مرد   زبانشان زیزدان پراز یادکرد.

هیربد ـ در اوستا اثره پئیتی 𐬀𐬉𐬚𐬭𐬀𐬞𐬀𐬌𐬙𐬌 aethrapaiti آمده بمعنی آموزگارومعلم ـ این کلمه مرکبست ازدوجزء :نخستین که اثره aethra باشد بمعنی آموزش وتعلیم و جزء دوم که پئیتی 𐬞𐬀𐬌𐬙𐬌 است بمعنی مولی و صاحب و

دارنده است ـ همین جزء است که درپارسی «بد»شده ودرپایان یکرشته ازکلمات مرکب پارسی باقیمانده است مانند:موبد ـ سپهبد ـ کهبد وغیره ـ اثریه aethrya دراوستا بمعنی شاگرد وآموزنده است ـ واژه های اثرپئیتی واثریه هردو بمعنی استادو آموزگار وهم شاگردو آموزنده دراوستا بسیاراستعمال شده است چنانکه درمهریشت بند ۱۱۶ و فروردین یشت بند ۱۰۵ ویسنای ۶۲ بند ۷ ـ درهیچ جای اوستا واژهٔ اثره پئیتی با هیربد بمعنی آتربان یا موبد نیامده بلکه بعدها این معنی بر آن اطلاق شده است ـ در بند ۵۹ ائوگمدئچا،واژهٔ اثرپئیتی استعمال شده ودرتوضیحات آن افزوده اند: «مغوپتان مغوپت» یعنی موبدان موبد ـ امابدون شک بعدها ازواژهٔ هیربدهمیشه پیشوای دینی (علی الاطلاق) اراده میشده و چون در ایران پیشوایان دینی استادوآموزگاربودند ویا بعبارت دیگر

(۱) شاهنامهٔ بخ . ج ۶ ص۱۴۴۶.   (۲) رك : بخش ۴ ص۲۰۱-۲۰۲.

(۳) یعنی تورانیان.

مینوی وغالباً باکلمهٔ اهو ahû که بمعنی مطلق سرور و بزرگست یکجا استعمال شده است ـ درگاتها بمعنی داور بخود زرتشت اطلاق شده چنانکه در یسنای ۲۹ قطعات ۲ و۶ .

درقطعهٔ نخستین مزدا اهورا ازاشا (فرشتهٔ راستی) میپرسید :آیا داوری (رتو) برای گوش (ایزد یا روانی که نگهبان کلیهٔ جانورانست) میشناسی که بدو آسایش بخشد ؟ ـ در بند ۶ (اشا) در پاسخ گوید : جزدهقان چارپایان پرور ، داوری برای او نیست ـ و از قطعهٔ ۸ نیز بر میآید که خود زرتشت ردجهان است و آسایش نوع بشر وکلیهٔ مخلوقات بسته بآئین اوست یا بعبارت دیگر نجات و خوشی جهان بسته بکشت وکار است ـ در دیگر قسمتهای اوستا غالباً سرورجسمانی (اهو) وبزرگ روحانی (رتو) خوانده شده چنانکه در تشتر یشت بندهای ۱ و ٤٤ ـ ویسپرد کردهٔ ۲ بند ٤ ـ فروردین یشت بند ۱۵۲ و غیره ـ در بند اخیر آمده : «زرتشت، بزرگ جهانی (اهو) وسرور مینوی (رتو) ونخستین آموزگاردینی سراسرجهان خاکی رامیستائیم.»

واژهٔ رد در فرهنگها بمعنی دانا و خردمند ضبط شده ، در ادبیات پارسی نیز بهمین معنی آمده است.فردوسی راست :

بپوشید درع سیاوش رد　　　زره را گره برکمربند زد .

نظر بمعنی کلمهٔ رد در اوستا و نظر بطرز استعمال اینواژه با هیربد در اشعار فردوسی راجع بکشته شدن موبدان و پیشوایان در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ باید از هیربد مطلق پیشوایان و از رد خود پیغمبراراده شده باشدکه بزرگ وسرور موبدان بوده است زیرا که فقط از یك (رد) سخن رفته ولی مکرر از هشتاد هیربد یا موبد یاد شده: نخست دریکی از ابیات سابق :

ورا هیربد بود هشتاد مرد　　　زبانشان زیزدان پرازیادکرد .

درجای دیگروقتی که جاماسب بگنبدان دژبجهت آوردن اسفندیار رفته ، برای او شکست ایرانیان و بدبختیهائی راکه روی داده چنین نقل میکند :

همان هیربد نیز یزدان پرست　　　که بودند با ژند و استا بدست

ولی دقیقی در گشتاسب نامه (گبر) را بکار نبرده است .

زخونشان بمرد آتش زردهشت ندانم چرا هیربد را بکشت ؟

آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب و لشکر کشیدن سوی بلخ

زن گشتاسب که خردمند ودانا بود اسبی بر گزید وبلباس مبدل خود را بسیستان نزد گشتاسب رسانید و ،

بدو گفت: «چندین چرا ماندی؟ خود از بلخ بامی چرا راندی؟»
«سپاهی ز توران بیامد ببلخ که شد مردم بلخ را روز تلخ»
«همه بلخ پر غارت و کشتن است وزایدر ترا روی بر گشتن است»
بدو گفت گشتاسب کـ: «این غم چراست؟ بیك تاختن درد و ماتم چراست؟»
«چو من باسپاه اندر آیم ز جای همه کشور چین ندارند پای.»
چنین داد پاسخ که: «یاوه مگوی که کار بزرگ آمدستت بروی»
«شهنشاه لهراسب در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ»
«وز آنجا بنوش آذر (۱) اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند.»

شهادت زرتشت - مراد از رد در اینجا زرتشت پیغمبر است - اگرچه در اوستا اشاره نشده که زرتشت هم درهجوم دوم تورانیان درشهر بلخ با لهراسب شهادت یافته باشد ولی بنا بسنت کهن و بشهـادت کلیهٔ کتب دینی پهلوی پیغمبر ایران ، در همین جنگ ، در آتشکدهٔ بلخ بدست یك تورانی بنام براترکرش Bratrôkresh در روزخرداد ازماه اردیبهشت ، بسن هفتاد وهفت سالگی شهید گردید وتا آنروزشهادت چهل وهفت سال از رسالتش گذشته بود - هرچند که در شاهنامهٔ فردوسی صراحة نام زرتشت قید نگردیده که آنروز ، در میان هشتاد هیربد وی نیز شهید شده باشد ، اما قریب بیقین است که مراد از (رد) همان زرتشت بوده است - ومول مترجم فرانسوی و وارنر مترجم انکلیسی شاهنامه نیز آنرا متعرض شده انـد (۲) .

رد - واژهٔ رد در اوستا رتو ratû آمده بمعنی سروررروحانی وبزرگ

(۱) رك : بخش ٤ ص۲۳۲. (۲) مقدمهٔ (الشاهنامه) ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بقلم دکتر عبدالواهاب عزام.

اما راجع بشخصیت کیخسرو ، بطوریکه میدانیم وی پادشاه افسانهٔ آریائیان است وویژهٔ ایران نیست چه نام او دراوستاکوی هوسروه Kavi Husravah و در سانسکریت سوشروش Sushravas آمده (۱) لذا نمیتوان روایات مربوط بسلطنت او را جزو وقایع تاریخی بشمار آورد و بدانها استدلال کرد ـ اما اینکه نویسندهٔ مزبور نوشته اند بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت است نباید چنین مستفاد گردد که پیش اززمان زرتشت تدوین وسروده شده ،چه چنانکه درجای خود گذشت قدیمترین بخش اوستاگاتهاست که باحتمال قوی قدمت برخی از قطعات آن بزمان خود پیامبر میرسد، ولی بطور تحقیق هیچیك‌از بخشهای اوستا بعینه پیش‌از زرتشت سروده نشده بلکه بایدگفت که از اوستا مطالبی چند راجع بدین آریائیان پیش از ظهور زرتشت میتوان استنباط کرد از قبیل فدیه و قربانی و پرستیدن خدایان متعدد و غیره ـ بنابراین‌تصور نویسندهٔ فاضل دراینمورد که فردوسی « میدانسته است که قسمتهای بسیاری‌ازاوستای زردشت راجع بزمان پیش‌ازپیغمبرایرانست.»(۲)موجه بنظر نمیرسد ـ ولی‌هیچ شکی نیست که شاعر بزرگوارماکه خودگشتاسب نامهٔ دقیقی‌را بدقت خوانده و واردشاهنامهٔ خودکرده است وبارها زند واوستا را بزرتشت انتساب داده این‌کتاب را بیقین از آن پیامبر ایرانی میدانسته ، پس چگونه در زمان‌کیخسرو نام آن‌کتاب را میبرد ؟

دراینجاقول نویسنده‌را،دراینکه‌مراد اوزندواوستای‌نوعی‌یعنی‌کتاب مقدس‌بوده باید تصدیق‌کرد چه فردوسی واژهٔ موبد را نیز که بمعنی روحانی زرتشتی است بارها پیش از ظهور زرتشت (از زمان جمشید تاگشتاسب) بمعنی مطلق روحانیان (حتی روحانیان دیو یسناکه در دربار ارجاسب بودند) اطلاق‌کرده‌است. (۳)

ازطرف دیگرازاوستاوکتب‌دینی پهلوی وسنت چنین‌برمیآیدکه‌آئین اهورمزدا (که اوستا مبلغ آنست) بپادشاهان پیش ازگشتاسب نیزآموخته شده ـ در فروردین

(۱) رك: مجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ ۲مقاله (حماسهٔ ملی ایران) بقلم نولدکه ترجمهٔ آقای بزرگ‌علوی. (۲) اگرمرادآن باشد که قسمتهای مزبور دراعصار قدیمتر تالیف شده.
(۳) رك بخش۱ ص۵۱-۵۳.

بکشتند هشتاد از آن موبدان | پرستنده و پاکدل بخردان (۱)
زخونشان(۲)فروزنده آتش بمرد | چنین بدکنش خوار نتوان شمرد.

نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی

۱- ذکر زند واوستا پیش از ظهور زرتشت

مرحوم ادیب الممالک فراهانی در دیباچهٔ شاهنامهٔ چاپ تهران ایرادی چند برفردوسی گرفته و ازآنجمله نوشته است:

« قطع نظر ازقصهٔ سیمرغ وزال وجادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه درعهد کیخسرو ذکر کتاب زند واست که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد ازصد وبیست سال ازمردن کیخسروست درین ابیات آورده :

درآورد و درکند زآتشکده | همه زندواستا بزر آژده
جهاندار یکسر همه برنشست | شد دور با دفترزند واست. »

یکی از نویسندگان معاصر در رد این اعتراض نگاشته اند:(۳)

«آنچه مسلم است اینکه فردوسی صحبت اززند واوستادرعهد کیخسرو میراندومرحوم ادیب الممالک آنرا بغلط تاریخی تلقی میکند غافل از آنکه مقصود گوینده زند واوستای نوعی یعنی کتاب مقدس قوم است مطلقا ، زیرا ممکن نبود در زمان کیخسرو مملکتی وملتی با آن پایهٔ اقتدار و تمدن دارای قوانین موضوعه نباشد . علاوه برین امروز در سایهٔ زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده است که بسیاری ازقسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطهٔ هوش و ذکاوت فوق العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان کیخسرو را باسم رند واوستا خوانده است زیرا میدانسته کـه قسمتهای بسیاری از اوستـای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است.»

---

(۱)رك: یشتهاج۲ص ۲۸۰ -۲۸۱. (۲) یعنی از کشته شدن زرتشت وموبدان .
(۳) رك: فردوسی نامهٔ مهرچاپ تهران سال۱۳۱۳ ص۵۳۱ - ۵۳۲.

هرفرد مزدیسنان باید ازاین‌سه پرهیز کند (۱) ـ این سه جنبهٔ منفی رافردوسی بدینطریق درشاهنامه آورده است :

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند / بفرجام بد با تن خود کند
رخ مرد راتیره دارد دروغ (۲) / بلندیش هرگز نگیرد فروغ
کسی کو بود پاك و یزدان‌پرست / نیازد بکردار بد هیچ‌دست.(۳)

۳ ـ پیدایش طبقات چهارگانه

فردوسی در داستان جمشیدگوید :(٤)

ز هرپیشه در انجمن گردکرد / بدین اندرون سال پنجاه‌خورد:
۱ ـ گروهی که کاتوزیان خوانیش / برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه / پرستنده را جایگه کرد کوه
۲ ـ صفی بردگر دست بنشاندند / همی نام نیساریـان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند / فروزندهٔ لشکر و کشورند
۳ ـ نسودی سه دیگرگره راشناس / کجانیست برکس ازیشان سپاس
بکارند وورزندوخودبدروند / بگاه خورش سرزنش نشنوند
۴ ـ چهارم که‌خوانند‌اهنوخوشی / همان دست ورزان با سرکشی
کجاکارشان همکنان پیشه بود / روانشان همیشه‌پراندیشه بود.

این داستان از شاهنامه بکتب ادبی پارسی نیز پرتوافکن گردیده ـ ابن البلخی مؤلف فارسنامه نویسد :

« (جمشید) جملهٔ مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد ، و هرطبقه را بکاری موسوم گردانید :

طبقهٔ اول، کسانیکه بفطانت وخردمندی و ذکا ومعرفت موسوم بودند بعضی را فرمود تاعلم دین‌آموزند ، تاحدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد ، وبعضی را فرمود تا حکمت‌آموزند تاصلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند (۵) وبرأی روشن ایشان مناظم

(۱) یشتهاج ۲ص۱۷۰. (۲) درحقیقت(گفتاربد). (۳) رك : یادنامهٔ دینشاه ایرانی- مقالهٔ (اساس‌فلسفهٔ اخلاقی دین زرتشت) بقلم آقای کاظم‌زاده ایرانشهر. ص٦٨. (٤) رك : شاهنامهٔ بخ.ج۱ ص٢٤. (۵) این گونه‌تقسیمات در هریك ازاصناف‌چهارگانه وافزودن توضیحات ازطرف مؤلفان بعدی انجام گرفته است .

یشت بند۸۷ کیومرث، نخستین بشر: « نخستین کسیکه بگفتارو آموزش اهورمزدا گوش فراداد » معرفی شده ـ جمشید دروندیداد، نخستین کسی محسوب شده که از تعلیمات اهورا برخوردار گردیده (۱) ـ در هرصورت فردوسی شاهنامه را از مآخذ قدیمی نقل کرده، آنهـا نیز از روایات و سنن کهن، بشاهان پیش از عهد زرتشت همینگونه اسناد داده اند.

۲ - سه نیك و سه بد

آئین مزدیسنا مبتنی برسه رکن است :

نخست هومته Hûmata (اوستائی) که در پهلوی هومنش Hû-manishn وبپارسی منش نیك یا اندیشهٔ نیك گوییم .

دوم هوخته Hûxta (اوستائی) کـه در پهلوی هوگبشن Hû-gubishn و بپارسی گوش نیك یا گفتار نیك گوییم .

سوم هورشته Hvarshta (اوستائی) که درپهلوی هوکنش Hû-kunishn و بپارسی کنش نیك یاکردار نیك گوییم .

هر فرد مزدیسنان موظف است که زندگانی خود را مطابق این سه اصل اداره کند (۲) ـ در برابر این سه اصل مثبت ، سه جنبهٔ منفی قراردارد :

نخست دژمته Dûjmata (اوستائی) کـه در پهلوی Dush-manishn وبپارسی منش بد یا اندیشهٔ بد گوییم.

دوم دژوخته Dûjuxta (اوستائی) که درپهلوی Dush-gôbishn وبپارسی گوش بد یاگفتار بدگوییم .

سوم دژورشته Dûjvarshta (اوستائی) که در پهلوی Dush-kunishn وبپارسی کنش بد یاکردار بدگوییم.(۳)

---

(۱) نسخهٔ خطی وندیداد تألیف و گزارش آقای پورداود. (۲) گاتها ص۷۵.
(۳)Mainyo – i–Khard, translated by West . Stuttgart and London 1871
و نیز Hilfsbuch des Pehlevi, von H · S Nyberg, Uppsala 1931.

مردم را طبق آنها بسه طبقه تقسیم میکردند ازاینقرار :

۱ ـ ائیریامن airyaman که بطبقهٔ پیشوایان دینی وروحانیان اطلاق میشد ـ این کلمه درادبیات پهلوی ائرمان و در ادبیات پارسی ایرمان ودر شاهنامه سه بار استعمال شده است ازآنجمله در رفتن گشتاسب بروم .

فردوسی گوید :

اگر کشته گردد بدست تو گرگ — تو باشی بروم **ایرمانی** بزرگ.

کمال اسمعیل گفته :

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو — دولت بهر کجا که رود **ایرمان** بود.

رفیع الدین لنبانی گوید:

بدخواه توزخانهٔ هستی چورفت گفت — جاویدزی توخانه خدا **کایرمان** برفت.

دراین ابیات ایرمان را بجای (مهمان) گرفته اند وایرمانسرای بجای مهمانسرای وسرای سپنج مستعمل است . خاقانی گوید :

دارالخلافهٔ پدرست **ایرمانسرای** ـ ونیز ایرمان بمعنی عبد وبنده آمده :

چودانی درخراسان مرزبانی — چرا جوئی دگرجا **ایرمانی**؟

بدیهی است که این واژه درادبیات پارسی معنی اصلی خودراازدست داده تحول بسیارپیدا کرده است ـ درسانسکریت همین کلمه اریامن ariyaman بمعنی یارودوست ونیزنام یکی ازخدایان ودا میباشد. (۱)

دراوستای متأخر نیز نامی ازائیریامن ایزد برده شده : درفرگرد ۲۲ ونـدیداد ، ازاینفرشته سخن رفته است که اهریمن ۹۹،۹۹۹ بیماری بوجودآورد ، وآنگاه بفرمان اهورا،ایزدائیریامن ۹۹،۹۹۹ چاره و درمان فرود آورد ـ پس بدین اعتبـار نخستین پزشك جهان ائیریامن بود .

در هپتان هائیتی (هفت ها = هفت فصل) نیزکه پس ازگاتها قدیمترین قسمت

(۱) درضمن هفت خدای هندوان ادیتیه(Aditya)درردیف وارونه ومیتره.

ملك را مضبوط دارند از آنچ مصالح ملك بحکمت نگاه توان داشت همچنانك مصالح دینی بعلم نگاهداشته شود و مدبر ملك باید که عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او استوار باشد و چون در یکی ازین هردو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین درازست اگر سخن از سخندان پرسند شفا تواند داد ـ اما غرض ازین کتاب نه این است. آمدیم باز بر حدیث اول و بعضی هم ازین طبقهٔ اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملك وضبط مال ومعاملات بدیشان بگردد از آنچ بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیك، دبیر حاذق هشیار دل است که هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بروی پوشیده نماند و در ذکا وفطنت بدرجتی باشد که چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا بپایان دریابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا مکلف اداکند، پنداری که در اندرون دل پادشاه مینگرد و از هر علمی شمهٔ دارد و هر دبیر که ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد [نباشد.ظ] جز معلمی را نشاید اگر چه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد وازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را که بمثابهٔ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت که داشتندی و دبیری نفرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگرست و از آن لغت دیگر ـ وسبیل دبیر حساب همین است.

وطبقهٔ دوم، مردمانی راکه دریشان شجاعت وقوت ومردانگی شناخت، فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ رابشناختند وگفت ملکی که بدین درجه رسید از خصم خالی نباشد ودفع خصم جز بمردان جنگی نتوان کرد ـ وطبقهٔ سوم را پیشه وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه هاکه در جهانست و بعضی راکشاورزی وبرزگری فرمود ومانند آن ـ وطبقهٔ چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خرینده و دربان و دیگر اتباع [1] ».

در اوستا

در اوستا برای لغت پیشه Pishtra استعمال شده. ازتفحص در سرودهای گاتها برمیآید که در آغاز بسه پیشه قائل بودند و

(۱) رك: فارس نامه چاپ کمبریج ص ۳۰ ـ ۳۱.

مورد خود گذشت .

سه طبقه در آئین برهمائی

درآئین برهمائی هندوان (که ازحیث نژاد با ایرانیان قرابت تام دارند) نیزهمین سه طبقه وجود دارد :

۱ـ برهمنه brahmana (درپارسی برهمن(۱)) یا روحانیان .

۲ ـ خشاتریه xshatriya (همریشهٔ خشتره اوستائی وپارسی باستان وشتر پهلوی وشهر پارسی بمعنی شهریاری) یاطبقهٔ رزمیان .

۳ـ وئیسه vaissiya یاطبقهٔ دستورزان وکشاورزان .

طبقهٔ چهارم دراوستا

بطوریکه مشاهده شد در بخشهای قدیم اوستا و وُدا سه طبقه تعیین گردیده ولی بعدها ، طبقهٔ چهارمی بدانهاافزوده‌اند. نام اینقطعه دریسنای ۱۹ بند ۱۷ آمده ـ ازاهورا پرسیده میشود :

Kâish pishtrâish؟ کایش پیشترائیش. یعنی پیشه‌ها کدامند؟

در پاسخ گوید : Athrava, rathaeshtâw, vâstryô fshuyan(g)s, hûitish. اثروه ؛ رثه اشتاو ، وآستریو فشوینگس ، هوئی تیش یعنی :آتربانان ـ ارتشتاران ـ کشاورزان گله پرور ـ دستورزان .

درگزارش پهلوی همین بندهوئی تیش به هوتخش hutôxsh ترجمه‌شده ـ واژهٔ هوئی‌تیش از ریشهٔ هوئیتی hûiti آمده است ـ اینکلمه معناً با هوتخش پهلوی مترادف ولی از حیث ریشه با آن فرق دارد چه خود هوئیتی از مصدر hu بمعنی بکاربستن وآماده ساختن وفشردن (درمورد هوم) وپختن وجوشاندن و راندن‌وزادن (درمورد کودکان‌اهریمنی(۲) آمده (۳))درصورتیکه هوتخش پهلوی کلمه‌ایست مرکب که اشتقاق آن درذیل بیاید .

---

(۱) که در پارسی بمعنی پیشوای‌دین برهمائی‌است نه بمعنی مطلق پیشوایان روحانی .

(۲) درمقابل زه za بمعنی زائیدن (درمورد کودکان‌اهورائی).

(۳) این هو hu را با هو hû واژهٔ دیگر اوستائی که بمعنی خوك (که ازهمین ریشه است) میباشد نبایداشتباه کرد.

اوستاست و بنثر نوشته شده درمورد پیشوایان، کلمهٔ هخمن haxeman استعمال شده که درسانسکریت ساکمن sakman گردیده. هخمن بمعنی دوستی ویگانگی است از مصدر هچ hac بمعنی پیوستن، همراهی کردن، انبازی کردن - ازهمین ریشه است هخی haxi بمعنی دوست وهخامنش نام پنجمین نیای داریوش نیز ازاین ریشه وبمعنی دوست منش میباشد.

درجاهای دیگر اوستا پیشوایان دینی را آثرون athravan یا آثه اوروَن athaurvan یاآثه‌اوروئو Athauruô نامیده‌اند که درپهلوی آثروك یاآثرون شده که همان آتوربان وآذربان باشد.

۲- خوائتو xᵛaetu دراوستا ازریشهٔ xᵛa خوا که درگزارش پهلوی (خویش) ترجمه شده - این واژه درگاتها برزمیان اطلاق شده وظاهراً وجه تسمیهٔ آن ازاین جهت است که اینگروه متکی بخود ودارای شخصیت ممتاز هستند - در هپتان هائیتی نیزهمین واژه درموردآزادگان و رزمیان آمده اما دردیگر بخشهای اوستا رثه اشتره rathaeshtra و درگزارش پهلوی ارتیشتر artishtar آمده است. رثه‌اشتره بمعنی رزمیان است (ارتش لغتی که باشتباه بجای مجموعهٔ سپاهیان کشور انتخاب کرده‌اند ازهمین ریشه است)

۳- ورزنا verezena ازمصدر varez بمعنی ورزیدن وکشت وکاراست(۱) که درپهلوی ورژیتن شده، درگاتها وهپتان هائیتی بطبقهٔ برزگران اطلاق گردیده.

درمورد این طبقه دردیگر قسمتهای اوستا vastrya واستریه آمده که درپهلوی وستریوش vastriush شده است. مسعودی «وستریوشان سالار» را ذکر کرده‌است که بمعنی وزیر کشاورزیست.

برای هریك ازاین سه طبقه آتشکده‌ای بزرگ اختصاص داشته که شرح آن در

---

(۱) این مصدر را باید باواژهٔ اوستائی دیگر بهمین املاء که بمعنی جا و آرامگاه آمده اشتباه کرد: verezâna یا verezena در اوستا وورجانه varjana در سانسکریت و vardana در پارسی باستان بمعنی شهراست. کلمهٔ برزن پارسی ازهمین ریشه‌است و از کلماتی است که ازوسعت مفهوم آن کاسته شده مانند شهر و ده.

(رتشتاریان وارتشتاریان)(۱) باشد ومصراع فردوسی را چنین‌میتوان خواند : **همی نام‌رشتاریان خواندند.**

کلمهٔ نیساری نیز در فرهنگهای پارسی بمعنی «سپاهگری» و نیساریان بمعنی «سپاهیان» آمده است

۳ - نسودی - این‌کلمه نیزمحرف (بسودی) است‌که فقط نقطهٔ زیرین زبرین گردیده بابنون تبدیل یافته است چنانکه دروازهٔ (بستور) که دراوستا Bastavairi (بمعنی : سینه بربسته -جوشن پوشیده) آمده‌وآن درشاهنامه (نستور) شده است(۲) ونیزدرنسخ شاهنامه نام یکی ازچهارپسر کیقباد که (کی پشین - کی بشین) و دراوستا کوه‌پیشینا Kava Pishina ذکر شده ، کی نشین ثبت است:

نخسین چه کا و س با آفرین | کی‌آرش دوم بد - سوم **کی نشین**
چهارم کی ارمین - کجا بودنام | سپر د ند گیتی بآ ر ا م و کام. (۳)

امابسودی‌ازریشهٔ‌فشو fshu اوستائی‌است‌که بمعنی‌پرورانیدن‌چهارپایانست. پسو pasu بمعنی جانورخانگی واهلی است - فشوینت fshuyant اسم فاعل از همین مصدر بمعنی پرورانندهٔ اغنام واحشام است‌که اغلب بـاوازهٔ دیگریعنی واستریـه vâstrya آمده (چنانکه‌گذشت) وجمعاً بمعنی کشاورزگله‌پرور (یعنی کسیکه هم زمینی راکشت‌کند وهم‌گله راپرورش دهد) بکاررفته.ریشهٔ فشو (باحذف حرف اول) دروازهٔ شبان(که بنا بوجه‌اشتقاق باید بضم‌اول خواند)وچوپان‌باقیمانده است،بنابراین مصراع فردوسی را باید چنین‌خواند : **بسودی سه دیگرگره راشناس.**

اما دال(بسودی)که‌درریشهٔ اصلی‌نیست ازکجاآمده ؟ چنانکه میدانیم‌احیاناً‌در زبان‌پارسی ببعض‌کلمات‌دال‌افزوده‌اندچنانکه‌بآخرفرداد دال افزوده‌فرداد گفته‌اند.(۴)

---

(۱) بجهت‌ضرورت‌شعری. (۲) نستور در کارنامهٔ‌اردشیر ومروج الذهب مسعودی نیز بوجه صحیح آمـده است - رك :یشتها: ج۱ص۲۸۷وج۲ ص۸۷،۲۷٤،۳۷۷ و کتاب حاضر، ص۳۵۲. (۳) بعد هامطابق شاهنامه،نرسی برادربهرام گور نسبت خود را به (پشین) میرساند (رك: داستانهای‌ایران قدیم ص ۹۸ح) (٤) رك : المعجم فی معاییراشعارالعجم چاپ تهران مصحح آقای مدرس ص۲۲۹.

امعان نظر در چهار اصطلاح شاهنامه

چنانکه در آغاز مقالت گذشت، فردوسی نیز از این چهار طبقه اسم برده است و باقرب احتمال بنا بتحریف نساخ ، هر چهار واژه از صورت اصلی خود دور شده چنانکه ذیلا بشرح آن میپردازیم:

۱ ـ **کاتوزیان** ـ که جمع (کاتوزی) است و کاتوزیا کاتوزی بهیچوجه در ریشه های زبانهای ایرانی نیست وقطعاً دراصل واژهٔ دیگری بوده است که کتاب بدینصورت در آورده اند ـ آقای پور داود در نسخهٔ خطی شاهنامهٔ مورخ بسال ۸۸۵ هجری که متعلق بکتابخانهٔ شخصی چستر بتی Chester Beatty ثروتمند انگلیسی است. مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند : گروهی که آموزیان خوانیش ـ وبنابراین آموزیان بجای کاتوزیان بکاررفته واگر آن اصلاح خود فردوسی باشد، لغة درست بجای (آتوربان) وآذربان نمی‌نشیند بلکه کاملا مترادف (هیربدان) است که بعدها بموبدان نیز اطلاق شده وهمین مصراع در نسخهٔ خطی شاهنامهٔ متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا که درقرن نهم تحریر شده: گروهی که سوریان (آثوریان.ظ) خوانیش، ثبت گردیده. باامعان نظر درسه اصطلاح دیگر تصور میرود که فردوسی نخستین اصطلاح را هم بشکل پهلوی آن استعمال کرده باشد و آن واژه (آتوریان) است که بمعنی آتوربانان و آذربانانست وهمین واژه بعدها بتصرف نساخ **آموزیان** وسپس **کاتوریان** شده است ـ بنابراین قول، مصراع فردوسی چنین خوانده میشود : **گروهی که (آتوریان) خوانیش** .

ناگفته نماند که باتبدیل نقطه همین واژه را (آتوربان) بمعنی آذربان نیز میتوان خواند و آنهم صحیح است ـ واژهٔ جعلی (کاتوزی) درفرهنگهای پارسی راه یافته دربارهٔ آن نوشته‌اند : «با رای نقطه‌دار بتحتانی کشیده زاهد وعابد را گویند.»(۱)

۲ ـ **نیساریان** ـ ریشهٔ اینکلمه نیز درزبانهای ایرانی نیست وبیشك محرف واژهٔ دیگریست ازریشهٔ (ارتشتار) پهلوی ـ همین کلمه در فرهنگهای پارسی (۱) بصورت (ارتیشدار) ضبط شده ـ درمسعودی (ارتشتاران سالار) یعنی فرمانده سپاه آمده است و بنابراین قرائن تصورمیرود که نیساریان درمصراع فردوسی محرف (رشتاریان) مخفف

---

(۱) برهان ـ انجمن آرا.

ایرانی وطرفداران فرهنگ ایران باستان وبویژه افراد شعوبیه ومسببان نهضت‌های ملی همواره در برافروختن شعلهٔ احساسات ملی ومقدس داشتن آتش بانواع مختلف میکوشیدند. بشار بن برد ازشعرای شعوبی در تفضیل آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاك (عنصری که دراسلام محترم وکعبهٔ مسلمانان از آن ساخته شده وخدا آدم ابوالبشر را نیز از آن سرشته) وبرتری نهادن ابلیس (که از آتش آفریده شده) (۱) بر آدم (که از خاك سرشته شده) (۲) درقصیده‌ای گوید :

الارض مظلمة و النار مشرقة — والنار معبودة مذ كانت النار (۳)
ابليس خير من ابيكم آدم — فتنبهوا يا معشر الفجار
ابليس من نار و آدم طينة — والارض لاتسمو سموالنار. (٤)

فردوسی نیز آتش راکه نمایندهٔ فروغ ایزدیست قبلهٔ ایرانیان معرفی میکند و خاك وسنگ را قبلهٔ تازیان :

بدانگه بدی آتش خوبرنگ — چو مر تازیانراست محراب سنگ
بسنگ اندر آتش از آن شد پدید — کزو روشنی درجهان گسترید. (٥)

وجای دیگر گوید :

بیك هفته برپیش یزدان بدند — مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده رادیده پر آب بود. (٦)

وهموازربان خراد برزین درمعرفی آئین زرتشت وترجیح آن بردین عیسوی

---

(۱) و(۲) خلقتنی من نار وخلقته من طین ـ سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۱.

(۳) بیت فوق بطریق ذیل نیز ضبط شده الارض سافلة، سوداء مظلمة ـ و النار معبودة مذکانت النار (بلوغ الارب) رك فردوسی نامهٔ مهر، شعوبیت فردوسی بقلم آقای دکتر صفا . (٤) رك: نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر ص ۱۲۷ ـ ومجلهٔ مهر همانشماره ـ ترجمهٔ ابیات ازاینقرار است: زمین تاریك است وآتش درخشان ـ و آتش از زمانیکه آتش بود (یعنی از آغاز آفرینش) مورد پرستش بود ـ شیطان از پدرشما آدم بهتراست ـ پس آگاه شوید ای گروه بدکاران (چه) شیطان از آتش است وآدم ازخاك وزمین ببلندی آتش نخواهد رسید.

(٥) رك: شاهنامه، پادشاهی هوشنگ (شاهنامهٔ بخ. ج ۱ ص ۱۸) (٦) شاهنامهٔ بخ. ج ٥ ص ۱۳۸٦.

بنابراین بعید نیست که بآخر بسو نیز دال افزوده باشند ـ آقای دکتر شفق نوشته‌اند(۱): «اصل بسودی ، فشوئیتی (۲) آمده . فشو مبدل به پشو میشود و (دال) هم جانشین (ت) در آخر کلمه است ـ توجیه بعضی ازلغت سازان ازآنجمله صاحب آئینهٔ سکندری خالی ازمزه نیست . »

واژهٔ نسودی (باصورت محرف) نیز درفرهنگهای پارسی (۳) بهمین شکل درمورد طبقهٔ کشاورزان ضبط شده است .

۴ ـ اهنوخوشی ـ این کلمه نیز محرف کامل هوتخش hutôxsh پهلوی است که گفتیم ازنظر ریشه با (هوئیتی) اوستا فرق دارد ـ وجه اشتقاق هوئیتی گذشت امـا هوتخش مرکبست ازدوجزء: جزء اول بمعنی خوبست وجزء دوم از(توخشیتن ـ تخشیدن) بمعنی کوشیدن وورزیدنست ـ هوتخش یعنی خوب ورزنده، نیکو کوشنده ومراد از آن طبقهٔ صنعتگر است ـ اینواژه را با اشباع ضمهٔ تـاوسکون خا به (هوتوخشی) ویا با واومعدوله به (هوتوخوشی) تبدیل کرده‌اند و نیز ممکن است برای مراعات وزن بحر متقارب بنحودیگر ، باافزودن همزهٔ زائد در اول کلمه آنرا ـ به (اهتوخشی (۴) ـ اهتوخوشی (۵)) چنانکه دربعض نسخ شاهنامه آمده تبدیل کرده باشند (۶). بنابراین مصراع فردوسی را بیکی ازطرق ذیل باید خواند :

چهارم که خوانند { اهتوخشی ـ اهتوخوشی / هوتوخشی ـ هوتوخوشی }

۴ ـ ستایش آتش

دربخشهای اول وچهارم گفته شد که آتش نزد ایرانیان ازدیر بازمورد ستایش بود وزرتشت پیامبر نیز بر تقدیس آن بیفزود ـ پس ازرواج اسلام درایران وتخریب آتشکده‌ها بتدریج آتش آن جنبهٔ احترام وتقدیسی که درمیان ایرانیان داشت ازدست داد ولی بازروشندلان

(۱) فرهنگ شاهنامه ص ۲۵۴. (۲) صحیح آن فشوینت است. (۳) برهان ـ انجمن.
(۴) بسکون خا. (۵) باواو معدوله. (۶) مقتبس از یادداشتهای آقای پورداود .

میستایدواسدی (چنانکه دربهرهٔ آینده بیاید) آنرا پست شمارد.

۵ - اصطلاح (مورِدانه کش)

میدانیم که فردوسی در داستان کشته شدن ایرج بدست برادران ، از زبان ایرج نصایحی ایراد میکند ازآنجمله فرماید :

میازارموری که **دانه کش** است — که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است[۱].

باید دانست که مورد‌راوستا مئوئیری maoiri وهمیشه باصفت دانوکرشه maoiri dânô - karsha آمده است .

دانا dânâ ، دراوستا ودهاناdhânâ درسانسکریت بمعنی دانه است وکرش karsh مصدر است بمعنی کشیدن . پس مئوئیری داناکرشه درست بمعنی موردانه کش واجزاء این اصطلاح نیز ازهمانریشهٔ اصطلاح اوستائی است - از بیت شاهنامه نیك‌پیداست که این‌اصطلاح‌پس ازگذراندن زمانی متجاوزازدوهزارسال‌مجدداً برزبان یکی ازفرزندان پاك ایران جاری شده است. [۲]

۶ - توصیف اسب

فردوسی درتوصیف رخش (اسب نامی) رستم زال فرماید :

سیه چشم وبورابرش[۳] وگاودم — سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار ازکران تاکران — چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه برآب بودی چه برخشك‌راه — بروز ازخورافزون بدوشب‌زماه
پی مورچه بر پلاس سیاه — شب‌تیره‌دیدی،دوفرسنگ‌راه.

مفاد بیت اخیرکاملا مطابق بامندرجات اوستاست - دردین یشت که در ستایش چیستا (ایزد دانش وآموزش وپرورش) است ، دربارهٔ ۹-۱۰ چنین آمده است :

«ایزد دانش را بستودزرتشت بااندیشهٔ نیك وگفتارنیك وکردارنیك ، بامیداین

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج۱ص۹۰-این بیت مثل است . (۲) یشتها ج ۲ ص ۳۵۷ - ونیز نقل از یادداشتهای استادمعظم آقای پورداود. (۳) بوراسب‌سرخ‌رنگ (غیاث‌اللغات)-ابرش اسبیکه دارائی‌خجکهای سپید و سیاه باشد بخلاف لون او(صراح).

فرمايد (۱) :

همان قبله‌شان برترين گوهرست — که ازخاك و آب وهوا برترست.

فردوسی درعنوان (گفتار درآفرينش جهان و مردم) گويد :

که‌يزدان‌زناچيزچيزآفريد(۲) — بدان تا توانائی آمد پديد
ازو مايهٔ گوهر آمد چهار — برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار
يکی آتشی برشده تابناك — ميان‌بادوآب‌از‌بر‌تيره‌خاك.(۳)

سپس‌آتش را بنام نخستين‌گوهرمعرفی‌کند :

نخستين که‌آتش زجنبش دميد — زگرميش پس خشکی‌آمد پديد
وزآن‌پس زآرام سردی نمود — ز سردی همان بازتری فزود
چواين چارگوهر بجای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها يك اندر دگر ساخته — ز هر گونه گون‌گردن افراخته
پديد آمد اين گنبد تيزرو — شگفتی نماينده نو بنو
ابرداه ودو هفت شدکدخدای — گرفتند هر يك سزاوار جای
فلکها يك اندر دگر بسته شد — بجنبيد چون کارپيوسته شد
چودريا وچون‌کوه وچون دشت وراغ — زمين شد بکرداررروشن چراغ
ببالید کوه، آبها بردميد — سر رستنی سوی بالا کشيد
زمين را بلندی نبد جايگاه — يکی‌مرکزی‌تيره‌بودوسياه(۳)
ستاره بسر بر شگفتی نمود (٤) — بخاك اندرون‌روشنائی‌فزود(٥)
همی بر شد آتش(۳)فرودآمد آب — همی گشت‌گردزمين‌آفتاب ...

وبدينوجه‌آتش نخستين مايهٔ‌آفرينش جهان جسمانی‌گرديد وديگرگوهرها و افلاك ازآن ساخته شد ـ جای شگفتی است‌که فردوسی‌واسدی هردوداستانهای‌خود را ازروايات ايران‌باستان اقتباس‌کردند ولی‌فردوسی‌آتش را (چنانکه‌گذشت) بنيکی

(۱)شاهنامهٔ بمبئی ج٤ص٨٠ ودربخ‌ ج٩ ص ۲۷٦۲ : قبله‌اش‌ـ‌آب و خاک . (۲) يعنی ازعدم وجودآفريد. (۳) قابل تأمل است که‌آتش‌را (برشده) خواندوخاك و زمين را پست‌وتيره داند. (٤)ستارگان نيزدرمزديسناموردتوجه‌وتقديسند. (٥) يعنی بازاشراق و تابش ستاره‌است که‌زمين تيره‌را روشن سازد.

بهرهٔ ٤ - اسدی

گرشاسب نامه ـ گرشاسب در اوستا و کتب دینی مزدیسنا ـ صفات و کارهای گرشاسب ـ مآخذ گرشاسب نامه ـ نظر اسدی نسبت بآتش.

حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی ، گویندهٔ گرشاسب نامه و مؤلف لغت فرس از شاعران بنام قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥ (۱) میباشد.(۲)

گرشاسب نامه

مهمترین اثر اسدی همان کتاب گرشاسب نامه میباشد که پس از شاهنامهٔ فردوسی درمیان حماسه های ملی ایران پس از اسلام دارای رتبت نخستین است .

گرشاسب کیست ؟ در شاهنامه بنام دو گرشاسب برمیخوریم :

۱ ـ در برخی از نسخ شاهنامهٔ فردوسی (۳) اندرعنوان (تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور) ، داستان بمیدان آمدن شبروی پهلوان تورانی و برزم طلبیدن گرشاسب

---

(۱) بقول هدایت درمجمع الفصحاء. (۲) نظر باینکه دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا (چاپ لندن ص ۳۵) احوالی نقل کرده از آنجمله فردوسی طوسی را شاگرد او میداند و نویسد «درروزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است و او را بکرات بکایت نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری وضعیفی را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن او مسطورست و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است ومناظره ها بغایت نیکو گفته . . . » گفتار مؤلف مزبور مورد بحث دانشمندان خاور و باختر شده و نظر بعدم تطبیق تاریخ انجام شاهنامه (که آخرین بار بسال ٤٠٠ هجری تمام شده) و تاریخ انجام گرشاسب نامه (٤٥٨) و زمان زندگانی ایندو گوینده، برخی ازدانشمندان بوجود دو اسدی قائل شده اند یکی را بنام اسدی پدرخوانده او را صاحب مناظرات چهارگانه و استاد فردوسی دانسته ودیگری را اسدی پسر و مصنف گرشاسب نامه و لغت فرس خوانده اند ـ ولی مؤلفان تذکره ها فقط از یك اسدی یاد کرده اند که هم گویندهٔ مناظرات وهم ناظم گرشاسب نامه بوده است و محققان معاصر نیز پس از تحقیقات باین نتیجه رسیده اند که فقط یك اسدی بوده که هم مصنف گرشاسب نامه و مؤلف لغت فرس وهم گویندهٔ مناظرات بوده است نه استاد فردوسی (رك. تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ـ جزء انتشارات وعظ وخطابه ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ـ ومقدمهٔ گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص یه ـ دوازده) (۳) رك. شاهنامهٔ خ ج۱ص۱۰۹(ح)

کامیابی که راست ترین دانش (چیستا) مزدا آفریدهٔ پاك بدو بخشاید: زور در پاها، شنوائی در گوشها، نیرودربازوان، راستی واسنواری درسراسرتن و نیروی بینائی، آن نیروی بینائی که اسب داراست، که درشب تیره، اگرچه باران ببارد وژاله ریزد، وتگرگ سپید (بمسافت نه کشور) فرود آید، یکموی اسب راکه درروی زمین افتاده باشد تواند شناخت ازاینکه آن از یال یا ازدم (اسب) است.»[1]

بنابراین قوهٔ باصرهٔ اسب در ایران باستان از زمان مؤلفان اوستا معروف بود و بهیچوجه بعید نیست که بوساطت کتب موبدان زرتشتی، این تعبیر شاعرانه ازنیروی بینائی اسب بفردوسی رسیده باشد وگرنه تصادف وتوارد اینهمه قرابت ندارد.

منوچهری دامغانی مضمون بیت اخیر فردوسی را دروصف اسب چنین آورده.

آفرین برمرکبی کو بشنود در نیم شب بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز.[2]

ناگفته نماند که مؤلف «نوروزنامه» نوشته[3]. «بروزگار پیشین دراسپ شناختن وهنروعیب ایشان دانستن هیچ گروه به ازعجم ندانستندی.»

(۱) یشتها ج ۲ ص ۱۷۶- ونیز مجلهٔ ایران امروز سال ۳ شمارهٔ ۳ مقالهٔ اسب بعلم آقای پورداود.
(۲) باز اندازهٔ طول معادل گشادگی هردودست ووجب است (برهان) (۳) ص ۵۵.

بزد بر سرش گرزهٔ گاو روی　　بخاك اندر آمد سر جنگجوی
زمانی بغلطید در خاك و خون　　همه مغزش از خود آمد برون
بر آنخاك بر ، جان شیرین بداد　　توگفتی که شیرو ز مادر نزاد
دلیران توران همه جنگجوی　　بگرشاسب یکسر نهادند روی
بغرید گرشاسب در قلبگاه　　ز بیمش بلرزید خورشید و ماه
به تیرو کمان و بشمشیر تیز　　در افکند در سرکشان رستخیز.

۲ ـ گرشاسب دیگری در شاهنامه نام برده شده و او پسر زو (زاب) و دهمین پادشاه پیشدادی بود و نه سال پادشاهی کرد ـ فردوسی گوید :

پسر بود زو را یکی خویش کام　　پدر کرده بودیش **گرشاسب** نام
بیامد نشست از بر تختگاه　　بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست برتختگاه پدر　　جهان را همی داشت بازیب وفر.

دراین هنگام تورانیان خبریافتند که زودر گذشته است. افراسیاب بایران لشکر کشید و،

چنین تا برآمد برین روزگار　　درخت بلا حنظل آورد بار
بدانسال گرشاسب زو در گذشت　　زگیتی همان بد،هویدا بگشت.(۱)

گرشاسب قهرمان کتاب (گرشاسب نامه) همان گرشاسب نخستین و جد رستم پور زال میباشد ، نه گرشاسب دوم که بپادشاهی ایران رسیده و از جهت زمان (در روایات ملی) بسیارمتأخر بوده است .

گرشاسب در اوستا و کتب دینی مزدیسنا

نام گرشاسب جهان پهلوان در اوستا بارهایاد شده واو در کتاب مقدس مزدیسنا بمنزلهٔ رستم درشاهنامه یا هرقل Herakles یونانیانست .

نام ـ این نام در اوستا بصورت کرساسپه . 𐬐𐬆𐬭𐬆𐬯𐬁𐬯𐬞𐬀 Keresâspa ودر سانسکریت کرساسوه Krsasva آمده ومرکبست ازدوجزء: جزءاول کرسه keresa

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج۱ص۲۸۲.

جهان پهلوان ایرانی، درضمن سی وشش بیت آمده است وخلاصهٔ آن بقرار ذیاست :

یکی پهلوان بود **شیروی** نام / دلیر و سرافراز و جوینده نام
بیامد ز ترکان چو یك لخت کوه / شدند از نهیبش دلیران ستوه
چو **قارون** نگه کرد اورابدید / بزد دست و شمشیر کین بر کشید
بغرید **شیروی** چون نره شیر / یکی نیزه زد بر میانش دلیر
دل **قارن** آزرده شد از نهیب / نماند آن زمان با دلاور شکیب
چو **سام** سپهبد بدو بنگرید / بغرید چون رعد و پیشش دوید.

او نیز بستوه آمد و شیروی خود را به پیش صف رسانید و منوچهر پادشاه را آواز داد :

که آن پهلوان کو ، سپهدارتان / که **گرشاسب** خواند،جهاندارتان؟
اگر در نبرد من آید کنون / بپوشانمش جوشن لاله‌گون
در ایران جزو نیست همتاب من / ندارد همو نیز پایاب من
درایران‌وتوران‌چومن‌نیست کس / هم آورد من پهلوان است و بس
چوبشنید**گرشاسب** زآنسو کشید / چو نزدیك سالار خاور رسید
بشیروی گردنکش آواز کرد / ز بانگش بلرزید دشت نبرد
که ای خیره سر روبه دیر ساز / مرا کرده‌ای یاد ، زان سرفراز
تراپیش من زور و فرزانگیست ؟ / کنون‌مغفرت‌برتوخواهدگریست
چنین داد پاسخ که **شیرو** منم / سر ژنده پیلان ز تن برکنم
بر انگیخت اسب و بیامد دمان / توگفتی مگر گشت‌کوهی روان
سرافراز **گرشاسب** چون‌بنگرید / بخندید چون ترك **شیرو** بدید

آنگاه شیرو،

بدو گفت کای پیر برگشته بخت / چرا سیر گشتی تواز تاج و تخت
کـه رزم مرا کـرده ای آرزوی / روان سازم از خونت ایدربجوی
چو بشنید گرشاسب گرز گران / ززین برکشید و بیفشرد ران

گرشاسب که دلیر و نامآور بود.» ـ اما ثریته اوستا همانست که در گرشاسب نامهٔ اسدی (اثرط) شده [1] :

ز شم [2] زان سپس اثرط آمد پدید — وزین هردو [3] شاهی باثرط رسید
بزور و تن و چهره و برز و یال — شد این اثرط از سروران بیهمال.

از اورواخشیه اطلاعاتی در دست نیست فقط از بند ۲۸ زامیاد یشت برمیآید که هیتاسپ اورا کشت و برادرش گرشاسب ازاو انتقام کشید ـ در بند ٤١ زامیاد یشت هم کشته شدن هیتاسپ زرین تاج بدست گرشاسب برای خونخواهی برادرش اورواخشیه مسطور است.

مندرجات کتاب بندهش نیز با اوستا مطابقست چه در آن نسب گرشاسب چنین آمده «گرشاسب و اوروخش Aurvaxsh دو برادر بوده اند از پسران اترت پسر سام پسر تورگ پسر سپانیاسپ Spaênyasp پسر دورشاسپ Dûrôshasp پسر توگ پسر فریدون.» و در گرشاسب نامهٔ اسدی از اینقرار آمده:

«گرشاسب و گورنگ [4] دو برادر بودند از پسران اثرط پسر شم پسر طورگ پسر شیدسب پسر تور پسر جمشید.» [5] که چون این دو سلسله را در دو کتاب با

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی مصحح آقای یغمائی ص ٤٩. (۲) نام پادشاه کابل جد گرشاسب. (۳) یعنی از تورگ و شم (پدر و پسر) پادشاهان کابل. (٤) در گرشاسب نامه (ص ۳۲۸) آمده گرشاسب، برادر یکی داشت جوینده کام ـ گوی شیردل بود **گورنگ** نام ـ همانسال کاثرط برفت ازجهان ـ شد او نیز درخاک تاری نهان (۵) خلاصهٔ آنچه در گرشاسب نامه دربارهٔ اجداد گرشاسب آمده چنین است : جمشید دختر گورنگ (که با برادر گرشاسب نباید اشتباه شود) پادشاه کابل را برویج کرد ـ دل وجان جم گشت ازو شاد کام نهاد آن دلفروز را **تور** نام (ص ٤٢) ـ تور با زنی از تخمهٔ خویس ازدواج کرد : پسر بدش از آنزن یکی مه نژاد ببد شاد و **شیدسب** نامش نهاد (ص ٤٤) ـ او نیز، یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ برسم نیا نام کردش طورگ (ص ٤٤) ـ سپس : یکی پورش آمد بخوبی چو جم نهاد آن دلارام را نام **شم** (ص ٤٩) ز شم زان سپس اثرط آمد پدید وزین هردو شاهی باثرط رسید (ص ٤٩) ازو گرشاسب بوجود آمد : چو بخشش بهر کار منشور داد سپهرش یکی نامور پور داد بدان پورش آرام بفزود و کام گرانمایه را کرد گرشاسب نام. (ص ٤٩)

بمعنی لاغر - و جزء دوم همان اسب پارسی است ومجموعاً بمعنی (دارندهٔ اسب لاغر - کسیکه اسبش لاغراست) میباشد ، بنابراین اصح آن کرشاسب باکاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم میان کاف (تازی) وگاف (پارسی) در نوشتن امتیازی نمی نهادند ممکن است که گویندگان باستانی ما هم در عهد خویش کرشاسب باکاف (تازی) استعمال کرده باشند وحتی ابوالفدا آنرا (کرشاسف) ضبط کرده ازاینرو ممکن است قائل شد که گویندگان ایرانی اورا (کرشاسپ) و نزدیك بلغت اوستائی میخواندند.(۱)

نسب گرشاسب - نام پدر گرشاسب دراوستا ثریته Thrita آمده است ، گاهی با سم خاندانش سام گرشاسب خوانده شده(فروردین یشت بندهای ٦١ و١٣٦) حتی در کتب پهلوی هم گاهی فقط بنام خاندانش (سام) نامیده شده است .

در فرگرد ۲۰ وندیداد ، در بند های اول و دوم چنین آمده است : « زرتشت از اهورمزدا پرسید کیست در میان پرهیز کاران و دانایان و کامکاران و توانگران ورایومندان وتهمتنان (دیوان) وپیشدادیان ، نخستین مردی که ناخوشی را بازداشت، مرگ رابازداشت، (زخم) نیزهٔ پران رابازداشت، حرارت تب را ازتن مردم بازداشت؟- اهور مزدا در پاسخ گفت . ای سپنتمان زرتشت ثریته در میان پرهیزکاران و دانایان و کامکاران وتوانگران ورایومندان وتهمتنان (دلیران) وپیشدادیان ، نخستین مردیست که ناخوشی را بازداشت، مرگ را بازداشت، (زخم) نیزهٔ پران را بازداشت ، حرارت تب را از تن مردم بازداشت.» بنابراین قول ثریته در اوستا نخستین پزشك نوع بشرو بمنزلهٔ اسکلپسیوس Asklepsios یونانیان و Aesculapius رومیانست .

در یسنای ۹ بند ۱۰ نیز در طی پرسش و پاسخ زرتشت با ایزد هوم از ثریته نام برده شده است : هوم درپاسخ بزرتشت گوید . « سوم کسی که مرامهیاساخت ، ثریته از **خاندان سام** است (۲)، که از نیکخواه ترین (مردم) است در عوض خداوند باو دو پسر داد . یکی اورواخشیه Urvâxshaya که زاهد و قانونگزار بود و دیگری

---

(۱) اگرچه تبدیل کاف بگاف درزبانهای ایرانی معمولست. (۲) در بندهش نیز گرشاسب را از خاندان سام محسوب داشته اند چنانکه در بالا گذشت.

کشوراست، آنجا بسیار گرم است، در بلند ترین محل آنجاگرم نیست. » ـ امروز این دشت بنام (پیشین) دشت بسیاروسیعی است که پهنای آن متجاوز از ۵۰ کیلومتر و درازای آن ۸۰ کیلو متر ودارای چراگاههای مرغوبست قسمتی ازرودلورا که از طرف جنوب غربی آن میگذرد بنام این دشت خوانده میشود ودر بلوچستان بدریاچه (یا باطلاق) آب ایستاد میریزد.(۱)

اما گندروه که بدست گرشاسب کشته شد،دربندمذکوراز آبان‌یشت بصفت، زرین پاشنه zairi.pâshnem نامیده شده است ، درکتب متأخران او را (کندرب زره پاشنه) خوانده اند بمعنی (کسیکه آب دریا تا پاشنهٔ اوبود) ـ دراینقول کلمهٔ زئیری اوستائی‌راکه بمعنی زرین است باکلمهٔ دیگراوستائی زریا zraya که بمعنی دریاست مشتبه ساخته‌اند ـ در شاهنامه نیز گندروه نام وزیر ضحاك است (۲) .

فردوسی گوید:

چو کشور ز ضحاك بودی تهی   یکی مایه ور بد بسان رهی
که اوداشتی گنج وتخت وسرای   شگفتی بد لسو زی کدخدای
ورا (کندرو) خواندندی بنام   بکندی زدی پیش بیداد گام.

ازاین‌بیت برمیآیدکه‌فردوسی آنرا باکاف تازی‌خوانده است. درمجمل‌التواریخ والقصص نیزدرباب‌العاشر، (اندرعهد ضحاك) آمده (۳):«وکیلش‌راکندروق» گفتندی . کندرو مناسبتی باآب ودریا دارد ، درکتب متأخران نیز جای او درمیان دریا تصور شده چنانکه درآبان‌یشت گرشاسب تمنا میکندکه اورادرکناردریای‌فراخکرت‌بکشد. دربند ۵۰ ازفصل ۲۷ مینوخرد، او(دیوی‌آپیك‌کندرو) نامیده شده است .

دیگرازجاهائی که‌دراوستا ذکری ازگرشاسب بمیان‌آمده‌یسنای۹بند۱۰میباشد که درآن ازثریته پدرگرشاسب واز اورواخشیه برادرش اسم برده‌شده ـ دربند۱۱که

(۱) Ostiranische Kulture. von Geiger , s . 169. (پ.د)

(۲) چون ضحاك (آژی دهاك) از نژاد سامی تصور شده و دراین‌داستان نیزوی گنج و تخت خود بگندرو میسپرد ظاهراً باید او نیز نزد راویان داستانهای ملی از نژاد بیگانه (انیران) تصور شود و ازاین جهت با روایت اوستا نزدیکست.(۳)ص۸۹.

یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که بمرور زمان پدید آمده چشم پوشیم شباهت آنهانیك هویداست.[1]

صفات وکارهای گرشاسب

خود گرشاسب در اوستا جوان دلیر نامیده شده است - اینصفت درکتاب‌مقدس‌نئیرمناو naire-manâw آمده یعنی(نرمنش) و مرد سرشت یابعبارت دیگر دلیروپهلوان - همین صفت است که بمرور زمان تبدیل بـه (نریمان) گردید و جزو نامهای خـاص شد و اکنون: سام‌گرشاسب نریمان یا سام نریمان‌گوئیم [2] - دیگر از صفاتی‌که در اوستا برای او آمده است گئسو gaesu میباشد یعنی‌گیسو دارنده یا دارای گیس(gaesa)[3]-

صفت دیگر او کذوره‌gadhavara یعنی‌دارندهٔ گرز (gadhâ)وچنانکه در گرشاسب نامهٔ اسدی خوانده میشود بیشترفتح های جهان‌پهلوان با همین‌گرزصورت گرفته است .

بیشتر کارهای‌گرشاسب در مواضع مختلف اوستا ذکر شده است از آنجمله در آبان یشت بند ۲۷ آمده است :

«گرشاسب نریمان (دلیر) درکناردریاچهٔ پیشیننگه Pishinan(g)h فدیه نیاز اردویسورناهید کرد ازاودرخواست‌که ویرا بشکست‌دادن‌گندروه‌Gandareva در ساحل دریای فراخکرت موفق‌سازد .»

باید دیدکه پیشیننگه کجاست ؟ بندهش در فصل ۲۹ بند ۱۱ نویسد: « دشت پیشیانش در کاولستان واقعست ،گویندکـه در کاولستان پشتهٔ پیشیانسی عجیب ترین

---

(۱) رك: یشتها ج ۱ ص ۱۹۵ - ۲۰۷ ومقدمهٔ گرشاسب نامه مصحح‌آقای یغمائی ص‌سه‌ببعد.
(۲) و بنـابراین‌حقیقة کلمه‌نریمان لقب و صفت‌گرشاسب است نه نام‌پدرش و بنابراین کسرهٔ گرشاسب علامت صفت است نه اضـافت (بنوت)- درگرشاسب نامه (نریمان) نام برادرزادهٔ گرشـاسب (پسرگورنـگ)گـردیده (ص۳۲۸) : همامسال‌کاثرط برفت ازجهان شد او (گورنـگ) نیز در خاك تاری نهان ازو کودکی‌ماندمانند ماه چومه لیك نادیده گیتی‌دوماه نریمان پدرکرده بد نام اوی زگیتی همان بد دلارام‌اوی. (۳) داشتن گیسو علامت دلیری و راد مردیست ، پیکر فلزی یکی از بزرگان اشـکانی که در ایذج بدست آمده و زینت بخش موزهٔ تهرانست بگیسومزین‌است.

است که گوید: درهفتمین کشوری که من اهورمزدا بیافریدم واکرته Vaekereta میباشد اهریمن بدکنش درآنجا خنه ثیتی Xnathaitî پری راکه بگرشاسب پیوست بیافرید.» واکرته اسم قدیم کشور کابل است - در گزارش پهلوی اوستا اینکلمه بکاپول ترجمه گردیده امالفظ خنه ثیتی بقول بارتولمه ایرانی نیست و نمیدانیم معنی لغوی آن چیست، فقط اطلاع داریم که یکی ازپتیاره‌های کابلی است که گرشاسب فریفتهٔ اوشده بود و در بند۵ ازفرگرد ۱۹ وندیداد نیزازاویاد شده‌است .

دراوستا بجائی میرسیم که دلیل سرآمدن روزگار گرشاسپ است . در بند ٦١ فروردین یشت آمده : «مابفروهرهای مقدس نیك وتوانای پاکدینان درودمیفرستیم که ۹۹،۹۹۹تن از آنان بپاسبانی جسد سام گرشاسپ مجعدموی (گیسوان دارنده) ومسلح بگرز گماشته هستند.» بازدربند۱۳٦ همین یشت آمده : «مابفروهرپاك سام گرشاسپ مجعد موی ومسلح بگرزدرود میفرسیم تا برضد بازوان قوی‌دشمن ولشکرش وسنگر فراخش و درفش بر افراشته اش مقاومت توانیم کرد ، تا بتوانیم در برابر راهزنان پایداری کنیم.»

گفتیم که دربند ۳۷ آبان یشت آمده‌است که گرشاسب درکناردریای پیشین‌فدیه نیازناهید کرده‌است. ازاینجا معلوم میشود که گرشاسب از زابلستان‌میباشد .

بقول‌سنت هم اکنون گرشاسب درپیشین که درزابلستان ، درجنوب غزنه وخاور قندهارواقع است‌بخواب رفته است .

دربند ۷ ازفصل۲۹ ازبندهش‌چنین‌آمده‌ سام (مقصودخودگرشاسب میباشدنه پدربزرگ رستم) گفته شده است که یکی ازجاودانان است امابواسطهٔ بی‌اعتنائی وی بآئین مزدیسنایك تورانی موسوم‌به‌نیهاك (نیهاوونیاك نیز خوانده شده) او را دردشت پیشیانی بایك تیرزخم زده ، خواب غیرطبیعی بوشاسب‌رابراومسلط داشته است. فر از فراز آسمان بالای او ایستاده است تاروزی که ضحاك دگرباره زنجیر گسیخته وبنای ویرانی گذارد ، اوبتوانـد از خواب برخاسته ضحاك راهلاك کند ده هزار فروهر پاکان بپاسبانی پیکر او گماشته شده اند.» - بنابراین قول گرشاسب از جملهٔ یاران موعود

متمم بند پیش است از اعمال گرشاسب چنین سخن رفته است :

«گرشاسب اژدرشاخدار را که اسبها و مردم را میدرید وزهرزرد رنگی بضخامت یك بند انگشت از او جاری بود کشت ، گرشاسب بر پشت آن (اژدر) درمیان دیگ فلزی غذای ظهرخود می پخت باین جانور گرما اثر کرد وبنای عرق ریختن گذاشت آنگاه از زیر دیگ بجست وآب جوشان را فرو ریخت. گرشاسب از آن هراسیده خویش بکنار کشید .» (۱)

درزامیادیشت (بند ۳۸ـ۴۴) نسبة مفصلتر از گرشاسب گفتگو شده گوید «سومین بار که فر ازجمشید جدا شد بصورت مرغی بگرشاسب رسید (۲) واوازپرتوفردر میان دلیران دلیرترین گردید ، اواژدرشاخدارزهرآلود راکشت . . . » ودراینجا بعینه آنچه دریسنای ۹ بند ۱۱ آمده (که ذکرش گذشت) از قبیل کشتن کندرو زرین پاشنه وغیره تکرارمیشود - ازبند ۴۱ که متمم بندهای قبل است فتح های دیگر گرشاسب ازاینقرار ذکرمیشود :«نه پسر ازخاندان پثنیه Pathanaya وپسران خانوادهٔ نیویکه Nivika وپسران خانوادهٔ داشیانه Dâshtyâna وهیتاسپه Hitâspa زرین تاج وورشوه Vareshava از خاندان دانه Dâna وپیتونه Pitona و ارزوشمنه - Arezô shamana وسناویذکه Snâvidhka راکشت »

ازاین اشخاص که بدست گرشاسب کشته شده اند اطلاعی درست دردست نیست همینقدر میدانیم که آنان از دیویسنان بوده اند، در کتب متأخران بنام بعض آنان اشاره ای شده است مثلا نه پسر از خاندان پثنیه در روایت هفت راهزن شده اند. ومرغ کماك راکه در کتب متأخران بدست گرشاسب کشته شده است باورشوه اوستا یکی دانسته اند معنی لفظی برخی ازاین نامها نیز معلوم است. دراسم پثنیه کلمه pathana که بمعنی پهن است دیده میشود. هیستاسپه یعنی دارندهٔ اسب یراق شده، اسب بگردونه بسته- در گرشاسب نامهٔ اسدی از کسان مزبور نامی درمیان نیست .

دیگر ازجاهائی که ازگرشاسب اطلاعی میدهد بند اول فرگرد نهم وندیداد

(۱) یسنا جلد ۱ ص ۱۶۱   (۲) اشاره بدانکه گرشاسب از نسل جمشید بود.

داخل شدن دربهشت ویاری کردن گرشاسب‌را بواسطهٔ آبادی‌که ازاو شامل حالش گردیده است و اورا ازداخل شدن بدوزخ حفظ‌کردن وخواهش کردن زرتشت از آذر بخشیدن جرم گرشاسب را و اجابت کردن آذر خواهش زرتشت را و داخل شدن روان‌گرشاسب درهمستگان (برزخ.)»

درکتب متأخران، داستان گرشاسب مفصلتر آمده بطوریکه آنچه بواسطهٔ خلاصه بودن مطالب دینکرت نـا مفهوم مانده است روشن و واضح میشود.در صد در بندهش‌همهٔ اعمال‌گرشاسب ذکرشده‌است ودرجزو کتاب روایت وقایع اودر ۱۷۳ بیت برشتهٔ نظم در آمده است ـ این منظومه فقط ازاین لحاظ ارزش داردکه اعمال جهان پهلوان مزبوررا محفوظ داشته‌است وازنظر ادبی‌بهیچوجه موردتوجه نتواند بوداینك چند بیت ازاین منظومه‌بطورنمونه نگاشته میشود:

دگرباره‌فریادکردآنروان(۱) به پیش خدا، داور داوران
بگفتش بفریـاد زاری کنان که‌بخش‌ایخدایا،زسختی‌رهان
بده جای ما را بروشن بهشت بمزدآنکه‌کشتم‌همان‌دیوزشت
که بد نام آن دیو راکند رب بلائی ستمکاره بود و عجب
بخورشیدرخشان‌رسیدی‌سرش بگفتندخلقان‌زره‌پاشنش.(۲)

اینك خلاصه‌ای ازباب بیستم ازصد دربندهش:

«گرشاسب، نخست اژدهائی راکشته‌که سرش هشتاد یاز (۸۰ ارش) وهر یك ازدندانهایش بدرازی‌ستونی ودوچشمش‌که آتش ازآنها میجهید ببزرگی گردونه‌ای بود مردم وجانوررا ازیك فرسنگ بانفس‌خویش میکشیده وبادم عقاب را ازهواپائین میاورد،هریك‌ازپشیزش ببزرگی‌یك‌سپرگیلی بود،طول آن اژدها باندازه‌ای بودکه بشمارناید. دردشت وغار آواز او می‌توفید. گرشاسب در بامداد ازدم او تاختن‌آغاز کرد و درشام بسرش رسید، آنگاه باگرز گران سرش بکوبید.وقتی‌کـه آن جانور

(۱) یعنی روان‌گرشاسب. (۲) نقل ازیك نسخهٔ خطی که درسال ۱۰۴۹ یزدگردی نوشته شده‌است .رك : یشتهاج ۱ ص ۲۰۵.

زرتشتی است که در نو ساختن جهان و برانگیختن مردگان و آراستن رستاخیز با سوشیانس همراهی خواهدکرد.(۱)

✡✡✡

چنانکه ملاحظه میشود همهٔ مندرجات کتب مذهبی راجع بگرشاسب، باآنچه ازاو دراوستا نقل شده است کم وبیش مطابقست متأسفانه نسکی که در اوستا بویژه ازگرشاسب سخن میرانده از میان رفته است، این نسك مفقود بسوتگرنسك موسوم بوده است. فرگردپانزدهم آن از گرشاسب مفصلا گفتگو میکرده است - دینکرت درفصل چهارم ازکتاب نهم خلاصهٔ مندرخات سوتگرنسك را برای ما بیادگارگذاشته است، اینچنین:

« فرگرد پانزدهم، ات فرو خشیا؛ راجع است بنشان دادن اهور مزدا روان گرشاسب را در حالت هولناکی بزرتشت ونظر بسابقهٔ اعمال گرشاسب وبرتری یافتن بر مردمان وازگناه دوری جستن آنان ازپرتو کوششهای بسیار وی ووضع هولناك و درزجربودن روان وی بزرتشت ناگوارآمدن وچشم داشت گرشاسب از آفریدگار اهور مزدا برای عفوکردن جرمیکه دربی احترامی نسبت بآتش ازاو سرزده وتمنای گرشاسب از اهورمزدا مقام بلند ی را بجهت اعمال دلیرانهٔ که ازاو ناشی شد است از آنجمله که اومار سروبر راکشته وستم هماورد را بانجام رسانیده است، از آنکه اوگندرو زرین پاشنه را شکست داده برقدرت هولناك آن نابکار چیره گشته است، از آنکه او نژاد ناپاك نیویك و واستانیك را برانداخته وآسیب وزیان فراوان آنان را بپایان رسانیده است، از آنکه او باد نیرومند را بسر صلح و سازش آورده وآنرا از ویران کردن مخلوقات ایزدی باز داشته است، ازآنکه او روزی ضحاك را که بند گسیخته برای تباه ساختن جهان و بآرزوی نابود کردن مخلوقات قیام کند، خواهد برانداخت، از اینرو بآفریدگان گیتی آسایش وآرام خواهد بخشید وازستیزگی آذر نسبت بگرشاسب بواسطهٔ آزاری که ازاو بآن رسیده وبازداشتن آن گرشاسب را از

(۱) دربهمن یشت این مسئله تأییدشده - رك: یشتهاج۱ص ۲۰۳.

جهان پهلوان با خدا راز ونیاز کرد واز وی مدد خواست وچون اسبش ازرفتن بازایستاد خود پیاده ،

بـر اژدها رفت و بفراخت دست — خدنگی بپیوست و بگشاد شست
زدش برگلو ـ کام‌ومغزش بدوخت — ز پیکان بزخم آتش اندرفروخت
چوبفراخت سر، دیگری زد بخشم — زخون‌چشمه بگشادش‌ازهر دوچشم
دمید اژدها همچو ابر از نهیب — چوسیل اندر آمد ز بـالا بشیب
بسینه بـد ر یـد هـامون ز هـم — سپـر در ربـود از دلاور بدم
زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر (۱) — سنـانش از قفـا رفت یك‌رش بدر
دم اژدهـا شد گسسته بـدرد — برافشانـد با موج خون زهر زرد
بکام اندرش نیزهٔ آهنین — بـدندان چو سوهان بیازد بکین
بگرز گران یـافت مرد دلـیر — در آمد خروشنده چون تند شیر
بدانسان همی‌زدش بازوروهنگ — که‌از که بزخمش‌همی‌ریخت‌سنگ
سرومغزش‌آمیخت باخاك‌وخون — شد آن جانور کوه جنگی نگون
همه جوشنش‌زآن دم وزهر تیز — بجوشید و برجـای شد ریز ریز
زمـانی بیفتاد بیهوش و رای — چوآمد بهش راست برشد بجای
بغلتید پیش گروگر (۲) بخـاك — همی‌گفت کـ:«ای‌داد فرمای پـاك»
«زتست‌این توان‌من،اززور نیست — که‌بی‌تومرازوریکمور نیست.»(۳)

«دوم گرشاسب دیوی را موسوم بکندرب کشت که سرش بخورشید میرسید ، او را زره پاشنه میگفتند. مسکنش درکوه ودره ودریابود،دریای زره تاپاشنه‌اش ودریای چین تابزانوش بود ، از دریاماهی گرفته باحرارت خورشید بریان‌میکرد (٤). دوازده مرد رایکبارفرو میبرد . شیروپیل پیش اومانند پشه‌ای بود . گرشاسب نه شبانه روز با

(۱) استخوانی که دندان‌ازآن روید . (۲) از نامهای خدا. فرهنگ اسدی مصحح آقای اقبال ص ۱۲۸ . (۳) گرشاسب نامه ص ٦۰ . (٤) درروایات سامی این افسانه‌را بعوج بن عنق نسبت داده‌اند .

کشته شد هنوز مردم مانند دانه‌ها درلای دندانهایش آویخته بودند!»

اما اسدی درمورد (رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها)[1] نقل کند که ضحاك پس ازدیدن گرشاسب وشنیدن هنرهای او گفت:

کنون آمدست اژدهائی پدید — کزآن اژدها مه دگر کس ندید

ازآنگه که گیتی زطوفان برست[2] — ز دریا بر آمد بخشکی نشست

گرفته نشیمن (شکاوند کوه) — همیدارد از رنج گیتی ستوه

میان بست بایدش بر تاختن — وزآن زشت پتیاره کین آختن.[3]

گرشاسب پذیرفت وبمحلی که اژدها درآن مسکن گزیده بود شتافت:

در آمد بدان دره، آن نامدار — یکی کوه جنبان بدید آشکار

بر آن پشته بر، پشت سایان بکین — ز پیچید نش جنبش اندر زمین

چو تاریك غاری دهن پهن و باز — دو نیش کش[4] چو شاخ گوزنان دراز

بدود و نفس در دو چشمش زنور — درفشان چو در شب ستاره زدور

ز تف دهانش دل خاره موم — ز زهر دمش باد گیتی سموم

گره در گره خم دم تا پشت — همه سرش چون خارموی درشت

پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل — ازو هر پشیزی مه از گوش پیل(۵)

گهی چون سپرها فکندیش باز — گهی همچو جوشن کشیدی فراز

تو گفتی که بد جنگئی در کمین — تنش سربسر آلت جنگ و کین

همه کام تیغ و همه دم کمر — همه سر سنان و همه تن سپر

چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ — بفرسنگ رفتی چکاچاك سنگ.[6]

---

(۱) گرشاسب نامه ص ۵۹ ببعد (۲) درروایات مزدیسنا طوفان عظیمی در زمان جمشید واقع شده، چنانکه در روایات سامی این طوفان را بزمان نوح پیامبر منسوب میدارند واساس داستان طوفان از اساطیر سومری اقتباس شده (رك: مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸) (۳) گرشاسب نامه ص ۵۲. (٤) دندان بزرگ شتر وفیل واسب وغیره (ناب) (۵) نظیر آنچه که در بندهش آمده ودربالا گذشت. (٦) گرشاسب نامه ص ۵۸.

دیگردر گرشاسب نامه مورد بحث قرار گرفته که در کتب و روایات موجود مزدیسنـ اثری از آنهانیست از آنجمله است : شگفتی جزیره‌ای که کرگدن داشت (۱)ـ صفت جزیرهٔ دیو مردمان(۲) ـشگفتی‌ماهی‌دال(۳)ـشگفتی جزیره‌ای که استرنگ‌داشت(٤)ـ شگفتی‌جزیرهٔ دیگر که موران‌داشت (٥) ـ شگفتی جزیره‌ای که مردم سربینی‌بریده داشت (٦) ـ شگفتی‌جزیرهٔ‌درخت واق واق (۷) ـشگفتی‌جزیرهٔ قالون (۸)ـ شگفتی جزیرهٔ بندآب (۹)ـشگفتی جزیرهٔ‌رونده (۱۰)ـبت معلق درهوا(۱۱)ـدرختیکه‌هفت گونه بارش بود (۱۲) وهمچنین جنگهای مهم اودرهندوستان و کابل وروم.

درتاریخ سیستان‌آمده (۱۳).«اینجایگه کـه اکنون آتشگاه کرکوی (١٤)است معبدجای (١٥)گرشاسب بود واورا دعا مستجاب بود بروزگاراو ، واوفرمان یـافت ، مردمان هم بامید برکات‌آنجا همیشدندی ودعا همی‌کردندی‌وایزدتعالی مرادهاحاصل همی‌کردی . چون حال برین جمله بودکیخسرو آنجا شد . . . (١٦) »

مآخذ گرشاسب نامه

از آنچه گذشت‌مشهود گردید که مآخذاساسی (گرشاسب‌نامه) مع الواسطه کتب اوستاست که بعدها در گزارشهای اوستاو کتب دینی مزدیسنا بپهلوی‌مطالب‌آنراتوسعه‌وانبساط دادندبطوریکه داستان اینجهان پهلوان یکی ازفصول دلکش روایات ملی ایران (خداینامك) شد .

نخستین‌کسیکه این بخش ازروایات ملی ما را بپارسی برشتهٔ تألیف درآورد ابوالمؤید بلخی بود ، نویسندهٔ تاریخ سیستان مکرراز کتاب ابوالمؤیدکه آنرا «کتاب

---

(۱) گرشاسب‌نامه‌ص١٦٢. (۲) همانکتاب ص١٦٥ . (۳) همانکتاب‌ص١٦٥.
(٤) همانکتاب ص١٧٠. (٥) همانکتاب ص ١٧٩ . (٦) گرشاسب نامه ص١٧٠ .
(۷) همانکتاب ص ١٧١ . (۸) همانکتاب ص ١٧٤ . (۹) همانکتاب‌ص١٨٣.
(۱۰) همانکتاب ص١٨٨ . (۱۱) همانکتاب‌ص١٩١ . (۱۲) همانکتاب‌ص١٩٢.
(۱۳) ص٣٦ . (١٤)نام‌محلی بوده‌درسه فرسنگی شهرزرنگ‌براه هرات ونام یکی از دروازه‌های همان شهرهم‌بوده که ازآن بسوی کرکوی‌میرفتند(آقای بهار بنقل ازاصطخری)
(١٥) ترکیبی است بمعنی جای عبادت . (١٦) بقیهٔ‌این عبارت راجع بدعای کیخسرو وپدید آمدن روشنائی و برطرف کردن تاریکی که افراسیـاب‌بجادوئی دربنکوه پدید کرده بود ، میباشد؛ رك: ص ٢١٣-٢١٤ کتاب حاضر.

او بجنگید وازقعر دریا بیرونش کشید ودو دستش را دربند کرده سرش باگرز بکوفت. تنش مانند کوه البرز بود. دربن دندانهایش اسب وخرخزیده بودند!»

ازداستان این دیو که بی‌شباهت بداستان عوج بن عنق نیست درگرشاسب نامه ذکری درمیان نیامده.

«سوم گرشاسب هفت تن از راهداران راکه سرشان بستارگان میرسید بکشت. همهٔ آنان آدمخوار وناپاك بودند. دریای چین تا بکمرشان بود. کس از بیمشان یارای سفر کردن نداشت . درهر سال یکصد هزار آدم میخوردند. گرشاسب درمدت یکهفته باآنان جنگ کرده همه را شکست داد.»

ازاین هفت تن که تحریفی ازنه پسر خاندان پشنیه هستند نیز درگرشاسب نامهٔ موجود ذکری نیست .

«چهارم گرشاسب باد راکه فریفتهٔ اهریمن شد، چه باو گفته بود پیروزمند تر از تو کسی نیست واومغرور گشته جهانرا خراب میکرد وکوهها را بادشت هموار میساخت ودرختان را ازریشه میکند ،گرفته رام کرد وازوقول گرفت که درزیرزمین پنهان گشته درتخریب جهان نکوشد .»

ازایندداستان نیز که شبیه بداستان سلیمان پیغمبر وتسخیر ریاح است،درگرشاسب نامه یادی نشده .

«پنجم گرشاسب مرغ کمك راکه سرش بفلك میرسیده وازشهپرهای خود خورشید وماه را پوشیده میداشت وجهانرا تیره وتارمیکرد ودر وقت باران پرهای خود گشوده نمیگذاشت که باران بزمین برسد وپس ازآن بدریا رفته آبها راکه بپرهای خود گرفته بود درآنجا میریخت وجهان را ازقحط و غلا بتنگ آورده و رودوچشمه را خشك کرده بود باتیر بزد وپس ازآن درمدت یکهفته ازپی او تاخت وقتی که مرغ کمك از آسمان افتاد جهان ازافتادنش خراب شد آنگاه گرشاسب باگرز منقارش بکوفت.» (۱)

ازاین مرغ نیز نامی درگرشاسب نامه برده نشده ـ درعوض ایندداستانها شگفتی‌های

(۱) رك: یشتهاج ۱ ،مقالهٔ مفصل (گرشاسب) ص ۱۹۵-۲۰۷ .

ایند‌استان را بنظم پرداخته است ـ شاعر درجای دیگر نیز بمأخذ خود اشاره کند:

ز کردار گرشاسب اندر جهان — یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش وپند آموزگار — هم از رازچرخ وهم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم — ز خوبی و زشتی و شادی وغم
ز نخجیر وگرد نفرازی و رزم — ز مهردل وکین و شادی وبزم
که‌چون‌خوانی ازهر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی.

وظاهراً نامهٔ شامل کردار گرشاسب ویادگارمهان، همان گرشاسب نامهٔ ابوالمؤید بوده. دراینجا بشهنامهٔ فردوسی تعریضی دارد :

زرستم سخن چندخواهی شنود ؟ — گمانی که چون او بمردی نبود ؟
اگر رزم گرشاسب یاد آوری — همه‌رزم رستم‌بباد آوری . . (۱)

سپس گوید :

بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — ازینداستان (۲) یاد ناورده بود
نهالی بد این رسته همزآ ندرخت — شده‌خشك‌وبی‌بارو‌پژمرده‌سخت
من اکنون زطبعم بهار آورم — مرین شاخ نو را ببار آورم.

اسدی تصریح میکند که داستان وی ازدهقانان وموبدان‌وهیربدان‌روایت‌شده:

سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کردیاد. (۳)
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وزان کاگه از راز این داستان
مغ ازهیربدموبدان کهن — زضحاك‌راندند‌زینسان‌سخن. (٤)

ازاین ابیات پیداست که گرشاسب نامه خودشاخی ازدرخت کهن سال روایات ملی ایران بوده است ،که بمرورتحولات وتبدلات‌وجرح وتعدیلهائی درآنداستان راه یافته بود وبخشی ازآن نیز که ملائم باطبع ایرانیان مسلمان نبوده است ازقلم افتاده

(۱) همانکتاب ص ۱۹ . (۲) مراد داستان گرشاسب است . (۳) گرشاسب نامه مصحح آقائی یغمائی ص ۲۱ . (٤) همانکتاب‌ص۵۹ .

گرشاسب» میخواند نام میبرد و بسیاری از داستانهای آنرا نقل میکند ـ تاریخ سیستان چنین آغاز میشود :

«اخبار سیستان از اول که بنا کردند وانساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتدا و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانك یافته شد اندر کتاب گرشاسب . . .» (۱) ودرفصل پیدایش آتش کرکوی (۲) آورده که : «بوالمویداندر کتاب گرشاسب گوید . . .» ودراینعنوان داستان پیدایش آتش کرکوی راکه درمعبدجای گرشاسب بدست کیخسرو برافروخته شده ظاهراً از کتاب ابوالمؤید بالتمام نقل میکند که آن نیز گواه دیگریست برعظمت گرشاسب درآئین زرتشتی و توجه حکیم اسدی بمتن داستانهای باستانی (۳)

پس ازابوالمؤید اسدی آنرا برشتهٔ نظم کشیده ـ مندرجات تاریخ سیستان که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل شده بامطالبی که درکتاب گرشاسب نامهٔ اسدی آمده اختلافی ندارد مگر دریکی که اسدی «گورنگ» پدر نریمان را برادر گرشاسب میشمارد ودر آن کتاب «گورنگ» پسر گرشاسب خوانده شده نه برادراو. (٤)

اسدی چنانکه خود گفته (٥) بتشویق محمد وابراهیم از پروردگان شاه بودلف که درمجلسی بدو گفتند :

....

که فردوسی طوسی پاك مغز   بداد ست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیارا ستست   بدان نامه نام نکو خواستست
توهمشهری (٦) اوراوهم پیشه‌ای   هم اندرسخن چابك اندیشه‌ای
بدان همره از نامهٔ باستان   بشعر آرخرم یکی داستان. (۷)

(۱) رك : تاریخ سیستان بتصحیح آقای ملك الشعراء بهار ص ۳۵ . (۲) رك : حاشیهٔ ١٤ صفحهٔ قبل. (۳) مقدمهٔ گرشاسب نامه ص پنج . (٤) برای اطلاع ازمندرجات تاریخ سیستان دراین مورد، رك : تاریخ سیستان ص ٥ ـ مقدمهٔ گرشاسب نامه ص ٥ . (٥) گرشاسب نامه ص ۱۳ ـ ١٤ . (٦) چون هردو طوسی بودند. (۷) گرشاسب نامه ص ١٤ .

همو قبلهٔ هر فرشته است راست ‌ ‌ ‌ ‌ بدان کز گلش بود آدم چو خاست (۱)
گهر های کانی وی آرد همی ‌ ‌ ‌ ‌ جهان هم بدو نیز دارد همی
زمین است هر جانور را پناه ‌ ‌ ‌ ‌ تن زنده و مرده را جایگاه
همو بردبار است کز هر کسی ‌ ‌ ‌ ‌ کشد بار اگر چند بارش بسی
زمین آمد از اختران بهره مند ‌ ‌ ‌ ‌ هم از هر سه ارکان ، زچرخ بلند
همو عرصه گاهیست شیب و فراز ‌ ‌ ‌ ‌ معلق جهانبانش گسترده باز
ز هر گونه نو جا نو ر صد هزار ‌ ‌ ‌ ‌ کند عرض یزدان درین عرصه زار
چو جای نماز ست (۲) گشته است پست ‌ ‌ ‌ ‌ همه در نماز از بر ش هرچه هست
ازو راست مردم دو تا چارپای ‌ ‌ ‌ ‌ نگون رستنی که نشسته بجای
همان اختران از فلك همچنین ‌ ‌ ‌ ‌ همه ساجدانند سر بر زمین
هوا و آتش و آب هر یك جداست ‌ ‌ ‌ ‌ زمین هر چهار است (۳) یکجای راست
زمین را ببخشندگی بار نیست ‌ ‌ ‌ ‌ چنان نیز دارنده زنهار نیست
گر از تخم هرچش دهی زینهار ‌ ‌ ‌ ‌ یکی را بدل بازیابی هزار
چو خوانی است کارد برو هر زمان ‌ ‌ ‌ ‌ بی اندازه مردم همی میهمان
نه هرگز خورشهاش برد ز هم ‌ ‌ ‌ ‌ نه مهمانش را گردد انبوه کم
زمین قبلهٔ نامور مصطفی است (٤) ‌ ‌ ‌ ‌ ازو روی برگاشتن (٥) نارواست
گر آتش به آمد برمغ ، چه باك ؟ ‌ ‌ ‌ ‌ از آتش بد ابلیس و آدم ز خاك (٦)
ببین زین دو تن به کدامین کسست ؟ ‌ ‌ ‌ ‌ همان زین دو بهتر نشان این بسست
زمین است گنج خدای جهان ‌ ‌ ‌ ‌ همان از زمین است فخر شهان
پرستندهٔ او مه و آفتاب ‌ ‌ ‌ ‌ همیدون فلك ز آتش و باد و آب
رهی وار گردش دوان کم و بیش ‌ ‌ ‌ ‌ چو شاهی وی آرمیده برجای خویش

(۱) اشاره بخلقت آدم از طین (گل) و امر خدا فرشتگان را بسجدهٔ او (طبق روایت قرآن).
(۲) اشاره بنماز گزاردن مسلمانان و سر بمهر نهادن .
(۳) درمتن چاپی (هرچهارند) ودرحاشیه (هرچهاراست) .
(٤) مراد کعبه است .
(٥) بر گردانیدن .
(٦) باستناد آیهٔ (خلقتنی من نار وخلقته من طین) [سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷]

ازآنجمله بعید نیست که اخبارداستان جسارت گرشاسب نسبت بآتش
آذرو بخواب مصنوعی رفتن ویاوری اوسوشیانس موعود زرتشتی راکه
مکرریاد شده ،باسدی نیزرسیده باشد منتهی نظر بتعصب مذهبی ومراء
ازذکرآنها صرفنظر کرده باشد .

نظر اسدی نسبت بآتش وخاك

اسدی نظر بتعصب دینی، برخلاف فردوسی همه جا خاك (زمین
عناصربویژه آتش ترجیح می‌نهد وحتی ازاظهارنفرت نسبت بآتش خود
درمقدمهٔ گرشاسب نامه ، (درصفت طبایع چهارگانه) چنین گوید (۱)

گهر هـای گیتی بکار انـدرنـد — زگردون بگردان حـ
بتقدیـر یـزدان شده کار گـر — چـو زنجیر پیوسته
چهـارند لیکن همی زین چهـار — نگارآید ازگونه گو
بهر یك درون از هنـر دستبرد — پدیدست چندانکه نـ
ولیکن چوکردی خرد رهنمون — ستایش زمین راستز
ره روزی از آسمـان انـدرست — ولیـکن زمین‌راه او
شب از سایهٔ اوست کزهرکران — ببینی ازو بر سپهر
بزرگان و پیغمبران خدای — همه بـر زمین داشـ
هرآن صحف کز ایزد آورده‌انـد — برو بودهـردین که گـ
هم‌ازآب و آتش، هم از باد نیز — بدل بر زمین راست
زمین است‌چون‌مادری مهرجوی — همه رستنیهـا چـو پـ
بچه‌گونه‌گون خلق چندین هزار — که شـان پروراند هـ
زمین جای آرام هر آدمی است — همان‌خانهٔ کردگاراز
بسـاط خـدایست هرکه براز — برو شدتوان نزد یـ

(۱) همانکتاب ص۷ ببعد .   (۲) مرادخانهٔ کعبه‌است. فرهنگ دهخدا ص ا

از آغاز بد جنبشی کآفرید / که اززیر آن گرمی آمد پدید(۱)
چو آن جنبش آرام را یار شد / از آرام سردی پدیدار شد
کجاجنبش آنجاست، گرمی نهفت / چو آرام را باز سردیست جفت
ز گرمی درخشکی اندر گشاد / ز سردی که برخاست تری بزاد
زمان تازمان خشکی آنگاه باز / همی تافت تری ز سردی فراز
چوسردی‌سوی‌خشکی آهنگ کرد / زمین آمداینك که‌خشکست‌وسرد
دمید آتش ازخشکی وتف وتاب / ز سردی و تری پدید آمد آب
هم از بهر تری که سر برفراخت / هوا گشت‌وهم‌جفت گرمی بساخت
چو این چار گوهر بساز آمدند / دگر ره بجنبش فراز آمدند
سبك هرچه زوبد همه شد بخار / بلندی گرفت از بر هر چهار
چوشد هفت بار آن بخار از زبر / شد این هفت چرخ ازبریکدگر
پس آتش زنو جنبش انگیخت باز / وزو هفت ره شد بخار از فراز
از آن هر بخار اختری تابناك / برافروخت از چرخ یزدان پاك.

چون طبق گفتارفوق بزرگترین قهرمان داستان خلقت آتش،وحرارت (۲)است اسدی مانندکسیکه ازاین‌سخنان ناراضی باشد از داستان خارج شده ،آفرینش جهان را طبق عقیدهٔ «فیلسوفان روم» که بعقیدهٔ متکلمان اسلامی نزدیکتر است توجیه کرده چنین گوید (۳) :

هم از فیلسوفان رومی درست / شنیدم که گیتی هوا بدنخست(٤)
فراوان کسان آنکه دانشورند / بهین طبع گیتی هوارا کرند(۵)
هوا هست ارمیده باد ازنهاد / چوجنبد هوا ، نام گرددش باد
هر آنجانور کش‌دمست‌ازهواست / بدم جان و تن زنده وبانواست

---

(۱) بنابراین‌حرارت (معلول آتش) اول ماخلق‌الله‌محسوب شده . (۲) مولودآن.
(۳) گرشاسب‌نامه ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹ . (٤) دربرابر نخستین مخلوق(گرمی) طبق عقیدهٔ هندوان . (۵) دراینجاعنصرهوارا برآتش تفضیل‌دهد .

همیدون تموز و دیش چاکرست | بهارش مشاطه، خزان زرگرست
ز زر وگهر این نثار آورد | ز دیبا همی آن نگار آورد
یکی زر بفتش دهد خسروی | یکی شارها بافدش هندوی
همش عاشق است ابر بادرد ورشک | کش از دیده هزمان بشوید باشك
گهی ساقی وکار دانش بود | گهی چترو گه سایبانش بود
زمین چونش مردم نباشدکم است | زمین راپرستنده هم مردم است
خورو پوشش تنش را زوست چیز | هم ایزد ازو آفریدست نیز
همی از زمین باشد آمیختن | وزو بود خواهد بـر انگیختن
از ین چار ارکان که داری (۱) بنام | ببین کین هنرها جز اورا کدام؟

ازاین مقدمهٔ طولانی که تناسبی باموضوع داستان ندارد، بیشك اسدی خواسته است پاسخ زرتشتیان و کسانی (از آن جمله فردوسی) (۲) راکه آتش را بر خاك تفضیل می نهادند ، بدهد .

اما درمزدیسنا همهٔ عناصر وبخصوص (زمین) مقدس و زامیاد یعنی زم یزد یـا بعبارت دیگر فرشتهٔ زمین (دراوستازم Zàm) محترم است ونام اودر ردیف فرشتگان سی روزماه یاد شده (۳) وازاین جهت آبادانی زمین وزراعت برمزدیسنان واجب بوده است . امشاسپند سپندارمذ (دراوستا Spenta Armaitî) فرشتهٔ نگهبان زمین و گاه نیز خودزمین بشماررفته،(٤) آذر (ایزدآتش) را پسراهورمزدا وسپندارمذ (فرشتهٔ زمین) رادختراودانسته‌اند (٥) وگویا اسدی بدین معنی توجه نداشته وخواسته است باتفضیل زمین برآتش مخالفان رامجاب کند .

درپرسش هائی که گرشاسب از برهمن هند بعمل میآورد ، شاعرسرشت جهانرا طبق عقاید برهمنان چنین شرح میدهد (٦) :

(۱) دانی.ن‌ل . (۲) رك : ص۴۰۸-۴۱۱ کتاب حاضر . (٤) روزشماری درایران باستان تألیف نگارنده ص ٦۳ - ٦٥ . (٤) رك :یشتهاج ۱ص ۹۳ - ۹٤ وج ۲ص۳۰۳-۳۰۷.
(٥) رك : یشتها ج۱ص۵۱۰ . (٦) گرشاسب نامه ص۱۳٤-۱۳۷ .

خویش بنام (مناظرهٔ گبر و مسلم و تخلص بمدح وزیر ابونصر) (۱) کامـلا پرورانده است (۲) :

ز جمع فلسفیان با مغی بـدم پیکار — نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا بقبلهٔ زردشت (۳) بود یکسره میل — مرا بقبلـهٔ فرخ محـمد مختـار (٤)
نخست شرط بکردیم، کانکه حجت او — بـود قویتر ، بر دین او دهیم اقـرار
مغ آنگهی گفت : « ازقبلهٔ تو قبلهٔ من — به است، کز زمی آتش بفضل به بسیار»
« بتف آتش برخیزد ابر و جنبد باد — ز می بقـوتش آرد برودرختان بار »
« بآتش اندرسوزد زفخر هندوتن (۵) — به پیش آتش بندند موبدان زنار (٦)»
«خدای آتش راساخت معجزات (۷) خلیل — ندابدوست کجا گفت در نبی: یانار (۸)»
«کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت (۹) — بقبله، زردشت آتش گزید هم بفخار »
« بآتشست سپهر انور و جهان روشن — بر آتشست همه خلق را بحشر گذار»
« بوقت هابیل آتش بدی که قربانرا — بخوردی ار نه بماندی دعای قربان خوار (۱۰)»
«زسردی آیدمرگ وزمی است سرد بطبع — زگرمی است روان و آتشست گرمی دار»
«زمین فروتر آب و هواست، آتش باز — برست زینهمه دردیر گنبد دوار»
«ازین سه تاست بدوقایم، آنچه بپذیرد — همی پذیرنداین هرسه مرورا ناچار»
«دهد مرین را گرمی و سازد آنرا خشك — گشایداین را زودو ببندد آنرا خوار»

---

(۱) ابونصر احمدبن علی که ازاحوال او آگاه نیستیم . (۲) رك: مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹ . (۳) مراد آتش است ـ رك: ص ۱۸۳-۱۸٤ کتاب حاضر. (٤) مرادزمین (کعبه) است. (۵) طبق گفتار گوینده در گرشاسب نامه (که در بالا گذشت). (٦) مراد کستی است. رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳ . (۷) چنین است دراصل . (۸) قلنا یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم. سورهٔ ۲۱ «انبیاء» آیهٔ ٦۹ (۹) وهل اتیك حدیث موسی ـ اذرای ناراً فقال لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقبس اواجد علی النارهدی ـ فلما اتیها نودی یاموسی ـ انی انا ربك فاخلع فعلیك انك بالواد المقدس طوی وانا اخترتك فاستمع لما یوحی (سورهٔ ۲۰ «طه» آیات ۸- ۱۳). (۱۰) اشاره بقبول فدیهٔ هابیل وعدم قبول فدیهٔ قابیل (قائن) رك : کتاب مقدس پارسی چاپ لندن ۱۹۰۱ ص ۵. این داستان سفر تکوین توریة نیز مقتبس از اساطیر سومری است . رك : مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸ .

. . . .
فلك و آتش و اختر تابناك — همه در هوا اندر استاده پاك(۱)
بدانسان که آهنگر کار ساز — فرازد دمش نزد آتش فراز
دمادم چو باد دم افتد بهم — شود آتش از باد پیچان بدم
ز گیتی هوا بد نخستین پدید — خدای اندرو جنبشی آفرید
چو جنبید سخت آن هوای شگفت — ببد باد و زان باد آتش گرفت
مر آن باد را آتش افسرده کرد — ازو آب بنشاند و گسترده کرد.

سپس موجودات سماوی وارضی آفریده شدند.(۲)

ونیز گرشاسب درضمن سفرهای هند بجائی رسیدودید که شخصی خودرا بمهر دیگری که سوخته بود درآتش افکند ـ اسدی پس ازنقل واقعه انتقادی سخت میکند(۳):

چنین آمد آئین شان(٤) از نخست — بدآئین و کیشی بی اندام و سست
بیزدان بدین و دل افروختن — رسد مرد ، نز خویشتن سوختن
خردمند کوشد کز آتش رهد(٥) — نه خود را بسوزنده آتش دهد
خود ابلیس کز آتش تیز بود — چه پاکیش بد، یاچه آمدش سود؟
گر آتش نمودی بدارنده راه — نبودی بدوزخ درش، جایگاه.(٦)

بدیهی است که این رسم متعلق ببرهمنانست نه مزدیسنان وچنانکه مول فرانسوی حدس زده داستان عجایب جزایر اقیانوس هند وموجودات آنها وحیوانات بحری اصالی نیست بلکه ظاهراً دردورهٔ اسلامی ازگفته‌های دریانوردان خلیج فارس و بحر عمان نقل شده است. (۷)

اسدی عقیدهٔ خود را در تحقیر و تذلیل آتش در یکی از مناظرات چهارگانهٔ

---

(۱) دربرابر عقیده هندوان که گذشت. (۲) این قول درست مخالف گفتاریست که فردوسی درمقدمهٔ شاهنامه آورده که شرح آن گذشت. (۳) گرشاسب نامه ص۱۹٤. (٤) آئین هندوان. (٥) یعنی از آتش جهنم. (٦) چون مایهٔ دوزخ از آتش است. (۷) از آنجمله کتاب (عجائب الهند) تألیف مزدك بن شهریار ناخدای رامهرمزی مؤلف دراوایل سدهٔ چهارم هجری است که درسال ۱۸۸٦ درمطبعهٔ بریل (لیدن) باترجمهٔ فرانسه چاپ شده .

«چومادریست‌زمین‌مرورا چو پستان نیست چوبچه جانوران او گرفته‌شان بکنار»
«جهان چومهمانخانه‌است‌میزبان ایزد زمین‌چومائده‌حیوان‌همه‌چومائده‌خوار»
«زمین نمازگهی شد که بینی از بر او همه جهان بنمازخدا و استغفار»
«بهایمان برکوعند و آدمی بقیام نشسته گه بتشهد بسجده دراشجار (۱)»
«فلك‌چوایوان‌شد،زمین درو چوشهی بتکیه‌وارکان پیششن‌ستاده چاکروار»
«زبهر خدمتش آینده و رونده مدام چه‌روزوشب،چه‌عناصر،چه‌انجم‌سیار»
«فصول‌سالش‌هم‌خادمند، زانکه بوقت لباس آرد هریك‌ورا بسبز نگار»
«سپیدسادەزمستان.دورنگ‌حله‌تموز حریر زرد خزان ، دیبهٔ بدیع بهار»
«چونامه‌شدوی‌واشجارچون‌حروف‌سخن چونقطه‌شدوی‌وافلاك‌چونخط‌پرگار»
«ازوست آمدن ماوباز گشت بدوست بحشر از وی خیزیم هم صغاروکبار»
«وزآفتاب که‌راندی سخن شنیدم نیز همو بشغل‌زمین‌است تا بدست ادوار»
«اگرچه ابصاراز نوراوهمی بینند همو چوبس‌نگرندش شبه کند ابصار»
«اگرزتابش‌اویست روز، پس‌چه بود زسایهٔ زمی‌است ارنکه کنی‌شب تار»
«زمی‌بساط خدا ـ آفتاب شمع‌ویست مدام تابان بر روی او ببر و بحار»
«بساط‌نزپی‌شمع‌است،بلکه‌شمع‌مدام زبهر روی بساطست‌خلق‌راهموار.»
بدید مغ که‌زمی به‌بقبلگی زآتش بماند حجتش وعا جز آمد از گفتار
مقر ببود که دین حقیقت اسلامست محمد است بهین زانبیا و از اخیار
مرا چنین هنر از فر شاه عادل دان دگرزفضل‌گزین قاضی افسر احرار
جلیل سید ابونصر احمدبن علی سر همه وزرا، شمع دهروفخرتبار.

---

(۱)وان‌من شئی الا یسبح بحمده . سورهٔ ۱۷ آیهٔ ٤٦.

« بمجمر انـدر نقاد عنبر و عودست — بكوره اندر صراف زر و سيم عيار »
«زبانهانش زبانست درغش زر و سيم — براست گفتن همچون زبانهٔ معيار »
« اگر نمـاز برم آفـتاب را نشگفت — كه‌درتف‌آتش‌راآفتاب‌بينم‌يار (١) »
«هم آفتاب چو پيغمبريست زايزدعرش — كه‌معجزستش، دادن‌بديده‌هاديدار »
«چنوبرآيدپيشى گرند حيوان خوش — چنوفروشد، گرديد يار جان ادبار »
«چوآمريست‌زيزدان‌كجابدان‌يك‌امر — دوصدهزار همى‌نبت خيزد و اثمار »
« يكى بديگر طعم ويكى‌بديگرلون — يكى بديگر سان و يكى‌بديگرسار»
«چوعارضيست سپاه‌نبات‌را كه بعرض — گه بهار بيايد بدشت وكوه و بغار »
« حصار بند مه دى‌كه ساخت گلها را — گشايد و همه‌را آورد برون‌زحصار»
« گرين‌هنر همه‌مر آفتاب‌و آتش‌راست — بهست قبلهٔ‌من،پس‌برين مكن‌انكار.»
جواب‌دادم‌و گفتم: «كنون‌توفضل‌زمين — شنويكايك و برحجتم‌خردبگمار(٢)»
«زمين‌چه‌باشد اگرزيرآتشست كه‌او — فروتن‌است وفروتن‌بدن‌نباشدعار!؟ »
« اگر بجستن‌آتش رسول گشت كليم — هم‌آتش‌آمد كز تفـزبانش كردفكار(٣)»
« وگر بدو كرد ايزد ندا،بگاه خليل — نگفت‌جز بزمى،گاه‌نوح كآب‌برآر(٤)»
« گذارمؤمن‌و كافربحشرجمله‌بروست — هم اودرآخر در دوزخست باكفار»
«زمى‌است‌ازپى‌خلقان‌يكى‌بساط‌بسيط — ميان چرخ معـلق بقـدرت جبـار »
«دل‌جهان‌و كمرگاه‌طبع ومجرى‌چرخ — مكان نعمت و مأواى رزق و ام ثمار»
« زمى است قبله كه از معنى گل آدم — فرشتگانش بدوساجد،انبياءزوار(٥)»
«ازآتش‌ابليس،آدم‌هم‌اززمين-دراصل(٦) — نگر كزين‌دو كه به؟زآندوان‌همان‌انگار»

(١) ازاين پس‌علت تقديس زرتشتيان‌آفتاب‌را ومناقب‌آنراشرح ميدهد. (٢) اسدى در بخشى از گرشاسب‌نامه(كه گذشت) هوا را برآتش‌ترجيح‌داده، دراينجا زمين را برآن‌تفضيل نهد. (٣) اشاره بامتحان فرعون موسى(هنگاميكه اورا ازرودنيل بازگرفت)راباآتش وَمرواريد . (٤) اشاره بطوفان نوح . (٥)واذقلناللملئكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى واستكبروكان من‌الكافرين.سورهٔ ٢ (بقره)آيهٔ٣٢. (٦) خلقتنى من نار وخلقته‌من طين.سورهٔ٧ آيهٔ١١.

بدان طاقت کـه من دارم بـگویم — وزان الـفاظ بـی معنی بشویـم
کجا آن لفظها منسوخ گشته است — زدولت روزگارش درگذشتست ...(۱)

ازقرائنی که درهمین مقدمه مندرج است(۲) استنباط میشود که این داستان در فاصلهٔ سالهای ۴۴۲ و ۴۴۷ کـه طغرل باصفهان و ری و همدان رفت و آمد داشته ، منظوم گردیده است .

اما اصـل داستان پهـلوی را آقای مینورسکی V.Minorsky خاور شناس معاصر بدلائلی ازآثارعهد اشکانیان میداند.(۳)

علاوه براستعمال برخی از واژه‌های پهلوی (۴) ، آنچه که ازلحاظ تتبع مزدیسنا دراین منظومه جالب توجه است درذیل نقل میشود :

---

(۱) رک: ویس ورامین . مصحح آقای مجتبی مینوی ص۲۴ـ ۲۸. (۲) رك : همانکتاب ص ۲۴ـ ۲۵ وتاریخ ادبیات آقای فروزانفر ص۱۴۵.

آقای فروزانفر نوشته اند (تاریخ ادبیات ص ۱۴۶) : آیا این نامه (ویس ورامین) بخط عربی یاپهلوی بوده معلوم نیست ، از بعضی ابیات ویس ورامین بر میآید که این نامه را بخط پهلوی نوشته بودندوتا اینزمان بهمان خط باقی بوده است (در اینجا اشعار فوق را نقل کرده اند)ازاین اشعار بطورحدس قوی میتوان بودن آنرا بخط پهلوی استفاده کرد، زیرا نیکو نخواندن آن دلیل است که باید بخط عربی نباشد و بدیهی است که اگر بخط عربی میبود خواندن آن مخصوص عدهٔ معدودی که از کلمهٔ « نه هر کس » برمی آید نبود ، اگر چه از کلمهٔ «آن زبان نیکو بخواند » ممکن است بودن آنرا بخط عربی تأیید کرد زیرا نگفته است آن خط را نیکو نخواند ولی میتوان جواب داد که بر فرض هم مقصود از زبان عبارت باشد بازهم میباید در کلمهٔ زبان تأویلی قائل شد وتفاوت نمیکند که در معنی خط تأویل کنیم یادر معنی دیگر با اینکه سیاق با معنی اول مناسب تراست و اینکه بعضی از محققین معاصر تصور میکنند شاید فخرالدین مقصودش از پهلوی زبان محلی بوده هم درست نیست زیـرا کلمهٔ «لفظ پیشین [ونیز بیت : کجاآن لفظها منسوخ...] با این معنی موافق نیست وبصراحت میرساند که مقصود فخرالدین همان پهلوی بمعنی امروزی است.»

(۳)V. Minorsky, Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S . 1946, XI/4)

(٤) گوینده دراین ابیات وجه اشتقاق خراسان را بیان میکند :

خوشا جایـا بر و بوم خـراسان — درو باش و جهان را میخور آسان

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

بهره ۵ - فخرالدین گرگانی

مقدمه — ۱- آتش — ۲- ور، سوگند — ۳- سروش

فخرالدین اسعد گرگانی از گویندگان نامبردار سدهٔ پنجم هجری (۱) و ناظم منظومهٔ «ویس ورامین» است (۲). این منظومه، چنانکه گوینده درمقدمهٔ آن اشاره کند بزبان پهلوی تألیف شده بوده و فخرالدین آنرا باشارهٔ خواجه عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری، حاکم اصفهان (بزمان طغرل سلجوقی) بنظم دری ترجمه کرده‌است :

مرا یکروز گفت آن قبلهٔ دین: «چه گوئی درحدیث ویس ورامین»
که‌میگویند چیزی‌سخت نیکوست دراین کشورهمه کس داردش‌دوست»
بگفتم که:«ان حدیثی سخت زیباست زگرد آوردهٔ شش مرد داناست (۳)»
«ندیدم زان نکوتر داستانی نماند جز بخرم بوستانی»
«ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هرکه برخواند، بیانش»
«نه هرکس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند»
«فراوان وصف هرچیزی شمارد چو برخوانی بسی‌معنی ندارد .....»
«درین اقلیم آن‌دفتر بخوانند (۴) بدان (۵) تاپهلوی از وی بدانند»
«کجا مردم درین اقلیم هموار بوند آن لفظ‌شیرین را خریدار....»
چو بشنود این‌سخنها خواجه ازمن مرا بر سر نهاد از فخر گرزن
زمن درخواست او که:«این‌داستانرا بیارا همچو نیسان بوستان‌را»

---

(۱) معاصر طغرل‌بک محمد بن میکائیل سلجوقی (۴۳۲ - ۴۵۵) (۲) برای اطلاع از ترجمهٔ حال او رجوع شود : تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه دورهٔ دوم ص ۱۴۴ - ۱۴۷)- تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق (چاپ دوم ص ۱۷۴ - ۱۷۶) . درحبیب السیر ج ۱ ص ۱۷۶ (طبق شمارهٔ متن) آمده : «صاحب کتاب ویس ورامین که موسوم بود بقمر الدین در عصر طغرل بیک بود وبترتیب آن نسخه اشتغال نمود . » بدیهی است که قمرالدین مصحف فخرالدین است . دولتشاه سمرقندی ویس ورامین رابنظامی عروضی ونظامی گنجوی نسبت داده است .
(۳) نه گرد آورده زشتش مرد داناست. ن.ل. (۴) درآن اقلیم کان دفتر بخوانند . ن.ل. (۵) برآن . ن. ل.

ودرعنوان (نشاندن رامین پسرخودرا بپادشاهی و مجاورشدن بآتشگاه تا روز مرگ) آمده (۱) :

فرود آمد ز تخت خسروانی — بدخمه شد بتخت آن جهانی
در آتشگه مجاور گشت و بنشست — دل پاکیزه با یزدان بپیوست
خدای آن روز دادش پادشایی — که خرسندی گزیدو پارسایی ....
چوشاهنشه سه‌سال‌ازغم برآسود — بگیتی هیچ کس را روی ننمود
گهی در پیش یزدان لابه کردی — گناه کرده را تیمار خوردی
بدان پیری و فرتوتی که او بود — سه سال ازگریه و زاری نیاسود
به پیش دادگر پوزش همی کرد — و بر کرده پشیمانی همی خورد
چواز دادارآمرزش‌همی‌خواست — توگفتی‌دودحسرت‌زوهمی‌خاست...
شبی از دادگر پوزش همی‌جست — همه‌شب رخ بخون‌دل همی‌شست
چو اندر تن توانائی نماندش — گه شبگیر یزدان پیش خواندش
بیزدان داد جان پاك شسته — ز دست دشمن بسیار رسته.

ودرعنوان (آمدن رامین بدزاشکفت دیوان پیش‌ویس) گوید(۲) :

سه گونه آتش‌ازسه‌جای رخشان — بخانه در گلفشان بود ازیشان
یکی آتش از **آتشگاه‌خانه** — چو سرو بسدین او را زبانه
دگر آتش ز جام می‌فروزان — نشاط او چو بخت نیك روزان
سیم آتش ز روی ویس و رامین — نشان دود آتش زلف مشکین.

از دوآتشکدهٔ نامی چنین یاد کند :

بخاصه زین دل بد بخت رامین — **که آتشگاه‌خرداداست و برزین**(۳).

وازاهداء جواهر بآتشگاه (٤) چنین :

بدین‌شادی دهم بسیارمن‌چیز — بسی گوهر **بآتشگه** برم‌نیز.(۵)

---

(۱)ویس ورامین . ص۵۰۹ـ۵۱۱. (۲) ویس ورامین‌ص۳۰۵ . (۳) همانکتاب‌ص ۱۱۰.
(٤) رك : کتاب‌حاضر ص۲۰۷س۱۹، ۲۰ـ ص۲۰۸س١٦ ، ۱۸،۱۹ـص۲۰۹س۱۷ـص ۲۱۰ س٦ـ ص۲۱۱ س ۱۱ـ ص ۲۱۲ س ٦ ، ۷، ۸. (۵)ویس ورامین.ص۳۳۳.

۱ - آتش

درویس ورامین، تقدیس آتش وذکر آتشکاه آمده است. درعنوان (وفات کردن ویس) (۱)، پس از فوت ویسه گوید:

پس آنکه دخمه‌ای فرمود (۲) شهوار — چنـان شایسته جفتی را سزاوار
برآورده از **آتشگاه** برزین (۳) — رسانیـده سرکـاخش بپرویـن
ز پیکر همچو کوهی کرده محکم — ز صورت چون بهشتی گشته خرم
هم آتشگاه و هم دخمه چنان بود — که رضوان را حسد برهردوان بود
چوز آتشگاه و ازدخمه بپرداخت — بسیچ آن جهان بنگر که چون ساخت.

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

زبان **پهلوی** هر کـو شناسد — **خراسان** آن بود کزوی **خور آسد**
خورآسد پهلوی باشد: خورآید — عراق و پارس را خور زو برآید
خورآسان را بود معنی: **خورآیان** — کجا از وی خورآیدسوی ایران.

(مصحح مینوی ص ۱۷۱) ودر چاپ کلکته:

خوشا جایا بدان شهر خراسان — دراو باش وجهان رامیخور آسان
بلفظ پهلوی هر کس سرایـد — خرا سان آن بود کزوی خـور آید
خراسان پهلوی باشدخور آمـد — عراق وپارس را زو خور برآمد
خراسان است معنی خورآیـان — کجا زو خور برآمدسوی ایران.

دراین کتاب بارهااز کشور (ماد) ناحیهٔ شمال وشمال غربی ایران بنام پهلوی آن (ماه Mâh) یادشده:

بشوهر بود شهرو را یکـی شاه — بزرگ ونامـور از **کشورماه**.
مدار او را **بوم مـاه آباد** — سوی مروش گسی کن با دل‌شاد.
که بنشینی **ببوم مـاه** چندین — زبهر آنکه جفتت بود رامین.
چورامین آمد اندر **کشور ماه** — برامش جفت ویرو بود شش ماه.

کنشن (اسم مصدر پهلوی بمعنی کردار وعمل) بکنش پارسی تبدیل شده:

هنر های تو پیدا ترز خورشید — کنشهای تو زیبـا تر زامیـد.
کنشهایی کزو بینیم همـوار — بود بر حکم و بر فرمان دادار.

(۱) ویس ورامین ص ۵۰۸. (۲) فاعل فعل (رامین) است. از زمان هخامنشیان، پادشاهان وافراد خاندان شاهی را در دخمه دفن میکردند چنانکه دخمهٔ سه تن از شاهنشاهان (ازجمله باحتمال قوی داریوش بزرگ) درنقش رستم وآرامگاه کورش بزرگ درمشهدمرغاب باقیست. (۳) رك: کتاب حاضر، ص ۲۱۵ ببعد.

موجود عهد ساسانيان مفصلا از اين موضوع بحث شده بود . در ميان بيست و يك نسك اوستا هفت وبويژه چهار نسك آن دربارهٔ قوانين بوده . در كتاب پهلوی دينكرد كه موضوع نسكها ذكر شده ، آمده است(۱) : ور در داتستانی (محاكمهٔ) كه برای داتوبر (داور ، قاضی) نهفته و پيچيده است ، نمايندهٔ گناه و بيگناهی است و آن سی و سه آئين است. اين سی‌وسه گونه وركه درايران باستان معمول بوده ، درهيچ كتابی توصيف نشده و دركتاب دينكردهم(بخشهای‌هشتم ونهم كه از نسكهای‌قانونی « داتيك » سخن رفته) با اينكه مكرر از آزمايش ورها ياد شده از كيفيت و طرز اجرای آنها سخنی بميان نيامده است . بنا بر مندرجات بخش هشتم فصل ٤١ همين كناب ، يكی از فصلهای سكاتوم نسك موسوم به (ورستان) بوده وموضوع آنرا چنين شرح ميدهد :

در ورستان از ساختن ور سخن رفته كه از نيروی مينوی آن گناه از بيگناهی نموده شود ، در آن هنگام كه گناه بجادوئی نهفته باشد ، ازهنگامی كه بايد ور بجای آورده شود وجائی كه آئين آن بيارايند ، ازچگونگی برگزيدن آن جا وچيزهائی كه بايد بدانجا بردن ، ازآنچه نخست بآن خان ومان بايد بردن وازآنچه بدانجاميتوان بردن و آنچه كه از بردنش بايد پرهيختن ، از راه ورسم و آئين ور و بياری خواندن ايزدان ، از آنچه در اوستا بايد درآن هنگام سرودن ، ازاينكه چگونه بايد وركرم و ور سرد بجای آوردن ، از آشكارشدن گناه و بيگناهی از آزمايش ور ، ازبسياری چيزهای ديگر در همين موضوع. درفصل ۳۷ از بخش هشتم‌دينكرد در ذكر سكاتوم نسك‌ومندرجات آن ودربند ٦٤از ورسخت وورآسان ياد شده‌است، همچنين‌دينكرد در ذكرنيكاتوم نسك در بخش هشتم فصل۱۹ بند۱۹ گويد· برای مردم ستوده ونيكنام آزمايش ورنباشد.

دراوستای امروزه نيز چند بارذكر (ور) آمده ازجمله در رشن يشت بندهای

(۱) بخش ۷ فصل٤ بند۳ ازچاپ سنجانا.

۲ــــ ور ـ سوگند

وره varah در اوستا و ور var در پهلوی از مصدر ور var مشتق‌است‌که در اوستا و پارسی باستان بمعنی باز شناختن واعتقاد داشتن و باور کردنست و کلمهٔ (واور) پهلوی و (باور) پارسی خود از همین ریشه اشتقاق یافته است . اصطلاحاً (ور) در ایران باستان عبارت بوده از آزمایشهای گوناگونی‌که مدعی و مدعی علیه بدان‌وسایل میبایست حقانیت خود را باثبات رسانند. چون در روزگار باستان کشف حقیقت دشوار بود ناچار بقـوای فوق طبیعت متوسل میشدند و تمییزحق را از باطل میخواستند یعنی درمحاکمه‌های مبهم وپیچیده چاره‌ای‌جزاین‌ندیدندکه دوطرف دعوا را بیازمایند و هرکس درآزمایش رستگارشداورا محق‌بدانند .این‌عمل را درزبانهای اروپائی ordalie می‌نامیدند وآن بردوقسم بوده : گرم و سرد (چنانکه در ایران باستان‌هم ورگرم و ور سرد معمول‌بوده) ـ ازانواع گرم :

متهم میبایست چندی دست خودرا درآتش نگهدارد ، اگرآسیبی‌بوی نمیرسید بیگناه محسوب میشد ـ مـدعی علیه میبایست با پیراهن یا جامـهٔ اندوده بموم یا قیر از میان آتش بگذرد ، اگر آسیبی نمیدید بیگناه بود ـ دست یا عضو دیگر مـدعی و مدعی علیه را داغ زده مهروموم میکردند، پس از سرآمدن مدت معین مهر و موم راگشوده زخم هرکدام زودتربهبودی‌می‌یافت حق بجانب او میدانستند .

از انواع سرد : مدعی و مـدعی‌علیه هردو میبایست در آبی فرو روند ، نفس هریك زودتر تنگ‌میشد وسرازآب بیرون‌میکرد محکوم میگشت ـ دست‌چپ متهم را بپای‌راستش می‌بستند و ریسمانی‌هم بکمرش، تا دروقت ضرورت بتوانند اورا ازآب بدرآورنـد ، آنگاه او را در آبـی می‌انداختند،اگر در آب فـرو میرفت بیگناهـی وی ثابت بود و اگر در روی آب میماند مقـصر و محکوم بود زیرا آب پـاك او را بخود نپذیرفته .

در ایران‌هم آزمایش (ور) با حضور موبـدان در آتشکده انجام میـگرفت . در اوستاو همچنین ودای برهمنان مطالب بسیار دراین‌باره استنباط میشود. دراوستای

شهنشه گفت نیکست ار چنین است ‌ ‌ ‌ دل رامین سزای آفرین است
بدین پیمان توانی خورد سوگند ‌ ‌ ‌ که رامین را نبودش با تو پیوند
اگر سوگند بتوانی بدین خورد ‌ ‌ ‌ نباشد در جهان چون تو جوانمرد
جوابش داد ویس ماه پیکر ‌ ‌ ‌ بت آزاد سرو یاسمن بر
چرا ترسم ز ناکرده تباهی ‌ ‌ ‌ بسوگندان نمایم بی‌گناهی
نپیچد جرم ناکرده ، روانی ‌ ‌ ‌ نگندد سیر ناخورده ، دهانی
به پیمان و بسوگندم مترسان ‌ ‌ ‌ که دارد بی‌گنه سوگند آسان
چو در زیرش نباشد ناصوابی ‌ ‌ ‌ چه‌سوگندی خوری ،چه سرد آبی
شهنشه گفت ازین بهتر چه باشد؟ ‌ ‌ ‌ بپاکی خود جزین در خور چه باشد؟
بخور سوگند وز تهمت برستی ‌ ‌ ‌ روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم ‌ ‌ ‌ برو بسیار مشك و عود سوزم
تو آنجا پیش دینداران عالم ‌ ‌ ‌ بدان آتش بخور سوگند محکم
هر آن گاهی که توسوگندخوردی ‌ ‌ ‌ روان را از گنه پاکیزه کردی
مرا با تو نباشد نیز گفتار ‌ ‌ ‌ نه پرخاش و نه‌پیکار و نه‌آزار . . .
شهنشه خواند یکسر موبدان را ‌ ‌ ‌ ز لشکر سروران و کهبدان را

رفتن موبد بآتشگاه و گریختن ویس و رامین بری

بآتشگاه چیزی بی کران داد ‌ ‌ ‌ که نتوان کرد آن را سر بسر یاد
ز دینار و ز گوهر های شهوار ‌ ‌ ‌ زمین و آسیا و باغ بسیار
گزیده مادیانان تکاور ‌ ‌ ‌ همیدون گوسفند و گاو بی مر
ز آتشگاه لختی آتش آورد ‌ ‌ ‌ بمیدان آتشی چون کوه برکرد
بسی از صندل و عودش خورش داد ‌ ‌ ‌ بکافور وبمشکش پرورش داد (۱)

(۱) بکاربردن خوشبوترین‌مواد(هوبئوئیذی‌تمه hubaoidhitema) و گیاهانی مانند هذانئپتا hadhânaepatâ (پهلوی هدنپاك hadanpâk)واوروا‌سنه urvâsna (پهلوی راسن râsn) و وهوگئونه vohu gaona (پهلوی هوگون) و وهوکرتی vohu kereti (پهلوی هوکرت) که درسنت آنها را بترتیب چوب انار ، چوب صندل ودرخت لبان وعود دانسته‌اند،توصیه شده . رك : خرده اوستا . پورداود ص ۱۳۸-۱۴۷.

۳ـ٤ که از پنج ور یاد شده : ور آتش ، وربرسم[۱]، ور سرشار، ورروغن ، ور شیرهٔ گناهان. ولی امروزه تحقیقاً ازمراسم این آزمایشها اطلاعی نداریم، اما میتوان احتمال داد که وربرسم ازانواع ورسرد بوده، چه در کتب پهلوی برسمك ور barsamôk - var درمقابل گرمك ور garmôk - var آمده است ـ ورروغن نیز ناچار از انواع گرم بوده وشاید از ورشیرهٔ گیاهان زهری مراد باشد.

درادبیات وتاریخ ایران نیزچندآزمایش ورنظیر(اردال) اروپائیان میتوان نشان داد. ازآنهاست داستان بآتش رفتن سیاوش درشاهنامهٔ فردوسی ونیز عملی که بآذرپاد ماراسپندان دراغلب کتب دینی پهلوی وپازند وتواریخ عربی وپارسی نسبت داده‌اند.[۲]

فخرالدین اسعد در منظومهٔ مورد بحث از این عمل بدون ذکر نام (ور) یاد میکند : چون شاه موبد از زن خود ویسه بمناسبت عشق رامین و ویرو بدگمان شده بود ، وسوء ظن خود را بدو اظهار داشت ،

جوابش داد خورشید سمن بر — مبر چندین گمان بد بمن بر . . .
گهی گوئی که با تو بود رامین — چرا برمن‌زنی بیغاره چندین ؟ . . .
توخود دانی که ویروچون جوانست — بدشت و کوه بر نخجیرگانست
ندارد کار جز نخجیر کردن — نشستن با بزرگان باده خوردن
بعادت نیز رامین همچنین است — مرو را دوسندار راستین است
بهم بودند هردو چون برادر — نشسته روز و شب با رود و ساغر ...
چو رامین آمد اندر کشور ماه[۳] — برامش جفت ویرو بود شش ماه
بایوان و بمیدان و بنخجیر — باندوه و بشادی و بتدبیر
اگر ویروست او را بد برادر — وگر شهروست او را بود مادر
نه هرکو دوستی ورزید جائی — بزیر دوستی بودش خطائی
نه هرکو جایگاهی مهربانی — کند ، دارد بدل در ، بدگمانی
نه هر دل چون دلت ناپاك باشد — نه هر مردی چو تو بی باك باشد

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ ٥. (۲) رك: کتاب حاضر، ص۱۰۳ ببعد. (۳) ماد. رك: ص٤٤٠ ح.

(وندیداد فصل ٤ بند ٥٤) ـ دراین بند آمده : کسیکه بگناهی متهم است و آنرا انکار میکند بایدآب سوکنت ونت وزرنیاونت [١] که حق را ازناحق هویدا میسازد بنوشد ودر بند بعد آمده : اگرکسی با دانستن تقصیر خویش آب سوکنت ونت و زرنیاونت بنوشد (یا بعبارت دیگر سوگند بخورد) سزایش هفتصد تازیانه است .کلمهٔ سوکنت ونت که صفت آب آمده ازدوجزء مرکب است : سئوکنت saokant بمعنی گوگرد، دوم پسوند (ونت) بمعنی (مند) یا دارنده ، پس کلمهٔ مرکب بمعنی گوگردمند [٢] و دارای گوگرد است .سوگند پارسی همان سوکنت ونت اوستائی است با حذف پسوند.

بعقیدهٔ گلدنر، چون گوگرد ملین سبك واثرش مشكوك است میتوان تصور کرد که درروزگار پیشین درهنگام محاکمه (اردال) آنرا بآب آمیخته بمتهم مینوشانیدند و از زود دفع شدن آن از شکم یا ماندن آب در شکم تقصیر و بی تقصیری او را معلوم میکردند . [٣]

بنابراین شکی نمیماندکه واژهٔ سوگند پارسی یادگاری از آزمایش وراست و در عهد ساسانیان نیزآب آمیخته بگوگرد و محلول زر یاگرد طلا در هنگام داوری جزء مراسم باستانی و وجود چنین پیالهٔ آب فقط برای حفظ صورت ظاهر بوده است و استعمال فعل (خوردن) باسوگند ، خود یادآور مفهوم اساسی آنست . در عبارتی پهلوی آمده : مه په راست مه په دروغ سوگند مه خور(نه براست، نه بدروغ سوگند مخور) [٤] . فردوسی گوید :

اگر پیش آذرگشسب این سران — بیایند و **سوگند های گران**
خورند ومرا یکسر ایمن کنند — که پیمان من زان سپس نشکنند. [٥]

و نیز : **بخوردند سوگندهایی** که خواست — که مهر تو با دیده داریم راست. [٦]

---

(١) بمعنی (زرمند)، چه زر آب نیز در این موارد بکار میرفته . (٢) مفسر پهلوی اوستا در زمان ساسانیان، همین کلمه را بزبان پهلوی به گوگرتومند gokirtômand ترجمه کرده.(٣)(پ.د) Studıen zum Avesta, von K. Geldner.s.103 (٤) رجوع شود : مقالهٔ مشروح(سوگند) بقلم آقای پورداود در مجلهٔ مهر سال هشتم شمارهٔ ٥ـ٦. (٥) رك: کتاب حاضر ص ٢١٠. (٦) ایضاً ص ٢١١.

ز میدان آتشی چون‌که برآمد
که با گردون سروی همبر آمد
چو زرین گنبدی بر چرخ یازان
شده لرزان و زرش پاك ریزان
بسان دلبری در لعل [و] ملحم
گرازان و خروشان مست و خرم
چو روز وصلت او را روشنایی
همو سوزنده چون روز جدایی
ز چهره نور در گیتی فکنده
ز نورش باز تاریکی رمنده...
بزرگان خراسان ایستاده
سراسر روی زی آتش نهاده

ویس چون از بام کوشك آتش را بدید،

همانگه ویس در رامین نگه کرد
مرو را گفت بنگر حال این مرد
که آتش چون بلند افروخت ما را
بدین آتش بخواهد سوخت مارا...
کنون در پیش شهری و سپاهی
ز من خواهد نمودن بی‌گناهی
مرا گوید بآتش بر گذر کن
جهان را از تن پاکت خبر کن
بدان تا کهتر و مهتر بدانند
کجا در ویس و رامین بدگمانند

آنگاه ویس و رامین با دایه فرار کردند وبآزمایش ور تن درندادند.(۱)

اگرچه ذکر (ور) در ابیات فوق نیامده، ولی باید دانست که (سوگند) درست بهمان معنی استعمال شده است. واژهٔ **سوگند** یاد آور یکی از ورهائی است که در ایران باستان معمول بوده،زیرا سوگنداصلاً آبی بوده آمیخته بگوگرد که درمحاکمهٔ مشکوك یا بقول کنب پهلوی در داستانهای نهفته، به همپتکاران (مدعی ومدعی علیه یا پیشمار و پسمار) مینوشانیدند. بعدها سوگند مفهوم اصلی خود را از دست داده در مورد (قسم) عربی بکار رفته است. ناصرخسرو گوید:

جز راست مگوی گاه و بیگاه
تا حاجت نایدت بسوگند.

در اشعار مذکور فخرالدین گرگانی در استعمال سوگند اطلاق خاص بعام شده است.

وجه اشتقاق سوگند ـ دراوستا یکبار کلمهٔ سوکنت ونت **saokentavant** یادشده

(۱) ویس ورامین مصحح آقای مینوی ص۱۹۳ـ۲۰۲.

آنکه سروش من بهمراهی اشی باگنج ومال مزد هریك ازدو گروه راستی پرست ودروغ پرست راازسود وزیان تقسیم کند.»

دراوستا آمده که سروش درآفریدگان مزدا نخستین کسی است که زبان بستایش خداوند و نیایش امشاسپندان گشود و اوست نخستین کسی که مراسم مذهبی بجای آورد وپنج گاتهای زرتشت بسرود(۱). ابوریحان بیرونی نیز آورده: «وسروش اول من امر بالزمزمة . . .»(۲)

درادبیات متأخر مزدیسنا سروش پیك ایزدی و حامل وحی خوانده شده ودر کتب پارسی اورا باجبرائیل یکی دانسته‌اند.ابوریحان نیز بدین نکته اشارت کرده(۳). سروش را ازاین جهت پیك خداوندی دانسته‌اند که گفتار آسمانی وکلام الهی در وجود اوحلول کرده ، وی بهرجا که روی آرد آئین ایزدی و حکم اطاعت ازآن با او همراه است (٤) . مؤلف برهان قاطع نوشته: «سروش بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً وهرفرشتهٔ که پیغام آورباشد عموماً ومطلق فرشته را نیز گفته‌اند وبعربی ملك خوانند . . .»

فخرالدین گرگانی گاه سروش را بمعنی مطلق فرشته بکاربرده :

بایوان کیانی رفت شهرو   گرفته دست ویس ودست ویرو
بسی کرد آفرین برپاك دادار   پس آنکه دیورا نفرین بسیار
سروشان را بنام نیك بستود   نیایشهای (۵) بی اندازه بنمود. (٦)

وگاه فرشتهٔ مذکوررا اراده کرده است :

گواتان بس بود دادار داور   سروش وماه ومهر وچرخ واختر. (٦)
سروشت سال ومه اندر کنارست   بگفتارت همیشه گوش دارست. (۷)

---

(۱) یسنا ۷۵ بندهای ۲ و ۸٦. (۲) رك: کتاب حاضر ص ۲۵۵. (۳) نظر بمعنی لفظی نئیریوسنگهه Nairyô - san(g)ha مناسب تراست که این ایزدرا باجبرئیل (حامل وحی) تطبیق کنند. یشتهاج ۱ ص ۵۱۸ . (٤) رك : یشتهاج ۱ ص ۵۱٦ـ۵۱۸. (۵) نیایش (در پهلوی nyâyishn) بویژه درادبیات مزدیسنا برای سایش مزدا وفرشتگان بسیار آمده .
(٦) ویس ورامین ص ٤٤. (۷) همانکتاب ص ۱۳۷.

و همچنین در ویس ورامین ، عنوان (آگاهی دادن مادر [شاه] موبد را از ویس ورامین و نامه نوشتن برامین) آمده (۱):

[شاه] بخورد آنگاه بامادرش سوگند | بدین روشن (۲) و جان خردمند
بیزدان جهان و دین پاکان (۳) | بروشن جان نیکان و نیاکان (٤)
بآب پاك و خاك و آتش و باد (٥) | بفرهنگ (و) وفا و دانش و داد
که بر رامین ازین پس بد نجویم | دل از آزار و کردارش بشویم
نخواهم بر تن و جانش زیانی | ز دل ننمایمش جز مهربانی . (٦)

۳- سروش

سروش دراوستا سرئوشه Sraosha لغة بمعنی اطاعت و فرمانبرداری بویژه اطاعت ازاوامرخداوندی است وآن ازریشهٔ سرو sru بمعنی شنیدن مشتق است و (سرود) و(سرائیدن) و(سرودن) ازهمین بنیاد است .

درگاتها (۷) ودیگرقسمتهای اوستا سرئوشه بدین معنی بسیارآمده است اما درقدیمترین بخش اوستا نیزچندجا ازسرئوشه ، فرشته‌ای اراده شده . این فرشته در گاتها دارای مقامی بسیارارجمند وبصفت مهین وبزرگ متصف است . (۸)

سروش ازمهمترین ایزدانآئین‌مزدیسنا ومظهرفرمانبرداری‌اهورمزدا ونمایندهٔ خصلت رضا وتسلیم است وازجهت رتبه بامهر (میترا) همسروبرابراست وگاه نیزاورا درردیف امشاسپندان‌محسوب‌داشته‌اند . درادبیات متأخرمزدیسناسروش ازفرشتگانی است‌که دررستاخیزمأمورحساب ومیزان است.درگاتها نیزاشارتی بدین موضوع‌هست چه دریسنای ٤۳ ، بند ۱۲ زرتشت باهورمزدا خطاب‌کند وگوید :

«ازآنچه توفرمان دادی سرنه پیچیدم ،آنگاه‌که گفتی برخیز وبشتاب پیش از

---

(۱) ویس‌ورامین‌ص۲۱۰ . (۲) مفهوم (دین مبین) باری ، ومراد مزدیسناست .
(۳) دین‌اهورائی—دین‌مزدیسنان. (٤) مراد فروهران‌است. (٥)عناصرچهارگانه در آئین زرتشتی محترم بوده اند . (٦)رك: پایان همین مبحث. (۷) یسنا ٤٤ بند۱٦، یسنا ٤٥ بند٥،یسنا ٤٦بند ۱۷، یسنا۳۳ بند۱٤. (۸) یسنا۳۳ بند٥ .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

.... اهریمن (شیطان) را نیز بموجب معتقدات زرتشتی یاد میکند :

سپاس جاودان باشدت بر من   که آهرمن نیابد راه درمن. (ص ۱۴۴، ۱۸۶)

سپردم نام نیکــو اهرمــن را   علم کردم بزشتی خویشتن را. (ص ۲۸۳، ۴)

تهورس معروف به «دیوبند» است ولیکن بموجب اسنادقدیمی در اینجا هم جمشید دیوبند معرفی میشود . در فارسنامهٔ ابن البلخی مینویسد که جمشید «دویست و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان وشیاطین مشغول بود باهمگان رامسخر خویش گردانید ... » صفت دیوبندرا بعد ها بسلیمان نسبت داده اند :

چنانت باد در دولت بلنــدی   که چون جمشیددیوان را ببندی (ص ۵۳، ۲۶)

صفت دیوان را که عبارت است از « نهـان روشی » ۱ یعنی مخفی شدن از چشم آدمیان ، درین بیت یادآور میشود :

چو دیوان چهره ازمردم نهفتند   بآیین زنان هر ســه برفتند (ص ۱۹۸، ۴۲)

احساسات بغض و کینه بدیو «خشم» Aêshma زرتشتی تشبیه میشود ، که درتوراة بشکل Ashmadai تحریف شده است :

نه دیو خشم او گشتست بهتر   نه تازه عشق او گشته کهن تر (ص ۴۸۰، ۳۷)

مگر گرگی همه کسرا زیانکار   مگر دیوی ز نیکی گشته بیزار؟ (ص ۲۶۱، ۱۳۸)

به تنوره کشیدن وهردود کردن دیوان که لغت پهلوی آن «دواریدن» است اشاره شده.

همچنانکه جن از « بسم‌الله» میگریزد ، دیوان نیز از گفتار سروشان فرار میکنند :

همی رفت اززمین بر آسمان گرد   تو گفتی خاك با مه رازمیکرد

و یا دیوان بگردون بر دوَیدند   که گفتار سروشان میشنیدند. (ص ۵۸، ۲۲)

آژی دهاك (اوستائی) اژدهـائی است که سه سر و سه دهن وشش چشم وهزار حواس دارد ۲ ویکی از نیرومندترین دروجان است که انگره مینو برای تباهی عالم اشه آفریده است ۳ ، در متنهای پهلوی بنام آزی دهاك (ضحاك) یا بیور اسب آمده است. بموجب افسانه ضحــاك دربابل پرورش یافته وجادوئی آموخته :

بدو گفت ای زسك بوده نژادت   ببابل دیــو بــوده اوستادت (ص ۱۷۳، ۴۲)

دبیر از شهر بابل جادوی تــر   سخن آمــیخته شکر بگوهر (ص ۳۴۶، ۴)

[دنبالهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد]

---

۱ ـ زند وهومن یسن ، چاپ تهران. ص ۱۹ بند ۸ دیده شود . (۲) رك : ص ۳۶ . (م-م)

(۳) L. H. Gray, The Foundations of the Iranian Religions, p. 187.

گهی گفتی که گر بـاوی بکوشم ندانم چون دهد یاری سروشم ؛(۱)✡

(۱) همانکتاب ص ۴۹۶ .

✡ آقای صادق هدایت درمقالهٔ (چند نکته در بارهٔ ویس ورامین) بخش دوم بعنوان (عقاید زرتشتی وافسانه‌های قبل ازاسلام) درمجلهٔ پیام نو سال دوم شمارهٔ ۱۰ چنین نوشته اند :

«در مقابل افسانه ها و معتقدات اسلامی که فخر گرگانی جزو داستان ویس ورامین میآورد ؛ اطلاعات دیگری از عقاید وآداب ورسوم زرتشتی میدهد که پیداست از منابع اصلی گرفته وشاعر بتقلید از فردوسی کوشش نموده که این مواد را در داستان خود بگنجاند .

پیدایش زمان ومکان راچنانکه در کتابهای زرتشتی آمده براساس قطبیت polarité شرح میدهد.۱ :

بدان‌جایی که‌جنبش گشت پیدا وزآن جنبش زمانه شد هویدا

مکان را نیزحد آمد پدیدار میان هر دوان اجسام بسیار.(ص۲، ۱۸)

وظیفهٔ ثوابت.(روشنان) راکه ستارگان اورمزدی هستند وبه نگاهبانی سیارات (اباختران) اهریمنی گمارده شده اند بموجب آفرینش زرتشتی بیان میکنند :

وزیشان آمد این اجرام‌روشن بسان گل میان سبزگلشن. (ص۲، ۲۶)

یکی‌رادر کژی صورت بفرمان یکی بر راستی او را نگهبان.(ص۴، ۴۹)

درچندجا اشاره به «هفت کشور » میشود :(ص۱۶، ۲۰) (ص۹۳، ۸) (ص۱۱۰، ۳۳) .

درزمان ساسانیان زمین بهفت کشور تقسیم میشده از اینقرار : ارزه – ساوه – فرددفش – ویددفش – وروبرست – وروگرست وخونیرس که نام کشور مرکزی از کشورهای هفتگانه است وایرانشهردراین کشور هفتم واقع شده‌است.۲

فره (خوره Xvarnah) نورتقدس والوهیت (روح‌القدس)میباشد ، که با پادشاهان باستان ایران بوده است ۳ . در این کتاب باشکال : فر،(ص۳۸۲- ۵۹۱) ، فریزدان (ص۱۷ -۴۱) ، فر خدائی (ص۱۹-۲۵) ، فرآسمانی (ص۲۴-۵) برمیخوریم .

برحسب سنت زرتشتی برای پهلوانان خود اشرافیت‌قائل است و«تخمه» ونژاد آنها را میستاید :

بتخمه تا بآدم شاه و مهتر بگوهر شاه‌موبدرا برادر.(ص۱۲۸، ۷۴)

بایران در نژاد او کیانی بزرگی‌در نژادش باستانی.(ص۵۰۲، ۲۸)

[دنبالهٔ‌حاشیه‌درصفحهٔ بعد]

۱- زند وهومن یسن، چاپ تهران ۱۹۴۴ .ص ۲- ۳.

۲-بندهشن W.West،۱۸۸۰،درپنجم بند ۸- دریازدهم بند ۳ دیده شود .

۳ - چنان شاه پالوده گشت ازبدی که تابید زو فرهٔ ایزدی. (فردوسی)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

چوروز رام شاهنشاه کـشور بمی بنشست با گردان لشکر . (ص۱۴۸، ۱)
مه اردیبهشت و روز خرداد جهان از خرمی چون کرخ بغداد. (ص۲۹۲، ۱)...

پیمان بستن و سوگند هائی که یاد میشودمطابق افکار ورسوم زرتشتی است .احترام بفروغ وسلام کردن بچراغ هنوز نزد عوام مرسوم است مانند قسم خوردن بتیغ آفتاب ، بسوی چراغ ، بسوی سلمان ، باجان خانه ، بشاه چراغ ، به برکت وغیره ۱:

به پیمان دست یکدیگر گرفتند بدین گفتار و پس هردو برفتند. (ص۱۲۴، ۲۸۰)
نخست آزاده رامین خورد سوگند بیزدان کوست گیتی را خداوند،
بماه روشن و تابنده خورشید بفـرخ مشتری و پاك نـاهید،
بنان و بانمك ، با دین یزدان بروشن آتش و جان سخن دان. (ص۱۵۹، ۷۳)
بخورد آنگاه بامادرش سوگند ۲۰

بمقررات سخنی که دین زرتشت دربارهٔ زن حیض (دشتان) دارد ۳ اشاره میکند :

گشاد آن سیمتن راعلت از تن بخون آلوده شد آزاده سوسن. (ص۷۲، ۹)
زن مغ چون برین کردار باشد بصحبت مرد ازو بیزار باشد،
وگر زن حال ازو دارد نهانی برو گردد حرام جاودانی . (ص۷۲، ۱۲)....

کتابها ورساله های دین زرتشتی عموماً بافرمول « ایدون باد ! ایدون ترباد! » پایان میپذیرد . شاعر همین فرمول را بپارسی جدید بر میگرداند :

هزاران بار چونین باد چونین ! دعا از من ز بخت نیك رامین. (ص۳۸۳، ۶۱۰)

در آیین زردشتی آمده است که مردگان بامدت معینی بدیدن خویشان خود میآیند وچشم امید دارند که سادبود آمان آمریگان بگویند . هرگاه بگویند، «(روح مردگان)» بگویند بدادار اور مزد وبگریند ونالند وگویند : ای دادار وه افزونی ! نمیدانند که در گیتی نخواهند ماندن وچون مانیز از آن گیتی برون می باید آمدن واورا نیز حاجت بود بروان یشتن، درون ، آمرینگان گفتن.» ۴:

چو ما از رفتـگان گیریم اخبار، ز ما فردا خبر گیرند ناچار. (ص۵۱۲، ۵۰)

۱- رك :کتاب حاضر ص ۱۸۱ . (م-م) ۲- رك :همین بهره، عنوان سوگند. (م-م) ۳-شایست نشایست، چاپ W.West در دوم ۱۷ در سوم ۱ - ۱۴ - ۱۹ وغیره دیده شود .۴- صد در نثر وصد دربندهش، بمبئی ۱۹۰۹ ص۱۴۴.۰نیز بیر نگستان چاپ تهران۱۳۱۲ ص۴۳-۴ .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

اشاره بزندانی شدن ضحاك در کوه دماوند و پیشکار او ارمائیل میکند ۱ :

چو آهر من شما را ره نماید — در بسته شما را کس بپاید
درم با بند ویس از بند رفتست — مگر امشب بدماوند رفتست
چرا رفتست کو خود نامدارست — چو ضحاکش هزاران پیشکارست (ص۲۸۵،۴۳)
توی ضحاك دیده جادوی تر — که هم نیرنگ سازی هم فسونگر (ص۴۳۰،۳۰۸)

فلسفهٔ دین زرتشت بر اساس نجوم و تکون دنیاست و جبری میباشد ۲ . چیزیکه قابل توجه است اینکه فعل «برهینیدن» که بمعنی بهره دادن و قضا و سر نوشت میباشد در اینجا بخوبی توضیح داده شده :

جهان را زیر فرمان آفریدست — همه کاری باندازه بریدست (ص۱۳۳،۱۶۳)
که نتوانی ز بند چرخ جستن — ز تقدیری که یزدان کرد رستن ،
نگر تا در دلت ناری گمانی — که کوشی با قضای آسمانی. (ص۶۷،۵)
ز چرخ آید قضا نز کام مردم — ازیرا بنده آمد نام مردم. (ص۱۳۲،۱۴۴)
ز چرخ آمد همه چیزی نوشته — نوشته با روان ما سرشته.
نوشته جاودان دیگر نگردد — برنج و کوشش از ما بر نگردد (ص۱۳۲،۱۴۸)...

فخرالدین گرگانی مانند شعرای قرن چهارم و پنجم اشاره بجشن مهرگان میکند که درزمان شاعر مرسوم بوده و نیز جشن نوروز را یاد میکند :

نثارت آوریدم مهرگانی — روان چون آب چشمهٔ زندگانی
بدین جشنت نیاورد ایچ کهتر — نثاری از نثار بنده مهتر. (ص۵۱۸،۱۰۳)
گهی گفتی که این باغ خزانست — که در وی میوه های مهرگانست. (ص۳۷،۲۸)
ز روی هر دوان شب روز گشته — ز شادی روزشان نوروز گشته. (ص۲۸۲،۱۵۰)

در چند جا اشاره به آرش کمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو میشود :

شتابان تر براه از تیر آرش — دو چشم از کین دل کرده چو آتش. (ص۲۵۵،۳۰)
اگر خوانند آرش را کمانگیر — که از ساری بمرو انداخت یك تیر (ص۳۶۶،۳۳۰)
ز رخ بر هر دلی بارنده آتش — چنان کز نوك غمزه تیر آرش. (ص۳۹۸،۲۱)

مطابق رسم زرتشتی که هر یك از سی روز ماه بنام فرشته ای بوده است رام که روز ۲۱ ماه است وروز خرداد که ششمین روز ماه است ذکر میشود :

[دنبالهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد]

۱- درکتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی نام دو آشپز ضحاك : ارماییل و کرماییل ذکر شده. همچنین التفهیم ص۲۵۷-۸ ومجمل التواریخ ص۴۰ دیده شود. ۲- رك : کتاب حاضر ص۲۹۰ - ۲۹۴ (م-م)

موارد ذیل:

از زبان و مکر او[1] ایمن مباش — آن نبشتستند در **استا** و **زند**.[2]

چه باید پند ، چون گردون گردان — **همه پندست** ، بل **زندست وپازند**.[3]

گردن از بار طمع لاغر و باریك شود — این نوشتست **زرادشت سخندان درزند**.(٤)

همه جا بتحقیر مزدیسنا پردازد :

۱ ـ اسناد عدم توحید ـ در(روشنائی نامه) گوید:[5]

که آن جان آفرین ، دانندهٔ راز — ندارد در خدائی هیچ انباز

چگوئی کفر و توحیدش کنی نام — خبر نا یافته ز آغاز و انجام

بدین مایه خرد ایخام نادان — چرا خوانی همی خودرامسلمان؟

اگر برحق ازینسان ظن بری تو — ز ترسا و جهودان کمتری تو

نگوید اینچنین ، جز گبر گمراه — ازین گفتارها استغفرالله[6]

خداوند جهان دانای قاهر — یکی دان ویکی زو گشت ظاهر.[7]

۲ـ اسناد آتش پرستی ـ درقصیده ای گوید:

فتنه شدی وبی دین بر **آتش غریزی** — **آتش پرست** گشتی چون **مردزردهشتی**.

چو **آتشخانه** گر پر نور شد باز — کجاشد **زندت** وآن **زندخوانت** ؟

۳ ـ تحقیر زند و پازند ـ درقصیده ای پیروان (زند وپازند !) را چنین خطاب و عتاب کند :

ای خوانده کتاب **زند وپازند** — زین خواندن زند تاکی و چند ؟

دل پر ز فضول و **زند** بر لب — **زردشت** چنین نوشت در زند ؟

---

(۱)مراد سپهراست. (۲) که دراینجا گوینده بیطرف مینماید. (۳) بدیهی است که بمقتضای اقوی بودن مشبه به ازمشبه دروجه شبه، گوینده(زندو پازند) را کتابی مشتمل برعبرت و پند میداند ولی دراشعار دیگرخود این فکر راتخطئه کند ! (٤) در این بیت فی الجمله نظر مساعد نشان میدهد. (٥) رك: دیوان چاپ تهران ص ٥١٨ . (٦) در ایندو بیت زرتشتی را بتصور قائل بودن بدوگانگی حتی ازمسیحی وجهود نیز پائین تردانند.
(۷) تعریض بآئین زرتشتی.

بهرهٔ ٦٥ - ناصر خسرو

حکیم ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی مروزی متخلص به « حجت » متولد بسال ٣٩٤ هجری و متوفی بسال ٤٨١ (؟) ازشعرای بزرگ قرن پنجم هجری میباشد. (۱)

ناصر در مذهب اسمعیلیه تعصبی خاص داشته وخود ازطرف المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر (۲) درجزیرهٔ خراسان (۳) حجت (٤) بود ، نظر بهمین تعصب درقصاید خود ارباب مذاهب اسلامی را انتقاد وتمسخر کند :

می جوشیده حلالست بر صاحب رأی (۵) **شافعی** گفته که شطرنج مباحست بباز
صحبت کودکك ساده زنخ را **مالك** نیز کردست ترا رخصت ودادست جواز
می و قمار و.... بطریق سه امام مر ترا هر سه حلالست، هلا سر بفراز
اگراین دین خدایست حق اینست وصواب نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز
آنکه برفسق ترا رخصت دادست وجواز سوی من شاید اگر سرش بکوبی بجواز. (٦)

و نیز در زاد المسافرین باقوال حکما که محمد زکریا نقل کرده همه جا سخت اعتراض کند (۷)، بدیهی است که نسبت بآئین زرتشت نظرخوبی نداشه و جز در

(۱) برای ترجمهٔ احوال ناصر خسرو رجوع شود بمقدمهٔ دیوان وی بقلم آقای تقی زاده چاپ کتابخانهٔ تهران سال ١٣٠٤-١٣٠٧. (۲) هشتمین خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابو تمیم معد بن علی از سنهٔ ٤٢٧ تا ٤٨٧ خلافت کرده. (۳) بمعنی جغرافیائی اینکلمه در آنعهد.
(٤) اسمعیلیه پیروان خلفای فاطمی را امام زمان دانسته و بلافاصله مادون او به دوازده نقیب یا باب قائل بودند که هر کدام بیك قسمت از کشورهای دنیا برای تبلیغ ودعوت گماشته میشدند. هر یك ازین منطقه های دعوت «جزیره» وباب و نقیب آنجا « حجت » آنجزیره یعنی آنسامان خوانده میشد وواسطهٔ بین امام واهالی آنجا ومخصوصاً شیعیان بود - رك: مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو ص ح - ناصر خسرو خودرا بنام « حجت » و« حجت خراسان» و«حجت مستنصری» و«حجت فرزند رسول »و«حجت نایب پیغمبر»ومانندآن مینامد. رك: مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو ص ح - حاشیه. (۵) مراد ابو حنیفه است که قیاس را تجویز کرد. (٦) بضم اول هاون سنگین وچوبین راگویند که سیر درآن کوبند ومعصره ایست که بدان روغن حبوبات گیرند (برهان - غیاث) تصور میرود که در اینجا جواز مبدل گواز بفتح اول باشد بمعنی چوبدستی که ستورانرا بدان رانند. (برهان) (۷) رك: زاد المسافرین چاپ برلین - کاویانی ص٥٦ -٥٧ - ٥٨ - ٥٩ -٦٦-٧٤-٧٧- ٧٩-٨١-٨٢-٨٤ -٨٨ و غیره

بهرهٔ ۷ - نظامی

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید نظامی گنجوی متولد در حدود سالهای ۵۳۵ تا ۵۴۰ در شهر گنجه ومتوفی در حدود سالهای ۵۹۹ تا ۶۱۹ بزرگترین گویندهٔ منظومه های بزمی ومصنف پنج گنج یا خمسهٔ نظامی است.(۱)

نظامی با آنکه در نظم برخی از مثنویهای خود مانند خسرو وشیرین و هفت پیکروحتی اسکندرنامه، مع الواسطه ازمنابع ایران باستان بهره برده است، چنانکه خود گوید:

گزارندهٔ نامهٔ خسروی | چنین داد نظم سخن رانوی.
گزارندهٔ درج دهقان نورد | گزارندگان را چنین یاد کرد.
گزارندهٔ داستان دری | چنین داد نظم گزارشگری.
گزارشگر کارگاه سخن | چنین گوید از موبدان کهن.

و با آنکه بعض ابیات او دال برعلاقهٔ بمیهن است:

زمین عجم گورگاه کی است | در اوپای بیگانه وحشی‌پی است.
همه عالم تن است و ایران دل | نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد | دل ز تن به بود، یقین باشد.

معهذا از طرفی نظر باعتقاد محکم بدیانت اسلام وزهدوورعی که داشت(۲)، و

---

(۱) برای ترجمهٔ احوال وآثار نظامی رجوع شود: دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی تألیف مرحوم وحید دستگردی - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکترشفق- شعرالعجم شبلی ترجمهٔ آقای فخرداعی مجلد اول.

(۲) درپایان خسروشیرین عنوان (گفتار اندررفتن نظامی پیش پادشاه وختم کتاب) گوید: آتابك قزل ارسلان برادرشمس الدین محمدایلدگزجهان پهلوان مرا احضار کرد، بدرگاهش شتافتم،

درون شد قاصدو شه‌راخبر کرد | که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهرخانهٔ خویش | چوشمع افروخت‌ازپروانهٔ‌خویش

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

از فضل منافقی و بی باك — وز قول حکیمی و خردمند (۱)
در فعل بفضل شو، بیفزای — وز قول رو اندکی براورند (۲)
پندم چو دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی، چنانکه گوئی — پند تو بود دروغ و ترفند (۳)
پند از حکما پذیر از ایراك — حکمت پدر است و پند فرزند
زی مرد حکیم در جهان نیست — خوشتر بمزه ز قند جز پند.

و باندرز دادن همچنان ادامه دهد و در پایان گوید:

با پند چو در و شعر «حجت» — منگر بکتاب زند و پازند.

٤ ـ در قصیدهٔ دیگر:

تو زاهدی و سوی گروهی — بد تر زجهود و زند خوانی (٤)

(۱) چون درزمان ناصرخسرو در شهر بلخ واطراف ونواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بودو بعضی از مغان ورؤسای دین زردشت بآنچه میگفتند ومیخواندند عمل نمیکردند، ناصرخسرو ایشانرا مخاطب ساخته سرزنش میکند. (۲) بالفتح تخت و فر وشکوه ـ مکر و حیله. (۳) مکر ودغل. (٤) اشعار ناصرخسرو درمورد دو گانگی درص ۱۷۵ کتاب حاضر درج شده.

«فریب بت پرستان بفکن ازمشت فسو نخوانی مکن چون زندزردشت»
«در توحید زن کآوازه داری چرآرسم مغان را تازه داری؟»
«سخندانان دلت را مرده دانند اگرچه زند خوانان زنده خوانند.»(۱)

وهمچنین در پایان کتاب ازتعرض منکران وحسودان ونسبت کفر وزندقه دادن ایشان بدو، چنین یاد کند:

بسا منکر که آمد تیغ در مشت مرا زد تیغ وشمع خویشرا کشت
چه باك از طعنهٔ خاکی و آبی که دارم درع زرین آفتابی؟
من از دامن چو دریا ریخته در گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم
دری در ژرف دریائی نهاده چراغی بر چلیپائی نهاده
تو در بردار و دریا را رهاکن چراغ قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کآتشگهی را رهنمونست عبارت بین که طلق اندود چونست
عروسی بکربین باتخت و با تاج سروبن بسته در توحید و معراج.(۲)

بااینحال علت نداشته که نظامی بویژه مزدیسنارا مورد تقدیس و تجلیل قراردهد، ولی درطی گفتارخود ازمعتقدات ادیبان عصر در بارهٔ آئین مزبورهم عدول نکرده است.(۳)

---

(۱) ولی نظامی اورا چنین مجاب ساخته:

ز شورش کمن این تلخ گفتار ترش روئی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند
وز آن دیبا که می بستم طرازش نمودم نقشهای جان نوازش
چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ فروماند ازسخن چون نقش برسنگ
بدو گفتم:«زخاموشی چه جوئی؟ زبانت کو که احسنتی بگوئی؟»
بصد تسلیم گفت:«ای من غلامت زبانم وقف بر تسبیح نامت»
«چو بشنیدم ز شیرین داستانرا فرو بردم بشیرینی زبانرا.»

(۲) رك: دفتر هفتم گنجینهٔ گنجوی چاپ ارمغان ص (مب)و(مح).

(۳) مرحوم وحید دستگردی نوشته (دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی ص مح) :«[نظامی] اززند و زردشت همه‌جا با احترام نام برده» و چند بیت را که ازاین پس بیاید بعنوان شاهد آورده. این تعمیم باقید (همه‌جا) درست نمی نماید، چنانکه ازشواهد آینده موضوع آشکار گردد.

ازسوی دیگر نظر بمراعات معتقدات معاصران خود دربارهٔ آئین مزدیسنا روش احتیاط پیش گرفته است - ازاین ابیات او نیك پیداست که ویرا بمناسبت سرودن قصص باستانی ایران نکوهش میکرده اند (۱):

یـگانه دوستی بودم خـدائی — بصد دل کرده بـا جـان آشنائی
تعصب راکمر در بسته چون شیر — شده بر من سپر، برخصم شمشیر
در آمد سر گذشت ازسر گرفته — **عتابی سخت با من درگرفته**
که :«احسنت ای جهاندارمعانی — کـه در ملك سخن صاحبقرانی»
«پس از پنجـاه چله درچهل سال — نزد بر خط خوبان کس چنین فال (۲)»
«درین روزه چو هستی پای برجای — بمردار استخوانی روزه مگشای»

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

بشمس الدین محمد گفت بر خیز — بیار آن **زاهد** رو تازه را نیز
برون آمد زدر که حاجب خاص — ز دریا **داد** گوهر را بغـواص
مرا در بزمـگاه شاه بردنـد — عطارد را ببرج مـاه بردند....
سرتاج قزل شه از سر تخت — نهاده تاج دولت برسر تخت
بهشت بزمش از بزم بهشتی — زحوضکهای می پر کرده کشتی
همی گفتی مغنی هم سرودی — برآهنگ دگر بربسته رودی
نواها مختلف درپرده سازی — نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای **نظامی** را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده دردست — شهنشه خورده می، بدخواه شده مست
چو دادندش خبر کامد **نظامی** — فزودش شـادئی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت — نه زآن پشمی که زاهد درکله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند — مدارای مرا پی بـر گرفتند
بخدمت ساقیان را داشت دربند — بسجده مطربـان را کرد خرسند
اشارت کرد کاین یکروز تا شام — **نظامی** را شوم نه رود یا جام
نوای نظم اوخوشتر زرود ست — همه گفتار او یکسر سرودست
چو **خضر** آمد ز بادهٔ سر بتابیم — که آب زندگی ازخضر یابیم.

(۱) درآغاز خسرو شیرین عنوان (درسبب نظم کتاب وعذرا نگیختن) (۲) مزن پنجه دراین حرف ورق مال. ن . ل .

ز بی رحمتی داده پیر مجوس　　　سواد حبش را بتاراج روس .

۷ـ و مجوس در نظر او با پیروان دیگر ادیان فرقی ندارد (لیلی ومجنون) :

با سگ چو سخا کند مجوسی　　　سگ گربه شود بچاپلوسی.[1]

(۱) از موارد دیگر اشعار نظامی که فقط بذکر (مغ) و (موبد) درضمن داستان اکتفا کرده چنانکه گوید :

اشارت کردکان مغ را بخوانید　　　وزین در قصه‌ای با او برانید

ملك فرمود خواندن موبدان را　　　همان کارآگهان و بخردان را.

صرفنظر شد. وبرای اطلاع از اشتباه لغوی نظامی درمورد (مغ) رجوع شود : همین بخش بهرهٔ ۱۰ (سعدی).

در نظر او ،

۱ ـ زند مجوس (اوستا) کتابی است مزین (هفت پیکر) :

دیر این نامه را چو زند مجوس — جلوه زان داده‌ام بهفت عروس.

۲ـ تقدیس گبران (زرتشتیان) آتش را بمناسبت ستایش آفتابست (خسرو وشیرین):

زسوز عشق بهتر درجهان چیست ؟ — که بی او گل نخندید ابر نگریست

همان گبران که بر آتش نشستند — ز عشق آفتاب آتش پرستند.

۳ ـ آئین ایرانیان عهد ساسانی (زرتشتی) قرین عدل و داد بوده است (آغاز خسرو و شیرین) :

سیاست بین که میکردند ازین پیش — نه با بیگانه با دردانهٔ خویش[1]

کجا آن عدل و آن انصاف سازی — که با فرزند ازین سان رفت بازی

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم — که بادا زین مسلمانی ترا شرم

مسلمانیم ما، او گبر نام است — گرین گبری، مسلمانی کدام است؟

٤ ـ دین دهقان (ایرانیان اصیل) آتش پرستی (تقدیس آتش) است.[2] (اسکندر نامه) :

که چون دین دهقان بر آتش نشست — بمرد آتش وسوخت آتش پرست.

٥ ـ زند (اوستای) زردشت را با آواز خوش میخوانده اند (اسکندرنامه) :

ترنگا ترنگی که زد ساز او — به از **زند زردشت و آواز او.**

٦ ـ پیرمجوس محروم از رحمت است (اسکندرنامه) :

---

(۱) اشاره بسیاست کردن هرمز، خسرو را بر اثر عشرت وی درخانهٔ روستائی وچریدن سمندش از سبزه زار وچیدن غلامش چند خوشهٔ غوره:

ملك [هرمز] فرمود تا خنجر کشیدند — تکاور مرکبش را پی بریدند

غلامش را بصاحب غوره دادند — گلابی را بآب شوره دادند

از آن خانه که بود آن روز رختش — بصاحبخانه بخشیدند تختش.

(۲) چنانکه دراشعار بالا نیز اشاره کرده.

در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب
چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش؟ (۱)

گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد
چون آب خواند آتش زردشت زند او. (۲)

آتش پرست رویت جان هزار زردشت
بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی. (۳)

۲ ـ انتساب می بمغان ـ درقصیده ای گوید:

بگوبا مغان کآبکاری شما راست — که در کار آب شما میگریزم
مرا زاربعین مغان چون نپرسی — که چل‌صبح درمغ‌سرامیگریزم؟
بانصاف دریا کشانند کآنجا — ز جور نهنگ عنا میگریزم.
مغان را خرابات کهف صفا دان — درآن کهف‌بهرصفامیگریزم. (٤)

در قصیدهٔ دیگر گوید:

پند آن پیر مغان یاد آورید — بانگ‌مرغ‌زندخوان (٥) یادآورید

---

(۱) معنی ابیات چنین است: چون معشوق را دیدم، که جشن سده رامانند مغان برپا کرده، آتشی که برای افروختن لازم‌است ازبرگ‌لاله(رخساره)وچلیپا (صلیب) نیزاززلف عنبرینش ساخته، آتش مزبور آتشی بود که قبلهٔ زردشت وعید (موجب شادمانی) او بود ـ من آن آتش را میدیدم وجرأت نداشتنم نزدیکتر شوم، من که در کعبه عید اضحی را گذرانده و آب زمزم چشیده ام چگونه همچون نیشکر، آتش تر(لبان) ش را میتوانم بمزم؟ بدیهی‌است که‌چلیپا رابطه ای بامزدیسنا ندارد. (۲) یعنی اگر سحربیان (اشعار) من بر آتش زردشت عبور کند، آتش‌زردشت مانند آب (بروانی وسرعت) زند (دیوان) سحر (شعر) مرا خواهد خواند (ازافادات‌آقای فرورانهر). (۳) یعنی: روح هزار کس مانند زردشت، آتش رویت‌را می‌پرستند و خرد هزار کس مانند مسیحا (که پیروانش صلیب را محترم دانند) درقید صلیب‌زلفت هستند. (٤) برای معانی ابیات فوق رجوع شود: همین رساله. بخش ٤ بهرهٔ ٥. (٥) رك: کتاب‌حاضر.ص۱٤۱.

بهرهٔ ۸ - خاقانی

ابو بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی از بزرگان گویندگان قرن ششم متوفی بسال ۵۹۵ (۱) میباشد. (۲)

وی بیش از دیگر گویندگان باصطلاحات ادیان مختلف بویژه دین‌های عیسوی (۳) و زرتشتی آشنا بوده است ولی بواسطهٔ تعلق خاطر بشعایر اسلامی (٤) و پرهیز از مناهی (٥) و انتخاب طریقت عرفان در اواخر حیات (٦)، او نیز نظری خوش بآئین ایران باستان نداشته است (۷) وما آنچه که مبین افکار او دراین موضوع است درذیل ثبت میکنیم :

۱ ـ اسناد آتش پرستی ـ درقصیده ای گوید (۸) :

چون دیدمش (۹) که عیدسده داشت چون مغان
آتش ز لاله برگ و چلیپا زعنبرش
آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست
میدیدمش ز دور و نرفتم فراترش

---

(۱) مرآة الخیال و خلاصة الافکار و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق ـ و برخی نیز تاریخ وفات خاقانی را ۵۸۲ یا ۵۹۲ نوشته اند . رك : مقدمهٔ دیوان خاقانی. (۲) برای ترجمهٔ احوال و آثار خاقانی رجوع شود: مقدمهٔ دیوان خاقانی مصحح مرحوم عبدالرسولی ـ سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق. (۳) بمناسبت آنکه مادرش در اوایل عیسوی نسطوری بوده. (٤) چنانکه قصاید بسیار دروصف مکه ومنازل راه آن ومدح پیامبر اسلام سروده است. (٥) در قصیده ای بمدح شروانشاه منوچهر بتوبهٔ خود از باده گساری اشاره کند:

لیك با ام‌الخبائث چون طلاقش واقع‌است خسروش رجعت نفرماید بفتوی جفا.

(٦) رجوع شود به پنج قصیدهٔ اول دیوان وی ظاهراً بشیخ الاسلام ناصرالدین ابوسحق ارادت میورزید . رك : دیوان ص۳۹-٤۰، ۲۷۷، ٤۲٥، ٤٦۱و٦۲۷. (۷) علاقهٔ بمیهن ومفاخر اجدادی نزد او درشعائر دینی مستهلك است ودر همهٔ دیوان وی فقط قصیدهٔ (ایوان مدائن) است که بیاد عظمت ایران قدیم وشاهان بزرگ آن سروده شده وآن حکم استثناء را دارد . (۸) در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه، مطلع ثالث. (۹) مراد معشوق است.

مغ را که سرخروئی از آتش دمیدنست
فرداش نام چیست؟ سیه‌روی آن جهان.

٤ ـ با اینحال، درقطعهٔ ذیل آئین زرتشت را برمذهب حکماء ترجیح می نهد:

فلسفی دین مباش خاقانی!
که صلاح مجوس به ز آنست

این چو طوطی بود مهوس و آن
چون خروسی که طبعش احسانست.

٥ ـ درقصیدهٔ حبسیهٔ معروف خود گوید:

وگرقیصر سگالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا

بگویم کآن چه زندست وچه آتش
کز آن پازند و زند آمد مسمی

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی
خلیل الله در آن افتاد دروا؟

بقسطاسی بسنجم راز موبد
که جو سنگش بود قسطای لوقا.(١)

٦ ـ در قصیده ای بمدح (صدرالدین احمشاد) ، اشاره بداستان نامه نوشتن پیامبر اسلام بخسرو پرویز کند:

از در سید سوی گبران رسید
نامهٔ پران و برید روان.

---

(١) خاقانی دراین قصیده پس از آرزوی رفتن بروم وحل معضلات دینی کشیشان، گوید: اگر قیصرروم دراسرارزرتشت اندیشه کندمن آئین زند واوستا(کتاب زرتشت) را احیاء خواهم کرد وشرح خواهم داد که کدام زند و کدام آتش بود که از آن کتاب زند و کتاب پازند برداخته شد و نیز تشریح خواهم کرد که از آتشی که ابراهیم خلیل(منسوب الیه زردشت) درآن معلق گردید چه اخگر واثری ماند وبا قسطاسی(ترازوئی مستقیم) اسرار موبدان(روحانیان زرتشتی) را خواهم سنجید که سنگ کوچك آن درتوزین قسطا بن لوقا باشد.

توضیح آنکه زند نیز بمعنی آهنی که برسنگ زنندواز آن آتش بجهد(چخماق) وچوبی که خرادان بربالای چوب دیگر گذارند وچوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن دوچوب آتش بهمرسد،اطلاق شده ـ چوب پائین را (پازند)خوانند.(برهان قاطع) خاقانی هم مانند دیگر گویندگان در اصطلاح اوستا وزند وپازند دچار اشتباه گردیده است (رك : کتاب حاضر ص١٣٧ ببعد.) قسطابن لوقای بعلبکی از علمای ریاضی و منجمان قرن سوم هجریست.

دجله دجله تا خط بغداد جام   مى‌دهيد وازمغان يادآوريد.(۱)

و در قصيدهٔ ديگرعكس آنرا بيان كند :

صحبت مـــاء العنب مـــايهٔ نـــارالله است
ترك چنين آب هست آب كـرم داشتن

چنـد پـى كار آب بـرره زردشتيـــان
عقل كه كسرى وشيست وقف ستم داشتن ؟(۲)

۳ـ تكذيب مزديسنا ـ درقصيده اى گويد :

آنجاكه احمدآمد وآئين هردوعيد   زردشت ابترست وحديث‌مبترش.(۳)

و در قصيدهٔ ديگر :

كمان گروهۀ گبران ندارد آن مهره   كه‌چارمرغ‌خليل‌اندرآورد ز هوا.(٤)

ودرقصيدهٔ ديگرمبتنى برترك وتجريد ومدح پيامبراسلام گويد :

بردرشبهت‌مدار عقل كه ناخوش بود   برسرزند مغان بسم رقم‌ساختن.(۵)

و درقصيدهٔ ديگر نيز كه درعزلت وموعظت سروده گويد :

ازاختروفلك‌چه‌بكف دارى اى‌حكيم   گرمغ صفت‌نهٔ چكنى آتش‌ودخان ؟

---

(۱) يعنى پندآن پرمغان وبانگ مرغ خوش آهنگ (بلبل) را بخاطر آوريد كه دستور داده بودند : دجله دجله (رطل رطل- بسيار فراوان) مى بميگساران‌دهيد وجامهارا تا خط بغداد بر كنيد (خط بغدادنام خط دوم [ازطرف لبهٔ] ازهفت‌خط جام‌است‌ونام‌آن هفت بترتيب ازاينقرار است : خط جور ـ خط بغداد ـ خط بصره ـ خط ازرق- خط ورشكر ـ خط كاسه‌گر ـ خط فرودينه) و در آن ميان مغان را ياد كنيد . (۲) يعنى : همنشينى با آب انگور (ميگسارى) موجب سقوط درآتش‌دوزخ است- وترك‌چنين آب (شراب)موجب حفظ‌آبروى كرم وبزرگواريست ـ تاكى ازپى‌كارآب (شرابخوارى) درميكده هاى زرتشتى بايد تردد كرد وخرد را كه‌همچون كسرى شاهنشاه عادل است مورد ستم قراردآد؟ (۳) يعنى : آنجاكه پيغمبر اسلام تجلى كند وآئين دوعيد اضحى وفطر باشد (رك : ديوان خاقانى ص ۲۳۱) .... (٤) رك : كتاب حاضر ، ص ۹۰-۹۱ . (۵) يعنى : خود را در مقام شك و شبهه جاى مده ، چه اينكار تو مانند آنست كه برروى كتاب زند مغان (بسم الله الرحمن الرحيم) بنگارند وآن حرامست.

۹ ـ درقصیده‌ای بمدح اخستان گوید :

ور همه سنگ کعبه‌را بوسه زنند حاجیان   ماهمه بوسه گه کنیم آن سرزلف سعتری
کوی مغان وما و توهرسرسنگ کعبهٔ   دردتو کرده‌زمزمی‌دست‌تو کرده‌ساغری.(۱)

۱۰ ـ در قصیده‌ای بمدح فخرالدین منوچهر شروانشاه، دروصف نای گوید :

بل هندویست برهمن،آتش گرفته سر   چون آب‌عید نامهٔ زردشتی‌ازبرش.(۲)

۱۱ ـ درقصیدهٔ دیگر بمدح خاقان گوید :

سبحه در کف میگذشتم بامداد   بانگ‌ناقوس مغان بیرون فتاد.(۳)

---

(۱) یعنی : اگر همهٔ حاجیان سنگ کعبه (حجر الاسود) را می بوسند ما سر زلف سعتری (سعتر گیاهی است خوشبو که‌شکوفه اش سپید حاکستریست وبپارسی آنرا آویشن ، آویشه، پودنهٔ‌بری ، پودنهٔ صحرائی وپودنهٔ‌کوهی گویند)را بوسه‌گاه سازیم ، ماوتو کوی مغان را ملازم گردیم وهرسنگ آن کوی را سنگ کعبه فرض کنیم، آنجا دردیکه از دست تو گیریم با زمزمهٔ‌مغانه‌نوشیم‌وبجای‌پیاله‌اردست‌تو باده گساریم. (۲) نای سیاه(قره‌نی)مانندبرهمن هندویست (سیاه رنگ) که‌سرش‌راآتش‌زده‌باشند (چون‌سرنای‌رابزرمیگرفته‌اند)ومانندآب (بروانی) نامهٔ زردشتی(اوستا) راازبردارد و از حفظ میخواند ـ کلمهٔ (عید) در تمام این قصیده بالتزام آورده شده و اغلب دارای‌معنائی محصل نیست آب عید را بمعنی شراب هم گرفته اند.(۳)اصطلاحا ناقوس‌در موردزنگ کلیسای‌عیسویان‌استعمال‌میشود، درنزدزرتشتیان (هاون) همان‌کار ناقوس عیسویان را میکرده ، گروهی از خاورشناسان معتقدند که ناقوس مسیحیان بتقلید همین(هاون) زرتشتیان رواج یافته است . رك : کتاب حاضر ص ۱۹٤ .

۷ ـ درقصیده ای (۱) گوید :

گر گرهی خصمش اندازسر کینه چه باك　　کوخلف آدم است ایشان شیطان او ؟
خاصه سگ دامغان ، دانهٔ دام مغان　　دزد گهرهای من طبع خزف سان او. (۲)

و پیداست که دراینجاخواسته است بین (دامغان) و (دام مغان) تجنیس آورد، چنانکه درقصیدهٔ دیگر گوید :

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم　　مولع بنقش سیم و مزور چوقلب کان
دین ورنه و ریاست کرده بدینور　　کیش مغان و دعوت خورده بدامغان. (۳)

۸ ـ در ترجیع بندی بمدح ابوالمفاخر عثمان گوید :

آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود　　مدح این استارهٔ دین من واستاد من. (٤)

---

(۱) ظاهراً درهجو مجیر بیلقانی و باحتمال ضعیف ابوالعلاء گنجوی.　(۲) یعنی : اگر گروهی از راه کینه دشمن خاقانی هستند ، باکی نیست چه او فرزند آدم (ابوالبشر) است و آن گروه شیطان ویند، بخصوص سگ شهر دامغان (شاعر کینه ورز) که همچون دانهٔ دامی است که مغان بدان دینداران را بفریبند. اوست که طبع خزف مانندش سارق گوهرهای آبدار (اشعار) من است.　(۳) یعنی : گروهی درحقیقت دارای طوق و گردن بند میباشند مانند کلمهٔ (قوم) و بنقش سیم (یعنی نقرهٔ مسکوك ـ یا ـ شکل مکتوب آن یعنی ستم) حریص اند ومانند مقلوب کان یعنی ناك (مشك مغشوش) مزورند، دین ندارند ولی درشهر دینور ریاست میکنند، کیش زرتشتی دارند و بااینحال درشهر دامغان دعوت مذهبی میکنند ـ قوم بمعنی زن نیز استعمال شده است ـ درشرح خاقانی آمده که چون ابوالعلاء رااصلا اهل دامغان میدانسته اند ازاین جهت خاقانی ذکر آن بمیان آورده وآقای فروزانفر برآنند که دینور و دامغان از مراکز دعوت اسمعیلیه بوده وخاقانی بتعریض نام آن دو آورده است. ازاین بیت خاقانی نیز برمیآید که مردم بسطام (مسقط الرأس بایزید بسطامی) بایمان و مردم دامغان بشبهات دینی شهرت داشته اند:

دشمن جاه منند اینان که خصمان منند　　چون من از بسطام باشم این گروه ازدامغان.

(گرد کوه) دامغان نیز ازمراکز دعوت اسمعیلیه بشمار میرفته (ازافادات علامه محمد قزوینی) (٤) یعنی : اگر بخواهم برهان زردشتی (اوستا) نشان دهم قصیدهٔ مدح این نجم دین واستاد من (مراد وحیدالدین ابوالمفاخر عثمان بن کافی الدین عمر بسرعم خاقانی است) مرا بسنده است.

پایان کتاب مؤید آنست که منظومهٔ وی درچهاردهم اسفند ارمذماه سال۶۲۶یزدگردی (مطابق ۱۲۵۷ میلادی) بانجام رسیده :

بروز گوش (۱) در اسفندارمذ ماه — ز کار یزدجرد آخر شهنشاه
گذشته سال ششصد بیست با شش — شد این قصه تمام‌ای مرد با هش.

در انجمن آرا (۲) آمده : «زراتشت بهرام یکی از شعرای قدیم است که ازامتان زردشت بوده وحالات اورا منظوم نموده واز اهل پژده بوده و پژده از قرای اصفهانست و درین کتاب (۳) گاهی از ابیات او شاهد آورده شده.»

پیداست که رضاقلی‌هدایت مؤلف‌فرهنگ‌مزبور،نام‌جدزرتشت(پژدو)را باقریهٔ‌مزبور خلط کرده است.

زمان شاعر

زرتشت بهرام درمنظومهٔ (داستان شاهزادهٔ ایرانی وعمربن‌خطاب) سلطان محمد خوارزمشاه را نام میبرد :

محمد نام‌اوخوارزمشاهست — زاول کینه‌جوی ورزمخواهست.

واورا آخرین پادشاه مسلمان میخواندوپس ازاوازبزرگان‌ایران نامی نمیبرد واین خود دلیل است براینکه وی در اوایل فتنهٔ مغول میزیسته ـ ونیز گردنکشان آنعهد را بدون ذکر اسم بنام (ترکان خونخوار) میخواند وچندبارآنانرا به «خطا» نسبت میدهد :

عرب را فخر بر شمشیر تیز است — زشمشیر «خطا» شان رستخیز ست.

مراداز «ترکان خونخوار»واهل «خطا»همان مغول میباشد ـ شاعر درضمن اشعار خود از ظلم وجور این گروه سخن‌میراند ومیگوید که‌آنان بهرجا راه یافتند در اندك‌مدتی ویران کردند.

چنانکه میدانیم حملهٔ چنگیز بکشورهای خوارزمشاهی در سال ۶۱۶ آغاز شد (٤) وسلطان محمد خوارزمشاه درشوال سال۶۱۷درجزیرهٔ آبسکون‌جان‌تسلیم کرد. (٥)

دربرخی ازاشعار زرتشت بهرام ازخرابیهای مولد خویش سخن میراندوبرطبق‌عقیدهٔ محققان منظور از آنها شدايد ومشقاتی است که بشهرری وارد شده (٦)ـ دراینصورت ملاك دیگری برای‌تحدیدزمان‌شاعر بدست میآید: مغول که‌بریاست جبه وسبتای مأمورتعاقب‌سلطان محمد بودند،سبتای ازشاهراه دامغان و سمنان برای‌نخستین‌باربری آمد وجبه‌طریق‌مازندران را اختیار کرد و بعداز غارت بلاد آن سر زمین بویژه‌آمل، بری‌رسید ـ درری مغول شنیدند

(۱) روز چهاردهم ماه. (۲) ذیل کلمهٔ (زردشت). (۳) یعنی فرهنگ انجمن‌آرا.
(٤) تاریخ مفصل ایران(مغول)تألیف‌آقای عباس‌اقبال ص۲۵. (٥) همانکتاب‌ص۱٤۰.
(٦) مقتبس از یادداشتهای استاد محترم آقای پورداود.

بهرهٔ ۹۵-زرتشت بهرام پژدو

نسب وی - زمان او - مولدوموطن-آثار: زراتشت نامه ، اردای ویرافنامه، چنگرنگهاچه، داستان شاهزادهٔ ایران با عمر بن خطاب، خمسهٔ زرتشت- سبك شعر(۱)

زرتشت پور بهرام از گویندگان سدهٔ هفتم هجریست و اشعار او از جهات ذیل مورد توجه وشایان اهمیت است:

۱-وی نخستین گویندهٔ مسلم زرتشتی است(۲) که ازاوآثار مهمی بمارسیده است(۳)

۲- آثار وی برهمهٔ آثار زرتشتیـان ایران و هندوستان (ازنظم و نثر) برتری دارد.

۳- موضوع تصنیفات وی بخشهای دلکشی است از ادبیات مزدیسنا (٤) وبویژه مشتمل است بر داستان زرتشت پیامبر ایران.

نسب وی از احوال این گوینده بدرستی اطلاعی دردست نیست چه بمناسبت زرتشتی بودن او واشتمال آثارش بر مباحث دینی وداستانهای مزدیسنا ، درمیـان ایـرانیان مسلمان شهرتی نیافته است معهذا آنچه راجع بوی ازاشعارش استنباط میشوددرذیل نقل میکنیم:

نام او **زرتشت** ونام پدرش **بهرام** ونام جدش **پژدو** میباشد :

بگیتی و بمینو دار نیکو   دل زرتشت بن بهرام پژدو (٥)

کنون زرتشت بن بهرام پژدو   بیا ورشرح حال و قصه برگو (٥)

که زرتشت بهرام بن پژدوام   یکی یادگاری از آبهردوام(٦)

پدرش بهرام پور پژدو چنانکه ازاین بیت زرتشت برمیآید :

ادیب (۷) وهیربد بود ومنجم   دری[و] پهلوی خوان بودوعالم.

ونیزشاعر بود و اشعارش درجزوآثارزرتشت بعنوان بهاریات دربرخی نسخ ارداویرافنامه(۸) ثبت است .

(بهاریات) (۹) بهرام پژدومنظومه ایست درتوصیف بهار واثبات اینکه نشاطزندگی ازتمتع معتدل حاصل میشود - آغاز منظومه با این بیت است :

بدینجا چون رسانیدیم گفتار   جهان چون شد بهشت ازصنع دادار.(۱۰)

---

(۱) چون اززرتشت بهرام درتذکره‌های پارسی ذکری نیست دراینفصل تاحدی بتفصیل ازاوسخن میرانیم. (۲) درصورتیکه دقیقی زرتشتی کامل تصور نشود. (۳) پدرش بهرام پژدو نیزشاعر بودولی آثارمهمی ازاو نمانده (شرح آن بیاید). (٤) که شرح آنها بیاید. (٥) اردای ویرافنامه. (٦) زراتشت نامه. (۷) طبیب.ن.ل.(۸) که شرح آن بیاید. (۹) بهمین نام خوانده شده. (۱۰) ازاین بیت پیداست که ناظم پیش ازاین بیت ابیاتی بهمین وزن سروده بود که بما نرسیده است.

خود میخواند وظاهراً سمت استادی وارشاد نسبت باو داشته ، از خاندانهای مهم ری بود - رزنبرگ برخی‌ازاشعاراورا که دربارهٔخرابیهای‌مغول‌سروده‌اشاره‌بقتل‌وغارت ری‌دانسته‌است.
وست West در(گرندریس) (۱)نویسد :«زرتشت نامه........سرایندهٔ آن‌زرتشت بهرام پژدو ازری قدیم میباشد . » ازطرف دیگر چنانکه آقای ملك الشعراء بهار در مقالهٔ (خط وزبان پهلوی درعصر فردوسی) مرقوم داشته اند (۲) :
«خود او (۳) دز مقدمهٔ اردای ویرافنامه‌گوید : نامم زردشت است وپدرم بهرام‌پسر پژدوست‌وگوید ....ما از مردم‌خواف‌از قصبهٔ بیژن‌آبادیم که‌درزمان کیخسروآبادشده‌است.»
بنابراین‌درصورت‌عدم تصرف نساخ باید تصور کرد که خاندان شاعر اصلا از خواف بود ولی خود وی درری سکونت داشته است .

احساسات شاعر زرتشت بهرام بدین مزدیسنا بسیار علاقمند ودرآن آئین متعصب بود وغالباعهد آبادی حکومت زرتشتی را درقدیم وخرابی ایرانرا پس از انقراض دولت زرتشتیان یادکرده است :

چرا باید گمانت در دل ایدوست | که دینت خوب‌وپاك‌ونعزونیکوست ....
زبهدینان (٤) جهان گشته‌است‌آباد | زدروندان (٥)خرابی است وبیداد ....
جهان بد چون‌بهشت‌آباد وزیشان | کنون‌گشته است چون دوزخ پریشان.

وبارهادرضمن اشعارخودازخداوندخواستاراست که‌بهراموَرجاوند،یعنی‌پادشاهی که‌پیش ازظهورسوشیانت(موعودزرتشتی) بایدبیاید،زودتربرانگیزد وپس‌ازتیرگی‌اهریمنی که‌جهانرا فراگرفته دیگر بار عهد داد وانصاف پدیدآید .

آثار او

با آنکه همواره زرتشتیان بآثار زرتشت بهرام توجه و علاقه داشتند ، معهذا تاکنون‌کلیات اشعار او درکنابی تدوین نگردیده‌فقط درضمن‌کتب (روایات) اشعاری ازاوضبط شده وقسمتی از آنها درکتابخانه های اروپا وهندوستان محفوظست .
آثارشاعر مزبور بقرارذیل است :

۱ زراتشت نامه تنهاتصنیف شاعرکه تاکنون‌بوضعی مرغوب بچاپ رسیده همان (زراتشت نامه) است‌که‌فریدریك روزنبرگ F.Rosenberg از روی پنج نسخهٔ خطی تصحیح و بفرانسه ترجمه‌کرده، با

(۱)ص۱۲۲. (۲) فردوسی‌نامهٔ مهرص٤۹۸-۵۰۰. (۳)زرتشت‌بهرام. (٤) مراد زرتشتیان است (در برابر موبدان که بروحانیان اطلاق میشود عامهٔ مزدیسنان را بهدینان گویند.) (۵) پیروان کیش‌اهریمنی- دروغپرستان.

که خوارزمشاه ازهمدان حرکت کرده عازم مازندران است بهمین‌جهت پس از قتل و غارت ری بشتاب تمام بسمت همدان عزیمت کردند (۱) واین نخستین خرابی بود که‌مغول بری وارد آورد (بسال ۶۱۷ هجری)

بار دوم لشکر کشی مهم مغول بری‌وحوالی‌آن‌پس از مرگ چنگیز (که دررمضان سال ۶۲۴ اتفاق افتاد) یعنی درزمان‌سلطنت اگتای‌قاآن (۶۱۶– ۶۳۹) انجام‌گرفت –بامر وی سپاهی بفرماندهی جرماغون نویان با صد هزار تن بایران آمد واز راه اسفراین و ری عبور کرد وخودرا بعراق رسانید وآن واقعه بسال۶۲۶ اتفاق‌افتاد.(۲)

ونیز زرتشت بهرام در اشعار خودگوید بیدادی که تازیان نسبت بایران روا داشتند سزای آنرا از«ترکان» می‌بینند (۳) ظاهراً مقصود وی حملهٔ هولاکو ببغداد و قتل مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی وانقراض دولت عباسیان و یالااقل پیش بینی واقعهٔ مزبور بنابر مقدماتی که‌تهیه شده بود، میباشد.

مغول نخستین بار در ربیع‌الاخر سال ۶۴۳ باطراف بغداد رسیده بودند، ولی هنوز مستقیماً شهرمزبور مورد تهدید واقع نشده بود - هولاکودرپایان‌سال ۶۵۱ (۴) بسوی ایران‌حرکت کردوبغداد را درسال۶۵۶فتح کرد ومستعصم آخرین‌خلیفهٔ عباسی (۶۵۵-۶۵۶) را درهمانسال بکشت.(۵)

ازطرف دیگرخود زرتشت بهرام، تاریخ اتمام (زراتشت نامهٔ) خویش را،سال۶۴۷ یزدگردی ذکر میکنند (۶) واین تاریخ مطابقست باسال ۶۷۷ هجری و۱۲۷۸ میلادی- بنا براین میتوان گفت که شاعرمزبور درعهدهلاکو(وی بسال۶۵۳ بایران آمد وبسال۶۶۲مرد) وپسرش اباقاخان(بسال۶۶۳ جلوس کرد ودر۶۸۰مرد) میزیسته‌است.

مولد و موطن وی در پایان نسخهٔ خطی منظومهٔ(زراتشت نامه) که در موزهٔ بریتانیا (۷) موجود است،ناسخ کتاب چنین‌نوشته است :«ناظم کتاب‌زرتشت نامه نیز زرتشت‌نام داشته واسم پدرش بهرام و در **بلدهٔ ری** ساکن ودر سنهٔ ۶۴۷ یزدجردی این کتاب نظم نموده است.»(۸)

ونیز چنانکه درهمین فصل بیاید، کیکاوس پور کیخسرو موبد که موضوع زراتشت نامه را بناظم‌القاء کرده ازشهرری‌بود و همچنین کیخسرو بن داراکه زرتشت‌بهرام اورا(باب)

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تألیف‌آقای اقبال‌ص۳۹. (۲) همانکتاب‌ص۱۳۶. (۳)از جمله بیت مسطور درفوق :عرب رافخر برشمشیرتیزست ...... (۴)تاریخ مفصل ایران ص۱۷۱. (۵)رک:همانکتاب‌ص۱۷۸-۱۹۱.(۶) که‌شرح‌آن بیاید.(۷)Britih Museum

(۸)زراتشت نامه چاپ پطرزبورگ. مقدمه بزبان فرانسه ص.XXXI

درآغاز زراتشت نامه ، ناظم چنین آورده است :

کتابی بخط پهلوی نزد موبدان موبد (۱) دیدم که سرگذشت جهان و روزگار پیشینیان و تفسیر اوستا و داستان زادن زرتشت از مادر درآن نگاشته بود وکسی را بخواندن آن نامهٔ کهن دسترس نبود ـ موبد بمن گفت چون اکنون کسی اینخط نتواند خواند (۲) سزاوار است آنرا بنظم پارسی درآوری تا همه کس از آن بهرمند گردد وازدین پاك ما برخوردار شود ـ من از گفتار موبد خوشدل شدم وازدستور اوسر نپیچیدم و خواستم که نام نیکی از خود بیادگار گذارم .بدین قصد بسرای خود بازگشتم و با دل وروان شاد بخواب رفتم ، سروشم درخواب گفت چون بیدارشوی داستان زرتشت بنظم دری تازه کن وروان پیامبررا ازخود شاد ساز. هراسان بیدار شدم دیگرچشمم بخواب نرفت . بامداد پس ازطلوع آفتاب ،

بگفتم من این قصهٔ خواب خویش بکیخسرو ،آن نامورباب خویش
کجا پوردارا ش خوانی همی بپرس ازکسی ، گرندانی همی
که آن خانه درری قدیمی شدست نه تخمیست کاکنون پدید آمدست. (۳)

او نیز مرا دراینکار تشویق کرد و گفت:

بتدبیر این قصه کوش ای پسر مگر رحمت آرد بما دادگر
چو پاسخ چنین دیدم از باب خویش (۳) بجستم ازو چارهٔ خواب خویش.

آنگاه بنزد موبدی که زند و اوستا برکنار داشت رفتم و گفتم که آنقصه را

---

(۱) ظاهرا همان کیکاوس پور کیخسرو. (۲) مراد خط پهلویست.

(۳) دربارهٔ کیخسرو پوردارا (مذکور درفوق) که ازخاندان نامی ری بوده وزرتشت بهرام اورا (باب) خویش خوانده دو نظر است: یا برطبق احتمال رزنبرگ وی میبایست پدرهمان کیکاوس موبد باشد که موضوع زراتشت نامه را بوی املاء کرد واو (کیخسرو) پیش از کیکاوس موبدان موبد بوده وبر ناظم کتاب سمت ولایت داشته است ویا شخص دیگری بود که نسبت بدو سمت استادی وارشاد (پدر تعلیمی) داشته ومشوق شاعر بوده است ـ بدیهی است که نمیتوان گفت این کیخسرو بن دارا پدر شاعر بوده چه چنانکه گفتیم شاعر مکرر خودرا زرتشت بن بهرام بن پژدو معرفی کرده : که زرتشت بهرام بن پژدوام یکی یادگاری ازآن هردوام.

یادداشتهای فاضلانه بچاپ رسانده است [۱].

خاور شناس مزبور نویسد : در کتابخانه های عمومی اروپا ، تا آن اندازه که من آگاهی دارم نه نسخه ازمنظومهٔ زراتشت نامه موجود است: یک نسخه در پطرزبورگ ـ سه نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس ـ دو نسخه در موزهٔ بریتانیا ـ دو نسخه در بودلئین Bodleienne (کتابخانه ایست در اکسفرد) و یکنسخه در کتابخانهٔ مونخن München [۲] ـ ازاین میان بخصوص نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی پطرزبورگ که مورد استفادهٔ ناشر قرار گرفته بسیار نفیس بشمار میرود و آن جنگی است که بدست سه کاتب در بخارا میان سالهای ۱۰٦٤ ـ ۱۰٦٦ هجری نوشته شده و بمجموع آن سفینه، نام «کلیات عطار» داده شده است. [۳]

سبب نظم کتاب ـ زرتشت بهرام کتاب مزبوررا بتشویق موبدی دانا و آزموده بنظم درآورد وخود در پایان منظومه ازاوچنین یاد میکند :

بگفتم من این قصهٔ باستان ‌‌ ز گفتار موبد سر راستان
چنین داستانهای چون شیرومی ‌‌ نگوید کسی جز که (کاوس کی) [٤]

بدیهی است که دراینجا برای ضرورت شعر بجای (کیکاوس) کاوس کی گفته ونیز درچند سطر بعد گوید :

نوشتم من این قصهٔ ارجمند ‌‌ ز گفتار دانندهٔ هوشمند
هنرمند دیندار (کاوس کی) ‌‌ وراباب کیخسرو، **ازشهرری**. [٥]

---

(۱) بسال ۱۹۰٤ در پطرزبورگ چاپ شده. (۲) رك : Iranisches Namenbuch, von Justi, 381. (۳) در صفحات (۱ـ ۱۲۰) سفینهٔ فوق مظهر العجائب منسوب بشیخ عطار نوشته شده ـ در صفحات (۱۲۱ـ۱٤۱) صددرمنظومهٔ ملکشاه را که در اسفند ماه سال ۸٦٤ یزدگردی مطابق سال ۱٤۹٤ میلادی (و ۹۰۰ هجری) پرداخته شده نگاشته اند ـ این منظومه ناتمام است ـ پس ازآن درصفحات (۱٤۱ـ۱۵۹) زراتشت نامه، منظومهٔ زرتشت بهرام ودر صفحات (۱٦۰ـ۳۲۲) ارداویرافنامهٔ اورا نگاشته اند ـ از صفحهٔ ۳۲۳ تا پایان کتاب (ص ۵۱۲) مجدداً منظومه های منسوب بشیخ فریدالدین عطار ثبت شده ازاینقرار: بلبل نامه ـ منطق الطیر ـ جواهرنامه ـ رباعیات ـ گل وخسرو. (٤) بیت ۱۵۲۰ـ۲۱ ازچاپ روزنبرگ. (٥) بیتهای ۱۵٤۰ـ٤۱ ازچاپ روزنبرگ.

موبد داستان‌را ازروی کتبی که بخطی‌نوشته شده‌بود که کسی دیگر برخواندن‌آن‌قادر نبود، برایم خواند ومن گفته های او را بنظم آوردم- بدیهی است که منظورازاینخط همان خط پهلویست که تا اوایل قرن هفتم هنوزموبدان ایران‌بدان‌آشنا بودند - اما کتب پهلوی مزبور کدامند؟ بدون شك مآخذ زراتشت نامه،کتب پهلوی : زادسپرم و کتابهای‌پنجم وهفتم‌دینکرت است که‌درآنها از تولد زرتشت و معجزات و چگونگی ولادت وی سخن رفته است - و نیز ممکن است‌علاوه براین کتابها مآخذ دیگری هم داشته باشد.

درهرحال مطالب زراتشت نامه ازروایات قدیم وسنت بسیار کهن مقتبس است - چنانکه میدانیم ازنسکهای مفقود عهد ساسانیان یکی چیتره دات نسك است‌که نسك دوازدهم بشمار میرفته [۱] و دیگری سپند نسك‌که نسك سیزدهم بوده - دراین نسك بویژه از وقایع خود زرتشت سخن رانده شده بود - در کتاب هشتم دینکرت، فصل چهاردهم‌که ازسپند نسك سخن‌رفته دربند۴ آمده: «بسیاری ازمعجزات او(زرتشت) در آن (سپند نسك) پیداست همچنان‌که در آنجا بهم پیوسته، برچیده‌ای‌ازآن در نوشتهٔ دینکرت نشانید.» [۲]

آنچه درعبارت فوق‌آمده‌که مطالب سپند نسك راجع باعجاز زرتشت انتخاب و در کتاب دینکرت نوشته شده درستست و جای آن کتاب هفتم دینکرت است‌که مندرجاتش از سپند نسك میباشد وکاملا درآنجا از زندگانی زرتشت سخن رفته واز اعصار آیندهٔ پس اززمان زرتشت تا روز رستاخیز،گفتگوشده - همچنین درکتاب نهم دینکرت، فصل بیست وچهارم مطالبی راجع بولادت پیامبر مسطور است.

بنابرآنچه گذشت، مندرجات زراتشت نامه بطورغیرمستقیم مطالب خود اوسنا یعنی‌سپند نسك است - دارمستتر درکتاب (هرمزدواهریمن)[۳] نویسد: «زرتشت‌نامه ازمأخذ بسیارقدیمی مقتبس است‌باآنکه زمان انشاءآن‌قرن سیزدهم میلادی‌میباشد.»

---

(۱) رك:یشتها ج۲ص۴۶-۴۷.

(۲) Dinkard, vol. xv, by Sanjana, p. 32.

(۳) صفحهٔ ۱۹۰ - حاشیهٔ شمارهٔ ۶.

آغاز کند - بگفتار موبد گوش دادم و پس از دریافتن موضوع بنظم داستان پرداختم.

موضوع زراتشت نامه - موضوع زراتشت نامه که معروفترین و معتبرترین وسودمندترین آثار زرتشت بهرام است درو قایع معجزات پیش ازولادت پیامبر ایران و داستانهائی اززندگانی وی وهزارهٔ او وقیام هوشیدروسر کار آمدن بهرام ورجاوند- پادشاهی که پیش‌از ظهور سوشیانت (موعود زرتشتی) برانگیخته خواهدشد- وپایان هزارهٔ زردشت‌میباشد. فهرست عناوین کتاب مزبـورطبق‌نسخهٔ رزنبرگ درسال هفتم مجلهٔ مهر شمارهٔ چهارم، مقالهٔ(زرتشت بهرام پژدو) بقلم نگارنده درج شده است.

شمارهٔ ابیات و تاریخ نظم- وست West درگرندریس (1) نویسد:«زراتشت نامه دارای ۱۵۷۰ بیت است.» - زراتشت نـامهٔ چاپ‌رزنبرگ‌شامل۱۵۷۵ بیت میباشد- تاریخ شروع‌وختم کتاب چنانکه ناظم‌خود گفته:

چل وهفت با ششصد از یزدگرد — همان مـاه آبان کـه گیتی فسرد
من این روز **آذر** گـرفتم بدست — **بآبان** چو بر جشن بودیم مست
شب **خور** نوشتم من این رابکام — **بدو روز کردم مرو را تمـام.**

یعنی این اشعار را در آذر روز (نهم) از ماه آبان آغازکردم و درخور روز (یازدهم) از همان ماه درسال ششصد و چهل وهفت یزدگردی ، یعنی بفاصلهٔ دو روز تمام‌کردم - این تاریخ ختم چنانکه وست و رزنبرگ‌تصریح کرده‌انـد مطابق روز۱۲ اوت سال ۱۲۷۸ میلادی است. اگرادعای شاعررا دراینکه دوروزه همهٔ این اشعاررا ساخته،بپذیریم میتوان گفت که اشعار بسیاری در زندگانی گفته‌است. (2)

ناگفته نماندکه در پایان زراتشت نامه (چاپ رزنبرگ) نـاسخ‌کتاب پنج بیت از خود افزوده و نـام خود را (خسـروبن ماونداذان) و تاریخ‌کتابت را روز دین (بیست وچهارم) از شهریورماه سال ۸۵۳ یزدگردی معرفی کرده است.

مآخذ زراتشت نامه - شـاعر، چنانکه گفته شد درمقدمهٔ کتاب گوید:موبدان

(1) ص۱۲۲. (2) چنانکه در همین فصل بیاید ، اردای ویراف منظوم متعلق بزراتشت بهرام طاهراً بسیار مفصلتر از آنچه که دردستست بوده‌است.

مطالب آن بریده ومحذوفست (۱).ازمقایسهٔ نسخهٔچاپی‌بانسخهٔاردای‌ویرافنامهٔ پهلوی میتوان احتمال دادکه نسخهٔ اصل منظومه بسیار مفصلتر از آنچه که در دست است بوده است .

موضوع آن ـ موضوع اردای‌ویرافنامهٔ منظوم،همان موضوع اردای‌ویرافنامهٔ معروف پهلویست که در دست میباشد (۲) وآن عبارتست از سیر اردای ویراف در بهشت و برزخ ودوزخ ، وخبر دادن جهانیان‌را از تنعم نیکوکاران وعذاب گناهکاران در جهان دیگر ـ پس از یکدیباچهٔ دوصفحهٔ در ستایش خدا ، آفرینندهٔ عالم وآدم، فصلی درمناجات داردکه با این بیت آغاز میشود :

بزرگا قادرا پاکا خدایا ! به نیکی‌بندگان را رهنمایا!

و با درخواست تقدیس و تبرك درحیات اخروی بپایان میرسد :

بگیتی و بمینو دار نیکو دل زرتشت بن بهرام پژدو.

در نسخه ای‌ازاین‌کتاب (۳) فصلی دیگردرمناجات است که پس از دعا مصنف ازبدبختیهای عصرخود شکایت میکند و ازخدامیخواهدکه باو اجرزحماتش را بدهدـ در فصل دیگر بعنوان (در پیداکردن سبب نظم‌کتاب)که با این بیت شروع میشود :

کنون بشنو حدیث و قصهٔ من که‌چون‌نظم‌کتب(٤)شدحصهٔمن.

شاعرنقل میکندکه خرد رفیق‌ودوست مهربان ایام جوانی سعادت‌آمیزش‌بود. وی آنگاه‌که کستی بکمربست (۵) توانست آئین بهی را نیك بیاموزد ودرعلوم دینی کامل‌شود ـ سپس‌نقل میکنددوستان‌که معلومات ویرا ارجمند میدانستند اوراتشویق کردندکه بنوبهٔ خود درتبلیغ دین مقدس بکوشد ـ پس ازگفتگو درخصوص لذات و آلام فصول ، شاعرازمرگ‌پدرش بهرام پژدو که ،

---

(۱)Arda Viraf Nameh, by Dastur K D.Jamaspji Jamasp Asa, Bombay, 1902.

(۲) رك: ارداویرافنامه تألیف‌نگارنده. تهران. سال۱۳۲۵. (۳) رك:مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه بقلم‌روزنبرگ. (٤) دراصل (کتاب شد) (۵) رك : بخش چهارم‌بهرهٔ ۳.

شهرت زراتشت نامهـ آنکتیل د پـرون Anquetil Duperron [۱] در سیرت‌زرتشت ازکتاب زراتشت نامه استفاده کرده است ـ تمام زراتشت نامه را E.B Eastnick بانگلیسی ترجمه کرده ومتن آن درجزو کتاب Wilson ثبت‌شده.[۲] ترجمهٔ انگلیسی Eastnick ازروی نسخهٔ بسیارخوبی انجام گرفته که بدست دستور برزو قیام الدین (= کامدین) در سال ۱۶۳۶ میلادی نوشته شده ـ این نسخه جزو کتب Wilson بوده و اکنون درکتابخانهٔ Lord Crunford در Wigan مضبوطست ـ این ترجمه درجزو کتاب ویلسون منتشر گردیده.[۳]

غالباً اشعار زرتشت بهرام درفرهنگ جهانگیری و انجمن آرا شاهد آورده شده است.

☆☆☆

اردای ویرافنامه

منظومهٔ دیگر زرتشت بهرام پژدو، کتابیست بنام‌اردای ویرافنامه.
خود شاعردر پایان زراتشت نامه از آن یاد میکند:

بگفتار اردای ویراف، رنج ببردم که آن بود آکنده گنج.

اردای ویرافنامه با بیت ذیل آغازمیشود:

سر دفتر بنـام پـاك یزدان نگهدار زمین‌وچرخ گردان.[۴]

زرتشت بهرام، درسبب نظم کتاب گوید که هاتف مرا بنظم اردای‌ویرافنامه امر ومادر تشویقم کرد، زیرا درآنهنگام پدرش‌بهرام فوت کرده بود.

بخشی ازکتاب مزبور را جاماسب اسا در هند بچاپ رسانیده است و شمارهٔ ابیات آن، چنانکه آقای پورداود شمرده‌اند فقط‌شامل ۱۱۶۲ بیت میباشد وبسیاری از

(۱) نخستین اوستاشناس اروپائی که بسال ۱۷۷۱ میلادی کتابی بعنوان « زند اوستا تألیف زردشت، محتوی افکار شارع مذکور راجع بفلسفهٔ الهی، علوم طبیعی، عبادات ومقررات مذهبی‌وأخلاقی وپاره‌ای‌مسائل‌عمده راجع بتاریخ قدیم‌ایرانیان» منتشر کرد.

(۲) Wilson, The Parsi Religion, p 477 – 522.

(۳) J. Wilson, The Parsi Religion, as contained in the Zend Avesta, Bombay, 1843.

(۴) متن چاپی جاماسب اسا با این بیت شروع میشود:
بنام آن خداوند جهاندار کنم آغاز از این نغز گفتار.

داستان از اصل خلقت شروع و از کیومرث و نخستین پادشاهان که در شاهنامهٔ فردوسی نام‌برده شده اند ذکری بمیان میآید ـ آنگاه شاعر از فریدون بزرتشت که ازاخلاف اوست[1] میپردازد[2] ـ پس ازتشریح‌دوازده‌هزاره، خلاصه‌ای اززرتشت‌نامه نقل میکند که بدانجاختم میشود که کی گشتاسب وخردمندان‌آئین‌ایزدی رامیپذیرند. باید یاد آوری کرد در اینجا موضوعی کـه با زراتشت نامه اختلاف دارد اینست که جاماسب نیز دراین‌داستان، درمناظره‌های‌مذهبی‌شرکت میکند.

داستان چنگر نگهاچه

دردنبالهٔ این منظومه ، داستان جدیدی نقل شده ، شاعر گوید :

بهر کشوراز ینحال‌آگهی شد که‌درایران روا،دین‌بهی‌شد
سوی‌هندوستان‌شدآگهی زین که درایران کسی‌نومیدهددین

بهند اندرحکیمی بود خواجه که اورانام بد **چنگر نگهاچه**

آنگاه مطلب را بـه (قصهٔ چنگرنگهاچه دانای هندی با زرتشت) که داستان نیمه مستقلی است ربط میدهد ـ وآن چنین آغازمیشود :

حکیمی فاضلی دانای کامل بهر دانش ستوده سخت‌وعاقل

نسخ این داستان کمیابست اما موضوع آن معروف وازاینقراراست:

در هند پیری دانـا و حکیمی معروف بود بنـام چنگرنگهاچه ـ پس از شنیدن شهرت دین زرتشت ، نامه ای بگشتاسب نگاشت و او را ازگرویدن بدین پیامبر نو ملامت کرد ـ بنابر پیشنهاد گشتاسب دانای هند باگروهی از پیروان خود ببلخ آمد تا دردربار کی گشتاسب با زرتشت مناظره کند . دانایان ازهر گوشه و کنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع شدند.زرتشت آنچه که دانای هند میخواست بپرسد از پیش پاسخ گفت‌ودرخواندن نسکی‌ازاوستامسائل مشکل‌فیلسوف‌برهمن حل شد ـ چنگرنگهاچه مجاب‌گردید وبزرگی وعظمت پیامبررا دریافت وبدو ایمان‌آورد وازپیروان غیرتمند اوگردید ـ زرتشت یکمجلد اوستا بدو بخشید واوخود دین بهی‌را درهند رواج داد

(۱) رك : کتاب‌حاضرص۸۰. (۲) رك : بیت ٦٥ اززراتشت نامهٔ روزنبرگ.

ادیب و هیربد بود و منجم دری[و]پهلوی خوان‌بود و عالم،
نام‌برده‌گوید پس از عزاداری مفصل بمادر گفت‌که بافتخار پدرفقید اونیز میخواهد عمرش را وقف امورمذهبی کند - وچون دیو غم فرار اختیار کرد میلی شدید بقرائت کتب باستانی دراوایجاد شد - ابتدا داستان (مولود زرتشت) و سپس داستان (اردای ویراف) بدستش افتاد - گوینده پس از ذکرشایستگی های شاعر نیك گوید :

چوکردم خواندن این قصه آغاز یکی هاتف مرا در داد آواز
مرا گفتا سخن گوینده برخیز زبانت را بگفتار اندر آمیز
بنظم این قصهٔ اردای ویراف بگوتا زین سخن نامی شود صاف
چو پشتی داد مادرم درینکار(۱) نهادم جان ودل را من بگفتار.

(در پایان زرتشت نامه نیز ، چنانکه گفته شد، موضوع (هاتف)که اورا بندای غیبی دستورمیدهد اردای ویراف‌را بنظم آورد ، مسطوراست) سپس‌دوستان هم اورا تشویق میکنند - این فصل بادعا ودرخواست یاری از خدا پایان می‌یابد.

اصل داستان با این بیت آغازمیشود :

شهنشاه اردشیر از فر دادار گرفت‌آن پادشاهی را سزاوار.

فهرست فصول این‌کتاب در مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ٥ و ٦ مقالهٔ (زرتشت بهرام پژدو) مندرج است .

درنسخه ای از اردای‌ویرافنامه که‌رزنبرگ‌بدان‌اشاره‌میکند (۲) علاوه بر اصل، داستانهای دیگری از شاعر ثبت شده‌که هریك منظومه ای جداگانه محسوب میشوند بدین ترتیب‌که پس از ذکرتشویق دوستان او را بنظم اردای ویرافنامه و درخواست یاری ازخدا داستانی را بدین بیت آغازمیکند :

کنون زرتشت بن بهرام پژدو! بیاور شرح حال و قصه برگو.

(۱) آقای بهارچنین تصحیح کرده اند:چو پشتی داد مامم اندرین کار- چو پشتی داد مادر اندرین کار. (۲) رك : مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه.

ایران زمین بجستند دهی‌ویران نیافتند،چون واقعه بعمر گفتند عمر شاهزادهٔ ایرانی را گفت اینك که ویرانه‌ای نیافتند دهی آباد ازمن بپذیر . شاهزاده گفت مقصودم داشتن ده آباد یا ویران نیست بلکه خواستم ترا بفهمانم که نیاکانم چگونه جهانداری کردند وچه کشور آبادی بجای گذاشتند که اکنون بتورسیده . آنگاه شاهزاده ازعدل وداد و رسم وآئین پادشاهان ایران سخن‌میراند وشاهانرا یکایك نام میبرد . از پیشدادیان وخروج ضحاك وکیانیان واستیلای اسکندروساسانیان وسپس‌تسلط عرب وصدماتی که بایران روی داده یاد میکند و میگوید چگونه راه و رسم مردانگی وراستی منهدم گشته و دروغ چیره شده . شاعر ازاین دورهٔ شوم و بلایای ایران وازمیان‌رفتن کیش زرتشتی وفراگرفتن اخلاق زشت مفصلا سخن میراند . شاهزاده نیز رنجها ومصائبی‌را که بعد ها در دورهٔ خلفای اموی وعباسی بایران روی خواهد داد پیش بینی میکند و پس از ذکر اینگونه بلایا از ملوك طاهریان وصفاریان‌وغزنویان وسلجوقیان نام‌میبرد و آخرین پادشاه خوارزمشاهی را چنین یاد میکند :

محمد نام اوخوارزمشاهست (۱) زاول کینه جوی ورزمخواهست.

۵ ـ خمسهٔ زرتشت ـ بجز آنچه یاد شد ، وست West نویسد (۲) : خمسهٔ زرتشت (۳) دارای ۹۲۹ بیت پارسی وسرایندهٔ آن زرتشت بهرام‌پژدوست . (۴)

سبك شعر

منظومه های زرتشت بهرام ، اگرچه در میان اشعار زرتشتیان ایران و هندوستان دارای پایهٔ نخستین میباشد معهذا نسبت باشعارشعرای ایرانیان مسلمان،متوسط شناخته میشود . اردای ویرافنامهٔ وی که ببحرهزج مسدس یعنی بروزن‌خسرووشیرین‌نظامی وویس‌ورامین‌فخر گرگانی است و زراتشت نامهٔ او که‌ببخرمتقارب مثمن یعنی بروزن شاهنامهٔ فردوسی است ، بهیچوجه بپای این شاهکارهای ادبی نمیرسند (۵) ـ وزن بحر متقارب که بحر

(۱) دراصل: خوارست شاهست. (۲) گرندریس‌ص۱۲۸. (۳) Khamsah of Zartust (۴) Die traditionelle Literatur der Parsen von Spiegel. s.181 . (۵) مثلا مقایسه شود (نامه‌ای که رستم فرخزاد ببرادر نویسد) از اشعار فردوسی (شاهنامهٔ بخ.ج۹ ص ۲۹۶۸ ببعد) بااشعاریکه زرتشت بهرام درسرآمدن هزارهٔ زردشت واحوال مردم ایران در آنروزگارساخته(که درهمین فصل‌آمده)

وهشتاد هزار کس بدینطریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی بیادگار این واقعه برپا کردند [۱] ـ درضمن اشعار این داستان ادعا شده است که ازمأخذ پهلوی برشتهٔ نظم پارسی کشیده شده. [۲]

☆ ☆ ☆

پس از ذکر داستان فوق ، شاعر ببحث در تاریخ ایران شروع کند ، از افسانهٔ اسکندر و فساد جهان سخن رانده رشته سخن را بظهور اردشیر ساسانی ختم و قصهٔ اردای ویراف را بدین بیت آغازمیکند :

شهنشاه اردشیر از فر دادار — گرفت آن پادشاهی را سزاوار.

داستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمر بن خطاب

دیگر ازتصانیف زرتشت بهرام پژدوداستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمر بن خطابست ـ این داستان بقول وست [۳] دارای ۴۷۳ بیت است ودرضمن کتب روایات نیزضبط شده ودرنسخه ای که مورد استفادهٔ رزنبرگ گردیده داستان مزبور در دنبالهٔ قصهٔ اردای ویراف ثبت شده است [٤] ـ درنسخهٔ خطی روایات [٥] که مورخ بسال ۱۰۴۹ یزدگردیست ۵۸۸ بیت ثبت شده ودرروایات داراب هرمزدیار(چاپ بمبئی سال ۱۹۲۲ میلادی) [٦] نیزاین منظومه مندرج وشامل ۵۵۸ بیت است.

موضوع آن ـ پس ازشکست ایرانیان ازتازیان ، یکی ازشاهزادگان ایرانرا باسارت نزدعمر بردند ـ خلیفه ازخون او درگذشت و بدو گفت ازمن چیزی بخواه تا آرزویت رابرآورم. شاهزاده گفت خواهش دارم که دهی ویران ازکشورهای ایران بمن بخشی تا آنراآبادکنم ودرآنجا زندگانی بسرآرم ـ عمردستورداد دهی ویران بجویند. سراسر

(۱) Zoroaster the prophet of ancient Iran, by Jackson. p. 85-88 وبیز Die Traditionelle Literature der Parsen von Spiegel, s. 182.

(۲) Edal Darun نیز تصریح کرده است که سرایندهٔ داستان چنگرنگهاچه زراتشت بهرام پژدواست. مقتبس ازیادداشتهای استاد محترم آقای پورداود. (۳) درگرندریس ج ۲ ص ۹۲۹. (٤) رك: مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه چاپ رزنبرگ. (٥) متعلق بآقای پورداود وبرطبق شمارهٔ معظم له. (٦) ج ۲ ص ۲٤٤.

اگرچه معلوم نیست که زرتشت بهرام بزبان پهلوی آشنا بوده [۱] ولی چون تا زمان وی اصطلاحات دین زرتشتی باقی مانده بود لغات بسیاری از زبان پهلوی در منظومه های وی منعکس گردیده بحدیکه برای کسانیکه بزبان مزبور آشنائی نداشته از اصطلاحات مزدیسنا آگاه نباشند فهم منظومه های وی مشکل مینماید.

اینك نمونه ای از اصطلاحات مزدیسنا در (اردای ویرافنامه) ـ در پادشاهی جمشید گوید:

زشاهان **فر و خره** [۲] جم فزون داشت　　بهر کاری خرد را رهنمون داشت
ز **نور مینوانی** [۳]، یافت بهره　　ز **فرو ورج** [۴] شد چون شید شهره
گرفتن **باژ** [۵] و **گهنبار** [۶] کردن　　براه ایزدی هر کار کردن
گجسته [۷] اهرمن بعضی ز ره برد　　که داند شد شراب صافشان درد
که دردین **استوان** [۸] باشندو بیشك　　بیزدان بیگمان باشند و بی شك
یکی مهتر ز گیتی هردو، بهتر　　**اشو** [۹] وپاك وراد وراست ومهتر
یکی رهبر که گر راهش روی راست　　ترا اندر **گرثمان** [۱۰] کار پیداست
همه شایست و ناشایست [۱۱] هر کار　　بزردشت نکو آموخت دادار
سوی گشتاسب نیز **امشاسفندان** [۱۲]　　فرستاد ایزدان از بهر برهان
پذیرفتند دین **مزدیسنان** [۱۳]　　برافکندند راه **دیویسنان** [۱۴]
جهان بر کامه و رای بهان بود　　بدو کژی و **دروندی** [۱۵] نهان بود. [۱۶]

---

(۱) بلکه بعکس از فحوای مقدمهٔ زراتشت نامه مستنبط میشود که چون وی بخط و زبان پهلوی آشنا سوده کیکاوس موبد مطالب کتب پهلوی را برای وی نقل میکرده است. رك: (مقالهٔ خط و زبان پهلوی) بقلم آقای ملك الشعراء بهار در فردوسی نامهٔ مهر. (۲) فر و جلال و شکوه. (۳) آسمانی ـ بهشتی ـ ملکوتی. (۴) بفتح اول (برز) وصولت وقدرت ودر فرائد السلوك (نسخهٔ خطی) درج صریحاً بمعنی فرهٔ ایزدی تعبیر شده (مقدمهٔ کتاب) (۵) زمزمهٔ مغان. رك: بخش ٤ بهرهٔ ٤. (٦) جشنهای ششگانهٔ سال. (۷) ملعون. (۸) پایدار. (۹) مقدس و پاك. (۱۰) گرزمان ـ عرش اعظم. (۱۱) حلال وحرام ونام کتابی پهلوی. (۱۲) مهین فرشتگان، فرشتگان هفتگانهٔ مزدیسنا. رك: ص۱۵۷ ببعد. (۱۳) پیروان آئین زرتشت. رك: ص۳. (۱٤) پیروان آئین باطل. (۱۵) دروغپرستی. (۱٦) رك: مقالهٔ (خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی بقلم آقای بهار) فردوسی نامهٔ مهر ص۵۰۰ـ۵۰۱.

مخصوص اشعارحماسیایران شناخته شده برای موضوعی دینی (مانند داستان زرتشت پیامبر) ومطالب مربوط بدین مزدیسنا چندان متناسب نیست . ارزش اشعار زرتشت بهرام بـا خواص مضامین وی نسبت مستقیم دارد، بدینمعنی آنگاه کـه گوینده تحت تأثیر موضوع واقع شده گفتارش نغز وخوشآهنگ و زمانیکه داستان روبپایان میرود اشعارش عمیق ومتین بنظرمیآید .

مقدمهٔ کتاب‌زراتشت‌نامه،رؤیای‌دوغدو(۱) وپیشگوئیهای‌پایان‌کتاب‌مؤید آنست که زرتشت بهرام درفن شعر تا حدی مهارت داشته از تعبیرات نظم پارسی آگاه بوده است. ازطرف دیگر دربیان معجزاتی کـه درکودکی زرتشت‌نمودارشده ، ودرقسمت کرامات اسب سیاه ظاهر اشعاربیرنگ، وزن‌آنهاسست ومفهومشان یکنواخت‌میباشد.

قوافئی کـه زرتشت بهرام بـکار میبرد در بسیـاری موارد محل‌ایراداست مثلا (افروختند) را با (انداختند) قافیه میآورد :

یکی‌آتشی‌زو بر **افروختند** زراتشت رادروی **انداختند**.

و (کرد) را با (برد) :

ولیکن زیزدان همی رشك **کرد** زمان را نیـارست در آب برد.

و (بهشت) را با (گذشت) :

چوزرتشت‌بهدین از **اردیبهشت** شنیداین‌سخنهای‌زو **درگذشت**.

و (غمش) را با (خمش) :

ز دل تنـگی شـاه کسرا **غمش** نبود و بمـانده همانجـا **خمش**.

و (گفت) را با(رفت) :

شهنشاه مر خـادمی را **بگفت** که با اوپس‌پردهٔ شاه **رفت**(۲).

از اختصاصات منظومه های زرتشت بهرام آنست که مانند شـاهنامهٔ فردوسی کلمات تازی درآنهاکمتر بکاررفته وجز درموارد لازم استعمال نشده است.(۳)

(۱) Dughdo مادرزرتشت ـرك:ص۷۰-۷۱. (۲) فردوسی هم درشاهنامه (رفت) و (زمت) و(شکفت) و(شکفت) و (یزدگرد) و (ارد) و (کـرد) و(گرد)راقـافیه آورده است (ازیادداشتهای‌آقای‌بهار) (۳) روز نبرگ درمقدمهٔزراتشت نامه.

نمونه ای از (زراتشت نامـه) ـ درسر آمدن هزارهٔ زردهشت و احوال مردم ایران درآنروزگار و پدید آمدن هوشیدر از خراسان :

یزشهای (۱) یزدان ندارند یاد — دگر گـونه گردد همیدون نهاد
نه**نوروز**دانندونه**مهرگان** (۲) — نه‌جشن‌ونه‌رامش‌نه**فروردیان** (۳)
کسی‌کوکنداو **یزشنی** (٤) بسیچ — نیابـد از و دانش و مـزد هیچ
ز بهروان هرکه فرمود **پشت** (٥) — پشیمان شد ازگفت خود بازگشت
بسی‌مرد **بهدین** (٦) پاکیزه جان — که‌بررسم**جددین**(۷) روندآ نزمان
سپندارمذ (۸) برگشایـد زبـان — برون افکنـد گنج هـای نهـان.

✩✩✩

(۱) عبادت و پرستش. (۲) جشن ایرانیان که در روزمهر (شانزدهم) ازماه‌مهر آغاز میشد. (۳)جشن‌اموات (یشتهاج۱ص۵۹۳) (٤) پرستش وعبادت. (٥) ازنسکهای اوستا. (٦) پیروان‌مزدیسنا. (۷) جذ بضم اول همانست که امروز (جدا) گوئیم و(جز) نیزاز همانریشه‌است ـ جـذدین‌یعنی‌بیرون(وجدا) ازدین ـ ملحدومشرك. (۸) ازامشاسپندان ـ رك: ص۱٥۷ جمعد.

درپایان اردای‌ویرافنامه، گوینده‌برای‌رفع‌شك و گمان‌هم کیشان،مزایای‌مزدیسنا راچنین شرح دهد (۱) :

پس آن بهتر که دل‌را راست داری — روان دور از کـژی و کاست داری
چرا باید گمانت دردل ای دوست؟ — که‌دینت‌خوب‌و‌پاك‌ونغزونیکوست (۲)
بهر جزوی کـه از دین بـازجوئی — بدل اندر فزون یـابی نکوئی
ز بهدینان جهـان گشتست آبـاد — ز دروندان خرابی‌است و بیداد
همه پاکست [دین] مزدیسنان — شدن دور ازبدی ومکر ودستـان
کم آزاری وراد و راست بودن — همیشه بی کـژی و کاست بـودن
نخستین داد دادن از تن خویش — غم روز پسین را خوردن از پیش
یکی دانستن ایزد قـا در پـاك — نهادن پیش او رخساره برخاك
همـه هستی ازو دیـدن سـراسـر — پس از جـان مهربان بودن بدوبر
بدیهـا ناپسندیـدن کسـان را — همیشه کار سـازیدن روان را
نرفتن یك قدم بـی امر یزدان — قدم برجای بودن همچو مردان
نگشتن‌چون‌قدم سستان بهرباد (۲) — بسـان کوه بودن سخت بنیاد
کنـد قبـله بهین جمله گـوهر — که هست از خاك وآب وباد برتر
بکوشـد تا بدارد اخشجان را — نکوفرمان و روزی بخش جان را
بدین به کـیومرث گـزیده — وزو تـا یـزدجرد دین رسیده
درآن ایامشان بنگر که چون بود — که هردم عیش وآبادی فزون بود
بخوان در شـاهنامه تـا بدانی — کـه چون بودست دوران کیـانی
ز داد وعدل و خوبی و دیانت — ز مهر و شفقت و لطف و امـانت
ز آبادانی و نیـکی و شـادی — ز جود و بخشش و اکرام و رادی
جهان بد چون بهشت آباد زیشان — کنون گشته‌است‌چون‌دوزخ‌پریشان.

---

(۱) رك : نسخهٔ چاپی‌دستورجاماسپجی جاماسب اسا ص۳۷ـ این نسخه پرازاغلاط چاپی‌است وماا شعارفوقرا پس‌از تصحیح‌اغلاط‌مزبور(بدون‌تصرف‌دراصل) ثبت کردیم . (۲) پیداست که‌در عصر گوینده ، بهدینان‌را درنتیجهٔ حوادث بسیارشك و تردید دردین حاصل شده بود .

است که در هنگام بامداد دست بسوی آسمان بلند میکند ـ من برای آزمایش شب را در بتکده بسر بردم :

شبی همچو روز قیامت دراز　　مغان گرد من بیوضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب　　بغلها چو مردار در آفتاب.

چون صبح شد مردم برای مشاهدهٔ معجزهٔ بت اجتماع کردند :

مغان تبه رای نا شسته روی　　پدید آمدند از در ودشت و کوی

من چون نادانی آنانرا دریافتم و در ستیزه سودی نبود، بنای تزویر گذاشتم و بتظاهر گریستم و دست بت ببوسیدم ،

بتقلید کافر شدم روز چند　　بر همن شدم در مقالات زند

بر اثر این تدبیر طرف توجه گشتم ودر بتکده منزل گزیدم تا روزی دریافتم که در زیر تخت بت کسی نشسته سر ریسمان بدست گرفته است که از کشیدن آن دست بت بطرف آسمان بلند میشود :

پس پرده مطرانی آذر پرست　　مجاور سر ریسمانی بدست.

☆☆☆

استاد محترم آقای پورداود پس از این اشعار نگاشته اند(۱) :

« کاری بارزش ادبی این اشعار نداریم..سعدی یکی از بزرگان شعرای دنیا و و از مفاخر وطن ماست ، و زبان دلکش و شیرین او باید سرمشق عموم ما ایرانیان باشد ، مقصود نگارنده از ذکر این اشعار فقط درین است کـه چگونه لغاتی منعلق بمزدیسنان بیجا درادبیات ما بکار رفته است.چنانکه ملاحظه میکنید پیشوای یك بتکده درهندوستان گهی بصواب برهمن نامیده شده و غالباً بخطا مغ که اسم پیشوای دین زرتشتی است.نخست سعدی بمغ گفت ای بر همن ! ـ بعد برهمنان بجای آنکه کتاب دینی خود(وید)(۲) رابخوانند گبرانی شدند پازندخوان یعنی زرتشتیان اوستاخوان. پس از آن بـرای دلجوئی نزد برهمن از اوستاوزند اظـهار خشنودی نمود نـه از

(۱) یشتها ج ۱ص یا.　　(۲) مراد (ودا) کتاب مقدس هندوانست.

بهرهٔ ۱۰ - سعدی

شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین سعدی شیرازی شاعر و نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم میباشد که دو شاهکار بزرگ نظم و نثر: بوستان و گلستان و عالیترین غزلیات عاشقانهٔ پارسی (۱) **از اوست.** (۲)

I - سعدی در بوستان، درجائیکه از بتکدهٔ سومنات هندوستان سخن میراند چنین گوید (۳):

بتی دیدم از عاج در سومنات | مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثالگر | که صورت نبندد از آن خوبتر

مردم از همه جا بزیارت آن میشتافتند - سعدی گوید که سبب پرستیدن پیکری بیهوش و ناتوان مانند بت را از یکی پرسیدم:

مغی را که با من سر و کار بود | نکوگوی و هم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم ای **برهمن**! | عجب دارم از کار این بقعه من...

مغ از پرسش من خشمگین شد و،

مغان را خبر کرد و پیران دیر | ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند **گبران پازند خوان** | چو سگ در من از بهر آن استخوان

و من درمیان آن گروه،

مهین **برهمن** را ستودم بلند | که ای پیر تفسیر **استا و زند**
مرا نیز با نقش این بت خوشست | که شکلی خوش و قامتی دلکشست

اما هنر او چیست؟ - برهمن در پاسخ گفت که این بت بویژه از آنرو محترم

---

(۱) که درضمن غزلیات قدیم، بدایع، خواتیم و طیبات آمده. (۲) برای ترجمهٔ احوال سعدی، رك: سعدی نامهٔ مجلهٔ تعلیم و تربیت شمارهٔ بهمن و اسفند (۱۱-۱۲) سال ۱۳۱۶ - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - بحث در بارهٔ سعدی شاعر تألیف هانری ماسه. (۳) بوستان چاپ فروغی ص ۲۱۵ ببعد.

ب ـ اسناد دوگانگی بمذهب زرتشت.[1]

ج ـ خلط اوستاوزندوپازند بایکدیگروآوردن‌تعبیرات نادرست برای آنها.[1]

۲ ـ نویسندگان و گویندگان اسلامی در موضوع ملل غیر مسلم بی اعتنائی داشتند و بحکم:الکفرملة واحده، زیاده در شناسائی و تمیز بین اصول عقاید آنان سعی نمیکردند.

فردوسی که خود ظهورزرتشت را درزمان گشتاسب نویسد، بارهادرشاهنامه دین سلاطین پیشین را زرتشتی معرفی میکند، چنانکه پیروز از گردان ایران در جنگ رام برزین با نوشزاد پسرانوشیروان که مسیحی شده بود گوید:

بگشتی ز دین کیومورثی — هم‌از راه‌هوشنگ‌وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد — چوازدین یزدان‌سرش گشته شد.

و مرادش دین زردشتی است.[2]

و نیز فردوسی از زبان (خراد برزین) درپاسخ امپراتور روم، درمعرفی آئین مزدیسنا گوید[3]:

چه پیچی بدین کیومورثی — هم از راه و آئین‌طهمورثی؟
که گویند:دادار کیهان‌یکیست — جزازبندگی کردنت‌راه‌نیست.

نظامی در(اقبالنامهٔ) خود نیز برهمن هندی را (مغ) نامیده‌است آنجاکه برهمنی بنمایندگی‌پادشاه هند بدربار اسکندرآمده اجازت دخول می‌طلبد[4]:

بفرمود شه تا شتاب آورند — مغان را سوی آفتاب آورند
بفرمان شه سوی مغ تاختند — رهش باز دادنـد و بنواختند
درآمد مغ خدمت آموخته — مغانه چوآتش برافروخته
چوتابنده خورشیدرادید،زود — برسم مغانش پرستش نمود.

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱. (۲) یادداشت آقای ملك‌الشعراء بهار در ذیل‌مقالهٔ آقای علی آبادی بعنوان (دراطراف یك شعرشیخ) درشمارهٔ ۱٤ از سال ۲ نامهٔ طوفان هفتگی.

(۳) شاهنامهٔ بمبئی ج.٤ص۸۰. (٤) اقبال نامه‌چاپ‌ارمغان‌ص۱۰۹.

(وید) ـ فوراً این برهمنان کشیشان شدند ، یعنی از پیشوایان دین‌عیسی ـ بالاخره خود سعدی‌هم برای مصلحت روزگار کافر وبرهمن شد ولی‌چه برهمنی؟ پیروتعلیمات زند نه وید ـ طولی نکشید که یکی از آن برهمنهائی که ازکشیشان آذر پرست شده‌بودند ارتقاء جسته مطران شد یعنی‌بزرگترین درجهٔ پیشوائی دین‌عیسی رسید ولی‌چه مطران‌که از روح‌القدس چشم پوشیده آتش میپرستید !

حقیقة هم سعدی را نباید ملامت کرد که در سرانجام داستان یکی ازین برهمنان‌مغان‌گبران‌پازندخوان‌کشیشان بیوضو نمازگزاررا که‌مطران‌آتش‌پرست شده بود بچاه‌انداخته‌با سنگ وکلوخ کشت‌وبت را ازخدمت چنین پیشوای بی ثباتی آسوده ساخت .»

باید دانست که دراینگونه تخلیط مذاهب عواملی چند مؤثر بودند :

۱ ـ عدم‌اطلاع مسلمین از حقایق دین زرتشتی :

اولا بمناسبت تحولات اوستا بمرور دهور ،که حتی‌موبدان‌زرتشتی نیز بدرستی اززبان اوستا و حقایق مزدیسنا آگاهی نداشتند .

ثانیاً ـ عدم تمایل مسلمین بخواندن کتب مزدیسنا. (۱)

ثالثاً ـ منحصر بودن منابع اطلاع محققان بکتب زرتشتی و روایات موبدان. (۲)

درنتیجهٔ همین ناآگاهی اشتباهات ذیل ایجاد شد :

الف ـ بمناسبت اطلاع از تقدیس مزدیسنان نسبت بآتش ، آنانرا بآتش پرستی متهم ساختند ، درصورتیکه‌آنان همهٔ عناصر رامقدس‌میدانستند. چنانکه بهمین‌مناسبت هندوان را نیزآتش پرست محسوب میداشتند . (۳)

---

(۱) ناصرخسرو :

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تاکی وچند ؟

وشیخ عطار گوید :

آنکه مسیح جهان هست نوآموز او — خوب نیاید ازوخواندن پازند و زند.

(۲) بدیهی است که کتب مزبور(پهلوی وپازند) ازخرافات خالی نبودند و موبدان نیز ناقل همان افکارخرافی بوده‌اند. (۳) نظامی‌درخسرووشیرین گوید(بایهام): هنوزم‌هندوان آتش پرستند هنوزم جادوان ترکان‌مستند.

و بدیهی‌است که مراد از دوستان در بیت دوم مسلمانانست ـ مرحوم فروغی درحواشی وتعلیقات گلستان نگاشته است[۱] :

« اینکه گبر و ترسا دشمن خدا شمرده شده اند باین اعتبار است که آنها مخالف اسلامند که دین حقست (ان‌الدین عندالله‌الاسلام » وگرنه کسی مانند سعدی مخلوق را دشمن خالق نمی‌پندارد [۲] و در واقع معنی شعر این است که تو که با دشمن دین خود [۳] این نظرداری دوست دین خود را چگونه محروم میگذاری؟»

بااینهمه بعض خرده‌بینان برسعدی اعتراض کرده‌اند که‌مفهوم‌قطعهٔفوق معارض قطعهٔ بسیار دلنشین مشهور اوست که فرماید :

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند که درآفرینش ز یك‌گوهرند
چوعضوی بدردآورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهندآدمی.

III ـ ونیز درگلستان گفته :

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگریکدم[۴]درواقتدبسوزد.[۵]

اگرچه شیخ بزرگوار این‌بیت‌را مؤید(ایمن‌نبودن‌ازبطش‌قویتر)[۶]آورده ولی ظاهراً اعتراضی‌درآن مستتراست یعنی‌ازآتشی‌که پس‌ازصد سال پرستش هنوز نه‌تنها نافع نیست بلکه پرستنده رازیان رساند، چه توقعی دارند؟

IV ـ همو دربوستان [۷]گوید :

شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل نیامد بمهمانسرای **خلیل**

---

(۱)چاپ۱۳۱۹(برای دبیرستانها) (۲)بویژه که سعدی عارف‌است وعارف همهٔ عالم را مجلای حق‌داند. (۳) درصورتیکه همهٔ‌ادیان‌حقه‌ازطرف‌خدا نازل‌میدانند،پس‌یاسعدی‌دین زرتشت رابرحق نمیدانسته‌ویاآنرامنسوخ میشمرده است . (٤) گلستان فروغی (برای دبیرستانها) : بیکدم کاندرو . (٥) این بیت‌بابو شکور بلخی منتسب است :

هرآن شمعی که ایزد برفروزد هرآنکس پف کندریشش بسوزد.

وظاهراً ضمیرسعدی ناگاه ازآن‌متأثربوده. (٦)که‌قبلا درحکایت مذکوراست.
(۷) چاپ فروغی ص۷۱ ـ ۷۲ (باب دوم)

چنانکه ازابیات فوق پیداست نظامی نه‌تنها نام مغ را ببرهمن اسناد داده، بلکه آداب آنرا هم بدینان منتسب ساخته است.

شیخ عطار نیز در منطق‌الطیر، اندر داستان (شیخ صنعان) نقل میکند چون وی بروم رفت و عاشق دختر ترسا شد وبرطبق پیشنهاد وی بنوشیدن باده متمایل گردید آنگاه،

شیخ را بردند تا دیر مغان — آمدندآنجا مریدان[1] در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید — میزبان‌را [2] حسن بی‌اندازه دید
آتش عشق آب کار او ببرد — زلف **ترسا** روزگار او ببرد .....
چون‌خبر نزدیك **ترسایان** رسید — کآنچنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی **دیر** مست — بعد از آن گفتند تا **زنار** بست
شیخ چون در حلقهٔ **زنار** شد — خرقه‌راآتش‌زد و درکارشد.[3]

باز جای تعجب است که در همین حکایت دختر ترسا بت‌پرستی را از شرائط وصال خود میداند:

سجده کن پیش بت وقرآن‌بسوز — خمر نوش‌ودیده‌ازایمان‌بدوز.[4]

و شیخ پس از خمر بت را نیز پرستید:

روز هشیاری نبودم بت پرست — **بت‌پرستیدم**چوگشتم‌مست‌مست.[5]

حافظ نیز در غزلی‌نسبت بت‌پرستی بمغان داده:

درحلقهٔ **مغا**نم‌دوش‌آن‌پسرچه‌خوش‌گفت: «**باکافران**چکارت، گربت‌نمی‌پرستی؟»[6]

II ـ سعدی درگلستان، خطاب بحقتعالی گوید:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — **گبر و ترسا** وظیفه‌خورداری
دوستان راکجا کنی محروم؟ — توکه بادشمن‌این‌نظر[7] داری؟

(۱) مرادمریدان‌شیخ‌صنعان‌است. (۲) همان‌دختر‌ترسا. (۳) منطق‌الطیرچاپ‌لکنهو ص۸۵. (٤) همانکتاب ص۸۳. (٥) همانکتاب‌ص ۸۵. (٦) یاد داشت‌آقای ملك‌الشعراءذیل‌مقالهٔ‌آقای‌علی‌آبادی، سال۲ شمارهٔ ١٤ طوفان‌هفتگی. (۷) گلستان‌فروغی- در نسخ چاپی دیگر (دشمنان نظر).

تکمله

بجز گویندگان مزبور جسته جسته دراشعار دیگرشعرا نیز ذکر زرتشت وآئین او دیده میشود[1].

عنصری در قصیده‌ای بمـدح سلطان محمود ، جشن سده را « رسم گبران » و ناپسند میشمرد :

چنین که دیدم آئین تو قویتر بود   بدولت‌اندر، ز آئین خسرو و بهمن
تومرددینی[2]واین‌رسم[3] رسم گبرانست   روانـداری بررسم گبرکان رفتن.

ابوحنیفهٔ اسکافی در قصیدهٔ معروف خود گوید[4]:

ازعدوآنکه‌حذربکن که‌شود دوست   وزمغ ترس‌آنزمان که گشت‌مسلمان.

شیخ عطار گوید :

وآنکه‌مسیح‌جهان‌هست‌نوآموزاو   خوب‌نیایدازوخواندن‌پازند وزند!

و مراد آنست که عارفان و بزرگانیکه بمقتضای (علـماء امتی افضل من‌انبیاء بنی‌اسرائیل)استاد عیسی‌بن‌مریم هستند نیازی‌بخواندن زندوپازند(که‌درنظرمسلمانان ازکتب ضاله بشمارمیرفتند) ندارد.

جامی جامی در سلسلةالذهب اندر (عـدل و سیاست هرمز) نظیر داستانی را کـه نظامی درخسرو وشیرین آورده[5] نقل‌میکند ومیگوید که بامرهرمزبن‌کسری منادی ندا میکرد ،

که : «عنان‌درکف هوس‌منهید   پـای‌در کشتزار کس منهید»

---

(۱) قسمت مهم آنهارا در فصول گذشته باستشهادآورده‌ایم . (۲) مرادسلطان محمود است که چون ازنژاد شاهان ایران نبود ترویج دین‌اسلام را شعارخودقرارداد. (۳) مراد رسم‌جشن سده‌است. (٤) مطلع قصیده :

شاه چودل‌بر کند زبزم گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان.

رك: بیهقی چاپ تهران مصحح مرحوم‌ادیب ص۶۳۳ ـ ۶۳۶.

(۵) رك : ص ٤٦٠ از کتاب‌حاضر

زفرخنده‌خوئی نخوردی پگاه / مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت هر جانبی بنگرید / دراطراف وادی‌نگه کردودید
بتنها یکی در بیابان چو بید / سرومویش ازگردپیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت / برسم کریمان صلائی بگفت
که:«ای چشمهای‌مرا مردمك! / یکی مردمی کن بنان و نمك
«نعم» گفت‌وبرجست‌وبرداشت گام / که دانست‌خلقش‌علیه‌السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل / بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمودو ترتیب کردند خوان / نشستند برهرطرف همگنان
چوبسم‌الله آغاز کردند جمع / نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفت ک:«ای‌پیردیرینه‌روز / چوپیران‌نمی‌بینمت‌صدق‌وسوز»
«نه‌شرطاست‌وقتیکه‌روزی‌خوری / که‌نام خداوندروزی بری ؟»
بگفتا :« نگیرم طریقی بدست / که‌نشنیدم‌ازپیر آذر پرست»
بدانست پیغمبر نیکفال / **که‌گبراست‌پیرتبه بوده‌حال**(۱)
بخواری‌براندش‌چوبیگانه‌دید / که منکربود پیش پاکان‌پلید.

دراینجا سعدی از نظرعرفانی‌بواقعه نظر کرده‌لطف‌عام الهی‌رابیادآورد:

سروش آمدازکردگارجلیل / بهیبت‌ملامت کنان ک:«ای‌خلیل!»
«منش‌داده‌صدسال‌روزی‌وجان / ترا نفرت آمد ازویك زمان»
«گراومیبردپیش‌آتش‌سجود(۲) / تووا‌پس‌چرامیبری‌دست‌جود؟(۳)»

باید دانست که زمان ابراهیم قرنها پیش‌از زرتشت بوده(٤) وممکن نبوده‌است که یکی‌از زرتشتیان مهمان او شده باشد ولی میتوان گفت که مراد مغی ازمشرکان عهد ابراهیم باشد ولی‌آنگاه نسبت (آذرپرست) صحیح نمینماید .

---

(۱) قابل توجه است که شاعر دراینداستان ؛ مرد زرتشتی را (پیرذلیل) و (پیرتبه گشته حال) خواند. (۲)همان‌اسناد آتش پرستی تکرارشده. (۳) ازاین‌داستان برمیآید که‌سعدی زردشت را با خلیل یکی نمیدانسته‌است. (٤) رك : بخش‌دوم عنوان(زرتشت وابراهیم)

بخش هشتم

تصوف ومزدیسنا

دیباچه
بهرهٔ ۱ - نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی درمزدیسنا
بهرهٔ ۲- مزدیسناوشعر عرفانی

«فی‌المثل هر که خوشه‌ای شکند　　پر کاهی ز خرمنی بکند»
«همچو خوشه بتیر دوزندش　　خرمن از برق تیغ سوزندش.»
و بهمین ملاحظه نایب پسر خودرا سیاست کرد و،

همچنین از سپاه او دگری　　پیش شاه و سپاه معتبری
بر کنار رزی گذر میکرد　　بتماشای رز نظر میکرد
ناگه از پهلویش جنیبت جست　　خوشهٔ غوره‌ای زتاك شکست
صاحب باغ برگرفت فغان　　ک:«ای برافتاده‌از تو **کیش مغان**»
«اصل دین مغان کم آزاریست　　جستی آزارم، این چه دینداریست؟»
«میروم، ای بدین خود دو دله　　تاکنم از تو پیش شاه گله»
زو سپاهی چو نام شاه شنید　　زهرهٔ او ز بیم شه بدرید
کمری داشت بر میان از زر　　گردش آویزه خوشه‌های گهر
دست‌زدو آن کمر روان بگشاد　　پیش آن مرد باغبان بنهاد
که:«بتاوان خوشه‌ای که شکست　　بین که دادم چه خوشه‌هات بدست!»
«اگر آن بود خوشهٔ انگور　　باشد اینها ز گوهر منثور»
«رگ جانم ز تن گسیخته گیر　　خونم از تیغ شاه ریخته گیر.»

بخش نخستین را **عرفان نظری** باید نامید که مروج آن در عالم اسلامی شیخ محیی‌الدین عربی است و بخش دوم را **تصوف عملی** باید خواند که برای آن واضع ومؤسسی درجهان نمیشناسیم، چه بشر از آنروز که برای نخستین بار توانسته است درپهنهٔ آسمان وصحنهٔ زمین مطالعه کند ودمی بخویشتن فرو رود، ازهمانگاه اورا سالك طریقت وجویای حقیقت می‌یابیم .

کتاب تائوته « Taoté »[1] تألیف لائوتسه Lao - tsé[2] پیشوای چینی، آئین برهمائی[3] وبودائی[4] هند ، دین‌مسیح، حتی شعار معروف پرسنشگاه دلف (دریونان) : «خودترا بشناس» حاکی‌ازحقایق عالی‌عرفانی‌میباشند .

اما تصوف برای تکامل دو راه بر گزید · راه منفی و راه مثبت .

طریقهٔ منفی‌عبارتست ازاعراض ازدنیا وریاضت وترك علائق وکشتن شهوات و قناعت وترجیح فقر ـ راه دوم عبارتست ازسلوك وجستجو وطلب وطی‌مراحل‌اخلاص‌و عبادت وتواضع وایثار وخدمت بغیر وتأمل وسکوت ومطالعه وتربیت نفس و محبت و کسب معرفت ورسیدن بمقام‌عشق الهی.

روح ایرانی‌ازاعصار کهن بحقایق‌عرفانی آشنا بوده است، چه‌عالیترین افکارتصوف را درآئین‌مزدیسنا مشاهده میکنیم. بدیهی‌است که مرادما دراینجا تصوف منفی‌نیست چه‌آئین زرتشت پرازنیرو وفعالیت است ، درویشی و دریوزگی و قلندری درآن راه

---

(۱) از کتب مشکل ومرموز جهان است ومعنی آن «راه فضیلت» ومفهوم حقیقی آن(بقولی) راه عقل‌مدبرعالم است.مباحث این کتاب بعرفان کمال شباهت‌رادارد ، همه جا فکر و مراقبه را از علم وحکمت بالا ترمیدانند. رك: دائرةالمعارف بریتانیا. (۲) متولددر ۶۰۴ق.م رك.دائرة المعارف بریتانیا. (۳) کتابهای مقدس این آئین بنام (ودا) خوانده میشود که شامل چهار کتابست.قدیمترومهمتر از همه ریگ‌ودا Rigveda است. رك· ص ۲۴ ح ۳ . این آئین شرقی مشحون از افکار عرفانی است . (٤) بودا در اواسط قرن‌ششم ق.م در خاندان ساکیا (توانا) از نجبای شمال هندوستان متولد شد ــ آئین او واکنشی است در مقابل آئین برهمائی ـ این آئین رانمیتوان‌مسلك فلسفی دانست چه جوابی بهیچیك از معضلات فلسفی نمیدهد، بلکه آنرا یکنوع تصوف عملی باید خواند .

تصوف ومزدیسنا

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش | کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست | واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم: «این جام‌جهان بین بتو کی داد حکیم؟» | گفت: «آنروز که این گنبد مینا میکرد.»

حافظ

دیباچه

اندیشهٔ بشر، از روزگار کهن دو راه برای وصول بحقیقت کشف کرده: طریق استدلال (یا راه عقل) ـ طریق کشف (یا راه دل).

پیروان طریق اول حکماء و رهروان طریقت ثانی عرفا را تشکیل میدهند.

حکمت دوگونهٔ ممتاز دارد: حکمت مشاء (۱) که طرفداران آن پیرو فلسفهٔ ارسطو حکیم یونانی میباشند(۲) ـ وحکمت اشراق که پیروانش طرفدار فلسفهٔ مکتب اسکندریه هستند.

طریق نخستین ببحث واستدلال و منطق میپردازد ـ روش دوم میخواهد از راه مطالعه و مشاهده و سیر درانفس وتذکر و ریاضت وکشف بحقیقت‌راه یابد ـ و بنابراین حکمت اشراق فی الحقیقه از مفهوم عام حکمت (۳) دور شده بعرفان پیوسته است.

ازسوی دیگر عرفان نیزبدوبخش تقسیم میشود: بخشی‌ازآن حقایق مکتشف را ازراه استدلال وبرهان‌اثبات وتأیید میکند وبخش‌دیگرفقط بادراك حقایق‌میپردازد و کاری بدلیل و برهان ندارد.

---

(۱) چون ارسطو مدرسهٔ خودرا در اراضی‌معبد آپولون لقینی برپا کرده بود، ازاینرومکتب وی‌بنام لیقیه یالیسهLycée (که‌هنورآموزشگاههای‌اروپا بدان‌نام‌خوانده‌میشود) نامبرداراست وچون ارسطو دروس خودرا در راه رفتن بدانشجویان القاء میکرد آنان را «مشائین» pcripateticiens وفلسفهٔ‌آنانرا «حکمت‌مشاء» peripatetique خواندند.

(۲) ارسطو یا ارسطو طالیس یا ارسطا طالیس (Aristote) شاگرد افلاطون ۳۸۴ـ۳۲۴ ق.م

(۳) یعنی پی‌بردن بحقایق اشیاء ازراه عقل وبرهان

بهرهٔ ۱ - نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی در مزدیسنا

زرتشت نخستین پیشوای روحانی ایران تعلیم میدهد که بشر دارای روح معنوی فنا ناپذیر است و این جهان بمثابهٔ نمونه‌ایست از شهریاری آسمانی. مقصود نهائی از زندگانی ما آنست که همهٔ جهان را سعادتمند کنیم و در پرتو آن خود نیز از سعادت بهره بریم یا بزبان دیگر کمال مطلوب ما درزندگانی اینست که ما خود باوج کمال برسیم وعالم را نیز درترقی بسوی کمال یاری دهیم.

دیگر از تعالیم ایرانیان مزدیسنان این بود که در وجود جمیع افراد بشر یکذرهٔ مینوی بودیعت نهاده شده، آنرا بهر اسمی که بخواهید بنامید: روح یا وجدان، آن ذرهٔ مقدس تنها وسیله‌ایست که ما را باصل و مرکز دایرهٔ آفرینش متصل میسازد. تنها این پرتوایزدیست که بشررا ازعالم حیوان نجات می‌بخشدو بمقامات علوی ملکوتی راهنمائی میکند.

زرتشت معتقد است که آن ذرهٔ مینوی، در طی همین زندگانی جهان مادی نیز میتواند مارا بترقیات عالیتر نائل گرداند واز سعادت و کمال متمتع سازد.

درقدیمترین آثار ادبی ایران باستان، یعنی کتب اوستا تنها راه کمال و یگانه وسیلهٔ اتصال بمبدأ **راه‌راستی** شمرده شده، چنانکه دراوستا آمده است:

«ائو. پنتو. یو. اشاهه» Aevô pantô. yô. ashahe (۱)

یعنی: «راه یکی است و آن راه راستی است.»

در سیاحتنامهٔ منسوب بفیثاغورث آمده (۲): «ایرانیان میگویند خداوند **نورالانوار** و **روح راستی** است وعقیده دارند تنها راهی که بدان میتوان بدوتقرب جست **راه‌راستی** میباشد.»

برطبق تعلیمات گاتها باید روان، خود را منزه و شایسته سازد تا بتواند در راه

---

(۱) یسنای ۷۲ بند ۱۱. (۲) اگرچه سیاحتنامهٔ فیثاغورث مجعولست، در عین حال نمونه‌ای از بینش یونانیان دربارهٔ احوال و مراسم وافکار ایرانیان میباشد.

ندارد . زرتشت نسبت بدنیای مادی بی‌اعتنا نیست . در یسنای ۳۰ قطعهٔ ۱۱ فرماید: « ای مردم ! اگر از حکم ازلی که مزدا برقرار داشت برخوردار گشتید ، و از خوشی این گیتی و دیگر سرای و از رنج جاودانی و زیان دروغ پرستان و از سود و بهرهٔ دوستاران راستی آگاه شدید، آنگاه هماره در آینده جهان خوش خواهد بود.» - دستورهای آسمانی مزدیسنا راجع بعمران و آبادی زمین وکشت و ورز خود بهترین دلیل این مدعاست.(۱)

☆ ☆ ☆

(۱) رك: گاتها چاپ اول ص ۷۴ ببعد .

که بهترین اندیشهٔ راستی را منتشر سازیم،
اما ترا فرمانده و آموزگار آن بشناسیم.» (۱)

آنگاه عارف، با بیانی لطیف چنین زندگانی را بهدیه‌ای تشبیه کند که شایستهٔ تقدیم بدرگاه اهورمزدا، خداوند یکتا میباشد:

«برای خاطر اشا و وهومن و شهریور نیك،
اکنون ای اهورا! با سرود نیایش پی‌درپی
و دعای پیاپی و نماز (خودرا تقدیم تومیکنیم)» (۲)

پیشوایان مزدیسنا در یسنای مذکور راه تقرب بدرگاه خداوندی را چنین شرح داده‌اند:

«(ای اهورمزدا!)
«با خیال پاك، با راستی و درستی
با کردار و گفتار و آئین نباك، ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.» (۲)

«ترا ثناخوان، ترا سپاسگزاریم ای مزدا اهورا!
باهمهٔ اندیشهٔ نیك
همهٔ گفتار و کردار نیك،
ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.» (۳)

«ای مزدا اهورا! ما بسرودگویان و پیمبران تو موسوم هستیم،
ومیخواهیم که این چنین باشیم، وخودرا برای مزدیکه
تو برای دین مانند ما کسانی مقرر فرمودی، مهیا سازیم،
ای مزدااهورا!» (٤)

«تو از برای ما، این (مزد را) دراین جهان
و (در جهان) مینوی مقرر داشتی،
از اینرو که بدانوسیله بمصاحبت تو نایل شویم،

(۱) و (۲) هفتان یشت بزرگ یسنای ۳۵ بند ۱۰. (۳) هفتان یشت بزرگ یسنای ٤۱ بند ٥.
(٤) هفتان یشت بزرگ یسنای ۳٦ بند ٥.

راستی (اشا) قدم زندو براثر اکنساب صفات مقدس ایزدی یعنی منش پاك (وهومن) و قدرت معنوی و مطلوب (خشتره) و عشق و فداکاری « آرمئتی » بتوانـد خویش را ازمقام حیوانی وانسانی ترقی دهدوذره‌وار از پرتو فروغ بی‌پایان یزدان برخوردار گردد .

این فکرعالی‌در (هپتان‌هایتی‌بزرگ) دریسنای ۳۵ گنجانیده‌شده‌است :

دربندهای نخستین این‌یشت، نویسندهٔ گمنام سعی‌دارد ما را متوجه کند که فقط بوسیلهٔ راستی مینوان بآسنان اهورا تقرب یافت :

« ای‌اهورمزدا ! ، ای اشای‌زیبا ،
ماخواسناریم آنچیزی را برای خود برگزینیم ،
وآن اندیشه وگفتار وکرداری را بجا آوریم ،
که درمیان اعمال‌موجود برای کارهای هردوجهان
بهترین باشد.» (۱)

« در حقیقت کسی را پادشاهی روا میداریم ،
وآنرا حق‌کسی‌میشماریم ، وآنرا‌برای کسی‌خواستاریم،
که بهتر پادشاهی کند،
برای مزدا اهورا وبرای اشا وهیشته .» (۲)

سپس‌پیشوای‌دینی‌متذکرمیگردد کسانیکه‌ازنعمت‌این‌راستی‌برخوردارگردیدند، باید آنرا عملا ظاهر سازند وتأثیر نیك‌آنرا بدیگران برسانند:

« آنچه راکه مرد یا زنی دانست درست و خوبست
بایدآنرا باهمت برای خود بجای‌آورد،
وآنرا بدیگران بفهماندتا آنچنانکه باید بدان‌رفتار کنند. » (۳)

« ای اهورمزدا !این‌کلام ملهم را ما خواستاریم.

---

(۱) همسان یشت بزرگ‌بند۵ ازیسنای۳۵. (۲) همسان یشت‌بزرگ‌بند۹از یسنای۳۵.
(۳) یسنای‌مذکور، همان بند .

که در اوستا و کتابهای دیگر پارسیان مطالب بسیار آمده . در یسنا (های LX ، ۱۲) بطرزی نغز و دلکش این موضوع تشریح شده ودرنماز هوشبام ، نیز شرح آن آمده و دستور داده‌اندکه در بامداد پگاه آنرا بخوانند :

«Ahura Mazda··· Asha Vahishta asha sraéshta daresâma thwâ pairi thwâ Jamyâma, hamem thwâ haxma.»

« ای‌اهورمزدا ! باشدکه‌ترا به‌بینیم .باشدکه بتو برسیم . باشد بدوستی‌جاویدانت دسترسی‌یابیم؛ بوسیلهٔ بهترین راستی، و بالاترین‌راستی خویش.»

گاتها از اینگونـه تعبیرات ـ در خصوص اتحاد با حق ، بوسیلهٔ رفتار نیك ـ مشحونست . مـکان و زمان (زروان اکرانـه [1]) بی پایان هستند ، پس خـدا نیز بی‌پایان است . خدا از آفریدگان خود امتیاز دارد ، و معهـذا در آفرینش خویش ، همه جا حاضر است . بنابراین ، نظر زرتشتی در خصوص رهبری اندیشهٔ بشر بسوی خدا ازاینقرار است : « ازطبیعت بخدای طبیعت.» حتی‌امشاسپندان ، روانهای نیکوکار همه آفریدهٔ اوهستند[2] وخود اویك‌امشاسپند است . ایزدان‌آفریدهٔ‌اویند و او خود یك ایزد است. فروهران (فروشی‌ها) آفریدهٔ وی‌باشند واو خود فروهر(فروشی)ی دارد . اوست که خوارننگه Xvarenan(g)h (خره ـ فره) را به بسیاری ارزانی

---

(۱) زروان در اوستاZrvan بمعنی زمان است (آبان یشت بند۱۲۹ وفروردین یشت بند ۵٦ دوندیداد فرگرد ۱۹ بند۹) وچندین بار در ردیف ایزدان دیگر شمرده شده واز آن فرشتهٔ زمانهٔ بیکرانه اراده گردیده (یسنای ۷۲ بند ۱۰ ـ خرده اوستا ، سروش باژ بند۵ و وندیداد فرگرد۱۹ بندهای۱۳و۱٦وغیره)درهمهٔاین بندهازروان باصفات‌اکرنه akarana (بیکرانه) و درغوخواذاته dareghô . xvadhâta (در کتاب‌پازند مینوخرد: زروان درنگ خدای)آمده، ازایندوصفت‌نیك پیداست که‌زمان درنظرایرانیان باستان قدیم شمرده میشده . بنا بروایت مورخان یونانی‌وارمنی‌سده های چهارم وپنجم میلادی فرقه‌ای از زرتشتیان‌عهدساسانی بنام (زروانیان)شهرت داشته اند.شهرستانی در ملل ونحل خود بتفصیل ازآنان سخن میراند . بنا بنقل از نیك Eznik کشیش ارمنی سدهٔ پنجم میلادی این فرقه عقیده داشتند که هرمزد و اهریمن هر دو از زروان بوجودآمده‌اند.رك : خرده‌اوستا :تألیف‌آقای پورداود ص۹۱-۹۷ وایران.ساسانیان . کریستنسن ص۹٤ -۱۰۲.　　(۲) رك : هرمزدیشت.

و باتو و با راستی جاودان بسر بریم.» (۱)

دکتر مدی در رسالهٔ (آذرکیوان) فصل نهم تحت عنوان: «آیا تصوفی را که آذرکیوان و شاگردان او (۲) رواج دادند، زرتشتیان باستان میشناختند؟» نوشته (۳):

«فکر اساسئی، که عقاید متصوفه گرد آن دور میزنند، «عشق الهی» یا «اتحاد با خدا» است. اگر کسی بپرسد آیا میتوانیم اثری از بعض افکار مربوط باتحاد باحق، در کتب زرتشتیان بیابیم؟ میتوانیم پاسخ دهیم: آری.

در پتت (٤) مشهور به پتت آدرباد مارسپندان - یکی از روحانیان عصر ساسانی (٥) - میخوانیم:

«خویشی (ارتباط) یزدان داشتن، چنین بود که اگر چیز از آن رسد (امر دایر شود) که این تن روان را بباید دادن، بدهم.»

ممکن است عبارت فوق را با این نظریه تطبیق کرد که شخص در (آفرین بزرگان) اینگونه تقدیس شده:

«باشد که درخواست شما انجام شود، چنانکه ارادهٔ اهورمزدا در آفرینش وی انجام گردید.» و نیز میخوانیم:

«در کارهای خود درست و دادگر باش، چنانکه اهورمزدا در آفرینش خویش.» (٦)

در مورد اتحاد و شرکت مخلوق در کارهای آفریدگار، مطمئناً تأکید میکنیم

---

(۱) هفتان یشت بزرگ یسنای ٤۱ بند ٦ - رك: یشتها ج۱ ص۳۲ یب و نیز کتاب (سخنوران دوران پهلوی) تألیف دینشاه ایرانی چاپ ۱۹۳۳ بمبئی ج۱ ص۲۰ - ۲٥. و برای مطابقهٔ تعالیم مزدیسنا با عرفان اسلامی رجوع شود به (اخلاق ایران باستان) تألیف دینشاه ص ٥٥ تاآخر کتاب و فلسفهٔ ایران باستان تألیف وی. (۲) نگارنده در شرح افکار مکتب آذر کیوان رساله ای دردست تألیف دارد.

(۳) Dr. Modi, Dastur Azar Kaiwan, in the Journal of the K. R. Cama Oriental Institute. No. 20 p. 75 sqq.

(٤) توبه. (٥) رك: همین کتاب ص۱۰۲ ببعد. (٦) در این دو عبارت بیشتر جنبهٔ تشبیه ظاهر است تا اشتراك واتحاد.

در یسنای ٤٨ بند ٧ آمده : «ای کسانیکه پاداش پاك منشان را بتوسط راستی خواستارید، ازهمان‌راستی که مرد مقدس ازدوستان اوست ، آرامگاه او(مرد مقدس) درسرای توخواهد بود ، ای اهورا ! »

در یسنای ٥٠ بند ٨ آمده : « ای مزدا [وامشاسپندان] ! همواره خواستارم با سرود های مشهوری که از غیرت پارسائی [برخاسته] است بسوی شما روی‌آورم ، همچنین ای‌اشا! دستان را بلندکنم وبا ستایش ایمان‌آوردگان و با آنچه درخورمنش پاك است ، برابرتان بایستم . »

در یسنای ٥١ بند ٢٢ آمده : « من میشناسم آن کسیکه ستایشش از روی راستی برایم بهترین چیزاست . آن‌کس مزدا اهوراست [وامشاسپندانش]که‌بودندو هستند . من میخواهم آنانرا نام‌برده ، بستایم‌وباسرودنیایش‌بدانان نزدیك‌شوم . » (١)

در پایان این مبحث متذکر میشویم که جنبهٔ منفی تصوف که شامل اعتزال و گوشه‌گیری از دنیا وزهد و پرهیز از هوای نفس و اعراض از علایق دنیوی است در اواخر عهد ساسانیان، از افکار اقوام وملل مجاور وبخصوص هند درایران نفوذکرده است‌واندرزنامه‌های پهلوی از اینگونه افکارمشحونست .

شالدهٔ تصوف ایران اسلامی را شیخ **ابویزید طیفور** بن عیسی بن سروشان بسطامی ریخته است و بقول شیخ اشراق سهروردی (٢) : « خمیرهٔ خسروانیین (٣) در سلوك به (سیار بسطام) (٤) فرود آمد وپس ازاوبه(فتی بیضاء)(٥)وپس ازایشان‌به (سیارآمل وخرقان) (٦) رسید . » ومیدانیم که‌سروشان جد ابویزید زرتشتی‌بودکه اسلام‌آورد (٧) و درترجمهٔ احوال اوبملاقات‌وی بازرتشتیان بارهابرمیخوریم (٨)

---

(١) فلسفهٔ‌ایران باستان. ص١١٤ -١١٦ . (٢) مجموعة فی الحکمة الالهیه . باهتمام آقای هانری کربن ص٥٠٣. (٣) مرادخسروان ساسانی و بزرگان‌عهدایشانست. (٤) سیار دراصطلاح سهروردی بمعنی سالك وعارف کامل است‌وسیار بسطام مرادابویزید بسطامی است.
(٥) مراد حسین بن‌منصور حلاج بیضاوی‌است. (٦) مرادابوالعباس‌قصاب آملی وابوالحسن حرقانی‌است (٧) کتاب‌النورمن کلمات‌سلطان‌العارفین‌ابی‌یزیدطیفور. نسخهٔ‌عکسی(ص٤)متعلق باستاد لوئی ماسینیون که از نسخهٔ‌منحصر بفرد کتابخانهٔ تکیهٔ مولویهٔ حلب عکس برداری‌شده واصل‌آن از بین رفته وآقای هانری کربن لطفا نسخهٔ‌مربور را در اختیارنگارنده گذاشتند .
(٨) رك: تذکوة الاولیاء عطار چاپ تهران ج ١ ص ١٢٧ ـ کتاب النور ص٣٧ و ٦٤.

داشته واو خود پرازخوارننگه میباشد . وی درهمه‌جا، درآفرینش خود ، حاضراست و معهذا ازآن جداست . بنابراین، آنگاه که تقدیس واحترامی نسبت بآفرینش اوشود، پس آن تقدیس و احترام بسوی اوست .

نیایش سه گانهٔ اهورمزدا (خورشید نیایش. بند ۱) چنین خوانده میشود :

«Nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda . thrischit paro anyâish dâmana (۱)»

یعنی : نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! پیش ازآفرینشهای دیگر (۲)☆

در یسنای ۴۵ بند۸ آمده : «آری اکنون من میخواهم آن کشوری را که (مقام) اندیشه وکردار وگفتار نیك است با دیدگان بنگرم ، پس از آنکه بتوسط راستی مزدا اهورا را شناختم . درود و ستایش خود را در گرزمان (سرای سرود) (۳) تقدیم اوکنم .»

در همین یسنا بند۱۰ آمده . « مزدا اهورا بتوسط وهومن واشای خویش وعده فرمودکه درکشورخود ما را از رسائی وجاودانی ودرسرای خویش ازنیرو وپایداری برخوردارسازد . »

در یسنای ۴۶ بند ۱۶ آمده : « ما امیدواریم که کامیاب گردیم ، آنجاکه اشا با آرمئتی منفق است ، در آن کشور جاودانی که از آن پاك منشان است ، در آنجاکه مزدا اهورا برای گشایش ،خشیدن آرام گزیند . »

دریسنای۴۷ بند۱ آمده : « اهورابتوسط خشتره وآرمئتی بما رسائی وجاودانی بخشـاد . »

---

(۱) Air . Wb.s.827. (۲) خرده‌اوستا ص۱۰۷ ☆مقالهٔ دکترمدی نمونهٔ نیکی از مقالات پارسیان دراین موضوع است . خوانندگان نیزمیتوانند بکتاب (فلسفهٔ ایران باستان) تألیف دینشاه ترجمهٔ آقای سپنتا ، عنوان (هفت مراحل روحانی) ص۶۱–۱۲۰ مراجعه کنند .

(۳) گرزمان یاگروثمان (دراوستا گرودمانه Garodemana) در ادبیات پارسی نیزآمده ولغة بمعنی «سرای ستایش وسرود» ومجازاً بمعنی عرش‌اعظم است .

نخستین بار سنائی در (قلندریات) خود (۱) و پس ازاودیگرعرفا بذکراینگونه اصطلاحات پرداختند،ولی بعد هامحققان برای آنها تعبیراتیقائل شدند و رساله هائی دراین باب تألیف کردند. (۲)

برخی از متتبعان معاصر معتقدندکه ذکراصطلاحات مزدیسنا در شعر عرفانی پارسی نمونه ایست از تجلی روح ایرانی ،که شعلهٔ آن همواره در دل افراد با ذوق کشورایران مشتعل بوده است. (۳)

اینك بذکرگویندگان وعارفانیکه در اشعار خود اینگونه اصطلاحات را بکار برده‌اند میپردازیم.

۱- سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی ، متولد بسال۴۳۷ ومتوفی

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

دیده ام و ابو الفرج بن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء اینرساله را بعربی نقل کرده است ونام مصنف را نیاورده‌است. نقدالعلم والعلماء معروف بتلبیس ابلیس طبع مصر (صفحهٔ ۳۶۳ -۳۶۹) ومولانا جلال‌الدین در جلد دوم مثنوی(چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۱۷۸) این عقیده را بیان میفرماید :

آن یکی یك شیخ را تهمت نهاد — کو بدست ونیست بر راه رشاد
شارب خمرست و سالوس‌وخبیث — مر مریدان را کجا باشد مغیث ؟
آن یکی گفتش : ادب راهوشدار — نیست آسان اینچنین‌ظن برکبار
این نباشد ، ور بود ایمرغ‌خاك! — بحر قلزم را زمرداری چه باك؟
نیست دون القلتین و حوض خرد — کش‌تواند قطره ای‌ازکار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان — هرکه‌نمرودیست گومیترس‌ازآن.

معنی دو قله شدن حدکرشدنست که آن مقدار آب درشریعت نجاست نمی پذیرد واین صوفیان میگفته اندکه ما همچنانکه آب کر پلید نمیشود بجائی رسیده ایم که شرور بمازیان نمیرساند.» - ونیز غزالی دراحیاء العلوم‌ازاین‌فرقه‌سخن رانده است (رك احیاء العلوم چاپ مصر سال ۱۲۸۹ ج۳ص۳۵۵) (۱) رك : دیوان‌سنائی مصحح‌آقای‌مدرس:چاپ‌شرکت محدود . (۲) که ذکر آنها بیاید. (۳) بدیهی است که این امر نا خواسته صورت گرفته‌است .

بهرهٔ ۲ - مزدیسنا و شعر عرفانی

اصطلاحات مزدیسنا درشعرعرفانی : ۱- سنائی ۲- عین القضاة ۳- اوحدی ٤-عطار ٥- مولوی ٦- عراقی ۷ - حافظ ۸- هاتف- تعبیرعرفانی اصطلاحات مزدیسنا - جام جم.

اصطلاحات مزدیسنا درشعر عرفانی

درقرن‌ششم‌هجری‌اشعارعرفانی درایران‌بسیاررائج گردید، ودر آنضمن چهارگونه اصطلاحات درشعر پارسی وارد شد :

۱ - اصطلاحات قلندری : قلندر- خرابات - میکده - میخانه - شاهد - ساقی- خمار - لاابالی‌وغیره.

۲- اصطلاحات حاکی ازکفر [۱] : کفر -کافر-کافربچه- بت - بتخانه - بتکده و غیره .

۳ - اصطلاحات مربوط بعیسویان : ترسا - ترسابچه - صومعه - راهب و غیره.

٤ - اصطلاحات مربوط بمزدیسنان : مغ - مغبچه - موبد - دیر مغان -گبر و غیره [۲]

علت رواج این اصطلاحات آن بود که فرقه ای از متصوفه ،که بنامهای اباحیه ، ملامتیه و قلندران نامبردارند ، شعار خود را درتصوف مخالفت با احکام و رسوم عامه قراردادند و بدومنظور درکردارو گفتار برخلاف شرع رفتار میکردند : نخست آنکه نظرمردم را ازخود بگردانند [۳] دیگرآنکه خود را مبری‌ازمعصیت میدانستند. [٤]

---

(۱) علی الاطلاق . (۲) برخی از اصطلاحات مانند دیر (بطور مطلق) ، کنشت و زنار ما بین کیش عیسوی وآئین زرتشتی مشترکست . (۳) رك : داستان ملاقات شمس الدین تبریزی (مراد جلال الـدین مولوی) درکتاب شرح حال مولانا بقلم آقـای بدیع الزمان فروزانفر ص ٥٨ . (٤) آقای فروزانفر در مقالهٔ (سعدی و سهروردی) «رك: سعدی نامهٔ مجلهٔ آموزش وپرورش» نوشته اند:«امام غزالی درکیمیـای سعادت‌عقیدهٔ آنان (صوفیهٔ اباحیه) را بدینطریق بیان میکنند : « وجه ششم جهل کسانی باشد که گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت مارا زیان ندارد ودین ما دو قله شده است ونجاست نپذیرد »و باز در رساله ای که‌بفارسی با عنوان « رسالة فی ذم الصوفیة الاباحیه » تألیف نموده عقیدهٔ این اشخاص‌رانکوهش کرده است . واین‌نسخه‌رامن درکتابخانهٔ‌مرحوم لطفعلی صدرالافاضل

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

در سر زلفت نشان از ظلمت اهریمن است
بر دو رخ از نور یزدان حجت و برهان تر است.[(۱)]

همه شب مست و مخمورم بعشق آن بت کافر
مغان دایم برند آتش ز بیت النار[(۲)] من هر شب.[(۳)]

اگر آتش پرستی را ز عشق او بترساند
ز بیم آتش عشقش شود بیزار از گبری.[(٤)]

سنائی در حدیقه گوید[(٥)] :

پس چو دنیات سوی خویش برد — کی پیمبر بسوی تو نگرد؟
دنیی ارچه ز حرص دلبر تست — دست زی او مبر که مادر تست
گرنئی گبر ، پس بخوش سخنیش — مادر تست چون کنی بزنیش ؟[(٦)]

در این بیت نفرت خود را آشکار کرده :

از مغ هزار بار منم زشت کیش تر — وز سگ هزار بار منم زشت کارتر.[(۷)]

۲ ـ عین القضاة همدانی

ابو المعالی عبدالله بن محمد میانجی، عین القضاة همدانی از عارفان بزرگ قرن ششم ومؤلف زبدة الحقایق وشارح کلمات قصار باباطاهر عریان ومتوفی بسال ٥۲٥ است[(۸)] .وی گوید :

ای کفر! دریغا که مغان از تو بلافند — اسم تو پرستند و ز عین تو معافند
درصورت و حرف تو دوصد میل برفتند — چون نیك نکه کردند در ششدر کافند
یك ذره ز اقبال توگر رخ بنماید — در عالم سجاده و زنار نبافند

(۱) همانکتاب ص٥۹۳. (۲) یعنی آتشکده. (۳) دیوان سنائی ص ٥۸۷. (٤) همانکتاب ص۷٥۲. (٥) چاپ تهران ص۱۹۷. (٦) موهم ختوك دس میباشد .
(۷) دیوان سنائی ص ٦٤٦ ـ چون سنائی در ذکر اصطلاحات مزبور پیشرو بوده ، از اینرو بذکر نمونهٔ اصطلاحات مختلف او پرداختیم . (۸) برای ترجمهٔ احوال عین القضاة رجوع شود: تاریخ الحکماء شهرزوری و یافعی و طبقات الشافعیه و طرایق الحقایق و تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب.

بسال ۵۳۵ ، نخستین شاعر عرفانی (۱) و اول کسیست که انواع اصطلاحات مزبور را ، درضمن اشعار پارسی گنجاینده است . (۲)

نوع اول :

در خرابات قلندر گر ترا مأواستی　　من نشیمن در **خرابات قلندر** دارمی. (۳)

ای سنائی! خیز و بشکن زود قفل **میکده**　　باز خر ما را زمانی زین غمان بیهده. (٤)

می ندانی کآدم از کتم عدم سوی وجود　　از برای مهربازان **خرابات** آمده. (٥)

من آن رهبان خود نامم، من آن **قلاش** خود کامم　　که دستوری بود ابلیس را کردار من هرشب

برهنه پا و سر زآنم، که دائم **در خراباتم**　　همی باشد گرو هم کفش و هم دستار من هرشب. (٦)

نوع دوم :

بردیم باز از مسلمانی زهی **کافر بچه!**　　کردیم بندی و زندانی زهی **کافر بچه!**

کشتن و خون ریختن در **کافری**　　نیست هرگز بی پشیمانی زهی **کافر بچه!**

نیست بر درگاه سلطان هیچکس را دین درست　　تا تو بر درگاه سلطانی زهی **کافر بچه!** (۷)

تا ترا روشن شود در **کافری** در ثمین　　**بت پرستی** پیشه گیر اندر میان **بتکده**. (۸)

نوع سوم :

دوصد **زنار** دارم بر میان بسته بروم اندر　　همی بافند **رهبانان** مگر **زنار** من هرشب. (۹)

زنار پرستی مکن ای بت که جهانی　　در سلسلهٔ زلف چو **زنار** کشیدی

بس **زاهد و عابد** که بر آن طرهٔ طرار　　از **صومعه** در خانهٔ خمار کشیدی . (۱۰)

نوع چهارم :

تا بدیدم **بتکده** بی بت دلم **آتشکده** است
فرقت نامهربانی آتشم در جان زدست. (۱۱)

---

(۱) پس از ابوسعید ابوالخیر که فقط چند دو بیتی عرفانی ساخته . رك : اسرارالتوحید چاپ تهران ص ۱۶۶ - ۱۶۷ و ۲۷۶ .　(۲) برای اطلاع از ترجمهٔ احوال سنائی رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی مصحح آقای مدرس رضوی.　(۳) همانکتاب ص ۷۵۵.　(٤) همانکتاب ص ۷۳۷.　(٥) دیوان سنائی ص ۷۳۷.　(٦) همانکتاب ص ۵۸۷.　(۷) تمام این غزل مردف به (کافر بچه) است. همانکتاب ص ۷۳٦.　(۸) همانکتاب ص ۷۳۷.　(۹) همانکتاب ص ۵۸۷.　(۱۰) همانکتاب ص ۷٤۹.　(۱۱) همانکتاب ص ۵۹۳.

وی مثنوئی بنام مصباح الارواح دارد [۱] . دراین منظومه اندر (فصل در بیان ابتداء سفر درخدمت پیر و دیدن‌عجائب) معراج‌روحی خود را تشریح میکند [۲] ودر آنضمن صفت شهر نفس اماره ، صفت شهر نفس لوامه ، صفت شهر نفس مطمئنه ، صفت حظیرهٔ قدسی ، صفت شهر نفس راضیه ، صفت شهر نفس مرضیه ، صفت شهر نفس عاشقه ، صفت شهرفقر ونفس فقیره را شرح میدهد .

درتوصیف شهرنفس‌عاشقه از(چهارجوق) اهل آنشهر بحث میکند و در (صفت جوق چهارم از اهل عاشقه)گوید :

قومی دیدم دگر شب و روز — خورشید پرست آتش افروز
بیهوش و قرار و صبر گشته — در هستی خویش خیره گشته
زردشت صفات موبد آیین — جاماسپ مقام و رهبر دین
آتشکده را مغ مجاور — در آتش عشق ، چون سمندر
در خیمهٔ جان شده ندم را — جان‌کرده فدا کلاغ غم را
هر یك جمشید کرده از گل — صد جام جهان نمای حاصل
افریدون وار در دماوند — ضحاك هوا ببسته در بند
بی‌بیم و امید چون سیاوخش [۳] — در آذر مهر تاخته رخش
مانند خلیل رفته در نار — بی زحمت جبرئیل در کار
در آتش خلد و روضهٔ شوق — دیده چو خلیل لذت و ذوق
هر یك چو خلیل بت شکن بود — بی باك ز آزر و شمن بود
در غار وفا چو طفل مهجور — افتاده ز مادر و پدر دور
ز انگشت وصال شیر خورده — وز شصت فراق تیر خورده
اول ز ستاره در گذشته — پس از مه و مهر برگذشته

(۱) نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آقای فروزانفر موجوداست. (۲)چنانکه سنائی درمنظومهٔ (سیرالعباد). نگارنده دررسالهٔ(از ویراف تا دانته)مفصلا اینموضوع را مورد بحث قرارداده است. (۳) دراصل : سیاوش.

عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر و عارف قرن نهم در رساله ای‌که در شرح قصیدهٔ عطار بمطلع :

ای روی درکشیده ببازار آمده — خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

نوشته است (۱) ، اندر تشریح این بیت عطار :

اینجافقیرسوخته بگریخته زجهل — در چین شده بعلم و زکفار آمده

نگاشته:یعنی فقیری که بآتش عشق ومجاهده سوخته ، از کفرمجازی یاجهل بگریخته،درچین علم‌شده که «اطلبواالعلم ولو بالصین» واز کفارحقیقی گشته، چنانچه‌حسین منصورحلاج گفته:

کفرت بدین اللهوالکفرواجب — لـدی و عند المسلمین‌قـبیح.

لعین‌القضاة: ای کفردریغا ....(۲)

ومعنی کفر پوشیدنست ، وکفر عامه پوشیدن حقست بباطل ، وکفر خاصه پوشیدن باطل که ماسویست بحق - واین کس که‌از کفر ودین گذشته‌غیرحق همه راپوشیده‌وفراموش کرده : « نسواالله فنسیهم لارتفاع حکم مابه الامیاز بین المطلق والمقید وغلبة حکم مابه الاشتراك شهوداً لاحقیقة ، لانه محال کماسبق » یا خود مراد آن بود که از کفر و جهل گریخته ، بچین علم رفته وآنچه از آن گریخته گرفتار آمده وچین ، کـه اقصی مشرقست ، کنایت باشد از مشرق احدیت ذات ، که نهایت مقاماتست و درآنمقام حجب نورانی و ظلمانی همه محترق شود ، که « لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ، ماانتهی الیه بصر من خلقـه » نه کفر ماند نه ایمان ، ملاحظهٔ صفات جمال نه جلال ، زیراك عقل‌تمیز کند میان اشیاء ودر غلبهٔ سطوت سلطان عشق و نـور تجلی ذات عقل ممیـز مغلوب ومعزول گردد.» (۳)

۳ - اوحدی کرمانی

ابوحامد اوحدالدین کرمانی عارف معروف سدهٔ ششم(هفتم)هجری ومتوفی بسال ۶۳۶ میباشد (۴) .

---

(۱) این شرح درپایان دیوان عطار مصحح آقای نفیسی(ارص۴۰۷ تاص ۴۵۱) چاپ شده .

(۲) در اینجا جامـی سه بیت فوق را از عین القضاة نقل میکند.

(۳) دیـوان عطار ، باهتمام آقـای سعید نفیسی ص۴۴۷ .

(۴) برای ترجمهٔ احوال اوحدی رجوع‌شود : نفحات الانس جامی ـ مجمع الفصحاء ـ ریاض العارفین ورسالهٔ مولوی‌تألیف آقای‌بدیع‌الزمان فروزانفر ج۱ ص۵۸ .

در یوزه کنان شهر **گبرانیم**   شش‌پنج[1] زنان کوی خماریم.[2]

ما **گبر** قدیم نامسلمانیم   نام‌آور کفر و ننگ ایمانیم.[3]

مسلمانان! من آن **گبرم** که دین را خوار میدارم   مسلمانم همیخوانند و من **زنار** میدارم.[4]

گردی بصومعه در، مرد خلیل بدم   امروز پیش **مغان** چون **گبر** آزریم[5]

گرچه بصورت حال از مؤمنان رهم   لیکن زراه صفت **گبرم** چو بنگریم.[6]

چند باشی درمیان خرقه **گبر** ؟   پاره گردان زود اسلام ایغلام![7]

ز مستی خرقه بر آتش نهادم   میان **گبرکان زنار** بستم.[8]

سرپا برهنگانیم بجهان دراوفتاده   جان را طلاق گفته ، دلرا بباد داده

مردان راه دین رادر **گبرکی** کشیده   رندان ره نشین رامیخانه در گشاده.[9]

می مغان :

چون شراب عشق در دل کار کرد   دل زمستی بیخودی بسیار کرد. . . .

جمله نیکیها که در اسلام یافت   بر سر جمع **مغان** ایثار کرد.[10]

هوست هست که صوفی دل‌صافی گردی؟   خیز تا پیش **مغان** درد دی خمار کشیم.[11]

از صوف صفای دل نمی یابم   از **درد مغان** صفا همی جویم.[12]

ای مرقع پوش ! در خمار شو   با **مغان** مردانه اندر کار شو.[13]

بگذر تو زخویش واز قرابان[14]   پیش آر **قرابهٔ مغانی**

زیرا که **می مغانه** دل را   مشحون کند ازدوصد معانی.[15]

کاین یك دو سه روزعمر باقیست   ازدست مده **می مغان** را .[16]

دیر ـ خرابات ـ میخانه (مغان) :

کسی که **دیر نشین مغان** بود پیوست   چه مرد دین که نه شایستهٔ عباداتست.[17]

---

(۱) که امروز در تداول شش وبش گویندوآن در آغاز بازی نردافتد که نخستین مهره را از حصار بدرمیبرد. (۲) دیوان عطار .ص۲۵٦. (۳) دیوان عطارص۲۵۷. (٤) همانکتاب ص۲٦۷. (۵) رك: کتاب حاضرص۹۱. (٦) ص۲٦۹. (۷) ص۲۷۲. (۸) ص۲۷٤ . (۹) ص۳٤۲ . (۱۰) ص۱٦٤ . (۱۱) ص۲٤۷ . (۱۲) ص۲۷۵ . (۱۳) ص۳۲٤. (۱٤) بگذارتوخویشی و قرابات [تصحیح آقای دهخدا] (۱۵) ص۳٤۸ . (۱٦) ص۳۹٤ . (۱۷) ص٦۳ .

آنکه ز همه بری شده بـاز — بنهـاده اساس کعبـه را راز
کـرده ز برای قـرب یزدان — از قـربت نفس خویش قربـان
ببریـده بتیـغ و تیر تسلیم — حـلق پسـر امیـد بـی بیـم
قربـان کـرده بـرغم قابیـل — در آتش عشق همـچو هابیـل
اندر تن خویش گشته سـرکش — طاوس‌وخروس وزاغ وکرکس (۱)
پس دیده بنور دیدۀ جـان — زنـده همـه را بوقت افغـان
چون‌گشت دلـم بنور آن جمع — تـابنـده بسـان شـعلۀ شـمع
زان طـائفه نیز خرم و شـاد — بـی واسـطه برگـذشتم آزاد .

امری که دراین داستان شایان توجه است آنست که گوینده در صفت جوق اول ذکر مسلمانان و در جوق دوم ذکر ترسایان ودرجوق سوم ذکر یهودیان و در جوق چهارم ذکر زرتشتیان آورده و در حقیقت زرتشت را در ردیف پیامبران صاحب‌کتاب ذکرکرده است و این معنی با توصیف دلکشی کـه از مقام پیروان مزدیسنا در جهان معنی آورده درادبیات پارسی ظاهراً سابقه ندارد .

٤ - عطار نیشابوری

شیخ‌فرید الدین محمد عطار که دراواسط نیمۀاول‌قرن هفتم وفات یافت (۲) بزرگترین شاعر عرفانی نیمۀ دوم سدۀ ششم و اوایل سدۀ هفتم هجری بشمار میرود . اشعار او را صاحبدلان « تازیانۀ سلوك » نام داده اند (۳) . وی اصطلاحات مزدیسنا را بسیار بکار برده وما درذیل نمونه ای ازآنها ثبت میکنیم :

گبر: نه همه بت ز زر و سیم بود — که بت رهروان وجود بود
هرکه یك ذره میکند اثبـات — نفس‌او گبر یـا جهودبود. (٤)
مـا مرد کلیسیا و زناریم — گبر کهنیم و نـام نو داریم

(۱)چنین‌است! (۲) رك :جستجو دراحوال عطار تألیف‌آقای نفیسی، چاپ کتابفروشی اقبال. سال ۱۳۲۰-تاریخ‌ادبیات تألیف آقای دکترشفق ص۷۱-۷۳ .(۳) اقتباس ازیادداشتهای‌استاد محترم‌آقای فروزانفر. (٤)دیوان عطارص۱٦٤.

سالك آمد پیش آتش ، سر زده آتشی از دل بخرمن در زده
گفت :« ای مریخ طبع سر فراز گرم سیر و زود سوز وتیزتاز! »
«هم شهاب و برق از آثار تست گرم رفتن ، گرم بودن کارتست »
«رجم شیطانی وشیطان هم زتست ای عجب دردی وهم درمان زتست »
«روح بخش روح حیوانی توئی میزبان نفس انسانی توئی»
«از خطاب حق بهشت جان شدی باغ ابراهیم را رضوان شدی »
«در درون سنگ وآهن ره تراست پاکبازی در جهان بالله تراست »
«هیزمی لعل بدخشانی کنی آهنی یاقوت رمانی کنی »
«عنصر عالی تو میآئی و بس با فلك پهلو تومیسائی وبس »
« از سبك روحی خفیف مطلقی گر بسازی و بسوزی برحقی»
« از درخت سبز سر بیرون کنی موسی مشتاق را مفتون (۱) کنی »
«موسی از تویافت راه از دور جای پس مرا درخوردمن راهی نمای.»
زین سخن برخاست ز آتش رستخیز در دل او آتشی افتاد تیز
آب از چشمش روانشد همچو ابر پای بر آتش نماندش ، هیچ صبر
گفت :«من پیوسته جان سوز آمدم طالب این در شب و روز آمدم»
«دایما در تاب و تب آتشفشان زین حقیقت باز می پرسم نشان »
«چون بسوزم هرچه می آرم بدست بر سرخاکسترم بینی نشست »
«من ازین غم بر سر خاکسترم دیگری را سربراهی چون برم ؟ »
« کار من با تف و با سوزست و بس وین همه عمری،نه امروزست وبس»
«من زگرمی خشك و ترنگذاشتم چون ندیدم هیچ ، دل برداشتم »
«تو ز من چیزی نیابی ـ خیزو رو راه دیگر گیروخیزای تیزرو! (۲)»
سالك آمد پیش پیر رهنمای قصهٔ خودگفتش از سر تا بپای

---

(۱)مفتون .ظ. (۲) مراد اینست که آتش نه تنها مطلوب بشر نتواند باشد (برخلاف آئین منتسب بمغانه) بلکه موصل بمطلوب هم نیست ـ رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲.

پیر ما بار دگر روی بخمار نهاد — خط بدین برزد وسر برخط کفار نهاد[1]
خرقه آتش زد و در حلقهٔ دین از سر جمع — خرقهٔ سوخته در حلقهٔ **زناز** نهاد
در بن **دیر مغان**، در برمشتی اوباش — سرفرو برد و سر اندر سر اینکار نهاد.[2]
دل حیوان چو مرد کار نبود — چون زنان پیش دیگران آمد
دین هفتاد ساله داد بباد — مرد **میخانهٔ مغان** آمد.[3]
بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد — در بن **دیر مغان** میخور و اوباش شد.[4]
نیست اکنون در **خرابات مغان** — پیش او چون من بسر استاده ای.[5]

کیش مغان :

در فسق و قمار نیز استادیم — در دین **مغان**، **مغی** بهنجاریم.[6]
بار دگر پیرما رخت بخمار برد — خرقه بر آتش بسوخت، دست بزنار برد
نعرهٔ رندان شنید، راه قلندر گرفت — **کیش مغان** تازه کرد، قیمت ابرار برد.[7]
چون مرد دین نبودم، **کیش مغان** گزیدم — دین رفت از میانه، زنار می نبینم.[8]

در مصیبت نامه گوید[9] :

کرد در کشتی یکی **گبری** نشست — موج ها برخاست، شد کشتی زدست
سخت میترسید **گبر** هیچکس — گفت: «ای **آتش**! مرا فریاد رس»
گفت: «ملاحش خموش ای ژاژخای! — آتش اینجا کی شناسد سر زپای؟»
«موج هم چون مرد کش هم سر کشست — درچنین موجی چه جای آتشست؟»
«گر کند اینجایگه آتش قرار — تا زید یکدم، بر آید زو دمار»
گبر گفت: «ای مرد! پس تدبیر چیست؟» — گفت: «تسلیم است، تا تقدیر چیست؟»
«چون در آید بحر تقدیرش بجوش — شیر گردد همچو موش آنجا خموش.»

و نیز در (مقالهٔ پانزدهم: رفتن سالك فکرت نزد آتش) از کتاب مصیبت نامه گوید[6] :

---

(۱) خط بر ... زدن بمعنی خط بطلان کشدن و سر برخط... نهادن، اطاعت و پیروی کردن است.
(۲) ص ۱۲۵ . (۳) ص ۱۴۵ . (۴) ۱۷۶ . (۵) ص ۳۲۴ . (۶) ص ۲۵۷ .
(۷) ص ۱۲۲ . (۸) ص ۲۴۴ . (۹) چاپ کتابخانهٔ مرکزی سال ۱۳۵۴ ص ۷۵ .
(۱۰) همان کتاب ص ۱۹۲–۱۹۳ .

ازآن مادر که من زادم، دگرباره شدم جفتش

از آنم گبر میخوانند که با . . . . کردم

ببکری زادم از مادر، از آن عیسیم میخوانند

که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند

گوه باشید ای مردان! که من خود را فدا کردم.

سه بیت اول این غزل را علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری، شاعر بنام قرن نهم در کتاب «جواهرالاسرار» که درسال ۸۴۰ تألیف و با اشعةاللمعات جامی ومقصد اقصی و مبدأ و معاد شیخ عزیز نسفی بسال ۱۳۰۳ در تهران چاپ شده، نقل کرده وشرحی بر آن نوشته است بدینگونه (۱) :

« مراد از **گبری** ظلمت خلقت است که: ان الله خلق الخلق فی ظلمة ـ و **بتخانه** عبارتست ازبیابان وجودعنصری، ازترکیب آتش وبادوآب وخاك، که محل ظلمات ومنشاء کدوراتست و چون آفتاب توحید « ثم رش علیهم من نوره (۲) » بربنیان ترکیبی انسانی افتاد، آنچه در زوایای ظلمانیت بودپیدا آمد. پس **بر بام خانه رفتن وندادردادن** کنایه ازظهورصفات ذمیمهٔ نفسانیه بوده باشد، برعقل جزئی **وصلای کفر دردادن** عبارت از اقرار ویست به تقصیر خود درخدمت (۳)، **وکهنه بتان را جلا کردن** بفعل آوردن آثار ظلمانیه است از افعال مذمومه **وازآن مادرکه من زادم** یعنی از آن محبت، که من ازوی بظهور آمدم باو رجوع کردم وباز کشتم وبدین سبب طاغی و باغی گردیدم. پس بزبان معذرت حکایت کرد وبنمود که دراصل فطرت عالم بحکم « کل مولود یولد علی الفطرة »، عیسی وار در طهارت بودم، اما بعوارض معاصی ولواحق مناهی متغیر ومتکدر شدم وازآن معنی باین عبارت حکایت کرد که: ببکری زادم ازمادر ازآن عیسیم میخوانند ـ بجای شیرازآن پستان می شیرین غذا کردم، یعنی نصیب وقسمت مقرری من شیر نزاهت وفطانت بود، از لوث نافرمانی ومن خلاف آن نموده، آنچه موافق طبیعت نفس اماره بود، از ارتکاب ملاهی مشغول بآن گردیدم، والله اعلم بحقایق الامور.» (٤)

---

(۱) رك: مقدمهٔ دیوان عطار مصحح آقای نفیسی. ص(د). (۲) پس برایشان نورخود بیفشاند.
(۳) ماعبدناك حق عبادتك. (٤) رك : اشعةاللمعات چاپ تهران ص۳٤۸ـ۳٤۹.

پیر گفتش :«هست آتش حرص و آز / کار کرده بر همه عالم دراز »
«جمله را درحرص زر انداختست / تا ز زرهر کس بتی بر ساختست »
«بس که ایمان، بسکه جان درباختند / تا جوی زر در میان انداختند !»

نیز درهمانکتاب ، درمورد آتش گوید (۱) :

کاملی بگذشت بر آتشگهی / چون بدید آتش، شداز هش ناگهی
چون بهوش آمد رفیقی بر رسید / مرغ غفلت از تن او بر پرید
گفت :«چون آتش بدیدم آنزمان / بر گشاداز خویشتن آتش زبان»
«گفت: «هان تادر من دون همتی / ننگری از دیدهٔ بی حرمتی»
«زانکه چندانیم تاب و سوز هست / وانگهی این، هر شب و هر روز هست»
«کز تف وسوزی که هستم من در آن / من نپردازم بدین مشتی خران »
«هر که او درعشق چون آتش نشد / عیش او درعشق هر گز خوش نشد»
« گرم باید مرد عاشق در هلاك / محو باید گشت درمعشوق پاك»
«در ره معشوق خود یابی نشان / تا همه معشوق باشی جاودان.

درمنع قرائت ابرار کتاب مغان را، گوید (۲) :

وآنکه مسیح جهان هست نوآموز او / خوب نیاید ازو، خواندن پازند و زند.(۳)

عطار غزلی معروف دارد که بسیار مورد توجه عارفان قرار گرفته چند تن برآن شرح نوشته اند وآن چنین است :

مسلمانان ! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه ، در ینعالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ، ای مسلمانان !
که من آن کهنه بت ها را دگرباره جلا کردم

(۱) مصیبت نامه ص۴۳۳و۴۳٤ . (۲)دیوان عطار ص۲۲. (۳) مراد گوینده آنست که چون علماء وعرفای دین بمقتضای : علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل ، فاضل تر از پیامبران سلفند ، شایسته نیست که چنین کسان درمطالعهٔ زند و پازند اوقات خودرا بگذارانند.

اویافتم که : «الجنة تحت اقدام الامهات» . اما درین معنی نظر ازاصل بفرع باید کرد ، تا آسان بیابند ومشکل ننماید که چگونه کلام الله کسی را مادر باشد ؟ قوله تعالی : «انما امره اذاارادشیئاً ان یقول له کن فیکون» واین مبدأ است وآن معاد ، «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون» . اما باید دانست که هر که بکتاب الله برسید ، اما بجان نه بتن، بجنات مشاهدات رسید وبجمال تجلیات انوار ذات متجلی ومنور شد ، چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود : «ان الله تعالی یتجلی فی القرآن» . اما آنکه دگر باره شدم جفس ، یعنی چون از عالم امر بعالم خلق آمدم ، باز از عالم خلق بعالم امر باز شدم ، اما باید دانست که عالم امر عبارت از کلامست و عالم خلق عبارت از اجسام وزنادرین مقام عبارت از اتصال جان با کلام، زیرا که زناهمان فعل مخصوص را گویند که درمیان مرد وزن واقعست اما چون بنکاح باشد ، یاملك یمین، آنرا زنانگویند(۱) وآن واجب رجم وقتل باشد ، زیرا که وزر بزرگی باشد. پس همچنین همین معانی در عالم انفس ، که عالم ذوات است بالعکس است، چنانکه اینجا ناکح ومالك راوزری نیست ، اینجا کسی را که کتاب الله مکتوب و ملفوظ پیش نیست اورا در آنعالم اجری نیست،زیرا که اجر این دو ، که لفظ و کتابتست ، در عالم خلقست . اما آنرا که از کتابت جسم و الفاظ ، که اسم کلام اللهست ، بکشف جان برسید ، اجر او بزرگست واورا بدین معنی بزرگ گویند وگبری عبارت از بزرگیست . اما آنکه گفت، شعر : که من آن شیرمادر را دگرباره غذا کردم . یعنی بلفظ و کتابت کلام الله را فرا ساختم ، کمن هردو مرد را بعبادت فرماید وعبادت مرد را بمثابهٔ شیر است مرطفل را . اما مکاشفات اسرار حقایق کلام الله مردرا خاشع در وادی فقر ومسکنت و خاضع گرداند وخضوع وخشوع معرفت ثمره دهد وازمعرفت عشق ظهور کندو عشق مردرا بیك لحظه وبیك لمحه از مرد بستاند وبیك جذبه بسر توحید رساند . پس در توحید انوار جمال تجلیات بمحبت از تتق «یحبهم» مرد را در میخانهٔ «یحبونهم» برد، اگر اوخواهد واگر نخواهد،وصدق حقیقت محبت است . حقیقة که محبت نشاطدهنده است و می ، که عبارت از ویست ، درکام جان او میریزند ونشاط هرچه تمامتر می آشامند ، چنانکه گفت آن شاب مشرب صدق وصفا ، علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها : «ان لله تعالی شراباً لاولیائه ، اذا شربوا سکروا واذاسکروا طربوا واذاطربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذاوجدوا تابوا و اذا تابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذاخلصو اوصلوا واذاوصلوا اتصلوا و اذااتصلوا لافرق بینهم وبین حبیبهم» اللهم صل علی خیر الخلق ورحمتهم وشفقتهم محمد وآله اجمعین و الحمدلله العالمین» (۲)

---

(۱) در اینجا ظاهراً جمله ای محذوفست . (۲) شرح فوق از مجموعه ای شامل رسائل تصوف طریقهٔ مولوی که در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنین گراد است چاپ شده ــ رك : مقدمهٔ دیوان عطار باهتمام آقای سعید نفیسی ص(س).

شرحی دیگر براین غزل نگاشته‌اند که برتلس خاورشناس روسی در کارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه (۱) چاپ کرده است و آن بدین گونه است (۲):

« (پس از ثبت غزل) اما بدانکه بیقین بباید دانست که این کلام ارباب مشاهدتست وعبارات او جمله اشارتست، بی آنکه کسیرا درین کشفی و ایمائی (۳) شهودی تمامت حاصل آید، اینرا فهم نکند، چنانکه گفت حقتعالی جل جلاله: « وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم » و هیچ نفرمـوده : « لا تسمعون » . پس همچنین فقهـای باطن اسلام را اصطلاحاتست ، بخلاف اصطلاحات فقهای طاهر اسلامست ، و تا کس برآن اصطلاحات واقف نگردد ازاعتراضات [و] اعتراضات و انکار اولیاء الله خلاص نیابد ، و از فیضان اولیاء الله فایض نباشد. القصه بطولها شمه ای از اصطلاحات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توجیه این کلام بتأیید ملك علام بزبان اقلام دربیان ترجمان آید انشاءالله .... :

« بدان ایمرد مسلمان! که شیخ عطار قدس روحه را این خطاب باتست چنانکه گفت: مسلمانان! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ــ یعنی: ای مردی که خدای را بغیبت عبادت میکنی، بیا بیا که تا ببینی ایمان موحدان نه چون ایمان مقلدانست وعبادت شاهدان نه چون عبادت محجوبان است . طایفه ای اند که گبر (٤) عبارت از بزرگی همت و علو عزیمت ایشانست چنانکه گفت : **من آن گبرم که بتخانه بنا کردم**، یعنی: منم که درمیان عبودیت وعوالم غیوب باغیر از غیرت قرار نکردم مادر بساتین مشاهدهٔ انبساط باشاهدان اسرار نگرم و آنکه گفت : شدم بربام بتخانه درین عالم ندا کردم یعنی : چون مفتح الابواب این ابواب برمن مفتوح بگردانید ضنت نکردم و این مائدهٔ مشاهده را تنها نخوردم. بلکه جملگی اخـوان را صلا گفتم ، چنانکه گفت : صلای کفر در دادم شمارا ای مسلمانان ! که من این کهنه بت هارا دگرباره جلا کردم. یعنی: بدانید بدین عین او صاف وغطاء افعال ابواب مکاشفات [و] مشاهدات نیست (٥)، زیرا که من که (٦) اضعف ضعفاام، درین دریا فرورفتم وچندین درشاهوار که جملهٔ شاهدان بزم مشاهدات را شاید، برآوردم وبرفرق از بـرای ترغیب شما نثار کردم و طریق سلوك این بحر ژرف درینده بیت اظهار کردم ، بیت :

ازآنمادر که من زادم دگرباره شدم جفتش ازآنم گبر میخوانند که با..... کردم
ببکری زادم ازمادر، ازآن عیسیم میخوانند که من این شیر مادر را دگرباره غذا کردم.

یعنی : دربساتین جنات مشاهدات جمال ذات بی کیف مرا انبساط دست داد ، که دست درحبل المتین کتاب الله زدم ، زیرا که چون دراصل نظر کردم اومرا بجای مـادر بود ، چون بدو رسیدم ، مرا چون مادران بصد مهربانی دربر گرفت وجنات مشاهدات درتحت اقدام

(۱) شمارهٔ ژانویه-مارس. ۱۹۲٤ ص ۱۲٦-۱۲۹ . (۲) رك : مقدمهٔ دیوان عطار مصحح آقای نفیسی، ص (ذ) . (۳) ایمائی (طبق نسخهٔ کارنامهٔ فرهنگستان) ــ ایمای (مقدمه دیوان عطار) (٤) گبری . ط. (٥) بستست . ظ . (٦) طبق نسخه کارنامه فرهنگستان .

مولوی دردفتر پنجم مثنوی درعنوان (دعوت کردن مسلمان مغ را) گوید [1] :

مر مغی را گفت مردی کـ:«ای فلان! هین مسـلمان شو، بباش ازمؤمنان.»
گفت :«اگـر خواهد خدا مؤمن شوم ور فزاید فضـل هم موقن شوم .»
گفت : « میخواهـد خـدا ایمـان تـو تا رهد از دست دوزخ جان تو »
«لیك نفس نحس و آن شیطان زشت می کشندت سوی کفران و کنشت.» [2]
گفت.«ای منصف! چو ایشان غالب اند یار او باشم کـه باشـد زورمند »
«یـار آن تـانم بدن کـوغـالبست آن طرف افتم که غالب جاذب است»
«چون خدا میخواست ازمن صدق زفت خواست او چه سود چون پیشش نرفت؟»
«نفس و شیطان خواست خود را پیش برد وآن عنایت قهر گشت وخرد و مرد»
« تـو یکی قصر و سرائی سـاختی اندرو صـد نقش خوش افراختی»
«خواستی مسجد بود آن جای خبر دیگری آمد مر آن را ساخت دیر»
«یـا تو بافیدی یـکی کربـاس، تا خوش بسـازی بهر پوشیدن قبا»
«تو قبا میخواستی ، خصم از نبرد رغم تـو کرباس را شلوار کرد»
«چارهٔ کرباس چبود جان من ! جز زبون رای آن غالب شدن؟»
«اوزبون شد، جرم این کرباس چیست؟ آنك اومغلوب غالب نیست، کیست ؟»
«چون کسی بی خواست او بروی براند خار بن در ملك و خانهٔ او نشاند»
«صاحب خـانه بدین خواری بود کـه چنین بر وی خلاقت میرود»
«هم خـلق گـردم من ار تازه و نـوم چونك یار این چنین خواری شوم»
«حونك خواه نفس آمـد مستعان تسـخر آمـد ایـش شاء الله کان»
«من اگر ننگ مغـان یا کافـرم آن نیم کـه بر خدا این ظن برم»
«کـه کسی ناخواه او و رغم او گـردد اندر ملکت او حکم جو»
«ملـکت او را فرو گـیرد چنین کـه نیـارد دم زدن دم آفرین»
«دفع او میـخواهد و می بـایدش دیـو هـردم غصـه می افـزایدش»

---

(۱) مثنوی چاپ نیکلسن ج (IV،٥) ص ۱۸۷. (۲) جدال یزدان و اهریمن.

۵ - مولوی

مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین الخطیبی البکری ،

بزرگترین شاعر عارف ایران ، متولد بسال ٦٠٤ ومتوفی بسال ٦٧٢ میباشد. (۱)

درغزلیات مولاناکه بنام (شمس تبریزی) مشهوراست ، نیزاصطلاحات مزدیسنا دیده میشود :

گبر و گبرکی :

الا ایصوفی پشمین !، بکنج صومعه بنشین
که در بر خرقهٔ نیکی ترا با بت‌برابر شد
توبا مسواك و سجاده بخلوت سجده‌ای میکن
که **کیش گبرکی** ، ما را بحمدالله میسر شد
شما ایمان نگهدارید محکم ، ای‌مسلمانان!
که‌مولانای‌رومی‌خودمسلمان‌بود ، کافرشد. (۲)
مسلمان نیستم ، **گبرم** اگر ماندست یکصبرم
چه دانی‌تو که درد اوچه دستان قدم‌دارد؟ (۳)

دیر - کوی (مغان) :

گاه در صومعه با اهل عبادت همدم — گاه در **دیرمغانم** تننا هـا یا هو . (٤)
آنها که مقیم حرم کعبهٔ ذاتند — در **کوی مغان** برسر کوی عرفاتند
ازنار نترسند که مستغرق **نورند** — فردوس نجویند که درجنت ذاتند. (٥)

می مغان: خامش کن چودرجهان ،مست شدم‌زعشق‌او
مست **می مغان** نیم ، مست می فلان شدم. (٦)

زند : خاموش کن گرچه سخن ، افزون ز دریاها بود
لب را ببند و بی زبان تسبیح‌گو ازصحف **زند** . (۷)

---

(۱) رك : تحقیق در احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد بقلم آقای فروزانفر .
(۲) کلیات چاپ هند ص۱۹۹ . (۳) هما نکتاب ص۱۹۹ . (٤) جذبات الهیه باهتمام آقای ایزدگشسب ص ۲۹٥ . (٥) کلیات چاپ هند ص۲۱۹ . (٦) جذبات الهیه ص۲۲۰.
(۷) انتساب زرتشت را بابراهیم و کتاب او (زند !) را بصحف ابراهیم تأیید میکند ــ این بیت درغزلیست که درصفحهٔ ۲٥۷ کلیات درج شده.

«اختیـار اندر درونت سـاکن است — تا ندید او یوسفی کف را نخست»
«اختیـار و داعیـه در نفس بـود — روش دید آنگه پر و بالی گشود»
«سگ بخفته اختیارش گشته گم — چون شکنبه دید جنبانید دم»
«اسب هم خو خو کندچون دید جو — چون بجنبد گوشت گربه کرد مو»
«دیدن آمد جنبش آن اختیار — همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار»
«پس بجنبد اختیارت چون بلیس — شد دلاله آردت پیغام ویس»
«چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد — اختیار خفته بگشاید نورد»
تا بجنبد اختیار خیر تو — زانك پیش‌ازعرضه خفتست این دوخو»
«پس فرشته‌و دیوگشته‌عرضه‌دار — بهر تحریك عروق اختیار»
«می شود زالهامها و وسوسه — اختیار خیر و شرت ده کسه...»
«این دو ضد عرضه کنندت‌درسرار — در حجاب غیب آمد عرضه دار»
«چونك پردهٔ غیب برخیزد ز پیش — تو ببینی روی دلالان خویش»
«ور سخنشان وا شناسی بی‌گزند — کآن سخن‌گویان نهان اینها بدند»
«دیو گوید: «ای اسیر طبع و تن! — عرضه می‌کردم ، نکردم زور من.»
«وآن فرشته گویدت.« من گفتمت — که ازین شادی فزون گردد غمت»
« آن فلان روزت نگفتم من چنان — که ازآن سویست ره‌سوی جنان ؟ »
« ما محبّ جان روح افزای تو — ساجدان مخلص بابای تو»
«این زمانت خدمتی هم می‌کنیم — سوی مخدومی صلایت می زنیم»
«آن گره بابات را بوده عدی — در خطاب اسجدوا کرده ابا»
«آن گرفتی ، آن ما انداختی — حق خدمت های ما نشناختی»
« این زمان ما را و ایشان را عیان — در نگر، بشناس از لحن و بیان.»
مخلص اینکه دیو و روح عرضه دار — هر دو هستند از تتمهٔ اختیار
اختیاری هست در ما ناپدید — چون دومطلب دید ،آید درمزید ...
در خرد ، جبر از قدر رسواترست — زانك جبری حسّ خود را منکرست

«بندهٔ این دیو می باید شدن / چونك غالب اوست در هر انجمن[1]»
«تا مبادا کین کشد شیطان ز من / پس چه دستم گرد آنجا ذوالمنن؟»
«آنك او خواهد مراد او شود / از که کارمن دگر نیکو شود؟[2]»

سپس درعنوان (جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفتهٔ اقدام انبیاء علیهم السلام ،بریمین آن راه بیابان جبر که خود را اختیار نبیند و امرونهی را منکرشود وتأویل کند ، و از منکرشدن امر ونهی لازم آید انکار بهشت که بهشت جزای مطیعان امرست ودوزخ جزای مخالفان امر ، و دیگر نگویم بچه انجامد که العاقل تکفیه الاشاره ، و بریسار آن راه بیابان قدرست که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و از آن فسادها زاید که آن مغ جبری برشمرد) گوید[3] :

گفت :«مؤمن بشنو ای جبری! خطاب / آن خود گفتنی نك آوردم جواب»
«بازی خود دیدی ای شطرنج باز! / بازی خصمت ببین پهن و دراز»
«نامهٔ عذر خودت بر خواندی / نامهٔ سنی بخوان ، چه ماندی؟»
«نکته گفتی جبریانه در قضا / سر آن بشنو ز من در ماجرا»
«اختیاری هست ما را بی گمان / حس را منکر نتانی شد عیان»
«سنگ را هرگز نگوید کس بیا / از کلوخی کس کجا جوید وفا؟»
«آدمی را کس نگوید هین بپر / یا بیا ای کور تو در من نگر»
«گفت : یزدان ما علی الاعمی حرج / کی نهد بر کس حرج رب الفرج؟»
«کس نگوید سنگ را دیر آمدی / یا که چو با! تو چرا برمن زدی؟»
«این چنین واجستها مجبور را / کس بگوید، یا زند معذور را؟»
«امر ونهی وخشم وتشریف وعتیب[4] / نیست جز مختار را ای پاك جیب!»
«اختیاری هست در ظلم و ستم / من ازین شیطان ونفس این خواستم»

---

(۱) رك :حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش. (۲) در اینجا تحت عنوان(مثل شیطان بردر رحمان) حکایتی ذکر کند. (۳) هما نکتاب ص۱۹۰ ببعد . (٤) در اصل ، عتاب ! ،

چون برون شوشان نبودی درجواب / پس رمیدندی از آن راه تباب
چونك مقضی بد دوام آن روش / می دهدشان از دلایل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم / تا بود محجوب از اقبال خصم
تا که این هفتاد و دو ملت مدام / در جهان ماند الی یوم القیام
چون جهان ظلمتست و غیب این / از برای سایه می باید زمین
تا قیامت ماند این هفتاد و دو / کم نیاید مبتدع راگفت وگو . . .

باید دانست که مراد مولوی از (مغ) دراین‌داستان مطول (کافر) مطلق است نه زرتشتی و پیرو مزدیسنا ـ دلایل این گفتار ازاینقراراست:

۱ ـ دراین‌داستان اغلب مغ مزبور را (کافر) و(کافرجبری) خوانده است .

۲ ـ او را طرفدار (جبر) دانسته ، در صورتیکه مزدیسنا مبتنی‌براختیاراست : جهان میدان ستیزه ونزاع بین خیروشر، نور وظلمت، پاکی وپلیدی است ومزدیسنان باید بیاری قوای خیر برخیزند و با پیروان اهریمن بستیزند ، تا در پایان خیر بر شر پیروز وچیره گردد [۱] .

۳ ـ از جملهٔ احادیثی که بپیامبراسلام منسوبست : القدریة مجوس هذه‌الامة، میباشد [۲] و پیداست که (قدریه) در مقابل (جبریه) بودند و مولوی خود در همین داستان گفته :

درخرد[۳] جبر ازقدر رسواترست / زانك جبری حس خودرامنکرست
منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر !

و چون « قدریه » را برابر « مجوس » دانسته اند پس باستدلال مولوی « جبری » در نظر مسلمانان گمراهتر از« مجوس » است . وشبستری‌درگلشن رازگفته :

هرآن کسرا که‌مذهب غیرجبرست / نبی فرمود کو مانند گبرست .

٤ ـ آوردن مولوی لفظ گبر (که عادة اطلاق بزرتشتیان میشده) را در همین داسنان ، در مقابل (مغ جبری) و رجحان عقیدهٔ او براین .

---

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ۱.   (۲) رك : ص ۲۹۰.   (۳) یعنی : نزد عقل.

منکر حس نیست آن مرد قدر | فعل حق حسی نباشد ای پسر
منکر فعل خداوند جلیل | هست در انکار مدلول دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی | نور شمعی بی ز شمعی روشنی
وین همی بیند معین نار را | نیست می‌گوید پی انکار را
جامه اش سوزد بگوید نار نیست | جامه اش دوزد بگوید تار نیست
پس تفسطط آمد این دعوی جبر | لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر
گبر گوید: هست عالم،نیست رب | یا ربی گوید که نبود مستحب
این همی گوید جهان خود نیست هیچ | هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جملهٔ عالم مقر در اختیار | امر و نهی این بیار و آن میار
او همی گوید که امر و نهی لاست | اختیاری نیست ، این جمله خطاست
حس را حیوان مقرست ای رفیق! | لیك ادراك دلیل آمد دقیق
زانك محسوسست ما را اختیار | خوب می آید برو تکلیف کار... (۱)

در پایان این مبحث بعنوان (باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را که باسلامش دعوت میکرد و بترك اعتقاد جبرش دعوت میکرد و دراز شدن مناظره از طرفین که مادهٔ اشکال وجواب را نبرد الا عشق حقیقی که او را پروای آن نماند، و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء)گوید (۲) :

کافر جبری جواب آغاز کرد | که ازآن حیران شدآن منطیق مرد
لیك گر من آن جوابات و سؤال | جمله را گویم بمانم زین مقال
زان مهمتر گفتنی ها هستمان | که بدان فهم تو به یابد نشان
اندکی گفتیم آن بحث ای عتل | ز اندکی پیدا بود قانون کل
همچنین بحث است تا حشر بشر | در میان جبری و اهل قدر
گر فرو ماندی ز دفع خصم خویش | مذهب ایشان برافتادی ز پیش

(۱)سپس ذیل شش عنوان ، دلایلی بر تأیید گفتار سنی میآورد (صفحات ۱۹۳ ـ ۲۰۴)
(۲)ص ۲۰۵.

گبری :

در دیر شو و بنشین ، با خوش پسری شیرین
شکر ز لبش می چین تا چند زکفر و دین ؟
در زلف و رخ او بین ـ **گبری** ومسلمانی.[۱]

مغبچه ودیرمغان[۲]:

رخ سوی **خرابات** نهادیم دگربار — در دام **خرابات** فتادیم دگربار
ازبهریکی جرعه، دوصدتوبه‌شکستیم — بر **دیر مغان** روزه گشادیم دگربار
در کنج**خرابات**یکی**مغبچه**دیدیم — در پیش رخش سر بنهادیم دگربار
آن‌دل که بصد حیله زخوبان‌بربودیم — در دست یکی**مغبچه** دادیم دگربار
یکبار بدیدیم رخش ، وز غم عشقش — صد بار بمردیم و بزادیم دگربار
دیدیم که بیعشق‌رخش زندگئی نیست — بی عشق رخش زنده مبادیم دگربار
غم بر دل ما تاختن آورد ، زعشقش — با این همه غم پیش‌که شادیم دگربار
عشقش بزیان برد صلاح و ورع ما — اینك همه در عین فسادیم دگربار
با نیستی خود همه با قیمت و قدریم — با هستی خود جمله کسادیم دگربار
تا هست عراقی همه هستیم مریدش
چون‌نیست‌شودجمله‌مرادیم‌دگربار.[۳]

۷ـ حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی بزرگترین شاعرغزلسرا وعارف قرن هشتم (متوفی بسال۷۹۲) میباشد[٤] وی بیش از دیگر گویندگان اصطلاحات مزدیسنا را بامعانی عرفانی بکاربرده است وما درذیل نمونه‌ای‌ازآنها ثبت‌میکنیم .

دیرمغان (۵) :

دلم زصومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس — کجاست دیرمغان وشراب ناب‌کجا؟

(۱) همانکتاب ص۱٦۲. (۲) همانکتاب‌ص۱۰۳. (۳) عراقی در اصطلاحات قلندری‌افراط کرده است وذکرهمهٔ آنها ازحدود این‌وجیزه بیرون‌است ـ رك: کلیات عراقی صفحات۵۸ـ۹۷ ـ۱۰۳ـ۱۲۵وغیره. (٤) برای‌ترجمهٔ‌حال‌حافظ‌رك: حافظ‌شیرین‌سخن‌تألیف نگارنده وبحث درآثاروافکارواحوال‌حافظ‌تألیف‌آقای‌دکترغنی. (۵)تعبیرعرفانی‌آن درآخرهمین‌فصل‌بیاید.

اما عقایدی که مولوی ازقول (گبر) دراین داستان نقل کرده (ودربالا ثبت شد) سه است :

الف ـ اسناد قدر تلویحاً

ب ـ انکار پروردگار جهان ، یا

ج ـ اعتقاد بپروردگاری نا مستحب

از عقیدهٔ اول ضمن شرح حدیث مذکور در بخش ششم بحث شد ، اما انتساب عقیدهٔ دوم بهیچوجه درست نیست زیرا زرتشتیان وکلیهٔ پیروان فروع آئین ایشان بخدائی معتقدند (وظاهراً مولوی در اینجا نیز گبر را بمعنی عام لغوی خود گرفته) . انتساب عقیدهٔ سوم هم از نظر مقایسهٔ خدای مزدیسنا با خدای مسلمانان صورت گرفته است .

٦ ـ فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی متخلص بعراقی ازشعرای غزلسرا وعرفای قرن هفتم (متوفی بسال ٦٨٨) میباشد. (١)

وی نیزازگویندگانیست که اصطلاحات منظوررا بسیار بکاربرده است ومادرذیل نمونه ای ازآنها ثبت میکنیم .

رندی مغان :

من آن قلاش و رند بینوایم — که در رندی **مغان** راپیشوایم. (٢)

می مغان :

ساقی ! قدح **می مغان** کو ؟ — مطرب ! غزل تر روان کو ؟

در صومعه چند زهدورزیم؟ — صحرا وگل و**می مغان** کو ؟ (٣)

از زهد و صلاح توبه کردم — مخمور میم ،**می مغان** کو؟(٤)

قدح می مغانه بمن آر، تا بنوشم — که دگر نماندمارا سر توبهٔ ریائی. (٥)

(١) تاریخ ادبیات بقلم آقای نفیسی (سالنامهٔ پارس ١٣١٧ ص٤٦-٤٧) (٢) کلیات عراقی چاپ نولکشور کانپور ص١٣٨. (٣)همانکتاب ص١٥٠. (٤)همانکتاب ص١٥١ (ازغزل دیگراست) (٥)همانکتاب ص١٥٤.

.مغبچه (۱) :

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش		خاکروب‌درمیخانه کنم مژگانرا .(۲)

مغبچه‌ای‌میگذشت راهزن دین ودل		درپی آن آشنـا از همه بیگانه شد.

می‌مغان (۱) :

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود		که‌قسمت‌ازلش‌در می‌مغان انداخت؟

خواجه حافظ داستان خویش‌را درخرابات مغان چنین‌وصف کند :

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده		خرقه تردامن وسجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش		گفت.«بیدار‌شوای‌رهروخواب‌آلوده!»

«شست‌وشوئی کن‌وآنگه‌بخرابات‌خرام		تا نگردد زتو این‌دیر خراب‌آلوده»

«بطهارت گذران منزل پیری و مکن		خلعت شیب چوتشریف شباب‌آلوده»

«پاك‌وصافی‌شوو‌ازچاه‌طبیعت بدرآی		که صفائی ندهد آب تـراب آلوده»

«بهوای لب شیرین دهنـان چندکنی		جوهر روح بیاقوت مـذاب آلوده ؟»

«آشنایـان ره عشق درین بحرعمیق		غرقه گشتند و نگشتند بـآب‌آلوده.»

گفتم.«ای‌جان‌جهان‌دفتر گل‌عیبی‌نیست		که شود فصل بهار ازمی‌ناب آلوده.»

گفت:«حافظ!لغزو نکته بیاران‌مفروش		آه ازین لطف‌بانواع عتـاب‌آلوده.»

ودروصف **حلقهٔ مغان** غزلی نغزسروده بمطلع :

در سرای مغان رفته بود وآب زده		نشسته پیر وصلائی بشیخ وشاب زده

که درصفحات ۲۸۰ ـ ۲۸۱ درج شد .

۸ ـ هاتف اصفهانی

سیداحمد هاتف اصفهانی ازگویندگان قرن دوازدهم (متوفی بسال ۱۱۹۸) میباشد ـ هاتف ترجیع بند بسیار لطیفی‌دارد که‌ازشاهکارهای ادبیات پارسی است‌وآن مشتمل است برپنج بند، که بند اول‌آن درتوصیف کوی مغان و بند دوم در گفت و شنود باترسا و سه‌بند دیگرحاوی‌حقایق عرفانی‌است‌ـ اینك بنداول‌آن که‌باصطلاحات مزدیسنا مشحونست :

(۱) درآخر همین مبحث‌شرح آن بیاید. (۲) و نیز رجوع‌شودبه‌بیت‌دوم غزل (دوش رفتم‌بدر میکده...) که در بالا ثبت‌شده.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست.
زاهد! ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار   که ره‌صومعه تادیر مغان اینهمه نیست.
درهمه دیر مغان نیست چومن شیدائی   خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی.
ای گدای خانقه! بازآ که در دیر مغان   میدهند آبی ودلهارا توانگر میکنند.
بیا ساقی! از می ندارم گزیر   بیکجام باقی مرا دستگیر (۱)
که از دور گردون بجان آمدم   روان سوی دیر مغان آمدم
بیا ساقی! از کنج دیر مغان   مشو دور کانجاست گنج روان
ورت شیخ گوید مرو سوی دیر   جوابش چگوئی؟ بگو: شب بخیر.

خرابات مغان (۲):

درخرابات‌مغان مانیز همدستان شویم   کاینچنین رفته است درعهد ازل تقدیر ما.

کوی مغان (۲):

خواهم شدن بکوی مغان، آستین فشان   زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت.
زکوی مغان رومگردان که آنجا   فروشند مفتاح مشکل گشائی.

پیر مغان (۲):

تا زمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود   سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل درگوش است   ماهمانیم که بودیم وهمان خواهدبود.
گفتم: شراب وخرقه نه آئین مذهب است   گفت: این عمل بمذهب پیر مغان کنند.
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید   که سالك بیخبر نبود زراه ورسم منزلها.
منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست   دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست.
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟   دولت درین سرا و گشایش درین درست
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟   درهیچ سری نیست که سری زخدا نیست.
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان   خاك او گشتم وچندین درجاتم دادند
همت پیر مغان و نفس رندان بود   که ز بند غم ایام بخاتم دادند.

(۱) ازساقی نامهٔ حافظ   (۲) رك: ص۵۳۱.

☆ ☆ ☆

تعبیر عرفانی اصطلاحات مزدیسنا

چنانکه گفته شد اصطلاحات قلندری ومنجمله الفاظ زرتشتی را صوفیهٔ اباحیه بمنظور مخالفت با عموم ذکر میکردند ولی بعدها عرفا آنها را بمعانی و مفاهیم عرفانی تعبیر کردند(۱) و بدیهی است که در برخی ازاین تعبیرات اتفاق دارند و در بعضی اختلاف، ومادرذیل مفاهیم مختلف اصطلاحات مربوط بمزدیسنا را ثبت میکنیم :

۱ ـ **پیر مغان ، پیر دیر ، پیر خرابات** ـ مراد ازاین اصطلاحات انسان کامل و مرشداست که سالك را بحقیقت راهنمائی میکند(۲) ـ ونیز مراد ازآنرا علی بن ابیطالب دانسته اند که سلاسل صوفیه بدانحضرت خاتمه می یابد.(۳)

۲ ـ **دیر مغان، کوی مغان ، سرای مغان و خرابات مغان** ـ عالم معنی ونخستین مقام تکمیل نفس ـ باطن عارف که همرنگ وحدت شده باشد (۲) ـ مجلس عرفا و اولیا.(۴)

۳ ـ **گبر** ـ بزرگ همت وعالی عزیمت (۵) ـ طالب وموحد پاکباز که روی ازما سوی الله تافته ، هم خود وهم خدارا یافته (۲) ـ عارفی که یکرنگ وحدت شده باشد.(۶)

۴ ـ **گبری** ـ ظلمت خلق (۷) ـ کبریا وبزرگی همت وعلو عزیمت . (۵)

۵ ـ **مغ** ـ توحید(موحد . ظ) باشد. (۵)

۶ ـ **مغبچه** ـ تجلیات فاسدهٔ سالك را گویند. (۸)

---

(۱) آذری طوسی درجواهرالاسرار (ضمن مجموعهٔ اشعة اللمعات بچاپ رسیده) ومحمد بن محمد دارابی درلطیفهٔ غیبیه وهدایت در ریاض العارفین اینگونه اصطلاحات را تعبیر کرده اند.

(۲) لطیفهٔ غیبیه فصل اصطلاحات ونیز رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ نگارنده . (۳) ریاض العارفین ص ۳۸ . (۴) همانکتاب ص ۳۹ .

(۵) شرح برقصیدهٔ عطار (کارنامهٔ فرهنگستان علوم شوروی) ـ دیوان عطار ص(ر) و(ز) .

(۶) ریاض العارفین ص ۴۱. (۷) رسالهٔ شرح آذری طوسی برقصیدهٔ عطار که درهمین بخش ثبت شد . (۸) رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ ، نسخهٔ خطی نگارنده .

ای فدای توهم دل وهم جان وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو، چون توئی دلبر جان نثار توچون توئی جانان
دل رهاندن زدست تو مشکل جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه بی آسیب درد عشق تو درد بیدرمان
بندگانیم جان و دل بر کف چشم برحکم وگوش برفرمان
گر دل صلح داری،اینك دل ورسرجنگ داری،اینك جان
دوش ازسوزعشق‌وجذبهٔشوق هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور ، خلوتی دیدم روشن ازنور حق،نه ازنیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب دید در طور موسی عمران
پیری ، آنجا بآتش افروزی بادب گرد پیر ، مغبچگان
همه سیمین عذاروگل رخسار همه شیرین زبان و تنگدهان
عود وچنگ ودفونی وبربط شمع ونقل‌وگل‌ومل وریحان
ساقی ماهروی مشکین موی مطرب بذله‌گوی خوش‌الحان
مغ ومغزاده ، موبدودستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه ای پنهان
پیرپرسید:«کیست‌این؟» گفتند: «عاشقی بیقرار وسرگردان.»
گفت : «جامی‌دهیدش ازمی‌ناب گرچه ناخوانده‌باشداین‌مهمان.»
ساقی آتش‌پرست وآتش‌دست ریخت در ساغرآتش سوزان
چون کشیدم نه‌عقل‌ماندو نه‌دین سوخت‌هم کفرازآن‌وهم‌ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی‌که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا همه حتی الورید والشریان
که:یکی هست وهیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو .(۱)☆

(۱)دیوان هاتف چاپ خاور ص ۲۶ -۲۷ (☆) قسمتی از این بند در بخش پنجم ثبت شده معهذا برای تتمیم فایده همهٔ درآن دراینجا درج شده .

بدان چاه بسته ببند گران　　زسختی همی مرگ جست اندر آن...

ظاهراً در قرن ششم هجری ، بمناسبت انتساب پیدایش شراب بجمشید [۱]، بقانون تداعی معانی، جام (جهان نما) را نیز بدو نسبت دادند ، وچون شهرت جمشید بیش از کیخسرو بود (بخصوص که مسلمین او را با سلیمان نبی یکی دانسته‌اند) [۲] تقریباً جام جهان نما بدو اختصاص یافت . برخی از فرهنگ‌نویسان که خواسته‌اند بین این دو تلفیقی کنند ، نوشته اند : «مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل برخطوط هندی ، چنانچه ازخطوط و رقوم ودوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند ، همچنین او از آن جام حوادث روزگارمعلوم کرد چنانچه درکتب تواریخ مسطوراست. » [۳]

خاقانی گوید :

عمر **جام جم** است کایامش　　بشکند خرد، پس ببندد خوار. [٤]

گرچه‌خرددرخطاست، برخط میدارسر　　تاخط‌بغداد [٥] ده،دجله‌صفت **جام جم** [٦]

خسرو **جمشید جام** ، سام تهمتن حسام　　خضرسکندر سپاه ، شاه فریدون‌علم. [٧]

جام مزبور را گاهی بطور اطلاق « جام جهان نما » گفته اند :

چون **جام جهان نمای** ساقی　　بنمود مرا لقای ساقی

باشد که شود دل عراقی　　چون **جام جهان نمای** ساقی. [۷]

وگاهی «جام جهان بین » :

گفتم:«این جام جهان‌بین بتو کی‌داد حکیم؟»

گفت :«آن روز که این گنبد مینا میکرد».

---

(۱) رك:ص۲٦۷ـ۲۷٥.　(۲) دلی که غیب نمایست وجام جم‌دارد- زخاتمی که دمی گم شودچه‌غم‌دارد؟حافظ ـ رك: سعدی‌نامه، ضمیمهٔ مقالهٔ(ممدوحین‌سعدی) بقلم‌علامه‌آقای‌قزوینی.
(۳)غیاث‌اللغات.　(٤) دیوان خاقانی بتصحیح مرحوم عبدالرسولی ص۲۰۳ .
(٥) خط دوم ازهفت خط جام .　(٦) دیوان خاقانی ص ۲٦٤.　(۷) کلیات عراقی ص ۱۷۰.

۷ ـ می مغان ـ ذوقی که انوار حقایق را بر دل سالک بتابد.(۱)

جام جم

در کتب ادبی و فرهنگهای پارسی از «جام جهان نما» فراوان سخن بمیان آمده و گفته اند جامی بوده است «که احوال خیر وشر عالم از آن معلوم میشد.»(۲)

جام مزبور گاهی بجم (جمشید) منتسب گردیده‌است(۳)، وگاهی بکیخسرو.

درشاهنامهٔ فردوسی، از جام جم سخنی نیست ولی در (داستان بیژن با منیژه)، پس از اینکه بیژن درتوران بامر افراسیاب، درچاه محبوس گردید وگیو اثری از او نیافت، تحت عنوان (دیدن کیخسرو بیژن را درجام گیتی نمای) فرماید(٤):

چو نوروز خرم فراز آمدش — بدان **جام** فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان(٥) — ز بهر پسر گوژگشته، نوان
چوخسرو(٦) رخ گیو، پژمرده دید — دلش را بدرد اندر، آزرده دید
بیامد، بپوشید رومی قبای — بدان تا برد پیش یزدان ثنای
خروشید پیش جهان آفرین — برخشنده برچند کرد آفرین
زفریاد رس زور وفریاد خواست — وز اهریمن بدکنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد وبدید — درو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند — همه کرد پیدا، چه وچون وچند
ز ماهی بجام اندرون تا بره — نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان، چه هرمز، چه بهرام وشیر — چه مهروچه ماه وچه ناهید وتیر
همه بودنیها بدو اندرا — بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همی بنگرید — که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید — بفرمان یزدان مرو را بدید

(۱) لطیفهٔ غیبیه، اصطلاحات (۲) رك. فرهنگهای پارسی. (۳) مفهوم حقیقی (جام جم) در اینجا جز جام جم) یعنی جام شراب منتسب بجمشید است که ذکر آن در ص ۲۶۷-۲۷۵ گذشت. (٤) شاهنامه بخ.ج٤ص۱۰۹۹. (٥) یعنی گیو پدر بیژن. (٦) کیخسرو.

دگر یک گفت بود آئینهٔ راست | چنان روشن که میدید آنچه میخواست[1]
بقدر علم خود گفتند بسیار | ولی آسان نشد این کار دشوار.

اما عارفان آنرا چنین تعبیر کرده اند :

بسی گفتند هر نوعی ازینها | نبود آن **جام جم** جز **نفس دانا**
چو نفس تیره روشن کرد انسان | نماید اندرو آفاق یکسان
چو انسان گشت اندر نفس کامل[2] | شود بر کل موجودات شامل
ز چرخ و انجم و از چار ارکان | نموداری بود در نفس انسان
حقیقت دان اگر چه آدمست او | چو عارف شد بخود، **جام جم** است او
بدارای دوست! گفت پیر خود پاس | نخستین نفس خود را نیک بشناس
که تا دروی ببینی هر دو عالم | ز راه صورت و معنی بیکدم
تو نفس خویش را نیکو ندانی | بدانستن خدا را چون تو دانی ؟

حافظ بارها از این جام جم یاد کند :

بسر **جام جم** آنگه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد.
دلی که غیب نمایست و **جام جم** دارد | ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ؟
همچو جم، جرعهٔ ما کش که زسر دو جهان | پرتو **جام جهان بین** دهدت آگاهی.
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی | که **جام جم** نکند سود وقت بی بصری.

و بخصوص درغزلی نغز همان تعبیر شبستری را منظور دارد :

سالها دل طلب **جام جم** از ما میکرد | وآنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود | طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر **مغان** بردم دوش | کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست | وندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم: «این **جام جهان بین** بتو کی داد حکیم؟» | گفت: «آن روز که این گنبد مینا میکرد.»
آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت | ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد

(۱) ومتأخران نیز آنرا بکرهٔ جغرافیائی تعبیر کرده اند. نیز جام جهان نما را باسان کامل تعبیر آورده.

(۲) ریاض العارفین (ص ۴۰)

و زمانی «گیتی‌نما»(۱):

یکی جم نـام وقتی پادشـا بـود / که جامی‌داشت کان گیتی نمابود.

بعدها برای جام جم تعبیرات بسیار قائل شدند و بویژه عرفـا آنرا در مفاهیم عرفانی بکار بردند: سنائی‌درطریق التحقیق آنرا در مرتبهٔ «دل» استعمال کرده ـ عطار درالهی نامه از آن به «فؤاد» تعبیرآورده [۲] و درقصاید خود بارهاجام جم را ذکر کرده است:

در قدح ریزآب خضراز جام جم / بازنتوان گشت‌ازین‌ره بیفتوح.[۳]

سخن میرفت دوش‌ازلوح محفوظ / نگه‌کردم چو جام جم نباشد.[٤]

جـانا! می عشق تـو دلـی خورد / کو محووجود جام جم‌شد. [٥]

چون‌درآمدعشق‌وجانرا مست‌کرد / مابمستی جام جم برداشتیم. [٦]

گفت. «بنشین و جام جـم در ده / تا ز جـام جمت کنی‌مستم.» [۷]

گوئیا وقت سحر از دست خضر / جام‌جم‌پرآب‌حیوان‌خورده‌ام.[۸]

شبستری در کنزالحقایق گوید [۹]:

یکی جم نـام وقتی پـاد شـا بود / که‌جا می داشت‌کان‌گیتی نمابود

بصنعت‌کرده بودندش‌چنان راست / که‌پیدامیشدازوی‌هرچه‌میخواست

هرآن نیك و بدی‌کاندرجهان بود / درآن جام ازصفای آن نشان بود

چووقتی تیره جام از زنگ‌گشتی / شـه گـیتی از آن دلـتنگ گشتی

بفرمودی‌کـه دانـایـان این فن / بکردندی بعلمش بـاز روشن

چو روشن‌گشتی آن جام دلفزای / بدیدی هرچه بودی در همه‌جای.

خردمندان برای این جام تعبیراتی چند قائل شده اند:

حـکیمی گفت جـام آب بود آن / منجم گفت اصطرلاب بود آن

---

(۱) غیاث ـ برهان ـ چراغ هدایت. (۲) ازافادات استاد محترم آقای بـدیع الـزمان فروزانفر. (۳) دیوان عطار ص ۱۰۹. (٤) همانکتاب ص ۱٦۷. (٥) ص ۱۷٥. (٦) ص ۲٤۸. (۷) ص ۲٥۱. (۸) ص ۲٦۳. (۹) نسخهٔ خطی نگارنده.

فهرست ها *

۱- فهرست مطالب کتاب **

* فهرست‌ها بترتیب الفبائی تنظیم شده و شماره‌ها مربوط بصفحه های کتاب میباشد . فهرست کلی کتاب درصفحهٔ چهاردهم ثبت شده است .

** عنوانهای بخشها ومعادل آنها بادوخط وعنوانهای بهره‌ها ومعادل آنها بایک خط درزیر، ازعناوین دیگر مشخص گردیده‌اند .

بیدلی در همه احوال خدا با او بود　　او نمیدیدش و از دورخدایا میکرد!

اوحدی مراغهٔ مثنوئی مشتمل بر پنجهزار بیت دارد بنام (جام جم) که آنرا بسال ۷۳۲ یا ۷۳۳ بنظم درآورده [۱] ـ وی تحت عنوان (در مضمون این کتاب) گوید [۲]:

نامهٔ اولیاست این نامه　　مبر این‌را بشهر وهنگامه [۳] ...
نفس را این بشارتی چندند　　بمقاصد اشارتی چندند
نام این نامه جام‌جم کردم　　وندرو نقش کل رقم کردم
تا چورغبت کنی جهان دیدن　　هرچه خواهی دروتوان دیدن
بشناسی درو که‌شاه کجاست؟　　منزل او کدام و راه کجاست؟
دشمن‌شاه‌راشکست‌ازچیست؟　　رنج‌دیوانه،خواب‌مست‌ازچیست؟
دراین خانه راکه یافت کلید؟　　رخ این خانگی زپرده که‌دید؟
چه مسافت زگنج تا بطلسم؟　　وز مسمی چه مایه راه باسم؟
باز دانی مقید از مطلق　　راه باطل جدا کنی از حق
هیچ دیوت ز ره نیندازد　　غول رختت بچه نیندازد . . .

چنانکه دراشعارفوق‌ملاحظه‌میشود (ونیز دراشعار دیگر کتاب مزبور) گوینده تعبیری‌ازجام‌جم نیاورده بلکه خواسته است کتاب خود را (که مشتمل است برمقدماتی چند ودودور که دوراول را بمبدأ آفرینش ودوردوم رابکیفیت معاش جمهوراختصاص داده و دوراخیر رانیز بدوباب تقسیم کرده‌است: باب اول،درمعاش اهل‌دنیا وباب‌دوم‌در معاش و احوال آخرت (مشتمل بر چند سخن)) بجام جهان نمای جمشید تشبیه کند.

پایان

(۱) رك: مقدمهٔ جام جم اوحدی، ضمیمهٔ سال هشتم ارمغان. تیرماه ۱۳۰۷ چاپخانهٔ فردوسی.
(۲) همانکتاب ص۳۶.　　(۳) رك: همانکتاب حاشیهٔ‌ص۳۶.

فهرست مطالب کتاب

☆☆☆

۲- فهرست لغات

۱- سانسکریت

۲ ـ اوستا

۴- پهلوی و پازند (۱)

(۱) اصطلاحات زرتشتیان ایران و پارسیان هند نیز درهمین فهرست مندرج است.

☆ چون در ثبت برخی کلمات اوستائی متن کتاب، بعلت اشکالات طبع، ضبط تلفظ دقیق مراعات نشده بود درفهرست حاضر تا حد امکان اصلاح گردید.

۴- پارسی باستان

فهرست لغات پارسی

۵ - پارسی

۳- فهرست نامها

(شامل نامهای ایزدان و فرشتگان و دیوان و کسان و خاندانها و قبیله ها و آئین‌ها و درمه‌های مذهبی و نسبت‌ها و جایها و کتابها و غیره.)

+☆ همهٔ نامهائی که پیش ازآنها یکی‌ازاین نشانه‌هاست مبدل یك نامند .

[۳۵]

ز

غ

ف

فهرست نامها

و

فهرست نامها

فهرست نامها

(پايان)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٢	١٤	بهرام پژود	بهرام پژدو
٦٥	١٣	آقای هر سملد بیز	برخی ازمعاصران نیز
٦٩	ح٦	(٨)	(٧)
٧١	٢	اسرپائی بیش	اشرپائی تیش
»	٤	Vám	vam
٧٣	٢٠	Maidhyâi	Maidhyôi
٨٨	٢٠	نویسمد	نویسد
١٠٢	٢١	**ماراسپند**	**آذرباد مارسپندان**
١١٢	١٣	(٥)	(زائد است)
١١٤	١٢	ساهب	اشراك
برابر ١٢٦	٢٠	سداست	سده است
١٣٠	١٧	عبارت	عبارات
١٣٧	٢٠	هزار	(زائد است)
١٤٧	ح١	Christeusen,Etudesnsur	Christensen.Etudes sur
١٥٨	١٣	امهوسمد(٩)واهوسمد(٩)	امهوسند(٨)وامهوسفند(٨)
»	١٦	(١٠)	(٩)
»	ح٧	(١٠)	(٩)
١٦٠	٩	حورا و	حور و
»	١١	کلا .	کلاه .
١٦٢	ح٢	dern	der
١٦٨	ح٤	Kapadia, (٣) The	(٣) Kapadia.The
»	ح٥	DieReligion	Die Religion
١٧٠	ح٧	Monvement	Mouvement
١٧٦	ح١	unddas	und das
١٧٧	ح١٦	باز	ناز
١٧٨	٥	بهروهای	بهروهرهای
»	٣	otto	Otto
١٨١	١١	نقدس	تقدیس
١٨٧	١٨	٤٥	کته
١٩٠	ح٣	(٨)	(٧)
١٩١	٧	عجبت	عجیب

غلطنامه

ح نشانه حاسیهٔ صفحه است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
اول	۱۶	ایرانشاه از	ایرانشاه آقای پورداود از
هفتم	۲۲	عثار	عطار
هشتم	۱۶	katrak	Katrak
هشتم	۱۳	Asa	Asana
هشتم و دوازدهم	۱۳،۱۷	worterbuch	Wörterbuch
نهم	۳۳	Minorski	Minorsky
سیزدهم	۹	ح	ح
»	۱۳	مضوم	مضموم
»	۱۶	کوتاه	کوتاه)
»	۱۸	(کوتاه درمدیم	کوتاه درمدیم)
»		shâl	shâm
»	۱۹	رحس	حس
»	۲۶	دام dâm	وام vâm
چهاردهم	٤	سیزدهم »	سیزدهم
»	۷	»	» »
نوزدهم	٤	کسیس	کیش
۹	۹	ملت	ملیت
۱۰	۱۷	ارص	ارض
۲۰	٤ح	Bauvart	Bouvart
۲۸	٤ح	مسناسند	میشناسند
٤٤	۲	خاسب	حواسب
۵۰	۱۶ح	دسایتری	دساتیری
۵۳	۱۷	کابلیس	که ابلیس

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۱	ح۸	demâna	nmâna
۳۲۹	۱٦	Aredvı . î Sûra	Aredvî · Sûra
۳۳۱	٦	۹۳ و سپرد	۹۳ و ویسپرد
»	ح۱	اوستاتی	اوستائی
۳۳۲	۱۰	بیوزاد	بیوزار
۳۳۵	۱٤	که	(زائد است)
۳۳٦	۲۱	کتب دیں	کتب دینی
۳۳۷	ح۱	Upsala	Uppsala
»	ح۲	1688	1868
»	ح۳	(٤)	(۳)
۳٤٦	۱۳	،کشت	بکشت»
۳۵۰	ح۲	رقلب	برقلب
۳۵۲	۱۹	ریخچه	ریخته
۳۵٦	۱۲	barezaıdhı	barəzaıdhı
»	۱۳	بردمدی	برزئذی
۳۵۷	۱۲	اروا سنا	اوروأسنا
۳٦۰	۲	آذری	آزری
۳٦۱	ح۱	11	II
۳٦٦	۷	۷ـ سمرع، سیرنگ	(زائد است)
۳٦۷	۷	(۱)	(زائد است)
»	۸	(۳)	(۲)
»	آخر	(٤)	(۳)
»	ح٦	(۳)	(زائد است)
»	آخرح	(٤)	(۳)
۳۷٦	ح۱	اسرارالدهب	سرالاسرار
۳۷۹	آخرح	مقرب	معرب
۳۸۸	آخرح	Asana	Asa
۳۸۹	ح۱	سعدی	سعدی
۳۹۱	آخر	خانماشان	خانمانشان
۳۹۲	۲۳	سحر وساحری	ساحر وساحری
۳۹۳	۳	جنگ میارید	چنگ میازید
۳۹۵	۲۱	زندراست	زندواست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۳	یزد گرد درم	یزد گرد دوم
»	۱ح	(۱) رك . زاره هر تسعلة	(۲) رك: زاره، هرتسفلد
۱۹۷	۱۲	»	(زائد است)
۲۰۲	۱۲	را	(زائد است)
۲۰۳	۱۱	بمناسبت تولد	بمناسبت انتساب تولد
»	۱۲	باقرب احتمالات	طبق سنت
۲۰۸	۸	گودر	گودرز
۲۱۵	۵ح	Grundriss Neu-persischen	Grundriss der Neupersischen
۲۱۹	۶	(۲)	(۲)☆
»	۶ح	والف	☆ والف
۲۲۴	۲۰	التوکلی)	المتوکلی)
۲۳۸	۱۷	یادشده آدرفرنبغ	یادشده حماسکه آدرفرنبغ
۲۴۱	۲	ذروان اردشیر	ذروان (زروان) اردشیر
۲۵۱	۷	کمربند ویژهٔ	کمربندو کمربند ویژهٔ
۲۵۶	۱۲	باژجهان	باژمهان
۲۵۹	۵ح	پائی مك	پائی بیك
۲۸۱	آخر	نقل گل	نقل و گل
۲۸۵	۱۲	الله کل	الله علی کل
۲۸۸	۱۵ح	محبت	محب
»	۱۶ح	۵ و	(زائد است)
۳۰۱	۸و۹	|	خطهای دوم (از راست) زائد است
۳۱۱	۲۱	میشود بشکل	میشود و بشکل
۳۱۲	۱ح	فراخکرت که	فراخکرت (که
۳۱۴	٤	زریران (۲)	زریران) (۲)
»	٤ح	Benreniste	Benveniste
۳۱۷	۱	استادس	استادش
۳۰۰	آخر ح	(افزوده شود.)	نام خاقانی در مجمع الفصحاء طبق متن آمده. آقای فروزانفر نام اورا باحتمال قویتر باستناد یك بیت خاقانی و نفحات جامی (بدیل) دانسته اند.
۳۲۰	آخر ح	المضحاء	الفصحاء
۳۲۱	۳ح	ویرویشینیکان	ویرویشنیکان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۶	۲	بتأبید	بتأبید
»	ح۲	هنور	هنوز
»	ح۴	pcripateticiens	peripateticiens
۵۰۳	۵	Jamyâma	jamyâma
»	ح۲	دو ندیداد	و وندیداد
۵۰۴	ح۴	Garodemana	Garô . nmâna
۵۱۶	۱۳	حاودان	حاودان .»
»	ح۳	نگذارا ىىد	بگذرانند
۵۱۹	آخر	لله العالمین	لله رب العالمین
»	۲	گرد	گىرد
۵۲۲	ح۱	حکایتی د	حکایتی
»	ح۲	کر کند	ذکر کند
۵۲۳	۸	تا بجبید	« بابجنبد
۵۲۸	آخر	بخانم	بحاتم
۵۳۵	ح۱	(۶)	(۲)
۵۴۴	۱۳ دوم	اتشه	ائشه
۵۴۵	۳	اتهاوروں	اته اوروں
۵۴۸	۱۱	میئیوه	مئینیوه
۵۵۲	۹	isishn	izishn
۵۵۴	۱۴ دوم	isishngâh	izishngâh
۵۶۱	۱۶ دوم	آذر گشنسب	آذر گشنسپ و
۵۶۶	۲۰ دوم	اسطخر	اسطخر و
۵۶۹	۱ دوم	اورانوس	اورانوس
۵۸۰	۱۰،۱۱	جاماسب اسا .. ۴۸۴ »	جاماسب اسا (کیخسرو جاماسجی) ۴۷۶ و ۴۸۴ جاماسب اسانا (جاماسپجی منوچهرجی) ۳۶۱

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٩٧	٣	میپرسید	می پرسد
٣٩٨	٢٠	رند	زند
٤٠٤	٧	Athauruô	athauruô
٤٠٦	٩	اصلاح	اصطلاح
»	١٥	کاتوریان	کاتوزیان
٤٠٧	آخر	بآخر فرداد	بآخر فردا
٤٢١	١	: در	»
٤٢٢	٧	مندرحات	مندرجات
»	١٤	شداست	شده است
٤٣٢	ح١	(٤)	(٣)
٤٣٣	٢	وارا	را
٤٣٥	ح٧	فعلیاك	بعلایک
٤٥٤	١٣	رامید	راسد
٤٥٧	ح٢	سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر	(زائد است)
٤٦٢	ح٩	ابوسحق	ابواسحق
٤٦٤	ح١	پرمان	بپرمغان
»	ح٢	بعداد بر	بغداد بر
٤٧٠	٥	٦١٦	٦٢٦
٤٧٢	ح٨	رورسرگ	روز بزرگ
٤٧٦	٣و٤	Eastmck	Eastwick
٤٨٣	ح٥	درج	ورج
٤٨٦	آخرح	فرنوعی	فروعی
٤٨٩	٢	(١)	(٢)
»	١١	(٢)	(٣)
»	١٣	(٣)	(٤)
»	١٧	(٤)	(٥)
»	ح١	دهرهٔ ١	دهرهٔ (٢) رك ص١٣٨-١٤٠
»	»»	(٢)	(٣)
»	ح٣	(٣) (٤)	(٤) (٥)
٤٩١	ح٢	جمعه ار	جمعه را از

PUBLICATIONS DE L'UNIVERSITÉ DE TEHERAN N° 9

L'INFLUENCE DU MAZDÉISME DANS LA LITTÉRATURE PERSANE

par

le D^r M. MOÏN

INTRODUCTION

par

HENRY CORBIN

//

TEHERAN
1326—1948

L'INFLUENCE DU MAZDÉISME

DANS LA

LITTÉRATURE PERSANE

INTRODUCTION

Par le présent volume, la série de publications récemment inaugurée par l'Université de Teheran, s'enrichit d'un apport considérable. A l'invitation d'écrire ici ces quelques pages, je voudrais répondre en commençant par indiquer la triple intention qui les inspire.

Je voudrais rendre hommage tout d'abord à l'heureuse initiative par laquelle l'Université de Teheran manifeste sa jeune vitalité. Les travaux publiés sous ses auspices vont constituer en langue persane une ample et sérieuse littérature scientifique ; elle sera la bienvenue pour tous, et elle fournira tout particulièrement aux jeunes chercheurs iraniens un instrument de travail et un stimulant vers des horizons nouveaux. Qu'il me soit permis ensuite de rendre un amical hommage à l'auteur de ce livre, où l'ampleur des moyens mis en œuvre pour répondre à un programme de recherches presque écrasant, dénote une ferveur d'intention soutenue sans défaillance. Conduit moi-même dans mes travaux sur les philosophes E*sh*râqîyûn [1], par le pressentiment de résultats tout semblables, il fallait bien qu'un jour nos voies se conjoignent. C'est ici, en Iran même, qu'aboutit leur rencontre, et les longs entretiens où nous pûmes confronter nos recherches et prévoir celles de demain, firent éclore ce sentiment confraternel qui unit sous le ciel d'une même patrie spirituelle ceux qui y vivent ensemble.

Il est à peine besoin d'insister sur la somme de travail que représente cette recherche. Le Dr. Moïn n'y a pas consacré moins d'une dizaine d'années, amassant les matériaux,

---

1. Ne disposant pas encore de caractères à signes diacritiques, on a eu recours aux caractères italiques, suivant le système de transcription adopté (pour les consonnes et les voyelles) par la Société d'Iranologie de Teheran.

en modifiant l'organisation, publiant entre temps d'importantes études connexes dont on trouvera la trace dans la bibliographie annexée au texte de cet ouvrage. Ce sont précisément les efforts dépensés et les résultats mis en lumière, qui inspirent ici une troisième intention à laquelle je voudrais satisfaire dans la mesure du possible. Le contenu de ce livre où sont inclus des monuments de la pensée iranienne depuis son plus lointain passé jusqu'à l'époque safavide, intéresse un cercle de chercheurs plus étendu sans doute, que le cercle des spécialistes à même de lire couramment le persan. On souhaiterait pourtant que pour ceux-là même, l'existence de ce livre ne soit pas entièrement perdue : qu'ils soient informés de son contenu essentiel ainsi que de l'état de nos recherches, propres à apporter aux leurs peut-être un supplément de questions fécondes. Ces quelques pages en français n'auraient pas de plus cher propos.

Il me paraît capital que l'on soit avant tout attentif à l'intention directrice de ce livre. Elle s'inscrit en faux contre une attitude qui a longtemps prévalu parmi les historiens des religions et dont on n'oserait même pas affirmer qu'elle ait complètement disparu. On a trop facilement admis, sans plus, que la catastrophe qui fit succomber au milieu du VII[e] siècle l'Empire sâsânide sous les coups de l'invasion arabe, non seulement coupait l'histoire de l'Iran en deux tronçons dont l'un retombait dans l'irrémissibilité du passé, mais qu'elle avait même aboli le concept d'Iran en tant qu'unité spirituelle autonome, possédant un sens en soi-même. Tout s'est longtemps passé comme si l'on pouvait étudier le Mazdéisme sans se soucier des destinées de la pensée religieuse en Iran islamique, et inversement on croyait pouvoir n'étudier celle-ci que comme un chapitre de l'histoire de l'Islam en général, sans avoir présent à l'esprit tout le passé théologique préislamique. L'on n'avait, pour cette insuffisante thématisation de l'histoire, qu'une excuse : outre les textes perdus, trop de textes restés ignorés, lesquels pourtant étaient en Iran d'une

lecture courante. L'œuvre de Sohrawardî, le maître des E*sh*râqîyûn, eût suffi à elle seule à disperser ces cloisonnements factices. Les choses étant ainsi, peut-être bien aurait-on encore insinué que le débat se jouait entre les philosophies personnelles professées respectivement par chaque orientaliste ou historien des religions. C'est pourquoi le travail scientifique accompli en Iran même par des Iraniens en possession vivante de leurs traditions, prend la valeur d'un signe et d'un témoignage confirmatif. Il est capital que cette longue recherche concernant l'influence du Mazdéisme dans la littérature persane, ait été conçue en Iran et menée à terme par un jeune savant iranien, d'autant plus que malgré son ampleur, elle ne s'offre cependant que comme un prélude.

Un hommage doit donc être rendu tout spécialement ici au maître des études avestiques dans l'Iran d'aujourd'hui, le professeur Pouré-Davoud, auquel de son côté le Dr. Moin exprime toute sa gratitude. La monumentale traduction de l'Avesta en persan moderne que l'on doit à M. Pouré-Davoud, les amples commentaires originaux qui l'accompagnent, ont à leur suite suscité en Iran des vocations de jeunes historiens. Le moment vient donc où la conscience iranienne se prenant elle-même pour objet, formulera à son tour la philosophie de toutes les philosophies qu'elle a produites. Notons-le bien: le motif n'est pas un ressentiment, le but n'est pas un affrontement de dogmes. Motif et but sont de coopérer à cette tâche qui se poursuit en Occident depuis le siècle dernier où s'est instituée la «science des religions». Le terme peut en être lointain; peut-être même restera-t-il toujours à atteindre, sous peine d'être manqué. Mais ce qui s'offre à la limite, c'est cette théologie fondamentale que dégagerait une compréhension positive de l'histoire des religions, telle que, reproduit dans sa spontanéité, le sens de chaque intuition originelle manifestât l'espace fonctionnel de chacune, dans l'espace essentiel de l'univers religieux total. L'ancien Iran vécut de motifs religieux dont il fut la source, et dont il fit vivre l'ancien Monde : il est présent à tout l'univers de la Gnose.

Or la source même de la «Gnose» ne s'est jamais tarie au long des siècles de l'Iran islamique. Etudes iraniennes et savants iraniens occupent un secteur essentiel dans la tâche générale de l'histoire religieuse. Pour s'accomplir, celle-ci doit se donner avant tout le sens des connexions: l'étude de la Gnose shîite, par exemple, ne peut donner de fruits que conjuguée avec celle de la Gnose de l'ancien Iran, de même que celle-ci, plus privilégiée, fut déjà explorée en liaison avec les autres formes de la Gnose.

Ce sens des connexions, je crois qu'en témoigne éminemment l'imposant ouvrage du Dr. Moin. Les motifs y sont distribués en deux phases d'égale importance pour l'économie du livre: à la présentation de la religion mazdéenne, répond l'enquête sur les traces qui en dénoncent l'influence jusque dans la littérature persane. On se réjouit de voir ici traduits et commentés en persan, les vieux textes avestiques et pehlevis, comme un témoignage de la ferveur apportée par de jeunes savants iraniens dans ces recherches où le sentiment immédiat de leur langue les appelle à exceller. Pour tous les termes techniques, l'auteur s'attache à établir le lien, étymologique et sémantique, entre les formes anciennes et les formes persanes.

Cette économie de l'ouvrage, je voudrais maintenant en donner un aperçu rapide pour le lecteur non orientaliste sollicité par le thème que le titre annonce. Mon rôle devrait être celui d'un simple «épitomiste». Que je sois pardonné, s'il m'arrive d'insérer encore quelques réflexions personnelles, comme je viens de le faire! La marche parallèle de nos travaux, nos longs échanges de pensées, me font croire d'avance que je ne commettrai pas d'infidélité envers la pensée de mon confrère et ami.

Dans un exorde précis (pp. 1-23), le Dr. Moin rappelle l'état du Mazdéisme comme religion officielle de l'Iran sâsânide, telle que devait la trouver et la ruiner l'invasion arabe. De ce que fut celle-ci, au point de vue matériel comme au point de vue des monuments de la culture sâsânide, il a été parlé souvent en termes passionnés. Ce ton ne saurait intervenir dans un exposé

scientifique; aussi bien suffit-il de laisser parler les textes, d'écouter les témoignages de ceux qui ont suivi de près dans le temps (cf. pp. 8-12). Le vieil Iran connaîtra encore, quelque six siècles plus tard, plus violente et dévastatrice secousse avec le déferlement mongol. Pour les Zoroastriens, commença dès lors un cycle douloureux. Les uns préférèrent la route de l'exil; elle en mena certains à travers le Xorâsân, jusqu'en Chine où les Annales ont conservé leurs traces, celles dont l'historien Mas'ûdî était également informé; elle en conduisit d'autres vers le Golfe Persique, et de là finalement aux Indes. Ces étapes douloureuses sont racontées dans le *Qessa-ye Senjân*, source historique unique de cet exode pour la foi mazdéenne (cf. p. 13). D'autres pourtant, choisirent de rester en Iran, intrépides auxquels Michelet rendait hommage dans sa «Bible de l'Humanité». Il est édifiant que cette religion mazdéenne dont on s'est plu à dire qu'elle était en complète décadence, et qu'elle avait dégénéré en un formalisme vide lors de la conquête islamique, ait pu, à ce moment-là même, inspirer à tant de ses fidèles la force d'opter pour un exil volontaire ou pour une existence douloureuse et diminuée dans leur propre pays. Quant à la masse des Iraniens qui progressivement acceptèrent l'Islam, ils inaugurent une phase tout à fait caractéristique de l'histoire religieuse, assez mal connue encore dans sa structure intime. Dans le fond des âmes, s'élabore ce qui devait éclore en ces formes spécifiques que seront le shîisme iranien, le soufisme iranien, avec toutes les nuances d'enthousiasme extrémiste pouvant tenter des imaginations métaphysiques richement douées. Au cours des quatre premiers siècles de l'Hégire (VII^e^-XI^e^ siècles) mouvements et sectes fleurissent avec exubérance; nous avons quelque peine à nous y reconnaître, tant de textes ayant été détruits ou étant encore préservés en quelque retraite ignorée. L'ouvrage du Dr. Sadighi (cf. p. 8) apporta il y a quelques années, une première clarté dans cette phase d'un intérêt capital, puisque c'est alors que se transmirent les philosophèmes de l'ancien Iran, de la Gnose en général et de l'hermétisme, à la pensée religieuse ultérieure, grâce auxquels le nouvel Iran

devait au sein de l'Islam, configurer sa physionomie spirituelle propre. On sait le rôle qu'ont joué ses penseurs et ses hommes politiques dans l'édification de la nouvelle civilisation religieuse (Ebn Moqaffa; Barmakides; Exvân a*s*-*S*afâ etc.).

Evoquer ces problèmes, c'est évoquer un programme de synthèse dont la tâche est encore devant nous, et que nous ne réaliserons qu'en le pensant en commun, iranistes et Iraniens. Aussi bien n'est-ce pas à cette tâche dans son ensemble que le Dr. Moïn se proposait de satisfaire dans son livre déjà si vaste et qui en annonce d'autres. Il fallait commencer par réunir judicieusement et mettre en valeur un matériel de textes, dans un secteur nettement délimité. Son propos était de montrer comment la littérature persane, —de façon plus précise encore: la poésie de l'Iran islamique—annonce la conservation de motifs spirituels issus de l'ancien Iran, qu'il se soit agi pour les uns d'y adhérer du fond de leur cœur, que d'autres au contraire aient voulu marquer de la réserve ou de la malveillance. Dans quelles connexions ces motifs se manifestent-ils? Quelles formes plastiques, dans la pensée et dans la vie, développent-ils?

Interroger sur ces prolongements ou sur ces palingénésies, implique d'abord que l'on se représente clairement la source originelle. Aussi l'auteur a-t-il consacré toute la première partie de son livre, à systématiser les données concernant la religion mazdéenne, afin de pouvoir apprécier ce qui en réapparaîtra dans leur expression néo-persane. L'immense matériel à rassembler, tout en se limitant aux poètes, présuppose déjà une connaissance familière de nombreux auteurs de grand renom. Il faut ensuite franchir entre Iran mazdéen et Iran islamique l'espace chaotique de ces siècles auxquels il était fait allusion plus haut. Mais ce que nous entrevoyons comme des réapparitions surprenantes, ce dont nous parlons comme de courants souterrains, en fait ne cessa jamais d'être.

L'ensemble de l'ouvrage est distribué en huit chapitres. Les quatre premiers (pp. 23—264) sont consacrés à la présentation

d'ensemble de la religion mazdéenne; les quatre derniers (pp. 265—536) accomplissent le dessein de l'auteur qui y analyse les données littéraires et les termes techniques où reparaît au présent le souvenir des «Mages». Après un bref résumé de la première partie, je voudrais insister davantage sur les visions très neuves que suscitent les textes si judicieusement choisis de la seconde partie, notamment dans le dernier chapitre d'un intérêt capital, consacré au thème «Mazdéisme et Soufisme».

I. Dans le chapitre 1er (pp. 23—60), pour instituer son enquête et amener à transparaître l'originalité de la prédication de Zarathoustra, d'où est issu le mazdéisme réformé tel que nous le connaissons, l'auteur retrace à grands traits la religion des anciens Aryens antérieurement à la venue de Zarathoustra (pp. 23—43). Il analyse ensuite (pp. 43—60) la représentation de cette religion iranienne prézoroastrienne, telle qu'elle est configurée dans la grande épopée de Ferdawsî et dans les sources directement utilisées par lui. Cette analyse lui permet de faire ressortir l'influence directe des traditions mazdéennes sur les auteurs du primitif «Livre des Rois» qui fut la principale source écrite du *Sh*âh-Nâmah.

II. Sur cet arrière-fond il importait alors de faire apparaître la grande figure de Zarathoustra, le prophète des Aryens (pp. 61—114). Evocation toujours difficile et délicate, tant de traits surchargeant la Tradition, comme pour compenser tout ce qui a été perdu. Pour retrouver l'authentique et l'absolument premier, les Gâthâs avec les plus anciens textes du Yasna restent la source unique: dans ces «Psaumes», il est possible d'entendre la voix même du Prophète. Mais la figure de Zarathoustra continuant de *vivre* dans la piété *vécue* par sa communauté, se précise et se rend accessible dans les textes et témoignages conservés par la tradition mazdéenne, dans les renseignements des écrivains grecs, latins, byzantins, etc., et postérieurement à l'Islam, chez les historiens iraniens écrivant en arabe ou en persan. Il y a des divergences; les orientalistes ont

•

peiné sur elles ; la synthèse n'est qu'indirecte. Mais le propos du présent livre n'était pas précisément de détacher la figure de Zarathoustra du contexte dans lequel il apparut aux âmes dans la suite des siècles. Comme il s'agissait de déceler les traces de l'influence du Mazdéisme dans des œuvres persanes, à une époque où comme tel, le Mazdéisme n'était plus en Iran qu'une petite minorité, il fallait montrer le Prophète tel qu'il apparut aux consciences de ceux qui secrètement l'honoraient, ou ouvertement le désavouaient : authenticité d'une tradition spirituelle, fondée sur d'autres critères que celle de l'histoire positive. Aussi bien l'analyse de l'auteur est-elle dirigée dans ce sens. Lieux qui revendiquent la naissance du Prophète ; sa parenté, sa vocation, ses disciples et son martyre ; la relation établie traditionnellement entre Zarathoustra et plusieurs souverains d'Iran ; les confusions commises, sciemment ou non, entre sa personne et quelques prophètes d'Israël (Abraham, Jérémie, Esdras) : tels sont quelques-uns des aspects spécialement étudiés dans ce chapitre.

III. Succédant à cette étude, vient la compléter celle du Canon des Livres sacrés composant l'Avesta (pp. 115-150) avec tous les problèmes qu'ils posent : leur langue, leur époque et leur composition, leurs vicissitudes et leur état actuel. La recherche associe de façon originale le souci de s'appuyer sur les travaux des Orientalistes, et en même temps le souci de dégager le «phénomène tel qu'il se montre» chez les auteurs persans traditionnels (v. g. pp. 142-145 la recherche sur le mot *pâzand*).

IV. Une esquisse du contenu théologique de la religion mazdéenne devait enfin terminer cette partie de l'ouvrage (pp. 151-264); elle embrasse tous les aspects essentiels de cette théologie; elle s'étend aux usages liturgiques, aux emplacements et aux noms des sanctuaires du Feu sacré symbolique. Je n'insisterai que sur quelques points. Exposant la doctrine mazdéenne concernant Ahura Mazdâh (littéralement : le Seigneur «Sagesse»), les Amerta-Spentas et les Yazatas (Archanges et Anges, déjà les

écrivains gracs connaissaient cette équivalence qui demande à être nuancée), les Contre-Puissances du Mal enfin,—le Dr. Moïn insiste avec raison sur la nature authentique du dualisme mazdéen, en ce qu'il implique comme tel, lui aussi (et précisément lui !) l'Adoration de l'Unique (*Yaktâ-parastî*). Peu de doctrines ont été victimes d'interprétations aussi superficielles et d'autant plus indéracinables, semble-t-il, qu'elles manquaient leur but. Ce n'est pas à dire, loin de là, que la cosmologie mazdéenne puisse être ramenée au monisme de l'être qui pèse sur la philosophie tout au long de son histoire. N'exorcise les démons que celui à qui les démons sont vraiment apparus. Succomber à la tentation de confondre le divin et le démoniaque, définit précisément l'aspect sous lequel on peut comprendre la chute du «magianisme» succombant au magisme. Mais l'antique théologie iranienne a été la seule, peut-on dire, à ne pas esquiver le problème du Mal *positif*, à ne pas jouer avec une négativité ou une «privation» qui ne serait «rien». La catégorie du «sacré», du «numineux», se trouve radicalement affectée par le mazdéisme authentique. Lumière et Ténèbres, Bien et Mal, Beauté et Laideur (souci mazdéen toujours exprimé), ne se convertissent pas dialectiquement. Les interrogations de ses «Psaumes» (v. g. Yasna 44), Zarathoustra ne les adresse qu'au Seigneur Sagesse et à ses Archanges.

Evidemment le propos des théologiens et apologètes officiels, en Islam comme en Chrétienté, ne les orientait pas particulièrement vers ce que nous décrivions plus haut comme une philosophie validant positivement l'histoire des religions. Un phénomène cependant nous importera ici, parce qu'il se trouve dans la ligne rendant possible une telle philosophie : cette ligne passe évidemment par les mouvements ésotériques de l'Islam. On reviendra plus loin sur le cas de Nâser-e Xosraw, mais le texte de son Dîwân cité (p. 167) par le Dr. Moïn, annonce éloquemment l'exigence de pensée qui inspire au *dâ'î* ismaélien les questions qu'il pose, et cela a plus d'importance phénoménologique que les expressions d'une bienveillance douteuse dont il a pu user çà et là, à

l'égard du groupe historique des Mazdéens survivants.

Dans la forme que nous transmet la tradition «officielle» du Mazdéisme, l'opposition cosmique a pour termes non pas Ahura Mazdâh lui-même, mais son Esprit-Saint (Spenta Mainiyu) d'une part, et l'Esprit Mauvais (Angra-Mainiyu, Ahriman) d'autre part. Cependant, les théologiens de l'Islam, troublés par une forme telle que le Zervanisme, puis par le Manichéisme, ont tout confondu et englobé sous la dénomination de dualisme (ma*dh*hab-e *th*anawî), tout en ne disposant que de prémisses ontologiques radicalement autres que celles qui leur auraient permis de «comprendre». Chose étrange que je ne puis omettre de signaler en passant : un Ma*h*mûd *Sh*abistarî (v. texte pp. 170-172) regardera comme «Mazdéen» le mystique qui n'ayant pas accompli l'Unification définitive, se croit encore le siège de son propre vouloir. Plus loin par contre, nous verrons 'A*tt*âr affirmer son propre «mazdéisme», pour suggérer à la façon d'un défi, sa plus profonde expérience mystique.

V. Avec ce chapitre (pp. 265-283) intitulé «Le Vin des Mages» l'auteur passe à l'étude de ces «idéogrammes» ou «chiffres» par lesquels poètes et soufis s'appliqueront à typifier en réminiscences mazdéennes leur nostalgie d'une libre religion spirituelle transcendant la Loi religieuse officielle. Le mot persan «may» (vin) a une très longue histoire. Des traditions attribuent la découverte du vin au roi Jamshîd ; l'encyclopédie «Nafâ'es ol-fonûn» rapporte l'édifiante histoire de la guérison miraculeuse d'une jeune fille; le poète Manû*tch*ehrì compose une longue qasîda, rendue quelque peu obscure par les intentions symboliques, en l'honneur du breuvage qu'il appelle la «fille de Jamshîd», dont le séjour est en la Demeure des Mazdéens (Xânah-ye Gabrakân) (pp. 266 ss.). D'autres noms royaux sont mêlés à cette origine . Shamîrân; un roi de Herat, proche parent de Jamshîd (selon 'Omar Xayyâm, in *Naw Rûz Nâmah);* Kay Qobâd (in Râ*h*at os-*S*odûr) (pp. 270—272). Aussi bien, dans la pensée des Moslems, *tous* les rois de l'ancien Iran avaient été des Mazdéens : Ferdawsî fait de

Kay-Xosraw un lecteur assidu du «Zand-Avesta» (p. 274). C'est à cette attribution originelle que se rattache le symbole le plus typique : la Coupe, ou pour prendre le terme sacral de notre langue médiévale qui en est la traduction la plus fidèle, le *Graal* de Jamshîd (Jâm-e Jam) appelé encore le «Graal des Kayânides». Selon la tradition, on le sait, ce Graal était cerclé de sept lignes, correspondant aux Sept Climats, symbole inépuisable pour les mystiques théosophes (cf. infra chap. VIII).

Avec raison, le Dr. Moïn fait ressortir combien l'interdiction légale du vin pût être à l'époque un paradoxe en pays aryen. Tout le monde est d'accord, — historiens persans et poètes arabes (pp. 275 ss.) —le vin était un élément rituel dans les fêtes et cérémonies des anciens Iraniens. Que le clergé islamique ait voulu l'extirper, c'était avec raison du point de vue de la *sh*ari'at. Dès lors c'est en dehors des villes, dans les «couvents» des Mages et des Chrétiens, qu'il pouvait seulement être consommé. Mais ce n'est là qu'une circonstance et un lien tout *extérieurs*. Un problème subsiste, car le choix d'un symbole n'est ni indifférent ni arbitraire. Que tous les poèmes où figure l'éloge du vin aient pris une tournure soufie, ou que les Soufis en aient fait leur idéogramme, c'est dans ce phénomène de l'idéogramme, du «chiffre», c'est par le lien du symbolisé au symbolisant que la nécessité *interne* s'en est imposée. L'association du couvent mazdéen et du couvent chrétien opère comme l'association d'une double réminiscence liturgique : celle de la coupe de *haoma* dans la liturgie parsie, et de la coupe du Vin mystique dans la Cène chrétienne. Il fallait que la pensée — alors que Mo*gh* (Mage) désignait tous les Zoroastriens en général — ait la possibilité d'instituer en transparence le double sens qui se poursuit à travers les termes qui naissent l'un de l'autre : Mage et celui qui consomme du vin (mo*gh*, mayx^{v}âr) ; Temple du feu et taverne (âte*sh*-kadah, may-kadah); fils des Mages et échanson mogh-ba*tch*ah, sâqî), etc...

Que le double sens s'institue, c'est comme «chiffre» d'une situation théologique générale, qui se comprendra d'autant

mieux si le Zoroastrisme fut *à l'origine* un mystère extatique, et n'en perdit jamais tout à fait le sentiment malgré un légalisme envahissant (cf. infra, remarques à propos du début du chap. VIII). L'extase se trouve être avec la *sh*arî'at littérale et officielle, dans le même rapport que le Vin et toutes les figures que l'on groupe autour de son symbole. Choisi comme symbole, le Vin est lui-même un *ta'vîl*, et il exige à son tour pour être compris, un *ta'vîl*, une exégèse spirituelle et ésotérique. Par cette exégèse c'est la religion ancienne qui accède elle-même à sa vérité spirituelle en y faisant accéder la *sh*ari'at littérale. C'est pourquoi encore, tout cet ensemble de figurations est lié à la mystique d'amour des Soufis et à toutes ses complexités (cf. infra, Aw*h*adî Kermânî), lié à leur sentiment qu'en dehors d'elle il n'est point de vraie Attestation de l'Unique : le Taw*h*îd selon la Loi littérale n'est qu'un *sh*irk (polythéisme). Mais là encore et surtout, la mystique d'amour plonge ses racines dans une représentation préexistentielle de l'être, figurée aussi bien dans le mazdéisme que dans le manichéisme, et qui situe l'être humain ailleurs que sous la Loi littérale.

J'ai insisté au passage sur ces thèmes qui appelleraient de longs développements, pour montrer à quel point les textes rassemblés et analysés par le Dr. Moïn amorcent un problématisme essentiel (un aspect du rapport fondamental *majâz* et h*aqîqa*, figure et vérité, rapport inverse de celui que perçoit le sens commun). Ce problématisme se précisera encore dans l'admirable dernier chapitre du livre; si on l'a bien présent à l'esprit, les merveilleux poèmes de *H*âfez et de Hâtef Esfahânî (cités p. 278) décrivant l'initiation au «chapitre des Mages», en présence du Grand-Maître ou du «Prieur» des Mages (Pîr-e Mo*gh*ân), seront entendus dans toutes leurs résonnances.

VI. Il est non moins vrai que la naissance de cette symbolique ne peut être détachée de l'ensemble contemporain des phénomènes spirituels (notamment en philosophie, des E*sh*râqîyûn). Si elle procède d'une nostalgie qui restitue au présent les

figurations du passé, il est également capital d'en constater les effets dans le *corpus* officiel des textes religieux. Là encore une question elle-même symbolique, absorbe les esprits et les controverses : les Mazdéens sont-ils des gens ayant-un-Livre-révélé? (*ahl-e kitâb*) (cf. pp. 284-294). Une réponse affirmative pouvait prendre pour base certains versets qorâniques, notamment 5: 104, et surtout 22: 17 où les groupes entre lesquels Dieu prononcera son jugement sont au nombre de trois : les Moslems, les Mo*sh*rikîn, et bien distinct de ceux-ci, un troisième groupe formé par les Chrétiens, les Juifs, les Sabéens et les Mazdéens. On sait commet les pseudo-Sabéens de *H*arrân réussirent à se faire confondre avec ceux qui en fait étaient des Mandéens; les admirables légendes que recueillit parmi ceux-ci, il y a quelques années, Mrs. Drower, montrent assez le vieux fonds iranien auquel participe leur gnose.

D'autre part, l'immense collection des *hadith* devait porter les traces du travail de pensée suscité par ce que pouvait être la «question mazdéenne». Le Dr. Moïn insiste spécialement sur deux d'entre eux (pp. 286 ss.). L'un fut l'objet d'un *ta'vîl* subtil, à son habitude, de Nâ*s*er-e Xosraw parlant in *Vajh-e Dîn,* en qualité de *dâ'î* fâtimide (les Mages n'ayant pas de *livre* au sens légaliste de ce mot, n'ont donc pas à payer un impôt en faveur de l'Imâm, car l'Imâm est le *tav'îl,* le sens ésotérique du «Livre»; cf. encore infra chap. VII). Un autre *hadith* bien connu et d'une importance théologique plus générale, énonce que les «Qadarites (les partisans du libre-vouloir et pouvoir de l'homme) sont les Mazdéens de cette communauté (c'est-à-dire de l'Islam)». Bien des choses se cachent sous cette allusion à la controverse entre *qadarites* et *jabarites* (prédestinatiens ou fatalistes) : entre autres le soupçon de *tafwî*d ou d'une délégation de la puissance divine, ce qui implicitement vise le schéma de l'angélologie mazdéenne, et non moins l'opposition efficiente d'Ahriman. Bien des Imâmites seront à leur tour l'objet d'un soupçon analogue, et il est capital de noter que la doctrine *qadarite* se prolonge à travers le Shîisme en partant des Mo'tazilites, dont l'initiateur

avait eu lui-même pour maître un Iranien. L'idée du libre-pouvoir de l'être humain, de sa maîtrise sur ses actes, est à la base de l'éthique mazdéenne: il n'est besoin que de rappeler le nom de *Fravarti* (le Double céleste préexistant à chaque être) qui inclut l'idée même du *choix* prononcé dès la préexistence à ce monde. C'est cette conception même (du Moi idéal) qui peut fonder une mystique proprement mazdéenne, et c'est elle aussi qui empêche d'enclore le problème du libre-pouvoir dans le dilemme d'une liberté d'indifférence *ou* d'une fatalité prédéterminée.

Bon nombre d'autres *hadith* intéressant les Iraniens, seraient à citer. L'auteur en évoque plusieurs (pp. 292 ss.). Si le propos de l'ouvrage l'eût indiqué, ceux qui se rattachent au personnage de Salmân-é Fârsî auraient eu ici une place de choix. Dans leur ensemble, tous en signifient beaucoup plus pour le philosophe, que s'il s'agissait même d'un mot historique prononcé à un moment historique, telles ces paroles prêtées au Prophète de l'Islam et que ne manque pas de rappeler Qo*t*beddîn *Sh*îrâzî en commentant Sohrawardî : «Si le savoir s'était enfui jusqu'aux Pléiades, il y aurait encore eu des Iraniens pour aller nous le chercher!».

VII. A ce moment du livre, les multiples textes étudiés nous ont déjà suffisamment édifiés en général sur les survivances de la pensée mazdéenne dans la pensée iranienne des temps islamiques. C'est maintenant une étude de détail que le Dr. Moin veut consacrer dans ce sens à quelques-uns des plus grands noms de la littérature persane. Les deux derniers chapitres s'ordonnent autour des poètes comme tels (pp. 295-494) et finalement autour de ce thème d'importance primordiale : Mazdéisme et Soufisme (pp. 495-536).

En tête de tous les poètes iraniens, il n'est que juste d'inscrire Zarathoustra lui-même et les auteurs anonymes des Yashts ou Hymnes de l'Avesta. C'est pourquoi l'auteur consacre une longue esquisse au mètre, à la terminologie et à la structure des Gâthâs (297-304), à leur puissance d'imagination configuratrice (304-308), et finalement décrit la poésie des Yashts (309-314).

Nous en arrivons alors aux poètes par qui la langue persane succède au pehlevi, et dont les uns évoqueront la religion mazdéenne pour suggérer leur accord intime, les autres pour montrer qu'ils s'y opposent, ou mieux même qu'ils n'y ont pas compris grand'chose.

DAQIQI (IV^e^/X^e^s., pp. 315-365). On sait que dans le *Sh*âh-Nâmah, les épisodes qui vont depuis l'accès du roi Go*sh*tâsp au trône de Balx, jusqu'à l'envoi de son fils Esfandiyâr dans les différents Climats pour en convier les peuples à la religion zoroastrienne, sont au témoignage même de Ferdawsî, l'œuvre de son prédécesseur, l'infortuné poète Daqîqî. C'est une vraie monographie que lui consacre l'auteur, et d'une portée très neuve. D'abord quel était le rapport de Daqîqî avec la religion zoroastrienne? Certains témoignages tenderaient à prouver son appartenance à l'Islam (mais la forme même de son nom n'est pas une preuve, cf. l'avis de M. Badi'ozzamân cité p. 316); d'autres au contraire, nommément les passages qui sont autant d'aveux où transparaissent les sympathies (et plus encore!) du poète, semblent décider en faveur de son appartenance à la religion zoroastrienne (pp. 318-322). Notons les emprunts au lexique religieux (*Qebla* de Zarathoustra, Ate*sh*-kadah, sanctuaire du Feu, etc.) où s'amorcera l'usage symbolique ultérieur des mêmes termes; à quoi s'ajoute l'éloge de la famille des Barmakides, tirant son origine du grand-prêtre du temple bouddhiste de Naw Bahâr. L'auteur étudie avec soin tous les termes significatifs se succédant dans les épisodes du Go*sh*tâsp-Nâmah, leurs correspondances lexicologiques, de l'Avesta au pehlevi et au persan: le Xvar*e*nah; Bêdoxt-Anâhitâ (la «fille de Dieu», la «toute-pure», ou encore l'Ange féminin des Eaux qui abreuvent la Terre); les raisons qui ont fait oublier ultérieurement l'appartenance aryenne du peuple «Toura» ou touranien dans l'Avesta, et ont fait confondre ces Aryens avec des «Anaryens»; la légende du cyprès de Kashmar etc.. Après l'épisode du départ d'Esfandiyâr, s'arrête le texte de Daqîqî et la parole revient alors à Ferdawsî, mais le Dr. Moïn insère ici fort à propos une comparaison avec le texte pehlevi

du Mémorial (*Yatkâr*) de Zarêr, source directe, ou indirecte, du Go*sh*tâsp-Nâmah de Daqîqî.

FERDAWSI (IV^{e}/X^{e}s., pp. 366-412). L'étude est centrée ici sur deux thèmes: 1° idées de Ferdawsî sur les différentes religions. 2° Achèvement par Ferdawsî du Go*sh*tâsp-Nâmah de Daqîqî.

Les soupçons de zoroastrisme qui ont pesé sur Ferdawsî, les ennuis que ces soupçons lui ont attirés, sont choses bien connues. On a fait valoir bien des arguments pour lever ces soupçons : l'auteur réduit ces arguments en formules concises (pp. 366-371) et les discute pied à pied. Le ton pathétique du testament de Darius confiant sa fille Ro*sh*anak à Alexandre, rend un son qu'un cœur indifférent n'aurait pu imiter. Et puis, il y a aussi les comparaisons esquissées çà et là avec le judaïsme (pp. 371-376), avec le christianisme (376-382) le manichéisme (382), le mazdakisme (383), bien qu'une conclusion trop précise dût être ici imprudente.

Quant aux sources des *Revâyât* de Ferdawsî, leur connexion avec le mazdéisme est claire. On connaît les noms de quatre personnages qui sont à la source des documents utilisés ou rassemblés par lui (*Sh*âh-Nâmah d'Abû-Man*s*ûr, pp. 385-386). En remontant de degré en degré, à travers le Xotâi-Nâmak rédigé sur l'ordre de Yazdagard III (p. 388), on pressentira cette thèse, sur laquelle le Dr. Moin annonce un prochain travail, que «l'Avesta est le plus ancien *Sh*âh-Nâmah de l'Iran.» (ibid. n. 4). Ce travail viendra prendre ainsi place à côté du grand ouvrage que le Dr. Zabihollah Safâ publia, l'an dernier, sur la poésie épique en Iran (cf. bibliographie).

Ferdawsî reprend le récit laissé inachevé par Daqîqî et le conduit jusqu'à la mort de Zarathoustra. Aux termes évocateurs (herbad, p. 394; gabr, p. 395) s'ajoutent bien des rappels significatifs : la trichotomie respective du Bien et du Mal (p. 400); les quatre «états» de la société iranienne originelle (p. 401); la perpétuation du culte de la Flamme symbolique. Les poètes

*sh*o'ûbîya, tels les anciens Iraniens, affirment la précellence de l'Elément-Feu sur l'Elément-Terre, lequel est en revanche regardé dans l'Islam comme ayant la précellence (parce que la Ka'aba est faite de terre et que Dieu a également créé Adam de terre); ils affirment en conséquence la précellence des natures angéliques créées de Lumière (même celle d'Iblis, parce que créée de Feu), sur l'Homme créé de Terre (alors que dans le Qorân, les Anges reçoivent l'ordre de se prosterner devant Adam). Un sentiment qui persiste est plus qu'une simple survivance. De même que Sohrawardî plus tard, Ferdawsî nomme le Feu le «représentant» de la Splendeur (forû*gh*) des Iraniens, leur *Qebla* (p. 408).

ASADI (ob. 465/1073, pp. 413-437) est l'auteur du Ger*sh*asp-Nâmah, qui dans l'épopée persane postérieure à l'Islam se situe au premier rang après le *Sh*âh-Nâmah de Ferdawsî. En même temps, des épisodes tels que les entretiens de Ger*sh*asp avec le brahmane, avec les philosophes de Rûm, marquent la transition de l'épopée héroïque vers le roman d'initiation et le livre de sagesse. Il raconte les «gestes» du héros qui porte dans l'Avesta le nom de K*e*r*e*shaspa et qui occupe dans les livres saints du Mazdéisme une place analogue à celle de Rustam dans le *Sh*âh-Nâmah, ou encore à celle de Heraklès dans les mythes grecs (cf. p. 415). Thème de prédilection des Iraniens, le poème dessine la figure du héros, retrace son ascendance, ses qualités, déroule tout le cycle de ses exploits (p. 427); il y avait eu antérieurement déjà, au témoignage de l'*Histoire du Seistan*, un «Livre de Ger*sh*asp» composé par Abû'l-Mo'ayyad Balxî (p. 428). Un trait caractéristique, entre autres, à relever : à l'inverse de Ferdawsî, Asadî affirme la précellence de l'Elément-Terre Aussi bien, observe le Dr. Moin, cela n'est-il pas en contradiction avec la sainteté attribuée à *tous* les Eléments par le Mazdéisme. A côté d'un «Ange de la Terre» qui porte le nom de Zam, nous voyons aussi que si l' «Ange du Feu», Atar, est appelé «fils d'Ahura Mazdâh», l'un des Am*e*rta-sp*e*ntas, Sp*e*nta Armaiti «Archange féminin de la Terre», est invoqué comme «fille

d'Ahura Mazdâh». Le sentiment de la Terre-Mère s'exprime aussi chez Asadî (p. 430). Quelles que soient la portée et les arrières-pensées des débats introduits par le poète (voir notamment le débat entre un Mage et un Moslem sur l'excellence de leur *qebla* respective (pp. 435-437), ils se situent dans l'histoire du Mazdéisme par les problèmes de physique théologique avec lesquels celui-ci se trouvait confronté. (Nous croyons savoir que M. Henri Massé publiera prochainement une traduction française de la seconde partie du Ger*sh*asp Nâmah).

Faxreddîn GORGANI (V^{e}s./*c.* 1054, pp. 438-453) dans son poème romantique «Vîs et Ramîn» a forgé un des plus solides chaînons qui unissent la littérature persane à la tradition pehlevie. On a pu évoquer à son propos, le roman de «Tristan et Yseult» : si les situations ne correspondent tout de même pas parfaitement, il y a de part et d'autre la même passion intense. Dans un long mémoire, M. Minorsky a démontré récemment que ce roman iranien était de l'époque parthe, et l'auteur lui-même déclare dans le prologue de son poème, qu'il le composa d'après l'original pehlevi existant encore de son temps à Esfahan (Ispahan). M. Sadeq Hedayet (cf. pp. 450-453) a consacré une longue étude au lexique du poète, ainsi qu'aux croyances et traditions zoroastriennes qui y sont évoquées en multiples détails. Non seulement le poème peut nous renseigner sur le mazdéisme de l'époque parthe si mal connu, mais le fait même de sa transposition en persan ainsi que le moment où l'initiative en fut prise par Gorgânî, sont assez éloquents par eux-mêmes. Insistons sur quelques-uns des indices relevés par le Dr. Moin : les mentions du sanctuaire du Feu (Ramîn passera ses derniers jours dans un oratoire près de l'Ate*sh*gâh); des différentes ordalies; de l'ange Serô*sh* (Sorou*sh*), soit comme ange messager de la Révélation, soit comme figure angélique continuant les fonctions et les attributs que lui reconnaissent les livres saints du Mazdéisme (dans l'Avesta, il a presque rang d'Am*e*rta-sp*e*nta; Bîrûnî rapporte que c'est Sero*sh* qui le premier, reçut l'ordre de psalmodier la liturgie;

ange-liturge et ange de la Révélation, son identification dans l'Islam—et sans doute bien avant—avec l'ange Gabriel, se comprend parfaitement; enfin on a pu discerner dans la personne de cet Ange, le protecteur et le prototype mazdéen du soufisme). On rencontre encore des mentions du Xvarenah, du démon Asmodée (Aeshma), des fêtes mazdéennes (Mehrgân), la désignation des jours du mois par le nom de leur ange conformément au calendrier mazdéen (pp. 452-453) etc...

NAṢER-e XOSRAW (Ve/XIes., pp. 454-456) le célèbre *Da'i* ismaélien, philosophe et poète, dont le nom a déjà été mentionné. Les citations extraites ici de son Dîvân dénoteraient, à l'exception de l'une, peu de bienveillance pour les Mazdéens. Mais si je puis introduire ici cette observation personnelle, je crois que la question d'un «rapport positif» de sa pensée (et de la pensée ismaélienne) avec l'ancienne théologie iranienne est à instituer sous un aspect phénoménologique très précis. Nâṣer-e Xosraw n'avait sans doute aucune raison d'accorder une reconnaissance positive à l'Eglise mazdéenne *telle* qu'elle existait encore de son temps, comme formation historique. Peut-être a-t-on eu tendance d'autre part, à accentuer l'«influence» des mouvements dissidents à cette époque de l'Islam (les Xorramdînîya, les disciples d'Abû'l- Xaṭṭâb etc...) sur la gnose ismaélienne comme telle. Il y a des traits communs sans aucun doute à toutes ces écoles de pensée qui s'enchevêtrent, mais il faut sauvegarder les différencielles. Cependant toute question d'influence directe mise à part, il y a des schémas de pensée communs permettant de constituer une *typologie*. Le philosophe ne peut que se faire ici l'herméneute de similitudes et de correspondances frappantes. D'autre part, pour avoir un sens phénoménologique, la question première doit être de savoir comment le mazdéisme pouvait *apparaître* dans la perspective du *ta'vîl* et de l'universalisme ismaélien? Je songe, sans pouvoir y insister ici, au passage d'un livre encore inédit de Nâṣer-e Xosraw, où dans la Genèse du Cosmos religieux ésotérique, le Mazdéisme

est placé au troisième jour de la Création. Le thème est donné, il appelle des développements.

NIZAMI de Ganja (VI^{e}/XII^{e}s., pp. 457-461), offre une situation de conscience tout à fait typique, en ce qu'il unit une connaissance intime et aimante des choses de l'ancien Iran, à une ferveur religieuse islamique sincère. Son ascèse intérieure, sa nature réservée, voire timide, scrupuleuse, son attachement à l'Islam, ne l'empêchent nullement d'émettre des vers aussi éclatants que celui-ci : «Tout l'univers est un seul corps, et l'Iran en est le cœur». Ses admirables romans-poèmes dénotent son contact avec les sources historiques de l'ancien Iran : Xosraw et *Sh*îrîn, les Sept Beautés, le Livre d'Alexandre. Là encore, plus que tout jugement sur une formation religieuse du passé (nonobstant la sympathie qu'il lui arrive d'exprimer en toute netteté, cf. p. 460) c'est un style de pensée qui définit une âme et dénonce l'héritage spirituel qu'elle a pu faire sien. Dans le *Haft Paikar*, le motif de l'Ascension du Prophète est développé de façon qui rappelle singulièrement le «Poimandrès» du Corpus hermétique.

XAQANI (ob. 595 H./ 1200 pp. 462-467) trahit une connaissance curieusement familière tant du lexique zoroastrien que du lexique chrétien. Malheureusement tant d'allusions instructives se mêlent à des tournures si obscures, qu'il y faut des pages de commentaires, sans que l'on soit très avancé lorsque l'on croit avoir compris. Le sérieux du personnage est sujet à caution. Avait-il au fond quelque sympathie pour ces souvenirs historiques? Le Dr. Moïn remarque que sa qa*s*îda sur l'Aivân de Ktésiphon, évoquant la grandeur passée de l'Iran, est une exception dans son Dîvân (p. 462 n. 7)

ZARTU*SH*T BAHRAM (VII^{e}/XIII^{e}s., pp. 468-486) est en revanche, un zoroastrien tout à fait authentique, et comme tel un peu oublié des Ta*dh*kera; aussi le Dr. Moïn lui consacre-t-il

une monographie détaillée et très méritée. Il rappelle ses origines, sa naissance, sa patrie, son époque. On sait d'après son propre témoignage qu'il acheva son Zartu*sh*t-Nâmah en 634 de l'ère de Yazdegard, donc 677 H. ou 1278 A.D., c'est-à-dire vingt ans après le sac de Bagdad par les Mongols (1258). Il nous dit lui-même avoir vécu à Ray (aux portes de l'actuel Teheran), infortunée ville également mise à sac par les Mongols lancés à la poursuite du malheureux Shâh du Xvarezm. Son témoignage personnel sur les horreurs de ces invasions s'ajoute à tant d'autres ayant la valeur de «journaux» intimes de l'époque: ceux d'un Najm Râzî, d'un 'Azîz Nasafî etc...

Malgré la vénération des Zoroastriens pour cette noble figure, on ne dispose pas encore d'un *corpus* de ses œuvres. Sa «vie de Zoroastre» (Zartu*sh*t-Nâmeh) a été éditée il y a une quarantaine d'années à St-Petersbourg par Rosenberg (cf. bibliographie). C'est une source tardive, certes, comportant bien des amplifications, mais combien précieuse par ce qu'elle incorpore, et comme témoignage d'une tradition mazdéenne vivante et persistante. Le poète rapporte lui-même comment il avait vu, à Ray, chez le Môbedân-Môbed (Kay Kâûs-e Kay Xosraw) un livre pehlevi, contenant avec d'anciennes histoires, quelques commentaires de l'Avesta et un récit de la naissanee du prophète Zarathoustra. Comme on lisait alors difficilement le pehlevi, le Môbed lui suggéra de transposer en persan le récit concernant Zarathoustra. Ainsi naquit son œuvre la plus célèbre qui embrasse toute la biographie du prophète de l'Iran. Il a laissé également d'autres œuvres (cf. analyses et citations pp. 476-485), dont la plus connue, l'Ardâ Virâf Nâmeh, reprend le même thème que le livre pehlevi portant le même titre, à savoir l'ascension au Ciel et la descente aux Enfers d'Ardâ Virâf, les révélations reçues ainsi par lui au cours d'une extase de sept jours consécutifs.

SA'DI (ob. *circa* 1291, pp. 486-492) le célèbre poète de Shîrâz, n'était pas un spécialiste de la science des religions. Il n'y a pas

lieu de se scandaliser si, dans son Bostân (pp. 486-488) il confond Mages, Brahmanes et quelques autres encore, ou s'il raconte comment un zoroastrien fut l'hôte d'Abraham (492). Que sa position intime ne soit pas parfaitement claire lorsqu'il touche à ces questions, les remarques du Dr. Moïn le montrent assez. Aussi bien le bon poète ne fait-il que partager une situation commune d'ignorance dont on peut classer les aspects et les causes (cf. pp. 488 ss.). Seuls ceux qui éprouvaient un lien de cœur avec ces choses et par qui elles ont vécu ou revécu, pouvaient, même s'ils succombaient à leur insu à certaines confusions historiques consacrées par la tradition, leur ouvrir et découvrir un sens nouveau et positif. Et n'en est-il pas toujours ainsi? Le concept de «Mage» désigné par le même nom de «Mo*gh*» n'apparaît aux uns que défiguré à travers leur malveillance ou leur indifférence, et ce sont ces dernières qu'exprime en fait le prédicat de leur jugement hostile. Mais le célèbre épisode du Shayx de *S*an'an par exemple chez 'A*tt*âr (cité ici p. 490) suggère une toute autre situation (que confirmeront tant d'autres passages similaires, cf. infra). Visiblement, le voisinage des «Chrétiens» et du «couvent des Mages» accomplit sur une toute autre base que le passé historique effectif, un «œcuménisme» qui réunit Mazdéisme et Christianisme sous un aspect commun. Il n'y aurait pas à approfondir beaucoup, pour y retrouver une relation donnée en fait dans la Gnose, plus précisément encore dans la Prophétologie manichéenne. Cette «réunion» est rendue possible par un *ta'vîl* qui transcende toute servitude historique et restitue l'intention de conjoindre le Christianisme au Mazdéisme, au lieu de le conjoindre au Judaïsme, selon la norme de pensée du Christianisme historique.

Bien d'autres poètes ont dû rester en dehors de cette enquête déjà si approfondie (pp. 493-494). Les très beaux textes de 'On*s*orî et de Jâmî (ibid.) où la «religion des Mages» est évoquée par une intention visant le passé historique, forment une excellente transition vers le chapitre final, qui est le couronnement de ce livre. Dès son titre même s'inscrit cette relation

que je viens de signaler, telle que la religion des Mages «prophétise» en s'y accomplissant, la pure religion des Soufis.

VIII. MAZDÉISME et SOUFISME (pp. 495-536). Le thème de cette recherche s'annonce avec une ampleur écrasante, si l'on songe aux dimensions de la littérature soufie en Iran. L'important était donc de dominer la question d'assez haut, pour aller droit aux textes essentiels ainsi que le fait ici notre collègue. Il est opportun de rappeler que la marche de la pensée spéculative en Iran islamisé (dont l'histoire n'est pas encore écrite!) s'accomplit dans deux directions : celle des philosophes péripatéticiens sans plus, et celle des philosophes E*sh*râqîyûn qui instituent un néoplatonisme proprement iranien en le fondant sur la palingénésie d'une théosophie mazdéenne-manichéenne, et pour qui les recherches spéculatives sont essentiellement une propédeutique à l'extase mystique. Parallèlement aussi, cette voie de la Gnose mystique désignée par le terme *'erfân* (que l'on ne peut traduire qu'imparfaitement), ouvre deux possibilités : ou bien suivre la voie d'une initiation graduelle, fondant sur une théosophie rationnelle les vérités atteintes par l'intuition intérieure (tout le courant de la Gnose shîite dans lequel convergent le courant E*sh*râqî et celui issu d'Ibn'Arabî), c'est la «Gnose spéculative» ('erfân-e na*z*arî); ou bien délaissant ce souci de fondation spéculative, devenir le «pélerin de la voie mystique» selon le vœu d'un soufisme essentiellement pratique, ou pour mieux dire «expérimental». A son tour aussi, ce soufisme expérimental peut dicter une attitude franchement négative envers le monde et les choses terrestres, conduire à un retranchement radical; il peut en revanche dicter une attitude positive comportant aussi bien l'attitude spéculative-expérimentale des E*sh*râqîyûn, qu'un sentiment positif de toutes les beautés terrestres comme épiphanies d'une Beauté unique, et le désir d'une communauté de frères transformant peu à peu les données sociologiques (importance des t*arîqât* et des *fotovvât* pour la configuration de la société iranienne). C'est en gros un schéma très réduit; mais

l'essentiel peut y tenir.

Naturellement il serait difficile de rattacher un ascétisme foncièrement négatif, au monde de pensée mazdéen dont l'ascèse est de rester, de «se choisir», à l'intérieur de ce monde avec les Puissances de Lumière pour les aider contre les Ténèbres et la Mort qui l'ont envahi. Que l'attitude ascétique et négative ait pénétré en venant de l'Inde (cf. p. 505), on peut partiellement l'admettre. Cependant ne pas oublier qu'il nous est possible, depuis quelques années, de poser au moins de façon plus précise, grâce aux découvertes qui ont précisé «l'extension iranienne», le problème des relations du Bouddhisme avec le Mazdéisme. Que le Mazdéisme ait agi sur la riche métaphysique du Bouddhisme mahâyaniste, cela ne fait guére de doute, mais alors en un sens tel que si les influences bouddhiques étaient venues sur le soufisme à la suite de cette rencontre, déjà une réserve préalable concernant leur effet serait à inclure; cet effet pourrait difficilement s'être traduit dans une attitude toute négative, toute agnostique, sans «compassion».

Un terrain de jonction indirecte, c'est la Gnose elle-même, à laquelle l'ancienne théologie iranienne participa si profondément, et qui se prolonge en langue arabe ou persane jusqu'à nos jours (*Sh*ayxîs). Mais un lien direct doit être également affirmé. Les recherches récentes de M. Nyberg ont montré la mystériosophie présente dans l'Avesta. Toute autre hypothèse mise à part, les E*sh*râqîyûn seront d'accord sur le fond, avons-nous eu déjà occasion de dire. Avec raison, le Dr. Moïn insiste (pp.499-501) sur quelques textes propres à illustrer les caractères de la vie spirituelle mazdéenne, où éclosent des aspirations identiques à celles d'un soufisme positif. On peut suggérer bien des indices : l'éthique fondée sur une idée «de Moribus divinis», par la communauté des Yazatas (Anges) célestes en tête de qui combat Ahura Mazdâh, et des Yazatas terrestres que conduit Zarathoustra. Au XVI[e] siècle, on voit toute une école zoroastrienne, celle d'Azar Kayvân, s'agréger au soufisme. Zarathoustra ne formula-t-il pas lui-même la demande de la vision directe

du Seigneur Sagesse (Yasna 60 : 12) et de ses Archanges? Quant aux éléments spéculatifs, il suffit de penser à la forme zervanite du mazdéisme, laquelle a agi, on le sait, sur le manichéisme, et à travers lui sur les schémas cosmogoniques de l'extrême shîisme; on peut comparer les motifs du macrocosme et du microcosme, de l'Homme primordial et de l'Homme parfait. La voie est ouverte aux vastes recherches. Enfin relevons, comme le fait ici le Dr. Moïn, ces traces d'une *coincidentia oppositorum* qui est le ferment de toute métaphysique spéculative : les Am*e*rta-Sp*e*ntas (les «Archanges») sont «créés par» Ahura Mazdâh, et pourtant il est lui-même un Am*e*rta-Sp*e*nta; de même pour les Yazatas; de même pour les Fravartis : Ahura Mazdâh *a* lui aussi sa Fravarti. Il dispense le Xvar*e*nah, et il est lui-même investi du Xvar*e*nah (cf. pp. 503-504). Quant aux Am*e*rta-Sp*e*ntas eux-mêmes, leur nature hypostatique présente cet aspect polymorphe de tous les concepts de la métaphysique mazdéenne, que l'on ne peut interpréter par les seules ressources d'une scolastique aristotélicienne.

Toutes ces indications ont plutôt la portée d'un vaste programme de recherches. Elles sont à leur place ici, montrant la direction d'un travail commun en vue duquel le présent livre notifie son importance. Les témoignages de ceux qui furent les «sujets» de l'action méritent la préséance sur tout autre. A l'origine du Soufisme de l'Iran islamisé nous retrouvons toujours le nom d'Abû Yazîd BES*T*AMI (ob. 261/874), et le Dr. Moïn rappelle opportunément la perspective dans laquelle SOHRAWARDI (ob. 587/1191) situait cette haute figure (p. 505). Ce texte m'avait moi-même beaucoup frappé lorsque je publiai le premier volume des Oeuvres du fondateur des E*sh*râqîyûn, et il m'avait servi à redresser un jugement, pour le moins téméraire, de Nallino. L'importance du maître de l'E*sh*râq apparaîtra, j'en suis persuadé, de plus en plus centrale dans le développement qui rend solidaires tous les moments de la pensée iranienne. En tout cas, il est impossible de ne pas avoir son œuvre présente à l'esprit, en proposant une étude sur «Mazdéisme et Soufisme».

Cette étude esquissée ici à grands traits, le Dr. Moïn l'introduit en rappelant le quadruple aspect du lexique technique de la poésie *'erfânî*, dont la diffusion se généralise en Iran au VI[e] siècle de l'Hégire (cf. p. 506). Il y a un lexique de *Qalendar* (les solitaires migrateurs) : le cellier, la taverne, le visage aimé, l'échanson, le défi qui ignore la crainte etc.. Il y a un lexique établi d'après l'*infidélité* (kofr) en général : l'infidèle, l'enfant d'infidèle, l'idole, le temple ou l'autel de l'idole etc. Il y a enfin un lexique tiré du *christianisme* et dont les termes correspondent à ceux empruntés au *mazdéisme* : le chrétien, le fils de chrétien, l'ermitage ou l'oratoire, le moine etc.. Le Mage, le fils des Mages, le temple du Feu, le Môbed, la ceinture (le *Kostî*) etc. Il a été fait allusion plus haut au fondement symbolique de ce lexique; là même est la cause de son extension. Que l'on ne croie pas à un formalisme : le défi d'un 'A*tt*âr choisissant de passer pour un «Mazdéen», parce que son mystique amour le réunit à l'être céleste qui l'a mis au monde terrestre, indique assez ce que l'on osait braver et à quel point on l'osait. Dans cet élan, la conception de l'homme comme *'abd* se trouve ébranlée. L'assurance d'être-hors-de-soi et étranger ainsi aux statuts de la Loi, ne pouvait s'exprimer que comme un défi. Que ce défi ait pu parfois entraîner certaines aberrations, le cas n'est pas moins prévisible que ne le sont les calomnies stéréotypées, toujours répétées en semblables situations par les pieux adversaires. On a dit que ce fut là une manifestation de l'esprit iranien : c'est peut-être offrir prise à la discussion que de limiter ainsi l'énoncé. Ce fut quelque chose de plus universel se manifestant précisément dans l'esprit iranien, trouvant figure et expression dans des âmes qui avaient en propre le pouvoir de transmettre au présent un sentiment religieux iranien qui fût «œcuménique».

SANA'I (V[e]-VI[e] s. H./XI[e]-XII[e] s., pp. 507-509) est le premier poète *'erfânî* (si l'on excepte Abû Sa'îd b. Abî'l-Xayr) à avoir fait usage dans ses *Qalendarîyât* de ce quadruple lexique. Du volumineux *Dîvân* édité par les soins de M. Modarres Razavî,

le Dr. Moïn extrait quelques exemples typiques, au ton véhément. Il faudrait souhaiter que l'on disposât bientôt d'un *corpus* réunissant *toutes* ses œuvres.

'AYN al-QO*D*AT de HAMADAN (ob. 525 H./1131, pp. 509-510). Trois *bayt* sont cités ici, que Jâmî introduira dans son commentaire d'une célèbre qa*s*îda de 'A*tt*âr (Dîvân, éd. Saïd Naficy, p. 447), et qui typifient la station mystique au-delà de laquelle il n'en est plus d'autres, celle-là où «fidélité» et «infidélité» perdent leur sens et où leur contradiction s'évanouit.

AW*H*ADI de KERMAN (VI^e^-VII^e^ s. H./XII^e^-XIII^e^ s., pp. 510-512) dans un poème encore inédit, le Me*s*bâ*h* ol-Arwâ*h* (le Flambeau des esprits) commente (à l'exemple de Sanâ'î) son ascension spirituelle dans les huit «Cités» ou «Ciels» des Ames. Dans le premier Ciel, il rencontre le peuple des Moslems ; dans le second, les Chrétiens ; dans le troisième, les Juifs ; dans le quatrième, les Zoroastriens. Ainsi donc, il situe Zarathoustra au rang des prophètes, au nombre de ceux qui ont reçu et transmis un Livre révélé du Ciel. Joignons à cela la description ravissante de la Cité qu'occupent les disciples de Zarathoustra dans le monde céleste. C'est le Ciel des âmes d'amants *(nafs-e 'âsheqa)*, et la description fait se confondre Mazdéens et Soufis, comme professant la même religion mystique d'amour. Si tout cela n'est pas sans exemple dans la littérature néo-persane, c'est en tout cas *un* ou *le* grand exemple, et c'est parce que de tels textes n'ont pas encore été divulgués, que tant d'efforts sont à déployer pour faire admettre la simple vérité incluse dans le titre du présent livre.

'A*T*ʼAR de NEI*SH*APUR (pp. 512-519) le plus musical poète *'erfânî* des VI^e^ et VII^e^ siècles de l'Hégire (XII^e^-XIII^e^ s.), que l'on a soupçonné d'être un Ismaélien, haussera à une fréquence caractéristique et sur un ton passionné, l'emploi du lexique mazdéanisant : «Nous sommes les éternels Mazdéens, nous ne

sommes pas des Musulmans ! Nous sommes l'honneur de l'Infidélité, et la honte de la Foi officielle» (cit. p. 513). Tous les termes symboliques: Vin des Mages, religion des Mages, sanctuaire du Feu, temple des Mages, s'insèrent en des contextes de même véhémence : «Abandonne ta parenté et tes proches ! Apporte ici le Graal des Mages, parce que le Vin des Mages remplit le cœur de mille significations secrètes» *(ibid.)* «Comme je n'étais pas de la religion de l'Islam, j'ai choisi la religion des Mages. La religion de l'Islam s'est évanouie, je n'ai pas garde à l'Enfer» (cit. p. 514). Son œuvre immense sera à étudier de ce point de vue, pour en comprendre la signification peut-être unique. Cf. encore dans le *Mosîbat-Nâmah,* le dialogue entre le pélerin mystique et le Feu (pp. 514-515). Et enfin ce *ghazal* fameux qui a sollicité plusieurs commentateurs : «Musulmans ! Je suis ce Mazdéen qui ai bâti le temple de l'idole. Oui, je suis à la base de ce Temple ; dans ce monde, j'ai proclamé l'appel !» (p. 516) «De cette mère que j'ai enfantée, je devins plus tard l'époux...» Les alchimistes configureront une symbolique toute pareille. La relation entre ces deux formes d'être que la physique mazdéenne appelle *mênôk* et *gêtîk* (céleste et terrestre, cf. dans la Gnose islamique *'âlam-e amr* et *âlam-e xalq),* le «retour» ou réunion de la seconde à la première, sont éprouvés ainsi comme une hiérogamie. *Sh*ayx Azerî *T*û*s*î (840 H.) a longuement commenté ce ghazal ; un autre commentaire fut jadis publié par Berthels (cit. pp. 517-519) ; je voudrais mentionner encore celui de *S*afîeddîn Ardabîlî.

MAWLAWI (Jalâleddîn Mo*h*ammad) (ob. 672/1273, pp. 520-526) le plus célèbre poète *'âref* d'Iran. Dans les célèbres *ghazals* au nom de *Sh*ams-e Tabrîz, la force du ton rejoint celui de 'A*tt*âr, lorsque le culte d'amour du Soufî, seul à seul devant l'Aimé, est proclamé comme religion des Mages, et célébré dans le couvent des Mages. «Du Feu infernal ils n'ont point peur, les immergés dans la Lumière.» Si même un *bayt* suggère la substitution d'Abraham à «Zartu*sh*t», peut-être bien devons-nous

prendre garde de ne pas être dupes avec ceux que l'on voulait duper. Car si à l'origine la substitution a été consciente et devait jouer comme une protection, pouvons-nous fixer exactement quand et à partir de qui elle n'a plus été que confusion et ignorance? Pour compléter une remarque esquissée plus haut, je voudrais simplement dire que le discernement des intentions peut nous éviter une pieuse commisération pour une «ignorance» historique, alors que ce que l'on nous propose intentionnellement n'est peut-être qu'un idéogramme. Tant pis, si chez d'autres la confusion est effective.

Car une autre nuance d'intention semble capitale à saisir. Cette nuance se manifeste chez Mawlawî comme chez d'autres, lorsque leur intention vise d'une part le «magianisme» idéal, forme de la pure religion mystique, et lorsque d'autre part elle vise le mazdéisme du passé historique, et que par défaut d'information on en vient à lui prêter des dogmes qu'il n'a jamais professés.

Le long récit mettant en scène dans le Ma*th*navî un croyant *orthodoxe* et un «infidèle» *jabarite* (cité ici pp. 522-525) imposerait, quant à la forme et au contenu, la généralisation d'une recherche dont le Dr. Moïn indique quelques points essentiels (pp. 525-526). L'*orthodoxe* presse son adversaire en le référant «à ce combat en toi-même de l'ange et du démon»,—ce qui est en consonnance avec l'éthique mazdéenne. Et précisément, on l'a vu plus haut, un hadi*th* fameux prête au Prophète ces paroles : «Les Qadarites sont les Mazdéens de l'Islam». *Sh*abistarî accentuera encore : «Quiconque est d'une croyance autre que le *jabarisme* (c'est-à-dire quiconque professe le libre-vouloir et pouvoir de l'homme), le Prophète le déclare équivalent à un Màzdéen.» Cette opposition, Mawlawî la ressent fort bien, lorsqu'à la fin de cette même histoire, il montre dans le pur Amour la seule issue hors du dilemne. Mais comment peut-il dès lors mettre le *jabarisme* du côté de l'«infidèle» mazdéen ? D'autant plus subtil se présente donc le contraste qui ressort du texte, entre «mo*gh*» et «gabr» (les deux mots équivalant l'un

à l'autre, le second plus particulièrement appliqué lors de la période islamique pour désigner le Mazdéen). Dans le texte en question, «mo*gh*» est pris au sens de *kâfer* sans plus, et l'on prête au «mo*gh*» une éthique jabarite en contradiction avec l'éthique mazdéenne qui convie l'homme à assister Ahura Mazdâh dans sa lutte contre les Puissances de Ténèbres (tout se passe comme si le Zervanisme était intervenu ici pour modifier la représentation). D'autre part le «gabr» est, dans ce passage, distingué du «mo*gh*», et sa croyance (qadarite) est même notée comme préférable à celle du «mo*gh*». Ici donc, le «mo*gh*» n'est plus du tout saisi par la même intention que celle qui dans les *ghazalîyât* se glorifiait du «couvent des Mages». Quant au «gabr» qu'une intention historique vise ici, on lui prête des croyances (cf. p 526) qui, si elles ne cadrent pas avec le mazdéisme historique, n'annoncent pas pour autant l'image idéale que l'on en projette lorsque l'on déclare avec ferveur appartenir à la «religion des Mages» (Kê*sh*-e gabragî). En tout cas, les notions de création et de conservation du monde telles que les pense un qadarite, ne sont pas exactement les mêmes que celles qui leur correspondent sur le plan de la cosmogonie mazdéenne. Mais enfin la sentence subsiste : le qadarite est le mazdéen de l'Islam.

Le simple indice de ce problème saisi au passage, les mêmes mots pouvant désigner un objet de réprobation et un objet d'amour fervent, montrent bien que le soufisme «mazdéanisant» n'assume pas le poids d'une tradition historique toute faite et close ; ce passé, son exégèse spirituelle et symbolique *(ta'vîl)* le dépasse, l'instaure enfin dans sa vérité en le faisant advenir *à* et *dans* sa signification mystique. Pour se donner la liberté de la palingénésie, Sohrawardî de son côté distinguera bien entre Zarathoustra et «Majûsî».

FAXREDDIN de HAMADAN connu sous le surnom de 'IRAQI (prononcé «Arâqî» en persan) (VII^{e}/XIII^{e} s., pp. 525-527), fut un enthousiaste disciple de la gnose d'Ibn 'Arabî, qu'il

connut par *S*adreddîn Qoniawî. Ce fut un vrai ménestrel d'Iran, capable d'éprouver pour la beauté humaine un amour allant jusqu'à l'adoration, au point de tout quitter pour en suivre une apparition, et accompagner une troupe de derviches en une migration lointaine. L'auteur donne quelques exemples de l'usage fait par lui du lexique de figurations mazdéennes: breuvage des Mages, couvent des Mages, fils des Mages ; magianisme *et* musulmanisme entrevus simultanément dans la chevelure ondoyante *et* dans le visage de l'Aimé (p. 527). Ces deux symboles connaîtront un usage constant, de plus en plus chargés de sens, dans l'esthétique transcendante du soufisme.

*H*AFE*Z* de *SH*IRAZ (ob. 792/1389, pp. 527-529) par qui principalement l'on a connu en Occident tout le lexique consacré : le Vin et le breuvage des Mages, la taverne et le couvent des Mages, le grand-maître ou le «prieur» des Mages etc. C'est une misère que l'on se soit dépensé en stériles disputes, pour savoir s'il fallait donner à tout cela un sens «littéral» ou un sens «allégorique». Plus grande misère encore, le sens soi-disant «littéral» auquel certains ont voulu se tenir. *H*âfe*z* est un *'âref* au sens plein du mot. Son lexique n'a rien d'insolite, comparé à celui d'un 'A*tt*âr, d'un Faxr 'Irâqî et de tant d'autres. Le sens des mots est *direct*, ils disent bien ce qu'ils veulent dire. Le propre d'un «écrit chiffré» est bien d'*être* un chiffre, mais de ne l'être que parce que précisément il *chiffre* un sens, et ce sens à déchiffrer est le sens vrai et littéral, même si on veut l'appeler symbolique. Mais sans ce chiffre, le sens n'aurait pas pu être transmis. Cette forme de pensée et de présentation de la pensée, exige qu'en soit conservée la simultanéité, la coexistence. En l'oubliant, on n'a plus entre les mains qu'une pâle abstraction ou bien une coquille vide.

HATEF d'ESFAHAN (ob. 1198/1784, pp. 529-530) dont le nom est sans doute moins connu en Occident que celui de ses illustres devanciers. Ce poète de l'Iran sous la dynastie Zand

a laissé un *tarjî'band* qui est un des chefs-d'œuvre de la littérature persane. Composé comme un oratorio, il montre en somptueuses résonnances que le même appel à l'Unification de l'Unique se fait entendre au chapitre des Mages où circule le Graal mystique, dans la cloche du couvent chrétien, et dans les arcanes de la Gnose des *'orafâ*. Tout le premier *band* est rempli du lexique mazdéen traditionnel, mais avec une mise en scène dramatique qui pousse à la limite l'audace de la profession de foi ésotérique.

Cette vaste enquête que j'ai essayé d'analyser ici en détails, en prenant occasion d'y insérer quelques autres problèmes, le Dr. Moin la conclut en quelques pages très denses s'ordonnant autour des termes mêmes du lexique qu'avait analysé le chapitre V. «L'interprétation *'erfânî* du lexique dérivé du mazdéisme» (pp. 531 sq.), est peut-être au cœur des problèmes que nous pose l'histoire religieuse de l'Iran. Les précieuses indications rassemblées ici ouvrent la voie à une étude exhaustive. Dans le passé, quelques auteurs iraniens s'en sont préoccupés : *Sh*ayx Azerî *T*û*s*î, Mo*h*ammad Dârâbî, Hedâyat (Rezâ Qolî Xân). On a vu plus haut qu'une des plus significatives *qa*sî*da* de 'A*tt*âr avait été l'objet de plusieurs commentaires. Impossible de tout citer. Rappelons quelques termes-clefs.

Le grand-maître ou le «prieur» des Mages (pîr-e mo*gh*ân): c'est l'Homme parfait (la notion qui est à la base de la théosophie de 'Ibn Arabî et de Gîlânî, l'*anthropos teleios* de la Gnose et par delà, de la cosmogonie mazdéenne). C'est le mor*sh*ed (l'*Imâm* en Gnose shîite) qui montre au pélerin mystique la voie de la Réalité-vérité (h*aqîqat*), et qui préside au «chapitre des Mages» (aussi comme successeur du Premier Imâm, lui-même *Ensân-e Kâmel* : on discerne ici un des liens mettant en connexion Shîisme et ancien Iran).

Le couvent ou «prieuré» des Mages : c'est le Monde des Noms divins, la première étape de l'âme dans sa perfection en devenir. Le «Mage» est le vrai *mova*hh*ed*, l'unifiant-unifié.

Le Vin des Mages et le Graal : c'est peut-être la clef de voûte de tout le lexique (cf. p. 532). Il est défini comme «un goût intime qui irradie les lumières des Réalités célestes sur le cœur du mystique». De ce Graal, qui a un long passé mythique, les dictionnaires persans traditionnels disent qu'il fait connaître toutes les circonstances du Bien et du Mal dans l'univers. Tantôt l'origine en est rapportée à Jamshîd (cf. supra pp. 275-277), tantôt à Kay Xosraw (qui lui donna encore les vertus de l'astrolabe). Le *Sh*âh-Nâmah ne connaît que le Graal de Kay Xosraw; vers le VI^e s. H., Jamshîd reprend son privilège. Tantôt on l'appelle «Graal *montrant* le monde», tantôt «Graal *voyant* le monde». De multiples interprétations étaient virtuellement contenues dans ce double aspect d'une même vertu : elles cohèreront les motifs du microcosme et de l'Homme parfait. Ces vers de *Sh*abistarî (cit. p. 533) sont lourds d'allusion : «Quand donc, dis-je, le Sage t'a-t-il fait le don de ce Graal voyant-le-monde?— Le jour même, dit-il, où il créait la coupole émaillée du Ciel.» Ce Graal mystique, les *'orafâ* le voient transparaître dans tous les concepts de leur gnose. Sanâ'î l'emploie pour désigner le *cœur*. *'Att*âr également. C'est que tout le cosmos apparaît dans ce Graal ; toute connaissance de la Réalité-vérité est intérieure, et la connaissance intérieure, la Gnose mystique, est l'expérience de cette Réalité-vérité manifestée au cœur et dans le cœur. L'embrasement du Graal est ici au sens propre l'illumination du cœur (cf. *bayt* de Shabistarî, p. 534). Eau de la Vie, astrolabe, Miroir de la Vérité-être où le Cœur vrai (lui-même ce Miroir) mire et admire tout le royaume de l'être, chacun en a parlé dans la mesure de son savoir et de son expérience. Mais point n'est aisée cette question difficile, car si «beaucoup ont dit là-dessus toute espèce de choses,» ce Graal, seule l'âme y est initiée «lorsque l'Homme parfait est né en elle» et qu'alors «elle *comprehende* la totalité des êtres... L'initié à la Réalité-vérité tout en étant homme, lui, lorsqu'il atteint au savoir mystique de soi-même, est lui-même le Graal de Jamshîd.» (p. 535) Deux textes de *H*âfez et de *Sh*abistarî évoquent encore cette quête du Graal

dans les arcanes du cœur de l'Homme parfait. La symbolique des alchimistes suivra la même intention en parlant du «Sublime Elixir».

AW*H*ADI de MARAGHA acheva de composer en 732-733/1336-1337 un poème d'environ cinq mille *bayt* sur le «*Graal de Jamshîd*» (p. 536), titre qu'au lecteur il dédie ainsi : «afin que si tu désires contempler l'univers, tu puisses dans ce Graal contempler ce que tu désires.» Il énonce alors toute une série de désirs possibles, ayant chacun une signification mystique : que tu connaisses par ce Graal où est le Roi, quelle est sa Demeure, quelle est la Voie...

Tout se passe donc, dirai-je pour conclure, comme si le «Magianisme» idéal projeté par delà toutes les formations concrètes qu'imposeraient les limites de la sociologie et de l'histoire, configurait un monde et une société mystique, le «chapitre des Mages» auquel est initié un Hâtef d'Esfahan. Et il le configure en l'absolvant d'un passé dont le ressouvenir s'opère par une exégèse ésotérique (*ta'vîl*) le rendant absolu. Il trouve finalement son plus haut symbole dans ce Graal mystique, centre d'une liturgie intérieure «parsie-chrétienne», symbole d'un culte d'amour dont la quête mène à travers tous les déserts et toutes les solitudes de l'homme intérieur, jusqu'à l'heure où dans l'embrasement de ce Graal transparaisse la figure de l'Aimé éternel et s'accomplisse l'Unification de l'Unique.

Toute une longue, très longue phase d'histoire religieuse est représentée par cette «queste» mystique, menée par les mêmes voies que celles où elle conduisit ses ménestrels d'Occident. Trop de détails nous échappent encore ; trop de textes sont encore peu aisément accessibles. Il est donc superflu d'insister sur l'étape capitale que représente pour ces recherches le vaste travail édifié avec tant de conscience par le Dr. Moin. Il marquera une date dans cet effort pour ressaisir au présent tout un passé qui continue d'être au cœur intime de la culture

spirituelle de l'Iran,—pour que rejaillissent à la lumière ces sources auxquelles tant d'âmes au cours des siècles se sont abreuvées.

C'est par ce vœu que je désire terminer cette analyse qui m'a permis à maintes reprises d'entremêler mes pensées à celles de mon collègue iranien. Nous savons la voie qui nous reste à parcourir. Cette enquête si vaste, aboutissant après des années de labeur à ce livre compact, limite pourtant au domaine de la poésie persane la mise au jour des traces de l'influence mazdéenne. Il reste alors les œuvres massives en prose, en persan et en arabe, des philosophes, des soufis, de toutes les branches de la théologie shîite. Dans le foisonnement des sectes et des écoles, les thèmes manichéens se font, eux aussi, encore entendre, reconnaissables malgré les variations. C'est dire les proportions de ce «Temple» de la pensée iranienne, dont il appartient aux historiens et aux philosophes de dresser la complexe architecture, pour que tous les thèmes formulés ou conservés au cours des temps par cette pensée, y puissent être de nouveau entendus.[1]

Teheran
12 Mordâd 1326
4 août 1947

HENRY CORBIN

---

[1] Ces pages étaient déjà écrites, avant que j'eusse connaissance d'un texte d'une importance capitale, venant après tant d'autres à l'appui de la thèse esquissée ici. Ce texte se trouve dans un poème mystique d'une longueur démesurée, resté autant dire inconnu jusqu'à maintenant. J'en dois la communication du manuscrit à l'amicale obligeance de son propriétaire, M. le professeur Meshkat. L'œuvre est intitulée *Kanz ol-Asrâr* (le Trésor des Mystères). Elle comprend plus de soixante dix mille *bayt* (environ trois fois le ma*th*navî de Mawlawî Rûmî) et s'étend en deux volumes, sur 1187 pages de cinq colonnes chacune! Le ms. est daté de 1313 H., mais l'œuvre fut achevée en 1260 H. Malheureusement, si monumentale soit-elle, elle ne porte pas de nom d'auteur, et

malgré mes recherches et questions, je ne suis pas encore en mesure de préciser. La date est trop tardive, semble-t-il, pour qu'il s'agisse d'un disciple immédiat de Nûr 'Alî *Sh*âh. L'œuvre est entremêlée de textes en prose, où sont énoncés et développés les leit-motives, et comprend en tout douze livres ou *daftar*. En les feuilletant un soir récent, le Dr. Moïn et moi-même, nous eûmes la chance de tomber précisément dans le XII^{me} livre (p. 1091) sur le passage suivant: «*Indication concernant le Temple du Feu, lequel ne fut rien d'autre qu'une forme de l'Amour subjuguant, exclusif et consumant de l'être divin. A cet Amour, Zarathoustra donna forme visible, et lui érigea l'autel du Feu. Après le triomphe des armées de l'Islam et des Arabes sur l'Iran, ce mystère fut voilé à la Terre et se retira dans le fonds intime du cœur, son emblème relevé en la personne de la princesse royale (Shahrbânû, fille de Yazdagard III) qui devint la mère du IV^{me} Imâm Zayn ol 'Abedîn, après être entrée dans la famille des Très-Purs par son mariage à Yathrib avec le Prince des martyrs (l'Imâm Hosayn). C'est pourquoi l'on a entendu de la bouche du Prophète, Prince des Arabes et des Persans, ce hadith: Ne tenez jamais de propos irrévérencieux contre Zarathoustra, car Zarathoustra fut en Iran un prophète envoyé par le Seigneur très aimant*». Ce long leit-motive est alors développé en une soixantaine de *bayt*. Sans doute, on a traditionnellement souligné la signification politique pour l'histoire de l'Iran, du mariage de la princesse royale fille de Yazdagard III avec l'Imâm *H*osayn. Mais ce dont il s'agit ici, c'est du «mystère du Temple du Feu». Ce que couronne l'admirable *ta'vîl* du soufi du XIX^{me} siècle, c'est la longue «théorie» de mystiques iraniens en tête desquels apparaissent un Sanâ'î, un 'A*tt*âr, un Sohrawardî. Il n'était pas possible de mieux formuler le «secret» de l'histoire religieuse iranienne (ou plutôt de sa «phénoménologie»). Je ne peux insister davantage dans cette note, et compte bien y revenir ailleurs.